تاریخ

وصاف الحضرة

در احوال سلاطین مغول

تألیف

فضل الله بن عبدالله شیرازی

بسرمایه

کتابخانهٔ ابن سینا تهران

هو

کتاب
مستطاب وصّاف
الحضرة در بندر معمورهٔ بمبئی
باهتمام بندهٔ خاطی حاجی
محمّد مهدی اصفهانی
مطبوع گردید
فی ۱۲۶۹

بسرمایه
کتابخانهٔ ابن سینا (میدان مخبر الدوله)
کتابخانهٔ جعفری تبریزی (خیابان بوذرجمهری)
یکهزار نسخه در چاپ افست رشدیه
در آبان ماه ۱۳۳۸ بطبع رسید

کتاب وصاف الحضرت

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایشی که انوار خلاصش آفاق و انفس را چون فاتحهٔ صبح صادق متلالی سازد و شکر و سپاسی که
که در موقع شایستگی خلعت لَئِن شَکَرتُم لَأَزِیدَنَّکُم در جید وجود جان اندازد جناب قدس مالک الملک بحق
واجب الوجودی را تَعَالیٰ عَن دَرکِ الفَهمِ وَالقِیاسِ کَمَالُ ذَاتِهِ وَجَلَّ عَن مُسابَقَةِ الظُّنُونِ جَلالُ صِفَاتِهِ که جوهر بسیط
معلول اوّل را از خزانه خانهٔ کُنتُ کَنزاً مَخفِیّاً فَأَحبَبتُ أَن أُعرَفَ برون آورد و أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ العَقلُ و باز از شاخ
نوبر عقل فیّاض کل نفس کل را بصباء صنع صمدیّت بشکفانید و بوساطت آن دو جوهر جواهر مجرّدات و نفوس مفارقات ۵
در سلسلهٔ امکان ممکنت تعدّد یافت و اجرام علویّات در میدان شوق انوار جمال و مطالعهٔ جلایاء اسرار کمال
او گوی صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد بیت همه هستند سرگردان چو پرکار پدید آرندهٔ خود را طلبکار
شعر وَإِذَا نَظَرتُ إِلَى السَّمَاءِ بِنَظرَةٍ فَأَرَى السَّمَاءَ تَدُلُّ أَنَّكَ وَاحِدٌ وَإِذَا نَظَرتُ إِلَى الكَوَاكِبِ نَظرَةً
فَعَلَى الكَوَاكِبِ لِلمُكَوكِبِ شَاهِدٌ و چون قبّهٔ نیلگون گردون برافراشت و بلآلی کواکب و دراری ثواقب بنگاشت
از تأثیرات حرکات شوقی آن سلسلهٔ اسطقسّات اصول اربعه با تضادّ امزجه و اختلاف کیفیّات و تباین آثار در یکدیگر ۱۰
پیوست و ترتیب ترکیب آخشیجان ثلاث در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب اول معادن بود بصفات الوان و خواص
متصف گشت هر نوع از آن تکوین مکوّن را بیانی واضح و تبیانی لایح آمد نگین لعل و یاقوت آبدار و اقطاع جواهر زواهر
بنقش خاتم وَلِلّٰهِ مُلکُ السَّمٰوَاتِ وَالأَرضِ منقّش شد سبیکهٔ زر ساو و قرص سیم ناب در بوتهٔ شمس زرگر در

دار الضرب ایجاد سکهٔ شعر وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ بر چهرهٔ وجود نهاد و در ترکیب ثانی نفس نباتی

از پردهٔ تواری عدم در صحرای ترائی وجود خرامید و روی صفات معادن مجمع آمده بطعوم و روایح و قوی جذب و

امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع مزید امتیاز یافت و هر جزوی ازان بر وحدت صانع و موجودی واجب وجودش

بر ماهیت زایدمیت دلیلی قاطع و برهانی ساطع شد کلبرگ طری بخط شکری شعر عَلَى قُضُبِ الزَّبَرْجَدِ شَاهِدَاتٌ بِأَنَّ

اللّٰهَ لَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ رقم کشید و صفحات الواح و اشجار بقلم خضرت و نضرت از معنی وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا

نگار پذیرفت قامت شمشاد و سرو آزاد را قامت صدق بندگی را باذان شعر اللّٰهُ أَكْبَرُ خَالِقُ الْأَشْيَاءِ وَمُكَوِّرُ الْأَظْلَامِ وَالْأَضْوَاءِ

در صبح و شام هیأت رکوع گرفت بیت تسبیح حمد نشر ثنای تو میکند در کوه سنگریزه و بر شاخ گل صبا و در

طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایرهٔ اختراع نهاد خواص آن ترکیب در روی مستحصل و بمواهبی دیگر از داعیهٔ

شهوت و غضب و مکنت احساس قدرت و حرکت ارادی که نتیجهٔ جان و قوی بود مخصوص شد اصناف طیور در

زوایای اوکار بالحان ترنم و تغرید و انواع وحوش و سباع در خبایای وجار و آجام بتصهیل و صیاح و تصویت و

ضروب سوام و هوام در اجزای خاک و حجاب الحجار بذکر اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ گویان شدند

أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ چون نوبت ترکیب بدرجهٔ رابع رسید معشر بشر را که نوع الانواع

بود از تربیت آبای فلکی و امهات عنصری در مشیمهٔ ارادت بمراتب تکوین و نشو یوماً فیوماً حالا فحالا تمدد انید

بعد ازانکه در کارخانهٔ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ هیولی جسمی او قابل صورت صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ

گشت او را در مقام ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ تربیتی دیگر داد و آن این اطوار کرامت کرد

و بحصول مزاجی نزدیک باعتدال تمکن مستوکر نفس ناطقه گردانید و بشرف قوهٔ عاقله که يُدْرِكُ ذَاتَهُ بِلَا وَاسِطَةٍ وَيُدْرِكُ الْأَشْيَاءَ

صفت خاصهٔ اوست تشریف وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ ارزانی داشت تا در مدارج استکمال فضایل ذاتی بمعارج

استقلال بمعرفت توحید باری عظمت قدرته بدرجهٔ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ باشارت وَاخْتِلَافِ

اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ ترقی میجوید و آئینهٔ نفس را بعد از تخلیه بنقوش تحلیه تحلیه میدهد چنانچه صور معرفت

موجودات را حاکی و در سلک ملائک مقدس و نفوس مفارق و عقول مجرد بشرف انضمام حالی شود و از حصول آن سعادت

استسعاد بعیشی دور از شایبهٔ زوال و عمری مصون از لاحقهٔ کمال و فرحی بی خوف انتها و لذتی بی زحمت انقراض مَا لَا عَيْنٌ

رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ می یابد لهم جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ

هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ و توام این حمد بیقیاس و تالی این سپاس بی منتها شمایل رسایل صلوات و فوایح روایح تحیات چنانکه مرسلهٔ

حوران فردوس از نزهت نسایم آن صورت مصرع تَحَرَّكَ فِي نَحْرِ الْحَبِيبِ حَمَائِلُ گیرد و در اثنای ثنای آن

ثنیات عرصهٔ دل چون رخ و عارض بتان گل و سمن برد ماند شعر عَلَى الْمُصْطَفَى الْوَضَّاحِ وَجْهًا مُحَمَّدًا عَلَيْهِ

دیباچه

کتاب الحق بالحق نازل طوطی نوای وما ینطق عن الهوی معجز نمای ان هو الا وحی یوحی مشکین لف واللیل
اذا یغشی چکلی چشم ما زاغ البصر وما طغی صاحب ذیل قربتی که در خلوتسرای لی مع الله وقت چاوشان
جناب تمکینش مدور باش لاء نفی دست رد لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل پیشانی انبیا و اصفیا می نهادند صاحب
شریعتی که در مقام نسخ ملل و ادیان تاسیس قواعد ملت حنیفی دم مباهات علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل میزد سجیع خلقی که
با مزیت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین با ضعفاء همت تقابل انما انا بشر مثلکم یوحی الی میجست تیغ
نفسی که در معرکه بعثت الی الاسود والاحمر بتهدید انا نبی السیف کرد بدعت و طغیان از لوح وجود فرق ضلال
بشست و بر خلفاء راشدین و ائمه دین و متابعان و اهل بیت او مبارزان میدان السابقون السابقون نوازان حدیقه
اولئک المقربون شعر سلام کریح المسک فض ختامه سلام کفیض المزن فاض سجامه سلام کروض الحزن
رق نسیمه سلام کعقد الدر راق نظامه اما بعد تحریرکشان کارگاه والذین اوتوا العلم درجات ذات بیهمال صاحب
سعید حاوی القدح المعلی فی حلبة الفضائل والعلی علاء الدین صاحب دیوان عطاملک ابن الصاحب المغفور
بهاء الدین محمد ابن محمد الجوینی طیب الله بنسایم الروح روحهم ووالی من غنایم الرحمة فتوحهم شعر نجوم سماء
کلما غاب کوکب بدی کوکب تاوی الیه کواکبه اضاءت لهم احسابهم ووجوههم دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه
بحلیت رجاحت عقل و سجاحت خلق و تبحر در فنون براعت و تفنن در اصول فضائل و تفرد در اسالیب علوم و تقدم
در قوالیب حکم آراسته بودند با وجود کمال دولت و ایالت و اشتغال بامور ملک و ملت در سترا و ضرا ماشطه
کلک سحار د نتایج خاطر غرائب بار او گوش و گردن عروس سخن را بنظم ینثر عقد اللؤلؤ المنظوم من انتظام
بدایعه و نثر ینظم سلک الجل للورد المنثور عند ابتسام روایعه زیور میساخت و برای مستنشقان روایح علوم
بر مجمره معطره فاکره بخور افادت میسوخت هلم جرا تا خاطر عاطرش فصوص جواهر بلاغت و نصوص آیات
براعت فهرست ابواب مآثر و عنوان صحیفه مفاخر را اعنی تاریخ جهانگشای جوینی بل جام جهان نمای معانی در سمط
ضبط آورد و فصول کالروض الممطور ضرب بها النسیم السحری و معان کجفون الملاح اذا رنت بالغنج
السحری والفاظ کما تجلی عرائس الازهار علی المنظر السجری وامتزح باریج نشرها المسک والعنبر الشحری
واستعارات کصفوة القهوة بها قلب العیش جری وزند الفضل وری وعن لباس التعسف عری ومن کل عیب بری
یداوی الکلیم وینعم علی جنة النعیم ویزری علی نسیم التسنیم شعر کتاب لو ان اللیل یرمی بمثله لقلت بدا عن جنبتیه ذکاء نهاره
بابکار المعانی عونها واعیان لفظ ما لهن کفاء سوافر الا انهن اوانس و الف ضرائر الا انهن سواء مشتمل بر ذکر احوال دوله مغول
و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در نوبت خانیت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای چنگیز خان تا زمان
فتح بلاد اهل الحاد بتجشم مواکب کواکب عدد هلاکو خان للمؤلف زان سخن پروردنم یکبارگی معلوم شد

و شهیس ستم

نقل علی بن ابراهیم عن الصادقین علیهما السلام ان قداح الازلام عشرة سبعة لها انصباء وثلثة لا انصباء لها فالسبعة هی الفذ والتوأم والرقیب والحلس والنافس والمسبل والمعلی فالفذ له سهم والتوأم له سهمان والرقیب له ثلثة والحلس له اربعة والنافس له خمسة والمسبل له ستة والمعلی له سبعة والثلثة الاخری هی السفیح والمنیح والوغد وکانوا یعمدون الی الجزور فیجزؤنه اجزاء ثم یجتمعون علیه فیخرجون السهام ویدفعونه الی رجل وثمن الجزور علی من لم یخرج له شیء من الغفل والقدح وقال الزمخشری انهم کانوا یجعلون الاجزاء عشرة وقیل خمسة وعشرون ولا شیء للغفل ومن خرج له سهم من ذوی الانصباء اخذ ما سمی له ذلک القدح وکانوا یدفعون ذلک الی الفقراء ولا یأکلون منه شیئا ویفتخرون بذلک ویذمون من لم یدخل معهم ویسمونه البرام من کنز العرفان ۵

کان

کاین چه عالی پایه ملک آرای معنی پرورست چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب نسج معانی بود و آن جریده جرید[ه]
آسا از شکن زلف حروف چهرهٔ حوراوش نمود الفاظ و معانی با عقول فضلا و بلغا عمل الحاظ غوانی در دلربائی آغاز نهادند
و آن ابکار افکار هر یک از زبان منشی و مملی آواز میداد **لمؤلفه** مسیحن تا سخن اندر سخن افتاد باشد سخن اندر سخندان از سخن آرائی
من بتحقیق از سیاقت این ترسل و نمط سخن طرازی و حسن ابداع و اختراع و تضمینات منثور و منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم
کلم سبحانی و حکم لقمانی و خطب قسی را بازار اشتهار بشکست و در غیرت آن اشباع و ایجاز و رعایت حقیقت و مجاز و محض ایجاد و
اعجاز و تناسب صدور و اعجاز در صورت تشبیهات نازک و تمثیلات مرغوب و ایهامات چابک و اوصاف خوب
روان ابی محمد خازن از گفتهٔ شعر دعوا الاقاصیص والانباء ناحیة فما علی ظهرها غیر ابن عباد والی
بیانٍ متی یطلق اعنته یدع لسان ایادٍ رهن اقیادٍ ومورد کلماتٍ عطلت زهرا علی ریاضٍ وردا
فوق اجیادٍ وتارک اولا عبد الحمید بها وابن العمید اخیرا فی ابی جاد ندامت افزود وحجابا بارزا
اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال بطش و سیاست و وفور استیلا و استعلاء اروغ میمون چنگیز خان و ترتیب لشکرکشی
و دشمن کشی و آئین موافقت و مطابقت و شیوهٔ شهامت و شجاعت ایشان که در هیچ عهدی برین سیاقت معهود نبوده
و از هیچ تاریخ برین نمط مطالعه نرفته معلوم و محقق شد بدین منت عطا ملک را ملک عطا بر اصحاب درایت مخلد ماند و صاحب
دیوان صاحب دیوانین و حاوی مرتبتین گشت شعر واذا هما اجتمعا لنفس مرة بلغت من العلیاء کل مکان
پس در نوبت خانیت میمون و عهد دولت روزافزون پادشاه اسلام مالک رقاب انام ایلخان سکندر همت خاقان غلام پاسبان
امن و امان اهل ایمان خان خانان جهان غازان محمود سلطان خلد الله سلطانه که عراص ممالک عالم با نوار معدلت شامل او
مانند خلد برین آراسته گشت و رباع دولت موروث از خاشاک کفر و ضلالت نود و اند ساله پیراسته کنائس مجوس و معابد
اصنام را مدارس علوم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین هدی عنان آسمان برافرخت طنطنهٔ دین محمدی از دبدبهٔ کوس
دولت محمودی مزید پذیرفت و در خبایای سینهٔ مشرکان که مناب گیاه کفر و گناه بود غنچهٔ توحید دمیدن شگفت دلها فهی کالحجارة
او اشد قسوة بتاثیر اشعهٔ آفتاب هدایت مستعد جواهر قبول الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله گشت متوالان و مریدان
ملت حنیفی بصدق اعتقاد قدم گذاردند و در بلیطهٔ گفتار اقرار ابرار و اشعار صاحب اسرار شدند و قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا
وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بدین مقدمات مجموع حکایت غزوات و اجتهادات محمود سبکتکین در دین پروری
و داد گستری که بطون مصنفات افاضل بذکر آن مشحون است بر بارز استیفاء سراسر حشو نمود و در شیوهٔ جهانداری و
کامکاری با حداثت سن و نضارت غصن عمر گوی سبق از جهانداران جهاندیده و خانان تجربت یافته بربود و بلاد و عباد در اطراف
و اکناف بیمن فراست و حسن سیاست او معمور و مسرور شد **لمؤلفه** عالم از عدلش چنان آباد و خرم شد که نیست فتنه جز در چشم خوبان
رخنه جز در عهد شان شعر الیوم انجزت الامال ما وعدت وادرک المجد اقصی ما تمناه الیوم دلت علی الدنیا

جلوس چنگیز خان مطابق بارس ییل سنهٔ احدی و ستمائة و جلوس غازان موافق قوی ییل سنهٔ اربع و تسعین و ستمائة است و از مبدء استقلال چنگیز خان الی استقرار سلطان غازان بر سریر سلطنت نود و سه سال بود

دیباچه

بشاشتها وارضی الملک والاسلام والله بالهام سعادت وافهام هدایت در ضمیر کمترین بنده دولتخواه المقصر فی جنب الله
عبدالله ابن فضل الله جعل الله عقباه خیراً من اولاه سوانح خاطر در طیران وجواذب فکرت در جولان آمد تا این نوعروس
بدایع را که تجلی افضال حالی است حالی برای تتمیم خالی از حلی حالی نگذارد ع وربّ ساقٍ زینت خلخالا و آن چکیدهٔ سکان
قنقلی نسب که دامن ناز معنی از سر کرشمهٔ براعت در پای غنج و دلال میکشند و سر آستین طیره بر رسایل اواخر و اوایل می‌فشانند با آنکه
شعر وما انا الا قطرة من سحابه ولو انّنی صنّفت الف کتاب بذیل تجدید ذکری مذیل کردانند و درین مجلد نام نیک پادشاه
مؤبد و مخلد شعر واعطیت طبع البحتری وشعره فمن لی بطبع البحتری وشعره وبعضی حوادث و وقایع که بعد از انصرام آن دور
وزمان مشعبد فلک دوار و حریف بیمهر سپهر سیت شعر ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ویاتیک با
الاخبار من لم تزود بر رقعهٔ ظهور انداخته واز معتبران کیفیت آن بازجسته الی یومی هذا وهو اواخر شعبان سنه تسع
وتسعین وستمائه والی بقیة عمری والی الله افوض امری از منقول ومروی ومسموع ومرئی بتفصیل واجمال بر حسب اقتضاء
وقت وحال در سلک کتابت انتظام گیرد تا سلسلهٔ این حکایت و احدوثهٔ این روایت که از عجایب شهور و اعوام است
انقطاع نپذیرد شعر فیا دهر ساعد علی بغیتی ویا عمر کن بعض اسبابها چه فاضل محنک و مقبل مدرک از مطالعهٔ علم
تواریخ و تطلع بر مقدمات و مقامات امم سالفه و نمونهای تاثیر اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل و مجرب
نفس کردد لمؤلفه فحسبک قول الناس فیما ملکته لقد کان هذا مرة لفلان خود حکمت الهی چنان اقتضا کرده که بقاء
انسان با شخص مجالست والعمر قصیرة والصناعة طویلة والوقت ضیق والتجربة خطر والقضاء عسر با بر سبق
مقدمات شرف علمی که بدان مجاری احوال متقدم و کیفیت آل قرون متقادم لمؤلفه سلماً وحرباً نفعاً وضراً جزراً ومداً
حلواً ومراً معلوم شود و معنی کفی بالتجارب تادیباً وبتقلب الاحوال عظة وضوح یابد و حکم السعید من اتعظ
بغیره ومن لم یعتبر بمن سبقه یعتبر به من لحقه نقاب اشتباه بردارد و توان دانست که درجه درجه مکانت باشد و منافع
آن جمیع فرق را از ساید و مسود و فاضل و مفضول چگونه شامل افتد این نیت ثبت و عزم جزم شد لمؤلفه گفتم که بکرد لی
وطبعی است مرا چندانکه در تعلیق و تلفیق مبالغت رفت رویت که از لوازم طبع غریزی باشد با وجود تعریق جبین خواطر و تفریق
وجبین ضمایر به تنمیق و ترشیق موانات نکرد شعر قلت لطرف الدمع لا تاونی ولم یطع امری ولا زجری ما لک لا
وانت الذی تحوی مدی الغایات اذ تجری فقال لی دعنی ولا تؤذنی حتی متی اجری بلا اجری سرعت ذکائی که پیوسته مانند
برق خطاف در مضایق معانی جواز کردی بتراکم غمام غموم محجوب شد کانما قد خبت شعلات الفاکرة وانفت شقیقها
الهادرة وانطوت حقائقها البادرة التی کانت ساریة سائرة خاطر سودائی از هرزه لائی بستهٔ دام ملالت
وخستهٔ سهام کلالت کشته گفت مصرع ما را بجز از عشق تو در دو بشیها ست پس مهرهٔ اصطبار بر فشاند و بطراز این افسانه بر خواند خزانهٔ
افراسیاب را در زوایا خانهٔ من بودیعت نهاده چنین طلب عز و در را زمن چراست آفتاب رخشنده نیستم تا افاضت انوار بسعی تو نم گردون

[illegible]

این استضاءت و استنارت دمادم بنا بر کجاست شبها بر گوشهٔ صفهٔ دماغ ورای پردهٔ متخیلهٔ ابکار معانی را زیور تصویر بسته ام
و سر مجمرهٔ سخن سرائی بدست مجمره گردان هُوَ الْمِسْكُ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوَّعُ برکشاده و در تخلیق معانی و تولید بنات ضمیر
أَسْرَعُ مِنْ نِكَاحِ أُمِّ خَارِجَةَ سحرها نموده امروز دست زدهٔ خمول و پایمال اختر الست باز آغاز سودای دیگر نهاده فَبِالْفَاقَةِ
فِي شَرْحِهَا طُولٌ — لمؤلفه — از مشکل غمهای تو فریادای دل آمد همه سعیهات بر بادای دل اندر طلب امید بیحاصل تو
جز خون جگر زدیده نگشادای دل چون از استنطاق او جز استکبار و استنکار فایده روی ننمود با خامه زروی دلنوازی گفتم
ای مفسر آیات ضمایر و ترجمان لغات سرایر ای چمن پیرای حدیقهٔ معانی و نقش بند کارگاههای زمانی بلطف ربانی دل کار افتاده را
دستگیری کن و پای تثبت بر جای دار و سودای طیش و خفت که در دماغ مرکب داری ترک ده تا از دشمن و دوست تتبع علو همت
سر زنش نیابی لمؤلفه با کلک بگفتم ای سخن پردازم ده شرح غم فراق یکبار ازم گفتا که نیم من آهن یا سنگ ممکن نبود
که من در آتش سازم قلم چون از نی بود انگشت بخائید و بزبان صریر نفیر آغاز کرد مصرع بنشین کنون و قصهٔ آن کوی و سنگ با
در جواب گفت درین طریق دمی بر آوردن و قدمی گذاردن بیت نبود کار چو من سرزدهٔ سودائی خاصه چون در تو سر شکست
سخن آرائی مدتی تا ترجمانی ضمیر پریشان تو کرده ام و خاطر زادگان حوراوشت را از مشک و عنبر بالین و بستر ساخته حاصل آن
جز سیاه روئی من و سفید کاری تو چه بود امروز زمانه موسم رثاثت ادب شعر زَمَانٌ رَأَيْنَا فِيهِ كُلَّ الْعَجَائِبِ وَأَصْبَحَتِ
الْأَذْنَابُ فَوْقَ الذَّوَائِبِ بهر ادیبی که هنگام تحقیق لغت و بیان کمال بلاغت مأثورات اصمعی لغوی نپندارد و منقولات هروی را هراء مطلق
خواند جاحظ آنجا حظ از دانش خود نه بیند و کسائی کلیم بر سر ترهات پوشد نمری را کلب صفت قلادهٔ تعلیم بندد و روبه ساخر گوش
دار در حیص و بیص شرمساری اندازد و در کشف مسایل نحوی چون بِمِلْءِ شِدْقِيهِ نِدَاءَ هَلُمُّوا إِلَى النَّحْوِ ببوق سمع نحاهٔ عهد رساند خفش خفاش
صورت متواری گردد و مازنی را وزنی نماند و تعلیلات مبرد بارد و بامداد ابن الحاجب محجوب شود و زمخشری را زنخ شمرد و فراء را مقراض
اعتراض پوستین بر دو ابن الاعرابی را حد اعراب آموزد لامحاله مساوی و مثالب او مانند لغات مختلفه در زبان کافهٔ امم فتد و بمجرد جهل
اقاویل صحاح او را بسقم نسبت دهند و عین نقصان را بر جبههٔ فضایل او فایق شمرند ذکرا و چون بدل غلط بر زبان رانند و اقتباس ش
مانند مبدل در طریق طرح استعمال کنند و گاه و بیگاه از تناوب محن و تجاوب فتن با دلی گرم و دمی سرد گوید بیت دم من همچو
باد و بر آهن چشم من همچو ابر در بهمن نرگس و گل شدم که بگشایم جز آب و باد چشم و دهن شعر وَهَذِهِ عَادَةُ الدُّنْيَا وَشِيمَتُهَا
فَلَا تُرَجِّ فَمَا لَانَتْ شَكِيمَتُهَا همچنین هر صاحب رای معنی آرای ناقد ذهن نافذ طبع که چون با نامل ارتجال با طرهٔ پاکیزهٔ روان
نظم بازی کند در شیوهٔ رکب و طرد قریحهٔ امرؤ القیس قریح شود و در اسلوب مدیح طبع از هر زهیر از هر لطایف کرانه جوید و در حسن
اعتذارات خاطر عذرا نابغه عقدهٔ تعذر گیرد و از اوصاف خمور و ذکر سرور اعشی مغشی گردد و بعرض سلاست الفاظ و نفاست
معنی و طراوت ترکیب لبید را بلید و جریر را جر بر گوید فرزدق را فرازدق و تعبیه کشد و سمر سمره را رقم تقریع زند بحتری را بحیری
نخرد و معری را از عریت معری داند و مغری را ببوات ابیات معزی گرداند ابن اسماء را اسم بلا جسم انگارد و کثیّر را از تغزل لقلیل و کثیر

دم در بند و هر آینه از کثرت معاندت زمان و قلت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بر تذکر ابیات ابن المقرب مصروف خواهم
کرد و شعر اَلامُ اُزجّي عیشَ صبرٍ منکّدًا واُغضي علی الاقذاءِ جفنًا مسهّدًا وکم اَعِدُ النّفسَ المُنی ثمّ کلّما
اَتی موعدٌ بالخُلفِ جدّدتُ موعدًا اِذا قُلتُ یا اَنّي في غدٍ ما یسرُّني وجاءَ غدٌ قُلتُ اَتُدا وانتظرُ غدًا
و در بیداد روزگار بی بنیاد این شکایت را ورد زبان ساخت لمؤلفه مرا دلیست چو بنیاد کرمات خراب چو چشم یار و چو رخسار مردمی
بی آب دلی رمیده چه گفتم دلی چه گونه دلی دلی چو ماهی بر سنگ تفته در طبطاب دلی صبور بمحنت دلی ذکور عنا دلی نفور ز رحت دلی ایمن
عذاب دلی با آفت بمنتهای چرخ اسیر دلی بر آتش حرمان روزگار کباب دلی نه نیست نه هست و نه هوشیار و نه مست
نه منزجر ز عقاب و نه مستحق ثواب دلی که چون هوس بزم باشدش باشد گهی ز ناله رباب و گهی ز اشک شراب
دلی که چون کند او یاد نیکوان گردد چو حال خال مشوش چو چین زلف بتاب دلی که بر دل او دشمنان بخشایند چو آرزو
گذشش ذوق صحبت احباب غلط همی کنم این نیست دل سپهر غم است که محورش همه رنج است و فکرتش اقطاب و هر فاضلی که اطراف
فضایل را مستطرفست و افانین علوم را مستودع چون بلبل زبان بر شاخسار بیان در ترنم آورد در گلشن سخن سحبان غنچه عجب شگفتاند
و در علمی معانی و بیان جرجانیرا جرجانی نخواند و در عذوبت کلام اکفی الکفاة را از زمره اکفا نشناسد و در درایت و کتابت
صابی وضبتی را صبی داند و بتاسیس تجنیس بستی را سغبه بستی و هنگام ملح و نوادر ابو سعید رستمی را نوا در دم شکند و در القاء سؤال
مهلبی را مهلت جواب ندهد بسرعت رویت قابوس را ملاقی بؤس بیند و از قدرت حذف و صل ابن عطا را مانند الف وصل و نون
تنوین ساقط انگار د ای اب نابغه وار روز امید را شام شعر و بث بلبال ساورتني ضئیلة من الرّقش في انیابها
السّم ناقع رساند و در شب آرزو وظیفه شعر عناني من الهمّ ما قد عناني واعطیت صرف اللّیالي عناني
الفت الدموع وعفت الهجوع هنیاء عیناي نضّاختان مرتب یابد و هر موزون طبعی که در معرض بیان عوارض
عروض خاطر خلیل با توغل کامل و تعمق وافر از سکت توجیه الفاظ و اشباع معنی او دخیل نماید و یوسف عروضی که صدر نشین
رسته عروضیان است در موقف عجز صدر از عجز باز نشناسد و در تقطیع افاعیل چنان از دهشت مقطوع گردد که میان فاعلات
رملی و مفاعیل هزجی امتیاز نتواند داد یم روی و از بعید محنت ایام مقید شود و رکن وجودش از زحاف ضیم و اجحاف شرع
بسفساف غیر سالم و هر متکلمی که در نظم تقاصیر اصول کلام حاصل محصول را چون تحصیل حاصل محالی داند و هنگام شروع در مشرع
نعمان از خوان نعمای او نواله ستاند و محمد ادریس در حلقه تدریس قلم بطلان بر سطر درست کشد و مالک مملوک و احمد بخصال حمیده
او مقتدی شود با غوص او در مسائل عویص فقه قول غزالی ترانه و قفال دون القلتین نماید کحول را سرمه تنبه در دیده کشد و از هدی
منهاج حقایق یعنی لفظ حاوی او الفاظ وجیز ناچیز آید و در بساط بسیط وسائط وسیط متروک ایم الله که اسباب حرمانش چون حضرت فقه
و اقاویل ائمه و تاویلات نحو و زحاف شعر اتساع یابد و رثاثت حال و قلت منال و کسر جاه و حرمتش مندوب و مستحب و مال و دما مستضاع
مستباح گردد و هر حکیمی محقق که اگر سر درج حکمت بر دارد و بثقب رای ثاقب لآلی حکم را سفتن گیرد و از کمال غیرت صاحب شفا را

من الف الوصل بینهما الراد
الالف التی بعد واو الجمع والالف التی
علامة فتح القافیة وتسمی الف النغمة

باصطلاح اهل این فن صدر رکن
اول از مصراع اول مطلع و عروض
رکن اخیر آنرا گویند

رنجور دل گرداند و بتزییف قانون اشارت راند و رسالهٔ الطیر را مقصوص الجناح سازد و حدس بقراط بقیراطی نخرد و دیده حذاقت ثابت قرّه
با بت قرّه ناید صفاء ذهن ابن الکندی بکندی گراید و در ترکیب قیاسات منطقی نطاق لا تنطق بر میان ناطقه ارباب نطق بندد علی الحقیقه
راحت و تن آسائی او در حیّز عالم چون خلا بیرون عالم عین محال باشد و حصول آرامشش بر مثال جزء لا یتجزّی بالفعل ناموجود اند و سه تیمش
مانند جوهر وجودی بذات خود قایم و شادیش چون عرض محمولی غیر متقوم مردم قضیّه او را قضیّه مهمله خوانند و در صغری و کبری
از وی حسابی بر ندارند آشنا و بیگانه بر عکس مطالب او توفر نمایند و دوست و دشمن نقیض مصالح او را چون استثنا از عین مقدم
5 منتج مراوات دانند شعر اِنَّ الزَّمَانَ لَتَابِعٌ لِلْأَنْذَلِ تَبَعَ النَّتِیجَةِ لِلْأَخَسِّ الْأَرْذَلِ امروز فضل فضول و بدایع
بدعت و هنر محض بی هنریست بیت هنر را عیب من گویم که من عیب هنر دانم درین عهد هنر دشمن در این ایام نادانی
وقاحت را که عین فضاحت است فصاحت نام می نهند و سخافت رای طبع سخاوت رای تامّی از تامّی کفایت شمرده اند و سعایت
عمدهٔ مساعی تصوّر کرده هر که چون صبح تمیمت پیشه گرفت چون آفتاب تاج زرنگار بر سر نهاد و هر آنکه چون شب پرده پوش خطاها
10 گشت شهاب آسا ناوک ولد و رشش بر جگر راست گردید حلم حکم عجز و هوان گرفته و علم علم انتکاس یافته زنا و فضل عیر واری و نور
ادب در ظلمت تواری ارباب نطق معدود و ارباب جنون و کیستی مسخر سخره و مجون و گردون مربّی هر خسیس و دون شعر لَا مَکَّثَ اللّٰهُ
دُنْیَانَا فَقِیمَتُهَا لَیْسَتْ تَفِیْ عِنْدَ ذِی لُبٍّ بِقِیرَاطِ دُنْیَا نَابَتْ عَلَی الْأَحْرَارِ قَاطِبَةً وَطَاوَعَتْ کُلَّ
صَفْعَانٍ وَضَرَّاطِ کدام فاضل اصیل که جراحت شفقون از گردش سپهر بی شفقت رانبه غدو و آصال دارد و کدام جاهل لئیم که در
غبوق و صبوح جام کام از راح فتوح مالامال ندارد چنانکه ابن لنکک بصری گفت زَمَانٌ قَدْ تَفَرَّغَ لِلْفُضُولِ یُسَوِّدُ کُلَّ ذِی
15 حُمْقٍ جَهُولٍ فَإِنْ أَحْبَبْتُمْ فِیهِ ارْتِفَاعاً فَکُونُوا غَافِلِینَ بِلَا عُقُولِ قلم این قصّهٔ پر غصّه چون آب فرو خواند و شکایت
بکایت آمیز از ثری به ثریا رسانید و گفت اگر من بعد الیوم خود را بدست فکر جان سوز تو باز دهم و در طریق تألیف و انشا قدم بر صفحهٔ
سیمین بیاض و سپر بر خط مشکین تو نهم لمؤلفه فَحِینَئِذٍ أَوْلَى بِیَ الْقَطْعُ مِنْ وَصْلِ دل شوریده حال از یاران قدیم
که زمان شدّت و رخا و میقات خوف و رجا جلیس انیس و سمیر ضمیر و همراز و مساز بودند چون روی صفا و بوی وفا ندید و شنید از
صحبت ایشان یکسو کشیده در بیت الاحزان سینه سرشک خون از دیده می بارید و زار زار می سرائید بیت با هر که بر آنم
20 از من ببرید جز غم که هزار آفرین بر غم باد هر چند خواست تا خامهٔ نسیان بر ذکر خانه دو زبان زند و خاطر را از خاطر فرو گذارد
بواعث هِیَ النَّفْسُ مَا عَوَّدْتَهَا تَتَعَوَّدُ در هیجان می آمد و خرمن قرار و شکیبائی را بباد بر میداد و میخواند شعر أَیَا بَهْجَاتِ
النَّفْسِ فِی ظِلِّ دَارِکُمْ یَعُوذُ بِهَا الْمُشْتَاقُ لَوْلَا الْعَوَائِقُ آخر الامر دست در دامن الابرام وسیلهٔ النجاح زد و پناه با جناب
جنّات مآب عقل برد و نخستین ستایش کرد بدین کلام بیت کای حروف آفرینش را کمال تو الف وانکهی از لاجورد سرمدی
بر چهره لام بر تو و پرتو رای عالم آرایت پوشیده نباشد که خیر محض چون فعل آن مقصود بالذات است آنرا بشائبه اغراض دنی
25 مشوب نتوان ساخت و بر موضعی دیگر محمول نکرد بیت کر بهیزان قدر هنر هیچ ندانند ای عقل خجل نیستم آخر که تو دانی

من حکیم انوری

مقالات یاران که تیرباران سامت و ملامت بود بسمع اشرف رسیده باشد خاطر ساد کی جبلی پیشه ساخته و چاشنی الکسل احلی
من العسل چشیده و خامهٔ شکسته مهدار کأبی براقش کل لونٍ لونه از خرده دانی زبان بدرشتی برگشوده و بصد زبان بیکان
زمین و زمان فرو میخواند و در تجاوز حد تمسک بشعر طغرائی اذا انا لم اعترات دهر اصبت بها الغداة فمن
الوم می نماید و بالهام متنبی اذا اتت الاسائة من وضیع ولم الم المسیئ فمن الوم مولم میکرداند مبادا ارباب
فضل تکاثر او را در تجاسر و توغل و تملل و تمادی در تغابی از قبیل ان السفیه اذا لم ینه مامور پندارند تادیب و تهذیب ایشان
حوالت بنور ارشاد و هدایت شمامی رود و ع ان صح منک الهوی ارشدت للحیل باشد که این گمراهان بادیهٔ تقلید و طوافان کعبهٔ
مجاز ترک اصرار باطل و انکار بلاطایل گیرند و الا من یاربی ازین منزل تنگ سینه رخت اقامت برون خواهیم برد و چاکپیر
بر صحبت ایشان زد مصرع رفتم که مبادا بتو خوش کی نفسیم نفس لوامه حاضر بود از غایت دلسوزی بر حال دل شوریده
در رقت و شفقت حاضر بهمان و اطمینان زامی گفت شعر لا ترحلن فما ابقیت من جلدی ما استطیع به تودیع مرتحل
ولا من الغمض ما اقری الخیال به ولا من الدمع ما ابکی علی الطلل دل هیچان بعادت مالوف مبهوت وار در قلق و اضطراب بود و دور از
خور و خواب چون عقل میلان نفس لوامه در دلجوئی و دلنوازی مشاهده کرد و عجز و مسکنت دل مستمند و تألم و تأثر رفقا بواسطهٔ عزیمت
او بر قطیعت کلی محقق دانست و سخن معقول بشنید بر مقتضی من المعروف استماع کلام الملهوف دلداری که از حضرت کرام عمم
زد کار متعارف باشد مبذول فرمود بطریق نصیحت گفت چندین ماجری با ماجرا شعر ایاک ان تضجر فی مطلب فافة الطالب ان یضجر
حالی نفس را که شقیق شفیق آدمی و المنت برسالت بفرستاد و خاطر و خامه را احضار فرمود و ایشان را با دل بهم باداء عاقلانه بر تحالف
و تألف ترغیب کرد و بر عیب استیحاش و تجنب تحبب و تحبب و ثمود و قدیم باز خواست بلیغ دل را اندک سکون چاشنی بدید آمد
خاطر راه صفا گرفت و عزم پیوند و وفا کرد و از دور بقدم تقدیم تحیت را آواز داد شعر سلام علیکم والعهود بحالها وقد
جاوز الاشواق حد کمالها دل را کرم بر سید و چون جان در برکشید و گفت ما را غم یار خویش کار خویشست بیا و بیاور تا چه داری
شعر هلم الصحیفة والمقلمة وادن المحبرة المفعمة خامه نیز بموافقت سر ارادت بجنبانید و در معنی انی اذل من وتد
بدین دو بیتی که وقتی استماع کرده بود تمثل نمود بیت چند انکه قفا خوردم از و چون مسمار پیشانی من سخت تر آمد در کار تا بار شدم
عاقبت از سرتیزی با این همه سرزنش بزور از در یار قدم بر جادهٔ مطاوعت نهاد شعر وقال امشی من الاسواق وارا سی
فهات ماشئت من اوراق قرطاس املا خاطر باستظهار عفو و اغماض اهل فضل که ساحت معالیشان از تطرق حوادث مصون باد
و نصاب افضال از تطرق زوال محروس شروع رفت و آنرا بتجربة الامصار و تزجیة الاعصار موسوم گردانیده لمؤلفه در همین
حال در همین مجلس بهمین کلک و بر همین کاغذ بیرنگ نقش حکایات و نیرنگ طلسم روایات چنین ارتسام یافت که چون منکو
قاآن در سنه خمس و خمسین و ستمائه باستخلاص ملک منیری از اقصی بلاد شرقی لشکر کشید در آوردند قبلا با لشکری جرار و عدت و یساری
بسیار بصوب قرائن از مصاقبات و مضافات حدود ختای نامزد فرمود بهم در قرائن این احوال نوبت خانیت او بخاتمت پیوست و

الهام
اخذ معنی
شعریست که
دیگری نظم
کرده باشد به پنهانی
در اصطلاح و در لغت
بمعنی قصد
و
فرود آمدنست

قضیت عادت روزگار جفاکار که یعطی فیرجع فی عطائه منشور دولتش را بسال ایلچی هادم اللذات و تبلیغ یرلیغ اذا جاء اجلهم لا
یستأخرون ساعة ولا یستقدمون استرداد فرمود شعر ابدا یسترد ما یهب الدهر فیالیت جوده کان بخلا چندان رغبت سلطنت
وسطوت لشکر و شوکت تأسیس راوع و وافع نگشت و از یاساء او عوض ماند یأس وتلک الایام نداولها بین الناس و ذلک فی اواخر شهور
سنه ست و خمسین و ستمائه برادرش آریغ بوکا در قراقرم که مرکز دایره سلطنت و معسکر طلیعه دولت بود مانده بود اشاعت این حالت او را
مایه وده غرور و داعیه هوس خانیت شد بدین داستان قتغتای مادر بالتو که بزرگترین خواتین منکوقاآن بود موافقت کرد و از ۵
پسران استای و یرلتاش و زیرکی بعضی نبیرکان جغتای وارقدای اغول پسر کلکان این رای را نصرت دادند و او را بخانی
برداشت بیت یکی را برو دیگر آرد بجای جهان را نمانند بی کدخدای از دیگر سوی پسر اوکتین برادر پادشاه جهان کشای
چنگیز خان و دیگر شاه زادگان مع امراءالشور و توافق کرده معاون و معاضد شدند و گفت راه قاآنی قبلا راست اینی باوجود
آقا چگونه خیال تفوق بندد و بدین سخن کلمه اختلاف از هر کناره در میان آمد حدیثی بود مایه کارزار شعر وان النار من عودین تذکی
وان الحرب اولها کلام چون آریغ در مقر مملکت اصلی بود و لشکرها از جوانب بوی نزدیکتر متصدی امر خانیت شد و طریق بسی ۱۰
و نزق جوانی پیش گرفت و از طریقه اسلاف و شیمت پدران نیکوخود را انحراف نمود و این توهم بر خاطر او استیلا یافت که شهری
نو بنا کند و خانه که مقر سریر سلطنت باشد از زر ترتیب سازد و روزگار ان شاء کاتب انشا می کرد بیت خانه زرین چه سازی
رای زرین بایدت عدل باید ملک را آن کن اگر این بایدت صاحب تخت و کلاهی از خطا باروی را چون قبا در چین کشی گر
ملک چین بایدت با در شیتهاء گردون سازکاری کن بلطف بر کنار تخت ملک ار زم بالین بایدت گر عروس سلطنت را مسکنی
عقد نکاح ترک مهر خویشتن از بهر کابین بایدت روی در روی سپر کن چشم بر پرچم کمار گر نظر در روی خوب و زلف پر چین ۱۵
بایدت پس یرلیغهای باطراف ممالک فرستاد تا خزائن موجود با اموال متوجهات واجب سالیانه و گله و رمه و انواع مواشی را
چندانکه ممکن باشد بپایه تخت اعلی که سپهر را دعوی رفعت در محاذات آن ممتنع می نمود روان کردانند و از تمامت بلاد اهل
بزرگان و ممیزان و مهندسان و بنا آن و انواع محترفه سبب اساس و اتمام عمارت و تمدن و توطن و تکثیر سواد آن شهر که مهندس
وهم در عرصه تخیل بانی آن بود توجه نمایند الغو نبیره جغتای که تمکینی تمام و قربتی عظیم در خدمت او یافته بود و محل اعتقاد
و محرم اسرار گشته و صورت چنان بود که در مبداء جلوس منکوقاآن چون خواجه اغول و باتو پسران کیوک خان فرزند ۲۰
صلبی اوکتای قاآن مواطات کرده با چند شاهزاده و نوئینان بزرگ همداستان شدند که مفاقصة غدری نمایند چنانچه تاریخ
جهان کشای آن احوال را علی التفصیل شارح است منکوقاآن از منصوبه اندیشهاء مخالفان خبر یافت[7] با سیر ایشان و بر قهر ایشان هم حکم فرمود و اکثر
با اولاد و احفاد در قبضه اقتدار مقبوض و بر تیغ یاسا معروض گشتند درین حال نبیرکان جغتای الغو و احمد بوری و نیکپی اغول
و بغرجی را بسبب صغر سن و غمر مقدر مخفی داشتند و از زیر شمشیر قهر خلاص یافته و سایه تربیت آریغ بوکا نهال قامت الغو را بهره
آسائش و نما داده بود و روزگار بهر دو را در شیوه اعتنا و اصطناع و صورت اخلاص و اتباع نگشت نادیده چون آریغ خانیت یافت ۲۵

اورا نامزد فرمود تا در نواحی المالیغ خیام اقامت کشد و آن حدود را براه حکومت محافظت نماید و خزائن ممالک که ایلچیان بسبب آن متاع
شده اند آنجا آورند و الغو از بصوب قراقرم می فرستد چه المالیغ سرحدیست بل مثابت مرکز دارد و دیگر اعیان بلاد و بیرتها و معهود شهزادگان
بر جای اقطار که از محیط بمرکز پویند و چنانکه ثقات مجتازان روایت میکنند که از المالیغ تا پیش بالیغ مسافت دو هفته راهست و از پیش بالیغ تا
خان بالیغ از جانب جنوبی براه بیابان که مغول آنرا یغزی اول گویند چهل روزه راه و از انجا تا قیجو که ولایت تنکت است حد ختای
از طرف شرق و تا قراقرم از جانب شمال هم چهل روزه راهست و باز از قراقرم تا خان بالیغ و هم از آنجا تا قیجو همین مقدار مسافت
نشان میدهند بدین موجبات الغو را روان گردانیده و او شهامتی شامل و لیاقتی کامل و روعتی مذکور و شوکتی موفور داشت صورتش
چون کل همه تن خوبی و سیرتش چون مل همه جان روشنی از المالیغ تا کنجک و ملاش و کاشغر و کنار آب آموی در قبضهٔ حکومت آورد
و لشکرهای جغاتای را جمع کرد و باندک مدت شوکت و استعلا و مکنت و استغنا یافت خزائن که جهت آریغ بوکا پیش او آورند خود را
برگرفت و بار ور کار یار شد و عداوت آشکار پس خواست که از اطراف فارغ و آمن باشد و در تمشیت امور سلطنت و مدافعت خصم توانا
متمکن چون چنگیز خان در مبداء خروج بهر طرف نوئینی بزرگ با لشکری جشن سترک می فرستاد تا هر کجا بر بقیهٔ طاعت و ایلی در ایند رعایت
کنند و آنجا که تنمر و تمرد نمایند ایذا و تنکیل بی نهایت بتقدیم رسانند حکم فرمود تا پسران چهارگانه هر پسری میری را با هزاره بسرحد هندوستان
و نواحی شبورغان و طالقان و علی آباد و کاونکت و بامیان تا درغزنین بفرستادند هزارهٔ تولی اتبان نوئین بود و هزارهٔ پوشی
الجکدای و هزارهٔ جغاتای بیرون نوئین و هزارهٔ اوکتای قاآن ملک بوغا در سالی که منکو قاآن بر تخت خانیت استقرار یافت و خورشید
دولت جهانگیرش بر مناکب اقطار تافت لمؤلفه وَالسَّعدُ تابِعهُ فِی الرّادِ وَالطَّفَلِ وَالجَدُّ نادَمَنی النَّهلِ وَالعَلَلِ سالی بهادر را با هزاره با آنجا
فرستاده بود و بر تمامت آن لشکر حاکم مطلق گردانیده و ایشان از تجبر و تحکم و شراست طبع و جموح نفس او عظیم متشکی بودند الغو در
این حال نیکپی اغول و سادای ایلچی را بکنار آب آموی فرستاد و حکم کرد که نیکپی اغول بحکومت بخارا و سمرقند و محافظت آن حدود اشتغال
نماید و سادای ایلچی بسرحد هندوستان رود و امراء هزاره را با لشکری که در زیر رایت حمایت ایشان عنان بقائد متابعت داده اند
استمالت کرده بانقیاد و مطاوعت خواند و سالی بهادر را گرفته بخدمت الغو فرستد بموجب فرموده تمشیت مهمی را که بدان مأمور بودند
پیش گرفتند نیکپی اغول در دیار ماوراء النّهر گوی دولت در خم چوگان مراد آورد و برعایت لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از زمان
اوکتای قاآن باز شحنگی سمرقند و بخارا بجو تکسان طایغو و بوقا بوشا مفوض بود و بقاعده هنوز ایشان مباشر برقرار مقرر داشت و
سادای ایلچی امراء عادل و قتلغ تیمور و تیمور بوقا و سایر امرا و تجنده را استمالت کرده مطیع و خاضع گردانید سوارانی که با اقران در قران
تحسین منادات مباهات لَنا الفَرَسُ حِجلٌ وَالجِیادُ سَریرٌ لَنا السَّیفُ شَنفٌ وَالحَدیدُ حَریرٌ می نمودند و از مضائق مکامن خطر
و مصاعب معارک جان سپر پیوسته چون تیغ خود سرخ روی بیرون می آمد پس سالی را که از مرض کبر و بغضا سالی بود بند نهاد و تمامت
آن لشکر را مستصحب خود ساخت و تمیت ایشان بغارت سمرقند و بخارا کرد لمؤلفه کَما یَمنَعُ طِفلی بِما دَمِرٍ کَما یَمنَعُ عَطشانٌ عَنِ الماءِ
اما از این جانب آریغ بوکا چون بر عصیان و مجاهرهٔ الغو مطلع شد و مطلع و مقطع احوال پیش نظر آورد و دانست که خود کرده را تدبیر نیست ابیات لمؤلفه

باخود

با خود اربد کرده ام بد کرده ام از که نالم چون کنم خود کرده ام زیرکان گفته اند دو کار است که مباشران آن صحت رای و برکت سعادت
بی بهره باشند بهرزه غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن چه اول آب روی عقل بر دنست و دوم مار در جیب پروردن و در جهان خود از
زهر گیا و کبست امید شهد و شکر که بنبت هر خردمند که بوقت خود در زمینی قابل تخمی بر و مند نکاشت لاجرم هنگام ادراک هوس
ریع و آرزوی انتفاع چون خط معمی بر سطح آب روان بنگاشت چاره آن دید که غباری که میان ایشان خواسته است بآب چشمه سار
تیغ فرونشاند و مجازات غدر در موقع توقع شکر نعمت و اداء خدمت فرا او نماید قصه خواندن صیبت چون اسباب وحشت و مناقشت
و وسایط مکاوحت و مکافحت بدین موجب که ذکر رفت متوافق شده بود از طرفین مستعد و محتشد گشته بر قصد یکدیگر لمؤلفه دو خسرو
دور ستم دو پیر و زجنگ دو لشکر دو دریا ز پولاد و سنگ در حرکت آمدند شعر کتائب ما انفکت تجوس عمائراً من
الارض قد جاست الیها فیافیا لقین المروری والشناخیب دونه وجبت هجیراً یترک الماء صادیا
باعتاد و عتیدی که نطاق فضاء عالم از هزاهز آن تضایق میگرفت و کوه را با همه سنگدلی در زیر سنابک باد پایان از چشم چشمه اشک
میریخت در موقف مناجرت و مشاجرت شداد افراد و جلاد اجناد بعد از طواف و عناد و طعان و طراد چون آسمان و زمین هیات شعر
احجار ناس فوق ارض من دم ونجوم بیض فی سماء قتام گرفت بر لشکر الغو چون چین زلف خوبان چین شکست افتاد
و فوجی موفور در یک لحظه از ابروی غمزه زن کمان مقتول نیزه جات اسود ساحر گشتند بوقتی که از نهیب تیغ اریغ مانند کم مجال در
میانه باشیدن نیافت سبک چون موی خود اگرچه هم بر تیر پیشانی بود در روی نتافت و چون دست همت پر خاشجویش بشاخ
آرزو نرسید چون شکوفه شاخ انگشت حسرت بدندان میگزید با آنکه خار ادبار در پای بخت شکسته دید و در شاه راه نجات خسک
آفات ریخته رو و پای کریز برداشت اوصاف فروشی با چند بواقی لشکر او متفرق شدند و امداد نکبت بدیشان متطرق الغو عنان
بخیم خود معطوف گردانید و با تجمع متفرقان لشکر و استیناف اسباب مصاف مشغول گشت و در تصاریف آن احوال سدای الچی
با امراء هزار و لشکری چون امواج بحار بجد تمش ملحق شدند الحق آنرا بفال گرفت و ایشانرا بنواخت و خلعت داد و جراحت روزگار
بالتیام پیوست و کار خلل یافته نظام یافت ان للدهر ثبوراً وجبوراً وکان امر الله قدراً مقدوراً چون لشکر استظهار
یافت صف مقاتلت آراست و باز چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم آورده کری نمود بجیش جاش فی الهیجاء حتی
رأینا البر بحراً من سلاح بعد از جولان شیران بیشه وغا و مطارده مبارزان میدان در خروش و غوغا و نزول نزیلان منزل
نزال و قدوم مقدامان مقام انتقام الغو بحرکت نصب جراره خطی حامل مدار از عمل الغا کرد و بنفس خود حمله برد شعر وجرد
من اغماده کل مرهف اذا ما انتضته الکف عاد بسیل تری فوق متنیه الفرند کانما تنفس فیه
القین وهو صقیل اریغ از زنغ روزگار و غلبه خصم کامکار سراسیمه گشت کوکب طالع راجع و برج امنیت معوج الطلوع و مزاج بخت
ناستقیم یافت چنانکه ابن هانی گفت شعر انا نشوان من خمر الامانی ونشوان الامانی غیر صاح وما نهنهت
فی طلب ولکن سل الحسناء عن بخت القباح لشکرش چون روی توقف ندیدند پشت نهزیمت بدادند و دو لشکر

بموافقت چون پشتی نیافت روی بر تافت ومنادی این حال این ندا بگوش جانش میرسانید لمؤلفه بخست زود دیده خون ببارید و برفت
بر ملک جوانیت بزارید و برفت چون دید که نیست چرخ را روی وفا اقبال تو هم قفا بخارید و برفت تثبت و قرار مغلوب
وخوف وهراس غالب شد وقال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام لکل قضاء جالب
ولکل درّ حالب آخر کار بعجز و خضوع راغب آمد عنان اختیار از دست وتیر اقتدار از شست رفته بود لاجرم رکاب فرار گران
کرد دوران نزدیکی قبلا لشکری چون حوادث زمانه بیکرانه روانه فرموده بود تا بمرد تیغ جواب تمرد واستکبار و سزای تفرد و استکبار او دهد والتجا بما من
دولت قبلا قبلهٔ اقبالی ندانست عازم خدمتش شد تا درباب اسباب مخالفت با برادر و موافقت با دشمن که درین دو قضیه طرف
نقیض اختیار کرده بود عذری گوید از پیش ایلچی فرستاد معلم بوصول وحصول ندامت از ماضی کیفیت مجاری قضا چون باردو رسید
حکم رفت تا او را از طرف بیسار روا آوردند لمؤلفه راست خواهی بلا کس ننهد از فلک روزی یمین الله بیسار شرف تکشمشی یافته
یعنی مشمول در حضرت کردن مثال اعتراف جرایم را که موجب آن اعزاز ارباب اغراض بود واعتراف کرد و نور معدلت جبلی و شمول
نصفت اصلی مانع شد که برادر را برای استبقاء ملک آسیبی رساند بروی ببخشود و جان بخشید چه بیت ز ابتداء عهد آدم تا بدور پادشاه
از بزرگان عفو بود و ست از فرو دستان گناه جهت باشیدن او مصیف و مشتاه را که بلغت ایشان عبارت از آن ایلاق و قیشلاق است
معین فرمود و او را با یک خاتون و معدودی چند که تکفل خدمتی ضروری کردندی بدان یورت فرستاد از متکاء تخت سلطنت
بمقام کربت وغربت افتاده چهرهٔ سلوت را بناخن تغابن می خراشید و از کردهٔ خود بر خود می پیچید چون از شراب غرور مست شده
ناگاه در خمار ضجرت ماند روزگار چون آب بروی فرو میخواند شعر وصبرًا علی خبر الخمار وشره بما قلت اهلًا
للکؤس ومرحبا عاقبت خمار شکن را یعنی وداء خمار الخمر من تشرب الخمر پیمانه وار سراب در خود پیمود تا قوایهٔ صفت ممتلی شد و جام
قالبش بر سنگ جفای ایام آمد و شراب روحش که چو هر شر و فتنه بود بر خاک ترحال ریخت و ذلک فی شهور سنهٔ ثمان وخمسین وستمائه
ومدت خانیت او دو سال ونیم بود و از و پسری ماند و نام بیت اگر سال گردد هزار و دویست بجز خاک تیره ترا جای نیست
نزدیکست بدین معنی فردبیتی که وقتی اتفاق افتاد شعر وعمرك لا بدّ من ان یزول فان کان یوما وان کان الفا
تتمیم ذکر چون اریغ بکر بخت مسعود بیک که در خدمتش بر رسم منکوقاآن باسم وزارت موسوم بود و در حلبهٔ معالی
اعشار مکارم و مآثر بر مخایل او مقسوم بخدمت الغو شتافت و شرف تکشمشی دریافت و بر قرار ملازم بندگی شد الغو مظفر و کامکار
لمؤلفه ایام رام و چرخ رهی وجهان بکام دولت مطیع و بخت مساعد زمانه یار در آخر شهور سنهٔ ثمان وخمسین وستمائه در الماليغ
بر تخت مملکت نشست و علم دولت از چتر زر کش آفتاب بگذرانید و هرغنه مادر مبارکشاه که خاتون قرا اغول بود نبیرهٔ جغتای را
باستیلا در قید ازدواج آورد و بغایت او را دوست داشتی واغدرهم اشفقهم حبنا هرغنه را دو خواهر بود یکی الجای خاتون
که هلاکو خان او را زوجیت قبول کرد و دیگری که خاتون صائن خانی باتو بود و اتفاق هست که نقش بندان ابداع بنوک قلم اختراع
در میان مغول چنان سه صورت بکمال حسن و بایستگی و زیب لطف و شایستگی ننگیخته اند هرغنه هرچند بتی خود پرست بود بدین اسلام

میلی تمام داشت و پیوسته تعصب مسلمانان کردی آثار و رکار میکفت بیت تو در دیار مسلمان بزلف همچو صلیب چه کافری که
نکردی نهی مسلمانی و شیخ الشیوخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله علیه که مقتدای عهد و قطب دور و شاهباز عَلَم طریقت و پاکباز عالم حقیقت بود
در شیوهٔ تذکر تقریری چون همت خود بلند داشت و در توحید ذات و تمجید صفات تلفیقی چون وحدت دور از مانند معنی بدیع شریف
که در ایضاح خجلت دهٔ آفتاب می شد و لفظی عذب لطیف که قطعهٔ کاتب در صفت روانی از شرم آن چون این ردیف آب
بیت ای آنکه با لطافت الفاظ عذب تو تشویر میخورد ز خجالت روان آب لؤلؤ چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد وز شرم غوطه
خورد و نهان شد میان آب در عهد آلغو بنداء ارجعی ازین سراچهٔ ناپایدار بدار القرار ابرار خرامید بیت جانا بغریبستان
چندین بنماند کس باز آی که در غربت قدر تو نداند کس و ذلک فی عاشور سنة احدی و ستین و ستمائة علی هذا آلغو باستظهار
و رونق تمام و حصول مرام در سلطنت با نظام روزی گذشت و بهر طرف که عنان می تافت مؤید و کامران با تبجّح و ابتهاج و تبجّح و
ارتیاح مراجعت کرد ناگاه چشم بد روزگار در کار آمده و امارت ادبار و آثار نکبت را شکار هر غنه هنگام وضع حملی ساغر تن بلورین را
از شراب ناب روح خالی گذاشت و قلم تقدیر روزنامچهٔ حال آیندگان از نسخهٔ این مرثیه نگاشت لمؤلفه دریغ نهفته به دو هفته
در لعبت در گل قد آن سرو فرو رفته در لعبت آن سنبل پر تاب شکن بر شکن او از صدمت باد اجل آشفته در لعبت سروی
که همی شد تنش آزرده بگلبرگ فریاد که در خاک لحد خفته در لعبت آلغو چون خال او سوگوار و سیه پوش گشت و بنعمان لالهٔ نعمان
عارضش چون لاله در مهرجان بی تن و توش و در تذکر او میخواند این بیت با ناله و خروش بیت بوی تو هنوز
در چمنهاست رنگ تو هنوز با سمنهاست دیدار تو با قیامت افتاد نیکست ولی در آن سخنهاست روایت قوت
غضبی و غلبهٔ وهمی بحدی رسید که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا را غارت کنند و مسلمانانرا که هر غنه مایل و متعصب ایشان بودی
بر تیغ گذرانند یعنی دوستی او این طایفه را بروی مبارک بنو مسعود بیک مانع شد و قضا بدر آمد چون دعا بیکان دافع وقتی
گفته ام لمؤلفه زمانک یا سلمی قد تقضی سواء ان تغضب او ترضی لمؤلفه خیره خیره چه نهی بر دل خود بار جهان
اینچنین بود و بود تا که بود کار جهان بی خماری و دواری می دنیا که چشید زخم خار است و پس آنکه گل گلزار جهان بمدتی اندک
آلغو نیز بحکم آنکه بیت هر زندگی که بی تو باشد مرگیست بنام زندگانی پی هر غنه گرفت و بهمان راه در اوایل شهور سنة
اثنی و ستین و ستمائة روان شد دوست بر دوست رفت و یار بر یار شعر وان استطع فی الحشر آتک زائرا وهیهات لی یوم
القیمة اشغال سبحان الله ماهیچهٔ چتر آفتاب آسای او که هلال وارش از خسوف بلیت مصون می شمرد عاقبت در عقدهٔ ستر
ادبار و پردهٔ محاق دمار چون صبح دوم اندک بقا و چون سایه در وقت زوال ناچیز شد عنقاء نخوت و سطوتش که بر قلهٔ قاف
کبریا از مزاودت نسرین استنکاف می نمود هم بنعاب غراب البین حادثهٔ جغد خراب نشین عدم گشت شیر بی آهوی شجاعتش
که نهنگ جان ستان و پلنگ پیل افکن را باشغال شغالی تکلیف کردی آخر بروباه بازی فلک کفتار عشوهٔ جاوید در خواب خرگوش
بماند تخت گردون رتبتش که قوائم آنرا مناکب جوزا و قمهٔ شعری جای بودی در خسارهٔ بساطش که از پستهٔ شکر خند و طرهٔ پرپیچ و بند

جلوس قبلا قاآن

ماهرویان شکر ریز و عنبر بیز نمودی و مغاک خاک تیره چنان تیحهٔ تابوت بدل شد که این بیت مناسب حال آمد شعر ولم تر ذوق
الوصل الذی عاد فرقة ولم نعهد العرس الذی صار ماتما و مدت ملک او چهار سال بود و پس امرا اتفاق کرده مبارکشاه بر تخت
مملکت بنشست و نفیر از زمانه برخاست لمؤلفه کای گردش چرخ چند آری و بری هستی ز وفا و عهد یکباره بری برقامت
شاهی چو قبائی دوزی باز از پی ماتمش دو صد جامه دری سال بر نیامده براق بر وی خروج کرد و کوکب طالعش بذروهٔ شرف
عروج در موضع خود شرح تتمهٔ آن ایراد کرده آید بمنّه و منّته وطول طوله ذکر جلوس قبلا قاآن چون خصم خانیت در قید
بوار گرفتار شد و گلزار سلطنت از خار نفار پیراسته گشت تمامت پادشاه زادگان و خواتین و امرا بدل راست و قول درست
خط دادند که قلم وار سر از خط اوامر قاآنی بندارند و در پیدا و پنهان صباح و مساخط مراحم و مساخط او را بجان منقاد باشند و در اوائل شهور
سنهٔ ثمان و خمسین و ستمائه در شهر کینجافوا جشنهای قوریلتای بزرگ ساختند بوقتی که مطالع از مناقص مهجور و اوتاد اربعه از نظر مناحس
دور بود و آفتاب بنقطهٔ شرف اقتران یافت از سقوط جمرات ثلث و یک نشو در جوش آمد و طیور با الوف در زمزمه و خروش
لواقح ریاح حمایل شاخ خمایل را بالعزم بوس و کنار در صبح و شام مایل ساخت قوی نباتی خواص افعال شخصی و نوعی در کار آورد و دایهٔ غاذیه
اطفال نبات را از مراودت و مخالطت پیشکاران چهارگانه ترتیب تربیت از سر گرفت حریف نامیه در استکمال اقطار جسم بر هیأت
تناسب طبیعی دست صنعت برگشاد کدخدای مولده اسباب تولید مثل بر حسب طبیعت مهیا گردانید نقاش مصوره خامهٔ آزری
صفت برای برنگ تصویر برداشت و روی زمین را بغرائب نقوش و عجایب الوان بنگاشت شعر کأنّ عیون النرجس
الغضّ بینها تشاوی کری اعناقهنّ موائل ٭ کأنّ شقیق الابرقین کواعب علیهنّ من صبغ الجساد
غلائل وقد جمعت سوسانها فی خدورها رواضع الّا انّهنّ حوامل وضمّ خلل الضیمران
کأنّها مرازب فوق الهام منها اکالل ونوّر قضبان الخلاف فابرزت اصابع لم تخلق لهنّ
انامل تخال ازاهیر الریاض خلالها مصابیح لیل ما لهنّ فتائل وقد شربت ماء الغمائم فانثنت
کما تتثنّی الشارب المتمائل فمن اقحوان ثغره متبسّم وورد علی اکنافه الطلّ جائل
قاآن خورشید طلعت کیوان رتبت بر تخت گردون سایهٔ عناصر پایه خورشید صفت بر آمد و عروس خانیت را که از خانان دست بدست
رسیده بود بحکم حصول کفاءت و صداق صدق استحقاق و شهادت قضا و قدر و کالت هو خیر ناصر و کفیل دست درو
او نهاده عقد زفاف ببستند و گفت لمؤلفه الدهر قد طاوعنا انا قبلا والجدّ قبّل ترباً عنده قبلا تقدیر
بطبقچهٔ سیمین ماه لآلی انجم و درای سعود نثار کرده مشتری بر منبر هفت پایه طیلسان بر انداخته طی السما را بالقاب زاهره مشرف گردانید
کیوان چون هندوئی حلقه در گوش چوبک زنی قصر دولتش را نعل ماه نو در گوش کشیده بهرام بر رسم قورچیان خاص کمر بر میان بست و
زهرهٔ زهرا بر بساط نشاط گوش و گردن بربط بمالید و آهنگ برکشید لمؤلفه کای شاه کمینه بندهات گردون باد خانیت تو چو طالعت
میمون باد گر با تو کسی چو صبح صادق نبود مانند شفق غرقه شده در خون باد تیر دبیر حرز الله خیر حافظا بنام قاآن بر لوح محفوظ

تحریر کرد و تعویذ لمؤلفه اعاذک من شرّ الحوادث فی الدّنا حراسة لطف الله ما طلع الشمس بمشک صبحدم و زعفران
غروب شفق بر بازوی دولتش بست تا مت شاهزادکان کمر را که زیب حلقهٔ میان بود قلادهٔ گردن ساختند و بیرون اردوشاه تیار کا[ر]
و در اندرون بارگاه پیش تخت فلک پایگاه هفت نوبت زانو زدند بیت دولت نعم صباح کنان نو عروس وار هر هفت کرده
بر دل او بهشت درگشاد مرغی که نامهٔ او صبح سعادتست هر نامه را که دید بمنقار بر گشاد و زبان حال شعر وقد نطق الاشیاء
وهی صوامت وما کل نطق المخبرین کلام معنی این بیت املامی کرد بیت گردون غبار سایهٔ تخت بلند اوست خورشید
عکس گوهر کلاه اوست سیر ستارگان فلک نیست در بروج بر گوشهٔ کنگرهٔ بارگاه اوست شقاق یا قوت شفاه
لمؤلفه وکم من مریض قد شفاه ارتشافها بکاسات واقداح زرّین و سیمین شعر عقار عقور للرّجال
مدامة ندیم المنی راح تریح الجوا بنا می بیمودند خواتین زهره عارض خوب شمائل وفیهنّ سکر اللّحظ سکری
من الصّبی تعاتب حلو اللّفظ حلو الشّمائل با بغتاقها بمکلّل بجواهر که گوئی شعری شامی از طرف مجرّه متلالی
شد یا عقد ثریا بمقارنت بدر منیر مسعود گشت تازه تر از گل بر بار و لطیف تر از یاقوت آبدار بیت همه طوق بر بسته و گوشوار
بدست اندرون جام گوهر نگار همه رخ چو دیبای چینی برنگ فروزنده عود و خروشنده چنگ رو بیای زربفت و چینی قبای
همه پیش تخت شهنشه بپای ایستاده و ساقیان لاله رخسار چون سرو آزاد که مشک ناب و گل سیراب بار آورد لمؤلفه
برده غبغب پیش لعلش سنبل بنغول از انکه بی گنه آویخت از نه کاکل نسرین برست غم ز دل میشاند چون بر خاست بهر کار آب خاست فتنه
از جهان برطرف مجلس چون نشست در آن مجلس بهشت آئین صراحی صفت زانو می زدند و ساغر وار شرائط دستبوس بجای می آوردند
و ابیات ابو فراس مناسب حال می آمد شعر وما ضرّه نار یخدّ به اللّهب ولکن به قلب المحبّ یعذّب
عناقید صدغیه بخدّیه تلتوی وامواج ردفیه بخصریه تلعب ایاق شراب و قمیز در لذّت و صفت
حاکیا من خمر لذّة للشّاربین وانهار من لبن لم یتغیّر طعمه بر رسم دور دایر گشته و سواق جاریات فجواری قینات
یک هفته برین منوال جشن و طوی بود و اندرون خرگاه و بارگاه از گل روی و سنبل موی حوروشان پر رنگ و بوی از کار عیش و
طرب و لهو و نشاط چون فارغ شدند پادشاه عادل اشارت فرمود تا گردونهای بالش زر و نقره و خروارها انواع ثیاب مذهّب
و مفوف و مهلهل از مجلوبات اقطار و امصار بیاوردند اقربا و خواتین و امرا را بر حسب مقدار و وفق استیهال حظّی موفّق و نصیبی موفّر
ارزانی داشت و بتجدید احکام و تأکید اساس یاسانامهٔ چنگیز خانی مشتمل بر مراسم جهانگیری و جهانبانی یرلیغ فلک مطاع در صحبت
ایلچیان قمر مسیر باکناف شرق و غرب و اطراف جنوب و شمال متواصل کردانید و رایت معدلت عامّ و نصفت تامّ بر محدّب فلک
الافلاک بر افراشت و آیت بخشش و بخشایش بکلک شهاب ثاقب بر ورق چهرهٔ آفتاب بنگاشت بیت عدل تو ملک را
بسپری بخت نیکبخت ملک تو عدل را پدری نیک مهربان از دست تو ندید مگر تیغ تو بلا بر کار تو نکرد مگر گنج تو زیان از
تأثیر عدل شامل او در روز و شبان گرگ شبان صفت گرگ گوسفند میداشت و باز شبه الیف سینهٔ تیهو را از شر نا زمی خارید با وازهٔ نصفت

او جَور و عدوان صد منزل از شهرستان عدم آواره شد عفو او که مستقیل عثرات بندگان بود مستقبِل جرایم دور و نزدیک و ترک و تاجیک میگشت بیک التفات هیئتِ هیبت با و صورت از هیولی منفرد میکرد و بیک رؤیتِ رویّت رای خلل را از خلل امور جمهور زایل می فرمود و نوعروس ملک را حُلی و حُلَل می بست سهم سیاستش دافع حوادث شیم انام و رادع جواذب ستم ایام شد تا وجهان بر جهان گلبرگ به ازاری نیفشاند و در عهد دولتش بیت کس خسته نشد ز زخم گردون کز آنکه شریف بود و گردون لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام مبارک او را مُهر بر صفحهٔ سکّهٔ نقود ندیده اند شکّر شکر معدلتش بطریق نقل نُقل حریف دل و جان ساخته اند و مجمرهٔ اوقات را بخور ثنا و دعاءِ سلطنت روز افزون متبخر گردانیده جنان شجاع و جبان بنسیم مکارم پادشاهانهٔ او چنان شد که جنان بباد طراوت آن آب کوثر در دهان آورد و نهال اقبال از جویبار نشو و نماء اَصلُهَا ثَابِتٌ وَفَرعُهَا فِي السَّمَآءِ تا حدی سایه گستر شد که طوبی را در چمن خُلد طلِّ حسرت طُوبیٰ لِمَن ظَلَّ فِي ظِلِّهِ بر چهرهٔ حال نشست از اطراف چین و ماچین فی کلِّ زمانٍ و حینٍ تا اقطار مصر و شام و منتهی مغرب خلایق متوجّه ملک معمور می شدند و بفیض عدل و بذل مغمور میگشتند بیت ز عدل او شده باز سفید جفت کلنگ ز امن او شده شیر سیاه یار شغال نه این فراز برد در هوا بدان چنگل نه آن دراز کند در زمین بدین چنگال هر چند از محیط این بلاد تا مرکز دولت فلک مدار و مربع مُربع اقبال پایدار پادشاه عادل قاآن مسیر یک ساله راهست ذکر مآثر و پاساء عدل و انصاف و فطنت و کیاست و صواب اندیشی و ملک آرائی از مستهلِ افواه ثقاة و مشاهیر تجّار و معارف مجتازان آن دیار تا حدی استماع افتاده که سطری از آن مفاخر و شطری از آن مناقب ماحیِ آثار قیاصرهٔ روم و اکاسرهٔ عجم و خواقین چین و اقیال عرب و تبابعهٔ یمن و رایان هند و ملوک ساسان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح آن که مؤدّیست بتطویل موجب استغراق این اوراق گشت امّا بحکم اِنَّ القَلِيلَ عَلَى الكَثِيرِ دَلِيلٌ بعضی از مخایل آداب و خصایل ذات او مجملا ایراد کرده میشود تا از آنجا بر کمال نجدت و وفور دولتیاری استدلال کیرند از آثار رَدها و حِنکت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش نیک مستأنس بودی و ترحیب و تقریب ایشان مبالغ و بر خلاف خطا ایغر اصطلاحی نونهاد و استنباط خطی کرد صورت آن چون خطّ شاهدان دلپذیر و حظّ دیده و نور ضمیر و بران خط فرمانها باطراف ممالک روانه فرمود و آن را چون صیت معدلت خود مشهور گردانید و چون طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب ایالت هر چند امداد انعام و فیض ارفاد سمتِ لَا مَقطُوعَةٍ وَلَا مَمنُوعَةٍ داشت بر اسراف و تبذیر اعتراض معقول نمودی و با اعیان مملکت و اعوان حضرت تقریر فرمودی که چگونه مقتضی عقل باشد یا معدود از قبیل بذل شخصی را هزار بالش صلت فرمودن و دیگر را بدست نومیدی سینه بالش دادن چه هر کس که در غیر موقع زیادت از مالاینبغی صرف کند لامحاله در موضع انفاق از بذل ماینبغی متقاعد شود و گوئی مقصود از این اشارت تنبیهی بود بر حالتِ او کتا قاآن و اسرافِ او بی رویّت و فکرت در جود و احسان و باز بدین تأویل تمهید قاعده را تأکید کردی که از پادشاهان عدلِ عام و سیاستِ شامل مستجلب نظام عالم و مستدعی قوام بنی آدم است و عقلا و نقلا پسندیده و بایسته و شایسته چون نور در حدقهٔ دیده لمؤلّفه لِاَنَّ العَدلَ يَعُمُّ عَوائِدُهُ وَالبَذلَ يَخُصُّ فَوائِدُهُ

واگر هوشمندی روشن رای این معنی را تتبع نماید ببدیهه عقل معلوم گردد که بمجرد مواد مالی استرضای چند اشخاص ممکن شود ورضی
الناس غایة لا تدرک واگر گنج قارون وملک سلیمان وعمر نوح کسی را میسر شود ودر موازات آن مدت ومحاذات آن مکنت
ارباب حوایج واصحاب توقعات از طوایف امم چندان تتابع وترادف نماید که اگر غیر متسلی بل متشکی باشند وبر تقدیر فرض محال
که افاضت انعام واذاعت احسان شامل افتد باری در همه حال استیفاء مطامع انسانی متعذر خواهد بود وتحصیل مراضی
خواطر غیر متیسر ونظر در قسمت ارزاق خلایق باید کرد که اگرچه در ازل الآزال مقدر گشته وبر قضیت مصلحت وحسب استعداد واهلیت
مقرر شده مثری خوش حال هنوز حلقه إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ می جنباند ومقل منکسف البال پای بسته وَكَادَ
الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا میگردد ولی بافاضت عدل که جامع منافع ملک ودین وشامل بر مصالح حال ومآل است در یکلحظه یک
کلمه عالمی را امارت وَبِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْأَرْضُ بر منصه عدل جلوه می توان داد وباز ذکر جمیل وبرّ الداعین
وعوض العائضین میان عالمیان باقی وپایدار گذاشت دیگر از احدوثه ذکر جمیل واعجوبه نشر عواطف جزیل او چنین حکایت
کردند که وقتی از اوقات یکی از اعزه اولاد در اثناء طرد ومطارد با معدودی از افراد لشکر جدا مانده بیت چو اسب
وتن از تاختن گشت سست فرود آمدن را همی جای جست ممر ایشان بر دیهی از اعمال بیش بالیغ افتاد استرواح رکاب
واستجمام جانب را لحظه نزول فرمود وبواسطه تکاپوی ورکض وتخوید از عقب وحوش بر حسب وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا
لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ آتش اشتهاء طعام در تنوره معده اشتعال یافته بود حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم گوسفندی
واز مشروب ظرفی کمیز متوطنان را مطالبت کردند وبهیچ کم وبیش دیگر تعرض نرسانیدند اتفاقا دیگر سال دو سه تن هم
ازین جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده بودند باز بران موضع چون علی الحقیقه مجاز مجتازان بود گذر کردند والتماس
گوسفند وظرف کمیز تازه اهالی آنجا بحضرت قاآن عادل میبرند وشرح حال از نزول کرت اولی وطلب نزل ومعاودت
این طایفه در ثانی الحال وتجدید رسم غیر معهود عرضه میدارند یعنی اندیشه آنست که علی مرور الایام بر ما این رسم مستمر
ماند ودیگری براین اسوه حکم راند قاآن روشنروان پسر را احضار کرده چین انقباض بر جبین آفتاب اضاءت انداخت وبزبان
خشونت بازخواست فرمود که سائس این قاعده ناپسندیده از نخست تو بوده وَالْبَادِي أَظْلَمُ وَالتَّابِعُ لَهُ أَسْلَمُ اگر نوبت
پادشاهی بتو منقضی شود وامور خانیت از تقدیر الهی مقتضی ملک داری ورعیت پروری را بر این سیاقت رعایت خواهی کرد
اکنون چون یاسا را دگرگون وبرزیردستان که ودایع آفریدگار عز شانه اند علی غیر المعهود ثقلی انداخته تا روی راسته نوبت آن
روی یک روئی مقابل مصاف یاغی بیاوری وببرق شمشیر مصقول آئینه دل را از زنگار اخلاق ذمیمه صیقل ندهی بنظر در روی ما
که آئینه اسکندری جز آن نیست نینداری پادشاه زاده در مقام استغفار التزام نمود که برعزم مقاتلت یاغی خیمه اقامت را
تقویض کند قاآن عالی همت عادل منش فرمود تا متظلمان را صلتی ارزانی داشتند وترفیه خاطر وتخفیف مؤن وتابین
احوال ایشان را مکتوب داد خاک حاشیه بارگاه جهان پناه را که مقبل مقبل مقبل سعود واقبال بود در دیده ساخته وزبان

باسِدّامت دولت پادشاه عدل پرور گشاده مراجعت نمودند از نمود از این مَکرمت و استمالت اگر در جهان صحیفهٔ ذکر حاتم طی کرد چه
زیان و باین انصاف و نصفت اگر روان نوشیروان در غرقاب خجالت غرق آید چه شود لمؤلّفه ز باس تیغ نیلوفر مثالش
نیارد کرد سوسن ده زبانی بعهد دولتش هر گز نیابند بجز در رطل باده و لکرانی بعون نصفتش باباز و شاهین کند کبک دری
هم آشیانی عجب نبود که از دیوان عدلش ستاند گرگ مرسوم شبانی برین نمط و سیاقت اطراف ممالک را بحفظ و سیاست
مُتناسق داشت و شجرهٔ نیکنامی در چمن اَیّام مُتباسق گذاشت و چون پادشاه جهانگیر چنگیزخان بعضی نواحی ممالک چین گشاده بود
و آنچه اصول و دار الملک بود هنوز زایل نشده همت پادشاهانه بر استخلاص تمامی آن مقصور گشت در شهور سنهٔ احدی و سبعین
و ستمائه پانجده تومان لشکر جان شکر چنانکه درین قطعه گفته‌ام لمؤلّفه جُنُودٌ اِذَا هَاجَتْ لَدَی الرَّکْضِ قَسْطَلاً تَقُولُ
لِقُرْصِ الشَّمْسِ حَالُکَ حَالِکٌ تَسَاوَیٰ عَلَی الْحَالَاتِ عِنْدَ صِبَاهِمْ مَلِیکٌ وَمَمْلُوکٌ وَمُلْکٌ وَمَالِکٌ
وَلَا یَمْنَعُ الْاَعْدَاءَ مِنْ خَوْفِ بَاسِهِمْ سِوَی السَّیْفِ یَتْلُو کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ روان فرمود و با ایشان اجون و نکلمش و بایان بسر هوکتا نوئین و
علی بیک ابن یلواج بفرستاد و اعجب عجاب آن بود که چون بایان را تعیین میکرد اشارت راند که از میان هم بایان کار
چین بر دست بایان کفی کرد و چون آن لشکر بسر حد دیار چین رسیدند خیمه خیمه کشیدند و تلال و وهاد و عرصات و هضبات
از سواد آن اجناد در فزونی چون مور و جراد متموج شد ناگاه از طرف بحر چند سفائن فارغ از ضغائن گردون و غافل از مکائد من
و هر بوطلمون جهت نقل غلات بدار الملک رسیدند وَمَا الدَّوْلَةُ اِلَّا الْاِتِّفَاقَاتُ الْحَسَنَةُ بایان بفرمود چندانکه
ممکن بود لشکر در کشتیها رفتند و سمت شهر گرفتند و خود با لشکر از راه خشک قاصد آنجا شد مراکبی که بادبان لجام اشبت
بقوادم شمال و جنوب و مواکب بی اجرام بایان بقوائم باد بایان آتش حرکت مسافت مابین را بر محیط محدب آب و بسیط شاهره
خاک قطع کرده بمقصد پیوستند در وقتی که سمن زار آسمان در شکفیدن و نسیم صبح در وزیدن آمد سواد جیش حبش از جنگ
خیل روم چنگ کشیده داشتند و بلغاریان روز بنگاه شب زنگی چهره را بغارت داده با لشکر بشهر خترای در آمد فغفور را نام
جوقون قا بود با وجوه حضرت و اعیان سلطنت خیره و متحیر شدند و از هجوم آن لشکر که مانند قضاء بد بی طلایع و طلایه از هر دو
جانب فرا رسیدند مضطر و متجرجر تسلیم و استسلام مهرب یافتند و استیمان بهامین ما من ایلی و استیلاد بملاذ اخلاص بخلاص
و مناص خود نزدیکتر شمرده برضا و رغبت ایل و رعیت شدند و منسلک در عداد طواعیت بایان مردی هوشمند با فطنت و شهامت
بود ایشانرا نوید امن و امان داد و اموال و دماء طوائف از اتلاف و اهراق محفوظ و مصون داشت و در سینهٔ ارباب
آنجا تخم متابعت و مشایعت بپاشید تا ولها همه باذعان و انقیاد و اخلاص و حسن اعتقاد قرار گرفت مثل وَبِالْبِرِّ یُسْتَعْبَدُ الْحُرُّ
پس شهر آنکه چینا خور خوانند بصعوبت مداخل و مناعت معاقل مشهور و مشحون بانواع رجال و شداد ابطال و مشحونه
ذخایر و خزائن نامحصور رواسی قلال از تشویر رفعت آن سنگ بر دل نهاده و شرفات آن با قرن الثور در مناطحه آمده و دست
سکان از حدیقهٔ خضرا خوشهٔ پروین چیده چنانکه بیت زاسیب چنبر فلک اندر فراز او بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان

مستصفی نشده بود لشکر را باستفتاح آن اشارت کرد محافظان قلعه شما چون از گشادن دار الملک چین و لشکر کشیدن بایان خبردار شدند
مقدم ایشان پیری روزکار دیده بود حلو و مُرّ احداث چشیده و سرد و گرم لیل و نهار کشیده مَثَل قد حَلَبَ الدَّهرَ اَشطُرَه
پیغام فرستاد که در زمان صبی چون نهال نورسته قامتم بر کنار جویبار عمر تمایلی داشت و گلبن بهجت از شمال روح پرور انس تازه
شمایلی از اِفعَل و لا تَفعَل تکلیف فراغی حاصل و در مرتع بی غمی راعی شامل عهد مغازلت و مناغات بود و در زمان
مغازلت و معانات شعر سُلوکی کانَ فی خَلعِ العِذارِ و فِعلی کانَ مِن غیرِ اعتِذارِ از پدر خود شنوده ام
که فتح این قلعه بدست بایان نامی میسّر پذیرد و تیسیر یابد و ممانعت و مدافعت و مصارعت و مماصعت مفید و نافع نخواهد بود
لا یَستَطیعونَ حیلةً و لا یَهتَدونَ سَبیلاً اکنون بتجشم لشکر احتیاج نیست ما ایلیم و مطواع و قلعه و ما فیها مِلکِ الیمین
بی زحمت دفاع و قراع از عقب در بگشادند و از قلعه بشیب آمد شعر اِذا جاءَ نَصرُ اللهِ وَ الفَتحُ هَیِّنٌ عَلی
المَرءِ مَعسورُ الاُمورِ وَ صَعبُها خزائن و دفائن تسلیم کرد شعر وَ لا تَغتَرِر بِالدَّهرِ خِدناً فَاِنَّه یُحِبُّ
بِلا مَعنیً وَ یَقلی بِلا سَبَبٍ در این مقام شمّهٔ از شرح عراص عریض آن ممالک و کثرت خلایق و اصناف نعم
که رواة تجار و ثقات سفار حکایت کرده اند ایراد کرده شد صفت ممالک چین ختای سواد اعظم ممالک چین است جَنَّةٌ
عَرضُها السَّمواتُ وضعی طولانی چنانکه مساحت محیط آن قرب بیست و چهار فرسنگ باشد سطح زمینش مفروش از
خشت پخته و سنگ و اماکن و مساکن از چوب افراخته و بتنوّق تمام تماثیل خوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی سه موضع یام
بسته و طول معظم اسواق آن سه فرسنگ نشان داده اند مشتمل بر شصت و چهار مربّعهٔ متشاکل بنیان متعادل ارکان و حاصل
تمغا نمک هر روز هفتصد بالش چاو است و کثرت ارباب حرف تا حدّیست که صُنّاع صنعت صیاغت سی و دو هزار نفر
در اعداد آمده اند باقی را ذلک القیاس علی ذلک هفتاد تومان لشکر و هفتاد تومان رعیّت را شماره در دیوان عرض
و اوراق دفاتر مثبت گشته با آنکه هفتصد کلیسا قلعه آسا هست هر یک مواج از کشیشان بی کیش و کاهنین بی دین و دیگر عمله و قیّمان
و خدم و عبدهٔ اوثان با اشیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و عرض نیست و از عوارض و قلانات معاف باشند
و چهار تومان از لشکری اهل حراست و عسس اند که چون آفتاب در پس قیروان مغرب روی در کشید و شب چادر قیری
در سر عیّاران چون خیال دلبران شب روی آغاز نهند و طرّاران کمند تاب داده چون طرّهٔ معشوقان ساز دهند گروه گروه
بر سر دربندها و محلّات و مجاز کوچها و شوارع و گوشها در موضع معهود خویش باحتیاط تمام بنشینند و دامن جَعَلنا
النَّومَ سُباتاً بر روی مردم دیده که هندو بچگانند در قماط ملتحمه پوشیده بپوشند و در میان شهر سیصد و شصت
موضع پول ساخته اند بر سر آبها که رود خانها و دجله غزارت است منصب و منشعب از دریای چین و انواع سفن و معابر بنسبت
احتیاج چندین خلایق بر آب روان کرده که تعداد آن در عداد هندسه فکر نگنجد تا بعقود خناصر و روزنامچه محاسبان مستحضر
چه رسد و ازدحام غربا و اصناف امم از اکناف چهار جهت عالم که برای تجارات و طواری حاجات در چنان ملکی عظیم مجتمع

شده ببدیههٔ عقل و ملکهٔ نفس خود معلوم باشد این مقدمات حال دار الملک اصلیت آنکه چهار صد شهر مشهور فسیح رقعه وسیع بقعه
از اعمال و توابع آنجاست که مختصرترین شهری از آن سواد بغداد و شیراز معظم‌تر باشد از آن جمله لنکین فو و زیتون و چین کلان را
چون ختای شنک خوانند یعنی شهر بزرگ بمثابت دیوان اعلی والعجب مشاهدان تقریر کرده‌اند که با وجود این طول
وعرض برحسب اَلْعَدْلُ مِعْمَارُ الْأَرْضِ در سائر آن ممالک ربع فرسنگی زمین نیابند که قابل عمارت وفلاحت
باشد و از حُلی زراعت عاطل افتاده بل تمامت مزروع و معمور باشد و امداد رفاهیت و جمعیت و راحات بدان ساحات ۵
وارد بتائید آسمانی و دولت قاآنی ملکی چنان عریض و بسیط که سلاطین آفاق از ابتدای زمان آدم تا غایت وقت به
تذکری از آن دیار و تحفه از آن اقطار خرسند بودندی بی تحمّل اعباء و مصاف مُضاف ممالک گشت و بعزمی بی خطا مملکت
چین را بگشاد و بر فتنه و آشوب جهان گرهی محکم چون چین زلف بتان بر افکندند بیت کشوده بیک چین ابروی قوس
بیک تاختن از خطا تا ختن چون قبای مملکت او پایینی درافزود و فغفور کلاه سلطنت را ترک گفت و خزائن عالم در
قبضهٔ تصرف آمد حکم رفت تا چاوی که در ممالک چین ابواب معاملات بدان مفتوح بودی بیاوردند و از خزانه زر و جواهر ۱۰
وثیاب عوض دادند و در شهر منادی نداکرد که ملک ملک قاآن است و چاو چاو فغفور بعد از مدتی فرمود تا چاوی
که در ممالک قاآن چون نقد عدل و بذل او جاری و رایج بود بیرون آوردند و باز منادی برنشاندند که ملک ملک
قاآن و چاو چاو قاآنست اِنَّ الْأَرْضَ یُورِثُهَا مَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ بالضروره چاو قاآنی را قبول بایست کرد و فرمان
عالی را در مقام امتثال مثول و بالشی چاو باصطلاح ایشان پنجاه سیر است که بهاء آن ده دینار باشد و اما بالشی زر و نقره
پانصد مثقالست بالشی زر موازی دویست بالش چاو معتبر بود و هزار دینار و بالشی نقره مساوی بیست بالش چاو معیّن ۱۵
بدویست دینار بدین تدریج و ترتیب آن اطراف مسخر و احکام خانیت مقرر و مخالفان را مدمر گردانیدند ولا
تَحْسَبَنَّ الْأَیَّامَ فِی تَغْیِیرِ الْآمَالِ وَتَغْیِیرِ الرِّجَالِ خَلَائِقَهَا وَطَرَائِقَهَا لَا تُبْدِی لَا سُنَّةَ اللهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ مِنْ
قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِیلًا فتح جزیرهٔ مول جاوه از فتحها که در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیرهٔ مول جاوه بود
از بلاد هند در شهور سنهٔ احدی و تسعین و ستمائه مصرع یکی لشکر چون پر خاشجوی تعیین کرده با اُهبت و ابّهت
معالی و عوالی روان فرمود لِمُؤَلِّفِهِ عَلَى مَرَاكِبَ تَجْرِی لُجَّةَ الْمَاءِ با دمان جریان چون ساحل مقصود را مرابط ۲۰
مراکب سفائن ساختند از بیم صولت شمشیر نه جزیرهٔ آن چنان جزیره که طولش دویست فرسنگ و عرضش صد و بیست
فرسنگ بود در قید تملک آوردند و والی آنجا سر ری را مه با تنسقات و عراضات عازم بندگی حضرت شد و در راه اجل
مقدور مکنت جواز از آن موضع نداد و پسرش بعد از آن بپایهٔ تخت اعلی بپیوست و از نصاب سیورغامیشی و عاطفت
بی دریغ نصیبی وافر یافت و بخراج واتاوه که مقرر فرمود از زر و مر وارید آن ناحیت را در تصرف او مسلم گذاشت
وحقیقت آن موضع طرفی است از اطراف بحر بلطائف تلید و طارف مشحون و از گذرگاه اجناس خزائن و نوادر جواهر ۲۵

قد اشتهر
بین العرب والعجم
مذمة الدهر والزمان والایام
واللیالی باعتبار ما یقع فیها من
الضرر والمساوی وذلک صار طبیعة
لها لا تتغیر کما قال ابو العلاء المعری
اذا کانت الایام ابناء واحد
واللیالی کلها اخوات فلا تطلبن من عند
یوم ولیلة خلاف الذی مرت به السنوات
وعلی هذا فمعنی العبارة لا تظن الایام
لا تبدی ای لا تظهر لا خلیقتها ولا طریقتها
فی ذهاب الامال وتغیر الرجال بل سنتی
وهذا التغیر سنة الله التی قد خلت
ای مضت ولن تجد لسنة الله تبدیلا
وخلائقها مع کلمة
لا مفعول
لا تبدی وتقدیمه علی الفعل مع
الفصل من کلمة لا لرعایة
الجناس ـه

وبضایع روایع ونتایف شرایف امتعه نمودار صنع بیچون انجا وجوانب آن با یج عود وقرنفل بو با و اصقاع و نواحی بر زبان
طوطیان گویا   انا حدیقةٌ یحسد علی بناهة نزهتی روضة الجنان ویقطر فی مباراتی عبرة الغبرة
کاللآلی فرضة عمّان القمار فی مجمرة مجاراتی یحترق کالعود علی النار ویئوب فی الربیع عن ترجیع
مثالث العود ومثانیها هدیل القماری بالاسحار اکنافی تدل علی وجود الخلد بالاشتراک بل بالتواطی
وینفوه بمدائح نزاهتی کمصاقع البلغاء انواع الطواطی والله مشکور علی فیض التعاطی واسدال ذیل
العفو علی خطیئات الخاطی ما طوی الکتب طاوی او وطأ الارض واطی   دیگر در عهد دیگر خانان چنگکا
مملکت خان بالیغ بود چون قبلا قاآن در خانیت مزید اقتدار یافت آنرا باطل گردانید در وقتی که آفتاب بنقطهٔ شرف پیوسته بود
شهری مربع بنا فرمود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ گوئی این اعداد بر وفق معالی همت می نمود وآنرا طایدو نام نهاد وارباب
حرف واصحاب صناعات از هر جنس بدانجا نقل فرمود وباندک مدت از کثرت وازدحام خلایق مصری جامع گشت واز نور
زیب وزینت نوری لامع وبر طرف آن شهر قرشی که بزبان ایشان معبران کاخ خانیت وبارگاه سلطنت باشد هم مربع
چهارصد گام در چهارصد گام از الواح واخشاب مبنی ساخت ودر آن بهشت آباد قباب ومناظر که رشک غرف بیت معمور
وسقف مرفوع بود برافراخت اعماد مکین واضلاع رصین از جوانب وارجا بفنون آرایش وانواع تکلف ونمایش ترتب
یافت عرصهٔ زمین از احجار یشم مفروش ودر دقت صنعت وحذاقت عمل تماثیل مصور وطلسمات منبت بر آن مثبت
ومنقوش وروان ارشمدس از نازکی وغرایب اقلیدسات متحیر ومدهوش شبتاک شباک از زر ونقره واطراف شرفات
ایوانش منازل ماه چون طرفه وجبهه وزبره ودر زمین رشک خلد برین مشاهده کردند ونمودار ارم ذات العماد
التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه هر کس که فسحت ساحت آن مکان ونزهت نزاهت آن بنیان دید شعر رای
الربیع رای الروض المریع رای الطود المنیع رای ثهلان قد رکدا   برین نسق امور دولت واسباب تمتع منتسق
یافت واهوا وآراء خاص وعام بر متابعت ومبایعت منطبق وچون امتداد عمرش از عشرهٔ دقاقه برگذشته بود ودل بخنق
سبعین گرویده شعر قد شارف السبعین من اعوامه   ودنت منیته وحان حصاده   واسود مشرق
لونه وتضعضعت   ارکانه وابیض منه سواده خواست که پسر مهین اجمکین نام هم در حال حیوة متصدی
منصب استنابت وولی عهد سلطنت گرداند در این باب با امرا مشورت کرد تا او را در حکومت ممالک جای دهد وبر تخت
خانیت پای نهد ارکان حضرت وپیشکاران دولت عرضه داشتند که هرگز این قاعده معهود از داب و یاساء پادشاه
ممالک گشای چنگیز خان نبوده که با وجود پدر پسر متقلد امور سلطنت باشد مانند کان موجلکا دهیم که بر خانیت جمکین بعد از قاآن
مصرع تا بر سر عمر خط بطلان نکشند   متفق باشیم وا وامرا او را باذغان وامتثال موافق بلی تقدیر مقدر قدیر چنان
بود که ولی پیش از مولی درگذشت وازهوس تاج وتخت وتحسر در مراتع ناز وبخت تحت لحد عوض یافت شعر فلکل

مهجوع سواکم مشبه ولکل مفقود سواه نظیر اعوان بر تیمور بیسر جمکین اتفاق تازه کردند چون نوبت رحلت
بقاآن رسید وازین دار فنا بعالمی که دار بقا آنست خواست پوست اعیان حضرت را حاضر کرد وگفت قوای نفسانی
ساقط شده وضعف امتداد سنّ با امراض واعراض دیگر توافق نموده قوت آورده اند وزمان کوچ بیورت موعود از یاساء
یزدانی نیک تنگ در رسیده مصدوقهٔ ضمیر ومخبوّات خاطر را کشف باید کرد وخلاصهٔ سرایر از مطویّات اندرون قذف
اگر بر خانیّت تیمور اجماع افراد درست است واجتماع در سلک تباعیّت او محقق فهو المراد والّا که عقود عهود اتباع بسبب ۵
عدم استیهال سمت اختلال خواهد یافت بمصالح جوانب چنان نزدیکتر می نماید که هم امروز کیفیّت آنرا بحضور یکدیگر
باز رانند تا شهامت شاهانهٔ ما اورا باملاک اینجو وخالصات اموال استرضا کند واز تقلّد قلادهٔ این عهد که کاری خطیر
پرخطر است متأبّی گردد ومبادا بعد الیوم تیمور بسوداء طمع سلطنت شیطنت وشططا آغاز کند ولشکر از ربقهٔ انقیاد و
اعتضاد تفادی نمایند ودر میانه امور دولت پریشان ماند وتدارک حال پریشان متعذّر تمامت شاهزادگان
وامرا در موقف عبودیّت متّفق الکلمه گفتند تیمور مستعدّ اعتناق امر خانیّت است وحقّ علی ابن الصّقران یشبه الصّقرا ۱۰
وبعد از قاآن مالک رقاب ونائب مناب وبرصدق این نیّت واقف من عنده علم الکتاب بیت
تقریر این سخن که همی گوید این رهی داند خدای بل که شناسد خدایگان درموتنفات این احوال ناگاه اجل کمین بگشاد وتیر
قدر از شست قضا بینداخت ودر همه لشکر سپری که حاجز آن تیر شدی براستی نیافتند مصرع چون تیر اجل رسد سپرها
هیچست در شهور سنهٔ ثلث وتسعین وستّمائه قاآن عادل درگذشت ونام نیکو وافسانه اسعد الملوک من بقی
بالعدل ذکره واستند الیه من یأتی بعده یخلّد اثر سعی مشکور ویخلف للأخلاف ۱۵
بساط ملک معمور لا یبلی اسمه بسموّ صیته ولا یتلی عن صحیفة الدّهر الّا آیات حصافته
آیینه کانرا دستوری باقی گذاشت بیت با بگوی که پرویز از زمانه چه خورد برو بپرس که کسری ز زور کار چه برد گراو
نهاد خزانه بدیگری بگذاشت ور او گرفت ممالک بدیگری بسپرد نه هر که مال نبودش بعاقبت نه بزیست نه هر که مال
جهان داشت عاقبت نه بمرد ذکر جلوس تیمور قاآن هرچند ایراد این ذکر من حیث نسبة الحال وزینة المجال
در تاریخ عهد باید وخان ملائم می نمود امّا چون اختتام ایام قبلا بافتتاح صباح دولت او مقارنی داشت خواست که ۲۰
علاقهٔ این سخن انفکاک نپذیرد وسلک این عقد بی واسطهٔ اجنبی قسمت اگر گیرد چه اصل وفرع بایکدیگر مزدوج لائق تر حلول
جوهر در محل خود ورائق تر کواکب فی برج لآلی فی درج بعد ما که قاآن نداء حق را
اجابت کرد واز جمکین سه پسر ماند کبلهٔ ترمه تامور کبله کلکی بود یعنی الکن وترمه معلول شهزادگان آقا واینی بر حسب التزام
اوامر قاآنی تامور را بخانی برداشتند ودر اواخر شهور سنهٔ اربع وتسعین وستّمائه مجمع اقتداح آرا بجرع اقداح ارتیاح
موصول کردانیدند زمانی چون روز جوانی فرح فزای وهنگامی مانند شب وصل غوانی غم زدای سریر دولت را از طلعت متلالی ۲۵

آقا برادر بزرگ
اینی برادر کوچک
معنی

خود ممثّل حایل آفتاب کردانید و محاط بارگاه محیط کردار مرکز وفود لهو و نشاط ساخت شعر تفوّج بالعلیاء
فرق سروره وجاز فتوح الدّهر فوق سریره شهزادکان علی التّناوب زانوی خدمت بر زمین نهادند و قاآن بلغات
مختلف و لهجات متّفق دولت روزافزون را دعا گفتند چون روزگار از تأثیر فصل بهار خرّم و خوش بود و باده بروفق
اندرونها و درازغش زبان حال می سرائید این شعر دلکش شعر فالورد بین مضرّج و مصرّج والزّهر بین
۵ مکلّل و متوّج والثّلج یسقط کالنّثار فقم بنا نلتذّ بابنة کرمة لم تمزج طلع البهار و
لاح نور شقائق وبدت سطور الورد بین نبفسج فکانّ یومک فی غلالة فضّة
والنّبت من ذهب علی فیروزج ساغر چون از انتظار آن بزم بهشت آئین خون در دل داشت صراحی
استمالت را بطریق مسارات لب برلب او می نهاد و چون نای چشم در ایشان گشاده بود و بربط اسرار سمع را گوش نهاده
معلوم حاضران میگشت که اسرار ایشان این رباعی رائع بود وکلّ حدیث جاوز اثنین شائع لمؤلفه
۱۰ از گل چو صبا حدیث با بلبل کرد بلبل ز طرب نعره زد و غلغل کرد مطرب چو ترانه زد صراحی حالی از بهر اعادتش دهن قلقل
کرد چون رغبت لهو منتفی شد و گوشهٔ رایت هزل مختفی تأمور قاآن روی بساختن مهمّات آورد و بتجدید رسوم قاآن
عادل که سراسر معدلت تام و رفاهیّت عام و مصالح بلاد و مناهج طریق و بلاد بود و یرلیغ داد و پادشاه زادکان و نوئینان
و امرا را چنانکه هر یک بطرفی از ممالک و یورتی مفرد موسوم بودند بر قاعده معیّن و مقرّر داشت و هر کس را علی حسب الرّتبه
والمقدار یرلیغ و بائزه و خلعت فرمود و از مرکز اردو که محیط معالی بود متوجّه مقام و منازل خود گشتند اعیان امرای حضرت او
۱۵ اولجای جنکسانک و ترخان جنکسانک و پایان بخان علوی عبد الله بخان سمرقندی باشمس بخان ایغور و میر خواجه سیحین بودند و
امروز که شهور سنهٔ ثمان و تسعین و ستمائه است بقاعدهٔ انتهاج بمناهج آبا و ابتهاج باحیاء رسوم گزیدهٔ اسلاف که طریقهٔ
مثلی و ذریعهٔ علیاء صاحب دولتان و اخلاف اقبال یار تواند بود پیش گرفته و ممالک را بعدل و انصاف معمور و رعایا و
لشکر را ببذل و مراعات مطیع و مسرور داشته و این نصیحت حالت کتابت زبان حال املا کرد لمؤلفه آباء تو از ظلم
ابا فرمودند واجداد تو احداد جهان فرسودند امروز که جای خویش دادند بتو باید که چنان شوی که ایشان بودند
۲۰ ایراد حدوث واقعهٔ بغداد بنیذکان جرائد احوال روزگار و دانندگان مضامین صحائف اخبار گشایندگان چهرهٔ ابکار
احداث ایجاب نمایندگان تصاریف شهور و احقاب تولّاهم الله برحمته الواسعة چنین تقریر کرده اند که مدینة السّلام در عهد
دولت خلفای بنی العبّاس دایم از بؤس و بأس فلک در حریم امن و امان بوده و مغبوط کافهٔ سلاطین جهان آیاوین و
بیوتات آن با فلک اثیر همراز شده و اطراف و اکناف آن با روضهٔ رضوان در نزاهت و طراوت انباز و در هوا و فضاء
آن طایر امن و سلامت در پرواز و از الوان نعمت و راحات و اصناف نعومت و تنعّمات بی تعداد عقل بحیرت و مساز
۲۵ شعر مشرب الخضر ماء بغداد نار موسی لقاء بغداد میم مصر اذلّ من الف

الوصل اذ لاح باء بغداد بیت کنار دجله زخوبان سیمین خلخ میان رحبه زترکان ماه رخ کشمر
مدارس وبقاع بفحول علمای خاص عاص وفتنه درآن ایام دست بسته وپای شکسته ولات حین مناص ارباب
صناعات وحرف متفرق ازغایت چابکی شرار آتش را بر روی آب سیال نقش می بستند ودرغیرت صورت آرائی خانهٔ آزری
برروی کاغذ از روی خجلت می شکست چنانکه قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز الجرجانی بدین ابیات اخبار کرده شعر
سقی جانبی بغداد کل غمامة یحاکی دموع المستهام هموعها معاهد من غزلان انس تحالفت
لواحظها ان لا یداوی صریعها بها تسکن النفس النفور وتغتدی بانس من قلب المقیم تریعها
یحن الیها کل قلب کانما تشاد بحبات القلوب ربوعها فکل لیالی عیشها زمن الصبی
وکل فصول الدهر فیها ربیعها بحقیقت آب فراتش دجله دجله خون دردل ماء معین کرده وبنیل مذلت برخسارهٔ
چشمهٔ حیوان کشیده ریاضش درفصل بهار ازصنوف گل وازهار جنات تجری من تحتها الانهار دربساتین
تاک رزان عاشق وار دست درگردن عروسان بلند بالای نخیلات انداخته وبرغبغب ترنج زلف مجعد انگور فرو گذاشته
انار با نارنج بمغازلت من جنی نار نجنا نار اجتنی اشتغال نموده وبادام بزبان پسته شکر عاشقانرا ازچشم ولب
دلدار خبرداده عرصهٔ آن باعرصگاه فردوس توامان وحاصلات اموال اعمال آن دریکسال زیاده از سته هزار تومان
وهذا المعنی قد استغنی عند اهل الخبرة عن البیان ولیس الخبر کالعیان درشهور سنهٔ ست
وتسعین وستمائه که راوی این حکایت بدان خاک عنبر نکهت رسید کثرت عمارت وبوانی اماکن وقصور وترتیب وزینت سپهر
واعمال درآنف هرچند عشر معشار زمان سالف نبوده بنسبت دیگر مشاهیر بلاد واخایر ممالک حاکی ازخصب وراحت
فردوس عدن میمون ومجمع لذات وانس بی غبن ودروقت عزیمت انفصال بحکم شعر هوی ناقتی خلفی وقدامی
الهوی فانی وایاها لمختلفان این چند بیت منظوم گردانید لمؤلفه اودع زوراء حلیف سهاد
واودع فیها القلب طول بعاد اسیر ویجری من دموعی دجلة ارق من الماء الفرات لصاد
تقطع نفسی شوق قطعتها اذا اتی رائح منها الی وغاد فؤادی جحیم من تذکر خلدها
وصاحبنی شوق بواو فواد محول احوالی یزین محولا بعذب میاه واخضرار وهاد
مصدوقهٔ تشبیب آنست که خلیفه المستعصم بالله ابواحمد عبدالله بن المستنصر از زمرهٔ خلفاء بنی عباس بمزید خفض عیش و
امداد تنعم وترفه وکثرت اموال ونفائس ذخائر واعلاق جواهر ممتاز بود وبشوکت عظمت وخیلا وتکبر مشهور ومذکور
شرفات وغرفات وایاوین دار الخلافه باکیوان تقابل وباسماکین تناصل مینمود وازغایت آراستگی بثیاب مذهب و
مرصع سرر مرفوعة ونمارق مصفوفة خورنق وسدیر را عرضهٔ تشویر میساخت شعر وسامیة الاعلام
تلحظ دونها سنا النجم فی آفاقها متضائلا تسخن بها ایوان کسری بن هرمز فاصبح فی

ارضِ المدائنِ عاطِلاً فلو ابصرتَ ذاتَ العمادِ عمادَها لأمستْ أعالیها حیاءً اسافِلاً ولو لحظت
حسناءُ تدمرَ حسنَها وَرَثتْ کیف تبنی بعدهنّ المجادِلا چهارصد خادم بخدمت درگاه مشغول
بودند با آنکه محرمیّت حرم باحرمت دار الخلافه نداشتندی و هیچ آفریده را از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان
زمان در حضرت خلیفه بار نبودی ولی پیش قباب مجد و معالی را سنگی بمثابهٔ حجر الاسود انداخته و طاقی اطلس سیاه از مخرجه بر
صفت آستینی فرو گذاشته از سلاطین و ملوک اطراف کسی که بسُدّهٔ سدرهٔ طاق عزت و عتبهٔ علیّهٔ خلافت تشرّف جستی
آن آستین را چون دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند محاجر بتان بوسه دادی و مراجعت نمودی
شعر وَاِذا اقبلوا ابوابکَ التربَ راوا الاکرامَ لا الارغاما در عهد اتابک سعید مظفر الدین ابوبکر انار الله
برهانه مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل فالی را برسالت سوی حضرت امامت فرستادند چون پیش فناء رفیع
و جناب منیع رسید بر استلام حجر و استسلام الزام نمودند از غایت تنسّک و تقوی مستنکف بود و پیش سنگی متخشّع شدن و
شرایط تلثیم رعایت کردن مصحفی در دست داشت آن را بر سنگ و بران بوسه نهاد معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه عزم
رکوب فرمودی بر اسبی براق صورت برق رفتار گردن بطوق زر و ستارچهٔ مزیّن و مطوّق کرده و در ساخت و ستام مرصّع
مستغرق ساخته و از بطنان غیب در شان او زمزمهٔ دعاء صابی جَعَلَ اللهُ الخیرُ مقعدَ ناصیتهِ والاقبالَ
غرّةَ وجههِ وادراکَ المطالبِ تحجیلَ قوائمهِ ونیلَ الامانی طلقَ شدّهِ وفتحَ الفتوحِ
غایةَ شاوِهِ وسلامةَ العواقبِ مثنی عنانِهِ برخواسته سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور در روز
دولت فرو گذاشتی با افراد سادات و کبار مشایخ عهد و کوکبهٔ نجوم سپهر خلافت که فلک بدیدهٔ دوربین کواکب در آن زینت
و تجمّل تأمّل میکرد و رضوان برای غلالهٔ حور از غبار مواکبش غالیه استقراض مینمود لمؤلفه قضا از ذره خاک سم
سمندش ساخت در دیدهٔ خوبان خیل رضوانی از معتبران روایتیست که خواص و عوام مخرجات و پنجرها و غرف
بیوتات که بر ممرّ مواکب بودی بنسبت مواضع کرا گرفتندی برای تفرّج و نظاره و یکنوبت احتیاط کردند از وجوه استکرای
استکراه سه هزار دینار در قلم آمد بیت لمؤلفه چه تفرّج کنی ای کار تو خود نظاره درجهان ما هِیَ اِلّا نکدٌ
غدّاره مع الحدیث احتشام و جلالت و کمال اقتدار و مهابت مستعصم زیاده از آن بود که در این موضع استیفاء شرح
آن توان کرد و در آن تاریخ شصت هزار سوار نان پاره و رسوم از دیوان عزیز موظّف و مرتّب داشتند و قاید لشکر و
پهلوان صفدر سلیمان شاه بود و ممدوح اسیر الدین اومانی و مدار و دوایر امور جمهور بر دواتیان صغیر و کبیر و شرابی مقرّر
داشته و زمام منصب وزارت بوزیر مؤید الدین محمد ابن عبد الملک العلقمی مفوّض و او فاضلی مبرّز بود ناظم حاشیتی
المنظومِ والمنثورِ وناصبِ رایتی المنقولِ والمعقولِ کرم جبلّی و اریحیّی غریزی داشت چنانکه مصدّق
دعوی ابو محمد خازن می توانست بود شعر وزیرٌ وممّا یعجبُ المجدَ انّه وزیرٌ علیهِ للسّماحِ امیرهُ و

یخطب من فوق الثریا بفخره فلا تعجبوا ان الخطیب خطیر در حال تحریر ذکر او و دوستی این دو سه بیت
از انشاء او املا کرد شعر وقالوا فلان فی الوری لک شاتم وانت له دون الخلائق تمدح
فقلت ذروه مابه وطباعه فکل اناء بالذی فیه ینضح اذا الکلب لایؤذیک عند نبیحه فذره الی یوم القیمة ینبح
مستعصم بدعت و راحت و تمتع بملاهی و ملاعب که عین بدعت و ضلالت باشد در مذهب ملوک فکیف خلیفة
بحق الامام بن الامام المفترض الطاعة علی کل الانام متعود بود و ابن العلقمی در خدمت او رد
۵ وصدر و ورد احوال مستبد و متفرد الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد رأی وقد سمعا
بلی مقربان حضرت امامت وزیر را دقیقهٔ احترام رعایت نمیکردند و بر قانون ادب با وی سخن نمی راندند بدین واسطه سر
زده و آزرده می گشت عاقبت الامر عیار را عقد او با خلیفه عهد متغیر شد و سبب اقوی در تغیر نیت و تکدیر مورد اخلاص آن
بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بسبب تعصب و حمایت طایفه لشکر فرستاد و کرخ را غارت فرمود و بعضی سادات بنی هاشم را
اسور کردانید و بنات و بنین در فصاحت و خلافت مصرع جفاة عراة حاسرات حواسر از خانها بیرون کشیدند
۱۰ وزیر در تشیع مذهب تشیع مجد بود بدین حرکت متاثر و متألم گشت و این مکتوب از سر اظهار خبایا ان تحت
الضلوع داء دویا پیش سید تاج الدین محمد ابن نصر الحسینی که از جمله اکابر سادات عصر بود فرستاد و از مجاری
این کلمات سحر آثار و مطاوی این معانی معجز نگار بر کمال فضل و فضائل او استدلال می توان کرد ومن رأی من السیف
اثره فقد رأی اکثره وهی هذه خدم بدعاء لیلی وثناء عطر مندلی وینهی انه خدم بها من
النبل الی سامی مجده الاثیل ومجمل شوقه یغنی عن التفصیل وابان شدة القوم الی شریف
۱۵ تلک الشیم وینهی بعد الدعاء لایامه ولا اخلانا الله من انعامه انه قد نهب الکرخ المعظم ودیس البساط
النبوی المکرم وقد نهبوا العترة العلویة واستأسروا العصابة الهاشمیة وقد حسن التمثیل بقول شخص
من غزیة شعر امور یضحک السفهاء منها ویبکی من عواقبها اللبیب فلهم اسوة بالحسین علیه السلام اذ نهب
حریمه واریق دمه ولم یعثر نعمه شعر امرتهم امری بمنعرج اللوی فلم یستبینوا النصح الاضحی الغد وقد
عزموا لاتم الله عزمهم ولا نفذ امرهم علی نهب الحلة والنیل بل سولت لهم انفسهم امرا فصبر جمیل وینهی
۲۰ ان الخادم اسلفهم الانذار واحل لهم الاعذار وخاطبهم اسرارا و راسلهم جهارا شعر اری تحت الرماد و
میض نار ویوشک ان یکون لها ضرام فان لم یطفها عقلاء قوم یکون وقودها جثث ضخام فقلت من
التعجب لیت شعری ءایقاظ امیة ام نیام وکان جوابهم بعد خطابی ان لابد من الشیعة وقتل جمیع الشیعة
واحراق النهایة وتمزیق الذریعة وان لم تکن لکلامنا مطیعا لنجرعنک الحمام تجریعا وکلامک کلام و
جوابک سلام ولنترکن فی بغداد احل من الحناء عند الاصلع ومن الخاتم عند الاقطع ولنحملن اهمال
۲۵

الفلاسفة محظورات الشرائع وتلقی اهل القری اسرار الطبائع شعر وزبر رضی من باسه وانتقامه
بطی رفاع حشوها النظم والنثر کما تسجع الورقاء وهی حمامة ولیس لها نهی یطاع ولا امر و
لا فعلن بلی کما قال المتنبی شعر قوم اذا اخذوا الاقلام عن غضب ثم استمدوا بها ماء المنیات
نالوا بها من اعادیهم وان بعدوا ما لا ینال بحد المشرفیات فلیاتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم
منها اذلة وهم صاغرون شعر ودیعة من سر آل محمد اودعتها ان کنت من امنائها فاذا
رایت الکوکبین تقارنا فی الجدی عند صباحها ومسائها فهناک یاخذ ثار آل محمد طلابها
بالترک من اعدائها فکن لهذا الامر بالمرصاد وترقب اول النحل واخر صاد سهام اللیل منجحة المساعی
اذا رمیت باوتار الخشوع یصاب بها المقاتل حیث کانت فتنفذ بالجواشن والدروع
بدین صائبات احداث که از قسی افلاک هابط شد و بدین وسائط که ذکر رفت وزیر کرد و فراز و نشیب حسب آمال و فریب برآمد تا چگونه
خلیفه و اتباع را شربت هلاک تجریع کند و مملکت بغداد انتزاع کرده ایشان را بتیغ انتقام تقریع در مدارج این حال پادشاه ممالک
ستان هلاکو خان در شهور سنه اربع وخمسین وستمائه از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علی حده فارغ شد و تخریب رباع
و قلع قلاع ایشان لا سیما الموت والموت اشرف علی شرفاتها بمنجنیق جعله دکا میسر گشت و روز مملکت صد و
هفتاد و ساله صباحی بصباحی که لشکر پادشاه و دشمن مال خورشید وار تیغ برکشیده بزوال رسید ایلچیان را با یرلیغ متبشر متشهر این
فتح نامدار باطراف مشارق و مغارب نزدیک اقارب و اجانب روان فرمود و مسامع کافه امم را باستماع آن بشارت و اسماع
بدان اشارت مشرف و مشنف گردانید و باستیصال آن قوم مضل ضال و طایفه ناپاک بی باک که با ائمه اسلام دم مباهات
شعر بالشام قوم و بغداد الهوی وانا بالرقمتین وبالفسطاط اخوانی عصابة جاوزت ادابهم
ادبی فهم وان فرقوا فی الارض جیرانی وما اظن النوی ترضی بما صنعت حتی تشارف فی اقصی خراسانی
میزدند منتی عظیم و موهبتی جسیم سکان ربع مسکون را ثابت فرمود مسلمانان که در رباع و اصقاع از ترس کار وزنان ایشان چون
کار زنان احتجاب پیشه داشتند بدست رفاهیت بستر استنامت فرش کردند و در متوسد فراغ و رفاع نشست اقامت
باز داد و مولانا اعظم شارح علوم الاولین والآخرین نصیر الملة والدین محمد طوسی العارف لله العالم بالله الداعی الی
الله احل الله روحه اعلی مجال الفردوس وخصه باتم بهجة من جلایا القدس فی مقام الانس مدتها در خطه قهستان
موقوف بود چنانکه در مفتح دیباچه اخلاق خلوق نکهت ناصری که بحقیقت نسخه اخلاق نصیری است و ترجمه کتاب الطهاره از
تصانیف
سبب همین بوده که قصیده از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاد و ابن علقمی بر ظهر آن بمجلس ناصر الدین محتشم انها کرد که مولانا
نصیر الدین مکاتبات و منشآت با دیوان عزیز مجده الله آغاز کرده از غوایل و تبعات او اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر شد

و بعد ها که بنظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب چنان علّامهٔ روزکار و حکیم بزرکوار را ملاحظه کردی او را باز داشت فرمود ع
وَالدُّرُّ یُحْبَسُ وَالْمُهَنَّدُ یُغْمَدُ درین حال که جهان دیکر شد و اعداء دین مدمّر خلاص یافت و بحضرت ایلخانِ مظفر رسید
بانواع عاطفت و رأفت محظوظ کشت و بصنوف صِلات و ایفاد مخصوص و حکم یرلیغ شد تا ملازم اردو باشد ایلخان از هر کونه
در سوانح مصالح ملک و ورود مهمات دولت سؤالات میفرمود او جوابی بر قانون حکمت و قضیّت مصلحت در لباس تمثیلی لایق
و تفهیمی فایق بطریق کَلِّمُوا النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عُقُولِهِمْ ادا میکرد تا در بندکی حضرت وقعی تمام و محلّی منیع یافت
وَالْفَضْلُ لَامِعَةٌ آیَاتُهُ مُشْرِقَةٌ آنَاتُهُ عَالِیَةٌ رَایَاتُهُ ایلخان بفرمود تا از مقام قهستان خیام و شادروان بر قصد رحلت
بنید خستند و با عزم جزم و حزم خرّم دل و شادروان و بشاشت وکشادروان شده اقبال حضرت عیش و حضرت او می یافت و
نصرت نضرت رخسار در سبزهٔ زار شمشیر او مشاهده میکرد و کمال بطش و مهابت و نفاذ امر و قدرت یکی هزار شد و سلاطین
و ملوک عالم از رعب یاساء او بر شاخ عمر چون برک بید از تند باد خزان لرزان بودند بیت اگر قیصر بروم اندر ز خشمت
بنکرد هیبت وکر خاقان بچین اندر ز نامت بشنود آوا یکی خشم تو برکیرد بجای خنجر و نیزه یکی نام تو بکزیند بجای خاتم و طغرا
ابن العلقمی در پردهٔ خفا از سر جفا بارکاه فلک شکوه رسول فرستاد و بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت تزیین
مملکت بغداد در خاطر ایلخان و تقبیح صورت خلیفهٔ زمان فرمود که اکر پادشاه بر صوب این دیار عنان عزیمت سبک کرداند
بی آنکه لشکر را بترتیب مواقف و تسویت صفوف احتیاج افتد تا بتکلّف مطاعنه و مضاربه چه رسد مملکت بغداد تسلیم کند
و آنرا بشواهد معقول مستحکم کرده هلاکوخان بمجرد این پیغام زیادت اعتماد نفرمود و نیز حصانت بغداد و کثرت اجناد و وفور اسباب
و اسلحهٔ آن در بسیط اقالیم سبع شهرتی تمام یافته بود و مصاقبت و ملاصقت دور و سکک و مضائق دروب و محلّات از
جواز لشکر نامعدود ایلخانی که فسحت عراص کیتی از وطأت خیول و خول و ازدحام زحوف و زحاف متضایق بنمود تمنّعی ظاهر
داشت و پادشاه جهان خاتم آخر الزمان اوکتا قاآن در مبادی جلوس و نوبت جورماغون را با لشکری فتّاکِ بی باک مغول
مانند شیاطین و غول در عهد خلیفه الناصر لدین الله فرستاده بود و در آن تاریخ صد و بیست هزار سوار در شهر و اعمال معیّن و
مرتّب بودند مستنصر بمدافعت و مقاتلت پیش آمد و جورماغون را منهزم باز کردانید شعر اِمَامٌ عَظِیمُ الْبَأْسِ لَوْ
اَنَّ بَأْسَهُ اَصَابَ ثَبِیرًا مَا اسْتَقَلَّ بِهِ قُطْرُ این اخبار در مقعر اسماع جایی کیر شده بود و بر الواح اذهان انتقاش
یافته پادشاه رسول ابن علقمی را بنواخت و در استحکام مراسم اعتماد و توکید مبانی اعتضاد طلب وثوقی کرد او علی التواتر مصحوب
ثقاة و رسل موجبات استظهار حضرت و اطمینان خاطر اشرف میفرستاد و پیغام میداد که من اقطاع لشکریان چون حبال و فاو
حسن عهد خود منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصانعت سپرد باید که بی تراخی رایات همای پیکر نصرت اثر چون دل اعادی
بر عزم آن جهه خفقان یابد هلاکوخان در تصمیم این عزیمت و استضافت آن مملکت از رای مولانا نصیر الدین استکشافی کرد و
از روی احکام نجومی استشارتی بعد از تیسیر طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظر و اتصالات سعود عرضه داشت که استخلاص آنجا بی

تحمّل مزید کلفتی بر دست مواکب منصور متیسّر خواهد شد و مدّت امامت و خلافت بسر وَأَثَرُ الوُصُولِ وُصُولُ الأَثَرِ
اگر صورت قضا و قدر موافق این احکام باشد از اثر میامن دولت پادشاه تواند بود والّا شعر أَدِينُ بِالنُّجُومِ وَلَسْتُ
أَدْرِي وَرَبُّ الأَرْضِ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ پاکا و منزّها دانا ء يَعْلَمُ خَائِنَةَ الأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ که در سراچهٔ ملک
قدیمش اگر علماء مستبصر با وجود مرتبت خَلَقَ الإِنْسَانَ عَلَّمَهُ البَيَانَ هنگام استفسار و استفتا بر صفحهٔ عارض جواب غالیه
۵ وَاللهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ می کشد و اگر اطبّاء عیسی معجز اند که فرمان ده مملکت ابدان و ارواح اند در عقب مواضعات و اثناء
معالجات جلّابِ الشّافی هو جلّاب نعمت صحّت میدانند و اگر مهرهٔ علم نجوم اند سیّاحان عرصهٔ افلاک و مهندسان
اقطار کرهٔ خاک بمیل تأمّل بر تختهٔ احکام خود جز نقش وَالعِلْمُ عِنْدَ اللهِ وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ در حساب
نمی آورند هلاکو خان بدلی ثابت و ضمیری منفسح استعداد نهضت و حرکت لشکر را اشارت راند و از همدان ایلچی فرستاد و
استدعاء حضور یکی ازین سه گانه کرد دویتدار کوچک یا شرابی یا وزیر یا سلیمان شاه ارکان شدهٔ خلافت محیی الدّین
۱۰ ابن الجوزی را بفرستاد و ندا ایلچیان در غضب شد سوغونجاق را از راه اربیل با لشکری روان کرد که از دجله بگذرد
و با تاجو ملحق شده از غربی بغداد قاصد شود و از عقب ایشان رایت همایون در حرکت آمد و از آن طرف ابن العلقمی
چون دانست که سهام مکیدت بغرض مقصود پیوست شیطان تسویل و تضلیل را اشطان اغرا دراز کرد و سر حقائب حقائد
باز در خدمت خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله و منّه الجمّ الغفیر سلاطین و ملوک اطراف داغ اخلاص و مطاوعت
امیر المؤمنین بر جبین صدق یقین مبیّن دارند و صیت نفاذ حکم و مقدرت و بسطت مال و کثرت جیش دیوان عزیز اعزّا الله
۱۵ از یمین و شمال بر برید شمال و صبا در صباح و مسا مسابقت گرفته چندین مال هر سال بعلّت مواجب عساکر و اقطاع وجوه
و رتوت اجناد صرف کردن از مقتضی رای رزین و فکر دور بین دور می نماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید زعماء لشکر
هر یک بطرفی نامزد کرده و بشغلی منسوب گردانند تا این اموال خزانه را توفیر باشد خلیفه مصلحت این شور که همه شور جهان
و خلاف صواب بود برای وزیر با تزویر منوط گردانید مصرع وای آن کش غم کند غمخواره کی إِذَا كَانَ الغُرَابُ
دَلِيلَ قَوْمٍ فَنَاوُوسُ المَجُوسِ لَهُمْ مَقِيلُ وخود استماع الحان خوش و اجتماع با جواری چون دراری
۲۰ و مشاهدهٔ غلمان حور اوش و تلذّذ بانواع ملاهی اشتغال نمود از ثغور بعض کواعب بضبط ثغور و بعض قراضب پرداخت
و بقبول قول راست از پرده سازی مخالف معرض گشت برکت رای برکت عاقبت اندیشی از روزگار او کرانه گرد
و فلک فرتوت این شعوذه و تضریب در فرجام کار خود کرا نکرد قَالَ بَعْضُ الحُكَمَاءِ إِذَا أَقْبَلَتِ الدُّوَلُ خَدَمَتِ
الشَّهَوَاتُ العُقُولَ وَإِذَا أَدْبَرَتْ خَدَمَتِ العُقُولُ الشَّهَوَاتِ بیت لمؤلّفه عزیز مصر وجودی تو یوسف همّت
نگاه دارش از تهمت زلیخائی ابن العلقمی أَصَبْتَ فَالْزَمْ وَوَجَدْتَ فَاغْنَمْ را کار بست و چنانچه گفتار را بگفتار غرور دهند
۲۵ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ لَا تَكُنْ كَالضَّبُعِ تَسْمَعُ بِاللَّدْمِ حَتَّى تُصَادَ در تفریق کلمه و تشرید جمع امرا و تنفیر مجنّده

سعی پیوست باندک زمان اکثر لشکر و قواد و افراد از تفرق ایدی سبا حاصل شد و معلوم باشد که نظم شوارد بهم او ابد عقده
صعوبت دارد فاما تبدید منظومات و تفریق مجموعات را زیادت جهادی بکار در نمی آید مثل صیادی که براه گذر سیل بهر حیلت
که در حیلت دارد و دانه می پاشد و دام می گستراند و خود بر مرصد کمین می نشیند تا مرغان در حوالی دام مجتمع و آرمیده گردند
باز بمجرد آنکه کودکی دستی افشاند یا پای هنگام آواز نی دهد دفعه از دامگاه رمیده شوند و سعیها ضایع و ندامت ذایع گردد
مثل است اَلفُ صَیّادٍ لا تَقومُ بِمُکَشِّشٍ واحِدٍ شعر اَرَی اَلفَ بانٍ لا یَقومُ بِهادِمٍ فَکَیفَ بِبانٍ خَلفَهُ اَلفُ هادِمِ
هلاکو خان بر میعاد مقرر روز و ماه منتظر بطالع مسعود و نوید اقبال موعود از اردوی خود در حرکت آمد و لشکری شعر مُتَعَوِّدًا
لُبسَ الدُّروعِ یَخالُها فِی البَردِ خَزًّا وَالهَواجِرِ لاذا از اطراف ممالک در بندگی رکاب فلک فرسا چون دریای
جوشان و پلنگ خروشان روان گشتند آوازه قصد لشکر ایلخانی که امارات تنکیل و عذاب آسمانی بود ببغداد رسید مقربان با
جناب وارث خلافت که غرس الید و صنیع حارث رأفت بودند چون دواتی و شرابی حضرت امامت را بدان غفلت
و توانی و کسالت و بی حزمی ملامت کردند و بمبالغت تقریر که در عالم قوت غلبه و بطش لشکر تتار منتشر و مستفیض است
و مجوف اسماع شیخ و شاب از دبدبه جهانگیری ایشان باطنین لمؤلفه یَقولونَ وَالقَلبُ اللَّبیبُ مُصَدِّقٌ فَیُبصِرُ
عَنّی وَیُسمِعُهُ صُمٌّ ایشان عزم استخلاص این دیار کرده اند اگر این خبر بتحقیق پیوندد و گمان یقین شود بی لشکری موفور
و استعدادی تمام مقاومت در حیز طاقت نیاید و چون سیل از سر بر گذشت در گرداب تحیر دست و پای زدن مفید
سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک که از فضای هوا در محبس قفس افتاد چندانکه در آرزوی فرجه فرجی سر بیش تر بر قفس
مالد و در هر نفس نالد عنا و ابتلا زیادت گردد لمؤلفه اِذا وَقَعَ المَحذورُ لا یَنفَعُ الجُهدُ مصلحت آن نزدیکتر که در
رعایت مهمات اهمال روا داشته نیاید و اطراف کار خود پیش از بودنی فراهم گرفته شود که قوام مملکت و نظام دولت
و شمول امن و طراوت حال و فراغت رعیت بی شمشیر تیز و اندیشه درست و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام
ممکن نگردد مثل لِکُلِّ اَمرٍ اَسبابٌ وَلِکُلِّ دارٍ اَبوابٌ و عاقل توفیق یار و هوشمند زیرک سار چون اصطکاک قداحه
و متقدحه در صماخ او جای گیر شد از تولید آتش بلند ترمیهم بِشَرَرٍ کَالقَصرِ کَاَنَّهُ جِمالَتٌ صُفرٌ اندیشه کند و چون از
دور شبح سراب را مشاهده نمود پهناوری دریای ژرف و صورت موجها کوه آسا در پیش خیال آورد و نادان مغفل و صاحب بطالت
متکاسل تا نهیب لهیب آتش بوی نرسد چاره خلاص نجوید و تا در بحر عمیق چون بنات الما غوطه نخورد آرزوی معبر و ساحل
بر خاطر نگذراند پیش از هجوم ایشان بتهیه اسباب دفع و لم شعث و استجماع عساکر از نواحی و اعمال مثال باید داد و پیش بر
قول وزرا اعتماد نکرد و یقین دانست که مقصود او از تشتت شمل لا جمع الله شمله موضعه بوده و اختلاف الآراءِ یُنتِجُ
عَدَمَ النِّظامِ متمم پیش نهاد خود شمرده و ترصد این داهیه دهیا و واقعه دهما صرف الله البته مکایدهما کرده هر چند ناصحان
مشفق از سوره نایره اشفاق سورت این نصایح دیر بار تر از درس آل عمران بروی میخواندند و از التباس اِنَّ البَقَرَ تَشابَهَ عَلَینا

میکردوآیهٔ وَلَا تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَةِ بازمیراند اما فاتحهٔ حکم الست بقوارع تقدیر پشت اندیشه بپیت میشکست و دیدهٔ خلیفه را

از تامّل در مضمون مذاکرهٔ احزاب خود ممتعا و رمیکردانید تَبَارَکَ الَّذِی بِیَدِهِ الْمُلْکُ وَهُوَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ خلیفه در

رقدت غفلت و غرور پهلو بر بستر استرفاه و سرورانداخته و کوش را از استماع نصیحت إِذَا أَرَدْتَ الْکَرَامَةَ فَقُلْ لِلْکَرَامَةِ

سبابا دیر قرعهٔ استشارت کردانیدن کرفت و دم فریب غائلهٔ آثار او بجان خرید مثل هست که خواب پاسبان بخت بیدار در دیا شب

۵ خاصه چون نور ماهتاب یاوری کند و سهو و زلت طبیب مریض را مرضی ثانی شود فکیف در شب بحران قال

بعض البلغاء إِذَا أَخْبَتَ الْوَزِیرُ فَلَا تَخْشَ الْأَمِیرَ وَلَا تَثِقْ بِالْأَمِیرِ إِذَا غَشَّکَ الْوَزِیرُ هیهات چون از وراء پردهٔ

تقدیر واردی بمظهر وجود خواهد پیوست موجبات آن لا محالة مصرع از چرخ ببارد و از زمین بروید وحسن تدبیر و طول

تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و زور بازوء لشکر توانا نه همانا هیچ تاثیر تواند کرد لَا مَرَدَّ لِقَضَائِهِ وَلَا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ إِذَا جَاءَ

الْحَیْنُ حَارَ الْعَیْنُ ابن العلقمی این سخن را بی وقع ساخت و بانواع شعوذه ایشان را متغافل کردانید و کفت لشکر مغول را مقاومت

۱۰ با بغداد بچه وجه متیسر شود اکر عورات و صبیان نارسیده از بام خانها با خشتها آنچه بدافعت برخیزند همه را در مضایق و شوارع

محلات تا خبر یابند ناچیز کردانند بطر و نخوت و عجب و کبر بر مزاج مستعصم استیلا یافته و دست حریف عقل و درایت تافته

بر رقعهٔ خلوت رخ بر رخ ماه و شان کرده جَدَّ بِکَ الدَّهْرُ وَأَنْتَ تَهْزِلُ وزیر نیز بر راندن بیدق تزویر و تصنیف منصوبهٔ

احتیال مشغول کشت تا چکونه فرزین بند حصن حصین ملک و دین بکشاید چه وقت بفرس فراست و فیل تسویل او را شهمات

دهد پنهان اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت حالت و منازل پادشاه میکرد ناکاه خبر رسید که سوغونجاق و تاچو و

۱۵ طایفهٔ از لشکر ایلخان پردلان أُولَئِکَ هُمْ فُرْسَانِی لِأَنْتَقِمَ بِهِمْ مِمَّنْ عَصَانِی از طرف غرب متوجه بغداد ند خلیفه فتح الدین ابن الکر

و مجاهد الدین الدواتی را با ده هزار سوار مدافعت ایشان را روان کردانید و چون میان عسکرین کار از مبداء مصادقت

بحد مصادمت رسید و مواجهه بمهاجمه و مقابله بمقاتله بدل شد در اوّل وهلت لشکر مغول منهزم شدند فتح الدین مردی

جهاندیده بود غبار وقایع دهر بر سر او نشسته و روزکار کافوروش در شب عنبرکون عنبر موی او را بشمامهٔ کافور تجارب

مبدل ساخته کفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از عقب ایشان تعاقب نکرد و باعلام حال بریدی بحضرت خلافت

۲۰ روان داشت اما الحق جوانی با شطط جنونی جمع داشت این رای را بنوعی از تحمّل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی و اصطناع امیر المؤمنین را

بدین وجه مکافات میکنی که بیک روزه مدافعت با اعادی حضرت خلافت ملالت و کسالت ظاهر کردانیدی مصلحت آنست

که علی الفور پیش از آنکه ایشان را مددی رسد متعاقب شویم و خاطر از اندیشهٔ ایشان فارغ کردانیم فتح الدین از فیالت

رای و جهالت نفس و خودرائی و بادپیمائی دواتی در غضب شد لشکر را بر مسارعت از عقب عقاب ناکهانی تحریض کرد در

حوالی دجیل اتفاق ملاقات یکدیکر افتاد و حالی صف مجارات را تسویه کردند فتح الدین بر مرکبی که تَطَاطَأَتْ مِنْ

۲۵ خُیَلَاءِ الْخَیْلِ وَارْتَفَعَتْ عَنْ ذُلِّ الْحِمَارِ عبارت از آنست وَالْبَغْلُ اسْتَتَرَ لِمَعَایِبِ الرُّکُوبِ سوار کشت و باقفال حدید

تعلل نسخه

قوایم آنرا مستولی و مجمل کرده اند یعنی وَغد غدّه فراز مزاحمت ضمیر نماید و عنان کشش خاطر نیاید روز مطارده کردند و در وقعه مبارات را بقایم بر فشاندند و فریقین مقابل یکدیگر فرود آمدند لشکر مغول در شب آب دجله را بر مجنده بغداد گشادند چون آب کشان قدر از چاه ظلمانی شب بدلو برین رسن آب بتاثیر کشیدند و سبزه زار آسمان را سیراب گردانیدند لشکر بغداد چون نرگس از خواب درآمدند خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند از طرفی آب گردانگیز وحشت خاک بر آتش دولت میزد و از دیگر سو باد حمله لشکر صرصر اثر آب روشن اقبال را تیره میکردانید تا اگر این لشکر چه در مخاض و غمرات آب و چه بر زخم تیغ چون آب هلاک شدند و آب با همه سنگدلی افغان کنان بزبانی روان بر قامت و شمایل آن جوانان می خواند مصرع شمشاد و بهمن را چنین آب دهند فتح الدّین دران مقتل مقتول شد و اندک معدودی که ازان ورطه ساحل امان یافتند از نهیب تیغ خون آشام راه شام گرفتند عاقبت دواتی با سه تن خلاص یافتند مجهول وار به بغداد درآمد اعلام خدمت خلیفه کردانید که از معرکه بحر خطر و بحر معرکه اثر دواتی با سه تن دیگر سلامت یافته اینک ببغداد رسیدند روایت کرده اند که خلیفه در مقام شکرستیه نوبت بر زبان راند اَلحمد لله علی السّلامة المجاهد الدّین و همچنین از غفلت و غباوت او حکایت کرده اند که چون خبر رسید که قراولان لشکر ایلخان نزدیک کوه حمرین رسیده اند جواب داد که از آنجا چون توانند گذشت عرضه داشتند که لشکری که متوجه این دیار اند بر روی دریا چون موج گذرند و بر قلال جبال عقاب آسا روند و سد سکندر را پرده عنکبوت خوانند پیش سنابک مرکب ایشان از حمرین چه خیزد کمر غباری وا(ز) صدمت باد پایان آن لشکر که بیرون جهد الااشراری و درین حال عبد القاهر نفطی و بر روایتی مجد الدّین ابراهیم بن سعد الاربلی گفته شعر

يَا سَائِلِي وَبِمَحْضِ الْحَقِّ يَرْتَادُ اِصْغِ فَعِنْدِي نِشْدَانٌ وَاَنْشَادُ وَاسْمَعْ فَعِنْدِي رِوَايَاتٌ يُحَقِّقُهَا دِرَايَةٌ وَاَحَادِيثٌ وَاَسْنَادُ فَهْمٌ ذَكِيٌّ نِقَابٌ حَاذِقٌ يَقِظٌ وَخَاطِرٌ لِنُقُودِ النَّقْدِ نَقَّادُ عَنْ فِتْيَةٍ فَتَكُوا فِي الدِّينِ وَانْتَهَكُوا حِمَاهُ جَهْلًا بِرَأْيٍ فِيهِ اِفْسَادُ اِذَا اضْمَحَلَّتْ اُمُورُ النَّاسِ لَيْسَ لَهُمْ فِيهَا رَوَادٌ وَلَا حَزْمٌ وَاِنْجَادُ اَمَّا الْوَزِيرُ فَمَشْغُولٌ بِصَنْعَتِهِ وَالْعَارِضَانِ فَنَسَّاخٌ وَهَدَّادُ وَصَاحِبُ الْبَابِ طَوْرًا شَارِبٌ ثَمِلٌ وَتَارَةً هُوَ جَنْكِيٌّ وَعَوَّادُ وَشَيْخُ الْاِسْلَامِ صَدْرُ الدِّينِ هِمَّتُهُ مَقْصُورَةٌ بِحُطَامِ الْمَالِ يَصْطَادُ غَشَتْ بِالْبُؤْسِ اٰبَاءٌ سَوَاسِيَةٌ مَا سَوَّدُوا فِي الْوَرَى يَوْمًا وَلَا سَادُوا اِنْ جِئْتَ يَثْرِبَ اَوْ شَارَفْتَ سَاحَتَهَا فَقُلْ لِمَنْ نَزَلَتْ فِي فَضْلِهَا صَادُ يَا ضَيْعَةَ الْمُلْكِ وَالدِّينِ الْحَنِيفِ وَمَا تَلْقَاهُ مِنْ حَادِثَاتِ الدَّهْرِ بَغْدَادُ اَرَى الْمَقْدُورَ كَائِنٌ وَالْمَخْذُولَ خَائِنٌ وَالْمَحْذُورَ وَاقِعٌ وَالتَّدْبِيرُ فَكَيْفَ اِذَا لَمْ يُسْتَعْمَلْ لَا يُقَاوِمُ التَّقْدِيرَ اِنَّ الْحَزْمَ يُرَبِّي الْمَجْدَ وَالْبَسَالَةَ وَكَمْ دَوْلَةٍ هَدَمَهَا الْخُرْقُ وَالْكَسَالَةُ از سخنان مرتضی است نِعْمَ الْمُوَازَرَةُ الْمُشَاوَرَةُ وَبِئْسَ الْاِسْتِعْدَادُ الْاِسْتِبْدَادُ وقال فيلسوف الهند بِالرَّأْيِ يُنَالُ مَا لَا يُنَالُ بِالْقُوَّةِ وَالْجُنُودِ بیت کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود سُئِلَ مِنَ الطَّاهِرِ مَا الَّذِي اَذْهَبَ مُلْكَكُمْ فَقَالُوا شَرَابٌ بِالْعَشِيَّاتِ وَنَوْمَةٌ بِالْغَدَوَاتِ در ماه ذی الحجه اربع و خمسین و ستمائه که چون عاشورا روز مقتل بود و عرصات بغداد مانند کربلا پر کرب و بلا و زبان حال گویان و یلا و یلا چون نور جهان افروز صباح در حشاشه افق شرق بدید آمد

واثر حیات و قوّت حسّاسه در ابدان حیوانات ساری وظاهر گشت لشکر عفاریت آثار ملائک دیدار شعر فَوارِسُ قَوّالُونَ لِلْخَیْلِ اَقْدِمی وَلَیْسَ عَلی غَیْرِ الرُّؤسِ مَجالُ بِاَیْدِیهِم سُمْرُ العَوالی کَاَنَّما تَشُبُّ عَلی اَطْرافِهِنَّ ذُبالُ مُغاضَصَةً از راه بعقوبه بعقوبَتْ وَنَکالُ وَفِی الْمَثَلِ کَما تَکِیلُ تُکالُ واتّکال بهادی دولت واقبال رسیدند واز جانب صَبَوِی شطّ نزول کردند در حال وزمان سکون وقرار سکّان امن وامان رحلت مصرع شَطُّ الْمَزارِ فَلا اَهْلٌ وَلا سَکَنٌ مادّهٔ اصطبار واستنامت از حوالی دل ودیدهٔ خلیفه واهالی دور شد وروی خواب ورای صواب در حجاب استحالت مستور وزبان خلافت بطریق مذبت ورغم وکربت این ابیات انشا می کرد لِلْفَقاهی شعر وَاِخْوانٍ حَسِبْتُهُمُ دُرُوعاً فَکانُوها وَلکِنْ لِلْاَعادی وَخِلْتُهُمُ سِهاماً صائِباتٍ فَکانُوها وَلکِنْ فی فُؤادی وَقالُوا قَدْ صَفَتْ مِنّا قُلُوبٌ لَقَدْ صَدَقُوا وَلکِنْ عَنْ وِدادی از روی اضطرار بفرمود که دروب را استوار کردند وبر بارو ومتجنّدهٔ حاضر مستعدّ ومتشمّر بداشت ودواتیان وشرابی وسلیمان شاه ودیگر وجوه لشکر وممالیک خاصّه تکیه سواد را از عامّهٔ بغداد گروهی انبوه با انواع اسلحه مدد فرستادند روز دیگر که عنقاء زرّین بال ازین سبز آشیان مدوّر پر بزد وروی زمین بعد ما که چون آشیان مسکین درویش مظلم بود مانند دل کامکاران روشنائی گرفت رایت عقاب پیکر ایلخان میمون طایر از سر قهر چون کردن مباهات برافراختند ونایرهٔ محاربت که ضرم آن حطب عطب بغداد بود برافروخت شعر مُتَکَشِّفاً لِعُداتِهِ عَنْ سَطْوَةٍ لَوْ حَلَّ مَنْکِبُها السَّماءَ لَزَعْزَعا از اندرون شهر نیز چنانکه دریا را با ناشستن تخویف دهند یا بقوّت بازو دست در کمرگاه کوه ثهلان زنند یا آفتاب را بگل اندایند وزلزله را بافشردن قدم ساکن کردانند وشعلهٔ برق را بسر آستین اطفا کنند وشکردهٔ کار حرب ومستعدّ الات رمی ورشق وضرب کشتند طایر نبال از برج مُعَوَّج الطّلوع وَیَسْئَلُونَکَ عَنْ ذِی الْقَرْنَیْنِ قُلْ سَاَتْلُوا عَلَیْکُمْ مِنْهُ ذِکْراً طیران آغاز کرد وعقاب عقاب چنگل قهر با زار رفع چیر محاصره علی الابتدا مجانیق وعرّادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت وچون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع جرّ گشت وجواب دخل مقدّر را نکهاء سر تیز تیر در مبحث جدال اندیختند آن روز تا زردهٔ زرّین ستام خورشید در زیر ران رائض تقدیر بر سطح میدان مینائی جولان مینمود محاربت قایم ومکافحت دایم بود وتیر چرخ وناوک وزوبین وسنگ منجنیق وفلاخن از طرفین چون بر یدِ دعاء ابرار در اِلصعاد وما نند نوازل قضا در انحدار خلقی تمام از اندرون وبیرون مقتول ومجروح شدند چون مَشّاطهٔ کردون مصرع بزلف شام ظلمت خضاب باز آورد ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیده داشتند پنجاه روز بدین منوال بغداد محصور وامداد تنکیل وتعذیب نا محصور بود وچون هنوز براه تجلّد می پیمودند حکم رفت تا از خشتهاء پخته که بیرون شهر بود پشتهاء بلند وقصور مرتفع بساختند چنانکه بر دروب وحومهٔ بغداد مشرف بود ومجانیق برافراشتند واز صدمات احجار والتهاب قواریر نفط شهر پر نالهٔ رعد ودرخشیدن برق گشت ژالهٔ پیکان از سحاب کمان باریدن گرفت اهالی پایمال عجز واذلال شدند وفریاد لاطاقَةَ لَنَا الْیَوْمَ بِجالُوتَ وَجُنُودِهِ برآورد ونخچه شطّ که در میان بغداد چون جوی مجرّه بر وسط السّماء جاری

[حاشیه:]

از برج معوّج الطلوع ...ع بن ... که مطالع بعض بر تمام از حوت ... و حمل ... سر تمام از دو باشد و بعبارت اخری در زمانی ... ع آن ساعت طلوع کنند و ما بقی آنکه طلوع آن بیش از ساعت ... ساوی دو ساعت ... مستقیم الطلوع میکویند

تیر چرخ چیزی باشد مانند تیر هوائی که از آهن سازند و درون آن را از باروت کرده آتش زنند و در ... آنرا بان کویند

فرهنگ

جالوت ملک العمالقه وکان النبی فی بنی اسرائیل فی زمان اشموئیل والملک طالوت وبعث الله طالوت الی بنی اسرائیل وجمعهم لحرب جالوت فلما رأوا کثرت جنود جالوت قال العمالقة منهم لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده

از طرفی احاطت یافته بود و مجال فرار مسدود گردانیده و از طرف دیگر لشکر آتش حملهٔ پادشاه که بحر خضم غنا بود در مقام انتقام

ایستاده مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَىٰ مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ ودرین مساق مجد الدین محمد ابن الحسن ابن طاوس الحلی و سدید الدین

یوسف ابن المطهر و شمس الدین محمد ابن العز در صحبت رسولی مکتوبی بحضرت هلاکو خان فرستادند مبنی از آنکه ما منقاد و ایلیم وَهٰكَذَا

عِيلَ إِلَيْنَا وَإِيلَ عَلَيْنَا چه از اخبار اجداد خویش ائمهٔ اثنی عشر سیما امیر المؤمنین النَّجْدُ الْقَمْقَامُ الْبَاسِلُ الْمِقْدَامُ

الْمَخْصُوصُ بِدُعَاءِ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ الْبَطِينُ الْأَنْزَعُ الْفَصِيحُ الْمِصْقَعُ صَاحِبُ ذَيْلِ

الْفَخَارِ صَاحِبُ ذِي الْفَقَارِ الْمُتَصَدِّي لِبَثِّ الْمَكَارِمِ وَالصِّلَاتِ الْمُتَصَدِّقُ بِخَاتَمِهِ فِي الصَّلٰوةِ قُطْبُ مَدَارِ

الشَّجَاعَةِ وَالْحِلْمِ بَابُ مَدِينَةِ الْعِلْمِ الْوَاسِعُ الْعَطَا الشَّاسِعُ الْخُطَى أَحْذَقُ مِنَ الْقَطَا الْقَائِلُ لَوْ كُشِفَ الْغِطَا

أَسَدُ اللهِ الْغَالِبُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ع چنین یافته ایم که شما مالک این بلاد شوید و والی آن مقبوض قبضهٔ اقتدار و مغلوب حکمهٔ استکبار گردد

و بدین اخبار این کلمات خواسته اند از قول مرتضی إِذَا جَاءَتِ الْعِصَابَةُ الَّتِي لَا خَلَاقَ لَهَا لَتُخْرَبَنَّ وَاللهِ يَا أُمَّ الظَّلَمَةِ

وَمَسْكَنَ الْجَبَابِرَةِ وَأُمَّ الْبَلَايَا وَيْلٌ لَكَ يَا بَغْدَادُ وَلِدَارِكِ الْعَامِرَةِ الَّتِي لَهَا أَجْنِحَةٌ كَأَجْنِحَةِ الطَّوَاوِيسِ

تَمَاثِيلُ كَمَا يَمَاثُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ يَأْتِي بَنُو قَنْطُورَةَ وَمُقَدَّمُهُمْ جَهْوَرِيُّ الصَّوْتِ لَهُمْ وُجُوهٌ كَالْمَجَانِّ الْمُطْرَقَةِ

وَخَرَاطِيمُ كَخَرَاطِيمِ الْفِيَلَةِ لَمْ يَصِلْ بَلْدَةً إِلَّا افْتَتَحَهَا وَلَا رَايَةً إِلَّا نَكَسَهَا هلاکو خان مبتهج و شادمان میکردد و بسیور غامیشی و احضار ایشان

یرلیغ میدهد و تکله و علاء الدین العجمی را برای شحنکی آنجا میفرستد و بدین واسطه اهل حله حلهٔ سلامت پوشیدند و جام خلهٔ طاوسی

نوشیدند خلیفه برقرار از خصم درون خانه و آشناء دور تر از بیگانه دشمن پنهان و دوست آشکاره و واقف بر سود و زیان کار

شِعْر وَأَبْعَدُ بُعْدِنَا بُعْدُ التَّدَانِي وَأَقْرَبُ قُرْبِنَا قُرْبُ الْبِعَادِ در باب گره گشائی این واقعهٔ مشکل و تدارک

این نازلهٔ هایل استصواب میکرد که درمان این درد چیست و در زمان این مصیبت که عمت و ما طابت صفت دارد دست گیر و

پای مرد کیست این میگفت و میگریست بیت للمؤلف آهم که هر سحر زند آتش بسقف چرخ آفاق را ز دود دل اعلام

میدهد اشکم که هر نفس چکد از دیده در کنار مد فرات را مددی وام میدهد وزیر تقریر کرد که لشکر مغول نهایت ندارد

و در شهر لشکری که بدان کعبتین خصم باز توان مالید نه ممالیک و این قدر حشر تا غایت کوششی عاجزانه کَحَرَكَةِ الْمَذْبُوحِ

نموده اند بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد بود و استیلاء ایشان هر روز زیادت میشود و امداد و اسباب بیشتر تیسر می یابد و اهالی را

استمساک بذیل تثبت هر دم کمتر صلاح جوانب و سلامت عواقب را تدبیر آنست که امیر المؤمنین بر مقتضی أُتْرُكُوا التُّرْكَ

تَرْكُ مناجزت ترک اختیار کند و برک موافقت و مصالحت سازد هر اگرچه طریقهٔ مَا تَرَكُوكُمْ نمیسپرند فَإِنَّهُمْ

أَصْحَابُ بَأْسٍ شَدِيدٍ با دشمن غالب تواضع و تخشع کار خردمندانست و حسن مدارات و لطف مهادنت برای نام و ناموس ملک

و آبروی دولت پیشهٔ هوشمندان بیت گفتم همه نام و ننگ شد بر سر تو گفت این همه نام و ننگ کی بود ترا شعر

قُلْتُ لِلْمُحِبِّ مَا رِبْحُتُ مِنَ الْحُبِّ سِوَى أَنَّ مَاءَ وَجْهِي زَالَا قَالَ لِي ضَاحِكًا مَتَى كَانَ فِي وَجْهِكَ

ماء

القطا يعروف ويصف بالهداية والعرب تضرب به المثل في ذلك لانها تبيض في القفر وتنقل اولادها من البعد في الليل والنهار فتجئ في الليلة الظلماء فاذا صارت حيال اولادها صاحت قطا قطا علم تخط بلا علم ولا اشارة والشجرة فسبحان من هداها
حيوة الحيوان

ماءً فحلّ عنک ملالا صواب چنان شد که بطوع و رغبت بی تردد و تبلد امیر المؤمنین زود تر بخدمت هلاکو خان رود
که باعث بر حرکت ایلخانی طمع در مال و تحصیل رغائب تواند بود و چون خلیفه مبذول دارد و بعد از تأکد قواعد استیناس بحسن تدبیر
بناءِ مظاهرت بمصاهرت مستحکم گردانیم و در تمهید اسباب تناصر و تظافر توفر نمائیم تا دختری از ازدواج خانیت جهت
خلف صدق امیر المؤمنین در ربقهٔ ازدواج آید و دُرّهٔ از صدف بحر امامت در انقصار زوجیت پسر او بی تقصیر مسلک شود
و بدین مقدمات عرصهٔ ملک و دین سمت مشارکت گیرد و دولت سلطنت و حشمت خلافت متحد گردد و در میانه اموال و ما چندین
هزار مسلمان محصون و محقون ماند و جاه و عظمت خلافت باستظهار پادشاه کامکار روز افزون لمؤلفه هذا اثر یدو
لکنّ الزمانُ ابی سیلاب خوف و فزع در اندرون خلیفه چنان جاری بود که تمیز حق از باطل و فرق میان کذب و
صدق بروی مبهم گشت چون ظاهر این کلمات بر تقدیر توافق اسباب و حصول وسائل موافق مصلحت نمود درین قضیهٔ
تصور نقیض مقدم بر صحت تالی حکم کرد و اندیشهٔ خصم را التصدیق لاجرم هر سخیف عقل که بلابهٔ دشمن فریفته شود و بلاد
سزاوار است و هر که جانب حزم و تحرّز مهمل گذارد و بناکام فرجام کار از کردهٔ خود اندوه زده و سوگوار و خسته خاطر و دل افکار
گردد و از خود انصاف دهد و گوید لمؤلفه فانّی استحیی و ذاک حقّی حاصل حال چون روز دولت مستعصم شعار عباسیان داشت
و رای او ظاهراً قائد محن را طائع و مقتفی بود و از روزگار پیچاپیچ مستنجد و مستکفی متوکل بر اسباب و نتائج نا موجود و مستنصر بذرائع
غیر رائع و راضی از خلافت بلین مضاجع و معتمد و مستظهر که بتجرد مواد مالی علی الدوام منصور و بر مراد ظافر خواهد بود و واثق که بارشاد
ابن العلقمی مهتدی و رشید گردد و از غائلهٔ سطوات ایلخان چون هارون بتبعیت موسی مأمون و الله هو الناصر المقتدر
المعین و الهادی الی المنهج المبین روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنه خمس و خمسین و ستمائه یوماً عبوساً قمطریرا
و شرّ معاطب خاص و عام یوماً کان شرّه مستطیرا با هر دو پسران ابوبکر و عبد الرحمن و کوکبهٔ عظیم از علویان و
دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص غلمان و خادمان عزم استرکاب و توجه بجناب ایلخان
کرد و طرقوا گویان از شاهراه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون شد آه من عزمة بغیر ایابِ آه من حسرة علی الاحباب
چون نزدیک ربض که عبارت ازان بلغت ایشان کریاس است رسیدند غلبهٔ جموع را از دخول مانع شدند خلیفه و پسران او با دو
سه خادم بار دادند و در خیمهٔ چون ظرف زمان موقوف کرد و خلیفه با خوف و کیفیت شعر فرّجی الخیر و انتظری ایابی
اذا ما القارظ العنزیّ آبا سلیمان شاه و دواتی و شرابی با چند خواص بیاساء پادشاه اختصاص یافتند
صباحی که ترنج زلیخائی را بر کنار طبق افق نهادند و دست مشعبد لمعان نور مهر آیاءِ کواکب از روی نطع سیمابی بر چید ایلخان
لشکر را فرمود تا آتش نهب و تاراج در بغداد و ما فیها زنند و موقد النار لا تکری بتکریتا با ول بارگه از احکام
اجعل بینکم و بینهم ردما حکایت میکرد و خندقی که چون غور فکر عقلا عمیق بود با خاک شارع موازی ساختند بعد از آن
مانند شاهین جائع که در کلهٔ کبوتران افتد یا گرگ غشوم که در رمهٔ اغنام را غایت اغتنام شمرد مطلق العنان و خلیع العذار در شهر آمدند

بامداد قتل و بیم وَاللّٰهُ یَدْعُوا اِلیٰ دارِ السَّلامِ وَیَهْدی مَنْ یَشاءُ اِلیٰ صِراطٍ مُسْتَقیمٍ افراط در قتل بغایتی انجامید
که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل از آب بقم روان گشت وَیُهْلِکُ الحَرْثَ وَالنَّسْلَ بر اموال و مقتنیات بغداد خوانده شد
خزاین خاص و حرم محترم دار الخلافه را بمکنسهٔ غارت کنس کردند و بیدقهٔ قهر شرفات آنرا چون سر خجلت زدگان در پیش انداختند
دور و قصور که ارائک و غرف جنان از شرم ایاوین آن بقصور مقصور بود و از حلیت نزاهت دور با خاک کوی برابر شد
بزبان حال گوئی آیهٔ کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّاتٍ وَعُیُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقامٍ کَرِیمٍ برخواند بیت پرویز کاو برخوان زرین تره بنهادی
زرین تره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان و نداء شعر قلند وشی در ندبه برآمد از در و بامها شعر سَقیٰ عَهْدَ سُعْدیٰ حَیْثُ کانَ
خِیامُها بَواکِرُ اَبْکارِ العِهادِ غَمامُها وَاِنْ عَزَّ مَرْآها وَشَطَّ مَزارُها وَاَوْحَشَ مَغْناها وَاَقْویٰ مَقامُها قلم جریان حوادث
بر صفحات سطوح جدران و سقوف آسمان‌نمای هٰذِهِ مَنازِلُ قَوْمٍ تَشْهَدُ لَهُمْ بِالشَّرَفِ وَالسُّؤْدَدِ رقم می‌زد شعر جَرانا
جارَ الزَّمانُ عَلَیْهِمْ اِذْ جارَ حُکْمُهُمْ عَلَی الجیرانِ فرشها و خدور مذهب و مرصع بکار و پاره میکردند و می بردند و
نشینان حرم بزرگ که بیت سر فرا گوش کنیزانش نیارست آورید لؤلؤ کافوروش تا نام خود لالا نکرد در حریم حرمت الله
که بر پوشندگی دست مه کلغونه بر روی گل رعنا نکرد آفتاب اندر سرایش روی آمد شد نداشت تا بتأنیثش مسمّا واضع الاسما
نکرد چون زلف بتان موی کشان در برزن و اسواق برآوردند و هر یک دست خوش عفریتی از لشکر تتار شد و روز
روشن پیش آن امهات مکارم و محصنات تار شعر فَالْآنَ اَبْرَزْنَ خُدّاً طالَما ضَرَبَتْ عَلیٰ کَلاکِلِها اَیْدِی التُّقیٰ کِلَلا
در یک ساعت زلزلهٔ یوم القیام در مدینة السلام ظاهر شد ملکی چنانکه شعر خاقانی شیروانی اوصاف انرا لایق می‌آمد شعر
ذاتُ العِمادِ خُرَّمْ خَیْرُ البِلادِ عالَمْ بَیْتُ الحَرامِ ثانی دارُ السَّلامِ اَصْغَرْ بواسطهٔ آن لشکر آتش قهر صاعقه آثار صرصر
نهیب صفت وَکَمْ مِنْ قَرْیَةٍ اَهْلَکْناها فَجاءَها بَأْسُنا بَیاتاً یافت محال سرور و مکامن سریر خراب‌آباد گشتند شعر
قِفْ بِالدِّیارِ فَنادِها بِسَلامٍ حُیِّیتِ مِنْ دِمَنٍ وَرَسْمِ خِیامٍ کانَتْ رُبُوعُکِ لِلظِّباءِ اَوانِساً ما بالُها [illegible]
الآرامِ غراب البین حسرت بر سر هر کاخی اعرابی وار فریاد شعر یا دَهْرُ کَیْفَ اَحِبّائی وَما صَنَعُوا یا دارُ اَیْنَ هُمْ یا
دارُ یا دارُ در گرفت و از آن همه نعمت و اسباب و اصحاب و اتراب خبر سَل وَما بِالدّارِ دَعْوِیٌّ وَما بِها دُوِیٌّ
نموداری نماند چنانکه امیر معزی گفت بیت از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن القصه اطناب صیت بغداد
خراب و ممالک عالم بذخایر و نفایس آن معمور شد مغولان اثاث و اوانی زرین و سیمین که از مطبخ و بیت الشراب خلیفه
یافته بودند در اطراف بقیمت شبه و رصاص بفروختند و از این جنس در شیراز بسیار اتفاق افتاد و چند کس بدان واسطه
از حضیض فقر و فاقت باوج ثروت و نعمت رسیدند لشکر چندان نقود و اجناس از اطلس و اکسون و معتق و دبابیج
و مجلوبات چین و مصر و روم و خیول عربی و بغال شامی و غلمان رومی و آلانی و قفچاق و سراری ترک و ختائی و بربری

حاصل شد که فذلکِ آن در عقد محاسب وهم نگنجد و از بسیاری زر و جواهر ثمین و نفایس امتعه و قماش و فراش که از
خزانهٔ خلیفه و خانهٔ نوّاب و ارکان حضرت و اغنیا و متموّلان بغداد بیرون آوردند زمین صورت اَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَها
گرفت و از تعجب چندان مَا لَهَا قَالَ الْاِنْسَانُ مَا لَهَا و خلیفه مصنعی جهه آب فراخ استنباط کرده بود و آنرا از زر ناب آتش
رنگ مضروب مستنصر و ناصر ملآن ساخته آنرا نیز برداشتند و این قضیه مشهور باشد که چون خلیفه الناصر لدین الله دعوت
ارجعی را قبول کرد از وی دو مصنع زر ماند نبیره اش مستنصر روزی با خادمی که محرم آن راز بود بر سر آن رفت و گفت
از اجل همین قدر مهلت میخواهم که این زرها را بدست قلّت التفات انفاق کنم خادم خنده زد مستنصر بر آن
ترک ادب خشم آورد و از موجب خنده سؤال کرد و گفت روزی در خدمت جدّت اینجا آمدم ازین دو مصنع یکی هنوز
پر نشده بود گفت مدّت زندگانی من چندان می باید که این را تمام مالامال کردانم از اختلاف این دو آرزو تعجب نمودم
باری مستنصر آن زرها در مصارف خیر صرف کرد و جز نام نیک ازان هیچ باقی نگذاشت و از آیات خیرا و یکی مدرسهٔ
مستنصریّه است که امروز باتفاق اتم المدارس آفاق است مقصود ازین حکایت آنکه چون نوبت بمستعصم رسید با امساک
و تدنّق آن مصنع باز مالامال ساخته بود لاجرم عاقبت چون تصحیف آن مصنع شد و از معتبران روایتست که چهار هزار جار و اثقال
غنایم و انفال بخیم راندند کجا رفت آن ملابس و شتی کرده بود مفرشی شعر اِذَا مَا اَكَلْنَا بَقْلَةً وَكُسَيْرَةً وَنِمْنَا عُرَاةً
فَوْقَ حَصِيرٍ مُرَشَّشٍ تَمَنَّى اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَكَانَنَا بِتِلْكَ الْقَلَايَا وَالْحَصِيرِ الْمُنَقَّشِ کاملان دانند که در دنیا
نایافت از غم بایافت بهتر و اندوه نیستی از پی هستی مولم تر نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الْحَوْرِ بَعْدَ الْكَوْرِ غور جور روزگار ناپید است و یار بحیها
حمل و ثور دور دوار دون فلک بی منتها لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ بعد از دو سه روز خلیفه عهد وقت اداء مکتوبه
صبح تحریم نماز بست و بدایت از آیه قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ
وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ کرد و چون از نماز فارغ شد درود و دعا و تضرّع و زاری نمود
مشاهدان این حال و مستمعان این مقال صورت نماز که بندگی معبود یکتاست و معنی آیت که در حق ایلخان و خلیفه برهان یافته
بود عرضه داشتند هرچند درین موضع روایات مختلف است چه گفته اند حکم یرلیغ شده بود که او را از طعام ممنوع دارند
چون بطاقت رسید از موکّلان طلب غذا کرد این معنی بسمع اشرف ایلخان رسانیدند و ایشانرا فرمود تا ازان عاشق رنگ
معشوق شیمت محجوب چهره مبغوض سیرت مایهٔ حسد و معادات و مادّهٔ بغضا و منادات شعر تَبًّا لَهُ مِنْ خَادِعٍ مُمَاذِقٍ
اَصْفَرَ ذِي وَجْهَيْنِ كَالْمُنَافِقِ طبقی مالامال پیش خلیفه نهادند ذهب شکر خندهٔ قهری میزد و در مواجههٔ خلیفه میگفت شعر
يَا اَيُّهَا الْمَغْرُوْرُ بِمَالِكَ مَالٌ كَمَالِكَ فَقَدْ صَارَ الْعَدُوُّ مَالِكَ مَالِكَ پس او را گفتند اشارت پادشاه روی زمین بر آن
جملتست که ازین طبق تناولی کنی گفت زر را چگونه توان خوردن ایلخان کشورگشای ممالک فرسای بوساطت ترجمان فرمود
چون معلومست که زر را نمیتوان خوردن چرا بر لشکر و اعوان تفرقه نکردی تا بفدیهٔ جان خود و چندین خلایق ما را دران مشارکت

نداوی تا ملک موروث از تعرّض چنین لشکری جان ستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی اند مصون ماندی شعر
لِمَن تَطلُبُ الدُّنیا اِذا لَم تُرِد بِها سُرورَ مُحِبٍّ اَو اِساءَةَ مُجرِمِ دراین سخن که چاشنی حکمت داشت خلیفه تمکّنت جواب نداشت
و با دلی چون کورهٔ زرگران دم درکشید و از چاه دیدهٔ ستم دیده مصرع بِفَوّارَتَی دَمعٍ هُمَا النَّجلُ وَالسَّجلُ
ریاض ذبول یافته رخسار را آب داد یعنی بیت از گریه اگر کار بسامان نشود آخر کم از آن که آب روئی شود م ایلخان
در نفی و ابقاء او با ملازمان مفاوضت پیوست گفتند اهل اسلام او را خلیفهٔ رسول و امام بحق و حاکم بر دماء و فروج خود میدانند
اگر ازین ورطه خلاص یابد در حساب باشد که از اطراف لشکرها بروی جمع شود و استیناف احتشاد و استعداد کند و بار تدارک
آن مهم را تجشّم رکاب گردون بهای و تحمّل کلفت صد هزار عنان احتیاج افتد مرد عاقل باختیار فرصت فائت نگرداند
و تمکّن امکان بخیال معاودت از دست ندهد و در زمینی که خار و خسک پاشیده باشد توقّع نیشکر ندارد و سینه را که بآزار
خلیده بود از آن بوی وفا طمع نکند تعذیب دشمن را حبسی بهتر از مطمورهٔ عدم کجا باشد و تأدیب او را تازیانه لایق تر از
شب مقرعهٔ فنا صورت چگونه بندد لمؤلفه فَلا تُبقِیَنْ شانِئَكَ وَالدَّهرُ مُسعِدٌ فَما کُلُّ مَیسورٍ یَتَیَسَّرُ ثانیا پادشاه بقتل
او یرلیغ داد عرضه داشتند که تیغ سفّاح را بخون مستعصم رنگین نتوان کرد پس او را در نمد پیچیدند و بر عادت آنکه نمد مالند
اعضا و ابعاض متلاشی گردانیدند و رونق امامت بدان صدمت لا شئ روح و جسد او بمصعد و مهبط آسمان و زمین فرستادند
و مدّت تمکّن او هفده سال بود عاقبت اساس خلافت بنی عبّاس منهدم شد و لباس امامت خلاف یافت بیت
ستم تهانه بر چون او کسی رفت درین پرده ازین بازی بسی رفت وَبِهِ انتَهَتِ الخِلافَةُ العَلِیَّةُ الَّتی اَعلی ذو العِزِّ مِن
اَسلافِهِ الغُرِّ مَنارَها وَاَغلی عَلَی المُتَصَدِّینَ لِتِلكَ المَنقَبَةِ اَسعارَها وَ ذٰلِكَ فِی الرّابِعِ عَشَرَ مِن صَفَرِ سَنَةِ
خَمسٍ وَخَمسینَ وَسِتِّمِائَةٍ وَنادی مُنادی لِسانِ الحالِ یا مَن اَرادَ اَن یَجمَعَ رَوعَةَ المُلكِ وَدَعَةَ النَّفسِ فَاَخشَن
واحِدًا تَظفَرُ بِهِ وَالاَزواجُ اَلهُما سَیَظفَرُ بِكَ وَقَد ذَهَلَ رَحِمَهُ اللهُ تعالی اَنَّ مالَ الاَموالِ زَوالٌ وَاِعمالَ الآمالِ
خَیالٌ وَالمُلكُ صَیدٌ شَرودٌ لا یَصیدُهُ کُلُّ صائِدٍ وَالدَّولَةُ عاتِكَةٌ شَطباءُ لا تَنقادُ لِکُلِّ قائِدٍ اَلحَزمُ
جُنَّةُ العاقِلِ وَالکَسَلُ جُنَّةُ الغافِلِ وَالرَّأیُ السَّدیدُ فی سِیاسَةِ المُلكِ مِنَ الجِدِّ الجَهیدِ وَحَدِّ الحَدیدِ
وَالفِکرُ المَعقولُ اَمضی مِنَ الباتِرِ المَصقولِ وَالمَلِكُ اِذا تَفَرَّغَ مِن اِستِشارَةِ النّاصِحِ وَاستِقداحِ الرَّأیِ
الصّائِبِ فَهُوَ جَدیرٌ بِمُقاساةِ المَصاعِبِ مَن کانَ قَدرُهُ وَرَأیُهُ کَالاَفلاكِ وَالشَّمسِ سَناءً وَسَنًا
فَعَلَیهِ اَن یَهجُرَ کَالنَّجمِ رُقادًا وَوَسَنًا اَلا اِنَّمَا الدُّنیا اِذا رَمَتها رَمَتكَ وَاِذا اَسقَتها اَسقَتكَ نَعیمُها هَباءٌ وَهِیَ وَالظِّلُّ سَواءٌ
فَاِذا اَقبَلَ لَهُ المَرءُ وَلّی وَاِذا وَلَّی المَرءُ عَلَیهِ تَبِعَهُ لِیَتَوَلّی لَیسَ السَّعیدُ اِلّا مَن تَفَکَّرَ الیَومَ فی غَدِهِ وَلَا الشَّقِیُّ اِلّا مَن یَعُولُ اِلی اَمرِ الیَومِ ما عَداهُ
و این رباعی فارسی هم در این معنی وقتی بر حسب حالی انتظام یافته بود چون وجه تناسب مقرّر بود محرّر شد بیت لمؤلفه
بر نطع فلک چو نرد غم باختنیست وین مرکب روح از جهان تاختنیست بشتاب بامضاء عزایم زیرا که بد عهدی روزگار بشناختنیست

چون شمع دولت عبّاسیان بسر آستین قهر کشته شد و روز بخت برگشته ابن علقمی توقع داشت که در معرض مساعی جمیل و کدّ جزیل
امداد نواخت در حق او از حضرت فایض گردد و مصالح حکومت بغداد و چون هر آینه از نایبی ناگزیر خواهد بود و او بکثرت وقوف
و بصیرت تام در کیفیت صرف و ضروب سطوری مناهج و صنوف مجاری سوانح مخصوص است بوی مفوّض شود همّت ایلخانی
او را التفات نفرمود و گفت مطمع صلاح و مطمح اخلاص از وی برخاست چون ولی نعمت خود را بد اندیشید و اضاعت حقوق
و اخفار عهد در مقابله اصطناع و تربیت او روا داشته آمد کوچ دادن مار اشاید و چون اوّل کسی از لشکر ایلخانی که ببغداد در آمد
علی بهادر بود که دروازهٔ حلبه را مسخّر گردانید او را سیورغامیشی فرموده باسقاقی بغداد و ابن عمران را که در مدت عمر آن آرزو در
خاطر بگذرانیده بود را حکومت ارزانی داشت چه در مدت محاصره و اقامت ایلخان بخدمات پسندیده قیام نموده و لشکر را تغار
از یعقوبه مدد کرده بود و صورت حال او بوقت مقام بغداد از طایفهٔ ثقات سال خورده تفحص رفت غرابت حکایت او را که از غرایب
ایام است چنین روایت کرده اند والعهدة علی الراوی که او از رعاع الناس بود و در از امل و بأس و فارغ از رفع و جر کیس و
کاس خدمت عامل یعقوبه کردی و در نوع کتابت سیه سفیدی چند انکه اسم سیاه کاری و سفید دستی بروی اطلاق توانستی
کردن میدانست پیش از یک سال که چتر آفتاب گردش ایلخانی بر سواد دیار عراق سایه انداختی روزی منوب او در وقت
هواجر و شدت ظهایر که از حرارت لهیب خورشید حرباء آتش پرست و اخر ناگفتی و از سورت حریق رحیق سلسال در حلق صراحی
و دهن ساغر مزاج مهل غسلین گرفتی و بتاثیر هوا اکرم پشیزه نرم شدی بر مسام ماهی وال بر سر تختی قیلوله را فرش استراحت
و استنامت گسترده بود و پای در کنار ابن عمران نهاده شرط دلک و تغمیزی بجای می آورد ناگاه ترک لشکر خواب چنانکه گفته اند
شعر قَدْ غَشِيَ النَّوْمُ وَيَغْرَنْدِينِي ۝ اَدْفَعُهُ عَنِّي وَيَسْرَنْدِينِي دو اسبه بر سر شهرستان دماغ ابن عمران تاختن آورد
و حواس ظاهر او را به پنجهٔ تعطیل بازو بر تافت حاکم پرسید که موجب دست کشیدن چیست در جواب گفت غلبهٔ خواب بر مقتضی
عادت اعادت سؤال کرد که در خواب چه دیدی گفت بجاسه خیال چنان مشاهده رفت که بساط خلافت طی شده بودی و رشد
دولت مستعصمی و مقالید حکومت بغداد بِاَسْرِهَا غَوْرًا وَنَجْدًا لَاهَزْلًا بَلْ جِدًّا در قبضهٔ ارادت من آمده چنانکه از
تصوّر بی استعدادی استبعاد کنند و قضیهٔ استهزا در چنین حالتی بر طباع بیشتر مردم غالب باشد پای بر سینهٔ ابن عمران
زد و او را از تخت نگونسار در انداخت شعر وَلَيْسَ لِرَحْلٍ حَطَّهُ اللهُ رَافِعٌ ۝ وَلَيْسَ لِشَيْءٍ شَاءَهُ اللهُ دَافِعٌ و از گردش
چرخ شریف انداز سفله نواز و روزگار هنرور دشمن جاهل پرور اگر پای مالی سرافراز و گردنکش شود و بمساعدت ساعد دولت
مملکتی او را دست خوش آید حریف خرد داند که قطعاً انگشت بر حرف اعتراض او دراز نتوان کرد چه این شیوه از وی
مستغرب و مستبدع نیست باری هر دو آن قضیه را اضغاث احلام بل مستحق اضعاف ملام شمردند و آن حکایت بر طاقچه
نسیان انداختند در این حالت که ایلخان عالم محاصرهٔ بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه
بنده را از خلیفه استدعا فرماید باشد که لشکر پادشاه را بکار آیم آن تیر را بدست خبث اعراق در کمان اغراق کرده از سر بارو

بطرف لشکرگاه انداخت بعضی قراولان برگرفتند وقصّه عرضه داشتند تیر تدبیر بر هدف مقصود آمد واین سخن در دل ایلخان گشور
ستان موقعی یافت ایلچی فرستاد وابن عمران را طلب فرمود چون هیچ حال وجود چنوئی محل مضایقت ومنافست نبود باتفاق
گفتند مصرع کهن زنبیلی از بغداد کم گیر اورا بیرون فرستادند وبندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم یرلیغ شود من بنده
چریک پادشاه را بتغار چندانکه باید مدد دهم هرچند این سخن دور از تصدیق بود واز قبیل محال می نمود اورا شحنه
داد ند بر آنا بیرون زیر زمینها که محلّ تورهٔ غلات بود در نفس یعقوبیه وحوالی دقوف داشت نمودند که پانجده روز بر حسب التعیین
یاسا وحوالت بقلم خود لشکر را تغار داد واگر بدیدهٔ اعتبار نگرند بی خلاف آنصورت ثمّهٔ اقبال ایلخان وخاتمهٔ خذلان
خلیفه بود وچون بغداد مستخلص شد قضا حق این خدمت را ابن عمران بسیورغامیشی وحکومت مخصوص فرمود وحکم شد
که ابن العلقمی با او نوکر باشد از کردهٔ خود عظیم نادم شد وحریف یأس وخجلت ونُدماء مع هذا مغولان در اهانت
واذلال ابن العلقمی مبالغت می نمودند وچند روزی درناکامی بهرسوئی تک وپوئی میکرد وتجلّدی می نمود وباهدا ب
توسّل اطراف تعلّقی میساخت حَتّٰی اِسْتَوْفیٰ عَمّا قَرِیبٍ مابَقِیَ مِنْ رِزْقِه وَرَزَقِهِ وَمَضیٰ فی حُزْنِ الْقَلْبِ وَحَرقِهِ
نهال مکیدت ازین جنس ثمره وبنیاد شر وفساد برین وجه بیان ابناء زمان ثمر کرد وقالَ الْمأمُونُ لِبَعْضِ
أوْلادِهِ اِیّاكَ اَنْ تُصْغیٰ لاِسْتِماعِ قَوْلِ السُّعاةِ فَاِنَّهُ ماسَعیٰ رَجُلٌ بِرَجُلٍ اِلّا اَنْحَطَّ مِنْ قَدْرِهِ عِنْدی مالا یَنْجَبِرُ اَبَداً
درحضرت او وچون نام تمامی برآمدی فرمودی ماظَنُّکُمْ بِقَوْمٍ یَمْقُتُهُمُ اللّٰهُ عَلَی الصِّدْقِ وراست گفته اند پنج طایفه را اعتماد
نشاید دوستی زخم یافته وپادشاه ستمکار ودشمنی که فروتنی شعار دارد وزنی که اظهار وفاداری وثبات کند وغمازی که معایب
دیگران برای مصلحت خود زبان گشاید بعد از آن سالها بر سطوح حیطان وصحائف ابواب بیوتات ومدارس ورابطه باقلام
مختلفه وعقائد متفقه می نوشتند لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ لایَلْعَنُ ابْنَ الْعَلْقَمِی نمودند که یکی از ارباب موالات آن متشیّع لفظ لا را از
این کلمات کشط کرد بعضا وجوب مجازات را بزدند میان مغول طریقی محمود وعادتی مستحسن است که هرگز ایقاق وسخن چین را
اعتبار نکنند وبنظر اعتماد واعتقاد بر ایشان ننگرند واگر احیانا بسبب جرّ منفعتی یا گوشمال معاندی ایقاقی را تربیت وتقویت کنند وسخن
وی در گوش گیرند چون آن مصلحت کفایت شود وآن مقصود در ضمن سعایت او بحصول پیوندد اورا مانند کلوخ مستجمر بعد از
استعمال خشی مستقذر دانند وسخن او عبثی پندارند کَمَثَلِ الشَّیْطانِ اِذْ قالَ لِلْاِنْسانِ اکْفُرْ فَلَمّا کَفَرَ قالَ اِنّی
بَرِیْءٌ مِنْكَ وپیش قول وقلم او را اگرچه بصدق اقران باید مقداری نماند فکیف که انواع اغراض فاسده وفنون ترّهات
واکاذیب فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتاناً وَاِثْماً مُبِیناً متبیّن گردد واین قضیه بشریعت نزدیک است از آن روی که چون کسی مقدوح
ومجروح شد شهادت او شرعاً مسموع نباشد مدّت چهل روز لشکر ایلخان بقتل وغارت وتشدید وتعنیف وتخریب دور ودروب
واستخراج اموال مشغول بودند پادشاه بر حشاشهٔ بقایا رحمت کرد ولشکر را از قتل منع فرمود مصرع مَهْلاً فَقَدْ
اَرْبَیْتَ فِی الْغُلَواءِ وامرا وشحنکان نصب کرد وصفی الدّین عبد المؤمن که با توغّل در فنون آداب فیثاغورس ثانی ومفسّر نات مثالث

ومثانی ومحیی مراسم ودارس فنّ موسیقی بود مصنّفات متقدّمان را متروک گردانید وبر اصول پردها اثنی عشر چند شعبه تفریع
کرد ومنزلات اقدام مصنّفان سلف باز نمود ودر صورت عملی چون بالحان محیّره از منشآت ومعمولات خود غزلی را در پرده
نوا کشیدی بقول راست بر بساط ابو نصر فارابی که بازگشت ارباب این صناعات بدوست جای گرفته بودی وهر گاه
که بمشاطهٔ زخمهٔ زلف مرغول اوتار را پیراسته گردانیدی طبع باربد چون گیسوی چنگ در پای افتادی وبربط صفت گوشمال
تعلیم خوردی وبر مثال دف حلقه در گوش کشیدی ونای صورت شاخص الابصار ماندی وهنگام استکشاف علم نسب وتألیف
از حکم مطلق او روان افلاطون مرموم شدی ودر ضرب اصول از خفیف اوّل تا ثقیل ثانی فرق ننهادی واز نغمهٔ ذوق
تقریرش طاس فلک طنینی گشتی وبی سماع وایقاع بر هیئهٔ موزون خود در حرکت ودوران آمدی در مساق این احوال بلندی
سریر دولت پادشاه شتافت واز صدر النهار تا وقت غروب نیّر اعظم بیرون بارگاه فلک شکوه ایستاده بربط می نواخت
وهیچ آفریده نظر بروی نمی انداخت چون حال او عرضه داشتند ایلخان او را خوشتر از بربط او بنواخت وزخمه بهار اده هنگام
دنیا را از بغداد بطریق ادرار رسما بالمسانهه مقرّر فرمود وسالها برادر وفرزندان او آن عارفه موفّر بود چون مال جهان اندوخته
ودشمن بر انداخته گشت ودیار وربّاع ومافیها کنده وبرده وسوخته وکار بر وفق ارادت ساخته از حکم اشارت پادشاه مولانا
اعظم نصیر الدین روّح الله روحه این فتح نامه که جان حکمت در پیکر بلاغت زنده داشته است در موجزترین عبارتی ومعجزتر
اشارتی محتوی بر اعلان چنان فتح نامدار واظهار تشدید سطوت ومزید اقتدار وترعید اعطاف سکّان امصار وتخویف
ولات وحکّام اقطار وانذار بشوکت استظهار بشامات فرستاد اَللّٰهُمَّ فَاطِرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ یَعْلَمُ الْمَلِكُ
النَّاصِرُ اَنَّا نَزَلْنَا بَغْدَادَ فِی سَنَةِ خَمْسٍ وَخَمْسِینَ وَسِتِّمِائَةٍ فَاسْتَاسَرْنَا مَالِكَهَا وَسَاَلْنَا وَسَائِلَ فِیهَا وَنَدِمَ
وَاسْتَوْجَبَ مِنَّا الْعَدَمَ وَضَنَّ بِالْمَالِ فَاَلَ بِهِ الْاَمْرُ اِلٰی مَا آلَ وَاسْتَبْدَلَ نَفَائِسَ نَفِیسَةً نُفُوسًا بِذِیهِ خَسِیسَةً
وَكَانَ ذٰلِكَ ظَاهِرًا فَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَقَدْ قَالَ الْقَائِلُ اِذَا تَمَّ اَمْرٌ دَنَا نَقْصُهُ وَنَحْنُ فِی الْاِسْتِزَادَةِ
اَمَّا بَعْدُ یَعْلَمُ الْمَلِكُ النَّاصِرُ وَسَیْفُ الدِّینِ ابْنُ یَغْمُورَ وَعَلَاءُ الدِّینِ الْقَیْمَرِیُّ وَسَائِرُ اُمَرَاءِ الشَّامِ وَالْاَجْنَادِ اَنَّا جُنْدُ اللّٰهِ
خَلَقَنَا مِنْ سَخَطِهِ وَسَلَّطَنَا عَلٰی مَنْ حَلَّ عَلَیْهِ غَضَبُهُ فَلَكُمْ بِمَنْ مَضٰی مُعْتَبَرٌ وَمِمَّنْ قَتَلْنَاهُ مُزْدَجَرٌ
فَاتَّعِظُوا بِغَیْرِكُمْ وَسَلِّمُوا اِلَیْنَا اَمْرَكُمْ قَبْلَ اَنْ یَنْكَشِفَ الْغِطَاءُ وَیَحِلَّ عَلَیْكُمْ مِنَّا الْخَطَا فَنَحْنُ لَا نَرْحَمُ مَنْ بَكٰی
وَلَا نَرِقُّ لِمَنْ شَكَا قَدْ نَزَعَ اللّٰهُ مِنْ قُلُوبِنَا الرَّحْمَةَ فَالْوَیْلُ ثُمَّ الْوَیْلُ لِمَنْ لَمْ یَكُنْ مِنْ حِزْبِنَا وَقَدْ خَرَّبْنَا الْبِلَادَ وَ
اَیْتَمْنَا الْاَوْلَادَ وَاَظْهَرْنَا فِی الْاَرْضِ الْفَسَادَ فَعَلَیْكُمْ بِالْهَرَبِ وَعَلَیْنَا بِالطَّلَبِ فَاَیُّ اَرْضٍ تَحْوِیكُمْ وَ
اَیُّ بِلَادٍ تَاْوِیكُمْ فَمَا لَكُمْ مِنْ سُیُوفِنَا خَلَاصٌ وَلَا مِنْ سِهَامِنَا مَنَاصٌ خُیُولُنَا سَوَابِقُ وَسُیُوفُنَا قَوَاطِعُ وَسِهَامُنَا
خَوَارِقُ وَلُیُوثُنَا سَوَاحِقُ قُلُوبُنَا كَالْجِبَالِ وَعَدَدُنَا كَالرِّمَالِ فَمَنْ رَامَ اَمَانَنَا سَلِمَ وَمَنْ رَامَ حَرْبَنَا نَدِمَ
مَلَكْنَا لَا یُرَامُ وَجَارُنَا لَا یُضَامُ فَاِنْ اَنْتُمْ قَبِلْتُمْ شَرْطَنَا وَاَطَعْتُمْ اَمْرَنَا كَانَ لَكُمْ مَا لَنَا وَعَلَیْكُمْ مَا عَلَیْنَا

وان انتم خالفتم وابيتم وعلى بغيكم تماديتم فلا تلوموا الا انفسكم وذلك بما كسبت ايديكم فقد اعذر من
انذر وانصف من حذر فالحصون بين ايدينا لا تمنع والعساكر لقتالنا لا ترد ولا تدفع ودعاؤكم
علينا لا يستجاب ولا يسمع لانكم اكلتم الحرام وخنتم الايمان واظهرتم البدع واضعتم الجمع واستجبتم
الفسوق والعصيان وفشا فيكم الحسد والطغيان فاستبشروا بالذلة والهوان فاليوم تجزون عذاب
الهون بما كنتم تستكبرون في الارض بغير الحق وبما كنتم تفسقون وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون
وقد ثبت عندكم اننا الكفرة وثبت عندنا انكم الفجرة فسلطنا عليكم من بيده امور مدبرة واحكام
مقدرة فعزيزكم لدينا ذليل وكثيركم عندنا قليل الويل والخوف لمن هو بين ايدينا طويل والامن والعفو
لمن هو لنا سبيل فنحن مالكوا الارض شرقاً وغرباً واصحاب الاموال سلباً ونهباً واخذنا كل سفينة
غصباً فميزوا بعقولكم طرق الثواب واسرعوا علينا برد الجواب من قبل ان يضرم الكفرة نارها وترون
شرارها وتحط اوزارها فتدهون منا باعظم داهية وما ادريك ما هية نار حامية ولم تبق لكم
جاهاً ولا عزاً ولا تجدون منا كهفاً ولا حرزاً وينادي عليكم منادي الفنا هل تحس منهم من احد
او تسمع لهم ركزاً قد انصفناكم اذ ارسلناكم فردوا جواب الكتاب قبل حلول العذاب وانتم لا تشعرون
فكونوا على امركم بالمرصاد وعلى حاديكم من اقتصاد فاذا قرأتم كتابنا هذا فاقرؤا اول النحل واخر
صاد ونحن قد نثرنا جواهر الكلام والجواب كما يكون والسلام على اهل السلام — از بلاد حلب

این مکتوب رداً علیهم در جواب تصدیر کردند مبنی از اثبات جاش و رسوخ اعتقاد و تهدید بمیعاد قتل وجهاد مبنی بر
مکاشفت و معادات و اصرار بر مخالفت و منادات الجواب و بالله التوفیق — قل اللهم
مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وقفنا والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد
المرسلين وخاتم النبيين محمد النبي الامي واله اجمعين على كتاب ورد مخبراً من الحضرة الايلخانية
والسدة السلطانية بصرها الله رشدها وصير الصحيح مقبولاً عندها بانهم مخلوقون من سخط
الله مسلطون على من حل عليه غضبه لا يرقون لشاك ولا يرحمون عبرة باك قد نزع الله الرحمة من قلوبهم
وذلك من اكبر عيوبهم فهذه صفات الشياطين لا صفات السلاطين كفى بهذه الشهادة لكم
واعظاً وبما وصفتم به انفسكم ناهياً ورادعاً قل يا ايها الكافرون لا اعبد ما تعبدون في كل كتاب
لعنتم وبكل قبيح وصفتم وعلى لسان كل رسول ذكرتم وعندنا خبركم من حيث خلقتم وانتم الكفرة
كما زعمتم الا لعنة الله على الظالمين قلتم اننا اظهرنا البدع واضعنا الجمع ونكثنا الايمان واستجبنا
الفسوق والعصيان لا غرو ان صار فرعون مذكراً وهو للشريعة منكراً امرنا بالاصول لا نبالي بالفروع

فنحن المؤمنون حقاً لا يداخلنا عيب ولا يحاضرنا ريب القرآن علينا نزل والرب رحيم بنا لم يزل تحققنا
تنزيله وعرفنا تأويله انما النار لكم خلقت ولجلودكم اضرمت اذا السماء انفطرت واذا الكواكب انتثرت
واذا البحار فجرت واذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت والعجب العجب تهديد الليوث باللتوت
والسباع بالضباع والكماة بالقراع خيولنا برقية ولتوتنا مصرية واسيافنا يمانية واكفافنا شديدة المضارب
۵ ووصفها في المشارق والمغارب فرساننا ليوث اذا ركبت وافراسنا لواحق اذا طلبت سيوفنا قواطع اذا
ضربت ولتوتنا سواحق اذا نزلت جلودنا دروعنا وجواشننا صدورنا لا يصدع قلوبنا بتشديد وجمعنا
لا يراع بتهديد بقوة العزيز الحميد لا يهولنا تخويف ولا يزعجنا ترجيف ان عصيناكم فتلك طاعة وان
قتلناكم فنعم البضاعة وان قتلنا فبيننا وبين الجنة ساعة قلتم قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال
فالقصاب لا يهوله كثرة الغنم وكثير الحطب يكفيه قليل الضرم ايكون من الموت فرارنا وعلى الذل
۱۰ قرارنا الا ساء ما تحكمون الفرار من الدنايا لا المنايا فهجوم المنية لدينا غاية المنية ان عشنا سعيداً
وان متنا شهيداً الا ان حزب الله هم الغالبون ابعد امير المؤمنين وخليفة رسول رب العالمين تطلبون
منا طاعة لا سمعاً لكم ولا طاعة ان الشوق الى اللحاق به لكاف عن مطمع يضرنا وتخيل يغرنا تطلبون
انا نسلم اليكم امرنا من قبل ان ينكشف الغطا ويدخل علينا منكم الخطا هذا كلام في نظمه تركيك
وفي سلكه تشكيك ولو كشف الغطاء ونزل القضاء لبان من اخطأ اكفر بعد ايمان ونقض بعد بنيان
۱۵ وتكذيب بعد تبيان وطاعة اوثان واتخاذ رب ثان لقد جئتم شيئاً اداً تكاد السموات يتفطرن منه و
تنشق الارض وتخر الجبال هداً قولوا لكاتبكم الذي وصف مقالته وصنف رسالته ما قصرت بما
اقصرت اوجزت وبالغت والله ما كان عندنا كتابك الا كصرير باب او طنين ذباب لانك استخففت النعمة
واستوجبت النقمة سنكتب ما قالوا ونمد لهم من العذاب مداً ونلعب بالمكاتبة والتهديدات الكاذبة
ما كان الغرض الا اظهار بلاغتك واعلان فصاحتك وما انت الا كما قال القائل حفظت شيئاً وغابت
۲۰ عنك اشياء كثيرة، سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون لك هذا الخطاب وسيأتيك الجواب اتى امر الله
فلا تستعجلوه الملك الناصر ويغمور وعلاء الدين القيشميری وساير امراء الشام والاجناد لا يحاذون الزناد وينتظرون صهيل
الجياد والتصاق البداد بل نذروا السعي الى الجهاد والايصال الى جهنم وبئس المهاد وضرب اللمم بالصمصام
الحداد وكلهم بالحرب سواعد اذا كان لكم يقولون لكم سماحة ولديكم هذه الفصاحة وقلوبكم كالجبال واعداد
كالرمال فما الحاجة الى قرائة آيات وتصنيف حكايات وتلفيق مكاذبات وها نحن موثر الصفر موعدنا السحر و
۲۵ يجعل الله لمن يشاء الظفر ونحن ما نثرنا جواهر الكلام وما تعدنا مكان الملام بل قلنا ما حضر ونعتذر من عي وحصر والسلم

چون جواب خبیث پادشاه با اقتدار رسید آتش غضب موقد گشت و آب روی تسلی و سکون بر خاک ریخت خواست تا خرمن هستی آن دیار بر باد
فنا دهد کیدبوقا را با سه تومان لشکر که این بیت از گفتهٔ کاتب مناسب مناسب ایشانست شعر کتائب لما جردوا سیف
قهرهم بصیرها الدهر الغشوم کتائب چون قضاء مبرم در تنزل و سیل عرمرم در تسرع باستخلاص شامات روان
فرمود و خود از ان مکاوحت شامات شین و شنار بر چهرهٔ حال ایشان جاوید ماند چنانکه در عقب این ذکر مسطور می گردد استخلاص
حلب و تتمیم ذکر شامیان از حکم یرلیغ شاهزاده یشموت با لشکری گران شعر طوالع طرف انجم منهن
خاسئ حسیر و قلب الارض منهن مرعوب استخلاص حلب و تخریب میافارقین از حرکت آمد شعر بعزم اذا
ما انساب فی مدلهمة من الخطب لاترتد الا علی فضل و پادشاه از ملک کامل که سلطنت میافارقین داشت نیک در خشم
بود و فرمود که سیلی از طوفان سطوت در ان دیار بربندند و بارقه را از بوارق هیبت پادشاهانه بدیشان نمایند و ثمار هستی ایشان از بیخ
برکشند سبب آنکه بوقت محاصرهٔ بغداد خلیفه از وی استمداد و استنجاد کرده بود و او لشکری آراسته مدد اسلام را بفرستاد چون بموضع [illegible]
رسیدند که مفرق طرق و واسطهٔ ناحیتین است نعی خلیفه و استخلاص بغداد بشنودند از آنجا صناجق و اعلام را چون رایت ادبار
درین عهد نگونسار کرده خاک ادبار بر سر تلهف بدست حسرت بران پاشیدند و مراجعت نمود شاهزاده بموجب فرمان براه میافارقین
لشکر کشید ملک کامل دانست که در مشتد عجز با شرط رهانه داو فرمانه دادن مغامرت باشد نه مقامرت و باعتماد تریاق کسب
سموم افاعی را امتحان کردن تحنن باشد نه تطبب با خزائن و حواشی بقلعهٔ الکلیک و یمانیه که محصنهاء منیع بود و بذخائر وافر مستظهر
توسل جست اما در نواحی و اعمال که برحمر افتاد هرچه در حد امکان آید از قتل سکان و تخریب مساکن و مواطن و نهب رباع
بتقدیم رسید و آثار صاعقه در زروع و کرگ در رمه و سیل در اماکن و آتش در بیشه نمودند از آنجا عازم حلب شدند و بر مدار شهر
نزول فرمودند و فوج خوف و هراس در محل اسرار سکان حلول کرد و امداد و بهروزی بسرعت رحلت شعر خلت حلب من
باسهم و قلوبهم لقد وجلت کالطائر المتحذر قطان آنجا با کام مطاوعت بر بستند و از حصار زبان تیز گشاده
داشت هیهات پشه با باد عاصف مبارات کجا یارد نمود و پیاپچه با تیغ و تبر چگونه دست بر نماید بعد ما که چند روزی کوششها کردند
عاقبت بقهر گرفتند مغولان شعر یوم تقوت المرهفات وقد غدت عرقی و تروی السمر و هی حرار
در شهر ریختند و قتلی بیمناک را ارتکاب نموده بتاراج و غارات و سبی و اسر که عادات معهود ایشانست مشغول گشتند حلایل
جلائل اسلامیان که از شعاع ابن جلایل از سواد سایهٔ خود چهره را پیرایهٔ خجل و وجل می بستند چون آفتاب هر دری و هر جائی شدند
و سایه کردار از پی آن عفاریت طواغیت روان عفایف ساریه سیرت عصامی عصمت آسیه اسوه را در مجلس معاقرت باخذ و عطاء
کاس اقامت و اجلاس می کردند ای بسا صبایا ماه وش که سبایا گشتند و عواتق محجلات را پیش برادر و شوهر در معرض فضایح
آوردند باری چندان غنیمت یافتند که مغولان از بسیاری دینار و جواهر و اثواب و ثیر و نفایس کثیر در میزان اعتبار ایشان قیراطی
وزنی نداشت خزانه مشحون بقناطیر زر و سیم و عقود جواهر و در یتیم و اقطاع لعل آبدار و زبرجد برجد و عقیق شقیق رنگ و یاقوت آب

در دست تصرف خزانچیان شاهزاده آمد که در و دیوار کاشانهٔ وهم بدان مرصع گشت بضبط و حفظ آن جهة عُراضهٔ خدمت
پدر اشارت فرمود چون کار قتل و سبی مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنایم از صوامت و سوایم بنهایت کشید عزیمت انهاض
رایت و نقلت لشکر بر استقرار و وقوف غالب شد بعد از آنکه مسافت مراحل را بالقطع رسانیدند و اجزاء و اضلاع زمین از
زخم سنابک مواکب جبین مجروح بهفتمن شاهزاده بخدمت تخت پدر خرامید و خزانه بعرض پیوست محلّی مرضی و موقعی عظیم یافت
و تا زمان سلطان احمد بقایاء آن خزینه موجود بود و در عهد ارغون خان از زادهٔ یم دردانهٔ یتیم چون پسر مریم در قبهٔ کلاه ترصیع
کرده داشت وزن آن دو مثقال و چهار دانگ لطیفه روزگار را ایهام رفت کسی مریم را گوید این درّ یتیم از کجا آورده تزیین
و ترشیح آنرا بر شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی نظیر توأم این را طلب توانی داشت پس فرمود که از حبّات خزانهٔ حلب است
لؤلؤةٌ لا دَرَّ دَرُّ بنی إذ من مکانها الا الدُّرُّ یبقی ولا الدُّرّیُّ فی الفلک تا از طرف دیگر چون کیدبوقا با لشکر توجه
نموده از انتشار صیت سطوت و هجوم لشکر ایلخانی نواحی شام چون دل مهجوران از صبر پرداخته شد ارباب دمشق در آن
نزدیکی بتواتر خبر اقدام و اقتحام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند و تخریب بلادی که نظائر آن بود عمدهٔ تجربت
احوال و عروهٔ تمسّک اعمال خود ساختند و باشارت ملک ناصر اکثر قطّان آن اقطار از امرا و لشکری و ارباب تموّل و
استظهار عازم حدود مصر شدند و بوادی رمل که حائل و حاجز است میان سرحدّ شام و مصر و ما ورائی شطّ نیل ز مثال
طریقی ممدود ملتجی و همّت بر استمداد و استبداد مقصود داشتند و ملک ناصر نبیرهٔ ملک اشرف بود که رباعیات او در صیاغت
اوزان پارسی و صناعت لطف و سلاست کان یَسْری مَسْری الخیالِ و یَجْری مَجْری الأمثالِ و ان کان بلا امثالِ
و این دو بیتی از ابکار افکار او در مدینة السلام استماع رفته شعر بِاللُّطفِ اذا لَقِیتُ مَن اَهْواهُ ذَکَّرْتُهُ بِما
لَقِیتُ مِن بَلْواهُ اِنْ اَخَّرَهُ الحَدیثُ خالِطْهُ بِهِ اَوْ رَقَّ فَقُلْ عَبْدُکَ لا تَنْساهُ ۵
چون منشد مصراع اوّل را انشاد رسانید بِاللُّطفِ اذا لَقِیتُ مَن اَهْواهُ او را گفتم ما اَشْرَفَ و اَلْطَفَ
هذا الکلامَ لَقَد لَقِیتُ بِاللُّطفِ اَقْصی غایَةِ اللَّطافَةِ و چون مصراع رابع صورت املاء یافت اَوْ رَقَّ
فَقُلْ عَبْدُکَ لا تَنْساهُ گفتم اَوْ رَقَّ عودُ الفَضْلِ مِن رِقَّةِ هَواءِ تِلکَ البَلاغَةِ بقایاء اقوام
دمشقی چون مجال مجادلت و مقام مقاومت نداشتند و ندیدند مشایخ و معارف با صناجق و علم و مصاحف رحمت نامهٔ قدیم
اعنی کلام ملک کریم مراسم انقیاد در استقبال و تلقّی کردند و از غلبات بطش و غلیان بأس بالتزام طریقهٔ مهادات و مهادنت
توقّی نموده نواصی خضوع بر خاک مطاوعت نهادند و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند کیدبوقا با لشکر در شهر رفت
و خزاین و قلعه در قبضهٔ تصرف و حیز تسخیر آورد و چون مدت هفت ماه عراص ممالک قبة الاسلام را مثغ عراص
تِلاعِ الارضِ بنقش تُرابها تَوالی جِباهٍ مَسّه و مَباسِم مراکز رایات استیلا و مخیّم حشم محتشم او شد سلطان مظفر
که در آن حال قهرمان قاهره او بود بر عزم از عاج کیدبوقا با دوازده هزار سوار که هریک سوار ساعد مبارزت و مغفر مارکن

و وشاح صدر قلب سگنی و تیغ خون ریز صفدری بودند شعر اَخُو الحَرْبِ مَشُوبُ الغَرِیمَةِ رَایُهُ اِذَا کَلَّتِ الآرَاءُ
لَا یَتَتَعْتَعُ عنان گرای شد کیدبوقا چون معلوم کرد که بدین وجه قصدی می پیوندد و شر را پیشه و آئین خود ساخته
بمنجع خدیعت شر آئین حیات ایشانرا قصدی خواهند کرد خزینهٔ موجود را بازن و فرزند بقلعهٔ دمشق فرستاد و خود با
لشکر مستقبل ایشان شد و در سرحد بیابان نزول کرد مصریان مواطاة کردند که از ماوراء رمل دو روزه راه بروند و تعبیهٔ عطف
نمایند و از جامهاء سفید بر آئین لشکر تتار بیرقها آشکار گردانند و چون این نشانه ظاهر شود شامیان نیز از مکامن در حرکت
آیند و لشکر مغول را سرکوبی بلیغ و دست بردی بنام که آثار آن تا جهان باشد پایدار ماند نمایند بدین میعاد لشکر مصر شعر
لَهَا عَدَدُ الرَّمْلِ المُبِرِّ عَلَى الحَصَى وَلٰکِنَّهَا عِنْدَ اللِّقَآءِ جِبَالُ از طرف وادی رمل اجتیاز کردند و شامیان در مرصد
انتصار و موعد انتظار و اختیار عازم و حازم ایستادند و لشکر مغول از سر غرور و فراغ در عرصهٔ صحاری و رفارف راغ خیام را
اطناب و ارساغ مرخی کشیدند مراکب را خلیع العذار مشمر گذاشته و صوت غناء مألوف بر داشته آمن از طلایه و پاس
و غافل از نوازل قهر و باس زمانی که متکفل فتح سرایای حزب الله و حتف حرب لشکر پادشاه بود بیرقهاء سفید مصریان
ظاهر شد مغولان چون علامت لشکر خود دیدند گمان بیگانه نبردند و بر جای ساکن می بودند تا از حوالی صفوف جیوش جوش
و خروش چون محیط دایره بیکدیگر پیوست و فجائة دفعة جمله حمله آوردند ایشان برخی پای بستهٔ خواب و بعضی مشتغل بمناولت و مداولت
کاسات شراب فوج فوج از کوشها مستعد می شدند و سلاحها بر خود راست میکردند و روی بجنگ می آوردند همچنانکه
فراش خود را بر شعلهٔ شمع زند ناچیز می شدند هَاجَتِ الدَّهْمَاءُ وَالفِتَنُ وَبَلَغَتِ الدِّمَاءُ الثُّنَنَ وَکُلُّ قِرْنٍ
بِالجَمَاجِمِ تَلْعَبُ وَکُلُّ مَغِیضٍ بِالدِّمَاءِ مَسِیلُ پردلان بطعن و ضرب و رشق و مشق و هتک و فتک دست یازیدند چون الف واحد
رمح از کف ابطال مانند نون تثنیه در اضافت ساقط شد جمع کماة تیر را همزه صفت بون تاکید کمان چون غمزه و ابروی یار در
یکدیگر پیوستند لمؤلفه وَاَنَّ القَوْسَ مِنْ هَجْرِ النِّبَالِ وَطَارَ السَّهْمُ مِنْ طَرَبِ القِتَالِ در حال تیغ ماضی
باستقبال ارواح میرفت و مصدر سینهارا بسهام معتل مثال صحیح اصابت مشتق میگردانیدند و دانهٔ دلها را جوف میساخت
به حطباءِ اسیاف مصری شعر بِیضٌ تُصَافِحُ بِالاَیْدِی مَقَابِضُهَا وَحَدُّهَا صَافِحُ الاَعْنَاقِ وَالقِمَمِ ضَحِکْنَ مِنْ خِلَلِ
الاَغْمَادِ مُصْلَتَةً حَتَّى اِذَا اُخْلِقَتْ ضَرْبًا بَکَیْنَ دَمًا برمنابر اکتاف مغول آیت اَللّٰهُمَّ اقْتُلْ کَفَرَةَ اَهْلِ الکِتَابِ
الَّذِینَ یُکَذِّبُونَ رُسُلَکَ وَیَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِکَ وَیَدْعُونَ مَعَکَ اِلٰهًا آخَرَ خواندن گرفت عاقبة الامر
کیدبوقا با تمامت لشکر برخم لتوت آن رتوت و ضرب حسام آن لشکر ضرغام ارغام ملیک منتقم بر بساط مضارب عرصهٔ معاطب
کشتند اَللّٰهُمَّ مگر معدودی مجروح که خبر آن مقتلهٔ شنعا و داهیهٔ فحشا بحضرت هلاکو خان آورد بیت همه لقمه شکر نتوان
فرو برد کهی صافی توان خوردن کهی درد از ان تاریخ باز خشونت لشکر اسلامیان و شدة مناعت و کمال شجاعت و فرط تهور
شامیان و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان در موقف منازلت و وقاف مناجرت مغول معلوم شد پس ملک مظفر اشارت راند

وخزانه که در قلعه بود با زن و فرزند کید بوقا در قبضهٔ تصرف و قید اسر آورد و تمامت حفاظ و حراس قلعه را بواسطهٔ مطاوعت و مخاضعت
کفار بی آنکه تیغ مصری را بعقیق مذابی که مجاری آن اوعیهٔ عروق است ملوث کردانند بخراب آباد عدم فرستاد و ایشانرا از بالای قلعه
بشیب انداختند و پیش ازین حال دمشق و حلب و مضافات دیار شامی از عداد مصر خارج بود چون ملک مظفر ادیباچهٔ صحیفهٔ حال برقوم
این فتح آرایش یافت گفت این دیار بزخم تیغ آبدار از تصرف کفار انتزاع یافته باید که مضاف ممالک مصر باشد عطوفی که عواطف
والطاف واصناف آلاء او از سنن منن وسنت ضنت مبراست بسعی یک چاشت ممالک شام را که در آفتاب گردش شهرتی
موفور دارد و ملک مظفر را ارزانی داشت ذکر استخلاص میردین در سیاق این احوال شماغر نوئین از حکم یرلیغ آسمان امکان
ایلخان با لشکری انبوه جهة استخلاص میردین و آن حدود نامزد گشت در آن حال سلطان ملک سعید بود و پسر خود را ملک مظفر در حبس
و بند میداشت چون قلعهٔ آنجا با قلهٔ سما در رفعت هم رازی و با سد اسکندر در مناعت انبازی میکرد بتحصن آن استظهار فزود
واسباب مدافعت و مکافحت را مهیا کردانید شماغر با لشکر مضرب خیام و موضع مقام اختیار کرد و او میری بود از شجعان اتراک
بفرط رجولیت و فروسیت ممتاز و با آنکه تیر او مسافت سیصد قلاج میرسید از منتصف بالای قلعه نکول میکرد و پس سوک و قبعتای
و تغو ربرای ایلچی بمیردین رفتند و از زبان پادشاه کفت ممالک شرق و غرب که در مدت خروج این لشکر کشاده شد و اسباب
دمار و بوار که معادیان و معاندان را آماده کشته مذکری مقنع و ناصحی مشفق بل منذری شنیع و زاجری قطع است چنانکه گفته ام شعر

کفی لک انذارا بما هو سابق من الغارة الشعواء والموت سائق وما سار فی الآفاق من صیت بطشه
تحدث بالآثار منها الخلائق فما قل جندا و تبلبل باسل وما کل سیف او تململ عاتق
بل القوس مرنان و ذا النبل طائر و ذا الخیل صهال و ذا الرمح خافق سیوف لاعناق الخصوم
سوافک لتوت لهامات الرجال سواحق اگر بر تمرد و اصرار نمایند و بحصانت سنگی بر هم نهاده پناهند و باد غروری
بدماغ خود راه دهند بعاقبت ثمرهٔ آن تخریب دیار و تضییع اموال و دماء خواهد بود و اگر بایلی و انقیاد تلقی کنند زن و فرزند و مال
و خواسته چندین مسلمان در حصن امن و وقایهٔ امان باند فاختر فانهما تهواه منقلبا زین هر دو کدامست اختیار ایی
بکیر بواطن سلطان سعید از ترعید صواعق مخالفت و ابراق بوارق هیبت متزلزل و متقلقل شد ایلچیانرا تمکین و نواخت کرده
عقدهٔ نفار بگشاد و در عناد بربست و براه مطاوعت در آمد چون به بندگی حضرت با انواع تحف و هدایا تشرف جست او را باهبعت تورزیر
که فلک مملکت او را هنگام تدبیر بمثابت هفت اختر سیاره بودند و روزگار را عادی را روز دفع مکائد هفت اخگر نیاره بپاسا
رسانید پس ملک مظفر را از مجلس مانس بسرور رسانیدند و قایم مقام پدر و ملتزم باج و خراج شد و تا آخر عمر بخدمات پسندیده در حد بیت
اروغ میمون قیام نمود و باسقاقی میردین هم بران ایلچیان که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاد متقرر گشت ذکر موجبات
وحشتی که میان هلاکو خان و برکه آغول واقع شد بوقتی که پادشاه جهانگیر چنگیز خان بر ملوک و ممالک عالم قادر
و مالک گشت و اطراف و اکناف را بر پسران چهارگانه توشی جغتای و کتای و تولو قسمت میفرمود و منازل و یورتها را در چارسوی گیتی

۲ جوجی نسخ

تعیین چنانکه مستخرج روزنامهٔ دهاء مستصوب شهامت بی منتهای او بود و تفاصیل نواحی و بلاد در تاریخ جهانگشای مسطور و مذکورست
جغاتای را عرصات منازل از حدود ثغور ایغور تا تخوم سمرقند و بخارا معین شد و مقام مألوف او پیوسته در جوار المالیغ
بودی و اوکتای در عهد میمون پدر چون ولیعهد سلطنت خواست بودن هم حدود ایمیل و قوباق که تختگاه خانیت و سرّهٔ
مملکت بود مقام داشت و تولی را یورت مجاور و ملاحق اوکتای بودی و از اطراف قیالیق و خوارزم و قصبی سقسین و بلغار تا ثغر
دربند باکویه در طول نام بپسر مهین توشی موسوم کردانید و ماورای دربند که آنرا دمرقپو گویند دائم موضع مشتاه و معهد
لَمِ شتات لشکر او شد و احیانا تا اران تاختن میکردند و منکفت اران و آذربایجان نیز داخل ممالک و منازل ایشانست
بدینموجب مواد منازعت و امداد مخاشنت از طرفین تعاقب گرفت و در زمستان سنهٔ اثنی و ستین و ستمائه چون زرگر تقدیر رود در
بند را مانند سبیکهٔ سیم گداخته بود و پوستین سپیدای شتا بر اندازهٔ طول و عرض اطراف تلال و وهاد لباس قاقمی بریده و سطح اعلای
نهر مقدار یک نیزه چون اجزاء سنگ مصمت شده بحکم برکه اغول لشکری مغول ناپاکتر از عفاریت و غول زیادت تر از قطرهٔ باران اَقبلوا
حاملی الجداول مستلمین بالغدران بر آن آب فسرده چون آتش و باد کمند گشتند و از صهیل صلیل جیاد و اجیاد طبقهٔ سماء
زمین پر اصطکاک خروش رعد و لمعان و بریق برق گشت آتش خشم افروخته تا لب آب کر بیامدند هلاکو خان دفع شر ایشانرا
با لشکری آراسته پذیره شد شعر غداة لقوهم بملمومة رداح تغادر للارض رکزا وخیل تکدّس بالدارعین
تحت العجاجة یحملن حمزا ببیض الصفاح وسمر الرماح فبالبیض ضربا وبالسمر وخزا بعد از مصاف و مقاتلت ایشانرا
منهزم کردانیده و همچنان از عقب لشکر میکشید شعر ان هربوا ادرکوا وان وقفوا خشوا ذهاب الطریف والتالد
در دربند باکویه باز عرصهٔ محاربت گستردند و اقدام اقتحام فشردند و از لشکر برکه بر که و مه ابقا نرفت تا خلقی تمام بقتل آوردند و باقی
مغلوب گشته عنان انهزام براه دادند هلاکو خان لشکر را اجازت انصراف نداد تا بر روی آب کر که یخ گرفته بود عبور کرد بی تحاشی
شعر کأن جواری المهجات ماء یعاودها المهند من عطاش فولوا بین ذی روح مفاتٍ وذی رمق
وذی عقل مطاش همچنین روز بروز مراحل با عیان منازل لشکر ایلخان میشد چون در عرصهٔ ملک شهزاده نزول فرمود برکه
اغول را از انکسار و انزجار لشکر خود و غلبه و استیلاء پادشاه دشمن مال نایرهٔ غضب افروخته شد حکم فرمود که تمامت لشکر از هر ده هشت
نفر مترکب شوند و مساجلت و مقاتلت را مرتکب مغافصه بر سر لشکر ایلخان رسیدند و راه مهادنت و مواساة بر بستند و دست
مطاولت برگشاده تا عرصهٔ دیار خود را از شوائب تغلّب و تعدی بیگانگان مصفی و منزّه گردانیدند شعر وصالوا صولة
فیمن یلیهم وصلنا صولة فیمن یلینا ایشانرا ازعاج کرده چند منزل از عقب معاقبت کردند چون پادشاه اعادی
سوز بمعسکر اقبال خود خرامید اشارت فرمود و از تاقان برکه اغول که در تبریز بمتاجرت و معاملت اشتغال داشتند و بجد و قیاس
اموال تمامت را بیاسا رسانیدند و مال آنچه یافت بخزانه را بر گرفتند و بسیار از آن جماعت بودند که پیش معارف تبریز مودوعات
و بضاعات داشتند بعد از سپری شدن ایشان آن اموالها در دست مؤتمنان بماند برکه اغول نیز مجازات را تجار دیار ممالک خانی بقتل

تولی نسخه

نسخه جوجی

آورد

آورد و همان معامله با ایشان کار بست و راه صادر و وارد و مسافرت ارباب تجارت چون کار خردمندان بیکبار بسته شد و شیاطین
فتن از شیشهٔ زمن جسته و درین نزدیکی قاآن ایلچی فرستاد و شمارهٔ بخارا تازه کردانید از جمله شانزده هزار که در نفس بخارا معدود
بودند پنج هزار بباتو تعلق داشت و سه هزار بقوتی بیکی مادر هلاکوخان و باقی بالغ قول یعنی ولای بزرگ موسوم بود تا هر کس از اولاد
چنگیزخان که بر سریر خانیت استقرار یابد آن خاصه حاکم گردد این پنج هزارهٔ باتو را تمامت بصحرا راندند و بزبان صفایح بیض
۵ که برید منایا و حمر است پیغام آجال بر ایشان خواندند و بر مال و زن و فرزند ایشان هیچ ابقا نرفت و چون قاعدهٔ اَلحُبُّ
یُتَوارَثُ وَالبُغضُ یُتَوارَثُ در نظر عقل ممهد است بعد از گذشتن برکا اغول پسر پسر منکوتیمور قایم مقام گشت و با اباقاخان بساط مخالفت
قدیم مبسوط گردانید و میان ایشان چند کرت کرّ و فرّ اتفاق افتاد و یک نوبت سی هزار سوار تیغ زن نیزه گذار از ان اباقاخان
بوقت مراجعت و عبور بر روی آب اجزای یخ متلاشی شد و تمامت غرق گشتند و حاصل ایام حیات را بر تختهٔ یخ منقوش
گردانید بعد از ان اباقاخان را چون کثرت لشکر و جبارت ایشان معلوم شد ازین سوی دربند دیواری کشیدند و آنرا سیبا
۱۰ گویند تا مداخلت و مکابرت آن لشکر جهان آشوب متعذر گشت و این معادات قائم و دایم بود و تجنب و تحرز بین الجانبین
برقرار تا عهد دولت کیخاتو خان چون نقای وارث مملکت منکوتیمور گشت ابواب ترسل و تجاوب مراسلات راه تجار و ارتاقان
گشاده شد و اسباب سلامت و امن مجتازان آماده و مملکت اران از کثرت عرابات و برده و اسب و گوسفند در تموج آمد و
متاع و طرائف آن اطراف بعد از انقطاع چند ساله سمت اتساع یافت ذکر رصد مراغه چون پادشاه مملکت گیر هلاکوخان
کار بغداد و اعمال و موصل و دیار بکر را بحکم قاطع تیغ بفیصل رسانید و آن نواحی مستصفی شد و سرحد مملکت روم از سرحد یمن
۱۵ جدّ و بجدّت همت پادشاهانه مستخلص و محفوظ گردانید شعر حَوَیٰ وَحَمَیٰ بِالرَّأیِ وَالسَّیفِ مُلکَهُ فَلِلّٰهِ مِن حاوٍ وَلِلّٰهِ مِن حامِ
و اطراف مسالک و اکناف ممالک را بقطاولان مهابت کامل و قراولان سیاست شامل سپرد و لشکرها در هر ثغری تعیین فرمود
و ازین امور فراغی حاصل آمد مولانا سلطان الحکماء المحققین نصیر الملة والدین الطوسی در بندگی تخت سلطنت که قوائمها
کانَت عَلیٰ فَرقِ فَرقَدٍ عرضه داشت که اگر رای غیب دان ایلخان مصوب باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد
متوالیات رصدی سازد و زیجی استنباط کند و با صابت فکر دوربین و رای هندسه گشای احتیاط و ایلخان را از حوادث
۲۰ مستقبلات شهور و اعوام و احکام محاولات خاصه و عام اعلام واجب داند و تسییر طالع و تقسیم مطالع و توجیه سالها و فرداریه
کند و بعد از امعان نظر در وتد و مائل و زایل که عطایاء کبری و وسطی و صغری بدان منسوبست و باز جستن هیلاج و کدخدا
و خداوند بیت و شرف و مثلثات و حدود و حظوظ و وجوه کواکب پادشاه را کیفیت امتداد عمر و حال نفس و بسطت و بقاء
ملک و توالد نسل و آروغ و حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج و مزید حسن عقیدت ایلخانی گشت و تولیت اوقاف تمامت
ممالک بسیطه در نظر صائب او فرمود و یرلیغ داد تا چندان مال که مؤنت استعمار و مکنت مصالح و اسباب آنرا کافی باشد از خزانه و عمّال
۲۵ بدادند و بحکم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدین مراغی از موصل و فخر الدین

تسییر فرض حرکت دلیلیست از دلائل فلکیه بدلیل دیگر و تحویل رسیدن درجهٔ متأخر در طلوع بموضع درجهٔ متقدم در طلوع بحرکت فلک اعظم

هیلاج و کدخداه دو لفظ یونانی است و بزعم احکامیین ارباب صناعت نجوم هیلاج بمنزلهٔ جسم و کدخداه بمنزلهٔ روح باشد

اخلاطی را از تفلیس احضار کرد و در مراغه از طرف شمالی بر سر پشتهٔ رفیع رصد خانهٔ بنا فرمود در کمال آراستگی و ذلک فی شهور سنهٔ سبع
و خمسین و ستمائه و صنوف دقائق حذاقت در فن نجوم و مهارت در علم هیئة و مجسطی و ارصاد کواکب بجای آورد و تماثیل مشکلات افلاک
و تدویرات و حوامل و دوائر متوهمه و معرفت اسطرلاب و تقاویم منقور و مکشف کرد و منازل ماه و مراتب بروج دوازده گانه بر بنیانی
ساخته شد که هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم از ثقبهٔ قبهٔ بالائی بر سطح عتبه می افتاد و درج و دقائق حرکت وسط آفتاب
و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کرهٔ زمین در غایت دقت نظر پرداخت و تجسس ربع
مسکون بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلد و ارتفاع قطب شمالی در مواضع و صورت وضع و اسامی بلدان و هیئت جزایر
و دریاها روشن و مبرهن کرده اند چنانکه گوئی کتاب ممالک و مسالک از نسخهٔ حواشی آن فراهم آورده اند و زیج خانی بنام
پادشاه تصنیف کرد و چند جدول و نکات حسابی که در دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار و فاخر و علائی و شاهی و غیرها موجود نبود
در افزود اما در استخراج طالع سال از زیج خانی بنسبت مستخرجات زیجات قدما تفاوتی حادث میشود و سبب آنست که اوج آفتاب
از اول ملک یزدجرد اثیم ح یح لا بوده و امروز در زیج بتانی و کوشیار و دیگران کح مب اعتداد می کنند و در زیج خانی
کح ب چنانکه چهل دقیقه نقصان کرده یعنی بارصاد چنین یافته لا شک در عمل استخراج طالع چهار برج تفاوت میکند چه حرکت
وسط آفتاب در شبانروزی درجه ایست بتقریب باری هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین گشود و
هلاکو خان در شهور سنهٔ ثلث و ستین و ستمائه مغاک خاک تودهٔ فانی از فراز تخت خانی عوض یافت شعر اَلا اَتعس هذا
المَوت کیفَ ارتقی اِلی حِمی قَصره العالی المنیع الجوانبِ فمَرّ علی تلک القنابلِ والقنا وجازَ علی تلکَ
القَواضی القَواضبِ برآئین مغول دخمهٔ ساختند و زر و جواهر وافر آنجا بریختند و چند دختر فروزان چون اختر با حلی
و حلل و اکلیل و کلل همخوابهٔ او گردانیدند تا از وحشت ظلمت و دهشت وحدت و ضیق مضجع و مقام و حریق عذاب و ایلام مصون
ماند و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ آن گفته بیت چون هلاکو ز مراغه بزمستان که شد کرد تقدیر اجل نوبت
عمرش آخر سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر کجا شد آن کمال رعونت و جباری و
مزید سطوت و کامکاری و حشمت چشم کشورگیر و کلاه گوشهٔ نخوت آسمان فرسای تا حائل قضاء آسمانی و حاجز مقادیر یزدانی
گشتی یا چندان خزائن و دفائن بفدیه در میان نهادی و یک ساعت تاخیر و مهلت یافتی بیت بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای
جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای بسی حصار گشادم بیک گشادن دست بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای چو مرگ
تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای جلوس خان عادل اباقا چون مدت عزا سپری
گشت و بر رسم مألوف روزها متتابع روان او را آش فرستادند و تفویض کار خانیت بیکی از اولاد مفاوضت و مبادات
پیش گرفتند دوازده پسر که هر یک بر سپهر خانیت برجی بودند تابان و در چمن شاهی سهی سروی گرازان داشت اباقا قسمت
بتسین منکوتیمور بزدار قنغراتای اجای تکشی تکودار جوشکب بیسودار جومغار چنانکه گوئی للمؤلفیه هاماتهم خلقت للتاج

مذ ولدوا وصیغ اقدامهم للوطئ بالسرر اما حاکم محکمهٔ ازل خاتم عدل و صارم فضل بیسار و یمین بائین و یسار اباقا
مقرون کرده نهاده بود و امارات ملک داری و مخایل بختیاری از ناصیهٔ همایون او لامع مینمود ارغون آقا بالجای خاتون و دیگر
خواتین و شهزادگان و نوئینان بر تذکر احکام چنگیز خان توفر کردند و بعد ما که ایلچی بحضرت قاآن اعلام واقعه و استعلام مصلحت خانیت
را روان کردند باتفاق خط دادند و هم داستان شدند که مطاوع اوامر قضا مضا و متابع زواجر فلک مطیع اباقا باشند پس بقول
قامان و بتنبیه احکام منجمان در اواسط شهور سنهٔ ثلاث و ستین و ستمائه اباقا در ساعتی چون طالع خود مسعود و زمانی بمناهج امانی
موعود پای فلک فرسای را بر دست سلطنت و متکاء اقبال و کاه غم کاه طرب فزای نهاد شعر اذا ما علا الصدر
السریر جری لنا به فلک بالخیر والشر دائر عقل کل زبان بتهنیت آن فائح و دعاء فاتح برگشاده میخواند بیت ز اقتضاء عقل
فعال انچه صادر میشود منهیان خاطرت از سرّ آن آگاه باد صاحب جدی ار نباشد پاسبان قصر تو آنکه منزل دلو دارد مسکنش
در چاه باد مشتری در بحر حوت گر وطن سازد چو حوت هر دم از قوسش خدنگی بر دل بدخواه باد ترک چرخ ار دشمنت را خون
ریزد چون حمل نیش زهرآلود عقرب بر دلش ناگاه باد آفتاب ار چون اسد با دشمنانت دشمن است تا ابد بر تختگاه چرخ چارم
شاه باد زهره گر با دوستانت همچو میزان راستست از نهیب ثور او شیر فلک روباه باد تیر اگر جوزا صفت در خدمتت بندد کمر
خوشهٔ او توشهٔ راه مسیح الله باد ور قمر آهنگ گرائی کند خرچنگ وار در طریق آسمان چون مهر و گمراه باد راس اگر
پای تو بوسد مشتری با دا باوج ور ذنب گردد مطیعت همچو راسش جاه باد تمامت شاهزادگان بنوبت کمر در گردن انداخته هفت کرت
آفتاب را زانو زدند و کار توی چون فردوس برین از جمال خواتین مانند حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون بر آراست
شعر وصوت فتانة التغرید ناظرة بعین ظبی تزیل النوم حوراء جرت ذیول الثیاب البیض حین مشت کالشمس
مسبلة اذیال لألاء وقرع ناقوس دیری علی شرف مسبّح فی سواد اللیل دعّاء ساقیان از آن جوهر سیال
انور من النار واصفی من السلسال بیت بادهٔ صافی تر از نور خرد در دماغ کز صفت ساغرش پیکر جان پیکری
چون بقدح در چکد از اثر آن شود ساحت چشم ارغوان مغز خرد عنبری بصفی و ساغر و طاسات و کاسات سیم و زر می پیمودند
شعر وطافت باقداح المدامة بینهم بنات مغول قد برزن من الخفی وتحت دنانیر شددن عقودها
زنانیر اعکان معاقدها سرر و مطربان خوش آوا و رسیلان بلبل نوا از زبان سلطنت برین غزل هزجی ترنم کرده
بیت ز دیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم بمیدان وفا یارم چنان آمد که من خواهم ز دفتر فال امیدم چنان آمد
که من جستم ز قرعه نقش پندارم چنان آمد که من خواهم و این رباعی ملمع که از گفتار بلبل و دیدار گل خوشتر و دلگشا
تراست بقول راست تالی آن ساخته شعر الورد کاصداغ احبابی یفوح والبلبل فی الروض علی الورد ینوح
با دوست نشسته خوش بهنگام صبوح کو مطرب و باده تا دهم داد صبوح چندروز بعد از آن کاسات مدام و مشاهدهٔ بتان گل اندام
شهباز عیش و عشرت در دام کام می آوردند و روز مراد با یابی شب انس و استیناس می پیوست و چون محیاء دیار رنگ از تأثیر حمیا گلگون

میشد و در تجاویف دماغ سورت اطراب شراب جوهر خود مینمود شعر وَلَجَّ السُّقاةُ بِهاءٍ وَهاتِ وَعَجَّ الحُساةُ بِهُوِيٍّ وَ
هاءٍ وَدارَتْ عَلَيْهِمْ بِأَكْوابِها مُزيلَ الظَّلامِ مُديلَ الضِّياءِ غَزالٌ مِنَ التُّرْكِ حَشْوُ القَباءِ يُدِيرُ الغَزالُ الحَشْوَ
الأَناءِ تَرَقْرَقُ فِي الكاسِ أُنْسُ الحَزينِ وَعُذْرُ الخَليعِ وَغَيْظُ المُرائي انجمن ثریا انتظام تفرق بنات النعش می کرفت
و باز حالی که خروس زرین بال صبح پر میفشاند و برسم صبوحی از قول ابن المعتز خروش شعر فَقَدْ نَشَرَ الصَّباحُ رِداءَ نُورٍ
وَهَبَّتْ بِالنَّدى أَنْفاسُ رِيحٍ وَحانَ رُكُوعُ إِبْرِيقٍ لِكاسٍ وَنادَى الدِّيكُ حَيَّ عَلَى الصَّبُوحِ وَحَنَّ النّايُ مِنْ طَرَبٍ
وَشَوْقٍ إِلَى وَتَرٍ بِكِلْمَةِ فَصِيحٍ برآورد آب کار دولت و کار آب عیش و مسرت را بیت پنجهٔ ساقی کرفت مرغ صراحی بدام
زآتش صبح او فتاد دانهٔ دلها بتاب صبح همه جان چو می می همه صفوت چو صبح جرعه شده خاک بوس خاک ز جرعه خراب بدین صفت
و نسق طول ایام و لیال در مراد و کام می کذشت لمؤلفه بِمُدامٍ صافٍ وَخِلٍّ مُصافٍ وَحَبِيبٍ وافٍ وَسَعْدٍ مُوافٍ
بموافقت حسن آن جشن در مجلس بهار بر کنار جویبار لاله نیز جام بسدین از اشک مدرار سحاب می کرد و بید و سوسن ساکنان خاک را
بشارت نوروز جهان افروز میداد شعر أَتاكَ الرَّبِيعُ بِطِيبِ البُكَرْ وَرَقَّ عَلَى الجِسْمِ بَرْدُ السَّحَرْ وَخَفَّتْ عَلَى المَرْءِ
أَثْوابُهُ إِذا راحَ فِي حاجَةٍ أَوْ بَكَرْ وَنَقَّرَتِ الأَرْضُ عَنْ جَوْهَرٍ فَمُنْتَظِمٌ فِيهِ أَوْ مُنْتَثِرْ کل همه تن روی و نرکس
همه سر چشم شده و سنبل و بنفشه از غیرت و رشک زلف و کیسوی یار در تاب و خشم اطراف سهل و جبل از سبزه و ریاحین نمودار
کارکاه ششتری و طیره ده خانهٔ آزری سلسال غدیر حاکی عذوبت سلسبیل کشته و غضارت و نضارت باغ و راغ بر ریاض فردوس
هادی سبیل فاخته بتجنیس و تسجیع از کفته کاتب خوش نواتر شعر وَإِنَّ الرِّياضَ كَفَوْحِ القَمارِي وَإِنَّ الفُؤادَ كَنَوْحِ
القَمارِي پر از غلغل رعد شد کوهسار پر از نرکس و لاله شد جویبار ز لاله نهیب و ز نرکس فریب ز سنبل عتاب و ز کلنار
زیب مشاطهٔ صبا کاهی زلف بنفشه را تاب میداد و کلغونهٔ ارغوان بر چهرهٔ نوعروس اغصان میکرد و نرکس مخمور مستانه بیت
تا کاسهٔ پادشاه عالم کیرد برفرق ز زرناب ساغر میداشت علی هذا کار عیش بنهایت کشید و اسباب لهو و طرب بغایت آلت
انجامید همت کان یمین دریا یسار ایلخانی شاهزادکان را بعوارف شاهانه و عواطف خسروانه مخصوص فرمود و نوئینان را چون ارغون آقا
و الکان پدر شکتور و برغان اغول و امیر سالنسر و توشیر امون پسر جرماغون و دیکر امرای تومان هزاره و صده و دهه فراخور حال
و اندازهٔ مراتب بنواخت و اشغال و رتب هر یکی چنانچه معهود و ممهد است و تا غایت در صدد و معرض آن بوده مقرر و
مسلم داشت و ایلچیان چون عقاب در پرواز بر نشیب و فراز و مانند برق در مسیر و جواز روانه فرمود با یرلیغها متضمن نوید بخشایش
و متکفل مزید احسان و بخشش شعر لمؤلفه يُذِيعُ بِهِ الأَقْطارُ شَرْقاً وَمَغْرِباً وَيَجْرِي بِهِ رِيحا جَنُوبٍ فَشَمْأَلٍ و جرینک ثغور
اطراف روم و بغداد و موصل و دربند معین کرد و برادر خود شهزاده تبشین را در خراسان بر جای خود بنشاند و در سیاست
ملک و محافظت رونق سلطنت و توفر بر رعیت خانیت و کمال انصاف و معدلت تا حدی مبالغه نمود که بیت
بدان دیده و داد و بدان رزم و بزم بدان حزم و عزم و بدان رأی جزم از خانان سلف و سلاطین کامکار حکایت نکرده اند و در اندک

زمان بواسطهٔ تامین جهانیان ونشر نعمت راحت وامان بیت جهان چون بهشتی شد آراسته پر از رنگ و بوی و پر از خواسته
در عهد خانیت او که تاریخ روز نامهٔ عدل و اراستش شعر وحلت ظلام الظلم انوار عدله الا فتأمل هل تری منظلما
وعنوان رازنامهٔ بذل وارایش نمود چهار تن معاصر فیها وند در چهار فضیلت ومعالی مشتهر هر تنی را در صفت جانی ذکر یکی مولانا اعظم
نصیر الدین محمد طوسی که در کمال حکمت وعلوم ریاضی واخلاق ارسطالیس وبطلیموس وافلاطون یونانی در گذشت دیگر
وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین که کلک زرین سیمای زرین رایش بر دیباچهٔ دستور وزارت شعر کان الا
فیها غایة بل آیة کان فیها مبدعا بل معجزا رقم زد سوم عیسی نفسی در فن موسیقال والانی ساحر البیان فی
تفسیر المثالث والالحان چون صفی الدین عبد المؤمن الارموی که تا جهان باشد بلبل زبانها بر گلبن زمانها نوائی مصنفات
او بقول ریت بر ساز شعر شرك النفوس ونزهة ما مثلها للمطمئن وعقلة المستوفز خواهند زد چهارم
خطاطی چون جمال الدین یاقوت که یغرس الدر فی ارض القراطیس صفت بنان او زیبد ویراع او برهان الخط هندسة
روحانیة ظهرت بالة جسمانیة می شاید سوغونجاق نوئین را راه نیابت وحکومت ممالک ارزانی داشت وتخصیص تمشیت
مهمات بغداد وفارس در نظر اهتمام او فرمود وانصاف میری عاقل عادل بود ودر ضبط مصالح وربط مناهج امور قاعده نهاد
که ذکر آن بر ورود هور خافی نشود ودست حدثان روزگار باطراف وحواشی آن راه نیابد ومنصب صاحب دیوانی
ممالک بر قاعدهٔ زمان هلاکو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد ابن الصاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی نور الله
تربتهم وبیض غرتهم تفویض کرد واو ابا عن جد از صنادید صید واعاظم اکارم واکابر مشاهیر خراسان بود شعر ویکاد
من کرم الطباع ولیدهم یهب التمائم لیلة المیلاد واذا امتطی مهدا فلیس بنیمه الا نشید
مدائح الاجداد بسالت جرثومهٔ شرف واصالت ارومهٔ جلال ونباهت عرق کریم ونزاهت اصل نبیل خاندان دولت
یار ایشان که محط آمال ومحط اقبال ومحط افضال ومربع روائع فضل ومرتع بدائع علوم ومشرع حسن اخلاق ومصنع طیب اعراق
ومفزع اصحاب استنجاد ومقرع ابواب استرفاد بود عالمیان را مثلی سایر است وچون نور آفتاب از مطلع خراسان در اقطار آفاق
ظاهر ومتطایر وبحقیقت در زمان دولت هلاکو خان که مشتعل آتش استیلاء مغول ومصطبح تباشیر غلبهٔ بیگانگان بود در محافظت
قواعد دین سید المرسلین وازاحت مواد شر وحمایت بیضهٔ اسلام ید بیضا نمود وچون سریر خانیت بمکانت آباقا مزین شد
سیور غامیشی زیادت از مألوف ومنتظر فرمود ونیابت تیغ مریخ آثار را برقرار بر کلک بقرار عطارد منار کوهر نثار او مقرر
داشت وزبان وزارت از املاء محرر در صنعت حسن تکریر می گفت بیت زمنصب ار همه کس را فزون شود منصب تو کی که
منصبت از منصب تو منصب یافت بعزمی ثابت ورائی صایب وجدی صاعد وقبالی مساعد در اتمام مهام مملکت واستدراک
خلل احوال شروع پیوست ومقادیر جمهور را از رعیت تا رعاة در نصاب استیهال ومصاب استحقاق ثابت وجاری گردانید
بیت آصف ار آن ملک را ضبط اینچنین کردی که او کم چرا کردی سلیمان مدتی انگشتری جناب او سلاطین وملوک واکابر

الجوینی نسخه

کجا نسخه

خراسان و عراق و بغداد و شام و روم وا من را ملجأ و مأمن شد و در زمان نشر صحائف جود او فسانهٔ حاتم کطی السجل للکتب
گشت شعر ولیث ابن قیس احنف الحلیم لم یمت لیبصر حیا یستخف بالملا ولو طی رات سماح یمینه طوی
ذکر جوده فی عدی ابن اخزما از گردنکشان اطراف و ملوک ممالک هر کس که باوی دم مخالفت زد و قدم مطاوعت از جادهٔ متابعت
منحرف گردانید سعادت ابدی و دولت سرمدی او را غریق بحر بوار و حریق نوائر دمار ساخت و آیهٔ سنستدرجهم من حیث
لا یعلمون در صفت او منزل گشت شعر یقضی بنصر موالیه القضاء کما یجری بکبت اعادیه المقادیر فالجود و العدل
منذ نیطت بیمنته معاقد الملک ممدود و مقصور و کل فضل طواه الدهر منذ ظهرت ایات علیاه فی الناس مشهور
در تمامت ممالک ایلخانی از خالصات املاک نامیه و اموال خاصهٔ دیوانی مفرد و نواب کافی معتمد معین فرمود تا ابواب بر و انعام
و انواع صلات و صدقات گشاده می داشتند و در تاریخ شهور سنهٔ ثلاث و تسعین و ستمائه که عهد دولت کیخاتون بود و براورق
محاسبات اینجو عشوری حاصل آمد حاصلات املاک صاحبی در سالی سیصد و شصت تومان بود و مع هذه الجلالة در تعظیم
و اجلال ارباب فضل بواسطه مصرع انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه تا حدی مبالغت فرمود که بهبوب صبا تربیتش از گلزار
علوم غنچهٔ امانی سر بر زد و بترشیح زلال اقبالش نهال فضائل بیخ آور و سایه گستر شد رفات اموات هنر بعهد احیا خرامید و ثبات
بنات کرم که مانند عنقاء مغرب اسمه یسمع و جسمه لا یری صفت دارد در معرض جلوهٔ ظهور کرد کوکب دانش بیمن دانش
درجهٔ استعلا گرفت آفتاب رخشندهٔ آرایش ماشطهٔ آرایش دلها شد و سایهٔ همای آسایش واسطهٔ آسایش عالمیان آمد انعام والاش
از آلایش منت منزه بود افاضل را از اراذل و حکیم از جاهل و اصیل از خامل امتیازی که امروز متوقع نیست ظاهر گشت و آداب
فضایل را رونقی که حالی موجب اذابت روح است و از آن رمقی نمانده حاصل قلم الف آسا چون نون و القلم متبرک و بیمن جهانبان
نمود مداد حکم الحبر اجدی من التبر و البوء بالحبر گرفت سخن ارباب هنر که درین عهد داعیهٔ عقدهٔ شجن می نماید و در سخن
دهان مقید بر سر بر تفوق عرض داد و شعری که چون شعر شعار بی سعری دار و شعری وار آن ز ابر فلک اشتهار تابان کرد و کار نشر و هو
الیوم هباء منثور از نشره بر گذرانید اجرام سماوی در ازاء لطافت طبعش کثیفی حایل بود و سلسال حیوان از شرم سحاب
کلکش بکدورت مائل با غزارت آداب او در صنعت درایت خاطر میکال قرین کلال و از سلاست الفاظش در صنعت کتابت ذو ا
الکفایتین دون القلمین سخنش بی حشو خود ملیح بود و تلویحش را لطافت تصریح کمیت سیاقت معانی همه از قوت فصل بدیع و حمن عبارتش را
از نزهت استعارت در هر فصلی ربیع با فصل الخطاب او ابوالفضل بدیع شعر لمؤلفه فضل ضلال الصب من دهش النوی
و صار کضب ضل فی بیداء سبسب تضمینات دلفریبش چون نقوش عقل در نگین جان جای گیر و صور تراکیب الفاظ از ابداع معانی
و ابداع لطائف جان پذیر هر چند آفتاب را با قامت ثبت صباح بنفقد خواست که این کتاب از نسایج قلم درفشان و نتایج
خاطر عاطر آن صاحب قران خالی نماند بوقتی که جهت ضبط مسالک روم و مصالح آن مرز و بوم و قدوم بدان دیار عنان عزیمت معطوف
گردانیده بود لمؤلفه و لکل شیء دولة حتی البقاع روزی در اثناء مجلس بزمی از غبار اغیار عاری و بلباس استیناس کاسی

وصاف

بتجرع کاس ومجلس الانس محفوف باکیاس غبت نمود شعر وکانما دعا الایام له بلسانی واثنی علیه الدهر

من شقشقة بیانی لازال المجلس المانوس محفوفاً باحداق النرجس الغض الفاتر واطباق وجوه الورد

البهی الناضر مزیناً کالجنان الخلود باغصان القدود ورمان النهود وشقائق الخدود مصروفاً

لافراغ الکیس والکاس واسباغ الباس والایناس مقروناً بنشید منظوم کالورد المنثور

۵ ونسیق منثور کالمنظوم من الدر علی ترائب الحور مشمولاً بالشمول لجمع الشمل وشمائل الارتیاح

اصطباحاً للصبوح مع الصباح الی الصباح ما غرد البلابل من بلابل البال وابتسم الورد عند

هبوب النسیم بالدلال ویلیق بامثال تلک الحال انشاد هذا المقال کالماء الزلال والسحر الحلال مخمس

آمد که اکنون نای بلبل سازد بچمن نوای غلغل گوید بزبان عقل کل کل بشنو ز قنینه صوت قلقل دریاب که عمر برگذار است

از سرو حدیقه سرفراز است وز بلبل و گل برگ و ساز است وز غنچه همه حدیث راز است نرگس دم صبح چشم باز است تا کیست چو او که میگسار است

۱۰ باغست چو خلد عدن حاصل سرو است چو قد یار مایل انس است بوقت صبح شامل وز باد شمال خوش شمایل گل بر سر عاشقان نثار است

سوسن به تناز زبان گشاده شمشاد بپای ایستاده سنبل سر زلف تاب داده وان مریم غنچه بکر زاده بکر که صبا اش پرده دار است

باریده گلاب ابر آذار یا سوخت عبیر کلبه عطار یا هست گشاده بار تاتار یا زلف نشانه کرده دلدار یا بوی نسیم نوبهار است

ای دل منشین بهرزه خاموش سالوس مخر فسوس مفروش تقلید مقلدان تو منیوش با یار نشین و باده مینوش کین حاصل عمر این دو کار است

آمد گل و رفت موسم دی وز نامده هیچ غم مخور هی درکش قدح و قنینه می باچنگ و رباب و بربط و نی کین آب و هوا بساز کار است

۱۵ در هر چمنی است لاله زاری هر فاخته کرده ناله زاری برگل شده ابر ژاله باری هان دست تو و پیاله باری کاسباب نشاط بی شمار است

زاهد بدرست توبه بشکست با شاهد و با شراب بنشست منکشف بعاقبت چو شد مست مگذار تو نیز فرصت از دست زیرا که جهان نه پایدار است

مانده مرغ شب سحر خیز چون ناله چنگ ناله کن تیز با عقل ز روی جهل مستیز در ساغر عیش خون رز ریز کین وقت شراب خوش گوار است

شد خسته بزخم تیغ گردون گر زانکه شریف بود و گر دون بستش بخمار باده مقرون زیرا که درین جهان وارون هر جا که گلیست جفت خار است

دل گشت ز غم خراب ساقی بنمود رخ آفتاب ساقی بین ساغر و هان شراب ساقی در فصل گل و شباب ساقی دیوانه کسی که هوشیار است

۲۰ سبزه چو نبات نیکوان رست خرم دل آنکه عیش خوش جست یاد آر که عهد عمر شد سست و امروز که روز نوبت تست از دی و پریر یادگار است

پر رنگ و نگار شد زمانه بلبل بنوا زند ترانه می صافی و راوق مغانه ای بیخبران درین میانه هنگام کنار جویبار است

عشقست و صبوح و جام روشن شمع است و شراب و طرف گلشن مطرب ز برای خاطر من در پرده راست این غزل زن شعری که چو در شاهوار است

دل در غم تست بیقراری وز شادی و عیش بر کناری ای دیده ندیده چون تو یاری بی روی تو دیده اشکباری نی نی غلطم که دیده بار است

لم تسل بواعث اشتیاقی والدمع جرت من المآقی روحی نهست وانت راقی قدمت بصارم الفراقی

۲۵ وان عشق هنوز برقرار است ای باد اگرچه ناتوانی در بندگی خدایگانی باید که بمجلسی رسانی تسمیط شرف که از معانی

درگوش خرد چو گوشوار است دستور مؤید مظفر مخدوم کریم فضل پرور نظام جهان برای انور فیاض کرم که هفت کشور
از زمین بخشش یا بسیار است پیوسته بکام دوستان باد در دولت و عز جاودان باد با نصرت و باد همعنان باد و فرمانش قضا صفت روان باد
تا جرم سپهر را مدار است در چنین مجلسی ساقیان سیم عارض یاقوت لب شعر مُزَيَّنٌ عَلَى الْأَوْسَاطِ قَدْ جَعَلُوا فَوْقَ الرُّؤُوسِ
أَكَالِيلاً مِنَ الشَّعَرِ شرابی خاص مروق كَأَنَّ صُغْرَى وَكُبْرَى مِنْ فَوَاقِعِهَا حَصْبَاءُ دُرٍّ عَلَى أَرْضٍ مِنَ الذَّهَبِ بر دست
بلورین نهاده و مطربان بلبل الحان زهره را از افق طارم سوم گوشهٔ چادر گرفته کش کشان در میان حلقه کشیده ناگاه یکی از ریسلان بصوتی
خوش و ادائی دلکش و نغمهٔ دلربای و زمزمهٔ جانفزای از اشعار زر پیرانشا ذکر و با صد شمائل شعر يَا مَنْ لَعِبَتْ بِهِ شَمُولُ
مَا أَحْسَنَ هٰذِهِ الشَّمَائِلْ حسن شمایل این بیت خاطر کرشمه نمای صاحب را بر بود در حال با وجود تراکم اشغال از راه اقتدا
و پیروی بر همان وزن و روی مصرع بر داشت کلک و کاغذ و فرو فرستاد شعر أَعْذَبُ مِنَ الْمَاءِ السَّائِلْ وَأَلْطَفُ مِنْ
نَسِيمِ الشَّمَائِلِ الْعِشْقُ مِنْ أَقْرَبِ الْوَسَائِلِ وَالدَّمْعُ وَسِيلَةُ الْمَسَائِلِ اَلْبَالُ مِنَ الْهُمُومِ بَالُ لَا
يَكْشِفُهَا سِوَى الْبَلَابِلِ قُمْ يَا سَاقِ وَسَقِّنِي شَمُولاً فَالشَّمْلُ مِنَ الشَّمُولِ حَاصِلُ وَالرَّوْضُ مِنَ الْغِنَاءِ غَنَّا
مِنْ فَرْطِ تَغَرُّدِ الْبَلَابِلِ وَالْأَنْهُرُ بِالْمِيَاهِ مِلَاءٌ وَالْغُصْنُ مِنَ النَّسِيمِ مَائِلِ وَالْقَطْرُ عَلَى الْبِحَارِ
تَهْمِي كَالدَّمْعِ عَلَى الْخُدُودِ سَائِلِ نَارَنْجُ عَلَى الْغُصُونِ بَدْوًا بِاللَّيْلِ كَأَنَّهُ مَشَاعِلِ فِي الطُّودِ ثُلُوجُهُ
بَوَاقِ بَيْضَاءُ كَلُبَّةِ الْحَوَاصِلِ يَا مَنْ بِهَوَاكَ لَمْ تُصَدِّقْ دَعْوَايَ وَقُلْتَ ذَاكَ بَاطِلِ فِي الْعِشْقِ تَسُومُنِي دَلِيلاً
هَا وَجْهُكَ أَوْضَحُ الدَّلَائِلْ فِي السِّحْرِ رِسَالَةً طَلَبْتُمْ هَا عَيْنُكَ أَبْلَغُ الرَّسَائِلْ لِلصَّيْدِ حِبَالَةً أَرَدْتُمْ هَا صُدْغُكَ
أَطْوَلُ الْحَبَائِلْ اَلظُّلْمُ وَثَغْرُكُمْ وَفُوكُمْ رَاحٌ وَفَوَاقِعٌ وَبَابِلْ قَدْ تَمَّ شَمَائِلٌ كَأَنٍّ لِلْبَدْرِ وَلِلنُّجُومِ حَامِلْ فَالْخَالُ إِخَالُ
عَبِيرًا مَا أَطْيَبَ هٰذِهِ الْمَخَائِلْ فِي فِيكَ شِفَاءُ كُلِّ مَرْضَى مِرْآكَ دَوَاءُ كُلِّ نَاحِلْ سَاقٍ وَمُدَامَةٌ وَرَوْضٌ وَالْأُنْسُ
بِكُلِّهِنَّ كَامِلْ مِنْ غَيْرِكَ لَا أُرِيدُ وَصْلاً فَالْقَلْبُ نَاءٍ عَنِ الرَّذَائِلْ كَالْمَجْدِ سِوَى عَطَا مَلِيكٍ مَا اخْتَارَ لِنَفْسِهِ
خَلَاجِلُ اللّٰهُ بِفَضْلِهِ الْمُرَجَّى قَدْ جَمَعَ فِيهِ مِنْ فَضَائِلْ عِلْمًا وَسَمَاحَةً وَفَضْلاً مَا أَشْرَفَ هٰذِهِ الشَّمَائِلْ لَا
زَالَ بِبَابِهِ قِيَامًا جَدٌّ وَسَعَادَةٌ وَنَائِلْ قَدْ صَاغَ قَرِيحَتِي اقْتِرَاحًا وَالسَّائِلُ مُسْرِعٌ وَعَاجِلْ وَالرَّاحُ تَذِبُّ فِي عُرُوقٍ
وَالرُّوحُ بِسِرِّكُمْ مُغَازِلْ وَالْقَلْبُ تَرَاكُمْ عِيَانًا وَالْجِسْمُ مُبَاشِرُ الشَّوَاغِلْ وَالْعَيْنُ إِلَى الْمِلَاحِ تَرْنُوا وَالْكَفُّ بِوَقْعِ
الرَّسَائِلْ وَالْأُذْنُ إِلَى النَّشِيدِ مُصْغٍ وَالْمُطْرِبُ مُنْشِدٌ وَقَائِلْ يَا مَنْ لَعِبَتْ بِهِ شَمُولُ مَا أَطْيَبَ هٰذِهِ الشَّمَائِلْ
چون بارها صاحب علاء الدین فرموده بود که خاطر بمطالعهٔ منشآت آن برادر متعلق است و نیز بسمع صاحبی رسیده بود که صفی الدین
عبد المؤمن و بعضی افاضل بغداد در حضرت علائی تقریر کرده که هر چند شعر غرّاء صاحب شمس الدین در لطافت آبروی آب حیوان
ریخته است اما عجمه عجمیت دارد و صاحب در قطعهٔ از منشآت خود این بیت تقریع صفی الدین را ایراد کرده بود شعر عُجْمَتُ
شِعْرِي وَضَبَّغْتَهُ يَا جَاهِلاً بِالشِّعْرِ وَالشَّاعِرِ پس این قصیده را آنجا فرستاد و بر عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرد شعر

یا مَن جمیعُ الحُسنِ بعضُ صفاتِهِ والخیرُ موقوفٌ علی نیّاتِهِ دَعْ عنكَ شامیاتِ احمدَ واقتطِف
مِن غُصنِ صِنوِكَ وَرْدَ دُرِّ مُبیّاتِهِ علی هذا بیمن معالی همم و حسن مکارم شیم و کمال کفایت و وفور درایت صاحب
عالم بر نور عدل و علم زینت یافت و سواد استبداد و شر فساد از دماغ مفسدان بکلی زائل شد اغنام و بیت چند ساله از ذئب مطالبت گرد
و تیهو باز باشاهین نظر معاشقت انداخت و بدین واسطه ذکر جمیل پادشاه بر جرائد سیه سپید روزگار بخط تأیید رقم زد چون مسند دارالسلطنت
بوجود دانش پژوه او مشرف شد بحکم یرلیغ ممالک بغداد و اعمال که مقر دار خلافت و مستقر سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین
مقرر گشت کَمُعطِی القوسِ باریها و وَضعِ الهِناءِ موضعَ النَّقَبِ و او بقاعده در بسط کف احسان و کف جور و عدوان
و تأکید قواعد فضل و تجدید مراسم علم و ترشیح ارباب آن آثاری نمود که در حلبهٔ معالی قَصَبُ السَّبق از متقدمان و متأخران بر بود بغداد
که بعد از واقعهٔ مستعصم خراب و بائر شده بود و بر ناصیهٔ حال عمال و اعمال رقم اختلال کشیده و اهالی از رفاهیت دور مانده در اندک
زمانی بمعمار عدل و شفقت او آبادان گشت و دل سکان از نعیم و ناز خرم و شادان و از اعداد خیرات عام و امداد و مبرات تام یکی
آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد و زیادت از صد هزار دینار احمر انجا صرف تا آب فرات که حلاوت رضاب غانیات و عذوبت
سلسال عین الحیوة دارد و مشهد کوفه روح الله روح ساکنه آورد و آن اراضی که از عمارات خالیات و از امارات نزاهت عاطلات بود
باشجار متمایلات و سواقی جاریات حالیات گشت وَالباقیاتُ الصّالحاتُ خیرٌ عِندَ ربِّكَ ثَواباً وَاَحسَنُ اَمَلاً و
اِنَّ اللهَ لا یُضیعُ اَجرَ مَن اَحسَنَ عَمَلاً انصاف وادی غیر ذی زرع را صد آنق ذات بهجة کردانید و خاک
آن سباسب و فیافی در عوض طلایح و قیصوم گل و لاله و سمن بر دمانید بر جای نُعاق و نعیر زاغ و زغن سجعات دلفریب فواخت
و قماری و نغمات و تغرید بلبل سحرخوان باقی ماند چون این آب بار وی کار ملک و ملت آورد و آب روی سلاطین متقدم و خلفاء ماضی
که درین آرزو خزاین عالم بر باد داده و اموال جهان در خاک ریخته بر خاک تحسر و تلهف ریخت لمؤلفه هذی المکارم لا قعبان
مِن لَبَنٍ و تاج الدین علی ابن الامیر الدلقندی که از جملهٔ فضلاء عصر بود و از جناب صاحبی مأمور باستحداث موات و استخراج فرات
رساله در استنباط این خیر جزیل و اجراء این اجر جزیل و تخلید مآثر و تأبید مفاخر منشی و آمر ساخته الفاظها کَسَلسَلِ الفُراتِ بل
اَینَ الفُراتُ عَنِ الرَّحیقِ الاَسلَسِ و مَعانیها یُزدَری بریاضِ الجَنّاتِ نمونه را این کلمات از آنجا نقل
کرده شد اَضحَت اَرضُ النَّجَفِ روضةً غَنّاءَ وَحِلَّةً زَهراءَ مُوَشّیةً بعدَ اَن کانَت مُوَشَّحَةً کانَ ثَراها
عَنبَرٌ سَحیقٌ اَو مِسكٌ فَتیقٌ یَتَسَیَّبُ مِنها زُلالٌ تَسحَبُها الدّرورُ وَ یَرقُصُ عَلی ایقاعِ تَصفیقِ مائِها السُّرورُ
فَسُقناهُ اِلی بَلَدٍ مَیِّتٍ فَاَحیَینا بِهِ الاَرضَ بَعدَ مَوتِها کَذلِكَ النُّشورُ شعر وَالماءُ یَبدو فِی الوَقائِعِ لامِعاً
کَالبَحرِ مَعَ نورِ الغَزالَةِ تَشرِقُ فَاِذا تَخَلَّلَ فِی الخَمائِلِ خِلتَهُ صِلّاً تُحاذِرُ وَقعَ نَصلٍ یَمزُقُ یَتَراقَصُ الاَغصانُ
مِن فَرَحٍ بِهِ وَ یَمُرُّ بِالاَنهارِ وَ هُوَ یُصَفِّقُ فَدا اخضَرَّت بِالاَزهارِ الحَدائِقُ اَرضُها وَ اَعشَبَت بِاَنوارِ الخَمائِلِ رَوضُها
وَ تَاَرَّجَ بِنَفَحاتِ الرَّیاحینِ نَسَماتُ البَساتینِ طولُها وَ عَرضُها کَاَنَّها حَقائِبُ تُجّارٍ اَو بَیتُ عَطّارٍ وَ لَقَد اَحسَنَ

من قال — یا نزهة الیوم المطیر بین الخورنق والسدیر والماء یشبه بواطن الحیات مجدول الظهور والطل فی دمن الثری کالبکر فی ثوب الحریر تاوی الیها الوحوش من القفار وتصفق بها المیاه علی غناء الاطیار فیعم القاصی والدانی فائدتها ویشمل الحاضر والبادی والطاری والنائی نفعها وعائدتها بعد از اتمام رساله طایفه از سادات وفضلا واکابر وبلغا بطریق شهادت در اواخر آن بخط خود نظم ونثری بنوشتند از آنجمله این عقد فصاحت از زادهٔ طبع محمد بن احمد الهاشمی الکوفی در سلک تحریر منعقد گشت شاهد النظر من هذه السطور الرائقة عباراته ومبانیه الفائقة اشاراته ومعانیه الشریفة مرامیه ومقاصده اللطیفة مصادره وموارده المثنی علی منشئه بلسانی احسانه وابداعه وبیانی نظمه واسجاعه روضة تلحظ منها الابصار زهرا فتقطفه الاذهان فتراه درا فتحققه الافکار فتجده سحرا فلا نعلم اشاهدت روضة ام رایت بحرا وهذا غیر بدیع ولا بعید ممن ایده الصاحب الاعظم وجده السعید الذی اجری تدبیره المصلح فی ارض النجف ماء الفرات وادخل بفکره المنجح فیها ما اخرجت به من کل الثمرات فتجدد تلک الارض وعاد ماء الفرات تجی من اطواد فبالها مکرمة احرز قرب اجرها وبعد صوتها فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها شعر ناجته همته العلیا بما نکصت کل الخواطر عن امکانه رهبا واستبعدت ان یری ماء الفرات باکناف الوشیج یجری دائما صببا واستکثرت دونه الانفاق اذ عملت امکانه فرات انفاقه عجبا حتی اتاه بعزم نافذ وندی غمر فسهل منه کل ما صعبا وصمم العزم حتی تم مطلبه ونال منه الذی فی نیله رغبا وافتض مکرمة بکرا فاولدها اجرا جزیلا وشکرا ینفذ الحقبا وصیر النجف المهجور یغمره ماء الفرات فیسقی النخل والعنبا وهکذا الکوفة المعمور جامعها اجری به الماء یبغی اجر من شربا لانه خلد الرحمن دولته یرید ان لا یخلی موضعا خربا فالله یعطیه فی تایید دولته وبسط قدرة شمس الدین ما طلبا صنوان لا افترقا شمسان لا افلا بدران لا نقصا نجمان لا غربا ابنی صاحب الدیوان لا برح الدین الحنیف بکم للخلق منتصبا الله قد وهب الاسلام نصرته بکم ولن یسترد الله ما وهبا وچون بطون مصنفات مهرهٔ بلغا وصحایف وسایر سحرهٔ فصحا مزایای ذاتی وکمال معالی او را شارحی بسزا است بدین مقدار اقتصار رفت وخود درین باب اطناب چه حاجت وتطویل از کجا بمصلحت نزدیک تا بیت دور نبود که بین زمان در مجلس حکم قضا بر زبان چرخ وخط اختر لفظ اشهد میرود ذکر خواجه بهاء الدین وجواهر آن رشد اولاد و انجب احفاد صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین محمد وخواجه شرف الدین هرون بودند وبل ابن الغیث وشبل ابن اللیث وعباب ابن البحر وشعاع ابن البدر ونور ابن السراج الوهاج وفجر ابن الصباح الوضاح هم در مبداء ریعان عمر وعهد باءنات الصبی آیات شمائل کرم وامارات الشبل یوسد والهلال یبدر در ناصیهٔ میمون هر یک ظاهر ولامح وصغیر

وکبیررا

وکبیر را حقیقت شعر اصاغرنا فی المکرمات اکابر و اخرنا فی المأثرات اوائل واضح و لایح برادران بحکم آنکه
مصرع از آن پر هنر بی هنر چون بود و من اشبه اباه فما ظلم و فرع الشیء یخبر عن اصله در استحکام قواعد علوم
و استثبات صور فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن صحت می یابد در حلبهٔ رهان تحصیل هم تک بودند اما خواجه هرون
مسابقت نمود و در فنون آداب ماهر و متبحر شد سرعت ذکائی در استنتاج قضایا چون برق خطاف و لطافت طبعی در مبارات
صفا هواء شفاف را شکستهٔ مصاف نظم و نثرش افسانهٔ اهل زمانه و حسن تلقیح و ترشیح ترانهٔ آشنا و بیگانه با تمسک بآداب
آداب در تعلم علم موسیقی رغبت نمود و صفی الدین عبدالمؤمن ملازم لیل و نهار شد و رساله شرفیه را موشح بالقاب او در معرفت
نسب و تالیف و تحقیق ابعاد مبتنی بر جداول تصنیف کرد و بارشاد آن استاد شهباز بلند پرواز علم این علم و بلبل خوش آواز
فنن این فن آمد اما خواجه بهاء الدین در مفتتح نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشای متقلد حکومت صفهان و تومانات عراق و یزد
شد و در اقتناء علوم و اجتناء ثمرهٔ فضل هر چند تارک نمود فترتی را یافت و قد قیل العلم لا یعطیک بعضه
حتی لا تعطیه کلّک تمشیت مهام اصلی و تنفیذ احکام ملکی و اظهار قدرت و اعلان سطوت را سعیها کرد که ناسخ حکایات
سلف شد از هیبت باس او شیر عرین تن بروبه بازی داده و از محافظت نکال او ملوک اطراف و اکابر ایام در خیالات نعاس
صورت هلاک مشاهده کرده چون نفوس اهل صفهان من حیث الخلقة با ارواح شریره مناسبتی داشته است چنانکه شاعر گفته
شعر یا سائلی عن اصفهان و اهلها فضت النحوس باهلها و خرابها لا تعبأن بمائها و هوائها و
لذیذ مطعمها و طیب شرابها فمحاسن الاجفان من احداقها و محاسن البلدان من اربابها
بکلی در عفو و اغماض بربست و پشت همت بر حریف شفقت و مرحمت کرد و اگر سخنی نه بر وفق ارادت استماع افتادی تا بجرایم
صغار و کبار چه رسد جانی را بر باد و اهل خاندانی را بدست استیصال میداد علی هذا چند هزار تن را بانواع قتل و تنکیل و مثله و اغراق
و احراق و تمادی مدت حبس از فسحت معمورهٔ حیات بوحشت خانهٔ مطمورهٔ ممات پیوستند ارکان دولت و نواب دیوان
و طوائف صدور و اعیان و سائر خدم و مقربان و کافهٔ اهالی صفهان در شب که بستر استراحت را فرش می کردند چون زبانهٔ شمع
بر سر وجود لرزان بودند تا روز دیگر از خنجر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسانی برین صفت مجبول گردد
که قوت غضبی او التی هی مظهر لسوق الغلبة و الانتقام و مصدر لشدید البطش و الاقدام تا این
حد استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر عقل و حواجز شرع و مراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد و هر چند نصایح و مواعظ
استماع کند و شفاعت و ضراعت بیشتر نماید قساوت و عناد و استشاطت و لجاج زیادت قوت گیرد کالنار موقدة
تزداد بالضرم بواسطهٔ افراط در اراقت دما و افاضت دما و قلت بخشایش او اهالی صفهان که مکابرة خود بخود محلات با
محلات به تیغ و کارد در یک چشم بر هم زدن صد تن را هلاک میکردند و در شب از اوباش و رنود و سراق در اسواق تمکنت
جواز حقیقت نه مجاز مفقود بود و نعمت امن و امان بر یکسان منغص و مشوب در اندک مدت چنان منقاد امر و مذعان طواعیت

شدند که زرّاع وارباب دهقنت وفلاحت در شب اسباب حرث وآلات حفر بنهند و عوامل را در صحرا بوکیل بطش وسیاست مفوّض
او می سپردند واگر کسی احیانا پنهانی بعضی را از آن با خانه آوردی روز دیگر زرع حیاتش آن بیچاره بداس فنا محصود گشتی بطش تمّ
بطش تمّ والعصا زجر من عصا وتقویم عبد الهون بالهون نافع همچنین محافظت محلّات را بر رؤسا واسفهسالاران
مفوّض گردانیده بود وحکم رانده تا اهل اسواق نیز شب دکاکین را با انواع امتعه واصناف اطعمه می گذاشتند بی حارسی حافظی
٥ وخود بخانها می رفتند وهیچ آفریده را مجال آن نه که در مأکولات خسیس کثیف قمشهٔ نفیس تصرّف وتخلیطی نمودی از ثقات استماع افتاد
که دران تاریخ در سواد واللیل اذا عسعس طایفهٔ حرسه بسبیل عسس طوف میکردند شخصی از ایشان بر دکان ناطفی گذر
کرد قرصی از آن بر داشت و دو درم سیم که مضعّف ثمن بود بر گوشهٔ دکان نهاد روز دیگر که قرص خورشید را بر لب تنور
افق آوردند صاحب دکان عوض ناطف نقره خسته را چون سیم دید هرچند بهای زیادت بر کار نشسته بود سامان اخفا
وپارای تثبّت نداشت چون سیماب در اضطراب بدرگاه آمد وسیم را انجاب نمود صورت قضیه بعرض رسید حالی فرمود که آن شخص که
١٠ این حرکت کرده بود چون کرشی از معلاق در آویختند بیت مردمان را بی رویّت کشته همچون گوسفند از برای چشم زخم اسحق
بسوزان گوسپند الله اکبر من نفس علت شططا مقت بلا سبب قتل بلا مهل حکایت کردند که غلامی داشت
نیک پی نام نیک محرم اسرار وخزینهٔ اخبار بود شبی او را بفرستاد تا میان اسواق بر آید واحتیاطی نماید تا جمعی که بمحافظت
دروب ومحلّات منصوب اند طریقهٔ حزم مسلوک داشته اند یا شریطهٔ تیقّظ متروک از ایشان کیست عاقل وبیدار وکدامست
غافل ودربند ار بعد از تطواف باطراف واکناف جادهٔ تفحّص عرضه داشت که فلان شخص را دیدم از مقدّمان اهل پاس مستعد
١٥ کار وبیدار دل وهوشیار دیدبان عزمش دزد اندیشه را بر در نقب استوار گرفته ونگهبان حزمش باطلیعهٔ غیب در اوّل کمین
دو چار خورده ودیگری را یافتم در موضع حراست نشسته ولی لشکر خواب در وبام شهرستان دماغش محکم فرو گرفته وعمله حواس را
الا متخیّله از اعمال معهود معزول گردانیده وسدیگر از مقام احتراس غایب بود ومستحق عتاب زمانهٔ عاتب روز دیگر چون نقاب
لمعان آفتاب دریچهٔ صبح را نقب زد وتیاق داران سیّاره (یعنی سیم) در وثاق تواری خزیدند حکم فرمود تا آن سه گانه را هر یکی هفتاد
یک چوب تأدیب را تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدّین تقریر فرمود که درین حال حاضر بودم از خدمتش سؤال کردم اگر این دو
٢٠ گانه سبب غیبت یا عدم احتیاط مستوجب عقاب شدند آنرا از روی عقل محملی میتوان نهاد باری این شخص که بر احوال محیط
ودر کار محتاط بوده وپهلوی استراحت بر زمین نسوده چون جالب موجب نواخت نشد وچرا در زمرهٔ ارباب جرایم انخراط
یافته در جواب گفت معاقبت ایشان از سبب همین تقصیر واهمال است امّا مؤاخذت این شخص که بر اسم محافظت قیام نموده
جهت آن رفت که چون نیک پی در ظلام لیال دزد دیده بر سر او رفت از سر اغفال او را مؤاخذت نکرد وتفحّص حالی واستخباری
ننمود که در آن وقت باعث بر خروج چه مصلحت بوده لمؤلفه ان کان حکم اله العرش مثلک فی یوم الجزاء قضاء
٢٥ فی بریّته لا ینجی احد بین الانام اذن بر درحمته او دوح جنّته روزی عزم رکوب فرموده بود ودر جلالت وهیبتی که سلاطین

روزگار را تیسیر نبودی شخصی در زینت و اُبّهت او بر عادت عوام که بر دیدن شوکت حکّام مولع باشند نظری برگماشت بجانب آن
بیچاره ملتفت شد و او را پیش خود خواند و سؤال کرد که در چه نظر می‌کردی زبان آن بیگناه بگره گره منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم
جهان بین او را به کارد از طبقهٔ حدقه بیرون کردند و این دو بیت بارتجال نوشته شد شعر فَقَأْتَ عَیْناً بِلَحْظٍ فِیكَ
مُنْتَقِماً فَکَیْفَ تَجْرِی اِذَا اَقْبَلْتَ الآفا عَزَلْتَ قابِضَ رُوحِ الْخَلْقِ حِرْفَتَهُ فَکَمْ مِنَ الرُّوحِ قَدْ اَتْلَفْتَ اِتْلَافا
این اعجوبه مشهور باشد که طفلی از اعزّهٔ اولاد در کنار داشت ناگاه بر قضیت حرکت اطفال انامل او حمائل محاسن پدر شد با یمان
مغلّظه تمسّک نمود که او را از معلاق در آویزند چون از کبار ائمه و ملوک و اعیان دولت کسی را یارای تشفّع یا رأی تمنّع نبود آن
طفل را در ازاری بستند و تصدیق یمین را از معلاق در آویختند و درین باب گفته‌ام یَا مَنْ قَسَا قَلْباً جَفَا الْعَطْفُ مِنْهُ
قَدْ عَفَا قَالَ النَّبِیُّ الْمُصْطَفَی اَوْلَادُنَا اَکْبَادُنَا طوائف صفهانیان چون این جنس رقّت و رحمت و شفقت و
محبّت او در حق فرزند دلبند مشاهده کردند چهرهٔ حیات ایشان معفّر و چشمهٔ عیش مکدّر میگشت تفاصیل انواع عقوبت و قتل
مُستشنع و تهوّر و تجبّر او محرّر را بملالت و ملامت مؤدّی میکرد و امّا بسبب اعتبار و اتّعاظ متأمّلان این چند سطر در قلم آمد
تا عاقل در حکمت وَلَوْ کُنْتَ فَظّاً غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ نظری کند بیت میازار موری که دانه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است و از سر فرموده مَنْ لَا یَرْحَمْ لَا یُرْحَمْ براندیشد و بر هدم اساس الْآدَمِیُّ
بُنْیَانُ اللهِ تا مجال جهد و امکان باشد اقدام ننماید چه افاتت چیزی که استدراک آن میسّر در حیز اقتدار نخواهد آمد اساس
آسان بی تأنّی و رویّت از مقتضی حکمت و حکومت نباشد و رَحِمَ اللهُ ابْنَ الْعُتْبِیِّ حَیْثُ قَالَ خَرْجُ الْمَالِ یُوسِی بِالتَّعْوِیضِ
وَالْاِخْلَافِ وَاَمَّا النُّفُوسُ فَلَیْسَ لِاِتْلَافِهِنَّ تَلَافٍ ترجمهٔ سخن اردشیر بابکست که از جملهٔ ملوک اربعه بر تمامت معمورهٔ
زمین حکم کرده لَا اَسْتَعْمِلُ السَّوْطَ لِمَنْ عَصَا حَیْثُمَا یَکْفِی الْعَصَا وَمَا اَتَصَدَّی لِلْعِدَی بِالصَّوْلِ وَالنَّصْلِ اِذْ
کَانَ یُؤَثِّرُ فِیهِمُ الْقَوْلُ الْفَصْلُ و العجب از بزرگان صفهان روایتست که بعد از وفات او در یکدفعه میان اهالی خصومت قائم شد
و بمقاتلت انجامید تعداد کشتگان کردند هفتاد تن زیادت از آنچه در دور حکومت خواجه بهاء الدین از صحبت احیا مهجور گشته بودند
بقتل آمده اند قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ کَمَا تَکُونُونَ یُوَلَّی عَلَیْکُمْ و شك نیست تقدیم وعید عاجل با عوام
النَّاس که از مواعد تخویف آجل متحرّز نیستند عقلاً موجب مصلحت غبطت حال و دین و دولت مینماید و قاعدهٔ مَا یَزَعُ السُّلْطَانُ
اَکْثَرُ مِمَّا یَزَعُ الْقُرْآنُ مصدّق آنست امّا آنرا نیز حدّی محدود و شرطی مشروط تواند بود که افراط و تفریط در آن باب
خلاف رأی اولی الالباب باشد وَخَیْرُ الْاُمُورِ اَوْسَطُهَا هرچند در شیوهٔ غلبه و انتقام مبالغ بود باضعاف آن التزام طریقهٔ بذل
و سخاوت نمودی و امداد صلات و عطیّات خصوصاً بر ارباب آداب فائض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال شأن علما هیچ دقیقه
مهمل نگذاشتی اوقات خود را مقسوم و متوزّع گردانیده بود شعر مُقَابَلٌ بَیْنَ اَقْلَامٍ وَاَلْوِیَةٍ مُرَدَّدٌ بَیْنَ
اِیوَانٍ وَدِیوَانٍ چون از صفّهٔ بار برخاستی ساعتی بساط مُذَاکَرَةُ اُدَبَاءِ الْاِخْوَانِ خَیْرٌ مِنْ مُغَازَلَةِ الْغِزْلَانِ

بکستردی واستروح راحظ باافاضل ندما بتجرع کاسات عقار شعر راحًا اذا کمنت حکت من حجبها فوق الخدود
طلایع التوریدِ استیناس کردی باقی اوقات را بصروف اتمام مهمات ملک و بموقوف بر استکشاف احوال و تعرّف عقاید طبقات مردم
ساختی و اندک زمانی از شب قسم حرم و لذّت استنامت بودی و دُور و قصور پادشاهانه فکانّها من حسنها و بهائها بنیت
قواعدها علی الافلاک بساخت و روزکار چون میدانست که سرانجام چگونه خواهد بود تعجّب کنان میخواند شعر عجباً لقوم
یعجبون برأیهم واری بعقلهم الضعیف قصورًا هدموا قصورهم بدار بقائهم و بنوا لعمرهم القصیر قصورًا
و متنزّهات و متفرّجات که ارایک وجحال و مراتع و ریاض فرادیس عدن از رشک آن تشویر خوردن کرف بر پرداخت و با انکه در اعلا
مدارج سمو و امتطاء غوارب مجد و استیفاء قوانین لذّات و استکثار فنون تنعّمات تا این غایت بود چون برادرش خواجه هرون در
اسالیب آداب و قوالیب فضایل استبصار زیادت داشت با وی نوع حسد و غبطتی می ورزید وکیف لا لمؤلفه والادب ازین
للمرءِ من نسبه واولی به من حسبه وادفع عن عرضه من ماله وارفع لذکره من جماله مال و تقنیات
وجاه و مکانت مجازی که پایمال زوال و انتقال هست در مقابلهٔ فضایل ذاتی که در اولی و اخری نفس بدان زنده حقیقی باشد چه فن زند
مال مادّهٔ حظوظ جسمانی هست و علم ممدّ قوت روحانی پس چندانکه روح را بر جسم رتبت ترجیح باشد علم را بر مال مزیّت خواهد بود و مال
از تعرّض ارباب تغلّب و اطلاع سرّاق و کثرت انفاق شغبهٔ آفات و مخافاتست و علم از استلاب و انتهاب هر قاصد مصون و مسلّم
و باشاعت و انفاق و اساغت کوس افادت متزاید و متضاعف مال با علم کجا مجال مجارات یابد مال مادّه ایست که در جوف خاک
و مزابل از خوف ضیعت و دیعه نهند و علم صورتی که از نتیجهٔ عقل فعّال بر لوح روح نقش پذیرد شتّان بینهما شتّان شتّانا
بدین مقدّمات اگر او را نوع غبطتی بودی دور نمودی تحقیق این دعوی را بعضی اکابر فضلاء عصر شفاهًا تقریر فرمودند که در
بغداد فی یومٍ کانّ سماءه مثل الحصان الابرش وکانّ زهرة ارضه فرشت باحسن مفرش فسماؤه
دکن الخز وارضه خضر الوشی دفع ملالت را خواستند که گلگون کمیت را در میدان عشرت بخلوت جولانی دهند
و لحظه از حوادث ابلق گردون و تراکم ازدحام اغیار کناری جویند فالعمر عمرک ما حباک مسرّةً والّا فطول
العمر طول عناءٍ پیش از طلوع آفتاب منوچهری چهر انوری هیأت مسعود طالع برقبهٔ چرخ ازرق فی رخصهٔ احضار بتان فردوسی وش
و ساغرهای لطیف عنصری داد ند برادران هر دو فرقدین آسا در مجلسی سپهر آئین با چند محرم از ابناء کرم و اتراب فضل و ادب
بنیت چون بحتری و اصمعی و جاحظ و صابی هریک که شعر و ادب و فضل و ترسّل بنشستند موضعی چون بدائع دمیة القصر بلطائف
آراسته و نزهتگاهی مانند روایع حدیقة الحدائق بظرایف پیراسته لمؤلفه فامطر الکاس ماءً من اباریقه فانبت الدّر
فی ارضٍ من الذهب وسبّح القوم لمّا ان راوا عجبًا نورًا من الماءِ فی نارٍ من العنب سلافة ورثتها
عادٌ عن ارمٍ کانت ذخیرة کسری عن ابٍ فابِ مشروبٌ اعذب من سلسال السّلسبیل واورق من
منظومات الصّاحب الجلیل مشموم اذکی من ریح الشّمال واطیب من قول من قال شعر بطیب نسیم منه

الشعر لابی الفرج محمد بن احمد الغانی الدمشقی

یستجلب الکری و لو رقد المخمور فیه افاقا چهرهٔ شاهدان دلگشا تر از بدیعیات متنبی و طرهٔ ساقیان درهم تر از درعیات معری ظلم خمر
کشعر ابی نواس علی روض کنظم ابی فراس علاقهٔ چنگ غیرت مزامیر داودی و بازگشت قول مقولات ابراهیم صبی نشید رسیلان
رسائل صابی و ترانهٔ رقاصان معمولات فارابی و واصف آن حال گفتهٔ نصر ابن سیار الهروی شعر بنفسی اغید الحاظه
تمهد لی فی الذنوب الرخص یشقق کبدی اذا ما شدی و یرقص قلبی اذا ما رقص بر جای خرمن کل ربات
۵ اغانی و در عوض الحان بلبل رنات مثانی و ملائم وقت شعر قاضی عبد العزیز الجرجانی شعر فکان الاوقات فیها کؤس
دائرات و انسهن مدام زمن مسعد و الف وصول و منی تستلذها الاوهام مغازلات ظریفان
چون محاضرات راغب مرغوب و منافثات حریفان غذاء جان چون قوت القلوب عیش می پرستان از ایهامات جان بخش
کمال بحد کمال رسیده و سر و سر مستان از غزلیات اثیر بفلک اثیر پیوسته و ملمع دلپذیر خاقانی در گوش ارباب هوش
جای گیر آمده اذا ما الطیر غنت للصباح اجب داعی معاطاة الملاح بیت هوا پر خندهٔ شیرین صبح است
۱۰ بیا زان گریهٔ تلخ صراحی ارق فضلاتها فالارض عطل تحلیها بوشی او وشاح بیت قبای صبح را مشکین زره زن
ببوی زلف ترکان سلاحی همه را گوش مستغرق نغمهٔ عود ساز بود و دماغ مستنشق بخور عود سوز و زبان مکرر این قول دلفروز بیت
ای یار عود ساز و نگارین عود سوز یک عود را بساز و دگر عود را بسوز در این مجلس مولانا صفی الدین عبد المؤمن واسطهٔ قلادهٔ
انس بود چون خواجه هرون را قوت اطراب شراب تاثیر کرد از روی اهتزاز عیش و عدم تکلف و حصول انبساط گفت اگر صفی
الدین ما را از خوان فضائل خود نواله دهد و از زلال طبع لطیف غلاله بخشد بحظ نبض آن مستسقی صورت همه تن ببساید چه شود
۱۵ خواجه بهاء الدین بطریق بازخواست گفت با امثال مولانا صفی الدین چگونه تجرد لقب در خطاب پسنده کنی پس روی با صحاب
کرد و تقریری چون آب که هما نا هرون در خاطر دارد که چون من خلف صدق صاحب دیوان باشم و دُرّه از صدف شرف
خلافت در سمط زوجیت من منعقد و مرا و پسرم را نام هرون و مأمون است و خود حاکم بغدادم که مقرّ عزّ خلفا بوده و فضایل بی
حد و اعداد پس اگر بر عادت خلفا او را صفی الدین خواندم مستغرب نماید خواجه هرون با آنکه شیمت استعلا و خشونت و مناقشت
برادر معلوم داشت در جواب بطریقی که فنون آداب را مستجمع و صنوف لطائف را شامل بود گفت هرچند خواجه چنین میفرماید
۲۰ چون این معانی صورت قضیه و حسب حال است و آنها که بر زبان اشرف انها یافته باسرها حاصل عذر را مجالی نماند القصه
چون کار او بواسطهٔ عنایت ایلخانی بذروهٔ جلال رسید و نوادر حکایات خیره کشی او و افراط در قمع و استیصال ملوک عراق
برای پادشاه مکشوف میگشت از ابر کمال رجولیت و وفور صرامت حمل میفرمود لمؤلفه وعین الرضا عن کل عیب کلیلة
و چندانکه صاحب دیوان از غایت دلسوزی و شفقت بر جان و جوانی فرزند او را ازین اقدام و استهتاک منع میکرد و بادلهٔ
عاقلانه و امثلهٔ مقبلانه فرامی نمود که هر آینه وخامت چندین قتل بی گناه متوقع باشد موجب تحریک سلسلهٔ جلادت و دواعی
۲۵ اشتعال نایرهٔ غضب می گشت عاقبت روزگار جوهر خود را در استرجاع مواهب و استرداد رغایب پیدا کرد و ستر لمؤلفه

تنوّعت الاسباب والدّاء واحدٌ هویدا اعراض امراض مختلفه واقسام اسقام متضادّه روی نمود وقهرمان الطّبیعة قوّة
من القوی الالهیّة فعلها التّفرقة بین الملائم والمنافر که مدبّر ممالک قالب بود از اصلاح موادّ وتعدیل مزاج وربط اعضا
عاجز گشت وروح حیوانی که قابل قوای جسمانیست فتور پذیرفت هنوز ایّام حیوتش عقد ثلثین نگرفته وشب شبابش اثر صبح کهولت
نیافته وپرّ غرابش حواصل پوش گشته روزنامهٔ عمر مقدّر را بفذلک رسانید واز سر جملهٔ چندان خیلا وتکبّر جز حسرت وندامت
باقی نماند شعر اری النّاس من آمالهم فی وساوسٍ ومن دونها سیف المنیّة منتضی بیت فغان ز آفت این رنج ساز جهت سوز
فغان ز گردش این جان شکار جورپرست که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد که گوهری که ببسی سال سفت خود بشکست یکی از اهل عصر
تاریخ وفات او را درین دو سه بیت مندرج گردانیده بیت رفتن صاحب آفاق بهاء الدّین آنکه ز خلقش حارس ایوان
وقمر دربان بود زین جهان گذران سوی سرای باقی در شب شنبه ویزدهم شعبان بود سال بر ششصد وهفتاد بر وهشت افزون
در سپاهان که از وحرم وآبادان بود صاحب دیوان در غرقاب توجّع افتاد وسمن برگ شیبت را بقطرات اشک لاله
گون آب میداد واز خاطر زادهٔ خود می خواند بیت فرزند محمّد ای فلک هندوییت با نامه زمانه را بها یک موییت تو
پشت پدر بوی از آن پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان بی روییت اگرچه دیگر اشبال واولاد داشت که هر یک بر فلک
معالی بدری تابان ودر چمن فضایل سروی خرامان بودند امّا عمدهٔ استظهار در زمان حیوة ومستعد احراز مناقب واستنابت
بعد از ممات او را می دانست شعر ولکنّ المنون لها عیونٌ تکرّ لحاظها فی الانتقاد ذکر شاهزاده قیدو
وشرح بعضی احوال در زمان دولت او وتاختن براق ببلاد شرقی قیدو نبیرهٔ اوکتای قاآن بود وپدرش
غازبی اغول لمؤلّفه والشّبل فی المخبر مثل الاسد پادشاهزادهٔ عاقل عادل کامیاب دولت یار بهمّت بلند وخرده
ودوربینش دور از جدال ونزاع وقد صدق النّبیّ علیه الصّلوة والسّلام العرق نزّاع چون نوبت خانیّت بقاآن
عادل قبلای رسید وحرکات آریغ وتمرّد الغو سبقت گرفته بود حکم فرمود تا لشکری دیرسون یعنی بسیار تا کنار آب آموی
در آیند وتمامت شاهزادگان که در آن حوالی بهر چند وقت صورت استبدادی در کارخانهٔ تخیّل نقش می کنند وبواسطهٔ آن
در بند آشتی می باشند از میان بردارند چنانچه ایلچیان قاآنی بی شاغل واندیشه پیش پادشاهزاده هلاکو خان روند وآیند
قیدو مستشعر شده دم مخالفت وعصیان زد وقدم در راه مجارات ومبارات نهاد وبدین حجّت متمسّک ومتشبّث شد که
پادشاه جهانگشای چنگیز خان در یاسانامهٔ بزرگ مشتمل بر قانون مراسم ملک گیری ودستور کلیّات احوال جهانداری
وحاکی از مواسم تقدیم وتأخیر امور وهادی بمعالم توفیر وتقصیر جمهور پیدا وروشن وصریح ومعیّن فرموده که تا از نسل
اوکتای طفلی رضیع در دایرهٔ احیا باشد از میان اولاد ونبیرگان مستحقّ وراثت تاج ورایت شاهی ووالی بر توالی اوامر ونواهی
او باشد بنا بر این مقدّمات پادشاهزادگان بسیار ولشکری جرّار بل شعر اسودٌ ولکنّ الحراب عرینها شموسٌ ولکنّ
المصاف مطالعٌ اشاحوا وما شحّوا ونابوا وما نبوا وکانت لهم تحت المنایا منافعٌ زیر رایت حمایت او جمع آمد

وبر حدود تلاس وکنجک واترار وکاشغر وبلاد ماوراء النهر استیلا یافت و درمیان مغول ضرب المثل بر شجاعت وفرط اتقام لشکر

اوزدند لمؤلّفه واقتحام الاهوال من وقت حسام وکویند هر پادشاه را که لشکری متّفق دلاور چون لشکر قیدو باشد

وعدلی وسیاستی بر صفت قبلا قاآن ومراکب جیاد چون اسبان قفجاق مملکت او زوال نپذیرد وتصدیق این تمثیل وتحقیق این تاویل

ازینجا متعیّن میشود که سالها میان او ولشکر قاآن مناوشت ومقاتلت قایم کشت وچند نوبت لشکر دیرسون بد تنغاء در

٥ سوی اوشماهه راه منجد رشدند چنانچه لشکر قاآنی ارزن که آنرا کگی خوانند در بیابان پاشیده اند وآبیاران سحاب برشح

آب باران سیراب کردانیده وبتاب آفتاب تربیت یافته تا بوقت زمان ادراک ریع که مدّت آن چهل روز بیش

وکم تقریر کرده اند وجه علوفات وعلفات ازان ساخته اند باوجود تحمّل چندین مشاق وپیمودن راهها چون شب هجر دلبران

درازودیر باز روز مصاف منهزم ومکسور بوده اند ومساعی غیر مشکور ویک نوبت لمعان پسر قبلا در تاریخ سنة اربع بنفس خود

لشکر کشیدا اورا دستکیر کرد وکثرت لشکرش دستکیر نیامد پس بر قتل او باوجود قدرت مبادرت ننمود واورا پیش منکو

١٠ تیمور فرستاد بطرف قفجاق قبلا قاآن ازین حالت منزجر وپریشان شد وآئینهٔ خاطرش هردم از نم تیغ لشکر او پر

زنکار امتحان باری منکو تیمور لمعان را بسلامت با آئینی لایق با زبندکی قاآن فرستاد وآنرا وسیلت تقرّب بدان حضرت

ساخت مقصود که درجمله ظفر قیدو را بوده وهر نوبت که نصرت یافتی آن نواحی را در تصرّف خود کرفتی علی هذا تا سر حد

خان بالیغ بعزم ثابت وجدّ بلیغ مسخّر کردانید وصفت لشکر او را این کلمات مناسب تحریر است وکاتب هنوز در

معرض دهشت وتشویر بل حیرت وتقصیر عِنْدَهُمُ الْقِتَالُ اِقْبَالٌ وَالْعِيلَةُ دَوْلَةٌ وَالسَّيْفُ سَبَبٌ وَالْعَالِيَةُ

١٥ غَالِيَةٌ وَالْغَائِلَةُ طَائِلَةٌ يَشْتَاقُونَ اِلَى مُقَارَعَةِ النِّصَالِ كَالْعَاشِقِ الْعَطْشَانِ اِلَى الْمُعَاقَرَةِ

وَالْوِصَالِ يُحِبُّونَ مُحَاجَّةَ الْاَبْطَالِ فِي حَوْمَةِ الْمُكَاشَفَةِ كَرَشْفِ الْمُحِبِّ رُضَابَ الْمَحْبُوبِ شَفَةً عَلَى

شَفَةٍ قُبْلَهُ زُجِّ رِمَاحٍ را قبله رخ ملاح شناسند وصیاح دلیران رجال نشید صباح قانتات غانیات حسان را قصبات اعیاد

پندارند چنانکه کفته ام بیت نزد ایشان هشت در هیجا چو بجز و شید کوس زخم رحم وترس برس وباس پاس وقوس بوس

باوجود این شجاعت وشهامت هرکز در محاربت وقصد پیوستن بادی نبودی الا که لشکر قاآنی بقصد او حرکت نموده ندی آنکاه

٢٠ مدافعت را از سترهٔ دولت خود مستقبل ایشان شدی واینطریقه از روی عقل بغایت مستحسن است وزبان شرع نیز بدفع صایل

قایل لاشک کوکبهٔ نصرت مواکب اورا تلقّی می نمود وتمکّن او بذروهٔ اعلی ترقّی می یافت از حرکت عنانش باد دولت متحرّک

میکشت ودرسکون رکابش آتش بلا ساکن بوقتی که حالت ناکزیر الغو درافتاد ومبارک شاه جای او کرفت چنانکه شرح داده امد

براق وباسمار ومؤمن نبیرکان جغتای که پدرشان ایسان توا بود در حدود جغاییان یورت معیّن داشتند براق باستماع این

حادثه لشکر کشید ومبارک شاه از مملکت ماوراء النهر منصرف وخود را متصرّف امور سلطنت کردانید ودر اوزکند اوایل شهور

٢٥ سنه ثلاث وستین وستمائه بر تخت نشست وخزاین الغو وهر غنه را درتحت تملّک آورد بیت بسا که کنج نهادند ودیکران بستدند

والقسام الاهوال من وقت سام نسخه

کیاستی نسخه

قانیات نسخه

چه سعیها که نمودند و عاقبت مردند نبرد ملک بمیراث هیچکس لیکن برخم قوّت بازو و صفدری بروند چون قیدو بواسطهٔ تلوّن احوال
و انقلاب امور و قصد لشکر قاآنی از تلاس و کنجک در حرکت آمد براق خائف شد که مبادا قاصد بخارا و سمرقند شود و از تصرّف
او استنزاع کند بدین اندیشه مسابقت جست و بطرف قیدو لشکر کشید در مقام آب خجند آتش اقتحام برافروختند و باد
حملات چنان جنبان شد که اجزاء خاک بی آرام گشت بیت ز رنگ تیر و چاکاچاک شمشیر دریده مغز پیل و زهرهٔ شیر
پس لشکر قیدو باتّفاق حمله آوردند که جاش کوه با شکوه از هیبت آن چون ذرّه در هوا سبکسار شدی شعر و
تَخُوضُ بَیْنَ صُفُوفِهِنَّ بِذَابِلٍ سُمْرٍ تُثَقِّفُهُنَّ عُوجَ الْاَضْلُعِ براق عزیمت بر هزیمت مقصور گردانید و باز بخارا رفت
و چون کوه بخارا را پناه دید و ترتیب جنگ و ساختگی آهنگ مقاتلت از سر گرفت و برین پیش نهاد چون از روز شمار جنبه نداشت
با اهالی و سکّان خطاب سر شمار و تکالیف آغاز نهاد و پیش طائفو و یوشا فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا اگر بقاء خود و سلامت
زن و فرزند می خواهند جریده از شهر بیرون روند تا لشکر که بی برگ مانده اند درآیند و آنچه داشته باشند غارت کنند
و رکوب غارب مناهضت را راغب شوند ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند و مقرّر کرد که بر هر هزاره و کاخانه
تفصیلی مسمّی کنند و چند بالش زر بخزانه رسانند تا در مصالح لشکر صرف کند پس اهل حرفت را شبانروز بساختن سلاح
و اصلاح آلات حرب مشغول گردانید بعزم آنکه بار دیگر خود را بیازماید و در میدان تدارک جولانی نماید مصرع للمؤلّفه
تا بخت کرا بود کرا دارد دوست اگر سبوی آرزوی از لب جوی جست و جوی درست بیرون آمد و آبروی نیک نامی
برقرار ماند فهو المراد و الّا که از گردش طشت سرنگونسار فلک طشت نام و ننگ از بام شناعت بر سنگ ادبار آید طرفی
دیگر بیرون رود و چون مور در طشت سرگردانی پیشه گیرد و سطل آسا خود را حلقه در گوش عناء و در کار خیره کوشش سازد
ناگاه قفچاق آغول با پنج سوار از خدمت قیدو براه ایلچی برسید و پیغام آورد که براق باز طریق خود رائی می سپرد
و عواقب کارها را نمی نگرد و بر عزم استیناف محادات با لشکر ما خود را و سکّان سمرقند و بخارا را معذّب و منغّص داشته
آزموده را آزمودن و اصرار بر حرص و پیشی و آزمودن کار صاحب دولتان و هوشمندان نبود بیت چه شوریده
دل و بیهوده رائی که دائم آزموده آزمائی چنگیز خان بسبب آن رکوب اخطار و اعباء اقطار را تحمّل نمود و مانند رایت صبح در
آفاق شهرت یافت و چون آفتاب در جهان گیری تیغ زنی اختیار کرد و خلاصهٔ معمورات زمین را در قبضهٔ استیلاء آورد
تا ما فرزندان مدّتی که در گیتی مهلتی یافته ایم بمسالمت و خوش خوئی و رفاهیت و تن آسانی بسر بریم و عمر گذشته و نا آمده
که اندوهیست چشمهٔ آن زاینده و بلائیست محنت آن افزاینده باشارت شعر لَکَ الْخَیْرُ فَاسْمَعْ اِنَّنِیْ لَکَ نَاصِحٌ مَضَی اَمْسِ
فَاسْمَحِ الْیَوْمَ یَنْفَعْكَ فِیْ غَدٍ بیت بیا تا جهان را ببد نسپریم بکوشش همه دست نیکی بریم هر که غم جهان خورد کی خورد از حیات
رو تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری مصلحت مصالحت است و برای خیر آستهٔ همدیگر که حکم اتّحاد دارد بخشیدن و سر از چنبر
سلامت بیرون نکشیدن تا باتّفاق علفخوار و یورت لشکرها معیّن گردانیم و تکاپوی بی حاصل از میان برخیزد قفچاق اغول

پیغام بگذارد و طائفهٔ مسعود بیک و هر کرا بخت یار و عقل رهبر و دیدهٔ خبرت مصلحت بین و گوش هوش نصیحت شنو بود این کلمات را که گوشوار
گوش خرد و تعویذ بازوی اقبال و خاتم یمین دولت را می‌شایست پسندیده داشتند و گفت محض اندیشهٔ صواب و خلاصهٔ تدبیر درست
اینست و براین مزیدی نیست برین قرار بنیاد و برین بنیاد قرار افتاد که حالی ترک مستی ستاندن از ما وراء النهر گیرند و میان شاهزادگان
بعد از چندین مقالات ملاقات افتد و در عوض مطاولات ملاطفات رود و عقد مصافات بندند و حساب محاولات را ر اسا
براس نسخهٔ مفاصات نویسند پس در دشت قوان حوالی رباط ابو محمد ترتیب طوئی ساختند و رامشگران بر چنگ و چغانه پردهٔ نوا
و عشاق که آواز معهود ایشانست بنواختند مراکب اندوه و غبار الیه کردهٔ غناء یلّه یلّه گوش کردند و از سر بی غمی می در غمی ملت **بیت**
معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی   درمان درد و راحت شخص و غذاء جان   نیروی طبع و آلت نطق و صفای خون   دفع غم و
شفای دل و راحت روان   اصل سخا و عنصر مردی و ذات حس   عین تواضع و تن لطف و سر بیان   دریای و هوی نوش چنان
دو لشکر که پیوسته مقابل همدیگر تیرهاء آرشی در کمانهای چاچی کشیدندی بپارسی رطلهای گران سنگ درکشیدند و بتلویح و تصریح از انشاء
مؤلف درین غزل قولی مؤلف محیّر مکیفت **بیت** ای ترک گران سنگ سبک روح چه داری کز هست گران با سبک این رطل
بمن ده اگرچه پیش ازین از روی دوروئی تیغ کینه می‌زدند حالی **بیت** همه رخ گل بصبح اندر زنغزی همه تن دل چو بادام دو مغزی
روی در روی ساغر زدند شهزادگان با یکدگر خون رز خوردند و بلباس یکدیگر ملتبس شده همدیگر را انّدای گفتند و روی زمین را از
بس جرعه ریز چون چهرهٔ عاشق اشک اندای کردند بمبرّات مواثیق و محکمات عهود از طرفین استیثاق رفت که از نفار و شقاق
دور باشند و باتّحاد و اتّفاق مستظهر بعد از انحلال عقود حقود و اضمحلال منشار نفار مقرر شد که هر یک از شاهزادگان بهزارهاء معهود
و کارخانهاء خاص که در بخارا و سمرقند داشتند قناعت کنند و علفخوار لشکر براق در ییلاق و قشلاق معیّن کردانیدند و قیدو لشکر
خود را از آن طرف بخارا جای داد چنانچه ایشان خطی فاصل بودند میان بخارا و براقیان ازین جهت لشکر براق تنگ عیش بودند
و هم در مبادی صلح بر سر طیش خود عنقریب لشکری از طرف منکوتیمور منحدر شدند لشکر قیدو برای مدافعت ایشان از یورت خود
منزعج گشتند براق عرصهٔ امانی خالی یافت باز به بخارا آمد و در اواخر شهور سنهٔ ستّ و ستّین و ستمائه مسعود بیک را برسالت پیش آباقاخان
فرستاد و اظهار مصادقت و مخالصت کرد و نظر او از ارسال و مراسله آن بود که احتیاط کمّیت لشکر و کیفیت راه گذر کند و در خیال مخمّر
و با دل مقرّر داشت که قصد این دیار پیوندد بامیدیهی شخص ذُبابَةٌ باضَ فی رأسی وَساوِسُها تَدُورُ فیهِ وَاَخشی
اَنْ تَدُورَ بِهِ مسعود بیک بفالی چون نام خود مسعود و عزمی چون عقیدت او درست و دلی مانند طالع مقبلان قوی از آب آموی گذشت
و بهر منزل که رسید رعایت طرف احتیاط را دو سر اسب با معتمدی آنجا بداشت و در تیمار داشت آن و التزام طریقهٔ حزم مبالغت
کرد چون آوازهٔ وصول چنان صاحب دولتی روشن روان برسید امرا و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز مورد و تبجیل مقدم را آثار شرائط
استقبال و مراسم استنزال بجای آوردند صاحب دیوان اگرچه بر مرکب فضل سوار بود اما پیش شهسوار میدان معالی پیاده شدن واجب
دید و هر چند مالک عنان مکارم او را اعلی الاطلاق گفتندی چون رکابش رسم پای بوسی اقامت کرد مسعود بیک از روی

استحقار روراه ازدرا کفت صاحب دیوان تولی نامت زنشان خوشتر یعنی تَسْمَعُ بِالْمُعَیْدِیِّ خَیْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ صاحب دیوان
خودرا چنان می پنداشت که اگر آصف برخیا مصادف او شدی از روی انصاف در صف اوصاف خوانی ثنا رانی بیخود بربان
راندی شعر وَنَسْتَعْظِمُ الْأَخْبَارَ قَبْلَ لِقَائِهِ فَلَمَّا رَأَیْنَا صَغَّرَ الْخُبْرُ الْخَبَرَ اما درین حال بجز تواضع خجلت آمیز تحمل عیب
اکیز روی نداشت وجواب آن درکنجینهٔ سینه سرمهر کذاشت تا بوقتی که فرصت انفاذ لشکر نصرت مآب ایلخانی یافت وباتش غیرت
خاک دیار او را بباد غارت داد وبار داد وبیجا مقام آن قصه رانی بنیت مسعود بیک به بندکی حضرت رسید وترحیب وتاهیل و
عاطفت وسیورغامیشی فراوان یافت واو نیز باشارت وَأَرْسِلْ حَکِیمًا وَلَا تُوصِهِ درادای رسالت بعبارتی رایق واشاراتی
لایق وتشبیبی بی وصمت اختلال ومخلصی دلپذیرتر از سحر حلال شعر دَقَّ لَفْظًا فَقِیلَ خَمْرٌ حَرَامٌ وَرَاقَ مَعْنًی فَقِیلَ سِحْرًا
حَلَالًا درتمهید قاعدهٔ موافقت میان روز وشب ودورنکت رنک یکرنکی آمیخت وازترکیب الفاظی چون آب روان نقش
مقصود بر انگیخت چنانکه از بهر نثار این کلمات درنثار عقد نثره وثریا وطرف کمر از جوزا بگسیخت اباقاخان فرمود تا شعر مِنْ
کَفِّ سَاقٍ لَوْ سَقَاکَ بِکَفِّهِ سُمًّا لَکَانَ شِفَاءَ کُلِّ سِقَامِ بتدوار اقداح عتیق عقیق وتناوب کاسات راح رحیق او را
چون چشم خوبان مست کردانیدند اما هنوز چون بخت ودولت خود بیدار ودرکار بود وبعد از کزارد پیغام واختصاص بسیوغ غایات
والنعام مصدوقهٔ جواب هم از پردهٔ موافقت ومصالحت برحسب وَدِدْنَاهُمْ کَمَا دَانُوا وارتیاح بافتتاح درمراسلت معلوم
کردانیدند روز سوم درتفرس سنحهٔ حال نوع تغیری مشاهده کرد واثر بدکمانی درحق خود معاینه دید اجازت انصراف خواست
اباقاخان یرلیغ داد وبمراجعت او بی توقف بیرون کریاس آمد وبر تمیت تکاوری که بیک حمله زیر پای آرد اکردرای
امید باشدش میدان زمین نورد چو شوق وفراخ رو چو هوس سبک کذر چو جوانی وقیمتی چو روان پای عزیمت که هزار بار
برفرق کیوان نهاده بود بکردانید پادشاه وامرا از تخلیهٔ او حالی ندامت افزود ودانستند که پشتی نمود که بازوی او نتوان دید
علی الیقین بکمان باطل باز دست نیاید مصرع تیری که زقبضهٔ کمان بیرون شد ایلچی را از عقب روان فرمود تا هرکجا دریابد باز
کرداند هیهات لَا یَخَافُ دَرَکًا وَلَا یَخْشَی مِنْ یَقْدِرُ عَلَی رَدِّ أَمْسٍ وَلَمْسِ شَمْسٍ الام بالام اسبان قباغ آسوده ایستاده ومرد
زیرک وکار افتاده چه جای توانی باشد چنان راند که درچهار شبانروز بکنار جیحون رسید واز آب بکذشت چون بخدمت براق
رسید مشاهدات احوال را حکایت کرد وولوع او درنهضت بدین جانب مزید پذیرفت مصرع توکوئی حکم کارش بربدی رفت
بیش قیدو ایلچی فرستاد که بسبب ضیق رقعهٔ علفخوار دریرتی که معین شده بود لشکر زندکانی نتوانستند کرد وبالضروره باز بیکجا
نقل کرده شد اکنون آبا قاملکی عریض دارد اکر قیدو اندامصلحت داند لشکری را مدد فرماید تا من از آب چون باد بکذرم وآتش قهر
خود را دران خاک فروغ دهم وطرفی را از آن ممالک بدست کیرم این الوکه مطابق رای وارادت قیدو افتاد وَافَقَ شَنٌّ
طَبَقَةَ برخواند چه کفته اند نیک بخت آنکس است که صید مقصود بکمند دیکران کیرد وخردمند آنکه به تیغ بیکانکان کردن دشمن
خویش زند خواست تا تقطین او کند وشجرهٔ یقطین دولت او را که زود بالاکش بود بصرصر قهر آباقاخان ناچیز کرداند وجهانی از تسلط

من نتایج افکار کمال الدین اسمعیل

وشکاست وجفا وقساوت او آسوده گرداند در جواب دلنمود کهیا فرمود و بر تصمیم این عزیمت و تصویب این رای تحریض نمود
و یرلیغ فرستاد که شهزادگان احمد بوری و بیک پی اغول و بالغو با لشکرهاء خود مساعدت و معاضدت او را از آب پنج آب
معبرتر مدبگذرند و جبا و مبارکشاه و قفجاق باتّفاق براق از گذر آمویه عبور کنند و کوکاجو بزرگ و بابیال از خیوه که معبر خوارزم است
و کوکاجو کوچک از گذر منک کشلاغ درآیند و بیکجا مجتمع آمده در اهتمام رایت براق باشند تا این عزیمت بتصمیم رساند چون ایلچی
مراجعت کرد براق باقتضا و استعداد مشغول شد نخست یاسا فرمود که هیچ آفریده باسب اختای برننشیند و چندانکه یابند
جهت لشکر بستانند و چرپچیان علیق هر یک سر اسب را هر روز هفت من جو و گندم دهند تا فربه شود بدین واسطه غلائی تمام پیدا شد
و چندان گاوان که دران دیار یافتند فرمود تا بکشتن و از پوستها سپر ساختند الحق سپری که از پوست ماده گاو عجایز سازند
نیکو دافع تیر حوادث لیالی باشد بدین موجبات خلایق در مضایق ناکامی افتادند و کس را مجال دم زدن نی و بدین پسنده نکرد
جبه ساختگی ما یحتاج لشکر و تغارات ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند باز مسعود بیک که پیک مسعودی رحمت آسمانی
بود او را مانع گردید و گفت تخریب ولایتی موجود در قبضهٔ تصرف پادشاه بتصور استخلاص ولایتی موهوم خارج از حوزهٔ تملک
مقتضی خرد و کیاست نباشد و همین قدر رعایت باید کرد که اگر این کار در عقدهٔ امتناع ماند و مراجعت افتد از بخارا ترغوئی
و نزل لشکر پادشاه را مددی توانند داد براق چون سخن حق بشنید و جواب نداشت در خشم شد مسعود بیک را هفت چوب
فرمود زدند اما دست از غارت کشیده داشت و او بر مثوبت «أَعْظَمُ الْجِهَادِ كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ» فایز گشت پس از شهزادگان
که بحکم یرلیغ قید و استصحاب براق را متعین شده بودند جبا و مبارکشاه و قفجاق آغول بخدمت او پیوستند و امرا یاساور بزرگ
و یاساور کوچک و مرغاول و جری التای همین سبیل و دیگر شهزادگان تخلف کردند براق صد هزار سوار عرض داد و در شهور
سنه سبع و ستین و ستمائه از آب آمو بگذشت و بخراسان آمد و از حد بدخشان و کشم و شبورغان و طالقان بنده و مروچق و
مروشاهجان تا نزدیک نیشابور مسخّر گردانید و از شعراء آن عصر یکی در حق او گفته بود بیت زان موی که بر پشت خود انداخته
زان موی تو آموی بگیری بیک	در اثنای تحریر این ذکر یکی از حاضران این بیت املا کرد در جواب گفتم ازین سیاق نظم
معنی حاصل نمیشود همانا راوی از قبیل «آفَةُ الشِّعْرِ مِنْ رُوَاةِ السُّوءِ» بوده بلی حسن ایهام و رابطهٔ الفاظ بدین وجه پسندیده می
افتد بیت زانروی تو آموی بگیری بیک	کان موی تو بر پشت خود انداخته در تضاعیف این حال میان شاهزاده
قفجاق و جلارتای گفتاره شد قفجاق آزرده گشت و حبل موافقت که خود مبرم نبود بگسیست و پشتی که همیشه از همه روی
بروی داشت بنمود و با لشکر خود مراجعت کرد و در راه هر کجا رسید دست غارت برگشاد و بخارا را ازین چاشنی بی نصیب
نگذاشت القصه براق بهوس استقصاء مملکت ایلخانی عرصهٔ تمنا را طول و عرض داد و با شمشیر برّاق چنانکه برق در مکامن اجزاء
سحاب نفوذ یابد بر لشکر شاهزاده تبشین دوانید و ایشان را بعد از طراد و عناد مانند کواکب که از انسلال تیغ یک سواره چرخ
متفرق شوند منهزم گردانید و در مبادی خروج گورکان ایلچی را پیش برادر خود تکودار اغول که در بندگی حضرت آباقا خان بود.

فرستاد معلم بدانکه ما بالشکری چون بحر زاخر در تموج بر عزم تفرج ملک اباقا از آب آمو عبور خواهیم کرد و آن دیار را معسکر جریک
ساخت باید که آگاه از روز کار و مترصد کار پیکار باشد خط را در جوف قبلی تعبیه کرد و چون ایلچی تبلیغ الوکه براق بجای آورد از عقب
خبر رسید که براق از آب گذشت و با لشکر پادشاه دستی بر هم انداختند بل بسیار سر در خاک و تبسین در هراة اقامت کرده و
استمداد لشکر و استنهاض رایت ایلخانی نموده پادشاه نیز مستعد کار و مستعر آتش حرب گشته بحدود آذربایجان و عراق آمد تتمیت را
۵ بالشکری موفور واهبتی نامحصور مقدمه بسمت خراسان نزدیک تبسین مدد لشکر پیشین را روان فرمود لمؤلفه کما
تحرّک ریح الصّبا علی العجل و باحتشاد لشکر از اطراف ممالک معموره ایلخان چون آب از سحاب و آتش از اصلاب صم
صلاب جدا گشتند درین میانه نکودار زسر استشعار با لشکر خود گریخته راه گرجستان گرفت و روزکار را خود چنین سهت شعار اباقاخان
خواست که اول تدارک حال او شود تا عصیان و تمرّد او چون امراض عادیه بدیگر پادشاه زادگان سرایت نکند شیرامون
نوئین را با آن قدر لشکر که متشمر و حاضر بودند بر اثر او چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین ساری کرد و نفرستاد بعد ما که ملاقات
۱۰ فریقین دست داد بیت خروشی برآمد ز هر دو سپاه برفتند یکسر سوی رزمگاه مکاوحت و مکافحت در از کشید و
مصاولت بمطاولت انجامید سکزی بهادر از امراء نکودار حمله آورد و قریب پانصد نفر از اعوان شیرامون قراب مرهفات
گشتند باز لشکر ایلخانی در آن کرّ و فرّ فیروز فر و مظفر شدند و بمدد توفیق ربانی در حملات متوالی سکزی بهادر را القبل آوردند و
فوجی تمام از آن لشکر در تغار دمار کشیدند و برخی را در قید اسار گرفتار نکودار سامان قرار ندید با یکهزار سوار در باطن گرجستان
رفت و باداود ملک در استیلاذ و استیمان زد و دختر خود را بوی داد تا بمصاهرت و مظاهرت او از غایلهٔ مخالفت مأمون
۱۵ ماند فوج گرج را دخل نخل و خبث عقیدت در حرکت آمد قصد پیوستند تا نکودار را هلاک کنند از جبس کمیدت ایشان خبر یافت
بتلقین ملقن توفیق النّار ولا العار والمنیّة ولا الدنیّة برخواند و بتوادم عقاب در جوا فی لیل کلون الغراب وفی
المثل اللیل اخفی للویل خود را بیرون انداخت وایلچی بحضرت روان گردانید و در مقام اعتذار بزبان استغفار بعفو و اغماض
ایلخان توسل نمود و چون شرف تکشمیشی دریافت آباقاخان او را نواخت و سیورغامیشی فرموده بحکم استمالت کرد و رعب و هراس و خوف
و یأس از ناصیه حال او گم کرد از تغیر نیت و خروج از ربقهٔ طاعت سؤال فرمود عرضه داشت که از براق خطا آمد مشتمل بر استغوا و استغرا
۲۰ و تحریف از جادهٔ وفاق و اخلاص هر چند عقیدت من بنده آنرا منکر بود اما یلدر بهادر و کوکاسجی مرا بران اقدام تحریض کردند
کیفیت ماجری کما جری بموقف عرض پیوست اگر در ازاء بادرهٔ نسیان حقوق و نادرهٔ عصیان و عقوق تیغ عقیق گون قورچیان را
بچند قطره از عروق حبل الورید مخضوب میفرماید مصرع سر اینک بزن تیغ فرمان تراست واگر عاطفت بنده پرورش
آیهٔ غیر مغضوب بر میخواند و بخلعت ابقا بنده را امکنت تدارک آن وحشت در نیک بندگی میدهد از عفو گناه سوز که شفیع هر مجرم
و محرم هر دادخواه است غریب ننماید فالعفو عن المجرم من مواجب الکرم وقبول المعذرة من محاسن الشیم
۲۵ بیت خرد را می به بند و چشم را خواب کنه را عفو شوید جامه را آب ومن یک شوط همّته بعیداً فمشی عطفه سهل

واهبتی نسخه

سَهلٌ قَرِیبٌ تَجاوُزِهِ العُقوبَةَ مُنتَهاها فَهَبْ ذَنبِی لِعَفوِکَ یا وَهوبُ وَاحسِن إِنَّنِی اَحسَنتُ ظَنِّی وَاَرجُو اَن ظَنِّی
لا اَخِیبُ از استماع عبارتی که ترجمهٔ آن این کلمات بود بواعث مکارم پادشاهانه و دواعی مرحمت خسروانه در نهضت آمد و مزید
عاطفت بعد از عفو در قدرت مبذول داشت هر آینه حسن اعتذار و لطف مقال در استقالت عثرات تأثیری عظیم دارد آورده اند
که چون مأمون خلیفه ابراهیم بن مهدی را اسیر کرد بنشاند فَقالَ لَهُ اِنِّی شاوَرتُ فِی اَمرِکَ فَاَشارُوا عَلَیَّ بِقَتلِکَ
اِلّا اَنِّی وَجَدتُ قَدرَکَ فَوقَ ذَنبِکَ فَکَرِهتُ القَتلَ لِلازِمِ حُرمَتِکَ فَقالَ یا اَمِیرَ المُؤمِنِینَ اَلمُشِیرُ اَشارَ
بِما جَرَتْ بِهِ العادَةُ فِی السِّیاسَةِ اِلّا اَنَّکَ اَبَیتَ اَن تَطلُبَ النَّصرَ اِلّا مِن حَیثُ عَوَّدتَهُ مِنَ العَفوِ فَاِن عاقَبتَ
فَلَکَ نَظِیرٌ وَاِن عَفَوتَ فَلا نَظِیرَ لَکَ فَاِنَّ جُرمِی اَعظَمُ مِن اَن اَنطِقَ فِیهِ بِعُذرٍ وَعَفوُ اَمِیرِ المُؤمِنِینَ اَجَلُّ مِن اَن
یَبلُغَهُ شُکرٌ فَقالَ المَأمُونُ ماتَ الحِقدُ عِندَ هٰذا امرآء صاحب قریب را که قریب شاهزاده بودند و دوام حدیث
در شاهراه او نهاده بر تیغ بدیع کذرانید و نکودار را بقورمشی نوئین که صورت کر طبیعت مانند او صورتی را از تار و حکل و
قنقل و قرلغ و تتی بر تنکیخه بود سپرد و چون این شاغل کفایت شد و این مهم ساخته گشت با یقانی وافی و معانی شافی
و حکمی جازم و تدبیری حازم و رائی پیر و بختی جوان برای اخماد جمره و تسکین نایض شر و دفع عارض عیث براق با پنج تومان
لشکر عزیمت بلاد شرق فرمود اباتای نوئین را با تو داون بهادر بسبیل منقله از مقدمه بفرستاد و رایت نصرت شکار پادشاهزاده
یزدار و قنغرتای و اجای و تکشی و نکودار و هولاجو و امرآء ارغون آقا و ارغسون و مازوق احمد و کوحک و تیمور والیناق و
سنسار و عبد الله پسر تولاکت باورچی و اراجوک بر فال میمون و طائر همیون در حرکت آمد لَو تَلَقَّفَ فَجاشَ عَلَیهَا البَحرُ
وَهُوَ کائِنٌ فِی حَرَتِ اَلِیهَا الشُّهُبُ وَهِیَ نِصالٌ چون بساط خراسان بسنابک مراکب لشکر ایلخانی بر بسیط محیط فلک سرافرازی
کرد و لشکرهاء آن حدود جمع شدند اعلام حضرت رفت که میان براق و سیست بی مجامله محامله بسیار رفته و لشکر ایلخانی در
مدت یکسال که براق آنجا اقامت ساخته از عاج و ازجار تمام یافته براق را دو میر بها در بود که روی رزم بهادری و پشت
سپاه صفدری در انتهاد ایشان او دانشمندی یکی را نام جلارتای که کمان او بیقین نه کمان چون چرخ فلک دست خوش
هیچ آفریده نگشت و دیگر مرغادل که با حصول شجاعت و فرزانگی و کمال پردلی و مردانگی علم بازی یعنی استعمال حجر المطر
نیک دانستی و دعوی کرده بود که اسب قنغرتای و قنغر الانک به تندی و اسب الار در الاطاق اطلاق کنم و الا برای اتجام لجام را از سر ایشان
فرو نگشایم و نمذین خشک نگردانم و پور بها بدین بیت از قصیده که در مدیح صاحب شمس الدین نظم داده بود او را خواست
بیت مرغادل فراق تو در ملک صبر کرد با لشکر براق بغارت برابری اباقاخان لشکر را بطرف هرات کشید و در
مقام آب سیاه آتش محاربت را روشن برافروخت **بیت** چو ذر بر سر کوه بر تیغ شید چو یاقوت شد روی کیتی سفید
خسرو سریر زبرجدی گوشهٔ تاج مغرق را آشکار کرد و از نسیم تیغ قورچیان ضیا حشر ستاره در مأمن احتجاب کریختند اباقا و ارباب
همت چون جمشید وش و فریدون فر بود و لشکرش تهمتن دل و رستم توان زمین را نیز از تعرض مواکب و تصادم مراکب روئین تن

کرد اینشعر ویرهب ناب اللیث واللیث وحده فکیف اذا کان اللیوث له صحبا ویخشی عباب البحر وهو مکانه
فکیف بمن یغشی البلاد اذا عبّا از طرف دیگر براق نیز بادلی قوی وروعتی تمام وشوکتی وافر اسباب درمیان لشکری که
روی خود را جز در مرهفات مصقول ندیده بودند وچون ابروی خود پیوسته کمان کشی عادت کرده قومٌ کأنّ متون الخیل
نبتهم وماسمعت بانبات بلا مطر برنشست وغبار فتنه تا اوج آسمان برخواست بعد از تسویهٔ صفوف وتعبیهٔ لشکر قلب
وميمنه وميسره وجناح وساقه را بپردلان جنگجوی وبهادران کینه وربیار استند ودر قلب فریقین چون دل عاشقان از هول
روز وداع **بیت** پلنگ وشیر بجنبید بر هلال علم تن از نسیج بهائی وجان زباد شمال شعر والسابقات الجرد تضهل
سرّبا من کل سلهبة وطرف سلهب والارض قد خفیت فمر علی القنا فنهاتا امل اخمص من منکب والجیش قد
ملأ الملا فکانه یمّ طغی فی موجه المتحدّب عرصهٔ مجادلت رابدست بغضا بسط وقبضهٔ اسیاف راقبض کردند وزمانه
درمیانه بصد هزار دیده نظارگی **بیت** تا آتش اقبال که بالا گیرد تا قبضهٔ شمشیر که بالاید خون دلیران معسکرین بر
باد پایان آتش سیر خاک را از آب چشمهٔ تیغ سیراب کردانیدند چون آسیاء حرب دائر وکوس طعن وضرب مالامال شد
آسمان از گرد وتیره چادر غبر ابر کشید وزمین از بریق سنان وماکولة الاغماد مرهفة الظبی براها فراغ ذاته وصفا
حکت رونق البیض الحسان وفعلها ولیس لها الا الغمود مجال آسمان صفت بزواهر نجوم مکلل گشت **بیت**
زگرد سواران دران پهن دشت زمین شش شد وآسمان گشت هشت تبدو الکواکبه والشمس طالعة نورا بنور واظلاما
باظلام تیغ باگردنان زبان سرزنش دراز کرد وسپر روی سخت پیش آورد وابروی کمان بیک کرشمه از گوشهٔ چشم چون
غمزهٔ یار ناوک خونریز روان کرد هر سر که بتداعی گرز وکوپال ملزم نمی شد تیغ آبدار بحکم قاطع آن بفیصل میرسانید ووثیقهٔ عمر او را
بخون مسجل میساخت معافصهٔ براق با جلارتای از میمنه درآمدند وبقوت صدمات شعر الیمات وهم لو یکون یبذبل
تضعضع رکناه تضعضع مهذل میسره را که در موازات بود وبارغون آقا وثیکتور با یک تومان لشکر سپرده برگرفت وبرانشان
چنانکه باد صبا بر بنگه وَرد وَرد ورق میسر نگردد واپشانرا هر دو زخم زد وبدانسو بیرون شد تا علم را برداردخود علم از آن
ارغون آقا بود او تقاعس نمود چندانکه باد آن صولات مرادف وحملات متعاقب درگذشت نزدیک آمد که براقیان بگوی
مراد وظفر را بچوگان شهامت بکوی مقصود رسانند سنتای نوئین پیاده شد وبرسر صندلی نشست وگفت هر کس که امروز در
حوزهٔ وغا پای تثبت ومثابرت بیفشارد من آنرا چکویم آنرا خدای داند وروان چنگیزخان ماینجا جان خواهیم درباخت
وبر دشمن تاخت وپور بهار است **بیت** حملهٔ عشق تر اتاب من آوردم وبس همچو در جنگ براق از همه میران سنتای
بدینسخن لشکر را سکون جاسی حاصل آمد وبازگری نمودند مدارات بمبارات بدل شد ثانی الحال عزم مقابله ومقاتله کردند
روی باصالت ومصاولت واطالت ومطاولت آوردند شعر کان علی الجماجم منه نادا وایدی القوم اجنحة
الفراش سقی الدم کل نصل غیر ناب وروی کل رمح غیر فاش تیر مانند تگرگ که از مناخل غمام بریزان

بدیل الیمن حساص

شود

شود روان گشت اما قاآخان شعر كالشمس سلّ السيف صرنا بالليل والنصر كان صباحه متبلّجا با بهادران لشکر که در گرد
تیره با سنان نیزهٔ تیز ره مینمودند و با پیکان که پیکان آجال بودند راه میشکفت شعر كانّهم يردون الموت من ظماء او ينشقون
من الخطّيّ ريحانا درحوزهٔ کارزار راندند و بر دشمن کارزار ماند شعر بموقفٍ لا يطيق الليث فيه مساورة ولا الذئب
الحيّا الّا کوئی مختاری در منقبت ایلخانی این دو بیت را کسوت نظم پوشانیده است بیت ز بیم زخم او زنهارخواه آیند پیش او
۵ بروز جنگ سیمرغ و پلنگ و ضیغم و ثعبان نغفته دیده در چنگل نشانده بچه بر گردن نهاده زهره بر تارک گرفته مهره
در دندان عاقبت مرغ دل را که ضرغام اقدام و حسام انتقام بود و هب قنغر را در قنغرالانک خواست بستن تیر جرح
از مرکب حیوة فرود آوردند و از منغر بوار چاشنی چشانید جلارتای نیز چون با وی نوکر بود و سپاه دشمن را پشت و پناه
وبلغ السيل زباه در دوزخ ضجیع وی ساختند و بسیاری از براقیان در حوزهٔ منازلت عرضهٔ حمام گشتند براق شاه را
لا ينفعكم الفرار من الموت الّا قليلا غایت اغتنام و زبدهٔ مرام شمرد بوقت آنکه دست مغربی زربن صرّهٔ غروب
۱۰ نهانخواست شد و ماهیچهای سیمین برج نطع نیلگون آشکار گشت از روی عجز پشت بنمود و از دست برد و سطوت آن لشکرهای
برداشت با دیدهٔ ریزان اشک حسرت و دلی گدازان در آتش غیرت بر آب جیحون چون گرد بگذشت شعر اذا الهم ذلّ الهزيمة
فانحنت قناة ظهور استقام الاخادع وكان لهم لبس المعصفر عادة فحاطت لهم منه السيوف القواطع
سراپرده و خیام خاويةٌ على عروشها مانده نهزهٔ اغتصاب و نغبهٔ استلاب پادشاه کامیاب گشت لشکر با نواع غنایم دست یاران
و چون باران در شکار تیهو ماران و دشمن در بادیهٔ هوان و هاویهٔ خذلان سرگردان پادشاه بر قرار پیشین تبسین را با لشکر گزین
۱۵ در خراسان تعیین فرمود و بعزم توجه باردوی خاص فتح و ظفر بر یمین و یسار پویان و زبان نصرت گویان بیت زیر
رکابش نگر حلقه بگوش آفتاب پیش عنانش نگر غاشیه کش روزگار عنان برداشت چون نفر طالع میمون و شکوه دولت روز
افزون در مستقرّ عزّ و جلال نزول فرمود مسامع قطّان اقطار ببشارات این فتح نامدار مشنّف ساخت و بر قاعده رایت
عدل و انصاف را که موجب دوام پادشاهی تواند بود برافراخت بیت بگیتی فتنه کی بنشستی از پای اگر تیغ تو گفتیش الزم
براق از آن طرف با مقدار پنجهزار سوار در اضطراب و قلق بسیار و پریشانی کار مصرع کوئی که بود طرّهٔ مشکین آن نگار بازنجا
۲۰ رفت آثار انزجار بر احوال او ظاهر و وفود محنت و ادبار متکاثر و متواتر با آنکه از روزگار فلاحی ندید او را افلاجی نعوذ بالله منها
بواسطهٔ سقطهٔ که در حوزهٔ هیجا اتّفاق افتاده بود روی نمود و قوّهٔ محرّکه از تحریک اعصاب و اعضا که حرکت ارادی بدان
متعلّق است باز ماند چنانچه محفّهٔ چوبین جنیبت مرکب خاص گشت مصرع بجای عنان عصا داد و سال پس دعوی کرد که قلّادهٔ اسلام را
متقلّد شده ام و او را سلطان غیاث الدّین لقب نهادند ایلچی بخدمت قیدو فرستاد و از تخلّف پادشاهزادگان و خلف میعاد
و تفرّق لشکر و حال مضطر خبر داد قیدو در جواب تجنّی بر روی نهاد و فرمود از شهزادگان جمعی که آمدند آزرده مراجعت کردند اگر
۲۵ دیگری آمده بودی همین صورت داشتی و دیگر او سخن خود را دیگر گرد و بیوریتی که باتفاق معیّن کرده بودیم خورسند نشدند تا

پریشانی و هلاک براق

لشکر را چون ناموس خود و رونق ملک باد خود کام می‌داد کَمَا طَلَبَ الْعَیْرُ قَرْنَیْنِ فَضَیَّعَ الْأُذُنَیْنِ با ایجواب یرلیغ فرستاد و تغار
و علوفات لشکر او معین کرد و گفت این زمستان در بخارا باشد تا بوقت قوریلتای چون آقا و اینی بهم رسیم نسق کار او کرده شود
براق آن زمستان در بخارا بسر برد و از هر طرف لشکرها بدو پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داد و خزائن موجود بر
گرفت و در محفه نشسته با لشکر بطرف سیستان بیرون رفت و خواست که از پادشاهزادگان که در عزم توجه ببلاد شرقی
تقصیر کرده اند و از خدمت او متخلف شده انتقام کشد بدین خیال براق تبلچی را روان فرمود تا احمد بوری را احضار کند
بر زبان براق تبلچی رفت که اگر تمرد نماید و محاربت ضرورت افتد و در جنگ کشته شود چگونه باشد براق گفت آن راه
او باشد همچنین یاساور بزرگ باستحضار نیکپی اغول متبادر گشت اتفاقاً براق تبلچی در شکارگاه با احمد بوری رسید و با وی
معدودی اندک بودند چون استشعار داشت از آمدن بخدمت براق تاتی نمود و بسوی مخیم خود روان شد براق تبلچی از
عقب تعاقب کرد و مبالغت می‌نمود احمد تیری بوی انداخت براق در جواب هم تیری گشاد و داد بر مقتل آمد و بر جای بسرد شد
مصرع لمؤلفه ای چرخ گرم رو همه از تست گرم و سرد و از طرف دیگر یاساور بخدمت نیکپی اغول رسید و داشت که
اندیشهٔ براق بر چلیت و ضمیر او بر شر مطلق مطویست یاساور در بخارا سابقهٔ خدمت با نیکپی اغول مؤکد داشت شاهزاده
سوالف حقوق نعمت خود را برسم مغول در ضمن این عبارت تقریر کرد که چندین مدت با خنجهای غربهٔ ما برنشسته و جامهای
ملون پوشیده و کاسات مروّق از دست ما در کشیده مگر مکافات آن حقوق را امروز آمدهٔ تا ما را در کام اژدرهای هلاکت
نهی او استبعاد کرد و گفت مصرع قسم خواهی بدادار و بدیدار که بجز استحضار مجرد بر هیچ مکر و مکروهی وقوف
نیافته ام و رد و قبول آن بارادت شاهزاده منوط است او در گزاردن این حکایت بود که نوکری از آن احمد بوری مخبر
از کیفیت وقوع واقعهٔ او برسید نیکپی اغول را قصد براق محقق شد یاساور بازگشت و با لشکر خود مقابل براق بایستاد
و بخدمت نرفت تمامت شاهزادگان از قصد و انتقام او آگاه شدند متنفر گشتند و یاساوران با سائر امرا متفق شدند
داو را یله کرد و متوجه خدمت قیدو گشت تمامت لشکریان سلاحها در گردن انداختند و از تجبر و تهور و ظلم و بی باکی براق
استعدا کردند قیدو ایشان را بنواخت و یرت معین فرمود براق رونق از کار رود و خوشدلی از ساحت سینه مهجور دید بنا کام
با خاتون خود توکای داد و خدم مصرع فروبسته از گردش چرخ دم بخدمت قیدو پیوست لشکر چون کار از دست رفته و
بخت چون روزگار آشفته دنوک مژگانش بر زبان اشک این بیت در صنعت تو دید چون بغایت آزارتر دید بر بیاض چهره بسرخی رقم زد
مصرع روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من خاطر قیدو از افعال ناسزاء او متملل شده بود و زمام عفو و اغماض را متمسک نه تخلیص
او را از عقل رخصتی نیافت چه مکنون آیهٔ وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ را هرچند از معنی آن خبر نداشت بفعل آورده بود و نیز گفته اند آزموده را
آزمودن و پیشانی شیر شرزه را بتوقع مؤانست خاریدن و دشمن را از قید فرصت رهانیدن کار دیوانگان باشد عاقبت او را
شربتی تجریع کردند که بدان جام عمرش بی شراب شد و میاه اقبالش نمونهٔ سراب و حاصل روزگار او از گفتهٔ کاتب این بیت دین

کتاب شعر اقبال البراق ومض برق تلالا ثم خبت شآمنة العیون و ذلک فی شهور سنه ثمان و ستین و ستمائه

و مدت ملک او شش سال بود **بیت** چه شش چه شصت چه ششصد چو آخرست زوال والملک یبقی للملک المتعال

تتمیم حال این ذکر از براق چهار پسر ماند بکیمور و توابور و باهولادای بعد از آن پسران الغوجو با دقیان با لشکری بدیشان ملحق

شدند و چون در تصاریف این حال بر قیان رباعی مزیدفیه گشتند و اسباب مطابقت را مانند بناء مضاعف مدغم

کردانید باتفاق با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از حد خجند تا بخارا دست بتخریب و تعذیب بر کشاد و بلاد ماوراء النهر که بعد از مدتی

بواسطه اجتماع پراکندگان و ایتلاف از خانه برافتادگان امید عمارت او یار و انتعاش سکان دران دیار حاصل بود باز از و بار

عاطل گشت و مدتها آن نواحی بین مجاذبة الفریقین و مکاوحة العسکرین از امن و خوشدلی و فراغت و آسودگی که مستدعی تمدن و

توطن باشد مهجور ماند و چند کرت میان ایشان محاربت افتاد و هر نوبت بحکم جزم نصرت لشکر قیدو منصور شدند و مخالفان مکسور

تا در شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه صاحب دیوان در بندگی اباقاخان عرضه داشت که میان قیدو و دیگر شهزادگان بواسطه

بلاد ماوراء النهر عرصه مجادلت مبسوط است و هر کس که آنجا تمکن و استعدادی یافت بدماغ خود خیالات محال راه داد مصلحت باشد لشکری را

فرستادن و آن دیار عرصه تخریب کردن تا شاغل بی طایل از میان برخیزد حکم یرلیغ شد که نکیبی بهادر و چاردو و آقبک ترکمان

و فرسان هیجاء بجیش صدورها باجتهادها حتی تضیق دروعها بخارا روند و مثل آن لشکر را باهتمام امرا یوسف

و قرغدای پسران جنبقور و جور غدای و ایلابوقا بخوارزم و بیکبارگی آثار عمارت از آن حدود مطموس گردانند مثلیست که گر

دریدن نباید آموخت **مصرع** تو مادر مرده را شیون میاموز بحکم فرمان چنین لشکری بکران روان شدند از وصول آوازه

لشکر مغول مسعود بیک بگریخت و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلاء وطن کرده باطراف بیرون رفتند و بیش خیال وطن

جز در خواب ندیدند و با یاد جوی مولیان این مراسله می گزاردند فیا وطنی ان فاتنی بک سابق من الدهر فلینعم

لساکنک البال پسران جنبقور با لشکری بخوارزم رفتند و کرکانج که دار الملک بود و خیوه و قراقس را قتل تام و تاراج مفرط

بتقدیم رسانیدند و از طرف دیگر نکیبی بهادر با لشکر هفتم رجب سال مذکور ببخارا در آمدند و هفت روز کشش کردند چنانکه ده هزار

آدمی در شکم زمین منزل آبادان گرفتند و بیرون از زدن و بردن و کشتن و رفتن و کندن و سوختن شغلی نداشتند سبحان الله

گوئی این قضیه جواب استهزاء مسعود بیک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان القصه مدرسه که مستحدث او بود و در بسیط

معموره جهان چنان مدرسه بکمال آراستگی نشان نمیدادند و قریب هزار طالب علم در زوایاء آنجا بتحصیل علوم و استکمال

نفس اشتغال داشتند آتش در زدند و دود غم اندوز آن بفلک اثیر رسانید و از گفته فردوسی می سرائید **بیت** ستیزه

بجائی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن چون از قتل و غارت فارغ شدند پنجاه هزار عواتق ابکار و پسران

لطیف دیدار خوش گفتار کش رفتار آراسته چون صد نگار آشوب دل بیقرار و فتنه بازار روزگار برده تا لب آب آموبه آمدند

پس چوبادقیان با لشکری از عقب برسیدند و مقدار نیمه از آن اسیران باز گرفتند و ببخارا رسانیدند اهالی ماوراء النهر این

(Margin notes:)

سیح جیحون بلاد خوارزم و مدینة جرجانیه

دالیعد من تعال لها ادنیج دینها ساعده

بلاد خوارزم علی جمادی الاول

خاط لی عمرو قبالیت عینیه سواء

قلت شعراً لیس یدری امدح ام هجا

قصد و غارت را نتیجهٔ تسویل و اغراء اقبک ترکمان دانستند و اقبک بدگمانی بر خشم ازین ترکمانی یک چشم بود ولمؤلفه
لَیتَ عَینَیهِ سَواءٌ مُولَعٌ بایقاد نایرهٔ ظلم و اعتساف و حریص بر تحریک عواصر شر و اجحاف مولد او از رساتیق
بخارا و بعد قضاء الله که سالها چون مسئلهٔ باطل مهمل بود درین نزدیکی نسیم ارتیاشی بمشام متوطنان خواست پیوست و جرعهٔ
انتعاشی بکام آن ناکامان رسید بواسطهٔ رداءت نفس این ظالم چون کلبهٔ مظلم گشت هر آینه اَلعَصَبِیَّةُ مِنَ الدِّینِ وَحُبُّ
الوَطَنِ مِنَ الایمانِ عِرقِ بِنیَه بموصل شریف در شان مَسقَطِ رأس و ابناء عهد خود چنین مساعی پیوند **بیت** فرزند عاق
ریش پدر گیرد ابتدا   نسل نَجهره دست با در کشد نخست   راست گفته اند که تکاپوی سست طایفه در تحصیل مطلوب امید محال
و صرف کردن عمر بر جوینده و بال اول مغفلی که تخم در شوره زمین پاشد و با دراک ریع مستظهر باشد دوم بی سعادتی که بر ادخار
و استکثار حرصی غالب دارد و خود و دوستان را از منافع آن محروم گذارد سیم نادانی که از لئیم بد اصل بدگوهر طمع
وفا و گذارد حقوق بندد و توقع حسن مجازات کند **بیت** ز بد اصل چشم بهی داشتن   بود خاک در دیده انباشتن
در شهور سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه چو باد قیان و برابیان در آمدند و آتش غضب و غضب برافروختند و می زدند و میکشتند
و میکندند و میسوختند تا دیناری زر و کمین غلّه بربقایاء متوطنان میدانستند بزجر و شکنجه و قتل و نکال میستدند چنانچه هیچ باقی
نگذاشتند از مطعوم و مفروش و ساز و سلب وَفِی المَثَلِ قَد سُلِبَ مَن سَکَبَ تا هفت سال متوالی آن رباع از سکان خالی
ماند و اکناف از اصناف حیوان عاری و برین منوال بود تا قید و حکم فرمود مسعود بیک ابن یلواج که طالع و عاقبتش
چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود و آثار و مساعی ایشان در اشارت معالم و معالی بر جبین روزگار مسطور بخارا و سمرقند
رفت و از اطراف متفرقان را استمالت نموده جمع کرد و مناهل احوال ایشان را از شوائب نوائب زمان مستصفی گردانید و آن عراص
و منازل مبارک که صفت این است و اشعر لک یا منازل فی القلوب منازل اَقفَرتَ اَنتَ وَهُنَّ مِنکَ اَواهِلُ باندک مدتی مبادن
آمال ترک و تاجیک گشت و مقصد طوائف از دور و نزدیک و روز بروز امداد بهروزی و فیروزی تعاقب کرد و افراد خصب
و راحت از رعیت توزی و مال اندوزی ترادف نمود وَالحالَةُ هذِهِ تا امروز مرابع ماوراء النهر مراتع انس است و عرصهٔ
آن روضهٔ فردوس سغد سمرقند بفال میمون و اختر سعد سمر گشته و رضاب غابنات و آب عین الحیوة از جیحون او کمترین شمرده
طوائف امم در آنجا مجتمع و ارباب آن بصنوف نعمات متمتع زمین از حلاوت الفاظ شکرسخنان قندریز و هوا معطرش چون
زلف جانان بباد صبا جان آویز **بیت** خوبان سهی قد سمرقند که بزم   یارب که چه خورشید رخ و زهره وشانند   عاشق کش
و ساغرکش و چابک صفتانند   سیمین بر و فر آن بر و اخلاق خوشانند   چون لب بگشایند زهی دل که ربایند   چون رخ بنمایند زهی
نغزکه شان اند   و بخارا تا هست مجمع نحاریر طوائف و منبع زلال لطایف و مفحص کمال بلاغت و کارخانهٔ کسوت فصاحت
بوده ارباب سیوف و اقلام با روعت و طلاقت و رباب شوف و حجال با ذلاقت و لباقت بُخارا هُوَ الرَّوضُ
الَّذِی لَو دَعَینَهُ   یُجَنِّبُ عَن قَلبِی بِذاکَ بُخارا   و این حکایت در تواریخ مسطور است و پیش ارباب تتبع مشهور

فی القاموس العواصر ثلثة احجار تعصر بها العنب و یمکن ان یکون المراد منه فی عبارة المتن مواد الشر مجازا

وش لحه

ازم

که چون امیر نصر ابن احمد السامانی سقی الله تربته برباع خراسان درآمد فسحت عرصه و نزهت رقعه و متفرجات اماکن و متنزهات
مساکن را نیکو بپسندید و به آب و هواء آنجا مسترو ح و مستبیح شد در صیف و خریف و شتا اقامت نمود بتمادی مدت مفارقت
خاطر وزراوندما و امرا و کافهٔ عساکر ملالت و کلالت فزود و میلان طباع بطرف مستطرف بخارا و عراص فردوس آسای
آن غالب گشت دست شوق یاران قدیم گریبان جان را تاب داد و ساقی محبت همه را از دیدهٔ می ناب شعر وَلَوْلا
هَوَى الْأَوْطانِ ماحَنَّ نازِحٌ وَلَوْلا لِقَى الْأَحْبابِ ما اَنَّ مُغْرَدُ در سواد شب شمع صفت در گداز بودند و هنگام
انفجار تباشیر صبح با باد صبا درین راز و باخاطر کاتب همه آواز **بیت** در صبح که کاروان جان میگذرد هر باد که برکوی
فلان میگذرد گوئی که نسیم انس از روضهٔ قدس بر مرسلهٔ حور جنان می گذرد رسول عاشقان پیش معشوقان همه این شعر مستطاب
اَنْتَ وَكيلي يا نَسيمَ الصَّبا في كُتْبِ خَدَّيْهِ فَنِعْمَ الْوَكيلُ و عریضهٔ متمنی مشتاقان همیشه این خطاب
لمؤلفه اَسِرْ بِالْقَناهَلْ مِنْ مُعِرٍ جَناحَهُ لَعَلّي اِلى مَنْ قَدْ هَوِيتُ اَطيرُ گوئی رسالهٔ الحنین الی الاوطان را از نفثات
خواطر ایشان فراهم آورده بودند و از ابیات فراق آن مهجوران وعد و رباب خروش و نالهٔ اکتساب کرده گاهی شعر
جرباد قانی هر یک را و رازوی اخبار و استخبار موافق آمده **بیت** اگر نسیم سحر که بدوستان قدیم سلام من برساند
جواب باز آرد ز شوق در جگرم آتشی است بنشاند بروی کار من خسته آب باز آرد سواد این شب محنت زپیش دیدهٔ من برون برد خبری
ز آفتاب باز آرد برد بمجلس یاران فغان و نالهٔ من وزان نوازش چنگ و رباب باز آرد و ساعتی این ابیات در تذکیر احباب و تودیع اتراب لایق
نمود لمؤلفه فَقَائِرٌ يا نَجْدُ وَمَنْ حَلَّ بِالْحِمى وَقَلَّ لِنَجْدٍ عِنْدَنا اَنْ يُوَدَّعا وَلَيْسَتْ عَشِيّاتُ الْحِمى بِرَواجِعٍ عَلَيْكَ وَ
لكِنْ خَلِّ عَيْنَيْكَ تَدْمَعا درخفیه باتفاق پیش رودکی شاعر که مادح خاص سلطان بود شفاعت کردند و زراعت نمود تا بانشاء شعری
محرک سلسلهٔ عزمیت پادشاه گردد و بران شرط چند هزار دینار بزر متقبل شدند و آواء آنرا هم در خراسان متکفل
رودکی این قصیده را بانشاء دانشاء ورسانید **بیت** بادجوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی ریگ آموی
وان درشتیهاء او زیر پایم پرنیان آید همی آورده اند که سلطان بی تهیهٔ اسباب رکضت از مجلس انشاد این ابیات
برنشست با پیراهنی یکتا چنانچه جامه داران موزه و رانین خاص را بعد از قطع یک فرسنگ راه بسلطان رسانیدند و سبب آنکه
الفاظ این ابیات معرّاست از لغت عرب و داعیهٔ شوق و طرب و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طباع را مناسب است
و ملایم افتاد و طار بِجَناحِ الشُّهْرَةِ فَكَاَنَّهُ مَنْقوشٌ عَلى جَبينِ الزُّهْرَة و بمشیر تحسین و تحبیر ارباب عصر معدود
ارباب تقلید در حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران مجاوبهٔ آنرا التماس و مجارات را اقتراح کردند بر حسب الماً مور معذور
این ابیات هر چند از اثبات فضائل آبیات اند در مدیح صاحب دیوان ممالک شمس الدین جوینی منتظم شد و چون
در زمان حیات آن صاحب قران مؤلف این بدایع از سعادت مثول حضرتش محروم افتاد این قصیده بر روح
او که الْمُؤْمِنُ حَيٌّ فِي الدّارَيْنِ انشاد میکند بامید آنکه ممیز این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد تحسین

نسخه القطا بدل
وعد
بفتح دال مهمله
نام زنیست از مشاهیر
محبوبان عرب که عاشق
رباب و علی الدوام بنواختن
آن مشغول بوده چنانچه انوری گفته
حال من بنده ز حال دیگران بودی بتر
حال وعد الحق بتر باشد چو باشد بی رباب
و مؤید این معنی خواجه سلمان ساوجی راست
رعد چون وعد از هوا نالد
بسوی رباب
باد
چون وامق فدای
غنچه عذرا شود

بیت لمؤلفه

باد مشک افشان وزان آید همی / خوشتر از مشک ختن آید همی
زآتش گل ای که خاکش تازه باد / ژاله مروارید سان آید همی
زخمه ساز و نای مرغ و سرو ناز / کاروان در کاروان آید همی
بادبان و بوی گل در خرمی / بوستان چون آسمان آید همی
وز درخش روشنان گاه سحر / بوی زلف دلستان آید همی
چشم شادی میجهد یارب مگر / پیش من دامن کشان آید همی
شمع وش میسوزم و یادش مرا / واشک ناخوانده دوان آید همی
گر روا ناید امید من زیار / راحت و روح روان آید همی
آنکه با نامش که تا جاوید باد / آفت دریا و کان آید همی
در پناه بخشش و بخشایشش / کامجوی و کامران آید همی
این سخن گر ز آرزویش خلد را / باد جوی مولیان آید همی
در سپیده دم نسیم مشک بید / بوی گل پیوند جان آید همی
از برای دست و گوش گلبنان / آب با روی جهان آید همی
از بنفش و لاله سوی بوستان / از نوای او نوان آید همی
از فروغ لاله هر شب وقت شام / کشتیم را بادبان آید همی
مغز جان آسوده میگردد مگر / آسمان چون بوستان آید همی
جیب گیتی عنبرین شد کان نگار / یارم آن نامهربان آید همی
صبر چون خوابم گریزد از برم / چون زبانه بر زبان آید همی
مهر او چون مدح دستور جهان / اشک من با بی روان آید همی
آنکه با دست گهربارش بدید / نام دشمن بی نشان آید همی
بخت بیدارش بکام دوستان / عالمی پیر و جوان آید همی
گر شنیدی رودکی گفتی / آب کوثر در دهان آید همی

مقصود ازین حشو کلام هرچند چون حشو لوزینج افتاد آنست که امروز بلاد ماوراء النهر از نزهت بهشت دارد بهره و مصون است از نکبات دهر و مأمون از طریان قهر و در تحت ملک پادشاهزاده قید است و ارباب آن متعهد تقید او نسیم صبا بی جواز نامهٔ حدش بر رخ غنچه نمی وزد و بلبل از بیم خار تأدیبش سودای عشق گل نمی پزد **ذکر ملک شمس الدین محمد کرت** مردی بزرگ همت صاحب نجدت بود و در فنون لوآب توغل داشت جامعاً بین آدابی البیانِ وَالبنانِ فائزاً بِالقِدحِ المُعلّی مِنَ اللِّسانِ وَالسِّنانِ صاحِباً لِلکُتبِ وَالکتائبِ سائساً الجُلوسِ المَسانِدِ وَالمَراکِبِ وَفارِساً عَلی مَناکِبِ الجَوزاءِ مِثلَ المَراکِبِ لمؤلفه وَاِذا اهتَزّ لِلنَّدی کانَ بَحراً وَاِذا اهتَزّ لِلوَغا کانَ فَضلاً وَاِذا الاَرضُ اَظلَمَت کانَ شَمساً وَاِذا الاَرضُ اَمحَلَت کانَ وَبلاً پدرش کرت در عهد سلاطین غور در عداد امیر اسفهسالاران معدود بود با حظی مجدود و حشمتی نامحدود و انتماء قرابت داشت با سلطان شهاب الدین که سر همت را با سلطان محمد خوارزمشاه فرو نمی آورد در مبتداء جلوس منکو قاآن چون میان او و اولاد جغتای اسباب منافرت متوارد شد و شکول منادات متعاقد یاسون منکو که پسر صلبی جغتای بود بر عزم مقاتلت محتشد گشت منکو قاآن لشکری را بفرستاد که قراع جنگ را سماع چنگ پنداشتند و حدید را حریر و فولاد را دستمرد و پیش ژاله پیکان غنچه کردار دیده را سپر ساخته و سر را پیش مغفر چون نرگس با فسر آراسته شعر وَلِلّهِ جَیشٌ کَالخِضَمِّ عَقَدتُهُ عَلی مُرهَفِ الاَلواءِ ماضی العَزائِمِ تا پیش از آنکه دشمن شام خورد بر ایشان خون آشام چاشت شوند بعد از اهراق دماء و ازهاق ارواح یاسون منکو را دستگیر کرده پیش باتو فرستاد و در اینحال ملک شمس الدین محمد کرت محبوس بود بعرصهٔ مملکت منکو قاآن را از ازدحام

حصم

خصوم خالی یافت بندگی حضرت شتافت یرلیغی که در عهد پادشاه گیتی ستان چنگیز خان نفاذ یافته بود بشرف عرض رسانیده فرمود
که در مفتتح خروج بی داعیه ترغیب و واسطه ترهیب چنگیز خان آروغ میمون اورا از سر اخلاص کوچ داده ایم و سر بر آستان
مطاوعت نهاده و خیسار شهر و غور را که سیستان اسم جنس آنست ما را دانسته اگر قاآن مقرر فرماید تا بازکی شرائط نیک بندگی
برعایت پیوندد منکو قاآن در شمائل او مخائل رشد و شهامت تفرس کرد بر مقتضی آن احکام امضا را یرلیغ و بایزه سر شیر داده و هراة
۵ و تیمور و چند قصبات دیگر از ان نواحی بدان مضاف فرمود با سیورغامیشی تمام بخدمت امیر ارغون رفت و بذلاقت لسان
و عذوبت بیان و حسن شمائل و خوب خصائل دل او را صید کرد و ببند عنایت درباره خود قید امیر ارغون تا کنار آب سند بسبیل
مقاطعه در نظر اهتمام او کرد و تربیتهاء مقبلانه فرمود بدین موجبات ذکر او باوج اشتهار و ذروه اقتدار رسید و ضبط امور ملک
و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول و ارتضاء قاآنی مقرون شد و اطراف کیکانات و قصدار را مستلم گردانید و تا سر حد
دلی راهها را از قطاع امن و مطمئن درا داعت صیت معالی و نشر صحائف فضائل و تشهیر آیات شجاعت و سخاوت مساعی
۱۰ جمیل نمود و اشعار غرا که نتائج طبع او بود در اطراف با ذیال ریاح در صباح و رواح تعلق ساخت بوقتی که پادشاه کامکار
هلاکو خان بر اکثر اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت بسببی از اسباب و قضیت رب الارباب متمرد و مستوحش شد و در شهور سنه
ثمان و خمسین و ستمائه لشکری را نامزد ردع مادهٔ عصیان او فرمود مقدم ایشان تغور و از غایت غضب حکم رانده تا
پوست اعضاء شمس الدین را بکاه درآکنده بحضرت فرستد چون از مضمون احکام و تجهیز عسکر خبر یافت این بیت را به تیزی
نوشته پیش پایتخت ایلخان فرستاد بیت گر هیچ عنان بسوی کابل تابم یا قو تغور از تغر بستانم بعد از ان در حدود
۱۵ سیستان با آن لشکر عنان مبارزت گشاده گردانید و از جانبین پای اقدام در مقام حمام نهادند مجادله بمجادله بدل شد
عاقبت تغر را هلاک کردند و معاملتی که با شمس الدین در خاطر داشت در حق او تقدیم افتاد و چون برین حال مدتی برآمد
باز در مرغزار شلوین از حدود هراة با لشکر ایلخانی مناجزت و مطاردت نمود بعد ما که رسل تراسل کردند و بعاطفت پادشاه
دولتیار استظهار یافت ایل و مطیع گشت و بنظر سیورغامیشی ملحوظ آمد و خدمات مشهور و مقامات مأثور در بندگی حضرت
بکرات تقدیم نمود و در جنگ برکه در حدود دربند با کوپه ملازم رکاب فلک فرسای ایلخان شهامت و بهادری او معلوم
۲۰ گشت و بر سریر دولت از اخلاص و دلاوری او سخن راندند و حکایت کردند که چون ملک سیستان را بقتل آورد و به بندگی
هلاکو خان پیوست از وی باز خواست فرمود که چرا بی حکم یرلیغ پیشواء نیمروز را بقتل آوردی و روز جوانی را بروی شب خوش
کردی بی تلعثم و تلجلج گفت سبب آن تا پادشاه دشمن مال این سؤال از بنده خود نه از و کند نعم الناصر الجواب
الحاضر این جواب که چو آب جاری بود و فنون ایجاز و انجاز را حاوی علی الفور ایلخان را خوش آمد و عاطفت بیبها
مبذول داشت چون نوبت خانیت باباقا خان اتصال یافت از مبادرت بصوب بندگی متخلف شد و بمثل لا اتیك
۲۵ ما حنت النیب و ما غبا غبیس تمثل نمود این دو بیتی از سر نیک نیتی که نداشت پیش صاحب دیوان فرستاد بیت

دهلی نسخه

بسوی خسرو ترکان چین که میگوید که نیمروز ملکشاه پوردستانست که از مهابت شمشیر و گرز کاو سرش هنوز خانهٔ افراسیاب ویرانست
صاحب دیوان برای استلانت جانب و استمالت خاطر او این مکتوب که آب لطافت ازان مترشح است و بنیان فضائل بدان
مترشح بفرستاد بیت فروغ ملک ملک شمس الدین محمد کرت تو ئی که همچو ملک سر بسر همه جانی مشفقی که ز هجرت رسید
بر دل من بکمه آن رسد و هم انسی و جانی ز رای روشن باریک بین تو الحق چنان سزد که چو این شوق نامه برخوانی
ز باد پای برانگیزی آتش عزمت با آب حزم غباری که هست بنشانی چون عادت سپهر بی مهر و روزگار جفا پیشه آنست
که مطلوب و محبوب را در حجاب تمنع دارد و مقصود دل و جان را آسان آسان بر نیارد پس هر حیلت و اجتهاد که ابناء آدم
کنند زیادتی رنج و عناست و در احتیاز آرزو و امنیت بهرچه توسل جویند مادهٔ حرمان و انقطاع تَعَوَّدَتِ الخِلافَ
فَلَوْ کَرِهْنا لَذِیذَ وِفاقِها حَصَلَ الوِفاقُ   اَلا لَیْتَ الوِصالَ یَعُودُ یَوْماً   فَاَحْکِیَهُ بِما فَعَلَ الفِراقُ
مصداق این دعوی آنست که سالهاست تا گوش جان و جان گوش باوازهٔ جود مخدوم ملک اسلام شهریار ایران خسرو بر و
بحر شمس الحق والدین که روزگار را او امر و نواهی او در آرام باد و جریان افلاک موافق مرام شنف و مروح گشته و بندهٔ کمینه
محمد ابن محمد الجوینی خواسته تا بصر را چون بصیرت کند و چون نزدیک رسید که آن کام برآید و روزگار رنگ کام فرا پیش
نهد از غیب تأخیری روی نمود که موجب حیرت باو سبب حیرت دل بطاقت شد و جان دور از افاقت اَلْحَرِیصُ
مَحْرُومٌ مثلی معلوم است ازان سعادت باز ماند بیت فرشته هست براین بام لاجورد اندود که پیش آرزوی عاشقان
کشد دیوار در این چند روز قصاد و فرزندزاده محمد ازان جانب رسیدند و اخبار سارهٔ جناب همایون و حضرت میمون
رسانیدند خاصیت نفس مسیح داشت که بدان مژده دل مرده زنده شد در باب احتراز و اجتناب از حضرت علیا شمهٔ بر قلم
منشی گذشته بود از راه جسارت و گستاخی همین قدر می نویسد که راه تجنب و توهم مسدود فرماید و عزم این حضرت بموجب
خاور مؤکد این مکتوب در جواب صاحبی اصدار کرد و چون ایام و لیالی متواتر و متوالی در آن میکوشند که هیچ آفریده بکام
دل نرسد و هر اندیشه که دل بر آن نهاده باشند تغییر و تبدیل کنند پس سعی و جهد مفید و منجح نیست و کوشش و کشش
نافع و مربح نه سالها بود تا بنماز و روزه و استمداد همم و دریوزه خواسته تا بار لقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک
الرای والقدم شمس الدوله والدین زید قدره ببیند و عنان نو و کهن باز گوید فاما بیت با دشمن من چو دوست بسیار نشست
با دوست نشاید دگرم بار نشست پرهیز ازان عسل که با زهر آمیخت بگریز ازان مگس که بر مار نشست از عنفوان ایام شباب
و ریعان اعوام و سنوات وشائج اتحاد و محبت و اسالیب مودت بین الجانبین مؤکد و بنیان یکانگی مرصوص و از سموم بیگانگی
مصون بوده و روی بقبلهٔ حق آورده و از آن جانب هر روز مکتوبی صادر و حادث می گردد و داعی تتار و کفار و فجار
میشود مصرع از تو نپسندم که چنین بپسندی اما از راه عقول سلیمه نه بر مقتضی شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار
مصطفوی بیت آن به که خردمند کناری گیرد یا گوشهٔ قلعهٔ حصاری گیرد می میخورد و لب بتان می بوسد تا عالم

آشفته قراری گیرد در این چند روز بفرزند محمّد می رسد انچه صواب باشد باتمام رساند انشاء الله العزیز والعجب ملک شمس الدین
با این کمال عقل وشجاعت وشمائل وشهامت تناول خمر الاعاجم رامتعرّض شدی واورا بسیار دو بیتی است در مدح وبر ترجیح
آن بر شراب اعجاب را این ابیات اثبات کرده چه از قبیل صنعت تحسین مستقبحست بیت میخواره اگر غنی بود عور شود ور عربده
اش جهان پر از شور شود در حقّه لعل از آن زمرّد ریزم تا دیده افعی غمم کور شود هر گه که من از سبزه طربناک شوم شایسته
سبز خنگ افلاک شوم با سبز خطان سبز خورم در سبزه زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم در این حال تا روی دعوی
بدین شرح چون تیغ شاه بخون دشمن دولت سرخ شود وجاهلان از سبزه سیاه روی سیر گردند این دو بیتی انشاء ایراد
کرد بیت با سرخ گل آن سرخ می ای سرخ عذار تا سرخ شود روی طرب زود بیار رخ زرد مکن بسبزی از ازرق چرخ
ور چند سیه سپید شد لیل ونهار چون در میان او وملک ضیاء الدّین کابل وحشت ومنافرت ومشابرت بر مکان
مکابرت حاصل بود ملک ضیاء الدّین این دو بیتی پیش او فرستاد بیت غوری بچه بکین کابل برخواست با همچو منی
سخن بخواهد آراست تو شمسی ومن ضیاء وداند همه کس کاورد ن شمس بر فلک بهر ضیاست فاجابه الملک شمس الدّین
ردّاً علیه بیت ای بیخبر از خویش نگه کن چپ وراست با همچو منی خصومتت بهر چه خاست من شمسم وتو ضیا وداند همه کس
کز شمس بود هر چه در آفاق ضیاست بعد از آن به بندگی آباقاخان پیوست ومدّتی ملازم درگاه دریا مقدار واستان
آسمان مدار بود وچون بسیستان مراجعت کرد بر مطاوعت بندگی حضرت وامتثال مثال خانی توقّف نمود تا از این غار غرور
بسرای سرور پیوست ذکر سلاطین مصر بر حسب این مقالت از عراص وسیعه اقالیم سبعه امروز بلاد مصر و
شامات است که بعد از ششصد ونود واند سال از هجرت پیغمبر عربی علی روحه افضل الصّلوات وازکی التّحیات
ما هبّت الرّیاح علی الاشجار المتمائلات وتغنّی علی الرّیاض طیور مغرّدات بر جادّه جدّ واجتهاد در دین
پروری وحسن اعتقاد ثابت قدم وصادق دم اند وحکم اِنَّ اللهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم
بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ را نقش نگین دین وپیرایه نوعروس یقین
ساخته وتخم محبّت وولاء وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ در زمین صفاء طویت افشانده واز شجره طیّبه ایمان ثمره
اِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا اقتطاف کرده وبر مطاف
لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ
فَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً تطواف نموده مال وجان را برای معونت انصار دین وکوشمال عصاة
متمرّدین وفرق فرق حق از باطل لِيَمِيزَ اللهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ والمحظوظ من الخیبة در معرض ضیاع وزهوق آوردن سنّتی مرضی
دانند ومحافظت حوزه اسلام وحمایت حومه ایمان را باشارت تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ کردن حتمی مقضی شناسند شعر
لهم اوجه غرّ وایدی کریمة ومعرفة عدّ والسنة لدّ واردیة خضر وملک مطاوع ومرکوزة سمر ومقربة جرد

لاجرم بدین فضیلت بر جملهٔ بلاد اسلام مکنت تفوق دارند و شرف امتیاز یافته اند روضة الاسلام بلاد شامی دمشق است که
باتفاق امم طرفه ترین طرفیست از جنات اربعه شعر هَوَآءٌ کَاَیَّامِ الْهَوٰی فَرْطُ رِقَّةٍ وَقَدْ فَقَدَ الْفِتْیَانُ فِیْهَا الْعَوَاذِلَا
وَمَآءٌ عَلَی الرَّضْرَاضِ یَجْرِیْ کَاَنَّهُ صَفَآئِحُ تِبْرٍ قَدْ سُبِکْنَ جَدَاوِلَا کَاَنَّ بِهَا مِنْ شِدَّةِ الْجَرْیِ جِنَّةً فَقَدْ
اَلْبَسَتْهُنَّ الرِّیَاحُ سَلَاسِلَا دامن خاکش از نظافت چون آستین مریم و حصیات رضراضش در لطافت چون زادهٔ یم اشجار خوط
او از خوط طوبی موصّل شده و ذهاب انهارش از رشحات حوض کوثر محصّل وَقَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَوْ کَانَ
اَلْجَنَّةُ فِی السَّمَآءِ فَهِیَ فَوْقَ دَمِشْقٍ وَلَوْ کَانَتْ فِی الْاَرْضِ فَهِیَ دِمَشْق جامعش که کعبهٔ ثانی و قبهٔ ارکیهٔ جانی است مجمع دوازده هزار
نقطهٔ نبوّت گشته و فتیان صدق او سر دفتر ارباب مروّت و فتوّت آمده عقود عقائد اهالی بفرائد اخلاص پادشاه لایزالی
انتظام گرفته و بر قتال و جهاد و اعلاء شعار شرایع محمّدی را بوجهی قیام نموده در اواخر شهور سنهٔ خمس و ستّین و خمسمائه صلاح
الدّین یوسف ابن ایّوب برادرزادهٔ نور الدّین شیرکوه کرد که از وجوه افراد مقرّبان صاحب شام معین الدّین محمود ابن زنگی
بن آقسنقر بود بر قضیهٔ اسباب قضا و تلازم مسبّبات قدر که شعر بِلَا سَبْقِ حَقٍّ اَوْ تَلَاحُقِ مَا ثَمَّ یَذِلُّ رَفِیْعًا اَوْ یُدِلُّ
وَضِیْعًا نمودار آنست بر مملکت مصر مستولی گشت و العاضد لدین الله ابو محمّد عبد الله بن یوسف ابن حافظ که از نسل
مردود و اصل مذموم فرع ابو تمیم معد الملقّب بالمستنصر بود و حسن صبّاح اظهار دعوت الحاد در عهد او کرد و بواسطهٔ پسران
دوگانهٔ او نزار و مستعلی داعیان بدعت و الحاد متفرّع بدو فرع نامنتفع ثمره شد یکی اسماعیلیان معروف بنزاریه اعنی ملاحدهٔ
عراق و شام و قومش و خراسان و دیگر طائفهٔ مستعلیان مشهور باسماعیل مصر در مستهل ایّام دولت او در گذشت و صلاح
الدّین انساب و اولاد او را بر تیغ گذرانید و نهال وجود ایشان که در منابت این دین با متانت منابت زهر گیاه داشت
بکلّی استیصال یافت صلاح الدّین در حکومت و استقلال بذروهٔ کمال و متوقّل جلال پیوست پس شعار دعوت امامت
بانساب خلفاء بنی عبّاس مستظهر گردانید و در اوّل جمعه از محرّم سنهٔ ستّ و ستّین و خمسمائه خطبه و سکّه بنام خلیفه
النّاصر لدین الله بر مناکب منابر سائر اصقاع آن دیار مزیّن و مروّج ساخت و او پادشاهی مرابط مجاهد کامکار دین دار بود و
خزانهٔ موفور و لشکری نامعدود حاصل و نواصی هشتده هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در قبضهٔ تملّک او معقود با این بسطت
سلطنت شجاعتی بسخاوت مشفوع و شهامتی بسیاست مقرون در نفس او موجود در موقف جهاد با کفّار ابداء بنفسک بر خواندی
و پای در عرصهٔ منازلت نهادی و هشتده پسر که مستعد و مستحق تاج و سریر مملکت بودند هر یکی را بطرفی از اطراف ممالک نامزد
فرمود چون آفتاب عمرش بغروب انقراض پیوست آن مملکت همچنان در دست تملّک اولاد او بماند تا بتعاقب ادوار
تناوب لیل و نهار نوبت سلطنت را بملک صالح که از جملهٔ نوادهزادگان بود رسانید و بر قاعدهٔ سلاطین سلف بتجهیز سبیل حجّ
و ترتیب قوافل بیت الله را بمبالغت فرمان داد و در تقدیم مراسم و مواسم جهادات و غزوات بجدّی تمام خوض پیوست
و عروس ملک را چون آن مقصود بود برای پیرانه پیرایه بست چون حاصل عمر و سلطنت او بانجام رسید ممالیک اظهار کفران نعمت

الظاهر ان سنة ست وستین وخمسمائه لیست ایام خلافة الناصر بل فی هذا التاریخ تولی الخلافة المستضیء کما صرح فی کتاب تجارب السیف ان الصلاح الدین خطب فی جمعة ۵۶۶ باسم الخلیفة المستضیء وما فی المتن سهو ۹

پیش گرفتند و با یکدیگر مواضعه کردند مملوکی ترکمانی قطز نام جویای کام و نام و صاحب سلطنت مصر و شام شد و او را ملک مظفر خواندند
و اوامر و نواهی او را ممتثل و مطاوع گشت از آن تاریخ باز کار سلطنت آن ممالک با ممالیک افتاد و طریقهٔ مَنْ عَزَّ بَزَّ وَسَلَبَ
مَنْ غَلَبَ در میان ایشان ظاهر شد وَلِكُلِّ قَرْنٍ قَرِينٌ بهر وقتی که اجماع افراد بر یکی قرار گیرد او را پادشاه سازند و بر
تخت مملکت نشانند وَإِلَى يَوْمِنَا هٰذَا این قاعده مطرد شده و سلاطین آنجا از استقلال که شرط اقوی و رکن اوثق ملک داری است
۵ منفرد آمده اند بیت گر انجب بر تخت شاهی نشاند نخستش قضا نامهٔ عزل خواند فلک کرده از بهر شان چنبری برون رفته
هر یک پی دیگری بعد از واقعهٔ بغداد بفرمان منکوقاآن و اشارهٔ پادشاه زاده هلاکو خان چنانکه در مقدمه مسطور گشت
کید بوقا بشامات لشکر کشید و از ملک مظفر و لشکر او دید آنچه دید ملک مظفر اگرچه چون نام خود بمقر دولت و مستقر بهجت عنان
تافت اما روزگار رکاب وار پای بر دی نکرد و قضا عنان صفت دستگیری ننمود بندق دار که مملوک صالحی بود قفچاق نژاد بروی
خروج کرد و پادشاهی که کسوت عطیت غبطت بر قامت با قیمت مستحقان خیاط رافت شامل او اندازد و کلاه کرامت سرفرازی
۱۰ بر هامهٔ همت صاحب دولتان دست قدرت او نهد بندق دار را انگشت آن داد که به تیغ زمرد پیکر بیجاده فشان عقیق جان
روح او را از کان بدخشان ارکان بیرون آورد و بخزانهٔ سلطان ملک لایزالی تعالی شانه فرستاد و بندق دار بندق وار بر
عرصهٔ ملک مصر فایق شد و منصب شاهی را لایق ملک ظاهر لقب یافت و بعدلی کامل و شهامتی شامل و تاییدی تام و رائی قوی
و عزمی ثابت و همتی بلند در تنظیم مهمات ملک و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست تیغش در مضاد دست فتنه را قلم کرد و قلمش
در دکاآب گوهر تیغ بر ریخت پس هوس استصفاء ممالک روم باعث و مستحث او شد تا در زی توریه و پوشیدگی جاسوس وار با
۱۵ دو سه تن از خواص بروم رفت و احتیاط مسالک و اختیار عساکر نموده مراجعت کرد چون بفسطاط سکون و مخیم شادروان
سلطنت پیوست پیش اباقا خان رسولی فرستاد و بوساطت سفارت او ریگری مرغ منقار که چون صفیر صریر آغاز و طاوسان
خواطر اهل کمال در جلوهٔ نشاط آیند و طوطیان نشیمن قدس شکر شکن شکر شوند غواصی که بیک غوطه در بحر قیر رنگ هزاران
لؤلؤ ثمین اکنون برآورد و بی گوشی که کلمات خطرات اوهام بشنود و بی طول فکر از معانی بکر جواب بدیهی بر سر زبان دارد و شعر
حَكَتْ أَطْرَافُهَا آذَانَ خَيْلٍ وَآذَانُ الرِّجَالِ لَهَا مَطَايَا طیاش خوئی پرخاشجوئی که اگرچه بجدت او را سرزنش کنند
۲۰ دار پهلوی او تراشی و جیب واند بصنع باری جری القلب و جاری اللسان باشد الف صورتی که چون کاف کن از ازل باز
با نون الف گرفته است ذوالنون مصری وشی که از تاثیر نقطهٔ وحدت چون الف راستی و رستکاری پیشه دارد قصب پوشی
که خطیب وار بر منبر سه پایهٔ انامل طیلسان مشکین بر افکند واسطی محتدی که از بدو طفولیت در بیشهٔ شیران نشو و نما یافته مصری
نسبی که تا باشد از بهر مزاوجت و ممازجت زنگ و روم در رنگ آمیزی صبح و شام در تجشم آمده باشد مختطی دون بلوغ الرجال
که بالغان بلیغ سخن چنانکه می بینی بر ملا از املاء او درس تعلم و تعلیم خوانند صفرائی مزاجی از بنی الاصفر که بر صحت سقم او
۲۵ گونهٔ زرد و تلخی دهن و نزاری تن گواه است معتوهی سودائی سرکه تکثاری و مهذاری او بر آن دلیلی لامع و برهانی باهر و ساعی خرد کام

کامل نسخه

بل یک چشم زد از قیروان مغرب بخطهٔ بلاد الثلج رود حدیث سنّی که هم در عنفوان حداثت و انفوان نشو بر خاستن او چون عتیکی
مقیمان منزل مشیب جربدست نباشد حَیَّةٌ تَسْعیٰ بَیْنَ یَدَیْ مُوسیٰ وَیَتَکَلَّمُ فِی الْمَهْدِ صَبِیًّا مِثْلَ عِیسیٰ نَمَّامٌ یَنْتَمِی
اِلیٰ اَصْحَابِ الْیَمِینِ وَیَشْرَبُ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ الْمُهْلَ وَالْغِسْلِینَ مُذَکَّرٌ کَالْحُبْلیٰ یَزْدَادُ فِی الْحَنِینِ وَقَلَّمَا
یَسْقُطُ عَنْهُ الْجَنِینُ حَاتِمٌ یَبْذُلُ الطَّرَائِفَ فِی مَحْتِدِ الطَّیِّ مُفْتٍ یَعْرِفُ اَسْبَابَ الرُّشْدِ وَالْغَیِّ مُسْتَحَثٌّ بِالسَّیْفِ لِتَرْکِیبِ
الضَّوْءِ وَالظَّلَامِ مُسْتَحَبٌّ یَقْضِی بِالْحَلَالِ وَالْحَرَامِ اَلِفٌ یَقْطَعُ لِمُوَاصَلَةِ الْکَلِیمِ فَمٌ یُصَحِّحُ الْکَلَامَ وَهُوَ سَقِیمٌ وَاَجْوَفُ
مُعْتَلُّ الْحَالِ مِنْ مُضَاعَفِ الْحَرَکَاتِ نَاقِصٌ اِذَا کَانَ سَالِمًا مِنْ کُلِّ جِهَاتٍ مَقْرُونٌ بِهِ اٰفَاتُ الْمُرْهَفَاتِ سُنِّیٌّ
یَرْمِی لِمَحَبَّةِ اَهْلِ بَیْتِهِ بِالرَّفْضِ حَرْفٌ مَرْفُوعٌ بِالْاِبْتِدَاءِ لِلنَّصْبِ وَالْخَفْضِ مُتْرَفَةٌ جَلِیلَةُ الْاَحْوَالِ فِی حُکْمِ ثَلٰثَةِ
رِجَالٍ اَبِیٌّ لَا یَتْرُکُ اِلَّا عِنْدَ الْعَزْلِ الطَّیْشَ وَالشَّطَطَ وَلَمْ یَقْبَلِ الْمُطَاوَعَةَ فِی السَّیْرِ اِلَّا بِالسَّیْفِ فَقَطْ شعر مُلَازِمُ
الْخَمْسِ لِاَوْقَاتِهَا مُتَعَکِّفٌ فِی طَاعَةِ الْبَارِی یعنی قلم غریضهٔ این ذکر از پردهٔ فکر مکشوف کردانید که ما بخود عزیمت تفرّج
روم را با مضار رسانیدیم و اوضاع و اماکن آن بلاد و محطّ آثار مسیر قدم و مطرح شعاع ابصار ما شد و دلیلی بر آنکه این اخبار بصدق
پیوندی دارد در فلان دکان طبّاخ که قطعه رأی شمّاخ واصف ابا ها او تواند بود خاتم خود را رهن مقداری از طعام کرده ام
چه تیرانداز از سمت در آماج گاه نشانهٔ انگشتری نهادن توقع که پادشاه باسترداد و ایصال آن بدین جانب فرمان فرماید
تا بدین دست منّت انگشتری وار نگین جان را بنقوش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت آراسته دارم بیت لمؤلّفه وَ
طَوْعُ یَدَیْکَ اَمْثَالُ الْخَوَاتِیمِ شوم اباقاخان از استماع این حکایت و استدلال بر کمال تهوّر و اقتحام بندق دار در مقام تعجّب و
استعظام دست بر دهان نهاد و جبین حال را با نامل فکرت خاریدن گرفت ایلچی را با علام ماجری پیش پروانه فرستاد و چون حسن
استفسار و شرط استطلاب برعایت پیوست قضیه بر منوال مشروح واقع بود خاتم قهرمان مملکت مصر بخدمت تخت تاجدار
اقلیم خانیّت که گردن سرکشان گیتی را بطوق استخدام خود مطوّق می شمرد آوردند و باز بمصر فرستاد و سلاطین عهد از دست
شهامت و جرائد احوال او حسابها برگرفتند و بر فذلک مآثر دیگران ترقین تهجین نهاد و برین حال روزکاری زیادت نگذشت
که پروانهٔ روم چون با اباقاخان چندان معتقد نبود و گوهر نیّت او در سمط اخلاص منعقد نه با بندق دار مراسلهٔ آغاز نهاد و
و ترائب نفاق را بمراسل تسویل زینت داد و او را باستصفاء مملکت روم بعث و تحریص و حث و تهیج کرد و فرا نمود که از
مطاولات مغول دل او مرکز دوائر سآمت و محطّ رحل ندامت است اگر چنانکه رای صواب بندق داری مصلحت داند
و بدین صوب عنان گرای شود ممالک روم را که مرام پادشاهان دولت رام است بی مقاسات طول مدّت و تحمّل انتظار
و کلفت تسلیم کند بندق دار بنا بر داعیهٔ همّت نامی خود و اظهار و لا پروانه بروانه شدن لشکر و تهیهٔ اسباب پروانه داد و بر عزم
تهنیت پای در رکاب رکوب نهاد و عنان یکران ملک گیری بجنبانید بعد از قطع مراحل در غایت سرعت حوالی و یار روم را
مرکز دایرهٔ عسکر ساخت شعر وَعَلیٰ خَلِیجِ الرُّومِ مِنْکَ مَهَابَةٌ مِنْ خَوْفِهَا یَتَطَامَنُ التَّیَّارُ لَا الْبِیدُ بِیدٌ اِذْ تَهُمُّ

وصّاف

بنهضةٍ نحو الخلیج ولا البحار بحارٌ پروانه را دواعی استشعار و بواعث خوف واقشعرار بران داشت که عراص ممالک خالی
گذاشت و بکر بخت و تقصار حسن عهد و میعاد را مبرهن گشت بیوفائی بخت بندق دار بر تمامت آن بلاد و چندانکه ایلخانان این دیار است
مستولی گشت در طول و عرض قال الله تعالی الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فی ادنی الارض چند ماهی اقامت کرد و پس با غنایم موفور
و مساعی مشکور بصوب مصر که دار الملک اصلی بود توجه فرمود و پس تمامت خطوط پروانه که خط معمّی و لفظ لحن عبارت ازان
بود پیش اباقا خان فرستاد و چون ایلخان ازین حادثه که جاذبهٔ انکسار خاطر و باعثهٔ غضب اندرون بود خبر یافت مانند
شیر خشمناک و پلنگ مصور در قلق و اضطراب با لشکر حاضر متوجه روم شد و شمع عمر و اقبال پروانه را که از مهادنت لشکر
مصر با ایلی پادشاه پروا نداشت بسر آستین قهر بکشت و پیشوای روم را بخطا مطابقت و اعراض صاحب ایالت مصر در ترکتازی
سلطنت بیک چین ابرو بر تیغ هندی گذرانید و زنگ کینه را از آینهٔ خاطر مصقول کرد و در شهور سنهٔ تسع و سبعین و
ستمائه لشکری نامزد دیار شام فرمود تا صبح وار سینه کشند و روز دولت مخالفان بزوال رسانند یعنی چون ایلخان فغفور
مکنت خاقان همت عزیزی مصر بر بندق دار مسلّم داشته است شاید که او نقش طلب قیصری از دیوار مقصورهٔ قصر دماغ
منمحی گرداند لشکر افراسیاب تخت خانیت باول که دست انتصار بر گشادند قلعهٔ بیره را حصار دادند هرچند موئلی حصین
بود و اساس استظهار سکان بذخایر وافر رصین نزدیک آمد که قهرهٔ حرفت حرب یعنی مغول قهرهٔ مغالبت بر رقعهٔ
احتیال مشدر گردانیده در قمار مقاومت ندب ظفر عذرا برند و قلعهٔ عذرا را بی مهر مهر بقضیب خضیب سنان افتراع
کنند سکان بیره بیره حال شدند باعلام صورت حال و استمداد رجال سیاحان عرصهٔ هوا را یعنی هواری طیور رسلاً
اولی اجنحةٍ بحما و حمص اطلاق کردند و از انجا تا قاهره چون ابراج طیور و قیمان و مراقبان این شغل موضع بموضع قریب بود
هم ازاین نوع رسولان را ارسال واجب دانستند حکایت کردند و چون سیمرغ زرپیکر با آشیان نصف النهار پیوست آن
برید پرنده نامه برنده بتحریک قوادم مسافت عرض هوا را قطع کرده ببرج مالوف مصر رسید شاه باز قلهٔ معالی
بندق دار چون بر مضمون رسالت حمامهٔ برج فطنت وقوف یافت حالی جواب فرمود نوشتن که محافظان قلعه ساکن دل و
مستظهر خاطر باشند که صبح رایت دولت ما بامداد روز هشتم را بر حوالی بیره طلوع خواهد بود و اگر درین میعاد بی تکلّف تخلّفی
افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند و السلام پس دوازده هزار سوار را شعر جنودٌ تلاع الارض تحمی لواءها
قُوُلٌ بما اعیی الکرام فعولُ فرمود تا ساختگی مسافرت و محاربت کرده در حرکت آیند و خود با هفت غلام بمراکب یام
در تعجیل تمام روانه شد و مشاهدان تقریر کردند که از قاهره تا بیره بیست و هفت موضع یام بسته بود و اگرچه سالک
مسالک فلک اول اعنی ماه بیک ماه منازل بیست و هشت می پیماید شاه آسمان رفعت در مدت چهار روز منازل بیست و
هفت گانه یامات را بقوایم مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعهٔ بیره رسید سواری دویست از نواحی حما نجدت
رکاب پیوستند خواست که سکان قلعه را از مورد رکاب سلطنت اعلام دهد و چهرهٔ ایشان که از عکس تیغ نیلوفر پیکر

مغول حدیقهٔ شنبلید و زعفران می نمود بکلغونهٔ نشاطی مورّد کردانند و باستین تسکین غبار خوف و فشلی که بر نواصی ایشان نشسته است
محو کند چون سند مسنّی میناوش فلک را بوجود نوربخش شاه سیارات آرایش و آرامش دادند مقابل قلعه از ماوراء آب فرات که
حایل بود میان فریقین بر سر پشتهٔ علامت سلطنت آشکار کرد و متوطنان قلعه غلغلهٔ نشاط بفلک رسانیدند و نای رویین با
که سعادیا از نفخهٔ صور مهیب و موالیا از نفخهٔ سور مسرت بود در دمیدند لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان اگرچه موجب آن
ندانستند ساکن مقام تردد شدند بعد از سیزده روز لشکر مصری که در مقام مفاخرت کردن افراز شعر مِنّا الكواهلُ
والاعناقُ نقدّمُها والناسُ مِنّا وفيه السمعُ والبصرُ بودند برسیدند لشکر را چون عبره بر آب فرات بی معابر از
مستحیلات بود بندق دار فرمود تا سی و پنج هزار نفر از جوانی که وَإِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ متین خلقت آهنت یکدفعه
در آب انداختند و از زیر آن شتران عجیب هیأت ابر مهابت لشکر شیر سیرت مصری بگذرند باوّل خود عنان از فراز آب دو
و تمامت لشکر را از یمین و یسار اشارت راند چون آتش بر آب زدند و باسانی بگذشتند و شعر رودکی در عبرهٔ آن رود که
غزارت دریا محیط داشت حسب حال و ورد مقال ایشان شد **بیت** آب جیحون با همه پهناوری خنگ ما را تا میان آید
همی مغولان چون کمال جرأت مصریان مشاهده کردند و آن لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند بضرورت پشت از حلیت
بر اقامت اختیار ببایست کرد و مهرهٔ مقاومت از روی بساط عزیمت برچیده روانه شدند با آنکه اعداد لشکر مغول اضعاف مصریان
بود بندق دار با لشکر تعاقب نمود و از متخلفان ایشان چند مواشی و رحل و ثقل غنیمت گرفتند و این احدوثه از شمایل سجایای
او بر روزنامهٔ روزگار باقی ماند بعد ما که از سال سه پنج درین سرای سپنج برفراز تخت بگذرانید و گنجها بی رنج بدست آورد
متقاضی اجل آواز الرحیل در داد عاقبت شخص او را چون گنج باد آورد بخاک سپردند **بیت** جز حادثات حاصل این تنگنای
چیست ای تنگ حوصله چکنی تنگنای خاک چون میزبان جان او که در مهمانخانهٔ قالب منزوی بود میل دعوت خانهٔ
علّیین کرد منشیان قدر منشور سلطنت را بنام پسرش ملک سعید طغرا کشیدند و تارک و مقدم او را شایان تاج سلطنت
و کلاه مملکت گردانیدند بحسب استحقاق ارث مالک مملکت زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ
الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ گشت بر وفق ساعات شب و روز بیست و
چهار ماه که زمان مدت دو سال باشد بساط اطراف و اوساط ملک را بواسطهٔ سیاط سطوت و نصب اسطوانهٔ عدل و تسطیر
مساطیر نصفت محوّط و محفوظ می داشت عاقبت روزگار مهلت نداد که بپای آمال بساط اقبال سپرد و بدست ظفر دامن امانی
گیرد ملک مجازی را بناکام ترک گفته راه آخرت بپیمود **بیت** اگر صد بماند وگر صد هزار همین است روز و همین است کار
بعد از و سلطنت آن دیار بر سیف الدین قلاون المعروف بالفی مقرر شد و بقلم قضا روزنامهٔ دولتیاری بنام او محرر گرد
بسطت قدرت و سطوت سیاستش در جهان شایع شد و اهوا و قلوب امرا و اجناد در سخط و رضا او را متابع در شهور سنهٔ
ست و سبعین و ستمائه بر عزم مقاتلت لشکر پادشاه مبارک عهد اباقا خروج کرد با حماة کماة عرب شعث بعیده

نفخ الطيب اى فاح وله نفخة طيبة ونفخة من العذاب قطعة منه ص

اطراف القنا من اصوله قربت بین البیض غمر البلامق یفرق ما بین الکماة وبینها بطعن یسلّی
حدّه کل عاشق قائد لشکر ایلخانی تمغور در نوئین وتوداون بهادر بودند ودر صحراء ابلستان خیام اقامت را طنب و
اسباب طعان وضراب مرتب کردانیده مجنده مصری برایشان چون قضا بد که قابل رد نباشد تاختن آوردند بهنگام
اجتماع زحوف واختلاط صفوف که تیغ خاطب خنساء روح بود وسنان خامه زن جریدهٔ عمر بیت از ادای اسپان
وگرد سپاه بشد روشنائی ز خورشید و ماه ستاره سنان بود و خورشید تیغ از آهن زمین بود و زگرد میغ بعد از مکابده
ومکاوحت ومطارحه ومطاردت ومجاولت ومصاولت آن دو لشکر جان شکر لشکر اسلامیان چون قلب وساقهٔ ایشان
بجنود لم تروها محفوف بود وبخطاب اولئک علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون مخصوص حمله آوردند
چنانکه راسخات جبال بزبان صدا ناله وفریاد آغاز نهاد وقالوا ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا
علی القوم الکافرین هامون از خون کشته جیحون شد ومتغنی بدین ابیات زخمه ساز گردون شعر وقد
ذکرتک والابطال عابسة والموت یبسم من انیاب شیطان والسمر تبکی دما والبیض ضاحکة والجو داج ولون
الملتقی قان امراء مغول را با اکثر لشکر بقتل آوردند واسلحه ومراکب ایشان را غنیمت یافت در جنه غرا حاصل کرده منصور ومسرور مراجعت
کردند دبار در شهور سنه تسع وسبعین وستمائه اباقاخان برادر خود را منکوتیمور را با امرا ایاجی وارغسون والیناق وسه تومان
لشکر که زهرهٔ مریخ را بر خم تیغ آتش بار آب میکردانیدند وذنب فلک با ذنابهٔ رمح سر تیز ایشان راس براس میخواندند بدفعت
ومقاتلت ایشان فرستاد تا مملکت مصر را مستخلص کردانند ورقم ایلی بر ناصیهٔ اهالی کشند الفی با مئین والوف در طابر جمص
بلشکر ایلخانی رسید چون کار از دال وقاف مقال بو قاف وثقاف قتال کشید تهزه بلاد هین باز کرد ومشعلهٔ پیکار استعلا گرفت
مشغله وغوغا بفلک اعلی پیوست بیت ز تیغ و زگرز و زکوس و زگرد سیه شد زمین آسمان لاجورد همی چشم روشن
غبار اندید سپهر وستاره سنان اندید کمان منحنی قامت وفی الیسار یخلف بالصواب ولا یمین وما یضرب الاعلی الوتر
در کشاکش دست خوش دلیران گشت وبدعای رب اشرح لی صدری ویسر لی امری قیام می نمود وتیر بزبان سوفار سودا
آغاز جناحی طائر فاطیر آغاز می نهاد شعر حسام غداة الروع ماض کانّه الی الله فی قبض النفوس رسول
کان جنود الذر کثرن فوقه قرون جراد بینهن دخول خطیب وار بر منابر رقاب بعبارت فصل الخطاب آیهٔ و
انزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس را تفسیر میگفت در حومهٔ میدان کاسهٔ سرها چون گوی گردان و
چوگانش قوائم مراکب بود وصحراء معرکه که از تجمع قتلی لجهٔ دریا وشناوران تنهای بی سر مینمود شعر فسیف له غمد من الدم
قانی وطرف له مما یثیر جلال بیت همی گرز بارید بر خود و ترک چو باد خزان بار وارید برگ از رشق
نبال وشق سنان وخرق تیغ هندی کمر مردان کارزار را بی قد وقمر بیت کمان بدست کمر بر میان زره بر تن زره درید
شکسته کمان گسسته کمر ناگاه از لشکر منکوتیمور الیناق وایاجی که حامی میمنه بودند بر میسرهٔ اهل مصر کف غائله دشمن را چون انگشت

دست مساعد و همت پشت با تیغها چون زبان مار آخته و گرزها چون خرطوم فیل افراخته چون قضای بی حجاب و چون اجل بی
هراس و چون رعد در خروش و چون دریا در جوش عنان چون باد بر شتاب و رکاب چون کوه با درنگ حمله بردند تا بر خوان مصاف
از ایشان قبل ان جاشت الرخوف چاشت قتل را ترتیبی سازند چنانکه بتیغ لمعان خورشید مفرق بام شکافته کرد و سینهٔ
مصریان متفرق و منهدم شدند نزدیک بود که رونق لشکر مصری و شامی که سامی قدر بودند دور گردد و شکست خرب الله
ازان حرب دست ملائکه ارضی فخرت الیه سجدا و بکیا اللهم انصر جیوش المسلمین ولا تنصر علیهم
بمسامع ملاء اعلی رسانیدند بفرمان ارحم الراحمین چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود عقاب بلیت بر سر
اعداء دین در پرواز آمد و همای همت بی همتا اسلامیان جناح فوز و نجاح بگستردو از میمنهٔ میمنهٔ شام با احتشام جمعی حماه و رمّاه
عرب که قاره را غرض ناوک تفریع می ساختند و بقلم رمح بر صفحهٔ بیاض مجادله از حمرة دماء اعداء المؤلفة اعلی الممالک ما
یبنی علی الاسل والطعن عند محبیها هن کالقبل می نوشتند بر قلب مغول با قلت مبالات علی العجله حمله آوردند دعاء رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا با جابت مقرون شد و فتح الباب دین هدی ظاهر گشت لشکر منکوتیمور در تیمار بوار افتاد
و شهزاده با تورمشی از رعب و رهب شاه راه هرب پیش گرفتند ناگاه منکوتیمور را تیری زدند که زبان سوفارش نامهٔ اجل موعود
روان بروی فرو خواند باقی ابطال شام و رجال مصر که برجای بودند ... اعداء دین را مضر بودند از بطون مکمن چون وقت ظهور بود بر هیونها که
بطونها کنز و ظهورها حرز و رکوبها عز عبارت از آنست بیت صرصر تک پولاد رگ صاعقه انگیز گردون تن عفریت
دل کوه تحمل سوار گشته بیرون آمدند و معنی اعز مکان فی الدنا سرج سابح ساخ شده بیت بشمشیر هندی برآورد تیغ
همی زآهن آتش فرو ریختند و تمامت لشکر را بران عرصه عرضهٔ مرهفات ساختند و وحوش و نسور را در آن صحاری از لحوم
ایشان سالها جشن و سور حاصل آمد فدمرنا علیهم وما کان لهم من ناصرین افبالباطل یؤمنون و بالحق
یدحضون فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اهل اسلام بمقتضی الشاکر یستحق المزید زبان بستایش
الحمد لله الذی من فضله انا رزقنا فیک حسن المنقلب والحمد لله الذی صرف الردی و
الحمد لله کشف الکرب برگشادند و این فتح نامه را مطرز بطراز انا فتحنا لک فتحا مبینا و مزین بحلیت شعر
بارک الله ربنا فی خمیس ردعنا خمسین الف عام ببلادات کم حرسها الله و ادام سوادتهم و سداد
لما کان یوم الخمیس الثامن من رجب المرجب لسنة تسع و سبعین و ستمائة حضر العدو المخذول
الی ظاهر الحمص المحروسة فضربنا معهم مصافا دارت به رحی الحرب الزبون و کانوا مائة الف
او یزیدون فوقفنا بین یدی الملک العلام و کحلت العیون بالسهام و طار حمام الحمام و غنی فی
الرؤس الحسام و تقابلت الابطال و تقاتلت الاقبال و کرت العدو فلم نول عن و کاد الاسلام ان
ان فهنالک امر الله سبحانه و تعالی بملائکة المسومین فانجدت الامة و انجزت من النصر بما وعدت و

الحمد لله علی ما نصر دینه واعان معینه فلیأخذ السید الشریف حظه والمسلمون من هذه البشری التی عظم
قدرها وسار فی الآفاق ذکرها والله یوفقهم وایانا والسلام علی من اتبع الهدی. باقی احوال این ملک بطریق اجمال در موضع
خود ایراد کرده آید بحول الله وقوته وشمول نعمته ووفور منته موضع تتمیم ذکری که بتقدیم یافته وشرح
متعلقات مساق آن چون خواجه بهاء الدین بن صاحب الدیوان ازین سراچهٔ غرور بریاض سرور شتافت باندک
مدتی چنانکه سمط لآلی انحلال پذیرد دانها یکی از عقب دیگری جاری گردد آثار ضعف ووهن در دولت صاحبی را علی التوالی روی نمود
وامداد وقایع متتابع در رسید شعر تتابع احداث ذاک الزمن لمر السرور وکر الفتن آری معهود از فلک بی
نمک ومتعارف از دأب روزگار ناهموار جز ایذاء احرار وترشیح اشرار وترفیه اراذل وتکدیر افاضل چیست در زیر این سبز
گلشن ناپایدار عهد غنچهٔ گلی را بدست که داد ند که باز در پی خار انگارش ننهادند وجرعهٔ شراب کامی را در کام امید داری
کجا ریختند که هنگام صبوح او را بدرد سر وخمار حوادث مبتلا نگردانید کدام روز آفتاب سعادت صاحب دولتی از افق
مشرق مراد بر منتظرات ارتفاع بخط استوا پیوست که مدارات فلکی آن را بر منتظرات انحطاط بحضیض غروب محجوب
نگردانید یا چه وقت نهال آمال صاحب کمالی بر لب جویبار نشو طراوت ونضارت یافت که عما قریب بدبور ادبار ونکباء
نکبت قابل ذبول وجفاف نگشت بیت بر جویبار روضهٔ امید تا منم سرسبز وتازه هیچ نهالی نیافتم مهر منیر را
مه مستنیر را بی وصمت محاق وزوالی نیافتم اول خللی که تالی این واقعه گشت مخالفت مجد الملک بود واو مردی اصیل بود
مولد ومحتد او یزد از ابناء ثروت ومکنت منتجوه بجاه وحشمت ومتوجه بذروهٔ علو رفعت بتراجع حال وضیق مجال دست حو
ایام وپایمال حوادث لیالی شد ودر عداد دولتخواهان وخدم صاحبی معدود گشت وبجرم کرم آن جناب که کعبهٔ آمال
وقبلهٔ اقبال ومطرح شعاع فضائل ومسرح وفود عز وجلال بود پناهید او را باعمال فراخور حال منصوب فرمود وبعد از آن تغیر
عقیدت وفضول وکمیدت در سنجهٔ حال تفرس کرده عیار اعتماد واعتنا نقصان پذیرفت وبجانب او التفات خاطری کمتر
رفت بارها بمکارم بیدریغ صاحبی که واسطهٔ ارزاق خلایق ورابطهٔ توقی از بوائق بود توسل جست وشفیع انگیخت وبیچارگی
نمود ودر کنجی گشاده نگشت واز ریاض آن عواطف بوی استیناسی بمشام امانی او نپیوست با طالع بشولیده وبخت بخشم
رفته وفلک نامساعد وروزگار آشفته در مسارات میگفت شعر فان قیل لی صبرا فلا صبر للذی غدا بیدی الایام
تقتله ضرا وان قیل لی عذرا فوالله ما اری لمن ملک الدنیا اذا لم یجد عذرا نه تمکنی که امکان اقامت در تصور
آمدی ونه قدرت نفقه والاعی که مسافرت ومهاجرت را اختیار کردی شعر فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله ولا مال
فی الدنیا لمن قل مجده نیز سر بدناءت همت وخساست نهمت فرو نمی توانست آورد وچه فطام از مألوف وانقطاع از
مأنوس مطبوع بالطبع مولم وموجع باشد ناکام بگریست ولعل وما یغنی عن الحدثان لیت روزی راه شبی می‌پیوست ود
رشتهٔ اشک لعل گون در رشته این ابیات را شعر اما فی هذه الدنیا کریم یزول به عن القلب الهموم

امّا فی هذه الدّنیا مکانٌ یسیر باهله الجار المقیم روان می بست خلاف و تردّدی پیش امرا داشت و با ایشان سوابق معرفت مستحکم گردانیده و پیوسته متفحّص احوال ملک و مال بودی و از علم استیفا و حساب محظوظ عاقبت کار چون نومید شد و گفته اند مصرع نومید شده دلیر باشد و خیره زبان دل بر هلاک خویش خوش گرداند بیت بدانم میاور یکبارگی که جانا بکوشم زبیچارگی و امن اذا عزمت فتوکّل علی اللّٰه را بدندان اجتهاد چسپ گرفت و نطاق الفرار ممّا لا یطاق برمیان ضرورت حال بست و پای در دریای وقرب البحر محذور العواقب نهاد و در شهور سنهٔ ثمان و سبعین و ستمائه بعضی امرا را که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب می شناخت مروّج نقد ناسرهٔ خود ساخت انتهاز فرصتی کردند و هنگام مقام شرویاز که شرا و بازبوی عاید خواست شد او را به بندگی حضرت بردند شعر تکلّم بالقول المضلّل حاسدٌ وکلّ کلام الحاسدین هراء حقیقت لطف جربزه با حسن تقریر یار داشت و آداب خدمت سلاطین و داب ایشان و اداء سخن را بواجبی دانسته عرضه داشت که صاحب دیوان درین مدّت که بدین شغل خطیر منتسب است و بوسایل شروع در جلائل مهام متشبّث هرگز مال ممالک را براستی تقریر نکرده و تمامت ملک پادشاه را املاک خاصّهٔ خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و همچنین داستانی در وشایت صاحب علاءالدّین علی طریق الاشباع بازراند و عنان مطیهٔ تشبیب را بمنهج این مخلص کشید که خواجه بهاءالدّین در مدّت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات دیوانی ششصد تومان از اعمال استخراج کرده و دیناری از آن وجوه بر کار خزانه و چریک منصور نانشسته مقدّمه من یسمع یخل معلوم است و ذوق خمر و خلّ روزگار محسوس بار بی تعالی آنرا القبول در دل ایلخان جای داد و گوهر تقریرا و چون تعلّق برگرفته بود هرچند در نظر عقل نقدی مزیّف مینمود گوش هوش پادشاه بدان شنف گشت از گلزار سعادت نسیم شعر اذا ضاق امرٌ او تعذّر مطلبٌ فعند اله العالمین مباسطٌ در وزیدن آمد ایلخان نواخت و عاطفت زیادت از مطمع و مأمول او ارزانی فرمود و بدست خود کاسه داد و تشریف خاص مبذول داشت و هم دران مجلس سخن تمامت ممالک پرسید او نیز تقریری دلپذیر ملایم مزاج پادشاهی بادار رسانید یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله را استدراک کند و مظانّ توفیرات و مواقع تقریرات اموال را استکشاف نماید و هیچ آفریده از شاهزادگان و خواتین و امرا به ممانعت پیش نیایند و برین احکام بایزهٔ سرسیری داد که با غایت هیچ سلاطین و ملوک را نداده بودند عقیدت پادشاه با صاحب متغیّر شد باستحضار نوّاب و وکلا از تبریز ایلچیان عنان مسارعت بر تافتند صاحب از تیر بارات مکائد الدّ الخصام که در اوّل نشابه که گشاد داده نشانهٔ مقصود را مقرطس گردانیده بود خبر یافت ضجرت و مداومت که با لجاج و عناد توام اند بر نفس مستولی شد و رادهٔ فکر حکما اللّجاج اقلّ الاشیاء منفعةً فی العاجل واکثرها مضرّةً بالاجل مناسب قضیه آمد این حکایت مشهور است که هرون الرّشید روزی با ملکه مملکت و عقیلهٔ دولت خود یعنی زبیده بملاعبت شطرنج دفع ملالی و تطییب حالی میکرد مراهنه را شرط آنکه غالب را بر مغلوب حکم نافذ و روان باشد و

حکایت و مذمّت لجاج

هرچه اقتراح رود اسعاف لازم، آن در وست اوّل هرون غلبه کرد زبیده را قمر نمود تا پیراهن و کسوتی که بر قوائم انسان
حاوی باشد خلع کرده در مقابلهٔ نظر هرون الرّشید بایستد زبیده چندانکه استعفا کرد مفید نیامد بناکام امتثال امر بر حسب
مشروط بنمود ثانی الحال زبیده غالب آمد گفت ملتمس آنست که با فائزه حبشی که کمترین جواری بود جمع شوی هرون از سماجت
خلقت و دمامت صورت او الفت داشت شفاعت کرد تا در معرض این التماس از جواهر نفیس و یاقوت آبدار چندانکه
در حوصلهٔ آرزو گنجد بردارد زبیده گفت اگر تمامت خزائن مبذول افتد و در ملک اشتراک دهد مقبول نخواهد بود بر مقتضی
شرطی که رفته قیام واجبست و دفع را محل غیر قابل هرچند هرون در شفاعت بیشتر زد زبیده افصاح الحاح و ادراج
لجاج که یوغر القلوب و ینتج الحروب صفت دارد زیادت کرد هرون با فائزه مجتمع شد بتقدیر الهی از قارورهٔ
اصلاب او قطراتی که بفضل هضم رابع مستعدّ آن بود که تبقیهٔ نوع را مبدأ شخص دیگر گردد در مقعر رحم سهوق یافت
و قوت ماسکه بمحافظت آن قیام نمود و آناء ثُمَّ جَعَلْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ
عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا بوسائط تاثیرات اجرام علوی آثار بمرتبهٔ انشاء خلقی دیگر رسانید
فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ هنگام میقات وضع حمل و زمان نفاس فائزه مأمون میمون انفاس از مضیق عدم در فضاء
وجود آمد چون از حضیض رضاع بیفاع تمیز رسید دلائل نجابت و شمائل شهامت از حرکات و سکنات او ظاهر بود مَثَل
وَالْجَوادُ عینُهُ فِرارُهُ شعر أَيْقَنْتُ أَنَّ جِبالَ الشَّمْسِ تُدْرِكُنِي لَمّا بَصُرْتُ بِخَطِّ الْأَبْيَضِ الْيَقَقِ
روزی شخصی متنبّی بحضرت خلافت آوردند و بر دعوی باطل اصرار نمود او را در عذابات عذاب کشیده ببساط سطوت
تعریکی کردند چون تعذیب ضربی تقدیم یافت بصیاح و عدیل و ندبهٔ طویل در آمد مأمون در رشتهٔ برادران موضعی خامل
و موقفی نازل ایستاده بود متنبّی را گفت فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ هرون از سرعت ذکا و فطنت و دها
و حنکت او متعجّب شد و شفقت ابوّت در حرکت آمد گفت صَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِذْ قالَ
أَوْلادُنا أَكْبادُنا بعد از آن یَوْمًا فَیَوْمًا محبّت و تربیت در حقّ او مزید می پذیرفت تا مأمون در کلّ علوم بر اقران فایق شد
و بآداب و مراسم ملوکانه از فروسیّت و میدان داری بر برادران غالب چون هرون دعوت حق را اجابت کرد زبیده
خواست که محمد امین پسرش در مسند خلافت قائم مقام باشد أَمّا تُرِيدُ وَأُرِيدُ وَلا يَكُونُ إِلّا ما أُرِيدُ میان برادران بکرّات
محاربت رفت و در تاریخ دولتین کیفیّت آن احوال مشروح است چون محمّد امین مقتول آمد و رداء خلافت او را ملائکه با شأن
مَنْ وافَقَ تَأْمِينُهُ تَأْمِينَهُمْ آمین گفتند زبیده نفسهاء سرد چون باد خزان از جگر جوشیده بر کشید و گفت
ما أَقْعَدَنِي بِهٰذا الْيَوْمِ الْأَيْوَمُ قِيامِي بِاللَّجاجِ مَعَ أَبِيكَ از نظم این حکایت و ترتیب این روایت حجاب ریبت از
محاذات ابصار مرتفع گردد که معاندت و لجاج در مختصرات امور منتج ناکامیهاء بزرگ و جالب معادات دشمنان سترگ نیست
و تلهّف بعد از وقوع ملمّات و حدوث نائبات زیادتی عنا و رنج خواهد بود و حسرت و ضجرت از عقب نوازل قضا و قدر

مصرع مِثْلُ لَمْعِ السَّرَابِ لِلصَّادِي بی فایده وریج مثل بغدادیان مَعَ الحَدِیثِ فَاعْزِلی کار مجد الملک در یک لحظه
که پرتو آفتاب عنایت ایلخانی بروی افتاد شبنم صفت از ثری بثریا رسید بیت مهرت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره
به از هزار خورشید نشد غلمان پری وش زرین کمر سیم عارض را بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار کردانید و خرگاه جبل پیکر و
بارگاه از اطلس ششتری بر افراشت سبحان الله شعر كَأَنَّ الفَتَى لَمْ يَعْرَ يَوْماً إِذَا اكْتَسَى وَلَمْ يَكُ صُعْلُوكاً إِذَا
مَا تَمَوَّلَ وَلَمْ يَكُ فِي بُؤْسٍ إِذَا بَاتَ لَيْلَةً يُنَاغِي غَزَالَ السَّاجِي الطَّرْفِ أَكْحَلَا بیت زن روزگار همین حالتم پسند آمد که خوب و زشت
و بد و نیک برگذرد دیدم درین صحیفه مینا نگار خورشید نگاشته سخنی خوش باب زر دیدم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر
مباش غره که از تو بزرگتر دیدم درگاه او بحکم المشرب العذب صورت ازدحام گرفت صاحب دیوان غبار وحشت بر
دامن ضمیر و صفحه حال نشسته ببندگی حضرت شاه باز خواست فرمود که چند سال در خدمت پدر نیکو ماکوچ
داده و درین مدت که سریر سلطنت بجلوس مبارک مزین و مانوس شد بر همان نسق ترا منصب مالوف مقرر فرمودیم و
تمامت اموال را در تحت قلم تو مسلم داشت امروز مجد الملک چنین تقریر می کند اضعاف حقوق عاطفت پادشاهانه ما و
اقبال بر ارتکاب کفران نعمت چگونه جایز داشتی قال المعتضد بالله إِنَّ لِنِعَمِ المُلُوكِ حَقّاً مَنْ قَابَلَهَا
بِالكُفْرَانِ أَتَتِ السُّيُوفُ مُتَقَاضِيَةً ضمیر صاحبی که رهبر عقل کل و کاشف اسرار فلک و طلاع انجم مغیبات بود دانست
که تخطیه و تکذیب خصم در معرض عتب و عتاب پادشاه موافق مصلحت و ملائم صواب نباشد و چهره خلاص و مناص را بجز از روزنه
صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد بیت بجائی که تنگ اندر آید سخن پناهت بجز پاک یزدان مکن بتلقین ملقن سعادت
و تایید مرشد عقل و توافق اسباب هدایت در مقام خدمت فسیح دل و فصیح زبان گفت سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای
جان خان باد شعر فَإِنْ أَنَا لَمْ أَشْكُرْكَ نَعْمَاكَ جَاهِداً فَلَا نِلْتُ نُعْمَى بَعْدَهَا تُوجِبُ الشُّكْرَا او نعم بی منتهی پادشاه روی زمین را چگونه
انکار توان کرد بیت من شکر چون کنم که همه نعمت توام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش هر آینه درین مدت
خود و برادر و فرزندان از نعمت فائض حضرت ستدیم و دادیم و خوردیم و بردیم و بعضی در خدمت پادشاه زادگان و خواتین
و امرا صرف کرده و شطری در وجه صدقات عموم خلایق ثبات دولت روزافزون را معین شد و آنچه امروز در تحت تصرف است
از بضاعات و ضیاع و دیار و اقطاع و خزانه و اسباب و خرابه املاک و ممالیک و دواب فضاله خوان انعام و غیض فیض
ایادی پادشاه است هرچگونه که فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ گردد بر سبیل ایثار آثار رضا ظاهر کرده
تسلیم رود و بهیچ وجه در هیچ حال توقف و تسویف جایز نشمرد و خود تا از عمر مهلتی مقدر است و در ساغر زندگانی جرعه باقی
بیک قبا میان بسته و خانه زبان گشاده و الاغی تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی کنم شعر إِذَا نِلْتُ مِنْكَ الوُدَّ
فَالْمَالُ هَيِّنٌ وَكُلُّ الَّذِي فَوْقَ التُّرَابِ تُرَابُ آن تو ترا و آن ما نیز ترا مِنْكَ بَدَا وَإِلَيْكَ يَعُودُ این سخن متضمن سپاس
داری نعمت و شامل بر شرایط صدق و انصاف و مذکر سوابق خدمت و ماحی لواحق عثرت چون از زبان صاحب بمسامع همایون

اسمعت البشائر رسید نسیم عنایت از مهبّ غیب در وزیدن آمد و غنچهٔ قبول بصبای رضا در شکفیدن باب عفو و اغماض
عنا سخن عنیا را از صفحهٔ خاطر محو فرمود و امداد الطاف در حق صاحب تازه گردانید و این بیت ملک بخش معنی شعر اِذا ما اَتی
مِن صاحِبٍ لَکَ زَلّةٌ فَکُن اَنتَ مُحتالًا لِزَلّتِهِ عُذرًا کار بست بزبان اشرف فرمان فرموده بود و نابوده گناه ترا
بخشیدم و بر قدمت خدمت ابقا رفت و شغل معهود مقرّر داشته آمد باید که باستبداد از روی انشراح صدر و دل قوی بر قاعده
کوچ دهی صاحب بحکم مَا العُصفُورُ وَ دَسَمُهُ پیش عنقاء عاطفت و همای همّت پادشاه بدبد و از سجدهٔ عبودیّت مکرّر
گردانید و مطوقه صورت بطوق منّت جانی از حضرت خانی مطوّق گشت در حال رسل را چون هوادی حمام که از تنگنای
دام خلاص یابد یا شاهین که از اوج هوا بسوی صید انقضاض کند باطراف ممالک فرستاد و مکتوبی مخبر از نهزت عواطف حضرت
پیش برادرش صاحب علاء الدین نوشت او خود بر جناح عزیمت بود بصوب بندگی در جواب این دو بیت مندرج کرد
شعر وَکَیفَ یُؤَثِّرُ قَولُ الوُشاةِ فَدَینُکَ فی عِرضِکَ الاَبلَجِ وَاِنَّ سِعایَتَهُم فی عُلاکَ کَضَربِ العَقارِبِ فی جَندَلِ
و از منشآت صاحبی بشارت نامه اتّفاق افتاد مفتتح آن مزیّن بدین آیه و متضمّن بدین بیت یا لَیتَ قَومی یَعلَمُونَ بِما غَفَرَ لی
رَبّی وَجَعَلَنی مِنَ المُکرَمینَ بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کاندر دل تنگ من جز دوست نمیگنجد و بعد از شرح الطاف
و اعطاف پادشاهی و فیض انعام نامتناهی در مطاوی آن ترجمهٔ الفاظ در ربار ایلخان کامکار بدین سیاقت ایراد کرد که روزها باشد
تا بتواتر اخبار تغیّر عنایت بالذّات خواب و خور بر تو منغّص و مکدّر مانده اکنون از اینجا در خدمت من هست شده باز خانه رود و امشب
با دلی فارغ و سینهٔ منشرح دست و پای از سر نشاط خوش بصحرا انداخته زود بخفت و دیر برخیزد هر چند در عاجل حال بمعالج عنایات
ایلخانی نوران مادّهٔ مخافت صاحب را سکونی حاصل آمد و از بطش و طیش خلاص یافته بمنصب موروث و مکتسب مستظهر گشت
امّا مجد الملک در سعایت مجدّ و قصد دودمان او را که موجب داد و امان اسلامیان بود مستعدّ بواسطهٔ شرف قربت ایلخان و
اشراف ممالک مغبوط اشراف اطراف عالم شد و در تمامت نواحی و جوانب برای رفع محاسبات استدراکی بحر التّقیل نوّاب
نصب کرد و در مکتوبات که از دیوان حضرت مصدر می‌گشت اوّل صاحب دیوان در طرف یمین وَالنَّسرُ کانَ مَقرُونًا بِیَمینِهِ
نشان میفرمود و مجد الملک بطرف یسار مشرف ممالک ملکاسی را چنان رقم میزد که تشعیر آیهٔ ملکاسی مانند خطّ بطلان
بر نام و نشان صاحب میکشید لاجرم استخفاف و استحقار سیما با دودمان کریم و خاندان قدیم منتج ناکامی و مستدعی سخریت دوست
و دشمن باشد و این دو بیتی مجد الملک انشا کرد بیت در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن
خصمی تو بس قویست خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا گردن صاحب دیوان ردًّا عَلَیهِ و زمام جمیع الفصاحة
بیده این دو بیت گفته بیت یرغو چو بر شاه نشاید بردن بس غصّهٔ روزگار باید خوردن این کار که پای در میان
داری تو هم سرخ کنی روی بدان هم گردن صاحب بقوّت نفس و بجدت همّت از ملازمت بندگی حضرت متعادی
نمیشد و امارات عجز و انفعال و اگرچه موضع و موقع آن بود از روی آنکه شعر وَتَجَلُّدی لِلشّامِتینَ اُریهِمُ اَنّی

لو ینب الدهر لا انضعضع بخود راه نمیداد حکایت کردند که روزی صاحب را استحضار فرمود تا در پایه تخت با مجد الملک در باب
سخنی که بسمع اشرف رسانیده بود مواجهه کند علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت فرمود که صاحب فروتر از
وی زانو زند شعر من کان فوق محل الشمس منزلة فلیس یرفعه شیء ولا یضع در حضور دشمن معاند از دست ساقی بی عنایت
پادشاه آن جام ناخوش گوار را درکشید و معنی این سخنان را که انفع من برود الشراب وانفع من برود الشباب
کار می بست لمؤلفه وهی التواضع امان من التقاطع والتملق امان من التفرق والتغافل عن بعض
الامور تعاقل والتناعس فی بعضها تکایس همچنین تقریر کردند که در اثنای طوی مجلس بزمش چون عرصهٔ بهشت
غم فرسای و شراب نابش چون آتش آب حیات جان افزای بیت خروشیدن چنگ و آواز نای دل می پرستان ببرده
ز جای صاحب سه نوبت ایلخان را کاسه گرفت و از قبول آن اعراض رفت در کرت رابع از غایت جلادت و دفع شماتت
معادی ساز زانو زده عرض کاس کرد پادشاه از لجوم که نص حرمت آن در کتاب مجید محقق است بسبب کار داور اتکه داد زمین
بوسیده التقام کرد بعد از ان ایلخان آن جام نوشیده جمع ایناقان را فرمود که یک متجلد مردیست هر چند از او قبول
کاس اعراض فرمودیم اقبال بران زیادت نمود مع هذا در خاطر بود که اگر آن تکرار کند هم بسبب این کار و دیده او را
از حدقه همچون نکته بر داشتمی صاحب با وجود این مقدمات و آثار تنکر ایلخانی بر مصابرت مثابرت مینمود و با مکابدت
فلک سفله معاندت می فزود و همت نامی او باواز بلند از کفهٔ کاتب میخواند چنانکه صدای آن در حرم گردون می افتاد شعر
یغر الناس لعب الدهر طرا ولیس مغیری احداث دهر فما حب الولی یسر قلبی وما بغض العدو یهم صدری
ولا النشب الشهی یزین شانی ولا الکرب الکریه یشین امری فسائر زعزع عندی رخاء وکل غنی لدی شبیه فقر
چون هلال ربیع الاول سنه ثمانین وستمائه بر بسیط جبین گردون مانند ابروی مقوس دلدار مشاهده کردند صاحب علاء الدین
از بغداد برسید و بشرف مثول بارگاه آسمان شکوه تشرف جست از عرض عراضه و ترتیب طوی و تکشمشی فارغ شده خزانهٔ
زر که مصحوب بود تسلیم کرد و در عقب بعلت توفیر اموال اعمال خزانهٔ دیگر بعرض پیوست بی زمرهٔ حساد با فساد کار مشتغل و
نایرهٔ طمع ایلخانی باد دروغ ایشان مضطرم و مشتعل از تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و اران
و دیار بکر و موصل و میافارقین و شاه سعاة در کار آمده بودند و سیلاب خون و خطر و هول و فزع در اندرونها جاری شده
ملوک و اصحاب مناصب بتقبیح صورت و مناصبت میان بسته و زبان گشاده بدین بیت شعر سخاة ذاد عنک الباس
حلم وغی فیه منفعة رشاد و ذکر بعضی از ان احوال در موضع خود مفهوم مطالعان گردد ان شاء الله مجد الملک
باز یکی عرضه داشت که مدت دوازده سال است تا اعمال عراق عرب و خوزستان و مضافات آن بر سبیل ضمان صاحب
علاء الدین را مقرر و مفوض فرموده اند هر سال بیست تومان زر توفیر بر داشته و بار دیگر اموال اندوخته در زیر زمین دفین ساخته
فی کل جارحة هواک دفین بعضی از ثقات و نواب که مشمول ایادی و مربوب عوارف صاحبی بودند و از بهر دفع خصام ایشان

دانسته سهو

تعیین کرده و تمهّد و معیّن داشته عصابهٔ وقاحت بر جبین کفران بستند و نابوده تصدیق خصم مقرّی کرد شعر لَئِنِ الصَّدِیقُ
الَّذِی اِنْ زَلَّ صَاحِبُهُ اَبْدَیَ الَّذِی کَانَ مِنْ اَسْرَارِهِ کَتَمَا و از فرمان وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَکْتُمُوا الْحَقَّ وَاَنْتُمْ تَعْلَمُونَ
منزجر نگشت گوئی ابو الفرج هند و از زبان آن صاحب این تجنیس انیس درین معنی منظوم کردانیده شعر اَلْاَرْبَ مَوْلًا
غَزَّنِی مِنْ عُهُودِهِ یَمِینٌ عَلَیْهِ صَافَحَتْنِی بِمَیْنِهِ اُکَابِدُ مِنْهُ ضِدَّ مَا اَسْتَحِقُّهُ فَاَصْدُقُ فِی وُدِّی لَهُ وَیَمِینُ
هُوَ عَجِیبٌ لِاَخْلَاقِ اللِّئَامِ کَاَنَّهُمْ عَنِ الْکَرَمِ الْمَعْجُونِ فِی شِیَمِی هُوَ احقیقت حال وَالْحَقُّ لَا یَخْفَی عَلَی کُلِّ الْحَالِ بر تقدیر آنکه مبلغ مذکور ۵
باسم توفیر حاصل شده باشد زوائد اخراجات و توقّعات پادشاه زادگان و خواتین و امرا و محصّلان و ایلچیان نازک و
رسم مدد و تنسّقات پادشاه که از لوازم تصدّی اشغال خطیر و نائبهٔ مقاطعات اموال دیوانی باشد علی الخصوص در چنان ملکی منسبب
چنان صاحبی از روی قیاس توان دانست که اضعافاً مضاعفهٔ خواهد و منکسرات مال بقایاء اعمال غیر مرجوّ الحصول که سر جملهٔ آن
در جرائد کتبه در آید و بغذلک پیوندد همین سبیل معلوم رای اکثر متاملان باشد و با وضوح این دلائل و رسال متقدّم
باسم توفیر اموال تمام بخزانه رسانیده بود و در ازاء آن بمزید عواطف اختصاص یافته چون در ینحال مضایقت فلک تنگخوی و مناقشت ۱۰
زمانهٔ بهانه جوی معاینه دید و کار و شایت رواجی زیادت از قیمت مثل داشته بود اخیار رنجور دل و اشرار مسرور خاطر
و مبتجل دولت آغاز غمّاز همانا کرده و نعمت حواشی کار بر طمح واشی فرو گرفته اندیشه کرد که اَلْمَالُ عَرَضٌ زَائِلٌ وَظِلٌّ
مَائِلٌ وَسَحَابَةُ صَیْفٍ تَنْقَشِعُ وَزَوْرَةُ طَیْفٍ مُسْرِعٌ بی آنکه بمکالمت و مجادلت ادوان و معارضه و مقابلهٔ حسده
مضطر شوم و سلامت عرض سلیم را توفیرات نابوده قبول کردن توفیری تمام باشد و فاضل وجوهات را درین وجه معیّن
گردانیدن کفایتی بنام چه در ان یک دو سال بواسطهٔ کثرت احالات و نازکی جواب مبالغ وجوه از مستقرضات و خاصّه رسانیده ۱۵
بود و سبب استرفاه خواطر رعایا و تخفیف اعمال و عمّال و چون احتیاج خزانه بال بود در جواب عذر هست و نیست و عرض حساب
و سیاقت و جمع و فذلک موقعی نمی یافت آنرا نیز بقدر توان می بایست ساخت و دل از اندیشه پرداخت جماعت اضداد
با خود گفتند اگر وجوه فاضل را بر کار این توفیر نشاند بر وی ثقلی ننشیند پیش شاه برخ رقعهٔ تقریر پیاده دیگر فرو راندند
و منصوبه بر ساختند که در شهور سنهٔ تسع و ستین و ستمائه چون بغداد و مضافات بر سبیل امانت در اهتمام داشت جمعی از
امرا و کتبه استرفاع و استدراک محاسبات کرده دویست و پنجاه تومان باقی کشیدند و تا غایت از ان وجوه چیزی بخزانه ۲۰
نرسیده و آن مال بعینها متوجه است و باقی وَلَا یَنْفَعُ لِنَهْشَةِ الزَّمَانِ رَاقٍ و هم در ان تاریخ بر رای پادشاه که جاسوس
طلایع غیب و ناموس ممالک اسرار است مکشوف گشت که بقایاء تعلّق بمتصرّفان نواحی دارد و استیفاء آن از دایرهٔ ممکنات
بیرون است و اگر ازین نوع خطابی رود جز خرابی اعمال و تفرقهٔ رعایا فایده صورت نبندد و از سر آن در گذشت و کارنامهٔ آن
بارنامه در نوشت و صاحب علاء الدین را نوازش فرموده بمعاودت با سر حکومت آنجا یرلیغ داد مصرع قصّه چکنی
سخن دراز است از ذهن وشاة در ذهن پادشاه حکایت ما کالنقش فی الحجر مرتسم شده بود و در عالم ملک چون واردی از ۲۵

وراءِ پردهٔ قضا بفضاءِ ظهور خواهد آمد اسباب آن سلسله وار دست دریکدیگر دهد وحسن تدبیر عقلا دران معرض همان نسبت داشته
باشد که شعلهٔ آتش را بنی پوشند و باکوه الوند بقوّت بازو کوشند و دریارا بانباشتن تخویف کنند وآفتاب و ماه را بستنزال
وعید نمایند و دیگر باعث کلّی ومحرّک اصلی برین مقدّمات احتیاج لشکر منصور بود بمال چه درایحال از حدود مصر خبر رسید
که الفی واشقر سنقر شعر فی جحفلٍ ستر العیون غبارهُ وکانّما یبصرن بالاذانِ عزم مکاوحت رایات ایلخان عالم تصمیم داده اند
وشاهزاده منکوتیمور را چنانکه ذکر آن تقدیم یافت بالشکری جرّار نامزد ایشان میفرموده ومثل آن بطرف بلاد شرقی نزدیک پادشاه
زاده ارغون روان میکرد وازحدود دربند باکویه سلوک طریقهٔ احتیاط را استعدادی نموده بودند وآن نیز علاوهٔ شواغل شده
ودرین میانه رایات نصرت پیکر بر عزم توجّه بمشتاه بغداد براه اربیل وموصل نهضت میکرد وصاحب علاءالدّین باجهه بر تیب
یامات وتدبیر ساوریات ازپیش بفرستاد پادشاه دران حوالی چند روزی بسبب تفرّج طرد ومصطاد برکنارهٔ دیهی که آنرا
دیر اسیر گویند از عمل رحبة الشام نزول فرمود ولشکر بر عادت مغول نرگه کردند چون گلهاء انواع وحوش باجروش وجوش
درحلقه جمع شدند وبر ایشان مدار نرگه تنگ آمد ایلخان بنفس خود باچند خواصّ وایناقان درراند وروان بهرام جور بران
تاختن وصید انداختن آفرین میکرد بیت سوفارش زحیرت وحشی دهان گشاده شه چون زبان خنجر کرده بتیر لاشش
چون دراسد رسیدی چون سنبله سنان کش ازضربت الف سان کردی چو سین ودالش تشریف ضربت او انواع وحشیان را
تعلیم شکر دادی هنگام انفصالش دریکلحظه شیران شکاری صحرائی را از وحوش بپرداختند وموازی کوه برهم انداختند
ازکار صید فارغ گشته غرّهٔ رجب براه سنجار عازم بغداد شد مجدالملک درراه هم درروز انفصال صاحب علاءالدّین
حکایت بقایا بازیاد ایلخان داد فکیف اذکره اذ لست انساه طایفهٔ ازامرا برعقب صاحب علاءالدّین برای بحث واستفحاص
وکشف واستقصا واستخلاص مدّعی چون برق ازمیغ روان کردانید بصاحب رسیدند وفرمان بشنوانید دانست که آن قضیه
نمودار گردش فلک است وکار ایّام ولیالی بی فتور جز بتبعید آمال وتقریب آجال رجال منیت بقضا رضا داده وجزاین خود چاره
منیت مصاحب ایشان ببغداد شد وکافّه خلق را ازان حادثه برچرخ فریاد ورادرسکن مألوف موقوف داشتند باوّل آنچه در
تحت تصرّف داشت اززر تا ارزیز وازناضّ صرف تا صفر ازحبّات لآلی مانند زواهر سعود متلالی تا رذایل خرزات وسفال منحوس
فال ازفرش عبقریات باریا تا حصر بی حصر وباریا از توالد وطوارف تا خناس ها طرایف ازاوانی مذهّبات ومکفّتات تا رثاث
اثاث ازطاقات اثواب تا نطاقات ابواب ازجواری خیرات حسان دور ازچشم بدحسان تا غلمان بیت النقره واصطبل
وازبیت النّوبه بوق وطبل ازصاهل وناهق مردود ولایق ازافراس وبغال رخیص وغال ناقه وجمل جدی وحمل بیت هرکه
دارد نظر بجدی وحمل ازخساست چو گاو کردونست چون غرض صیانت جوهر عرض بود نه عرض دررستهٔ عرض حاضر
آورد وپشت پای لابارک الله بعد العرض فی المالی زسر همّت عالی چون کار ازدست رفته بود بر مقتنیات نفیس وخسیس
زد عین منقود اثر مفقود شد وبضائع سراب ضایع ومال پای مال واملاک موجب املال تفصیل بضاعات ووثایق

قروضات وجرائد املاک موروث ومکتسب در بلاد عجم وعرب بسپرد لا اِلهَ اِلاّ الله تطویل چیست لوح متملکات را از هر
اسم شیء بر آن صادق بود بسترد مَثَلُ ما بَقِیَ لَهُ قَدْ عَمِلَهُ وَما اَرادَ الدَّهْرُ فیهِ قَدْ عَمِلَهُ فَکَمْ ضَیعَةٍ
ضاعَتْ وَکَمْ خَلَّةٍ خَلَتْ وَکَمْ فِضَّةٍ فَضَّتْ وَکَمْ ذَهَبٍ ذَهَبَتْ چنانچه در رسایل تسلیه الاخوان از انشاء آن
صاحب قران شرح آن مستوفی آمده است واگر جهان را در جهان خود همین یک عیب بودی که نعمت وراحت او بعد ما که عمرها
در طلب وتعب صرف میرود بقائی وثباتی ندارد واجب نمودی که مرد عاقل دل بر آن ننهادی واز برای تحصیل بی حاصل آن
چندین در تک وپوی وجستجوی نیفتادی شعر عَلَی اَنَّها الاَیّامُ شَتّی صُرُوفُها تُذِلُّ عَزیزاً اَوْ تُعِزُّ ذَلیلاً
در حال اثبات این ذکر یکی از حاضران این دو بیت از گفتهٔ سعدی شیرازی رحمة الله علیه برخواند بیت گر خردمند ز
اخلاف جفائی بیند تا دل خویش نیازارد ودرهم نشود سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین شکست قیمت سنگ نیفزاید
وزر کم نشود ترجمهٔ آن را این دو بیت در سلم آمد حَذْواً بِحَذْوٍ وَاَلْفاظاً بِاَلْفاظٍ شعر اِنْ نالَ نَذْلٌ مِنَ الاَنْذالِ مُنْتَقِصاً
حاشی لَهُ اَنْ یُذیبَ النَّفْسَ بِالضَّجَرِ فَالتِّبْرُ مِنْ حَجَرٍ اِذْ صارَ مُنْکَسِراً فَالتِّبْرُ تِبْرٌ وَما یَزْدادُ فِی الْحَجَرِ از تواتر این اخبار موحش برادر ش
صاحب دیوان که ملازم بندگی رکاب اعلی بود وجه تثبت وتأنی ندید اجازت خواسته ببغداد آمد وسبب آنکه تواتر معایطت
وعواصف قهر ایلخانی سکونی ورکونی نپذیرد مبالغت وجهد در تحصیل مال وترویج وجوهات بر اضعاف اعاری مینمود از خانهٔ
خاصهٔ خود وفرزندان جواهر ومرصعات واوانی زر ونقره آنچه بود بیرون آورد واز نوّاب ووکلا بر سبیل استقراض بر حسب
استطاعت نقد وجنسی بستد وبا آن مضاف کرد ونه جمع اعاری از نقود واجناس آنچه لایق عرض داشتند حمل کرده در منزل
وجیل ببندگی سریر رفع کردند چون پادشاه را اضعاف آن متوقع بود وآن مقدار عشر معشار مبلغ متصور بر نمی آید هیچ موقع
نیافت وعرض حال صاحب دیوان نیز بوجهی رفت که بهانه ومیل موسوم شد وخلاصهٔ مساعدت ومرافقت او از مال
خاصه مستلزم سخط ایلخان گشت قضا کار کرد وبود نی ببود وکوشش وتکاپوی سود نداشت وقتی این قطعه اتفاق افتاده بود لمؤلفه
سپهر وقسمت عدلش نگر که تا هستم ببالهادهم غم خوشی بسباعتها بضاعتم هنر وفضل وحکمتست چه سود که مایه هست زیانم
ازین بضاعتها ببوی کسب تن آسانی که ممکن نیست بباد شد همه سعیم زهی اضاعتها برای آنکه فلک دارد م چو بی هنران
کجا کسی که کند پیش او شفاعتها ز مستعد همه کامی دریغ داشته اند همه بسفله دون داده استطاعتها وَبَعْدَ مَعْرِفَتی
دَیْدَنَ الدَّهْرِ اِذْ عَصَیْتُ نَفْسی جِدّاً لَئِنْ اَطاعَتْها یرلیغ شد که طغاچار یرغوچی با طایفهٔ معادیان اُولئِکَ
الَّذینَ حَبِطَتْ اَعْمالُهُمْ وَکانَ مَصْرُوفاً بِاِخْلالِ قَواعِدِ الْجَلالِ آمالُهُمْ ببغداد آمدند وبنوی مؤاخذت ومعاتبت
آغاز نهادند از آشنا وبیگانه واهل جیران وبطانه خانه کیفیت کنوز ودفین وجواهر ثمین که در خارج همین نام داشت استکشاف
کردن گرفت کَرَّةً بَعْدَ اُولی برباط وخانقاهی که مستحدث او ومدفن اعزهٔ اولاد وعشایر بود رفتند ومبالغت
تمام در نبش وفتش وهدم وکنس بتقدیم رسانید وچون هیچ در همه نبود همه هیچ نیافتند عاقبت او را از خانهٔ مألوف که مأنس

تعاجر نسخه

عزّ دولت و مأمن وفود راحت و مغرس نهال بهجت و معرّس اقبال وحشمت بودی نقل کردند گردنی را که سرکش دون گردان فرو نمی
آورد ورقاب گردن کشان گیتی بطوق نعما وایادی او مطوّق بود از دغل دل و غلّ ذلّ کشیدند ودستی که از سر زبردستی گوش روزگار را
بشنف رقیّت مشنّف ساختی بسلسلهٔ تهدید سوار صفت مسوّر کردانید دیدهٔ فضل و معالی خونابه می بارید و زبان عقل بزمزمهٔ
عویل می سرآید شعر الدّهر خلّفنی بعد النّساء وکم سنقتفی من قبلی اذا ان اکفاء در اینحال که بتحریر این ذکر اشتغال داشت
قلم بر صفحهٔ این اوراق نگاشت شعر ایّ شرب صفا بلا کدر ایّ خلّ وفا بلا خلل دهرنا حین مال مقتبلا
میله لم یکن بلا ملل واذا قد بنا بنا سخطا سخطه صوب ساکب هطل لا یری منه وجه مأربه
کلّ ندب سیمبدع بطل واکتفی فیه جمع مطلبه کلّ نذل مواجز وجل لا تثق بالزّمان اذ معنا یلعب نرد
الحدوث بالدّغل اگرچه بر اعضا ظاهر قیود و هموم محسوس میشد و رسوم تأنّی و قرار از دیار دل شوریده وار مطموس و از هر جزوی از اجزای
وجود آواز شعر ولو انّ ما بی بالجبال لهدّها وبالنّار اطفاها وبالماء لم یجر وبالخلق لم یخلق وبالارض لم تکن
وبالشّمس لم تطلع وبالبدر لم یسر می آمد امّا سلطان مملکت جوارح بر سریر ثبات مطمئن و متمکّن بود و ساحت خاطر بامداد صبر
طلیعهٔ نصر و موجب نعم الاجر بسیط مشحون قال الله تعالی انّما یوفّی الصّابرون اجرهم بغیر حساب وفی الامثال
من طلب الرّیاسة صبر علی مضض السّیاسة از سخنان علیّ بن الحسین رضی الله عنهما روایتست احتمال الصّبر عند النّازلة
اسلم من اطفائها بالمشقّة شعر ولیس الفتی من جبّر الخطب صبره ولکنّه من حار فی صبره الخطب از زبان او
دران نامرادی مثل میزد بر معانی شعر وما هٰذا الّا اشرف قبّتاه بأحمل للنّوائب من فؤادی بیت
بگذاشته ام مصلحت خویش بدو گر بکشد اگر زنده کند او داند وچون نظار ارباب اغراض نه بر تجرّد خسران مالی بود ایلچی را با خود یار کردانیدند
وحکومت ملک بغداد را او وی تقبّل کرد قید حدید بر داشتند ودر عوض آن دوشاخ مخشوب از اعداد وشاح در گردن او انداختند
مانند عروسی سرو بالا معانقه و معالقه را هر دو دست در گردن آن سرفراز حمایل کرد ودران روز بازار فتنه از گفتهٔ رضیّ الدّین
نیشابوری بر زبان چوبین خود املا کردن گرفت بیت دست من دل شکسته یکشب تا روز انگار که خونم است در گردن گیر این قطعه را
دراینحال پیش برادر فرستاد شعر اسمع فداک النّفوس قول فتی قد اورده سوارد الخطر اشکو الی ربّنا
ومنعمنا جور زمان یجیٔ بالعبر کانّ منّائی عناق هیفاء کالبان ما البان کان من وطری
احادی برین مرحله وقوف یافتند بایکدیگر گفتند اگر او را قوّت عرضی بودی طبع او در چنین حالی که از بقا و ارتقا بدرجهٔ خلاص آیس است
چگونه بتلفیق معانی آنس شدی یا بنظم و نثر مواتات کردی و قوّت ذاتی چندین بمعانات شدائد و مقاسات مکائد که کوه از صدمت آن
کالهشیم تذروه الرّیاح والهزیم تتلوه الرّماح گردد وفا نمودی آن نادانان در غلط جهل و عدم عقل سر رشتهٔ معرفت
گم کرده بودند بیت کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد دواء القلب الرّضاء بالقضا
واستهون الموت یهن علیک شعر لئن اشمت الحسّاد صرفی ورحلتی فما صرفوا فضلی وما ارتحل المجد

وصاف

مقام و ترحال و قبض و بسط کذا عادة الدنیا و اخلاقها النکد یکی از مشفقان او را از مشارات و شاه تحنب ارکرد در جواب این دو
بیت چون آب زلال و سحر حلال و کرشمهٔ احباب با غنج و دلال بنوشت شعر رمیت العدی ان لا الین تذللا لصرف اللیالی
ان ذا العجیب و کیف اُبالی بالخطوب و انّما علی من الواقی الحفیظ رقیب و او را در مساق این احوال بل اشاق
این اهوال اشعار جان نواز است بعضی از آن در تسلیهٔ الاخوان مثبت و بعضی بر لوح حافظهٔ بلغا و ادبا عصر مسطور و این قصیده را شعر
۵ لئن نظر الزمان الیک شزرا فلا تک ضیقا من ذاک صدرا را یاد ت از هفتاد تن از فحول شعرا و فضلا توشیح کردند بعد از انقضاء
ایام بؤس و اوقات نحوس بخدمت صاحبی بردند از آنجمله توشیح قاضی عزیز الدین الیعقوبی پسندیده فرمود و الموشّح هذا
شکرت الله ذا المعروف شکرا فجازانی به فرحا و بشرا وسوف یجیء بشری بعد بشری لئن نظر الزمان الیک شزرا
فلا تک ضیقا من ذاک صدرا ولا تجزع لحادثة التجنی فلطف الله لیس یزول عنی اخی فاثبت بقلب مطمئن
وکن بالله ذا ثقة فانی اری لله فی ذا الامر سرّا لقد جرّبت احداث اللیالی فلست اخاف من رشق
۱۰ النبال ولیس الهم یخطر لی ببالی زمانی ان زمانی لا اُبالی فقد مارسته عسرا و یسرا علام تراه
یرشقنی سهاما اتحسب ان یکون له طعاما وکیف اراه یخفر لی ذماما وقد عاشرته سنین عاما
وانی ذقته حلوا و مرّا فهمت طباعه هجرا و وصلا و زرت خطوبه فرعا و اصلا و منذ نشأت
حتی صرت کهلا سلکت فجاجه حزنا و سهلا وخضت غماره مدّا و جزرا فکم منح المعالی غیر عالی
وبدّله وصالا بانفصال وکم لبنیه اطمع فی محال رأیت الدهر لا یبقی بحال یریک الوجه ثمّ
۱۵ یریک ظهرا فمن مثلی علی العلیاء حامی فادرکها ولم یخش الحماما توخیت الثناء و عفت ذاما
ترانی ثابتا جاشا اذا ما جیوش الحادثات عزمن امرا فاقهرها بصبری و العطایا و اجعل جنّتی
صبرا و رایا اذا ما قابلتنی بالرزایا وجئن مقوّیات للمنایا وارهبن القوی خوفا و ذعرا فقم وانظر
عقیب الکسر جبری فلست بحافل بصروف دهری وسوف یشیع فی الآفاق نصری اذا حاربتها
بجنود صبری من المولی فاکسرهن کسرا جلا التجریب عن عینی عماها فادرکت الامور بمنتهاها فلاح
۲۰ فلاح نفسی اذ مناها جنود لم تروها اذ راها ثباتا فی العزائم ثمّ صبرا ساظهر للولی بها سرورا
واغلی المکرمات بها مهورا لانی لم ازل جلدا صبورا فان شاهدت فی عزمی فتورا جعلت عزیمتی للصبر ازرا
یقینی لم یدع للقلب شکا فخذ حقا و دع من قال افکا فانی قد عرکت الدهر عرکا اذا دکت جبال الصبر دکا
تری منی فؤادا مستقرا معینی فی اموری صون سری ولطف توسلی و دقیق فکری ولیس یضائق الامر صدری
سواء عندنا یوماک دهری فکن خلا و اما شئت خمرا فاقسم بالمنزل المثانی ومن سوّی بحکمته بنانی
۲۵ ومن ضمن المطالب و الامانی ترانی لا یغیرنی زمانی اذا ما ساءنی من حیث سرّا و ذکری فی المحافل خیر ذکر

توصّلی
نسخهٔ بد

کریح العطر فاح بکلّ قطرٍ ولکنّ الزمان ابی بنکرٍ اری دهری یعاند کلّ حرٍّ کانّ له لدی الاحرار وتراً سامهله تجنّب او تجنّی
وانظر من یجوز القدح منّا سیدرک کلّ سؤلٍ من تأنّی فصبراً ایّها القلب المعنّی یکون ختام هذا الامر نصراً فسمعاً للمواعظ
ای سمیع ولا تأسف علی طللٍ وربعٍ لتقمع من وشی بلک ای قمعٍ ولا تک مثل خنسا ذات رمعٍ وکن یا قلب فی
اللّأواء صخراً وکن للحوادث الدّنیا ذکوراً وشیّد بالنوال علیک سوراً فقد غادرت من عادیک بورا
وکن فی البوس والنّعمی شکوراً لربّک حامداً سرّاً وجهراً اهالی بغداد چه بغداد بل تمامت طوایف در ممالک از مملوک و
مالک از روی انصاف بدین معنی شعر اشرکتمونا جمیعاً فی سرورکم فلهونا اذ حزنتم غیر انصاف با صاحب علاء الدین مشارک و
مساهم این عناء دلشکن ومحن ناوک محن بودند پس ایلخان بر عزم توجّه ییلاق نفرمود تا اردو را کوچ کردند ورایات عالیه
برافراشت وباد از غالیهٔ زلف پرچم پرچم مشام زمانه را عنبرآگین می‌ساخت وفرّاش صبا منزل بمنزل الامم بالام فرش بوقلمون می
انداخت گاه رعد نوروزی از مقدّمه بتبیره زن گشته وساعتی برق درخشان چون تیغ قورچیان خاصّ عکس ضیا انداخته وباد علم
نشاط لشکر ربیع از هر سوی افراخته عصابهٔ ضلال وفرقهٔ ارذال چون از ابداع عجایب غرور واختراع اکاذیب صراح
دعوی بمعنی که یکی زیور صدق نداشت بل کذّبوا بما لم یحیطوا بعلمه جز خسارت مالی ومزاحمتی حالی حاصل ندیدند
هرچند پیرامن مکر وفریب برآمدند از شیخ وشاب وبر دو فاجر خامل وفاخر کسی را که از تعدّی او حکایتی راندی وشکایتی خواندی
یافتند وبر سبیل برطیل وارتشا حیث ما طلب وشاء بچیزی او را ملزم نگردانیدند وبعلّت خطاب زواید اخراجات وعوض
عوارضات چنانچه از لواحق اعمال دیوانی باشد عرض او را ملوّث نتوانستند کرد وسلاب استشعار درون ناپاک ایشان از فرو گرفت
واضطراب وقشعرار ظاهر ایشان را متغیّر کردانید ودر مقابل ایذاء ظاهر وقصد شنیع مترصّد مجازات سیّئات افعال ومقابح اعمال گشتند
ودر این اندیشه استیناف اصناف خداع واستعمال اسباب احتیال پیش گرفتند روز بروز بر زور وزر در نور از زیر وزبر زور ومحض
تلفیق وتخلیق برمی‌آمدند تا بازیچهٔ بازیچه عقدهٔ فسانه را مبهم کردانند از اقتراح آرا واستشارات اهوا این مهرهٔ تزویر بر بساط عرض
افتاد که او را مکاتبت ومراسلت بلاد شامی موسوم کردانید وبرقم عصیان مرقوم مجهولی را از قوم یهود بازدست کردند وبر
کاغذپارها خطوط ملوّن بآب زعفران وشنگرف مانند طلسمات سحری واشکال نیرنجی برکشید یعنی آنرا در میان قمشهٔ او بهنگام
تفتیش یافته اند ودوسه تن را از مجاهیل عرب که باتّفاق امرا وشحنگان بمشایخ ومقدّمان عرب در هر وقت فرستاده بود
حاضر آوردند تا تخویفاً وترغیباً تنکیلاً وتأمیلاً مصدّق اقاویل ومحقّق اباطیل ومروّج نقد مزیّف ومهیّج لفظ مزخرف ایشان
کردند وحال آن بود که در اوّل سال مذکور میان الفی وامراء مصری مخالفتی ظاهر شد وسنقور اشقر با جمعی از امراء ترک بحری
تحرّی جانب مصلحت تا کرا اگر فتند وعیسی بن مهنّا از امراء اعراب شام وآن نواحی با او دم موافقت زد واسباب مصادقت
مؤکّد کردانید والفی در دمشق تبشّفی از ورد رشتی ومشق ایشان مستعد مقاتلت ومتصدّی دفع اثارت فتن گشت در
سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از موج اتراک بحری از مصادمت لشکر مصری هزیمت یافته بجوار عانه وحدیثه متّصل

تمنّی نسخه

قشعرار نسخه

شده انداز روی حزم و احتیاط برای احتراز و تفحص حالی رسولی را باتفاق باسقاق و امراء لشکر فرستاده بود و سنقور شقرو عیسی
ابن مهنا را بر موافقت بندکی حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر واجب دانسته اتفاقا انهزام ایشان از الفی مقارن وصول
رسول افتاد بدان رسالت ابتهاج نمودند و از ان الوک استظهار فزود عیسی برادر خود را مصحوب رسول ببغداد فرستاد صاحب علاء
الدین او را به بندکی حضرت علیا روان کردانید و صورت حال انها کرد ایلخان در حق سنقور اشقر نواخت و عاطفت فرمود و برادر عیسی را
تشریف داد و زر و غله بر بغداد حوالت کرد و در ان وقت شهزاده منکوتیمور لشکری را چون قطرات باران بیکران و مانند سیل
کوه کردان بکنار فرات کشیده بود بر قصد شامیان شعر خَمِیسٌ أَقَاصِي الشَّرْقِ تَرْزِمُ تَحْتَهُ وَتَرْتَجُّ مِنْهُ أُخْرَيَاتُ
الْمَغَارِبِ إِذَا خَاضَ بَحْراً لَمْ يَبُقْ صُدُورُهُ لِأَعْجَازِهِ فِي الْبَحْرِ نُغْبَةَ شَارِبِ وَإِنْ رَامَ بَرّاً لَمْ يَدَعْ
سَرَعَانُهُ لِسَاقَتِهِ فِي الْبَرِّ مَوْقِفَ رَاكِبِ بخدمت او نیز رسول فرستادند و اظهار مطاوعت و انقیاد کردند سلطان
میر دین همین ارسال و مهلت رفت ایشان هریک از مقام خود کیفیت حال را اعلام حضرت کردند و حکم یرلیغ شد تا منکو
تیمور لشکر را باز کرداند و از قصد ایشان منع کند اما باید و اغول از طرف دیکر بدیار شام لشکر کشیده بود و خلق تمام را بقتل آورد
مقصود از این شرح آنست که خلاصهٔ اندیشهٔ ایشان جاذبهٔ محال بود و کاذبهٔ خیال لمؤلفه وَيُكَذِّبُ كَالسَّرَابِ بِلَا رَوَاءٍ
فَيَحْسَبُهُ الْعِطَاشُ زُلَالَ مَاءٍ بدین سو از عقب ایلخان برفتند و تدبیر فرا یافته و اغلوطهٔ بنوی ساخته را عرض کرد تا
انکه هم محصلان مال چون متوی حال و ممشی کار بودند از ین تهمت و نسبت که بصدق نسبتی نداشت استکشافی عیرشافی نمایند ایلخان
بنظر فرخ است که جام جهان نمای عکس لمعان المعیه اوست از دیباچهٔ احوال فصول فصول آیهٔ افترا برخواند و با تامل فطنت از را
از وراء ازراز را او زار او بکشاد باستحضار صاحب علاء الدین حکم نفاذ یافت و ایلچی فرستاد تا در بندکی سریر دولت لا
زَالَتْ ثَابِتَةَ الْأَرْكَانِ کشف القناعی باشباع رود چون ببغداد آمد از زمرهٔ مزوران انکه او را محل اعتماد تمام میدانستند
فرار بر قرار اختیار کرده بود و انچه مانده از اداء شهادت زور نفور شدند اعادی را اندیشه افتاد که اگر او را تخلیص و تخلیه کنند هیچ آفریده در
معاونت ایشان رغبتی ننماید بتامیل بجد و تمشیه بی منتها ایلچی را فریب دادند و او را دستیار احتیال و دستور حال خود ساختند و صاحب
همچنان باسلسله و توکیل میداشت آری لمؤلفه از دور فلک تسلسل ناکامی بدیع علی کل حال نیست و باستحاله این دو مسئله
کس را پای سؤال نه توکل بکلایت ایزدی کرده در مقام تسلیم اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى مَا قَضَى وَالْخِيَرَةُ فِيمَا يَقْضِي اللّٰهُ مَا شَاءَ
اللّٰهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ ورد زبان و سبحهٔ بیان ساخت و روزنامچهٔ رضا را که عالی ترین مراتب نفس است بذکر إِذَا لَمْ
يَكُنْ مَا تُرِيدُ فَأَرِدْ مَا يَكُونُ مورخ کردانید و حلم رزین و فکر متین او میخواند بیت اگر سپهر بکرد و زجای خود تو مکرد و کر
زمانه نسازد تو با زمانه بساز که بزودی انقشاع غمام غموم را سببی ظاهر شود فَأَضْيَقُ الْأَمْرِ أَدْنَاهُ إِلَى الْفَرَجِ و با چنین
شبی که حضیض دشمن کامی عبارت از آنست فراز فیروزی فرارسد وَجِرَاحُ الدَّهْرِ بَعْدَ الْبُؤْسَى بُؤْسَى در دعوات مأثوره
آمده است إِلٰهِي إِنَّ حَسَنَاتِي مِنْ عَطَايَاكَ وَسَيِّئَاتِي مِنْ قَضَايَاكَ فَجُدْ بِمَا أَعْطَيْتَ عَلَى مَا قَضَيْتَ حَتَّى

تمحو ذلك بذلك يا الهي وسيدي ومولاي لولا عطاؤك لكنت من الهالكين ولولا قضاؤك لكنت من الفائزين وانت اجل واعظم من ان تطاع الا باذنك او ان تعصى الا بعلمك وانت علام الغيوب الهي اني لم آت الذنوب جراة مني عليك ولا استخفافا بحقك ولكن جرى به قلمك وسبق به علمك والمعذرة اليك

هر زیرک مدرک که درین معانی امعانی واجب وارد بروی روشن شود که هیچ خیر و شر و نفع و ضر بفعل و ارادت بنده متعلق نیست جملهٔ قضایا بتقدیر قادری مطلق بست و امور عالم بمشیّت او معلّق پس در مقام ابتلا همه دشخواری بروی آسان گردد و ببرکت توکّل و رضا مستحق مزید نعمت و احسان و این مقدّمات صورت حال او بوده در مبدأ و منتهی والحمد لله في البدء و الرجعى اولئك الذين اشتروا لهو الحديث در مسارعت و مبادرت از عقب رایات پادشاه تقاعد و تقاعس مینمودند و قرعهٔ تسویف و تعویق بر رقعهٔ اندیشه می انداخت رعاع الناس را در خفیه از گوشها باز دست میکردند تا ایشان را بر وایات خود گروانند و آن روایات که بقول ماراست بعنعنه رسانند و احادیث غیر ماثور آن آحاد باسناد ما هذا الا افك مفترى مسلسل سازند قال الله تعالى وكذلك جعلنا لكل نبي عدوا شياطين الانس والجن يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا در همهٔ بغداد چون خود مزوّری دیگر نیافتند چون یک ماهی در مضمار این فکرت جولان کردند با جماعت ایلچیان صاحب را مقیّد کرده عازم بندگی حضرت شدند و در آن سفر سفر صورت خواجه بهاء الدین علی ابن عیسی الاردبیلی و نور الدین عبد الرحمن التستری که صنیع دولت و مربّی نعمت صاحبی بودند و در ظعن و اقامت هنگام نکبت و سلامت مصاحب و سطیف رکاب فلک سای و مجلس خلد آثار او شعر كالنجم ان سافرت كان مصاحبا واذا حططت الرحل كان جليسا با آنکه چون نالهٔ خود در سینه مقیّد بودند بر مثال اشک از دیده روان گشتند اگرچه اسباب محاورت و مجاورت و موانست و مجالست دست فراهم نمیداد بمراسلت و مشاعرت نفثة المصدور و شنة المكظوم می بر زبان خامه و زبان که صورت غمازان داشت میگذرانیدند و بدان تاثیر عناء شماتت اعدا و اعباء مسافرت در شدّت و بلوی بر خود آسان گذر میکرد و حکما که اطبّاء نفوس و دوات انسانی اند كما ان بالدواء يبراء سقم الابدان كذلك تشفى الم النفوس بصداقة الاخوان از قطعه که صاحب در تسلیهٔ خاطر بهاء الدین علی نوشته بود و او را از قلق و اضطراب و ضجرت و اکتیاب منع کرده بدو سه بیت چون در خوشاب درین مقام احتیاج ایراد افتاد شعر نبئت انك تجزع وتبيت عينك تدمع تمشي وتصبح باكيا ولكل هم تخشع من كل خطب حادث حتام نفسك تنجع لا تجزعن لنازل واصبر فصبرك انفع او در جواب نوشت شعر لم لا وهلا اجزع ويظل طرفي يدمع وتكاد نفسي من مواصلة الجوى تتقطع والدهر قد ابنا على فكيف لا اتضعضع والحالة هذه تا بر صهوات مراکب و مراحل و منازل را بقرب عقبهٔ اسدآباد رسانیدند ایلچی را دیدند چون تیر از شست نفاذ با ناقه روان و بصفت باد در شتاب و فراز در پرواز مصرع للمؤلف كما زيع طير او تخطف بارق بعد از استنطاق و استفهام بقرینهٔ حالی معلوم شد که در همدان پادشاه را حالتی مشکل که ملوک و ممالیک و جبابره و صعالیک از تحرز و تصوّن در وقوع و حدوث آن متساوی اند روی

وفات اباقاخان

نموده وَاَعْیَیٰ دَوٰاءُ الْمَوْتِ کُلَّ طَبیبٍ و تمامت راهها بر عادت معتاد ایشان چون کار ارباب هنر بسته شده و از آن روی
امور طوایف امم مانند زلف دلبران پریشان گشته صاحب را از توجه باردو منع کردند متعصبان عِصابهٔ تحییل و ناصبان منصوبهٔ
تحییل الحی را گفتند تا وقت جلوس خانی او را مخلی کردن از مقتضی فطنت و کیاست باشد بدین سخن با وجود تباشیر صباح
فلاح در شب دیجور هموم بماند و با قید حدید و کید و کید حسّاد در ساخت شعر اِرْحَمْ عَلیٰ بِرُوحٍ فیكَ قَدْ تَلِفَتْ
عِنْدَ الْفِراقِ فَهٰذا آخِرُ الرَّمَقِ وَاِنْ مَضَی الْکُلُّ مِنّی لَمْ یَکُنْ عَجَبًا وَاِنَّما عَجَبی فِی الْبَعْضِ کَیْفَ بَقِی مبادی و مقاطع
خیر و شر را در عالم مجازی مقداری معین و وقتی موقت است بی ارتیاب وَالْاُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِاَوْقاتِها وَلِکُلِّ
اَجَلٍ کِتابٌ یَمْحُوا اللّٰهُ ما یَشاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتابِ حال اباقاخان چنان بوده که در همدان بواسطهٔ
تشرّب عقار مزاج از سمت اعتدال منحرف شد و ضعف قوّت میگرفت و طبیعت موازرت اطبّا نمی کرد لاجرم مرض متزاید شد
روزی بر صندلی نشسته کلاغی که دلیل غراب البین بود محاذی نظر پادشاه بنشست و آواز میکرد شعر مَنْ شاءَ لِلْبَیْنِ
فالَ قَصیدَةٍ بِرِثاءِ الْمَلیكِ عَلیٰ رَوِیِّ الْقافِ بُیِّتَتْ عَلَی الْاِبْطاءِ سالِمَةً مِنَ الْاِقْواءِ وَالْاِلْفاءِ وَالْاِکْفاءِ گفت قراتاری
مرا طلب میکند از نعاق و کراهیت داشت فرمود تا او را برانند چون کلاغ طیران کرد غشی قلبی روی نمود و هم در آن
عشیّت طوطی روحش از قفص قالب پرواز کرد و ذلك فی العشرین من ذی الحجّة ثمانین و ستمائه و مدّت ملك او که روز بازار
سیاست و عدل جز آن در خاطر نمی آید هفده سال بود شعر کُلُّ نَعیمٍ اِلیٰ نَفادٍ کُلُّ قَریبٍ اِلیٰ بِعادٍ کُلُّ هُبُوبٍ اِلیٰ
رُکُودٍ کُلُّ نَفاقٍ اِلیٰ کَسادٍ وَکُلُّ مالٍ اِلیٰ زَوالٍ وَکُلُّ کَوْنٍ اِلیٰ فَسادٍ بیت نهادند زیر اندرش تخت زر بدیبای زربفت و زرین کمر
تن شاهوارش بیاراستند گل و مشک و کافور میخواستند چندروز بر رسم ایشان در مقام مصیبت و لباس عزا بوده جوانان
ماه روی سلسله موی بیت بکندند موی و شخودند روی زبان شاه گوی و روان شاه جوی سر سرکشان
گشت پر دود و خاک همه دیده پرخون همه جامه چاک شعر وَاَبْرَزْنَ الْخُدُورُ مُحَجَّباتٍ یَضَعْنَ النِّقْسَ اَمْکِنَةَ الْغَوالی
اَتَتْهُنَّ الْمُصیبَةُ غافِلاتٍ فَدَمْعُ الْحُزْنِ فی دَمْعِ الدَّلالِ و تاریخ این واقعه را یکی از اهل عصر این ابیات عنوان دیباچهٔ
دل ساخت بیت اباقاخان که از انصاف عدلش جهان بد چون بهشت عدن خرّم ز هجرت ششصد و هشتاد
و عشرین ز ذی الحجّه نه افزون بود و نه کم که با دار البقا شد وقت اسفار ازین دار الفنا والله اعلم

جلوس سلطان احمد بر تخت مملکت

در وقت مقام مراغه چون احوال ملك اختلال خواست یافت تعیین خانیت را
مفاوضت و کنکاج در پیوستند و قرعهٔ استخارت بگردانیدند آقا اینی و امرا که حاضر بودند متفق الکلمه و مطابق الالسنه قرار دادند
که از برادران تکودار خان گردد و سبب آنکه قلادهٔ اسلام را متقلّد بود او را سلطان احمد گفتند برین مشاورت رایهای
جمله متحد گشت و میعاد کردند که باستجماع دیگر شاهزادگان و نوئینان ایلچیان پرنده بجناح عقاب روان شوند و در الاطاق
قوریلتای سازند و یرلیغها و پائیزها را آنجا تجدید کنند و احکام یاسا را تجدید لمؤلفه لِتَثْقیفِ مُعَوَّجٍ وَتَأْنیسِ شارِدٍ وَتَرْشیحِ

قفص سحه

و می خواستند سحه

جلوس سلطان احمد

مطواع وتحریك ما در گه بعد از اجتماع ایشان سبزه چون دل غمزدگان از جای برخاسته بود واطراف کوه ودشت را
از فرش مینائی بیاراسته شعر کأنّ عیون النرجس الغضّ بینها مداهن دُرٍّ حشوهنّ عقیق اذا بلّهنّ القطر
خلت دموعها بکاء جفون کحلهنّ خلوق از ذرات وجود نصیحت واذا البلابل افصحت بلغاتها فانف
البلابل باحتساء بلابل استماع افتاد وابناء زمان از غزل کاتب ورد زبان شد **بیت** از باد نسیم عنبر آمد ما نا که ز کوی
۵ دلبر آمد از بوی چمن چو زلف خوبان مغز دل وجان معطّر آمد برداشت قدح چو لاله یعنی هنگام نبید احمر آمد
نرگس سوی تختگاه چون شاه برفرق نهاده افسر آمد تا گفت صبا بگل که خوبی او نیز بخنده خوش برآمد آهنگ نوای
نای بلبل. از نغمهٔ چنگ خوشتر آمد از رشک دهان یار غنچه در صبحدمش نفس برآمد از لطف هوا مزاج بستان
همچون غزل شرف تر آمد از اقصای ممالک شاهزادگان وخواتین ونوینان وسلاطین در این انجمن انجم صفت جمع شدند و
قوریلتای ساختند که بدان زیب وترتیب هرگز اتفاق نیفتاده بود قاعدهٔ نشاط وطرب چون فرش معدلت ممهّد گشت مبشران
۱۰ فتح الباب سعادت نداء لمؤلفه لقد زادت الایّام حسنًا وبهجةً اذا ابّد الاسلام دولة احمد از مرکز خاک بمحیط افلاك رسانیدند
احمد مؤیّد ید وسلطان عادل دل قباء رفعت وبختیاری در دوش گرفته وتاج نتاج اقبال بر تارك مبارك نهاده روز
یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنهٔ احدی وثمانین وستمائه به تخت مملکت برآمد فی ساعةٍ سجدت لیمن سعودها زهر
الکواکب من خلال المطالع شاهزادگان از سر نشاط کلاه برداشتند وبقدم عشرت زمین را پی سپر کردند مراسم دعای
دولت روزافزون وشرائط تهنیت جلوس همایون اقامت کرده رامشگران نواها بر بدیها در لحن داودی بسقف فلك
۱۵ میناگون رسانیدند وراح کأنّ الماء البس کاسها اکالیل قد نظمن من لؤلؤ رطب در کاسهاء آب صورت بر دست ساقیان
پری چهر رخشان تر ازمه ولمؤلفه کانّهم من ملیح الوجه مکتحل بالسحر یکسر جفنیه علی خفر روان گشت فی مجلس
غاب عنه عاذله تطرد فیه الهموم بالطرب والزقّ فی روضة تسیل دمًا اوداجه جاثیًا علی
الرکب خواتین وابکار چون باغ نوبهار وصد هزار نگار آراسته وبنفشهٔ زلف در گوش هر یك نغمازی فرو خوانده **بیت**
ای ترك نازنین که دل افروزه وشی ایناق دلربائی وامراق اینشی کاکل برای تو چو مشک ست بر سمن خوی بر عذار نغز
۲۰ تو چون قطره بروشی گل کینکلک بدست حسد چاک میزند بر تو چو دید زینت ترلیك زرکشی افتاده گشت برگ قمر با
نهاده بغناق آل بر زبر چهر آتشی بموافقت آن بزم بهشت آثار لآلی اقطار امطار از عقود سحاب سنجاب پوش میریخت و
باد شمال چون گیسوی مه رویان عنبر ومشک می بیخت شعر حتّی تعمّم صلع هامات الرّبی من نوره وتأزّر الاهضام
قطرات غمام تجدید عهود میمهاد وانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در تلال ووهاد بسط
کرده وطیور بلغات مختلفه بآیات ومن یهد الله فما له من مضلّ ومن یضلل الله فما له من هاد تشبیها نموده در جهان
۲۵ بعد از شور وشرّ ودر سور وسرور حاصل آمد وعقد امور بعد از انفصام انتظام یافت دین محمدی بدولت احمدی نضارت و

تازکی از سر کرفت انفاس زمان بنشر دعاء سلطان مطیّب شد وخیام ایام باطناب اطناب مدائح او مطنّب اعواد منابر از ذکر
القاب فاخره چون شاخ کلبن شکفته کشت وچهرهٔ سکّه از شادی نقش نامش نَاضِرَةٌ اِلیٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ صفت یافته
لمؤلفه تَبَسَّمَ مِثْلَ الوَرْدِ اِذْ هَبَّتِ الصَّبَا وَمِنْ ذِکْرِهٖ بُشْرَاهُ تَحْمَرُّ کَالشَّمْسِ چون پادشاه زادکان از تکشمشی کردن وکاسه کرفتن فارغ شدند
علی التناوب مراسم خدمات را بتقدیم تلقّی نمودند باولّ باران جود واحسان برکشت زار امانی قاصی ودانی فایض کردانید
وتمامت را زواخر انعامات وفواخر خلع وکرامات ارزانی داشت شعر خِلَعٌ کَاَنْوَارِ الرَّبِیْعِ مُدَبَّجٌ وَمُوَشَّحٌ وَمُنَمْنَمٌ وَمُفَوَّفٌ
بَهَرَتْ عُیُوْنُ النَّاظِرِیْنَ وَاَبْرَزَتْ حُسْنًا یَکَادُ الْبَرْقُ مِنْهُ یُخَطَّفُ خلایق را از نصاب عوارف وسجال
ارفاد واشبال خود نصیبی وافر مهیّا ساخت بیت ابر بخت نشست فیروز شاد درکنجهاء کهن برکشاد حکم فرمود تا
بنقد زر وجواهر وبالشها ومرصّعات تلید وطارف که از آبا وآقاء ینکوء خود اباً فاماً مانده بود وسالها در خزانهٔ قلعه ودیکر
اطراف معدّ بیاوروند وبر اخوان واولاد واعمام وخواتین وکنات وبنات واخوات وامراءِ تومان تا هزاره وصده
وده وکافّهٔ متجنّده قسمت کردند واز خزاین جزاین احدوثهٔ جمیل ودعاءِ خیر دولت خود را ذخیره نکذاشت شعر لَو
کَانَ صَوْبُ یَدَیْهِ مَاءً غَادِیَةٍ عَزَّ الْقَطَا فِی الْفَیَافِی مَوْضِعُ الْیَبَسِ بیت شد منفعت عالم دست تو
که آن دست کانست ونه کانست فشانندهٔ کانست شد مصلحت دنیا مهر تو که آن مهر جانست ونه جانست فزایندهٔ جانست
دل خاص وعام بدانهٔ انعام در دام کام وقید مرام خود آورد وَمَنْ وَجَدَ الْاِحْسَانَ قَیْدًا تَقَیَّدَا بدین دهش
وبخشش واستحقار خزائن ودفائن آیات مکارم پادشاهانه او بر صفحات جراید روزکار محرّر شد ویرلیغها باطراف ممالک
روان فرمود مبشّر ببسط کف جود وندی وکفّ جور واذی ومتضمّن اشادت ارکان معدلت واستحکام بنیان مرحمت و
پیش از شروع درکار مملکت بی تذکیر مذکّری ایلچی فرستاد وصاحب علاءالدّین را که بستهٔ دام ایّام ولیالی وخستهٔ سهام
چرخ لاابالی بود برهم زده کارش از فرط نامرادی ودست خوش روزکار از مکاید اعادی خلاص داد واز قیود صورت
معنی برون آورد بخت بخشم رفته صلح کنان باز آمد وحریف اقبال استقبال کرده میکفت وچون غنچه در پوست میخندید هٰذَا
الَّذِیْ کَانَتِ الْآمَالُ تَنْتَظِرُ فَلْیُوْفِ لِلّٰهِ اَقْوَامٌ بِمَا نَذَرُوْا وقتی خاطر باجادت این ابیات سخاوت کرده بود
درین مساق تناسبی دارد بیت شب یلداءِ مرا شد اثر صبح پدید یافت قفل غمم از فاتحهٔ صبح کلید کشت امّید بخندید
بیک شبنم لطف شاخ شادی دکرش باد قبولی بوزید کشتی عمر که در بحر فنا میشد غرق شرطه آن بود که نزدیک کناری برسید
رنک ونیرنک اعادی همه از روی مثل بود بادی که کسی در شکم شیشه دمید دل اکر خار جفا دید خدا را منّت کز کلستان امل
هم کل یک کام بچید در قدح ناب معطّر فکن ویاد مکن کز دو دیدهٔ من خون مقطّر بچکید بر کفم جام غم انجام نه امروز چه شد
کر دلم دی ز کف حادثه یک درد چشید کر فلک کرد بعمداً دو سه روزی تقصیر بختم امروز قضا کرد واز و کینه کشید
عیش خود خوش کذران مغز تفکّر کم سوز که در ایّام کسی بوی وفائی نشنید باشارت سَنَجْزِیْهِمْ وَصْفَهُمْ مجد الملک را

گرفته هم بدان قید مقیّد کردند و باعوان صاحبی سپرد زبان غُل از غلّ غلغل قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ اَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا در کوشش
بی کوشش انداخت و قید حدید از سر غدر از پی عذر در پایش که نیک در بایست بود افتاد و شاخ از روی گرانی و چشم خود
بینی نه از سر آرزوی دل و نگرانی هر دو دست در گردنش تنگ در آورد و چندانکه مسمار سرزنش میکرد تقرّب و توصّل زیادت
مینمود و میگفت سر را برسر کار او و بار بر سر او خواهم نهاد و تا آخر عمر از وی دوری نجست بر جمله ای وجود او صورت
فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا ظهور یافت در دست افعال ناستوده و اعمال نازدوده خود چند روز
با قید تکبیل بود صاحب علاء الدّین از کمال اریحیّت ذاتی و حسن سجیّت مجبول خواست که در زمان قدرت خلعت عفو که
بهترین خصایل و بلندترین مراتب فضایل است ارزانی دارد و از نتایج نفس قدسی حکایت حلم قیسی را منسوخ گرداند جمع
مخلصان و خدم و اعوان زبان تقریع دراز کردند و حقیقت بر جای خود بود که آخر مشاهده رفت در ازاء اصطناع و مواهب
جسیم این دولت آشیان خاصیّت جوهر نفس او چگونه ظهور یافت و در آن حال جانب حق و خلق را سر موی مرعی نداشت
امروز چون پیرامن رُبَّ حَافِرِ حُفْرَةٍ وَقَعَ فِيهَا طواف میکند و از شجرهٔ دست نشان خود ثمرهٔ مجازات قطاف
عقل سلیم کجا روا دارد که برخصت حلمی معتاد این ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی شعر لمؤلفه مِنَ الْحِلْمِ اَنْ تَسْتَعْمِلَ الْجَهْلَ دُونَهُ
اِذَا اتَّسَعَتْ فِي الْحِلْمِ طُرْقُ الْمَظَالِمِ و باز عالمی را در دست ظلم و عدوان او گرفتار کنی شعر لمؤلفه عَلَيْكَ بِقُبْحِ الْجَهْلِ
يُجْدِي سَلَامَةً اِذَا كَانَ حُسْنُ الْحِلْمِ يُفْضِي اِلَى الرَّدَىٰ فَوَضْعُ النَّدَىٰ فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعُلَىٰ مُضِرٌّ كَوَضْعِ السَّيْفِ
فِي مَوْضِعِ النَّدَىٰ حکما رخصت نداده اند که بر قتل دشمن مبادرت نمایند و تا مجال دفع و امکان تحرّز از مکیدت او باشد آن طریقه را
التزام باید نمود فامّا چون محقّق دانند که اگر فرصت و قدرت او را باشد لامحاله جز بقطع و قمع رضا نخواهد داد واجب است فرصت را
فائت نگردانیدن و روی زمین ساحت خاطر را از خبث عقیدت و اندیشهٔ غایلهٔ او پاک کردن و چند روزی که در عمر سعتی
و اجل را تأخیری باشد آنرا پیوند صبوح شادمانی و سرمایهٔ فتوح زندگانی شمردن بیت یکی شربت آب از پی
بدسگال بود خوشتر از عمر هفتاد سال و در اینحالت خلایق بسیار از مغول و مسلمان مترصّد با تیغ و خنجر ایستاده بودند
تا چه وقت اشارت رود ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زد چون ذابح قربانی که خلایق بر تفرّق
اعضا و اجزا و استسلاب جلود و اعصاب آن حریص باشند اِرْبًا اِرْبًا کردند و خون او را چون خون مدام بیک دم می آشامیدند
و اعصاب او را بر آتش می نهادند و می خوردند وَ كُلُّ لَحْمٍ نَبَتَ عَنِ الْحَرَامِ اَوْلَىٰ بِهِ النَّارُ هر آینه سرانجام و شایست و پایان
کار محاسدت با اُرومهٔ کرم و دودمانی که اولیاء نعم بوده اند چنین خواهد بود بعد از آن هر عضوی از اعضاء او بطرفی از اطراف
ممالک فرستادند چون سر شرّ در بغداد برآورده بود و زبان در ارباب ثروت نهاده سر او را آنجا فرستادند حکایت کردند
که شخصی صد دینار بداد و زبان او را ببرید و پیش برد اگر سر زبان نگاه داشتی در سرانجام سر را زیان نکردی مصرع وَمَا
شَيْءٌ اَحَقُّ بِطُولِ سِجْنٍ مِنْ لِسَانٍ بیت گر زبان تو راز دار ستی تیغ را با سرت چه کار ستی ورنه جستی فضول خاطر تو

بعراق سمحه

این سرت را بجای دارستی پای او را بشیراز فرستادند یعنی هنوز قدم سعایت آنجا ننهاده است و چون دست بردی نموده بود و بی

ادبی دست از پای جدا نکرده دستش بپای مردی سرعان بعراق رسانیدند و درین حال بهاء الدین جامی راست بیت میخواست که او دست

رساند بفلک دستش نرسید لیک دستش برسید صاحب علاء الدین بر حسب فرمان یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله

علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون الآیه

حق شکر و شکر حق واجب آمد و این رباعی که صورت حال داشت یکی از اهل عصر انشا کرد بیت روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی

جوینده مال و ملک و توفیر شدی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله بیک هفته جهان گیر شدی دریغ آدمی زاد که بواسطه

تحصیل حطام پنج روزه نفس خود را در آن جهان حطب حطمه می سازد و درین جهان بدرد نایافت مبتلا شده ذخیره بدنامی و نتیجه

ناکامی می اندوزد لمؤلفه الدنیا دار متالف وکل فیها من الغم تالف والزمان امداد المصائب وفی

قتل الرجال له السهم صائب بیت گر فتمت که رسیدی بدانچه میطلبی گرفتمت که شدی آنچنانچه میبایی نه هرچه یافت کمال از

پیش بود نقصان نه هرچه داد ستد باز چرخ مینائی بیت کی بدین خاکدان فرود آرد هر سری کو سری دارد هر که جز

دوست هیچ نشناسد هر که جز یار هیچ نشمارد نام خویش از میانه برگیرد کام خویش از زمانه بردارد حکومت بغداد برقرار بحکم برلیغ

صاحب علاء الدین را مفوض شد و زیادت از معهود سلطان او را اسیور غامیشی کرد و خلعت خاص و پایزه داد و در وزکار از کرده خود

عذرخواه آمد شعر وما نبالی اذا ارواحنا سلمت بما فقدناه من مال ومن نشب فالمال مکتسب والعز مرتجع

اذا النفوس وقاها الله من عطب هرچند صاحب رایت از دواد و خاطر موج میزد و نخواست که باز دران کار شگرف و دریای ژرف

خوض پیوندد و مجازات و هر غشوم و مکافات حب مال و جاه دنیی شوم در مدت فراغت باستهانت لذات و راحت مزخرف

تقدیم نماید و سخن مرتضی را تدارک فی آخر العمر ما فاتک فی اوله کاربندد بلی پادشاهی با قرب عهد که بر سریر سلطنت تمکن یافته

باشد بی وسایل تشفع و سائل چندان عواطف پادشاهانه و مراحم خسروانه مبذول دارد و او را از دو غرقاب شماتت و هلاکت

خلاص دهد و خصم معاند و دشمن حاسد را با هرچه از اموال او گرفته و برده باشد و در مدت حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید

چگونه رد سخن و منع فرموده او در مذهب عقل و عرف مرخص و ماذون بود بدین موجبات از اعتناق عهده و تصدی آن اجتناب

نتوانست نمود و خود رسمی قدیم و علتی مزمن و عادتی مستمر است که آدمی زاد درین خاکدان و حاصل این بادوان هنگام محنت

بتذکر ایام دولت تن در جوش دهند و در روز شادی شب اندوه فراموش کنند و بی شک کار دنیا با هست لمؤلفه کظل مزن

مضی ام لمع بارقة ام جری عاصفة ام ضوء مصباح بی ثبات و قرار و زود گذر و ناپایدار بوده خنک مرد وشی از اسیم

او هم صفتی که این عروس بیوفا را هم در شب اول زفاف از سر یک دلی نه دو روئی طلاق سه گانه بر گوشه چادر بسته و در کنج

آشیانه قناعت که کنج خانه فراغت است خرم و از او نشست قلم و قدم از جاده عادت باز منهج مقصود نهیم سلطان روی

بساختن مهمات ملک و تنفیذ مصالح سلطنت آورد ومثل فاز بالدر غائصه وحاز بالصید قانصه ورفع الاخر

واصفه وحصد الزرع زارعه مناسب آمده راه نیابت بسوغونجاق نوئین تفویض کرد و منصب صاحب دیوانی برقرار شمس الدین را
مقرر فرمود و رتق و فتق امور ممالک را برای رزین و فکر متین او بازگذاشت لاجرم رونق ملک و ملت از پایهٔ معهود
زیادت شد و بلاد و عباد در احسن مساعی و یمن تدبیر خود آمن و معمور داشت و حجابها ز احکایت عدل فریدون فراموش شد و
ریاض دین محمدی بمنشایم عدل احمدی هر روز خرم و تازه تر میگشت و بر قاعدهٔ اسلامیان یرلیغ را فرمان و ایلچی را رسول
گفتند ایلخان از شرب خمر معرض بودی و احیانا قمیز را متعرض شدی و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی را بواسطهٔ معرفتی
سابق سیورغامیشی کرد و رتبت قربت یافت و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک را از آب آمویه تا حدود مصر در نظر اهتمام
او فرمود و حکم شد که تمامت اموال اوقاف بر حسب شریطهٔ واقفان بوقوف و حضور نواب شیخ کمال الدین و ائمه کبار و علماء
نامدار بمستحق استحقاق رسانند و موجب و رسوم و ادرار اطبا و منجمان یهود و نصاری که در جراید دواوین اوقاف بتعصب احکام در
هر وقتی اثبات یافته بود مسقط کردانیده از مال قرار ملک عوض دادند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب مؤن سبیل بیت الله تاکید
تمام احکام نافذ گشت و همچنین معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین را زادهما الله شرفا و کرامة جمع کرده هر سال
بوقت توجه حاج ببغداد فرستند تا صاحب علاء الدین آنرا بسدنهٔ کعبه و خزنهٔ بیت الحرام میرسانند و متعبدات و مواضع اصنام
بیام و دیرهاء نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام سازند و برین مهمات دینی از خواص و مقربان حضرت بهر طرفی یکی را
روان فرمود و ترحیب ارباب علم و فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه و اصحاب خرقه یکی هزار شد و شیخ کمال
الدین عبد الرحمن ملازم لیل و نهار گشت صاحب دیوان در مبداء خوض و الفوان شروع در پایهٔ تخت عرضه داشت که هر سال
هشتاد تومان زر بمصالح آش اردوهاء خواتین و شاهزادگان و تغارچریک منصور صرف میرود و اگر بر کار خاصهٔ خواجه فخر الدین
ایداجی می شنید اگر یرلیغ شود از مال خواصه خود امسال آن مهم را کفایت کنم پسندیده افتاد حکم یرلیغ بنفاد پیوست که خواجه
فخر الدین ایداجی در کار آش مدخل نسازد و همت صاحبی امسال مصالح آش را بواجبی متمشی کردانید و تقریر کرد که چهل تومان زر
زیادت خرج نشده تا غایت آنچه تصرف نموده اند غرضهٔ اتلاف و ضیعت بوده و سبب وحشت صاحب با خواجه فخر الدین آن
بود که سلطان در مبداء جلوس بنا بر سوابق خدمات و اواصر اومات که در بندگی حضرت ممهد داشت حکم فرمود تا او صاحب
دیوان باشد بکمال انصاف عذر این گفت که نطاق تدبیر من از احاطت بر کلی مصالح قاصر است و با وجود آفتاب از چراغ
بیوه زنان استنارت نمودن مقتضی کیاست نباشد اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید بهمان اسوهٔ قدیم و بیسون مألوف که
در بندگی آقا اینکی موسوم بوده ام کوچ دهم و امتثال اوامر و نواهی را کمر بندم سلطان استعفاء او را پسندید و عاقبت کار
آش بزرگ را که ورطهٔ هایل و دریای بی ساحل بود بکمال کفایت او تفویض فرمود بدین موجب که تقدیم یافت صاحب را تغیری
با او در خاطر ظاهر شد و جز بدین تدبیر که فاید روح قدس را می شایست از التزام تمشیت مصالح آش بخالصات اموال خود
مدافعت او را اندیشه روی نمود و در شهور سنهٔ اثنی و تسعین و ستمائه که محرر این سطور را عزیمت سفر آن طرف افتاد بدواعی

ترحیب نسخه

خاصه نسخه

لمؤلفه وَإنّي امرؤٌ احببتكم لمكارمٍ سمعتُ بها والأذنُ كالعينِ تعشقُ بخدمت آن یگانه مستعد شد انواع مکارم یافت
بصورت شخصی مصوّر و عالمی معالی و رتحت همّت نفسی مسخر محاورتی چون آب روان روح افزای و لطف طبعی چون جوهر باده
طرب زای در صیغت و صنعت دری نظمی أعذبُ من ماءٍ معينٍ و در کسوت لطافت زیباتر از گل و نسرین بیت جوا
کفی عادل دلی که در قسمت ز بخل و ظلم نیاید نصیب او الّا که جام باده بسباقی دهد بدست تهی بتیغ سر برند کلک را نکرده خطا
حالی که دیده برو آء عزّ او مکتحل شد بی سابقهٔ خدمتی و لاحقهٔ معرفتی که جاذبهٔ مکارم اکارم و مستدعی اختلاط و انبساط باشد
امداد استیناس متعاقب شد و از نهرت طبع در اکتساب فضائل علی حسب الاستعداد رغبتی صادق و میلی کامل فرانمود و
بحکم آنکه هرگز رکوب غارب اغتراب و کروب مفارقت دیار و اتراب و تحمّل اسفار بشاق اتّفاق نیفتاده بود احیانا از تمادی
ایام مهاجرت و حرقت فرقت احباب و وطن بدین بیت شعر بِهِ التعلُّلُ لا أهلٌ ولا وطنٌ ولا نديمٌ ولا كأسٌ ولا
سكنُ تعلل رفتی چون ملاقات دست دادی بتراکم و تزاحم شواغل و عوایق در طلاقت وجه و ذلاقت لسان بساط لطف طبع را
مبسوط فرمودی و بحسن محاورت و اظهار تعلّق خاطر و طیب مشاعرت و معاشرت با او وحشت مهاجرت زائل گشتی و در انجاح
آمال و قضاء مهمات بدم و قدم تکرّم و تجشّم نمودی و چون زبان عذر عقدهٔ لا ینطق داشت در ازاء آن شمایل اخلاق لطف
گستری گفتمی بیت ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو از تو غریب کی بود رسم غریب پروری وليس غريبًا
أن ينالَ غرائبًا من المجدِ فردٌ في الزمانِ غريبُ و چون اتساع عرصهٔ بیان را و بر مقتضی لمؤلفه وما رغبتي في عسجدٍ
أستفيدُهُ ولكنّما في مفخرٍ أستجدُّهُ نه در خور ساحت سماحت و علو همّت او مشاهده افتاد بر خاطر گذشت که چنین شخصی مؤید
مدّت سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان گردون غلام بنظر عنایت ملحوظ بوده و متصدّی جلائل اعمال ایشان شده
اگر آفتاب صفت نظر بر اکتساب زر و سیار داشتی یا چون شکوفه میل برگ سیم خزائن عالم او را حاصل بودی امّا هیهات
مرد موفق عاقل روشن روان که دیدهٔ فکرتش بکحل الجلاء بصیرت منجلی باشد باشارت یا صفراءُ غرّي غيري و یا بيضاءُ غرّي غيري
کجا بدین خاک رنگین چون اطفال مستأنس گردد و یا ملتفت وار جاه و حشمت این جهانی و صامت و ناطق خاک تودهٔ فانی
الکتساب فکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن نیست چگونه اختیار نکند و اینکه زبان حال نیز بی زحمت قال شاهدی عدلست که
بواسطهٔ اشارت تحیتی جبلّی و نتیجهٔ کرمی اصلی در مدت اندک مصاحبتی بعد از آنکه ازین آستانهٔ غرور بمنزل حبور پیوسته و از ان ناز
و نعیم او را و اعقاب او را اثری نمانده بمجرد جریان خامه بر صفحهٔ دو طبق کاغذ بدرشحهٔ لعاب مدادی چگونه مطالعان
ذکر جمیل او را از عریضهٔ لمؤلفه ذِكرُ الفتى عمرُهُ الثاني وحاجتُهُ ما فاتَهُ وفضولُ العيشِ أشغالُ بر میخوانند مقصود
از اطالت این تشبیب آنست که روزی جمعی از اهل فضل و مشاهیر آن صوب که مطیفان خدمت و محرم اسرار بودند در
مجلس انسی والمجالسُ أخلاؤها أخلاؤها حاضر شدند و لحظه مجال اغیار رسید و داشتند رایقات ألفاظهم أروقُ
من مروّقاتِ الرحيقِ وروائحُ مطايبهم أطيبُ من المسكِ السحيقِ در اثناء حکایتی که میرفت ذکر صاحب

مطائبا تمام

شمس الدین اَدَّرَ اللهُ عَلَیهِ شَآبِیبَ رَحْمَتِهٖ طراز حلّهٔ اخبار و واسطهٔ عقود حکایات آمد محرّر این تعلیق از اسباب وحشتی که خاطر زاهر
صاحبی را با آن یگانه حاصل بود و در مقدّمه اشارتی بدان رفت استنطاق کرد و تعجّب نمود بمغلّظات قسم و ایمان مؤکّد حجاب
اشتباه از محاذات بصیرت برداشت و تقریر کرد که با خدمت آن صاحب قران هیچ وصمت مخاصمت و شائبهٔ مخاشنتی نبود امّا
هرچند پیرامن کعبهٔ تودد طواف می کردم و روی بقبلهٔ اخلاص می آوردم خاطر صاحبی را النفور ترمی یافتم و اعراض و انقباض
زیادت مشاهده کرده می آمد خَالِصَتُهُ فَخَلَطَ وَصَافَیْتُهُ فَشَوَّبَ وَوَاصَلْتُهُ فَقَطَعَ و با آنکه تعطّف او و اصلاح ٥
حال خود را در عقدهٔ تعذّر یافتم و از غایت و مؤالفت و رعایت و مخالفت نومید شدم بدخواه دولت و قاصد جاه او نبودم
و در حضور و غیبت بر مراسم خدمت و اطراء ثنا توفّر می نمود وَالدَّلِیلُ عَلَی ذٰلِكَ در زمان اجتناب ارکان آتش
بزرگ چون مرا در معرض مؤاخذت آورده بود این دو سه بیت که در زیور پارسی بحقیقت از حلل خالیست و ینابیع لطف طبع
الالفاظ آن جاری انشا کردم و بخدمتش فرستاد بیت مکن نومید ما را زانکه نومید همه کس را بچشم خوار بیند نبینند شد ببینند
همه چیز نخسپد خوابها بسیار بیند سپرد گر مرد عاقل وقت فرصت نگه دارد دلی در کار بیند این معانی در گوش صاحب ١٠
مصرع کَمَا طَنَّ فِی لَوْحِ الْهَجِیرِ ذُبَابُ تاثیری نکرد و این قطعه با غرابت ترکیب و لطف تمثیل از آیت رحمت بانه آسمانی مشتمل
بر لطایف توبیخ و اعتراف بر جرایم هم قرینه انشا گشت و رهینهٔ انشاد بیت لوتری خوانده مجرمان مشیّت همّت عفوت از
سر تعظیم از کرم آیت ولکن را بر نخوانده زهی کریم رحیم بهر تعظیم و عکس این معنی نکتهٔ یا غنم چو در تیتم تو کریمی و کرد کار کریم
راستی سیب کرده شد بد و نیم با چندین سوابق اعتذار و قیام در مقام استغفار کَمَا قَالَ الْمُتَنَبِّی وَأَعْلَمُ أَنِّی إِذَا
مَا اعْتَذَرْتُ إِلَیْكَ أَرَادَ اعْتِذَارِی اعْتِذَارَا یک انشوطه از معاقد تنکّر صاحبی واهی نگشت و بهیچ وجه در بند ١٥
تدارک رهی نشد بل دیگر اسباب را رهینه شد چون این حکایت با دا پیوست از حاضران که واقف بر احوال بودند استشهاد
کرد هر یک داستانی موافق این نمط و ملایم این نسق بتقریر رسانیدند بعد از تسطیر اساطیر و افسانه و ابداع انواع احوال زمانه
باز سر سخن رویم سلطان احمد در تمهید قواعد عدل و انصاف و اغلاق ابواب ضیم و اجحاف نیک مبالغ بود صاحب دیوان
تقریر کرد که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و اعلام آیت تمشیت دین محمّدی علیه الصلوة والسلام رغبتی صادق
و نیتی صافی دارد با سلاطین بلاد مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مطابقت پیش باید گرفت تا تیغ خلاف از طرفین ٢٠
در غلاف رود و راه تردد تجار دور او پی تردد منفتح گردد و مواد مشوشات و اصول منازعات بیکبارگی منقطع و منقلع گردد تَجِدْ
مَقَاصِدَ السُّلْطَانَیْنِ وَتَوَازِی خُطُوطِ السَّنَائِیْنِ شِعْرٌ وَإِذَا تَقَارَبَتِ السُّعُودُ فَعِنْدَهَا یُرْجَی
الصَّلَاحُ وَتَحْسِنُ الْأَحْوَالُ و اگر دفع نازله را استمدادی رود بحکم اتّحاد در دین و اتّخاذ مسلک یقین در مظاهرت
و مناصرت بقدم اجتهاد ساعی گردند و شرایط مطاوعت و متابعت را راعی و باستظهار صیت مشارکت و انتشار ذکر مشارکت
خاطر اهل اسلام در بلاد ایل و یاغی و دیار مطاوع و طاغی بعبودیت حضرت زَادَهَا اللهُ مَسَارًّا وَمَحَابًّا مایل ٢٥

کرده

کردند چون این سخن متضمن محض مصلحت و موجب رونق و نماء ملک و ملت بود حکم یرلیغ شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن را برسالت
و سفارت معین کردانید مبشر بدخول سلطان در مسلک دین و ابتهاج بانتهاج خطهٔ یقین و متذکر استصلاح ذات البین و
استبعاد از طریقهٔ نفار و شین بعد از ارسال و مراسله اقضی القضاة قطب الدین الشیرازی و اتابک پهلوان را با این مکتوب روان
فرمود بقوة الله تعالی باقبال قاآن فرمان احمد الی سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه و تعالی بسوابق
عنایته و نور هدایته قد کان ارشدنا فی عنفوان الصبی و ریعان الحداثة الی الاقرار بربوبیته و
الاعتراف بوحدانیته والشهادة لمحمد علیه افضل الصلوة بصدق نبوته وحسن الاعتقاد فی اولیائه
والصالحین من عباده وبریته فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فلم نزل نمیل الی اعلاء
کلمة الدین واصلاح امور الاسلام والمسلمین الی ان افضی من ابینا المجید واخینا الکبیر نوبة الملک
الینا فافاض علینا من حلل الطافه ولطائفه ما حقق به امالنا فی جزیل الائه وعوارفه وجلا هدی
المملکة علینا واهدی عقیلتها الینا فاجتمع عندنا فی قوریلتای المبارک وهو المجمع الذی تنقدح
فیه زناد الآراء جمیع الاخوان والاولاد والامراء الکبار ومقدمی العساکر وزعماء الاجناد وانفقت
کلمتهم علی تنفیذ ما سبق به حکم اخینا الکبیر فی انفاذ الجم الغفیر من عساکرنا التی ضاقت الارض برحبها
من کثرتهم وامتلأت القلوب رعبا لعظیم صولتهم وشدید بطشتهم الی تلک الجهة بهمة تخضع لها شم
الاطواد وعزمة تلین لها الصم الصلاد ففکرنا فیما تمخضت عزائمهم عنه واجتمعت اهواؤهم وآراؤهم
علیه فوجدنا زبدة ذلک مخالفا لما کان فی ضمیرنا من انشاء الخیر العام الذی هو عبارة عن تقویة
شعار الاسلام ان لا یصدر عن اوامرنا ما امکننا الا ما یوجب حقن الدماء وتسکین الدهماء ویجری
به فی الاقطار رخاء نسیم الامن والامان ویستریح الملوک فی سائر الامصار فی مهاد الشفقة و
الاحسان تعظیما لامر الله وشفقة علی خلق الله فالهمنا الله تعالی اطفاء تلک النائرة وتسکین الفتنة
الثائرة واعلام من اشار بذلک الرأی بما ارشدنا الله تعالی الیه من تقدیم ما یرجی به شفاء العالم
من الادواء وتأخیر ما یجب ان یکون آخر الدواء واننا لا نحب المسارعة الی هز النصال ولا نوتر
القسی للنضال الا عند اتضاح المحجة ولا نأذن الا بعد تبیین الحق وترکیب الحجة وقوی عزمنا
علی ما رأینا من دواعی الصلاح وتنفیذ ما ظهر لنا به وجه النجاح اذکار شیخ الاسلام قدوة العارفین
الذی هو نعم العون لنا فی امور الدین فاصدرنا هذا الکتاب رحمة من الله لمن وعاه ونقمة علی من
اعرض وعصاه وانفذنا اقضی القضاة قطب الملة والدین والاتابک بهاء الدین اللذین هما
من ثقات هذه الدولة الزاهرة لیعرفاهم طریقتنا ویتحقق عندهم ما ینطوی علیه لعموم المسلمین

هنئ
نسخه

جمع نيتنا وبيناهم اننا من الله على بصيرة وان الاسلام يجب ما قبله وانه تعالى القى في قلبنا ان
نتبع الحق واهله وليشاهد واعظم نعمة الله على الكافة بما دعانا اليه من تقديم اسباب الاحسان
فلا تجربوها بالنظر الى سالف الاخوان وكل يوم هو في شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل يستحكم
بسببه دواعي الاعتماد وحجة يبغون بها من بلوغ المراد فلينظروا الى ما ظهر من مآثرنا مما اشتهر خبره
وعم اثره فانا ابتدأنا بتوفيق الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره في ايراد كل امر واصداره تقديما
واقامة نواميس الشرع المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحمدي اجلالا وتعظيما فادخلنا السرور
في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجترح سيئة واقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عما سلف و
وتقدمنا باصلاح امور اوقاف المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع الخير والربط
الدوارس وايصال حاصلها بموجب عوائدها القديمة الى مستحقيها وشروط واقفيها ومنعنا ان
يلتمس شيء مما استحدث عليها وان يغير احد شيئا مما قرر اولا فيها وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفدها
وتامين سبلها وتسيير قوافلها واطلقنا سبل التجار المترددين الى البلاد ليسافروا بحسب اختيارهم
على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر والقراغول والشحاني في الاطراف التعرض بهم في مصادرهم
ومواردهم وقد كان صادف قراغولنا جاسوسا في زي الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فلم نر
اهراق دمه صيانة لحرمة ما حرم الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ الجواسيس
من الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا ظالما راوهم في زي الفقراء والنساك واهل الصلاح فساءت
ظنونهم في تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة بحمد الله تعالى
منها الى ذلك بما صدر من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم فاذا امعنوا الفكر في هذه الامور وامثالها
فلا يخفى عليهم انها اخلاق جبلية طبيعية وعن شوائب التكلف عرية واذا كانت الحال على ذلك فقد
ارتفعت دواعي النفر التي كانت موجبة للمخالفة فانها ان كانت بطريق الدين والذب عن حوضة
المسلمين فقد ظهر بفضل الله وبيمن دولتنا النور المبين وان كانت لما سبقت من الاسباب فمن تحرى
الان طريق الصواب فان له الزلفى وحسن مآب وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم
ما عزمنا عليه نية خالصة لله تعالى واتيناهم باستيثنا فيها وحرمنا على جميع عساكرنا العمل بخلافها
ليرضى بها الله والرسول ويلوح على صفحاتها آثار الاقبال والقبول ويستريح من اختلاف الكلمة
هذه الامة ويجلي بنور الايتلاف ظلمة الاختلاف والغمة فيسكن في سابغ ظله البوادي والحواضر
ويقر القلوب التي بلغت من الجهد الى الحناجر وان وفق الله سلطان مصر لما فيه الصلاح العالم

وانتظام امور بني آدم فقد وجب عليه التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى بفتح
ابواب الطاعة والاتحاد وبذكر الاخلاص بحيث تعمر تلك الممالك والبلاد وتسكن الفتن
الثائرة وتغمد السيوف البائرة وتحل الكافة ارض الهوينا وروض الهدون وتخلص رقاب
المسلمين من اغلال الذل والهون وان غلب سوء الظن بما تفضل به واهب الرحمة ومنح لمن معرفة
قدر هذه النعمة فيه شكر الله مساعينا ومهد عذرنا وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا والله
الموفق للرشاد والسداد وهو المهيمن على البلاد والعباد وحسبنا الله وحده وكتب في اواخر
جميدى الاولى سنة احدى وثمانين وستمائة واجاب عن مضمون الكتاب المقدم ذكره من لسان
السلطان سيف الدين قلاون بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى كلام قلاون الى السلطان
احمد اما بعد حمد الله الذي اوضح بنا ولنا الحق منهاجا وجاء بنا فجاء نصر الله والفتح وادخل في دين
الله افواجا والصلوة على سيدنا ونبينا محمد الذي فضله على كل شيء نجي به امة وعلى كل نبي
ناجي وعلى اله وصحبه صلوة تنير ما دجي وتنير من داجي والرضى عن الامام الحاكم بامر الله امير
المؤمنين وسليل خلفائه المهتدين وابن عم سيد المرسلين والخليفة الذي تمسك ببيعته اهل
الدين فانه ورد الكتاب الكريم الملتقى بالتكريم المشتمل على النبأ العظيم من دخوله في
الدين وخروجه عمن خالف من العترة الاقربين ولما فتح هذا الكتاب فاتح الخبر المعلم المعلم و
الحديث الذي صح عند اهل الاسلام واصح الحديث ما روى عن مسلم توجهت الوجوه بالدعاء
الى الله سبحانه في ان يثبته على ذلك بالقول الثابت وان ينبت حب هذا الدين في قلبه كما انبته
احسن النبت من اخشن المنابت وحصل التامل لا افضل المبتدء بذكره من حديث اخلاص النية في
اول العمر وعنفوان الصبى في الاقرار بالوحدانية ودخوله في الملة المحمدية بالقول والعمل والنية
والحمد لله على ان شرح صدره للاسلام والهمه شريف الالهام فحمدنا الله على ان جعلنا من السابقين
الاولين الى هذا المحل العالي المقام وثبت اقدامنا في كل موقف اجتهاد او جهاد كما تزلزل
دونه الاقدام واما افضاء التوبة اليه في الملك وميراثه بعد والده واخيه الكبير وافاضة
هذه المواهب العظيمة عليه وتوقله الاسرة التي طهرها ايمانه واظهرها سلطانه بعد ان
اورثه الله من اصطفاه من عباده فصدق المبشرات له من كرامة اوليائه وعباده واما حكاية
اجتماع الاخوان والاولاد والامراء الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد في مجمع قوريلتاي
الذي يقدح فيه زند الاراء وان كلمتهم اتفقت على ما سبق به حكم اخيه الكبير في انفاذ

العساكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيما اجتمعت عليه اراءهم وانتهت اليه اهواؤهم فوجده
مخالفا لما في ضميره اذ قصده الصلاح ورائه الاصلاح وانه اطفى تلك النائرة وسكن تلك الفتنة
الثائرة فهذا فعل الملك المتقي المشفق من قومه على من بقي المفكر في العواقب بالراي الثاقب
والا فلو تركوا واراءهم حتى تحملهم العزة لكانت هذه الكرة هي الكرة لكن هو لمن خاف مقام
ربه ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى واما القول منه بانه لا
يجب المسارعة الى المقارعة الا بعد ايضاح المحجة فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد
علموا ان قيامنا انما هو لنصرة هذه الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو لله وحيث قد دخل
معنا في الدين هذا الدخول وزال ذلك الذحول بارتفاع المنافرة تحصل المظافرة فالايمان
كالبنيان يشد بعضه بعضا ومن اقام منارة فله اهل باهل في كل مكان وجيران بجيران
بكل ارض واما ترتب هذه الفوائد الجمة على اذكار شيخ الاسلام قدوة العرفين كمال الدين عبد
الرحمن اعاذنا الله من بركاته فلم نر لولي قبله كرامة كهذه الكرامة والرجاء ببركته وبركة
الصالحين ان يصبح كل دار للاسلام دار اقامة حتى يتم شرائط الايمان ويعود شمل الاسلام مجتمعا
احسن ما كان ولا شك ان الكرامة ابتداء هذا التمكين في الوجود وان كل حق ببركته الى نصابه
يعود واما انفاذ اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين الموثوق بنقلهما في ابلاغ
رسائل هذه البلاغة فقد حضرا واعادا كل قول حسن من حوالي احواله وخطرات خاطره ومنظرات
ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد ونعنعن حديثهما فيه من مسند احمد واما الاشارة الى ان
النفوس ان كانت نطلع الى اقامة دليل يستحكم بسببه دواعي الود الجميل فلتنظر الى ما ظهر من مآثره
في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان والتقدم باصلاح الاوقاف
والمساجد والربط وتسبيل سبيل الحج الى غير ذلك فهذه صفات لمن يريد لملكه الدوام فلما ملك
عدل ولم يلتفت الى لوم من عدى ولا لوم من عدل على انها وان كانت من الافعال الحسنة و
المثوبات التي لم تستنطق بالدعاء الالسنة فهي واجبات تؤدى وهو اكبر من انه باجزاء اجر
غيره يفتخر او عليه يقتصر ولم يدخر انما يفتخر الملك العظيم بان يؤتى ممالك واقاليم وحصون او
ان يبذل في تشييد ملكه اعز مصون واما تحريمه على العباد والقراغولات والشحاني بالاطراف
التعرض الى احد بالاذى واصفاء موارد الواردين والصادرين من شوائب القذى فنحن بلغنا
تقدمه بذلك نقدمنا ايضا بمثله الى سائر النواب بالرحبة وحلب والبيرة وعنتاب

وتقدمنا الى مقدم العساكر باطراف تلك الممالك بمثل ذلك واذا اتخذ الايمان وانعقدت
الايمان تحتم هذه الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام واما الجاسوس الفقير الذى امسك و
اطلق وان تسبب من تزيا من الجواسيس بزى الفقراء لقتل جماعة من الفقراء الصلحاء رجما
بالظن فهذا باب من ذلك الجانب فتحه وزند فيه كان قدحه وكم من متزى بزى فقير من ذلك
الجانب سيروه والى الاطلاع على الامور سوروه وظفر النواب منهم بجماعة فرفع عنهم السيف
ولم يكشف ما غطته خرقة الفقر بلم ولا كيف واما الاشارة الى ان فى اتفاق الكلمة يكون صلاح
العالم وينتظم شمل بنى ادم فلا مرد لمن طرق باب الاتحاد ومن جنح للسلم فما حاد ولا حاد ومن
ثنى عنانه عن المكافحة كمن مد يد المصالحة للمصافحة والصلح خير وما كان من تشييد الاحكام
فلا بد من امور يبنى عليها قواعده ويعلم من مدلولها فوائده فان الامور المسطورة فى كتابه
هى كليات لازمة يتعين بها كل معنى ومعلم ان تهيأ صلح اولم وثم امور لا بد وان تحكم فى سلكها
عقود العهود تنتظم قد تحملها لسان المشافهة التى اذا اوردت اقبلت ان مسئلة حملتها النفوس
واحرزتها صدور الرسل احسن مما تحرزه سطور الطروس واما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا
معذبين حتى نبعث رسولا فما على هذا النسق من الود ينسج ولا على هذا السبيل ينهج بل لفضل التقدم
فى الدين حقوق ترعى وافادات تستدعى سمعنا المشافهة التى حملت لسان اقضى القضاة قطب
الملة والدين وكان منها ما يناسب ما فى الكتاب من دخوله فى الدين وانتظام عقده فى سلك
المؤمنين وما بسطه من عدل واحسان وسيرة مشهورة بكل لسان فالمنة لله عليه فى ذلك فلا يشينها
ولا يشيبها منه بامتنان وقد انزل الله على رسوله فى حق من امتن باسلامه قل لا تمنوا على اسلامكم بل
الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ان كنتم صادقين ومن المشافهة انه قد اعطاه الله تعالى من العطا
ما اغناه به عن امتداد الطرف الى ما فى يد غيره من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة فى الاتفاق
على ذلك فالامر حاصل والجواب ان ثم امورا متى حصلت عليها الموافقة تمت المصاحبة والمصادقة
ورأى الله والناس كيف يكون تصافينا واذلال معادينا واغراء مصافينا وكم من مصاحب وجد حيث
لا يوجد الاخ والاب والقرابة وما تم امر الدين المحمدى واستحكم فى صدر الاسلام الا بمظافرة الصحابة
فان كانت له رغبة مصروفة الى الاتحاد فحسن الوداد وجميل الاعتضاد وكبت الاعداء والاضداد
والاستبداد الى من يشتد به الازر عند الاستناد فقد فهم المراد ومن المشافهة ان كانت رغبتنا
ممتدة الى ما فى يده من ارض ومن مال فلا حاجة الى انفاذ المغيرين الذين يؤذون المسلمين بغير

فائدة تعود فالجواب انه لو كف العدوان من هنالك وخلى للملوك المسلمين ما لهم من الممالك
سكنت الدهماء وحقنت الدماء وما احقه بان لا ينهى عن خلق ويأتي مثله ولا يأمر بشيء وينسى
فعله وفونغرتاى الآن بالروم وهي بلاد في ايديكم وخراجها تجبى اليكم فقد سفك فيها وفتك
وسبى وهتك وباع الاحرار وابى الا التمادي على ذلك الاصرار ومن المشافهة انه حصل التصميم
على ان لا يبطل هذه الاغارات ولا يفتر عن هذه الاثارات فيعين مكانا يكون فيه اللقاء ويعطي
الله النصر لمن يشاء والجواب عن ذلك ان الاماكن التي اتفق فيها ملتقى الجمعين مرة ومرة فلعاف موارد ها
عن سلم من اولئك القوم وخاف ان يعاوده ها فيعاوده مصرع ذلك اليوم شعر فما كان اعجبكم عامكم
تعودوا الى حمص من قابل فان الحسام الصقيل الذي فللتم به في يدي القابل ووقت اللقاء علم عند الله
لا يقدر وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم لمن اقدره لا لمن قدر وما نحن ممن ينتظر فلتة ولا ممن
له الى غير ذلك لفتة وما امر ساعة النصر الا كالساعة التي لا تأتي الا بغتة والله يوفق لما فيه صلاح
هذه الامة وهو القادر على اتمام كل خير ونعمة وكتب في مستهل رمضان من السنة المذكورة

چون باختلاف رسل سبل موافقت میان طرفین مفتوح شد پادشاهزادگان وامرا از اشتباک واشتراک سلطان با ملوک مصر وافتتاح
مصادقت میان ایشان متفکر و هراسان شدند واز ظهور قوت اسلام واسلامیان برخود پیچان وهنگام جلوس سلطان احمد پادشاهزاده
ارغون باتفاق دیگر برادران بجانبیت اقاموجلکا داده بود وبعد از آن عازم سغورلوق شد وباغراء جمعی امرا در خاطر او غبار تغیری
پیدا گشت وامارات مخالفت هویدا در بند ساختگی اسباب مدافعت و پرداختن ابواب معارضت فکرهای پادشاهانه گرد شعر برای
کبراه و لا عجب اذا ابصر شکل الشئ نور سجنجل طغاجار راکوس واعلام داد ومیر تومان کردانید ولشکر قراوناس که نساس صفت اند
نه ناس ودرمیان مغول از ایشان بی باکتر نباشد در عداد اهتمام او آمدند حکایت تغیر نیت وتبدیل عقیدت او در خدمت سلطان
عرضه داشتند الیناق که مقدم لشکر کرج بود و بصفدری و بهادری مشهور براه رسالت نامزد شد وامتحان را حکم یرلیغ باستحضار او نفاذ
یافت چون بخدمت شاهزاده رسید عاطفت شاهنشاهی عنقاء دل بیوفاء او را که امید ثبات از او چون کبریت احمر واکسیر اعظم
عدیم الوجود بود بحلاجل اجلال ومثقلهٔ اصطناع مقید گردانید الیناق بمنایح آفرید کار رغبتی نشان که اعناق همت مومن ومشرک باطواق
آن مطوق است قسم یاد کرد و بریکتادلی واخلاص در عبودیت وموافقت شاهزاده ومواثیق مستحکم واجب داد وچون بندگی
سریر دولت معاودت کرد درباب توجه ارغون بصوب حضرت عذری سقیم تر از غمزهٔ دلبران باد ارسانید غذر تستعیر
السقم منه جفون الحسان ودليل اوهى من نطاق صبر العشاق في مقاساة الهجران صاحب دیوان ار
از ماجرای مهادنه اعلام کرده بودند از تبلبل تغیر وتزلزل حرکات او آیت موضعه چون آب فرو خواند وخود هیئات ظاهر دلیل نهانی
باطن باشد وزبان ترجمان احوال سرائر والظاهر عنوان الباطن در بندگی حضرت بعد از تمهید مقدمات عرضه داشته باز دواج دختر

سلطان کوچک نام الیناق را بزرگ کردانید و یرلیغ بنواخت و عاطفت و اعلاء مرتبت و مکانت او نافذ گشت بدین حسن تدبیر
بیخ مخالفت را از ساحت سینهٔ او قلع کرد و مادّهٔ وحشت بدین معالجت حاذقانه ارتداع یافت عنقریب شهزاده ارغون جوشی را
بسراپردهٔ سلطنت فرستاد و معلم بدانکه در زمان ایقاقی مجد الملک و التقاد نوایر غضب ایلخان و تراجع کوکب دولت صاحب دیوان
موچلکا داده بود که هرچه سمت تملک دارد از نقد و جنس و ضیاع و عقار از آن پادشاه است و بهنگام اشارت بی تلعثم و تغمغم تسلیم کند
اکنون التماس از سدّهٔ سلطنت آنست که او را مصاحب جوشی اینجا فرستند تا آن سخن پرسیده شود و آن مصلحت بتفصیل رسانیده آید
و نیز چند ساله تصرّف در مملکت پدر نیکو نانموده و هرگز حسابی مشتمل بر جمع و خرج ممالک رفع نکرده آنرا هم جوابی گوید و سیاقتی
منقّح بنماید باعث بر ارسال این الوکات مطمع مالی نبود چه در وقتی که واقعهٔ آباقاخان شایع شد بران منوال که شرح داده اند اگر
طوایف از راه غلبهٔ ظن وَاِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ می گفتند صاحب دیوان برای تخلیص برادر و نظر بر آنکه مجد الملک چون از
اینکار فارغ شود باستفراغ او پردازد با بعضی خواص و اینافان حضرت مواضعه کرد تا پادشاه را سمّی ناقع بتجریع کردند و وفات برادرش
منکوتیمور نیز هم دران نزدیکی واقع شده بود بدین روایت مسند کردانیدند این اغلوطه در خاطر شاهزاده استحکام یافته بود و پیوند
دیگر اسباب وحشت شده سلطان دانست که زبدهٔ مقصود چیست و این التماس زهریست در جلاب تعبیه کرده و تیغ خونریز در زیر
پرنیان نهفته و صورتی کریه در پیرایهٔ دلکش و ملابس منقّش جلوه داده آنرا جواب این فرمود که تمامت اهمات مهمات ملکی و مالی در نظر
و عهدهٔ صاحب دیوانست اگر غیبت کند مصالح در معرض اهمال و اختلال افتد و در دیوان حضرت کسی که قایم مقام او تواند بود و
بتمشیت امور قیام نموده نه او را چگونه توان فرستاد بر سول و مراسله التفاتی ننمود و بر سؤل و مقترحات اعتمادی نفرمود جوشی سخن تمام
کرده با جوشی تمام و ناخوشی پیغام مراجعت کرد رَجَعَ بِخُفَّيْ حُنَيْنٍ این مدافعت ضمیمهٔ منافرت گشت و معادات از حدّ
قوّت بحیّز فعل پیوست بر ساز ناسازکاری پردهٔ مخالفت را آهنگ بلند تر شد بل کار از پرده پوشی بگذشت و در مطاوی این اطوار
سپهر فضایل از علاج جدا ماند و روزگار در عطاء خود رجوع کرد چنانچه شاعر بنظم در آورده **بیت** یگانهٔ همه آفاق صاحب دیوان
علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهارم ذی الحجه صبح در اران ارین و جشت آباد
دنیی بجنّت سرای عقبی خرامید و جهانی معالی را با خود در دل خاک ضمین ساخت **مصرع** ای خاک چه دانی که چه پدر فتستی
دیدهٔ فضل خوناب می باشد و روزگار بناخن حسرت چهرهٔ امانی میخراشید و زبان حال از غایت سوزناکی میگفت و میسراید شعر
اَلَمْ تَرَ دِيوَانَ الْفَضَائِلِ عُطِّلَتْ لِفِقْدَانِهِ اَقْلَامُهُ وَدَفَاتِرُهْ كَثَغْرٍ مَضَى حَامِيهِ لَيْسَ يَسُدُّهُ سِوَاهُ وَ
كَالْكَسْرِ الَّذِي عَزَّ جَابِرُهْ لِيَبْكِي عَلَيْهِ خَطُّهُ وَبَيَانُهُ فَذَا مَاتَ وَاشْيَهِ وَذَا مَاتَ سَاحِرُهْ بیت لمؤلّفه
ولهاز هجر غرقهٔ دریای دیده اند جانها چو مرغ بسمل در خون طپیده اند دانی سبب که چیست و چرا آه و مشعله بر فرق طاق قبّهٔ خضرا
کشیده اند بدری ز آسمان وزارت افول یافت سروی ز بوستان معالی بریده اند صاحب دیوان در مقام عزا نشست و
صحن سراچهٔ چهره با سیل خون آلود سرشک بشست بر عادت خور از خواب جدا ماند و در خور بود و شمع کردار اشک ریزان بر

رخ زرد و مانند صبح جامه دران با دم سرد این بیت جان کداز میکرد بیت کوئی من واو دو شمع بودیم بهم یک شمع بمرد و دیگری

میسوزد شعر وَمَن سَرَّ اَهلَ الاَرضِ ثُمَّ بَکیٰ اَسیً بَکیٰ بِعُیُونٍ سَرَّهَا وَقُلُوبِ چون هنکام ترتیب عزا و عزم کفاح بود نه موسم

عزا و نیاح سلطان او را خلعت خاص داده با نواع سیورغامیشی تسلیهٔ خاطر مبذول فرمود و پس بتدبیر استدراک امور و دفع مادهٔ

هایج و تسکین بحر هایج فتنه که زمان از زمین بر انکیخته بود مشغول شد ارغون یرلیغ فرستاد باطراف که املاک صاحبی را با تصرف

ایلچیان و نواب و هندو و وکلاء او را از شروع در استیفاء متوجهات ممنوع دارند و بدین مصلحت پولا تا مور را بعراق روان — ۵

کرد و سبب آنکه بنفس خود دران حوالی بود و ارباب عراق استشعار داشتند بصرف قوت بعضی را در تصرف کرفتند و ذرایع

اختلاف و وسائط (وسایل) معادات علی الحالات و العلات سلسله دار داشت و رهم چه دست درهم که کار جهانی را برهم زد

نهال مساحت بیخ بشری و شاخ بشر را رسانید مَن یَزرَعِ الشَّوکَ لَم یَحصُد بِهِ عِنَبًا دیکرات بهنکام اجتماع شاهزادکان

انحصار را بقوریلتای ایلچیان علی التتابع تسارع مینمودند و ما زاد وَالیَ التَّباعُدُ مِن جَانِبِ السِّلمِ وَالصَّلاحِ وَدَ

هادُ وَالاِلَی المُقادَعَةِ وَالکِفاحِ چون صراف تقدیر بر رستهٔ دکان تصاریف مصارفهٔ فصول را در دست مغربی — ۱۰

بمیزان فلک برکشید و بر قسطاس زمانه کفهٔ وَاللَّیلُ اِن طَالَ غَالَ الیَومَ بِالقِصَرِ مایل شد وکیل روزکار جامهای سبز مستعار را

که اشجار از کسوت خانهٔ ربیع عاریت کرفته بودند بدست تجدد فصل باز خواست کرد خیاط خزان در بسیط خانه اصفرار اوراق

اغصان ثیاب احمر و اصفر بر دوش عروس چمن افکند و روح نامیه از تربیت بنات نبات عاجز آمد قوت مولده راه عزب خانه

کرفت بیت مادر باغ سترون شد و زادن بکذاشت چکند نامیه عنین و طبیعت عزبست و سخن مسعود سعد سلمان ملایم

وقت و زمان آمد بیت چون کشت باغ پیر نهان کشت راز او چونانکه بود پیدا آنکه بد جوان آری جوان و پیر همیدون — ۱۵

چنین بود کین راز خود بدید کند و او کند نهان در بوستان بجای کل و لاله و سمن آمد ترنج و نرکس و نارنج بی کران کر ارغوان

زباغ بشد هیچ باک نیست می خواه ارغوانی بر یاد ارغوان میزبان زمان از باد بزان بهر برک ریز رزان موکب خزان را بنوی

برکی بنوا میساخت و نای بلبل ناطقه نوای بیت برک ریزان همه حال فرو باید ریخت بقدح انچه از و برک و نوای

طربست مینواخت باغبان در صحن چمن از زیر درخت کل و ارغوان و سمن رخت اقامت نزدیک سرو سایه افکن کشید و

چون ایام نضارت سبزه و کل و طراوت و طلاوهٔ یاسمین و سنبل مانند عهد دوستان سرپل و مواصلت غانیات بی ثبات میبود — ۲۰

لمؤلفه شب وصل تو عجب زود کذر بود مکر نسبتی داشت شب وصل تو با روز شباب ذکر شکر عهد و وفا شعر

لِلاَنسِ فَضلُ بَقائِهِ وَوَفائِهِ وَدَوامُ نَضرَتِهِ عَلَی الاَوقاتِ الجَوُّ اَغبَرُ وَهُوَ اَخضَرُ وَالثَّرَی یَبَسٌ وَیَبدُو نَاضِرَ

الوَرَقَاتِ بر ورق مخیله نکاشته از تسجاع دلنواز قماری و حمام و تغرید و زمزمهٔ عنادل در مجلس باغ آواز زاغ و نعاق نعیب

غراب بدل ماند و اهل زمین بدیدهٔ تعجب نکران و زبان ریان حال طعنه زنان کویان فلکا تا کی ازین تجددات حال و روزکار

چند ازین کردش با تربی مرا زین حرکات دایم چه میخواهی و برین تقلبات چه بنیاد می نهی بیت تا کی فلکا کرد جهان میکردی — ۲۵

نتاج سحر

کلام اوحدالدین انوری

روزان وشبان براین وآن میکردی خاک آدم کشت وآدمی خاک شدند در دور تو همچنان میکردی نه نسیم نوبهار وغضارت

ریاض از سموم مصیف مصون میماند ونه برگ وبار بستان تا بستان از ترک تاز حریف خریف امان می یابد ونه خزهای ملون

خزانه خانهٔ خزانی از سلب ونهب صدمت شتا سلامت می بیند حسنت ای جانت برخی لمؤلفه آذار پریر بود ودی روز

تموز امروز خزانست وشود فردادی ودرین میانه روزکار برای فذلک شهور اثنی عشر جلالی وشرح تاثیرات دهور زمرهٔ

بشر را از آب پارسیهاء طبع آتش سرعت مؤلف که دشمنان را چون آتش پارسی محرق است ودوستان را چون نسیم عراقی موافق

این کلمات مؤلف میکردانید بیت زفروردین که وقت اعتدالست جهان چون نوعروسی با جمالست زتاثیر مه اردی بهشتی

بجا بها میرسد روح بهشتی مه خرداد مار اخرمی داد کمال نشو عالم کرد آباد بود اندر مه تیر اوج خورشید

شود رخشان از و رخسار امید زمرداد است همرداد با حور بظل خویش خوش ران کام با حور بشهریرت سهیل آید پدیدا

همی تابنده همچون جبهت یار بود ور مهر مه نوبت خزانرا برد باد خزان برگ رزانرا بخوبی چونکه آمد ماه آبان

نگاری جوی همچون ماه تابان باآذر مژده یابی از زمستان زحجره نقل کن سوی شبستان چو آمد باد سرد وقلب دی ماه

تو هم قلب شتا وجام میخواه چو شد سیمین زمین در ماه بهمن می اندر جام چون جانست در تن در اسفندار مذ باز او فتد جمر

وَمَا اللَّيْلُ وَمِثْلُ الْجَمْرِ وَالْخَمْرِ چو آمد پنجه دزدیده بی طیش بدزد از عمر خود روزی پی عیش ارغون عزم توجه بغداد

مصمم فرمود ونواب مدینة السلام را چاشنی انتقام بچشانید خزانه موجود بستد وبعلت بقایا در سالهاء گذشته مبالغ

وجوهات را معین کردانیده استخلاص رفت شیشی بخشی ویولا تامور وطغاجار در ساختن مصالح وخوض در سوانح مهمات

سعی پیوستند چون از تحصیل مال فراغی حاصل شد در اوایل شهور سنهٔ اثنین وثمانین وستمائه بالشکر حاضر هَوَائِي وَرَأْيِي

وَالْمُسْتَقِرُّ خِلَافَهُ فَوَجْهِي إِلَى بَلْخٍ وَقَلْبِي إِلَى كَرْخٍ برخوانده عازم بلاد شرقی شد شعر وَمَا شَرِقِي بِالْمَاءِ إِلَّا تَذَكُّرًا لِمَاءٍ

بِهِ أَهْلُ الْحَبِيبِ نُزُولُ در تدبیر آنکه چگونه تختگاه موروث از دست معادی دولت بیرون کند ودیدهٔ بخت دشمن پر خون

روزی شبی می پیوست عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ چون اندیشهٔ ملک گیری بی معاضدت رجال ومساعدت مال

محال مینمود همت بر تحصیل این اسباب که مؤدی بودی بحصول مطلوب مصروف ساخت در اثناء این امور امیر علی جکین با جمعی

کتبه بتعلیم بعضی امرا در خدمت سریر شاهزاده تقریر کردند که صاحب اعظم وجیه الدین زنکی الفرومدی ابن الصاحب السعید

عز الدین طاهر بیت طاهر آن ذات مطهر که سپهرش کوید صدر طاهر کهر وصاحب طاهر نسبست لمؤلفه الطَّاهِرُ الْآبَاءِ

وَالْأَبْنَاءِ وَالْآدَابِ وَالْأَثْوَابِ وَالْأُلَّافِ که روی نذهٔ مکارم وممالک ومعالی وتاج تارک ملوک واکارم واعالی بود

نزاهت عرض شریف او چون ترکیب آسمان از عیب مصون وجلالت قدر منیعش مانند چهرهٔ آفتاب از کلف تکلف مأمون

در مدت حکومت اعمال خراسان ومضافات آن هر سال تومانها بخاصه تصرف کرده مصرع وَنِعْمَةُ اللَّهِ مَقْرُونٌ بِهَا

الْحَسَدُ انواع اکاذیب وافائک در زیور تزویر بجلوت جلوه داده لمؤلفه وَالْحُرُّ مُمْتَحَنٌ بِأَوْلَادِ الزِّنَا واز مآثر منشورات

سید ابو الحسین محمّد ابن عبد الله البلخی رحمه الله علیه که بواکیر ثمار آداب و آثار نزهت اولی الالباب ست این کلمات ناصحی وار
می نماید معاداتُ الاغنیاءِ مِن عاداتِ الاغبیاء لِانّ الغنیّ اعتزازُهُ الی اللهِ وَ اعتزازُهُ بصُنعِ اللهِ وَ الغنیُّ مُعانٌ
وَمَن عادی مُعاناً عادَ مُهاناً لاشک تا جهان بوده از سفساف نظران و سافل کهران نکایت بارباب مجد و مقدرت
و خداوندان برّ و مکرمت سرایت کرده شعر دآءٌ قدیمٌ وَ امرٌ غیرُ مُبتَدَعٍ جورُ الزّمانِ علی اهلِ المروّاتِ
شهزاده بمؤاخذت و تو کیک او اشارت راند چون هر کز طاهر نسب طاهر حسب زاکی محتد سامی منصب برکاکت و خساست
تن در ندهد و هنگام تورّط امواج بلیّت و تعرّض افواج نکبت امارات تذلّل و تقلقل از خود ننماید و هر وقتی که در خلاب عیش
کدر افتاد و بر رهگذر بلا کَمَن تعلّقَ بالهوی مضطرب حال شد دست اعتصام در عروهٔ وثقی صبر و احتمال زند و سهام صروف
ایّام را جُنّهٔ اوقی از تثبّت و استقرار پیش دارد و جانب تذبذب و حیرت که مادهٔ پشیمانی و موجب سخریّت و ملامت محبّ
و شانی باشد فروگذارد و متابعت نصیحت این ابیات را واجب شمرد شعر لا تُظهِرنَّ لعاذلٍ او عاذرٍ حالَیکَ فی السّرّاءِ
وَ الضّرّاءِ فلِرحمةِ المترحّمینَ مَرارَةٌ فی القلبِ مِثلُ شماتةِ الاعداءِ خواجه وجیه الدّین در دفع این حادثه که منصوبهٔ روزگار
ناهموار و بازیچهٔ فلک دوّار بود استصراخ و استغاثت را در خاطر راه نداد و بخواتین و امرا التجا نمود بیت چون شحنهٔ نیاز
زوست تو یا و کیست ترس از نگین مدار و پناه از طغان مخواه دل را قرابه وار غل مذرکلو مکن تن را پیاله وار کمر بر میان مخواه
کو درد دل قوی شو و کو تاب تب فزای زین گلشکر مجوی و زان ناردان مخواه امّا ناصحان دولت و پروردگان حضرت بر عدم تواضع و
التجا و قلّت استمداد از افراد امرا باز خواست نهائ مشفقانه میکردند و در شیوهٔ مهاونت و توصّل بمبالغت مینمودند رعایت
خاطر ایشان را بطوعان قهستان مکتوبی نوشت و این قطعه مضمّن را ایراد کرد بیت چون ز تو دارم جوانی کر دهش کردون
مشک من کافور گشت و ارغوانم شد زریر آه من سرد است چون باد خزان نبود عجب چون بهار عمر ما را در ستد ایّام تیر ماه و مهر و تیر با من
سخت بد مهر او فتاد ای مسلمانان فغان از جور ماه و مهر و تیر قامت چون تیر من چاچی کمان شد زان سبب یار دور انداز نزدیک خود ما را
چو تیر گوشمال حادثاتم داد گردون چون رباب همچو چنگم لاجرم می آید از رگها نفیر آنکه با من کرد گردون کرد با بسیار کس بامدادی
میر بودم در شبانگاهی اسیر صاحب اعظم وجیه الدّین بدم دیروز من ملک را فرمانده و شاه ممالک را وزیر زر نهاده گنجها از بهر دفع
روز رنج رنج من زر میفزود و زر نبودم دستگیر تکیه بر مال کسان هرگز کسی چون من نکرد مال من چون مار گشت و من بسان مار گیر
چون عزیز مصر بودم خوار گشتم همچو خاک از من و دور فلک گر عقل داری پند گیر سر بر آوردی بدولت پامردی کن بلطف دست
داوت خدای افتاده کان را دست گیر کین همان دهر است کز شاه اردوان بر بود تاج وین همان چرخ است کز نوشیروان بستد سریر او در
جواب این ابیات مندرج کردانید بیت سالها جام جم بدست تو بود چون تو نشناختی کسی چکند گوهر شب چراغ بود ت لیک
چون خود انداختی کسی چکند اسب رهوار بود و میدان خوش چون تو بد تاختی کسی چکند برده بودی و نقش آمده بود
چون تو کژ باختی کسی چکند حاصل در جواب این مطالبه و عتاب منکفت پادشاه حکم فرماید تا مراد در محضر امراء حضرت

کتبهٔ صاحب وقوف محاسبات را استدراک و مستخرجات را انکشاف نمایند اگر چیزی بسبیل تخلیط و ترطیل یا تغلیط و تعطیل اصول
اموال چنانکه رسم ولاة اطراف باشد بدین طرف عاید شود هر دیناری هزار دینار عوض و هم شعر الم تعلمی
اَبِیٌّ اِذَا النَّفْسُ اَشْرَفَتْ   عَلیٰ طَمَعٍ لَمْ اَنْسَ اَنْ اَتَکَرَّمَا   و الا برای پادشاه که آئینهٔ جمال صور غیب و طلیعهٔ کتاب
اسرار ایام است تمویه ارباب اغراض و تزویر اصحاب اطماع روشن شود و چنانچه همّت بی مانند شاهنشاهی اقتضا فرماید
۵ مجازات سوءِ افعال و رجس اعمال ایشان را حکم راند هر چند پیوستگان حضرت و پیشکاران دولت شاهزاده بعلم الیقین
میدانستند که اگر مستوفیان عطارد رای دیوان که مشرف بودند بر قانون خبرت و ناظر در امور تجربت در بیاض
نهار و سواد لیال روزنامچهٔ اذکار بر انقل کردندی و بتحریر و تعلیق و تصدیر و تحقیق حسابات اشتغال داشتندی ممکن نبودی
که در مقابلهٔ معاملات او مجملاً و مفصّلاً حرفی باز خواستی شد که محاسب عقل آنرا قلم لایجری راند و از فذلک مجموع
فطانت و کمال رزانت او وجهی باقی طلب دارد امّا ارغون زر میخواست نه جواب بر قانون صواب در عوض زر سخن
۱۰ رزین مقداری نداشت و طالب دُرر و یواقیت نوادر یواقیت المواقیت و فواید وشاح دمیة القصر را چکند قوام الدین
بخاری با بولوغان از شیراز گریخته بخدمت ارغون پیوسته بودند و مملکت شیراز را در نظر شاهزاده جلوه داده و بموقع افتاده
ایشان را سیورغامیشی فرموده و قوام الدین بخاری را منصب استیفا در دیوان حضرت ارزانی داشت در مدارج این اوقات
امرا او را برسالت پیش خواجه وجیه الدین فرستادند تقریر کرد که ایلخان طمع در مال مستحکم کرده و مادّهٔ شفقت و مرحمت کم
تعیین کتبه و تحریض بر استدراک بهانه ایست برای توصّل بمقصود و مراد نزاهت عرض جمیل و صیانت اصل نبیل را چنان لایق تر
۱۵ که بر این مبلغ مصالحتی کرده آید و مسامحتی طلب داشته شود و از برای فضیلت خورسندی اِطْرَحْ وَ اَفْرِحْ را کاربندی
و حکایت صاحب علاءِ الدین که این خطاب نقدیست مضروب بران عیار و کسوتی غرا بافته بدان پود و تار در روی هم
ازان دن و رشحهٔ عهم ازان مسیل باز یاد ضمیر آفتاب پرتو می باید آورد بعد از اختلاف سفرا و تردّد نصحا بران مقرّر شد
که پانصد تومان بخزانه تسلیم کند سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات و اقمشه و آلات یکی از ثقات نوّاب صاحب وجیه الدین
در اینحال جوهر نفس رتبه را آشکارا کرد و ثعبان صفت زبان و شایب بیرون آورده گفت دستوری مشتمل بر ذکر اخایر
۲۰ ذخایر و نفایس جواهر درین چند روز مصحوب یکی از خواص خود بطوس فرستادم وَ اِنَّا لِطُوسَ اَشْاَمُ مِنْ طُوَیْسٍ
تا بطریق ودیعت پیش فلان معتمد بسپارد حالی ایلچی را بدین مهم روان کردند در موضع میعاد ایلچی را با حامل و
موصّل آن پیغام ملاقات افتاد آن دستور برگرفت و از سرپای مراجعت کرد چون بر کثرت خزائن و نقود و دفائن
عثور حاصل شد از مقتضی تقریر و تقبّل که دویست تومان از مواشی و اجناس دهد نکول و ابا فرمود و با کام اداءِ پانصد
تومان نزا ملتزم شد مشابه آن تقریر کردند که در یک روز قریب سه هزار من زر عیار موزون و منقود گشت و تتمه را مرصّعات
۲۵ و ثیاب از خزانهٔ فیروزکوه و هرات و مرو و دیگر خزاین بیرون آورد و تسلیم کرد شعر وَ اَعْدَدْتُهُ ذُخْراً لِکُلِّ مُلِمَّةٍ

وسهمها الرزايا بالذخائر مولع ومبالغ وجوهات بعوارض واخراجات سمت انفاق يافت بی آنکه بر فوات آن تحسر
وتندم اظهار کرد وقال الحکماء ينبغی للعاقل ان لا يشغل سره بما زال عنه وفاته لان النظر فی الفائت
تضليل العقل در بازارچه ونياء دنيا تمای خوشا آن بزرگ همت که جرجر تجريد تجريد شعر الا انما الدنيا متاع
غرور وان عظمت فی نفس وصدور ونظر شهزادت که مصرع زيادة المرء فی دنياه نقصان ودر متاع همتاع اونکرید
ول بر مقتنيات فانيات او ننهاد و بر جان نازنين چهار در محنت ومشقت نکشاد حب الدنيا راس کل خطيئة
در زمين سينه نياشيد داز تعلق الذهب يذهب بذهبك شادمانه باشيد ومعلوم کرد انيد که شعر غنی النفس ما
يکفيك من سد حاجة فان زاد شيئا عاد ذاك الغنی فقرا از راده صدف خاطر بعضی حکماست العاقل لا يقتنی ما يفقده
لان کل فائد تائه وکل نائه هالك ودیگری این جواهر حکمت را بر کردن نوعروس سخن بسته ان
کنت جزوعا علی ما ذهب من يديك فاجزع علی ما يصير اليك شعر ولست بلوام علی الامر بعد ما يفوت
ولکن علی ان اتقدما تا بهم اول از انديشه وتکاپوی اکتساب فارغ شد ودر آخر از حسرت وندامت زوال که لازمه وجود
اوست خلاص يافت کفا ان من عيوب الدنيا ان لا تبقی والاخرة خير وابقی صاحب ديوان شمس
الدين باستماع اين چشم زخم که چهره اقبال را خال اختلال بود متاسف گشت چه نسبت قرابت ووصلت مصاهرت متاکد شده
بود ووسائط تعلق مشابکت منعقد درين حال رسولان فرستاد وبخط اشرف تسليه نامه نوشت وفرانمود که درين واقعه
باوی اشتراک دارد ودر صباح ومسا همه اين همه جان گداز وکار در هم ست لو لقد فان سلمت نفس فنسحقا الدراهم
مصرع در دورد کسی رسد که دروی دارد شعر عزاء ففی هذی الخطوب لنا ائد وصبرا ففی هذا القطيع لنا سخل
الم تر ان المال والمجد والعلی اماني متی تحلم بها وجب الغسل چون غرض شاهزاده از ان عرض بحصول موصول
شد اورا تشريف داده مخلی کرد وباز باکراه بر تقلد حکومت خراسان الزام رفت وقيل حق الوزير علی الملك ان يعطيه من نفسه
ثلث خصال ويعفيه عن ثلث فاما الثلث التی يعطيهن اياه فرفع الحجاب عنه واتهام الوشاة عليه ولفشا
السر اليه واما الثلث التی يعفيه منها ان لا يمنعه اذا مال ولا يطمع منه اذا ايسر ولا يعجل عليه اذا
سخط در طينت وطبيعت مغول اين طريقت بغايت مذموم است وبسخافت موسوم که هرگز نواب ووزرا از صدمت خطاب و
عقاب ايشان سلامت نخواهند ديد وپنجاه ساله حقوق خدمت عاقبت بوخامت انجامد ونيک بندگيها بتضريب
مفسدی وتقريع حاسدی نسيا منسيا گردد مصرع چنين بار بيست بسم الله کسی کش رغبتی باشد باری جل وعلا ابواب قناعت که موجب
فراغت دنيا وسعادت آخرتست بر روی حال همگنان گشاده داراد وديده بصيرت همه را بکحل معرفت جناب ربوبيت مکحل گرداناد
تا بدين زخارف پای نابر جای سر همت فرونيارند ودست ازين حطام بی نظام بدارند ومنه التوفيق والهداية الی سواء الطريق
ذکر حادثه قنغراتای ووفاتحه مکيدت او وسلطان از انبعت تسبب اسباب اشتاب در عالم ملك با جاذب حوادث ولواب

مکر و خدیعت قنغرتای در دفع سلطان

گوارث معلوم علم علام قدیم و مقدور حکمت حکیم قدیر تواند بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس را مصداق
تجربت و قیاس و دلالت و آلت حدس و حواس حل مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و تمییز میان موجبات نفع و ضر معین و مصور میکردد
چون سلطان احمد در استزادت رونق اسلام و اسلامیان مبالغت مینمود عقاید دارا پادشاهزادکان و امرا سمت تغیر میگرفت و از
مخافت وبال و نکال در خفیه با همدیگر سکالش میکردند در اول شهور سنهٔ احدی و ثمانین و ستمائه قنغرتای را بلشکری
تمام بسر حد روم و ردع عصاة آن بوم فرستاده بود شیطان اندیشهٔ ناصواب در آشیانهٔ دماغ او بیضهٔ وسواس نهاد و سودای
سلطنت زمام تمالک و تماسک از دست فطنت بربود با بعضی امرا بر مخالفت اتفاق کرد و بتلبیسی اندیشید که مغافصةً سلطان را
بردارد و خود در چارپالش خانیت نشیند امضاء این عزیمت و تنفیذ این مصلحت را متوجه اردو گشت و مترصد و متشمر بود تا چه وقت
کمان کینه کشد و کمین مکیدت کشاید توفیق مبدع غرایب و واهب عجایب جل آلاؤه نخواست که ظلمت بر نور مستولی شود و کفر بر ایمان
مستعلی کردد یکی از محرمان دایرهٔ اتفاق و زمرهٔ مواضعهٔ شقاق از سر یکدلی سرّ سرّ شرّ شرذمهٔ فساد را در بندگی سلطان باز کرد و از کیفیت
احتیال و قصد برادر شفیق و میعاد قتال راز گفت جماعت متهم را وَمِنْهُمْ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ که عقدهٔ مبهم را برامور دولت و ملت خواستند
زد گرفته احضار کردند و ایشانرا در مقام یارغوی بزرگ در معرض سؤال و جواب بل نکال و عقاب آوردند و بر یک یک جنایات ضمایر و خفایای
سرایر سرا بسر بر صحرا نهاده از قول کاتب گفتند **بیت** عدل تو نفع و ضر مجازی باشد عفو تو حقیقتی نه مجازی باشد گر سر
فکنی در قدم آن جای دیت ور عفو کنی بنده نوازی باشد بر اعتساف مناهج اختلاف و اقتراف جنایت و اجحاف اعتراف
آوردند چون دلایل غدر و خیانت برادر خود که هنگام شدت در رخا و زمان دولت و صولت پشت استظهار و روی رزیهٔ مطالبات
میدانست درست یافت حکم فرمود تا پشت او را مانند روی طرهٔ دلبران پست بشکستند و کوچک نوئین و شادی اقتاچی و جمعی
تمام از امرای بزرگ که درین راه رهبری و بر پیکار یاوری نموده بودند شعبهٔ حسام انتقام گشتند وَذَلِكَ أَوْلَى بِهِمْ وَأَحْرَى شعر
السَّيْفُ يُبْدِي الْجُودَ فِي حَالَةٍ وَيَبْذُلُ الْإِنْصَافَ فِي أُخْرَى بعد از ظهور این حال و شعور بدین فعال سلطان از کلی مواد اعتماد
از مغول منقطع و تصوّن و تحرّز از بوایق و بواقی امرا یکی هزار گشت والعجب این حالت بحقیقت داعیهٔ سنت غدر و مکیدت
و جالبهٔ سمت مکر و خدیعت امراء مغول و موجب زوال و نکال ایشان گشت و بعد از آن سالها امثال مصرع وَقَعَ الْقَوْمُ
فِي سَلَا جَمَلٍ واقع نمود و شَرِقَ بَيْنَهُمْ بِشَرٍّ صورت حال آمد چنانچه در مساق جلوس خانان و اثناء اثبات طاریات احوال معلوم
متأملان کردد و مِنَ الْأَمْثَالِ السَّائِرَةِ إِنْ تَعِشْ تَرَ مَا لَمْ تَرَهُ مناصبت و محاربت شاهزاده ارغون
با سلطان محرّض توفیق و سعادت تائید بیچون و متقاضی همّت گردون فرسای ارغونی بر مقتضی شعر وَلَا تَقْعُدَنَّ
الْجُفُونُ عَلَى الْقَذَى وَفِي الْأَرْضِ مَرْكُوبٌ وَسَيْفٌ قَضَاءٌ رخصت نمیداد که یکلحظه از طلب و جهد در طریق توصل بر باد استقاعد
شدی باز عالی پرواز بزرگ منش که نشیمن او بر قمهٔ قلهٔ شوامخ شماء و قبهٔ قلعهٔ رواسخ صماء سزد کی بخانهٔ جغد ویرانه نشین سر همت فرو
آوردی و شیران شرزه که فضالهٔ فرایس ایشان مطمح و مطمع اشبال و اشبالند چگونه از ما بقی اکیلهٔ ذیاب و کلاب بتیه چاشت خود سازند

وقع النصر من سلاحي ... يكون
لا شك لها الا ان السلاح ...
... ولا يكون للجبل ويبو الشيب نصب
في شدة القتال ...

مصرع اَلتّاجُ لِلْمَفْرِقِ وَالْخَلْخالُ لِلْقَدَمِ خیال وتمثال این عقیلهٔ ملک از محاذات ضمیر او محجوب نمیشد ودرین آرزو نامی سواد شامی سیر سیاه
ببیاض نامی برقول تامی شعر اَهَنُّ عِنْدِیْ بِمَنِّیْ وَصْلِهٰا طَرَبًا وَرُبَّ اُمْنِیَّةٍ اَحْلٰی مِنَ الظَّفَرِ چون از غاثیت موروث سلطنت ماٰمول
خراسان ابسعیل بهانه میکرفت بهانه را ایلچی فرستاد والتماس تومانات عراق وشیراز که اکثر بانجوٓ خاص اختصاص داشت درمیانه انداخت
وسبز نکهت اشارت شعر سَتَعْلَمُ لَیْلیٰ اَیَّ دَیْنٍ تَدَیَّنَتْ وَاَیَّ غَرِیْمٍ فِی التَّقاضِیْ غَرِیْمُهَا سرپوش عذار از سر طبق عرض برداشت
خلاصه انکه چون سریر دولت پدر نیکو استحقاقاً او اتفاقاً مسند ومتکاء سلطانی را میشاید همرانیه ما را نیز هم طرفی باید تا مصالح لشکری که
در نظرست از آنجا ساخته کرده آید شعر فَلَمْ لَسْتَ تَرْضیٰ اَنْ اَکُوْنَ مُصَلِّیًا وَقَدْ کُنْتُ اَرْضیٰ اَنْ یَکُوْنَ لَکَ السَّبْقُ اکنون درازاء این ملتمس اگر
آثار قبول مشاهده افتد وآنچه بمخالصات اینجو تعلّق دارد مبذول همرانیه میان آقا واینی طریقهٔ متابعت ومتابعت مسلوک نا
ومنهل مصادقت وموافقت مورود والّا که از اضعاف این مقترح متأبّی ومتغابی گشت شعر فَمَا الرُّمْحُ مُبَاقٍ وَلَا النَّصْرُ خاذلٌ
وَلَا النَّصْلُ خَوّانٌ وَلَا السَّهْمُ ظٰاعِنٌ طبعک را ساز وبرگ کن ومهادنت ومداهنت را ترک چه بعد الیوم درعوض سریر مملکت
واکلیل سلطنت بیت مرا تخت زین باشد وتاج ترک قبا جوشن ودل نهاده بمرک سلطان چون این پیغام خشن وفحوای تیح
که داعیهٔ استیحاش بود معلوم کرد کفت شعر وَعِنْدِیْ جَوابٌ لَوْ اَرَدْتُ لَقُلْتُهُ وَلَوْ قُلْتُهُ لَمْ اُبْقِ لِلصُّلْحِ مَوْضِعًا جواب ایم
ازین پرده در شیوهٔ اختصار فرمود که یورت معهود وملک مألوف او عراص خراسانست واز روی اشفاق واهتمام بجال او مقرّر داشته ام
اکر التماس دارد که طرفی را از اطراف بدان مضاف فرمائیم بقوریلتای حاضر شود تا چنانچه رای انور که یک ذرّه از نورش قبانست
صواب بیند بعد از استشمام رندا هوا وآراء زندار اعاطفت وعارفت دریغ نداریم واکر بر قاعده راه غوایت خواهد سپرد
ونقش املی از دیباچهٔ لوح یکدلی بکلّی ستردن شعر لِمُؤَلِّفِهٖ یُصِرُّ عَلَی التَّمادِیْ فِی التَّنائِیْ وَیُؤْثِرُ قَلْعَ اٰخِیَةِ الْاِخٰاءِ فرمان فرمائیم
تا موجی از دریاء محیط یعنی فوجی از حشم منصور که نصرت ازلی عنان کش عزایم وسعادت کلّی رائد هدایت ایشانست بدان
صوب آیند واغورزا بالشکری که بوجود ایشان دربند آتش تیب جیلاشی کنان بپایهٔ تخت کیوان رفعت ما آورند وَمِثْلُکَ لَا مَدَّتْ غَضَبَکَ
وَاسْتَرْدَدْتَ غَضَبَکَ مشاهده کند شعر سَتَعْلَمُ اِذْ دارَتْ رَحَی الْحَرْبِ بَیْنَنا بِرٰاعِ بَنانِیْ اَمْ قَنٰاتُکَ اَطْوَلُ بدین جواب لطیف
وتهدید عنیف ایلچی باز کردانیدند وامید صلح واصلاح چون دامن در پای افتاد وتدارک کار مانند آستین از دست درکذشت سلطان
باوّل در اواخر شهور سنه اثنین وثمانین وستّمائه امراء قراوناس را ملاخذت فرمود وایلچی فرستاد ببغداد وامراء ونوّاب شهزاده
ارغون را طغاجار وجاغر وطولاداي واچي واباي سپر سنتاي نوئین وجوشی وجنغا تو مکتوف ومکنوف صنوف بلیّات کردانید
ومانند دل منتظران دربند کرد وازین میان کیخا تو اغول با تاجی اقباجی وفوجی قلیل از خوف فلک دغا وحریف زمانهٔ بیوفا مهرهٔ
اقامت برچیدند واز زخم کعبتین ملوین ومنصوبهٔ روزکار مقامر راه طویل خراسان پیش کرفت واز حکم یرلیغ جونغر ایلچی را پیش
اتابک یوسفشاه لر فرستادند تا با لشکر تمام مستعد ومشکر شده محافظت آنحدود نماید وبهنگام احتشاد ومیعاد استعداد چریک منصور
از موضع خود در حرکت آید وصاحب دیوان لیلاً ونهاراً بساختن مهمّات چریک از دور ونزدیک ترک وتا جیک اشتغال نمود وبا صاحبات

الشعر لسیف الدولة الحمداني ممدوح ابي الطیب المتنبي

التّنائي

رای

رای آفتاب منقبت شعر الرای قبل شجاعة الشجعان هو اول وهي المحل الثاني قاصی ودانی را مطواع ومذعان ساخته اسباب
سلاح واستعداد آلات حرب مترتب میکردانید پس برلیغ با سترکاب لشکر نفاذ یافت ارباب مساجلت ومعاجلت هر کس از جای
خود بتهیهٔ عدت مقاتلت قیام نمودند ودر مقدمه هولاجو شاهزاده وباسار اغول والیناق که موسوم بود بامارت وقیادت
لشکر منصور ومشهور بصفدری وعمدهٔ استظهار جمهور با ارغسون وتکتای بن احمد واشغال با آن آستان متوجه خراسان شدند
شعر في فيلق من حديد لو قذفت به صرف الزمان لما دارت دوائره چنانکه صفت ایشان گفته ام بیت ترکان که چو شیر
در وغا نجروشند در صلح بعشرت ومدارا کوشند که در صف رزم همچو خنجر بنشند که در کف بزم همچو ساغر نوشند واز طرف
شاهزاده ارغون چون از معاودت ایلچی بر مضمون ضمیر سلطان وقوف گشت ودر عقب کیخاتو کرنجیه با خبر مواخذت اعوان برسید
دانست که آب از سر چنانکه مصرع کار از لب خشک ودیدهٔ تر بگذشت از اتمام ساز مصاف وجلب وتحصیل آلات قتال
وساختن مصالح لشکر ونواختن هر میر وصفدر فارغ شده بعضی از قواد قراوناس عرضه داشتند که اگر ما منغله باشیم متعهد هیسوم
که این یک تومان لشکر با ده تومان معارضه کنیم چون تمامت اقوام ایشان حاضر نبودند باستحضار دیگران از اماکن
ودیرها ایلچیان را روان فرمود تا بی تا بی وتانی لم تؤلفه یا بنی فرادی وازواجا جمعهم هر کس از مقام معلوم ودر عقب رایات چون ظفر
ونصرت مسارعت نمایند چه زمان احتمال توقف وانتظار نمیکند پس بولا تامور وجورغدای وبولوغان را نوکر ساخته با لکهرا
خاص بطریق منغله از پیش روان کردانید وخود بقول عملهٔ نجوم غرهٔ صفر سنهٔ ثلاث وثمانین وستمائه که سلخ عمر مخالفان
دولت بود با امرا اماکاجی وتغای یارغوچی وتاوتای وقازان سیر قتلغ بوقا وباتمیش قوشچی وسمرطاق والغو ولادای وقدغان
واغمان ومقدار چهار هزار سوار ابناء پیکار شعر عفاریت ترمی بالشهاب لدی الوغا وقد ترمی العفریت بالشهب في الفلا
حرکت فرمود چون با دامان وطاءت مراکب نواحی دامغان محط شعاع ابصار ایشان شد خبر آوردند که الیناق زنی ولایت ری
رفته ودیار واهالی واسباب سوخته وکشته ورفته وسرای لار را که ایغوار ارغون بود خراب کرده پس تمامت اوزان را بغارت برده
باذربایجان فرستاد واو زان تجاسر فارغ واز آن نائرهٔ غضب ارغون را برنائرهٔ سودا شد چون شیر زخم یافته در اضطراب آمد قسم یاد کرد
که در ازاء این جنایت جنائب را انجام نکنم تا بی ترحم بر خم تیغ غائله تیغ سزای تخریب سرای درکنار روزگار او نهم از انجا
انتظار وصول لشکر ناکرده شب را شب وروز را روز نگفت ودو منزل را یکمنزل می پیمود تا در صحراق خواجه اتفاق ملاقات
عسکرین ومنازلت فریقین افتاد واز دو سوی روی بقتال آوردند بوقتی که از گردش مغفر زرنگار فام بیت برادر خور شد
زرین حسام فرو برد مه همچو سیمین سپر صف مناجزت آراسته شد از طرف ارغون بولا تامور واماکاجی در میمنه بودند و
بولوغان در میسره وتاوتای در قلب چون مرکز اقبال او ثابت واز طرف سلطان هولاجو شاهزاده در قلب ساکن وباسار
اغول حافظ میسره بود والیناق قائد لشکر ورائد ظفر در میمنه ایستاده ناگاه دل ابطال در غلیان آمد وسواران از اطراف
در جولان شعر من کل منسع الاخلاق مبتسم للخطب ان ضاقت الاخلاق والحیل تسعی به البرق الا انه فرس

الابیات للشمس الامین الفرج
عبد الواحد بن نصح البخاری

فی صورة الموت الّا انّه رجل تلقی الرماح بصدر منه لیس له ظهر وهّا بجواد ماله کفل مجلس رزم را آهنگ جنگ تیز شد و چرخ
سنان او تار شرآئین را در پردهٔ حجازی اصطخاب میداد و صلیل نصال و حسام خفیفا و ثقیلا اصول ضربی مینمود برآوای کوس اعراف
جیاد که والعادیات ضبحا فالموریات قدحا صفت داشتند در پای کوفتن آمدند ساقیان قضا بکاسهٔ سرها شراب هلاهل مذاق
هلاکت میپیمودند و حریفان آب دندان تیغ از نجیع حبل الورید چهره را گلگونه میساختند و چنانکه فردوسی گفته از هر گوشه دلاوری
و بر هر طرف کمان وری در صحراء نبرد **بیت** یکی چرخ را بر کشید از سقاح توگفتی که خورشید شد در شراح سر برج کیمخت را
باز کرد وران هرچه بد مرغ پرواز کرد هوا پر ز زنبور شد تیز پر خدنگین تن و آهنین نیشتر ز کروان هر آنکس که آنجا گذشت
کمانش چنان بد دران پهن دشت مگر کرکس و وال بشتافتند پر اندر بر یکدگر بافتند چون ابر کمان تیر باران کرد نشکفت اگر
از سبزه زار خنجر گل و لاله بشکفت **بیت** ز پولاد پیکان و پر عقاب سپر کرده در پیش تیر آفتاب ارغون سیاوش وش
تهمتن تن بر همیون پیکری که از فراهت او سمند خوشخرام گردون بستهٔ عقال عجز می نمود **بیت** جهان نوردی کامرورش
از برای گیرنی بعالمیت رساند که اندرو فرو است شعر وکلّ ذؤابة فی راس خود تمنّت ان تکون له شکالا یود التبّی
لو امسی حدیدا اذا الحداید له نعالا سوار کشته مصرع کان که سرجه بدرا و ضرغاما و در مدار میدان چون نوبت دور
بو وشعر یدیر باطراف الرماح علیهم کؤوس المنایا حیث لا تشتهی الخمر فلک هزار چشم بران نیزه گذاری و میدان
داری و خنجر گزاری به اخلاص آیهٔ و ان یکاد میخواندند و زبان سوفار چون تیر این سخن راست میراند **بیت** شاه بر اسب
پیلتن رخ فکند پلنگ را شیر فلک چو سگ بود تاش پیاده بشمری هنگامی که کمان چاچی را مانند ابروی بتان در خم
می افکند قمر در قوس می آمد و چون تیغ آتش کردار صاعقه بار بر فرق اعادی راست میکرد روزگار میگفت شعر سیفته والسیف فی
الکفّ بالبدا ان یلعب بالبرق هر چند لشکر ارغون میان لشکر سلطانیان گوئی قطرهٔ بود و دریای محیط یا ذرهٔ بنسبت اجرام بسیط
اما شاهزاده با مقدار پانصد سوار مانند شیر شکاری که گلهٔ آهوان را غنیمتی شمرد یا باز که تیهوان را بمنقار و مخلب شکر لحظه بر قلب و سایر
براطراف حمله های جانشکر میکرد و میکشت و می تاخت و بهر صدمهٔ سرها را چون گوی در خاک می انداخت تنورهٔ حرب تفسیده گشت و بخار
دماغ پر دلان از دخان سودا و آتش غضب با متلا رسیده **بیت** فرو بسته دران غوغای ترکان زبانک نایهای ترکی های ترکان
بمرگ سروران سر بریده زمین جیب آسمان دامن دریده حریر سرخ بیرقها گشاده نیستانی با آتش در فتاده مغافصهٔ الیناق از میسره بر میمنه
زد و در حملهٔ اولی والصبر عند الصدمة الاولی بولوغان منهزم شد و سند ثبات تش منثلم هم از آنجا سر خویش و راه لشکرگاه سلطانی
در پیش گرفت یولاتا مور نیز با اما کاجی از میمنهٔ خود طرف مقابل را حمله بردند با سار اغول با ساز و لشکر عنان فرار برتافت شعر تبط الی عن
فی الیمین یمینا فولّوا وفی الشمال شمالا یولاتا مور تا نزدیک قزوین از عقب برفت چون او را دریافت زن و فرزند
او را بیرون آورد و دیه کرکان را چون کرکان کوسفند را غارت کرد از طرفین قتلی شنیع و نکالی فظیع رفت و هر دیه و ولایت که بر ممر ایشان
افتاد اثر عمارت از ان نواحی منمحی گردانیدند و هنوز آن دیار با حال معهود نرفته چون هر دو لشکر بیکدیگر مختلط شد **مصرع** دران گیرودار

من انوری

بعالمی برود کاندرو بود فردا

خاقانی

و دران

ودار ودران کرّ و فرّ ارغون با قلّت فوجی از قلب جدا ماند لمؤلّفه وَقُلْتُ دَهْرُكَ قُلَّبٌ فَخِلْتُ قَلْبَكَ قُلَّبْ زهی میانه نوش تو
گشته نیش مرکب سامان توقّف و مجال تلبّث ندیده براه فیروزکوه روان شد و اعداد لشکری که در خدمت رکاب بودند بسبب
سواری می‌کشید در خاطر داشت که بلشکر قراوناس پیوندد و دیگرباره استیناف مقاتلت و استعداد مکاوحت فرماید و بقایاء
لشکر چون از حال شاهزاده بیخبر بودند تمامت متفرّق شدند فریقین نطع محاربت در نوشتند و دست از جنگ کشیده داشتند
چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانهٔ مغرب کرد و غراب شب حوالک اجنحه را بر اطراف سهل و جبل بگسترد آوازه افتاد
که ارغون پیدا نیست اتّفاقات لشکر قراوناس دررسیدند چون از حالت شهزاده خبر یافتند مراجعت کردند و در راه بی‌راهی
که عادت ایشانست آغاز نهاده دست هتک و فتک و تاراج مفرط برگشادند و دامغان و حوالی را آتش غارت در
زدند جهان در زلزله و خروش افتاد و از تعرّض آن دو لشکر در دلها ولوله و جوش ارغون بتعجیل با لشکر میرفت چون دو دو جنا بحه
هنگام نزول مجال طبخ نبود در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید و پیغام داد که ما الیناق را نگفته بودیم که با ارغون در عرصهٔ مبارزت
جولان نماید حکم یرلیغ چنان بود که ارغون ببارگاه سلطنت که آنجا شِعْرٌ تُغَمْغِمُ أَبْطَالٌ وَتَصْهَلُ قُرَّحٌ وَتُرْفَعُ حَاجَاتٌ وَتُقْضَى
قَصَائِدُ حاضر آید تا بعد اللتیّا والتی در مجلس استیناس یکدم بکاس مدام بر سبیل معاقرت و یارشمیشی داد استطراب داده شود
باید که ارغون راه تجنّب و نفرت مسدود و عقد تحبّب و تقرّب مشدود دارد و معارضهٔ توهّمات و شوائب خطرات را
التفات نکند و باعتقادی صافی و مخلصی وافی بحضرت توجّه نماید ازین جنس سخنی چند متملّقانه و اغلوطهاء عاقلانه فرا نمود
ارغون قتلغشاه نوئین و لکزی کورکان را بخدمت سلطان فرستاد تا پیمانه هم ازاین نوع در جواب پیماید و تمهید معذرتی
نماید لکزی در مسارات صورت حال از تفرّق جموع و قلّت لشکر شاهزاده و استشعار بسیار شرح داد و گفت اگر استعداد آن ک
کار ارغون درین حال مهمل ماند چون لشکر قراوناس بوی متّصل شود صورت آن فرصت باز در سپهر آینه‌گون مشاهده نتوان کرد شتاب
که مهمّات نازک توقّف بر نگیرد و ضرورات ملکی تأخیر نپذیرد و عاقلان گفته‌اند توقّی از تبعات زمان نا آمده بکم آزاری و لطایف
حیل دست دهد و نقد وقت را تلقّی بتازه‌روئی و خوشخوئی کردن بسلامت نزدیکتر نماید آثار و رگذشته را باز نتوان آورد و تیر از
شست رفته پیش در قبضهٔ امکان نیاید بر بندگان گزارد لوازم مناصحت و تقدیم مراسم وصیّت و ارشاد آنچه بفراغ خاطر
مخدوم بازگردد متعیّن است بیت اندیشهٔ صایب شهنشاه درگرم روی چو میغ باشد دریاب که والعیاذ بالله
گر فوت شود دریغ باشد بعد از فوات قدرت تلهّف و حسرت مرجّ نیفتد و تکاپوی فکرت منجح نگردد سلطان با دوازده
تومان لشکر بیت سواران گرد افکن شیرگیر خروشنده با جوشن و تیغ و تیر در حرکت آمد شعر جَيْشاً كَمَا
الْبَحْرِ طَامِي الْمَوْجِ مُصْطَخِبٌ يَضِيقُ عَنْهُ سُهُولُ الْأَرْضِ وَالْأَكَمُ تَغْدُو بِهِ الرِّيحُ حَسْرَى فَهْيَ رَاسِفَةٌ
رَسْفَ الْمُقَيَّدِ لَا يَسْعَى بِهِ قَدَمٌ وَيَضْعُفُ السُّحْبُ عَنْهُ وَهْيَ حَامِيَةٌ مِنْهُ فَنَاءٌ شَبَّ فِي الْجَوِّ مُزْدَحِمٌ در حیل
بزرگ حرکت را عرض داد و لشکری بدان اهبت و آراستگی و اُبّهت و پیراستگی در هیچ تاریخ مطالعه نرفته و بهر طرف که

پیش سحر

ممر ایشان می افتاد دست ظلم و غارات دراز میکردند و خلایق را در مغارات محن و تعذیب می آورد بتخصیص دامغان و نواحی
لمؤلفه فناحت من البلوی علیها النوائح آیهٔ سنعذبهم مرتین بران بیچارگان خواندند و هرانچه از کرت اولی باقی
گذاشته بودند در ربودند متوطنان دیار و رعایا بسیار بوقت عبور سلطان تظلم و استعدا و نفور و استغاثت کردند و فریاد و ما کان
ربك مهلك القری بظلم و اهلها مصلحون برآوردند سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود عرضه داشت
که چریک را در چنین حالی از امثال این حرکت منع نتوان کرد تا دل شکسته نشوند چه ذوات المخالب هرچند معلم باشد بصید و در آن
باب تمرن یافته ایشان را از دادن بالی چاره نباشد و این اندیشه صاحب دیوان را مبارک نیفتاد و بزودی ملک و سلطنت را آسیب
فا رسانید شعر والظلم نار فلا تحقر صغیرتها فرب جذوة نار احرقت بلدا سلطان در راه شاهزاده طغاتیمور و بوقا را القرشاه و
و کیخاتو اغول را در منزل کبود جامه بار دوء سلطان آوردند از طرف دیگر الیناق چون معلوم گردانید که ارغون از لشکر جدا افتاده
مراجعت کرده است با یک تومان لشکر خود شیران برزین که چون آتش برزین می خروشیدند از عقب روان شد چه در حالت
انفصال آن شیطان از حضرت سلطان التزام نموده بود که من بنده ارغون را در پیش تخت سدره رفعت بدارم ارغون تا عوجان
که رفت از لشکر منتشر اثری ندید و از ادمان رکض و اسراع بیشتر سواران ایثاراً و اجباراً تخلف نموده بودند پس بقلعهٔ کلات
با انکه هیچ کلاءت از آن توقع نداشت پناهید و آن قلعه ایست در رود خانهٔ کاسه میان سرخس و ابیورد و طوس افتاده از
حصانت دور و بیشتر عمارات آن مطموس و ابوالنصر محمد ابن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات آن قلعه چنین تعبیر کرده
و هی اللتی تخفی الریاح بین نغانفها و تزل الابصار دون رواسیها و شعافها با مقدار صد نفر
از زمرهٔ ایناقان و سایر خدم انجا بماند فکرت بر خاطر استیلا یافته و دست صبر و تانی بر تافته که خود پایان این کار بی هنجار چگونه
باشد و کجا رسد و کی و آخر الدواء الکی باز ارجاء عرصه رجا را متسع میگردانید و با خود میگفت ممکن باشد که هم روزی لمؤلفه
نیکو شود از رحمت او کارها ینقاد دهری طائعاً او کارهاً الیناق بعد از سه روز آنجا رسید اتفاقاً شهزاده بشبیب آمده
بود برای تفحص از کار لکزی کورکان چه بافواه آوازه در انداخته بودند که او باتفاق هندو و تبکچی با رونق کار یار شده اند
و ارد و ابلغان خاتون را که محبوبترین خواتین بود و قصدی پیوسته الیناق بخدمت شاهزاده آمد و التزام طریقهٔ ادب را با سبی
خنک تکشمشی کرد و با یکدیگر بر قلعه رفتند و هر نوع سخنها گفتند الیناق در شیوهٔ نصیحت و تحریص بر سلوک جادهٔ طاعت فصلی می پرداخت
پادشاهزاده نوازل بلا متطرق دید و امرا و لشکر چون دیگر اسباب خوشدلی متفرق بجز تسلیم راهی ببیرون از توکل پناهی
نیافت با الیناق از قلعه بشبیب آمد و راضی بگردش چرخ باشعوره و فریب در مقام عوجان باردو رسیده او را از جانب بسیار
در آوردند و کمر از میان بگشادند و فلک از خاطر زادهٔ محرر بر آهنگی میخواند بیت چون کمر بگشود شد خورشید از جوزا برون
در برج عقرب آمد چو مکه بر رخ زلف بست سلطان در خانه که شکل مسطح مستدیر او موازی دایرهٔ فلک و ممثل تخلد برین
بود و حامل آفتاب سلطنت شعر کانه نسجت من فضة ضربت و زینت بدنانیر مفاصله ان قرن لیل کفی النیران

سَاكِنَهُ أَوْجَادَ غَيْثٌ فَلَنْ يَغْشَاهَا ظِلُّهُ و بعرف عجم آنرا خرگاه خوانند بر سریر دولت نشسته و بآب حسن المآب نقوش
هموم از لوح سینه شسته دل خود را به باب خطرات و قدوم مسرّات ترحیب و تاهیل کرده بنظر انتقام و دلال استعلا که
هنگام فرصت از مقتضیات رذائل نفسانی و ودائع قوت شهوانی باشد در کار آمد اشارت کرد تا مجال دخول و استیذان
چون عرصهٔ امانی بر ارغون تنگ گردانیدند و اورا در معارضهٔ دو آفتاب باز داشت یکی آفتاب سما که تأثیر سورت ظهایر از آن
آتش افشانی میکرد و دیگر آفتاب عنا که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال ناچیز میکردانید بحکم
آنکه فراش تقدیر مذل هر عزیز و معز هر ذلیل سراپردهٔ ظل ظلیل دولت جبهه ارغون و آروغ مبارک او افراشته خواهد کرد
و بدست حوادث روزگار مبانی جهانبانی در عهد سلطانی اناشته چنانکه در قرع و انبیق از گلبرگ طری گلاب ترشح کند
از عارض سمن سیمای شاهزاده عرق چکان گشت و زبان از تشنگی چاک شد و دل از بستگی حال متحیر بر کرهٔ خاک خواهرش
سلطان از غایت شفقت و دلسوزی برخواست و پیش او آمد تا لحظه بسایهٔ چتر خویش تابش آفتاب را از گل سیراب سایه پرور
چهرهٔ او محجوب گردانید بعد از زمانی بلغان خاتون را در خرگاه راه دادند سلطان اورا ترحیب کرد و کاسه داد چون همای
مقصود را در دام کام آورده بود و شاهین امانی را بر بابلی مرادات کام یاب یافته برای اطعام و تطییر اشکرهٔ خاص نخجیر
کنان دامن کشان بیرون آمد بریق قبهٔ تاج و تاجش از سر رشک کلاه کیوان در خاک انداخته و از طرهٔ قباء مروارید ریزش
اکنون نرگس مهر و ماه سیماب گون شده در حوالی اردو ساعتی جانور انداخت چون بخرگاه معاودت کرد ارغون را آواز داد
در رفت و زانو زد و مراسم خدمت کما هو معهود بهم اقامت کرد سلطان او را کنار گرفت هر دو صفحات رخسارهٔ لعل گون او را
بلآلی و دُرر اشک رحمت و خجلت مرصع کردند لمؤلفه کما دَرَّ قَطْرُ الْمُزْنِ وَجْهَ شَقَائِقٍ پس زبان سلطنت نوید داد که
خراسان را بر قاعدهٔ عهد اباقا خان بر ارغون ارزانی دارد و ملتمسات را بقلم اسعاف بر جریدهٔ اعطاف رقم زند و از جانبین
برگ سمت مساهمت و مقاسمت سازدهند و ترک شر مکاشرت و نصب منصوبهٔ مناصبت پیش گیرند لِيَتَّسِقَ عُقُودُ
الْأُمُورِ وَيَلْتَئِمَ جُرُوحُ الْجُمْهُورِ وَيَسْكُنَ الْقُلُوبُ الْمُقَلْقَلَةُ وَيَتَلَاقَى الْجُفُونُ الْمُتَفَارِقَةُ وَ
تَصْبِرَ الْعُيُونُ بِالْمُشَاهَدَةِ فِي الدَّعَةِ نَفَرٌ فَقَدْ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ دَعِ الْقُلُوبَ تَفُرُّ حالی
خرگاهی مفرد تعیین رفت ارغون از عون لشکر باری در آن روز که صورت عتب باری داشت آیس شده و با اندوه دل
آتش وش آتش گشته خود و بولغان خاتون در آن مقام وحشت و دهشت ساکن شدند آروق برادر بوقا با چهار هزار لشکر
چون کواکب که پیرامون خرگاه آسمان درآیند بحوالی محیط شدند روز دیگر با حالی که خورشید جمشید وار بر تخت مینائی برآمد
سلطان جهت مواصلت تودی خاتون روان شد چه خاطرش بجانب او چون جوهر بمرکز اصلی مایل بود الیناق را تعیین
فرمود که بعد از نهضت رایت سلطانی اردوی حیات ارغون را کوچ داده بمنزل بوار رساند و خود تا از درخت نور وصال
تودی بر ودی گل بهجت اجتنا کند در تعجیل تمام حرکت فرمود و بلبل نوای عقل میگفت از زادهٔ طبع کاتب بیت طراوتی نداد

اکسون بحه

سعی باغبان هرگز چو دست یافت بر اطراف گلستان تودی تیغ میناگون را با ساغر عقیق رنگ معاوضه زد و وصال زنان از
صیال تیغ زنان نعم البدیل شناخت بطون عواتق را بر ظهور عتاق اختیار کرد و بمراشفهٔ ثغور لطاف از مکاشفهٔ ثغور اطراف ممالک
اطراف غافل ماند از بهر نوش نشوت انگیز عقار جانرا پیش نیش عقاب فدا کرد دانید در هوس ابکار رو عوان انکار اعوان از افواه موش
فرمود معارف و بزهر بر معارف لشکر ترجیح یافت در مناظرهٔ خد و بعض مهفهفات مخاطرهٔ صدود و بیض مرهفات ناچیز انگاشت
صیاح دلیران و غنا نشنوده بصباح دلبران بیغما مایل شد ذراری عوالی و سیوف را در میدان رزم نادیده ذراری غوانی
شنوف در ایوان بزم توقع کرد مصرع هَیْهَاتَ تَقْضِی بِفَحْلٍ بَارِدٍ در خلوتسرای مقصود بر گوشهٔ تخت سلطنت
بیت عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد از سر خفت و طیش چون در این مضجع خواست
خفت برای یک ساعت سلوک مسالک عیش بترک ملوک و ممالک و چند جند و جیش بگفت چه مست جام مرام بود و در
سر خیال دلارام فارغ از گردش ایام بدرام و بیخبر از ایلام این ملام بیت زدی دام و دشمن گرفتی بدام بکش
خیره زود و مبر آب نام ارغون را مکنت دولت و نعمت حیوة مقدر بود سلطان سیف در وقت خود براند وَالْوَقْتُ سَیْفٌ برنده
و در انتهاز فرصت و اغتنام زمان قدرت قدم عزیمت در طریق فَلَا تَبْذُلْ شُغْلَکَ اِلَّا بِاَهْلِهَا نهاد لاجرم دشمن از مرصد
اَتَاکَ عَدُوُّکَ مِنْ بَابِهَا در آمد و یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ معاینه گشت وَلَقَدْ صَدَقَ مَنْ قَالَ
مَثَلٌ مَا کُلُّ فُرْصَةٍ تُنَالُ وَلَا کُلُّ عَثْرَةٍ تُقَالُ بوقا بمظاهرت برادرش آروق که در حضرت سلطنت رتبت قربت
و اعتباری تمام حاصل داشت و شهرتی یافته بود و از پایهٔ معهود درگذشته با پادشاهزادگان و بعضی امرا مشاورت پیوست که احمد
اروغ چنگیز خانرا مستذل بل مستاصل خواهد کرد و مسلمانانرا بتعلیم صاحب دیوان مرجب و مقدم داشت و از برای کسر مغول
لشکر کرج را در اهتمام الیناق مقرر گردانیده و او را بمزیت استظهار و اعتضاد از سایر امرا و ایناقان برگذرانیده صاحب خرد
و حصافت چون سمت تغیر عقیدت دشمن در ناصیهٔ حال بحکم سِیمَاهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ معاینه دید زود اطراف کار خود فراهم کرد
بدفع شر و قمع وجود او تلقی نماید و آنرا روزنامهٔ تاریخ سعادت و هنگامهٔ توفیق و هدایت شمرد چه اگر بطرف اغفال و اهمال
گراید و پیرامن تذبذب و تحیر بر آید تا کار از دست چون تیر از شست برود و آب از سر چنانکه فرصت از پیش بگذرد و دست بشبک
در خون خود سعی نموده باشد و در این جهان و آن جهان معذور و مشکور نبوده شعر وَکَیْفَ یُفْتَحُ بَابٌ لِلْمَرَامِ وَقَدْ
شُدَّتْ عَلَیْهَا مِنَ الْاِغْفَالِ اَقْفَالُ مصلحت الوس و حریک آن باشد که هولاجو را بخانی و احمد را از سریر سلطانی بر داریم و این
مقدمه باطلاق ارغون منوط است تامت را این اندیشه صواب نمود میعاد کردند که چون روزگار مانند دل گناهکاران سیاه گردد
و لشکر روز بیرنگ و سپاه این عزیمت بتصمیم رسانند هر یک از مقام خود متربصد زمان موعد و مترقب اوان میعاد شدند
بیت چو چرخ بلند از شبه تاج کرد شمامه بر افکند بر لاژورد رایض فلک زردهٔ مهر آفتاب را از میدان آسمان بیرون
تاخته داد هم شام را ستام موشح بدرر بر انداخته بنات النعش گرد قطب شمالی گردان شده و فرقدان دیده بان وار دیده بر حوادث

لیالی کاریده زهره ناشطه ترک بزم عیّوق کفته وبهرام سیّاف کوشهٔ خنجر کرفته تیر دبیر خامه انداخته وچون مشتری طالب قوس کشته
وزحل فرتوت سررا دلو درچاه حیات خاکیان افتاده باخود میکفت وَلَكِنْ أَلْقِ دَلْوَكَ فِي الدِّلَاءِ لمؤلفه ته حقهٔ ثریا بصفت
چون مهره تقدیر مشعبدی شده چابک دست کوئی دختران ثوابت چکلی بستکان بودند از ورای پردهٔ کحلی بنظاره ایستاده
ناکاه بوقا پیش خرکاه شاهزاده آمد ودامن خرکاه را چون حجاب شرم وآزرم برداشت بعد ازآنکه از حکم یرلیغ اورا برای مصلحتی
فرستاده اند ارغون از مضجع وحشت مضطرب برخاست هواجس اندرون در تکاپوی آمد که همین لحظه با صد درد وداغ درد
وداع روز جوانی از ساغر لمؤلفه لِتَغْرِيقِ الْمُنَى سَبَبٌ وَدَاعٌ تجرع نماید بوقا دست ارغون کرفته بیرون آمد شهزاده استبطائی
میکرد واستفساری مینمود پس صورت مواضعه وقضیهٔ امر کن فیکون وامضاء عزیمت شبیخون واغلوطهٔ تأمیل هولاجو بنجانی
تقریر کرد وفرمود که با بولوغان کنکاج کرده برویم بوقا مانع شد کفت رای زنان درچنین مقام مصلحت بین وصواب دان
نباشد مبادا کارهای ساخته متلاشی کردد وزمان فرصت ماشی مثلا إِذَا أَصَبْتَ فَالْزَمْ وَوَجَدْتَ فَاغْنَمْ باهمدیکر روان شدند
ماورای پشتهٔ مراکب مسروج ملجم بحکمهٔ عزم ومحزوم بحیازیم حزم بسته بود چون تیغ نجون اعادی تشنه تشنه کنان بدین
بیت بَنَاتِ عِرَابٍ فِي الْوَجِيهِ وَلَاحِقٍ وَأَعْوَجَ سَمّى نِسْبَةَ الْمُتَنَسِّبِ بر بادپایان چون آتش سوار شدند وآب ناموس دشمن بر خاک اذلال
ریخت آروق وهولاجو در تیر بر سر بابسار اغول رانده اند واورا باچند خواص مست خفته یافتند واز جریدهٔ احیا نام ایشان محو کرد
ارغون وبوقا عازم یرت الیناق که خصم الدّو ناب احد بود شدند آن نمرود تمرد از اندیشهٔ نیش پشه شعر مِنْ كُلِّ شَائِلَةِ
الْخُرْطُومِ طَاعِنَةٍ لَا يَحْجُبُ السَّجْفُ مَسْرَاهَا وَلَا الْكِلَلُ در پشه خانهٔ پهلو بتنعّم بر بستر رحت سوده بود شعر يَا رَاقِدَ اللَّيْلِ
مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ إِنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقْنَ أَسْحَارًا بانیغها درراندند واورا با پشه خانه پاره پاره کردند بعضی بتاق داران
دست به تیر برکشادند بوقا آواز داد که تا امروز بیاسا احمد کوچ میدادیم وکردن انقیاد بر ربقهٔ مطاوعت می نهاد واکنون بیاسا
هولاجو الیناق را کشتیم ایشان سلاح بینداختند وزانوی خدمت بر زمین ضراعت نهادند فروغ روز اکبر در آن شب مشاهده کردند
وخروش وزلازل در منازل افتاد بیت همی تا بکردانی انکشتری جهان را دکرکون شود داوری شعر وَبَيْنَ تَغَطِّي شُغْرَةٍ
وَانْصِرَافِهَا تَقَلُّبُ حَالَاتٍ وَكَشْفُ عَجَائِبِ هم در آن شب ماه از میانهٔ واقعه دهها با ذیال ظلام تمسک نموده بر مرکب
فرار سوار شد واز عقب احمد چون بادی که کرد بپاید دوان شعر اَللَّيْلُ دَاجٍ وَالْكِبَاشُ تَنْتَطِحُ فَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ
فَقَدْ رَبِحْ احمد چهار فرسنک از اسفراین بل هزار فرسنک از سر حدّ امکان معاودت با سریر وافسر ملک کذشته بود وبر
این قضا نبشته يَا رَاقِدًا فِي لَيْلِ غَفْلَتِهِ انْتَبِهْ فَالصُّبْحُ أَسْفَرَ مِنْ وَرَاءِ حِجَابِ ماه را جاذبهٔ قرار ومسکهٔ حیوة از حیز
ضبط بیرون رفته برسید قصهٔ حادثه فراخود واطلاق ارغون واحوال شبیخون وقتل اعوان برخواند وبکواهی آن دعوی سیلاب
اشک حسرت از هر دو دیده بروجه براند لمؤلفه فَأَرْبَعَةٌ تُظْهِرْنَ أَسْرَارَ حَالَتِي وَتُغْنِينَنِي عَنْ شَرْحِهَا وَبَيَانِي صُعُودُ
زَفِيرِي وَانْحِدَارُ مَدَامِعِي وَصُفْرَةُ لَوْنِي وَاخْتِلَافُ جَنَانِي بدین خبر موحش وپیغام مشوش دل سلطان در قلق بلا بلا مرتّ شد

وجان در مضیق هیجان اندوه پیچان هرچند احمد باچندان اسباب منع صرف از کائنات وعساکر وخزائن وذخائر صورت لاینصرف
داشت بالضروره منصرف شد واعلام دولت مخالفان علی الابتداء مرفوع گشت بحکم قهری وداوری چرخ چنبری رجوع قهقری
اختیار کرد وتفنغرالان بازآمد خشیت وخیبت بر ضمیر مستولی شده ولشکر حیرت وضجرت بنگاه اصطبار را تاراج داده تردد باطن
ظاهر حالش مشوش کرده واضطراب بالش درمفرش اندرون آتش پراکنده ازانجا بعزم اردو مادرش قوتی خاتون عنان
بصوب سراب معطوف گردانید وخود امانی کاذبه کسراب بقیعةٍ یحسبه الظمآن ماءً حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً او را غرور
میداد ودرراه امرا وقواد لشکر وملوک اطراف تخلف می جستند ومنزل منزل ازوی بازمیماندند واهوا صورت اختلاف میگرفت
بیت للمؤلفه بهر کامی زکامی دور میماند ز خیبت آیتی مسطور میخواند صاحب دیوان نیز درزمان مراجعت از خدم وحشم و
خیل وخول ومراکب وجنائب جدا مانده مصرع کالشمس تجتاب السماء فریدة بایک کوتالچی بجاجرم رسید بعضی خواجگان
شیراز که درخراسان بخدمت ارغون پیوسته بودند وبعد از مقاتلت وانهزام لشکر چون کار دیگر نمود واحوال منشمر سلسلهٔ انطباق
بگسسته بطرف اردوی احمد آمده از تموج آن فتنه وتلهب آن نائره درمهابهٔ مهانت وفیافی دهشت پویان بجاجرم افتادند
صاحب دیوان از ایشان بکید وسر الاغ بستد وبحقیقت سر بسر جهان وکار او لاغ است وبازی ومغرور بموهات مجازی آن
دایم مبتلا درچهارمیخ مجازی شعر عرفتُ اللیالی قبل ما صنعت بنا فلما دهتنی لم تزدنی بها علماً چون حریف بخت
بینوا بود واهنگ قول مخالف را تیز کرده ساز پردهٔ عراق کردن بنسبت لایق نمود عازم اصفهان شد در وقتی که از حمائل
فلک تیغ صبح بر مفرق شب تیره راست کردند شعر قد تولت زهر النجوم وقد بشّر بالصبح طائر الاسحار
اما ارغون در آنشب که بمظافرت براعدا روز بدر بود وبمساعدت اولیا شب قدر چون کار دشمن بساخت ودل از مواد کینه
بپرداخت شب همه شب چون بخت خود بیدار بود فلما تعرّی الصبح من حلة الدجی وغمّض نجم اللیل من طول
ماسهرا عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت وشمامهٔ کافور بدل شماریها عنبر براطراف چرخ اخضر بریختند
شهزادگان وامرا بخدمت آمدند ونعمت حیات ودولت قهر اعادی سلطنت را بعد از قطع امل تهنیت کرد بیت
چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری بوقا که بعد قضاء الله منت جان وسلطنت بر ارغون ثابت گردانید
بود بوره را بر جمّازهٔ بیت مایل هیونی تیز دو اندک خور بسیار رو از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن سوغنجی لوق
روان کرد تا لشکر قراوناس را اعلام کند وراه احمد نگاه دارند والیمش قوشچی را پیش قوشچیان فرستاد وفرمود که در راه شمشیر
از نوکران احمد دریغ ندارند وبهر موضع که مصادفت افتد بمجاهره گویند اینک ارغون با پنج تومان لشکر خواهد رسید بعد از تمشیت
این مصلحت شهزاده نیز بر عزم اقتناص صید مطلوب واقتصاص از دشمن مغلوب حرکت فرمود چنانکه در این ذکر شرح داده شود
از القاء این اخبار تمامت اردو سمت تفرقوا شغر بغر گرفت طامهٔ کبری در دار دنیا واقع شد وفظاعت آن هول
وفزع وشناعت آن خوف وجزع تا منقرض جهان سمر بود وحشر شد بالشهاء زر وسیم واوانی مرصع وزرینه وزرینهٔ ثیاب

دباج وپریان چون سنک وخاشاک برخاک افتاده از غایت رعب وهراس التفات بدان میکردند شعر فکم دلاص علی
البطحاء ساقطة وکم جمان علی الحصباء منتثر خرابه که غیرت خلد برین وحور عین بودند زواهر فرائد که باستدلال شعر
ویبسمن عن در تقلدن مثله کان التراقی وشحت بالمباسم ضرایر مناظم مباسم ایشان بود از کوش وکردن چون
قطرات اشک از دیده روان می انداختند وپیاده از زین ویسار رمیده وید وورها دواغوار می خزیده واز ترس منون یوم
لا ینفع مال ولا بنون حسب حال پیر وجوان افتاد بیت تا جهان رسم دست برد نهاد دست بردی چنین نداد
یاد سوغونجاق با اغروق سلطان وخزانه واحمال واثقال راه مسلمی کرفت واز زبان حصیات واجزاء خاک می شنید
لم تولعه الیک طریق الرشد غیر مسلم عزم داشت که از عقب سلطان سبز آب رود دوراه مغافصة طایجو قوشچی
وکتبوغا با فوجی در وی رسیدند وبر اغروق زدند واز طرفین جنک در پیوستند ناکاه از شصت قضا تیری بر مقتل برادر
الغو قوشچی آمد وبر جای خود سرد شد ومرکوب سوغونجاق را نیز تیر زدند خزانه را باز کردانیدند ودر مسلمی بمحافظت آن قیام
نمود سلطان چون بار دوء مادر رسید از عجوبه کار واحدوثه روزکار که ناکاه چنین فتنه می انکیزد ونا بیوسان بدین نکونه
رنکها می آمیزد خبر داد وقوتی کفت مصلحت باشد هم اینجا بودن وامرا را که ملازم اند با خود منطبق ومتفق کردانیدن وچشم
نهادن برین عرصه بوقلمون مصرع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ودر آن حال کیفیت واقعه بر هر کس ملتبس بود
وبر حسب غلبه ظنون واختلاف عقاید در پیدا ونهفت هر کس سخنی میکفت روز دیکر را چون رناب تباشیر صبح صادق از
چشمه خورشید آثار انفجار نمود وروی کیتی را مانند آینه چینی بمصقله لمعان بزدود قرانقای وبیکتور علی الرسم بخدمت رفتند
واز وصول پادشاه بر جناح تعجیل بی ربتت لشکر وزینت اسباب سلطنت سؤال کردند کفت از غوزا کرفته سپرده ایم ما آمده ایم
تا الاغ واذوق جهت هر یک معین فرمائیم هیهات بیت مقراض فراخ رو نه چندان بدرید کین سوزن خورد کام
بتواند دوخت ناتیان بیرون خرکاه نشسته بود واین مفاوضات استراق سمع میکرد آوازداد که قضیه برین وجه منبت
شش سپر وشصت امیر با ارغون عقد معاضدت بسته اند وچهره مطاوعت احمد را بخدشه غدر وانکار خسته واو کر بنجیه
آمده اکر بقاء مملکت ونماء دولت ونظام امور واستقامت حال لشکر مطلوبست او را محافظت باید کرد زهی بادپیمایان
عالم خاکی وصورت پرستان زمانه جافی هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی لرزان وهر ساعت چون شمع بر خود کدازان
چون حجاب اعتزار از محاذات بصائر وابصار مرتفع شد وقراین حالی از تفرق عساکر وتبلبل ضمائر واشفتکی ظاهر صحبت
آن معانی اشعار کرد از خرکاه بیرون آمدند وکنارهٔ وثاق سلطان را محافظت نمود خود عنقریب قراوناس باعلام بوده
در حرکت آمده وبهر جای غارت وتاراج آغاز کرده آنجا رسیدند رسیدن همان بود وبرآوردن همان چون سباع
وضباع که مغافصة بر سر ظبا وآرام مصادمت کنند آن بهائم سیرتان نهنک آسا در آهوان ختنی وجود زچشمان مقصورات
فی الخیام افتادند وحلل وملابس را خلع کرده بغارت دادند وتمامت فراش وبساط وزر وسیم وثیاب وقماش

نسخه بدل: مع

ببریده سحر

که درارد و یافتند التقاط رفت قوتی و اپرایه ازگوش وگردن جدا و موزه ها از پا بیرون کردند و هرچه از ناپاکی و بی باکی ممکن بود
بتقدیم رسانید معهود از یاسای مغول آنست که در هرج و مرج هرچه خواتین و بنات باشند از تعرضات و مطالبات مصون دارند
و بدیشان آسیبی نرسانند امّا در اینحال شیاطین مغول چنان از شیشهٔ ضبط بیرون جسته بودند که بقول هیچ لاحول مترجر نمی گشتند
و مشارفته چنان از زمین و زمان بالا گرفت که آنرا مصرع باران دوصد ساله فرو ننشاند عاقبت سلطانرا گرفته و جامها
بیرون کرده در خرگاه نگاه میداشتند امّا ارغون چون استیداد کار سلطانرا عزم استرکاب نمود لشکر از الاغ باز مانده
داشتند و کلّه ها بگوشه ها رفته بود و انتظار تحصیل اسباب و مراکب و استبطاء در آن موجب فوات
مطلوب مینمود با مقدار سیصد سوار چون واثق بود بمعاونت و انجاد و انجاد نصرت و انجاز مواعید فتح و تائید عنان
فلک سرعت بجنبانید اتابک یوسف شاه لر و سید عماد الدین ابو العلی از خدمت سلطان در غلواء انهزام او مراجعت
کرده بودند و شرف تکشمشی دریافته در اینحال ملازم رکاب اعنان سای بودند هر یک بایک کوتالچی و بوقا سید عماد الدین را
مربّی شد و بواسطهٔ تربیت او محلّی مرموق یافت و ذکر آن در موضع خود اثبات خواهد رفت انشاء الله تعالی چون ارغون
بنزدیک مسلمی رسید بیت زهر سو سپاه انجمن شد بروی یکی لشکر کشن پرخاشجوی قرانقای و شیکتور بالشکر قراوناس
سلطانرا بسته برگرفتند و مستقبل شدند آئین مغول باشد در سیاق سباق و اثناء مراهنه و مناضله که چون غالب و ظافر گردند دست
افشاندن و باواز بلند لفظ مریو گفتن حالی که نظر ارغون بر دشمن افتاد و او را بدان صفت دید با امرا از سر شماتت و مراغمه مریو
گفت هم آنجا کاسه گرفتند و با سرِ دشمنِ غالبِ اثر که شررِ شرّ او با سرّه با سر او عائد شد و در یک لمحه مالک مملوک و مسرور مأسور
و مطیع مطاع گشت تهنیت گفتند محقّق شد که در تقلّب اعصار و تبدّل ادوار نگار این حال بی تمویه نمونهٔ معتبر است شاید که عقلا
آنرا دستور تجارب اختیار و معیار اعتبار احوال سازند چه در تواریخ متقدّمان و مصنّفات سلف که بنظم و نثر مرتّب و مدوّن
گردانیده اند چنین حادثهٔ که معاینه گشت بتحریر حدوث نیامده و برین منوال داستانی با آحاد و تواتر روایت نکرده اند مَا سَمِعَ
بِمِثْلِهِ الْآخِرُونَ وَمَا شَاهَدَهُ الْأَوَّلُونَ بیت چنین عجایب ملکی بسا لهاء دراز نه گوش دهر شنید و نه چشم دوران دید ارغون
چون از تادیب خانهٔ لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ متادّب گشته بود و برای العین میدید که اغفال سلطان چگونه مثمر ناکامی او شد
در تاجیل و اهمال او چگونه از عقل رخصتی یافتی بسپران قنغرتای بتیمور و ایلدر فرمود که تا مور را از داء دوی کینهٔ دیرینه پدر فارغ
گردانند و بدان تشفّی جویند مصرع نه آنجا که خسته هم از آنجا طلب دوا بقصاص پدر سلطانرا پشت بشکستند قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی
وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا علماء تفسیر آورده اند که درین کلمات با اعجاز لفظ سیّئه ثانی را معنی نه آساءت است چه بموقع جزا افتاده
پس مذموم نباشد احمد را در قراقنجغای و آن موضعیست دفن کردند وَالدَّهْرُ عَتْبٌ وَعِتَابٌ بیت همین است رسم سپنجی سرای
یکی را برد دیگر آرد بجای شعر كَأَنْ لَمْ تَكُنْ بَيْنَ الْمَخَاضِ وَحَازِمٍ كَتَائِبُ يُشْجِينَ الْفَلَا وَخِيَامُ وَمَا الدَّهْرُ إِلَّا
دَوْلَةٌ ثُمَّ صَوْلَةٌ وَلَا الْعَيْشُ إِلَّا صِحَّةٌ وَسِقَامُ محمود عاقبت آنکس تواند بود که فسوس جهان ناپایدار بجوی نخرد و دم و فسون

ابن فوطی

این فرتوت. رعنا که کمکرکش ناچار جار خار وُ مُل امل پرورش را بی تأمل دُرد غم و درد سر و خمار در عقب است نخورد و بر خود پردهٔ
صبر و قرار ندرد و بظاهر مموه و صورت مزوّر او که مار رنگین عبارت از آنست ننگرد و یقین داند که سلطنت و دولت و مال و منال
و لذات و آسایش این جهانی مانند جمال امرد و وفاء غانیات و مواعید غیدوابر تابستان و آفتاب زمستان سراسر عشوه و غرور
و محال و زور است و هوشمند زیرک و سعید کامل بحصول آن که وجودی کم از عدم باشد مسرّت و ارتیاح ننماید و بذهاب
و زوالش که لازمهٔ حال تواند بود ندامت و ضجرت نیفزاید ایناس و ابساس و باساء و پاس او را یکسان شمرد للمؤلّفه و
بِسْتَانُ عِنْدِی نَخْلٌ لَیْلَی وُجُودُهَا و متابعت وصیّت نامهٔ رحمانی را درین دو حالت قاید عنان هدایت و منتج اسباب سعادت
خود داند قال عزّ و علا لِکَیْلَا تَأْسَوْا عَلَی مَا فَاتَکُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاکُمْ چه از راه عقول و نظر مستقیم این مردهٔ بشوی
نمی ارزد و این حلواء زهرآلود گرامند چندین دود منیت و این قطعه که گفته ام لمعه ایست از برق این بیان قطعه زر و رکاب
اگر کام خویش برداری بر آفتاب اگر نام خویش بنگاری اگر مملکت سامانیان رسی دکیان وگر خزائن سامانیان بدست آری
وگر جهانت مسخّر شود چو اسکندر وگر بچرخ فرازی علم زجباری چه سود عاقبتش بسپری و بسپاری دریغ کاخر آن بگذری
و بگذاری جلوس ارغون خان بر چار بالش خانیّت چون معاند دولت را کار بساخت و خاطر را از وساوس
و شواغل مخفّف و مرفّه گردانید امضاء عزایم پادشاهانه را که آثار دولت یاران مقبل و مآثر بختیاران عاقل جز آن نباشد
در تقریر خانیت تعجیل فرمود پیش از آنکه فساد خیالات و موادّ اعتلالات در تجاویف دماغ و سویدای دل اکفا و اقران تمکن
یابد و قوت وقاحت و جلادت دست تباعت و طواعیت بر تابد و اگرچه بواسطهٔ غیبت بعضی پادشاهزادگان اطباق و اتفاق
که اجماع کلّی بدان صحّت پذیرد دست فراهم نمیداد اولجای و تغشی خاتون و امرا بوقا و شیکتور و طغاچار توافق نموده
ارغون را بخانی از سر مهر جانی بر رغم انف حسود و جانی خط دادند و روز هفتم جمادی الاول سنهٔ ثلاث و ثمانین و ستمائه
للمؤلّفه یَوْمٌ تَخْضَعُ أَشْکَالُ السُّعُودِ لَهُ وَالدَّهْرُ مُمْتَثِلٌ وَالْجَدُّ مِطْوَاعٌ. در مقام قامیون که آن موضع واقع است میان
هشت الرود و قربان شیراز منازل مشهور ایشان هنگام ییلاق بر سریر دولت روزافزون بداعیهٔ ارادت بیچون
مستقر شد و فلک توسن خوی بامتثال اوامر و نواهی ملتزم و مِغفر افسر فرخندگی و بخت بر فرق نهاده روزگار کیفیت للمؤلّفه
فرقش نخم من بکی موی از ماه شعر مُتَوَّجٌ بِالْمَعَالِی فَوْقَ هَامَتِهِ وَفِی الرَّوْعِ ضَیْغَمٌ فِی صُورَةِ الْقَمَرِ میت زمین
با پایهٔ تختش نخواند خاک را ساکن جهان با گوشهٔ تاجش نگوید چرخ را والا شهزادگان و خواتین شرابهاء یاقوت رنگ در کاسها
کهربائی پیکر ریخته بر کف بلور صفت نهادند شعر وَدَارَ عَلَیْهِمْ بِالْمُدَامِ مُمَنْطَقٌ بِزُنَّارَةٍ حُلْوُ الشَّمَائِلِ وَالْغَنْجِ
سُلَافُ الْخَمْرِ فِی عَسْجَدِیَّةٍ تَوَهَّجُ فِی یُمْنَاهُ کَالْکَوْکَبِ الْفَرْدِ و رود و سازان که دلنوازان عالم روح اند نغماتی که رسم
النَّغْمَةُ نُطْقٌ رُوحَانِیٌّ بران صادق می افتاد و نسبت للمؤلّفه الْإِیقَاعُ یُسَیِّبُ النَّاسَ فِی الْأَسْبَابِ حسب حالی میگشت اهل
مجلس را اسماع اسماع میکردند و جهان نیز مانند بارگاه فلک شکوه خوش و خرم بود و روی زمین غیرت مرغزار ارم از تأثیر

اعتدال هوا چهرهٔ خوشی افتاده و نرگس سرمست در پای سرو آب آرا دسر نهاده و با همه شوخ چشمی از گوشهٔ چشم حوراوشان چشم لمؤلفه
تناکر عین النرجس الغضّ فاترا کمثل عیون الخرّد العین من دلّ برکاشته و برطرف ریاض معاشران بنفشه لدا بنرجس غضّ با
وسرو کانّه قدود جوار ملن فی ازر خضر و نازا بدین نصیحت چون آب روان گردانیده که بیت بصحن باغ بخرزیر سرو بن
منشین بپیش خویش بخرامان سرو قد منشان مشاطهٔ نامیه شاخسارها چون نوعروسان وسمه کشید و مشک بیدا نتسم نسیم چون
جیب حوریان بدمید بر لب جویبار سبزهٔ خط سر بر زد و شکوفه در تعجب بیت با این چه جوانی و جمالست جهان را وین حال که معمر
نوگشت زمین را و زمان را انگشت شاخ بدندان گرفت شعر وکانّ الربیع یجلو عروسا وکانّا من قطره فی نثار
بلبل از غیرت فاخته در غلغل آمد چنانکه صراحی بمشافههٔ ساغر در قلقل درخت آب غضارت کشید و زمین آب نضارت چشید گوئی
نقّاش ربیع بر صفحهٔ سلسال جاری بخامهٔ سحّاری غزلک دلاویز کاتب رنقش بسته بود وهو هذا اینک وزان شد باد
بهاری ارفع کؤوسا ملاء العقار بیت از طرف بستان در صبح بشنو لحن بلابل بسجع قماری از شعر غرّا و ز جام صهبا
مطرب چه خوانی ساقی چه داری ای صحن گیتی جانی نکوئی یا باغ خلدی یا روی یاری باغ از صبا شد چون جیب خوبان
پر عنبر تر یا مشک داری از روی و زلفش داریم حاصل شیم الدراری شمّ الذراری در سپیده دم قمری غمزدگان دور قمری را
بدین رباعی مجانس مونس میگردانید لمؤلفه ای دل تو چرا اسیر ملامت سپری تا کی ره اندیشهٔ باطل سپری تا چند
ببال عقل و احساس پری می نوش که میشود جوانی سپری سحاب نیسانی سایه بان بر سر خیمهٔ گلزار بداشت و اطراف
گیتی را از لطف و خوشی هیچ باقی نگذاشت شعر تظلّ الشمس ترمقنا بلحظ مریض مدنف من خلف ستر تحاول
فتق غیم وهو یأبی کعنّین یرید نکاح بکر درچنین فصلی چند روز نشاط اندوز و عیش آموز بودند و در سرور و حبور بیت
گهی بربط زدند و گاه طنبور گهی مستان بدند و گاه مخمور گهی ساغر زدند و گاه چوگان گهی دستان زدند و گاه دستان جهان بنعیم
نباشد گاه و بیگاه دران کشور نبود اندوه یکماه گهی آهو رمانیدند از کوه گهی از دل رمانیدند اندوه برین صفت درین مدّت
چون زلف و رخ خوبان شبی خوش بروزمی پیوستند و با اغانی و غوانی شراب ارغوانی در میکشید پس ایلخان روی بساختن مهمّات
و نظم مبدّدات و استمالت جوانب و استلانت اقارب و اجانب آورد و باوّل درارآءه آن مواهب که از سرادقات قیّوم قدیر
بعد از یاس کلّی و باس تمام و عدم معاون و قلّت عدد و عدد و قصر مدّت و تقصیر مدد فائض گشت یرلیغ عالم گشای از لب
آب آمویه تا حدود بلاد مصر مصحوب ایلچیان بفرستاد متضمّن بسط جناح رأفت و متبطّن حسم موادّ مخافت مشعر باشاعت
مآثر معدلت و مخبر از اساعت کوس نصفت و مرحمت و طائفه که هنگام انقطاع لشکر فرمان مطاع را ممتثل و ملازم رکاب
آسمان دوران بودند و در تخطّی خطّهٔ رجولیّت قدم مصابرت راسخ داشتند و ناصیهٔ وفا و حمیّت را بر چهرهٔ حسن عهد عبودیّت
شارخ اقبال وار سر بر آستانهٔ خدمت نهادند و سر رشتهٔ حقوق پادشاه و لیّ نعمت از دست ندادند هر یک را پایهٔ بلند و درجهٔ
بی مانند ارزانی داشت و بمنتهای امنیّت و مدارج علیاء رفعت رسانید ای بسا کله بان که کله دار و جهانبان شد و بسا اسیر گدای

من انوری ره

که امیر و

که امیر و فرمان روای آمد لمؤلّفه اِنَّ المَمالیکَ فی ذا الیَومِ امْلاکٌ تَغَیَّرَ الدَّهرُ اِذ ما دارَ اَفْلاکُ ری محافظت عهود خدمتکاران
مخلص و ملاحظت احوال اعوان مشفق بعد از تحمّل اعباء شدایه و عناء مکاید و صبّت از همه رو مصرع لمؤلّفه اِنَّ الکِرامَ اِذا
ما اُسهِلوا ذَکَروا و هنگام تضمین این مصراع یکی از دوستان حاضر بود بر حسن مزاوجت نثر پارسی و نظم عربی بالطف موقع تضمین مع
شرف مکانت تمثیل در شیوهٔ اغراق و استحسان تحسینی میفرمود این بیت دیگر را مطابق معنی متقدّم در اسلوب تضمین و تضمین از
نیمهٔ مصراع معهود خاطر التزام نمود بیت لمؤلّفه ای با تو از همه رو انواع لطف جدا از لوح فکر بخوان اِنَّ الکِرامَ اِذا
و چون هنوز کار ممالک انتظام تمام نیافته بود قوریلتای در توقّف داشتند و هم در اوّل وهلت حمار ایلچی را با یرلیغ استمالت
و استحضار بطلب صاحب دیوان فرستادند و بدین مصلحت اتابک یوسفشاه لر و ملک امام الدّین قزوینی را از عقب روانه فرمود
و شرح آن در آخر این ذکر ایراد کرده شود ان شاء الله العزیز در وقت جلوس میمون از شاهزادگان هولاجو و جوشکب
و کنشو و بایدو و اغول و کیجاتو هنوز نرسیده بودند و بعضی که از شاه راه عقل دور و از حریف سعادت مهجور خواستند شد
در خاطر داشتند که بر وفق میعاد و مبادی مشاورت هولاجو خان گردد و بدین سبب اختلاف اهوا ظاهر شد و این ذکر بر
زبانها سایر چون سریر مملکت بوجه رفعت و فرّ سلطنت ارغون زینت یافت پیش آقا و اینی ایلچی فرستاد و پیغامهای
لطف آمیز داد تا ایشان را استمالت گردانید و جهت هولاجو چتری که فرّ سایهٔ همای و نور خورشید عالم آرای داشت با انواع
معذرت روان کرد و کمال دلنمودگی در سلک این عبارت مندرج گردانید که چون ما اینجایگاه رسیدیم خواتین بزرگ
و امرا و نوئینان چون آیین و راه یاسا دانسته بودند الزام کردند که جای پدر را محافظت کن و مصالح ولایات و چریک را بدان
و ملک موروث را از نوائب مصفّی گردان بدان سبب از اعتناق آن متجافی نتوانست بود باید که هولاجو آقا خاطر را از خطرات
با غایله و هواجس شاغله فارغ دارد چه ملک و سلطنت حکم اشتراک دارد و باتّفاق و اعتضاد و دور از مناوات و تضادّ در آرای مشی
رونق مملکت و استکثار چریک و استمرار امور یاسا بزرگ سعی و جدّ بلیغ میباید نمود و چون ایلچی بخدمت هولاجو رسید در جواب
گفت با ارغون تماجامیشی یعنی مضایقت کجا میرود و پس عازم قربان شیرا شد سوی خانهٔ ارغون و جوشکب بطرف همدان
بیرون رفت و دسته نوبت باستدعا و استسراع ایشان به بندگی سریر دولت آسمان پایه ایلچیان تواتر نمودند و از ابتدا ارو
انقیاد متقاعد گشتند و باندیشه‌ها و خیال انگیز متباعد ارغون پادشاهی کامکار بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول
اعضا برین تفادی در مذهب سلطنت و اقتدار محظور دانست لشکری جرّار را نامزد ایشان فرمود و چون خبر تهییهٔ لشکر و
زعازع صرصر خشم او بشنیدند از وخامت عاقبت و شامت مخالفت اندیشه کردند و هر یک از اردوی خود بحضرت بتسارع
نمودند و شرف تکشمیشی و اختصاص بانواع لطف و سیورغامیشی یافتند ارغون تسکین جاش و تحصیل انتعاش ایشان را بدات
بیت برازندهٔ ماه و کیوان و حور نگارندهٔ فرود سیم و زور جَلَّ جَنابُ کِبریائِهِ عَن مُزاحَمَةِ الکَثرَةِ والاَضداد
وَتَعالی شانُ عَظَمَتِهِ مِن مُعاوَنَةِ الاَشباهِ والاَنداد سوگند یاد کرد که جانب ایشان را براه آقائی پیوسته

مشمول عوارف و مکنوف عواطف دارد و هر یک را کلاه و کمر داد ایشان نیز التزام منهج مطاوعت و اذعان کرده بنجابت
او حجت دادند و موادّ انقسام خاطر بانحسام یافت چنانکه بنجات از رکوب جنود و خلاص از استلال حسام ایلخان از سغورلوق
باز صائین آمد وَاللّٰهُ هُوَ الحَامِی وَالصَّائِنُ از امرا کسانی که با احمد بمزید مطاوعت موسوم بودند امثال بوکا و تینای و ابکان پسر
شیرامون و هولاجو باسقاق تبریز علی جدّه در یارغو سخن می پرسیدند و حجتی بر ایشان میکرفت و شرف یاسامی یافتند والله اعلم
موضع ذکر در عین تفرقهٔ لشکر احمد چون وجوه و اعیان برای مصلحت بسیجی خود را از کام و دهان نهنگ بلا خلاص میدادند
و از زبان شعر الدَّهرُ ذُو غِيَرٍ احوالُهُ نُوَبٌ عُسرٌ ويُسرٌ وإحلاءٌ وإمرارُ نداءٌ وخزٌ واسعدْ ايادِيهِم بکوش ارباب هوش میرسید
و حادثهٔ پیشانی عنا سخت درهم میکشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده است یکسر خلایق از یمین و شمال پای گریز بر داشتند
و یکسر ناخن مجال توقف نبود صاحب دیوان عزم عراق کرد اهالی اصفهان از صورت حال جری و چکونکی واقعهٔ روزکار
محتال غافل بودند ملوک و امرا و اکابر و قضاة و جمهور طوائف بخدمت استقبال بیرون رفتند و بخدمات لایق که در بندکی چنان
صاحبی سلطان نشان و سلطانی صاحب بیان معهود باشد از مراسم اجلال در انزال و لوازم تحف و انزال تلقّی کردند دو سه
روزی توقف کرد و منهیان باطراف فرستاد و در خاطر داشت که بشیراز آید و بطرف بحر بیرون رود و خود را ببلاد هندوستان
اندازد باز از صولت قهر مغول اندیشه کرد و با خود گفت نفس خود را ازین دریای ژرف بر ساحل نجات انداختن و زن و فرزندان
و متعلّقان و نوّاب و کماشتکان و اقوام و اتباع ایشانرا در مغاصّ غصّه و خلاب عقاب گذاشتن پسندیدهٔ عقل و مختار طریق صواب
نباشد فی سنی سالی در کمال جاه و علوّ قدر و غلواء کامیابی بسر برده ام و اینک لمعان صبح صادق مشیب سواد شب شباب را
منهزم کردانیده و تیر عمر عقد شست گرفته اگر چرخ سست عهد بیوفائی که عادت اوست آغاز خواهد کرد اصابت تدبیر و انارت
رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که بدامن توکّل اعتصام و بحبل متین تمسّک نموده متوجّه بندگی کردم اگر بر مقتضی حقوق
خدمات سی و اند ساله و کوچ دادن چندین کاه در بندگی آبا و ابناء معاطف عواطف پادشاهانه در ابتدا از می آید و بمرحمت
شامل گناه ناکرده را بعفو مقابل میفرماید مصرع ز مشک بوی و ز خورشید نور نیست بدیع والّا باری چندین خلایق را از
عقال اشکال خلاص داده باشم بدین نیّت حیرت که از تعارض ادلّهٔ مختلفه تولّد کند منتفی شد و نایرهٔ خوف و هراس منطفی آیهٔ
وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ بر زبان گذرانید و بصوب بندگی اردوی آسمان مثال منثال شد در راه امیر خمار
با یرلیغ مشتمل بر ازالت اهداد نفار و اقالت اعدا و عثار و مخبر از تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقد عاطفت بصاحب رسید
و حکم بشنوانید حالی فراغ حالی روی نمود و از انشاء خود بشارت نامه بحکّام عراق فرستاد و بر جناح تخوید اجفال روان شد
كَأَنَّ الصَّبَا إِحْدَى مَرَاكِبِهِ وَالْجَنُوبَ بَعْضُ جَنَائِبِهِ وَالْبَرْقَ زَامِلَتُهُ أَوِ الْبُرَاقَ رَاحِلَتُهُ چون
بشرف تکشمشی تشرّف جست از حضرت نواخت و اعزاز یافت و وعده فرمود که منصب صاحب دیوانی بر قرار ارزانی فرماید
تا باتفاق بوقا تمشیت مهمّات مملکت و ملمّات امور را قیام نماید صاحب زمین بارگاه را به نقوش بوسه منقّش کردانید و زبان

باستدامت عمر و سلطنت پادشاه جوان بخت سزاوار تاج و تخت گشاده بتحتیم عزم خود معاودت کرد خلایق نعمت حیات او را مراسم
و لوازم سپاس داری بادا رسانیدند و نذور و صدقات بوفا بعد از یکهفته بوقاچون دید که باز صاحب دیوان بقاعده مباشر منصب
معهود خواهد بود پادشاه را با بقاء او ملامتها کرد و تاکید نمود تاکید او را پدید وار اهمال جانب قهر اباکند پس گفت از کسی که پدر
نیکوی ایلخان را با چندان سوابق ترشیح و تربیت بداندیشد توقع نیک بندگی چگونه توان داشت ثبات دولت پادشاه و فناء صاحب
دیوان متلازم مانند ایلخان هنوز از اختلاف عقاید متردد رای بود معما که بارها صریح و معمّی این معنی از افواه استماع رفته بود و در زمان
سلطان احمد مساعی صاحبی در ترتیب اسباب چریک و ذنابه آن تکرّرات می شد و علاوهٔ آن تغیّرات می آمد چون در اینحال
از مشیر موافق و مخلص مشفق چنین مبالغتی یافت حکم یرلیغ نافذ شد که امراء یارغو قداغای و اوگتای سخن پرسند و بغور قضیه
برسند صاحب را در مقام یارغو لمولّفه مواقف الخوف و الباساء و الکرب حاضر آوردند بر آیین ایشان چون سر دستهاء او
دربستند فریاد از طوایف ترک و تاجیک برآمد که چرا در ارزاق خلایق می بندند در جواب حمل مفتریات و القاء مزخرفات گفت
ارباب مساوی و تقصیرات من بنده آنچه ارباب اغراض بسمع اشرف خصّها الله بالمسار رسانیده اند بامید عفو پادشاه یکی را
صد اعتراف می نمایم امّا از نسبت این خیانت و تهمت قصد ولی نعمت خبر ندارم بیت نه بر زبان گذرانیده ام نه در خاطر
نه در عقیدت من بنده هرگز این بوده است کار بحذاقت جان و لباقت بیان فرابسته نبود مصرع با حکم قضا دم مسیحا
چکند حکم شد که بنیاد فضل و معالی اخراب گردانند و سرچشمهٔ جود و مکارم را سراب در موضع موینه نزدیک اهر جلاد قهر با تیغ
افعی زهر صاحب را بسیاست گاه حاضر آورد از دیدهٔ اختر خون شفق می بارید و زبان عطارد نفیر کنان و زهره گیسو کنان
می سرائید بیت تیغ نیلوفری آخر چه کند بر تن آن که ملاّشش بدبی از رایحهٔ نیلوفر دانست که روی خلاص نیست و تا جان
او که حُشاشهٔ مکرمت و مطلوب پادشاه است در معرض جدائی بهانه باقیست استغاثت کرد تا لحظهٔ امان دادند و هم آنجا غسل
و طهارتی کرد و بمصحفی که داشت تفاؤل نمود پس وصیّت نامه بفرزندان و این رقعه بافاضل تبریز نوشت چون بقرآن تفاؤل
کردم برآمد إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَنْ لَا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَ
أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ باری تعالی چون بندهٔ خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از وی دریغ نه
خواست که هم درین جهان بشارت جهان باقی بدو رساند چون چنین بود مولانا محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و
مولانا همام الدین و مشایخ کبار را که ذکر هر یک بتطویل می انجامید و موضع احتمال نمیکرد بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند
که قطع علایق کرده روانه گشتیم ایشان نیز بدعاء خیر مدد دهند چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند مصرع
هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و مرشد عقل سکیفت شعر یا أَحْسَنَ الصَّبْرِ ذَا أُولِي الْقُلُوبِ بِهَا وَقُلْ لِصَاحِبِهِ
يَا أَنْفَعَ السُّحْبِ فَلَيْتَ طَالِعَةَ الشَّمْسَيْنِ غَائِبَةٌ وَلَيْتَ غَائِبَةَ الشَّمْسَيْنِ لَمْ تَغِبِ نماز دیگر را از روز دوشنبه چهارم شعبان سنه
ثلاث و ثمانین و ستمائه چنانکه ناظم این ابیات ذکر آن حال را در سمط تاریخ بدین نمط تقریر کرده است بیت خورشید ملک صاحب

فضایل سحر

دیوان شرق و غرب آتش زمانه چاکر و گردون مرید شد در سال خ چو جیم بفاکشت متصل زانپس که دور مدت عمرش مدید شد
وقت نماز دیگر اندر حدود اهر روز دوشنبه چارم شعبان شهید شد بسوداء خیال فاسد غرهٔ بیضاء او را که بمنزلهٔ غراء صبح سعادت
بود بحشیمهٔ خضراء تیغ بر ساهرهٔ غبراء زمین چون چهرهٔ حمراء شفق گردانیدند و چنان صاحبی را که ارحام مادر گیتی از اظهار مانند او تا جاوید
عقیم ماند بگواهی تیغ استشهاد کردند بیت گوهری بود او که گردونش بنادانی شکست گوهری کو تا بدین گوهر شکن بگریستی
آتش و آب ار بدانستی که از گیتی چه رفت آتش از غم خون شدی آب از حزن بگریستی و این دو بیتی که زادهٔ طبع یکی از فضلاء
عصر است صورةً و معنیً در صنعت مراعاة نظیر حق او را بی نظیر آمد بیت از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و
زهره گیسو ببرید شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید خبر این واقعهٔ هایل و داهیهٔ مشکل بهر طرف
از اطراف ممالک که رسید خواص و عوام الیف و حلیف انین و حنین گشتند و اکابر و اصاغر با سلیق انسان العین بگشودند و گفتند
نُصُولُ سِهَامِ النَّائِبَاتِ حِدَادُ وَمَلْبَسُ أَيَّامِي لَهُنَّ حِدَادُ خُطُوبٌ إِذَا مَا سَافَرَ الْقَلْبُ بَيْنَهَا فَلَيْسَ لَهَا
غَيْرَ التَّفَجُّعِ زَادُ سَلَامٌ إِلَى يَوْمِ الْمَعَادِ مُعَادَةً إِلَى مَنْ بِدَاهُ لِلْعُفَاةِ مَعَادُ شیراز با وجود آنکه هرگز
بیمن قدوم صاحبی مشرف نشده بود اهالی بواسطهٔ خیرات جاریهٔ او که بر و فاجر و غنی و فقیر را فایض بود شکسته بال و پریشان
حال شدند و جفت ناله و دریغ گشت لمؤلفه الغیاث ای چرخ دون کو صاحب عالی منش آنکه میبارد نثار از خون دل چشم
منش صاحب آفاق شمس دین و دولت آنکه بود روی دولت با فروغ از نور رای روشنش مسند ار بی تکیه اش
گردن فراز د بعد ازین حشو باشد معنی او ز میان بیرون کنش ور قلم بی دست او خواهد که گردد در فشان شاید ار یابد ز دست
تیغ قاطع سرزنش بعد از واقعهٔ صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع ممالک باینجو در آوردند و اساس آن خیرات را
منهدم گردانید و آثار آن مبار منعدم وَأَيُّ نَعِيمٍ لَا يُكَدِّرُهُ الدَّهْرُ و اولاد او را یحیی و فرج الله و مسعود و اتابک که نجوم سپهر مکارم
و نهال نورستهٔ حدیقهٔ نبالت و جلالت بودند از عقب پدر نفرستادند و بر آن اطفال بی گناه رحمت نکرد و بر اینحال چون مدتی
بگذشت اروق خواجه هرون را بقتل آورد چه مجد الدین اثیر که از اکابر عصر بنعمت و ثروت موصوف بود و معروف و بنجدت
و شهامت مذکور و مشهور گمان سعایت آروق در وزه آورده بود که از اعمال بغداد مبالغ مال بخاصه تصرف نموده آروق بتوهم
آنکه خواجه هرون با وی درین وقیعت همراز است و خود سوابق مخالفت و مکاشرت و لواحق معاندت و مهاجرت در میانه
ممهد بود بی حکم یرلیغ هر دو را به تیغ گذرانید لمؤلفه یعنی زنبر بریده ماند آواز و مقابر صاحب و اولاد در چرانداب
تبریز است در شهور سنهٔ اثنین و تسعین و ستمائه ناقل این اخبار آنجا رسید زیارت را ساعتی در آن مقام روح انگیز و موضع سعادت
بخش استرواح رفت شعر عَطَفْنَا فَحَيَّتْنَا مَسَاعِيهِ إِنَّهَا عِظَامُ الْمَسَاعِي لَا الْعِظَامُ الْبَوَالِيَا مَرَرْنَا بِهِ فَاسْتَوْقَفَتْنَا
رُسُومُهُ كَمَا اسْتَوْقَفَ الرَّوْضُ الظِّبَاءَ الْجَوَازِيَا وَقَفْنَا فَأَرْخَصْنَا الدُّمُوعَ وَرُبَّمَا تَكُونُ عَلَى سَوْمِ الْغَرَامِ غَوَالِيَا
وَلَمَّا تَحَاشَيْنَا الْبُكَاءَ وَلَمْ نُطِقْ عَنِ الْوَجْدِ قُلْنَا عَاوِدِينَا الْبَوَاكِيَا هر دو برادر باعث بسیر بعضی درجهٔ شهادت را با سعادت دنیا جمع

مواکب یکه

خود بخود

کرد

گروهی بعضی با صد هزاران دریغ از مصاحبت روزگار که کمتر چاکری از آن ایشان بود بمجاورت انس ابد و حوریان فردوس گرائیده
القاب و اسماء ایشانرا بعد ما که بر صفحات توقیعات منقش بودی بر الواح مقابر نقش کرده بودند و از آیات تنزیل بر دیباچ
لوح تربت هر یک آیتی مناسب بنا سب او نوشته شعر لاَدَرَّ دَرُّ نَوَازِلِ الْاَحْدَاثِ نَقَلَتْ اَحِبَّتَنَا اِلَی الْاَجْدَاثِ
فَغَدَتْ مَآنِسُنَا وَهُنَّ مَقَابِرٌ وَغَدَتْ مَدَائِحُنَا وَهُنَّ مَرَاثِی از مشاهده آن مشاهد و مراقد مراقد امانی خمیده شده و روان
۵ بر چهره رهاب از دیده شکوه و هیبت آن صنادیق در دیده اعتبار از مکانت صدر و مسند خبر میداد و سبب آنکه در زمان حیات
ایشان از سعادت نیل خدمت بر مقتضی مِصْرَعِ مَا كُلُّ مَا يَتَمَنَّى الْمَرْءُ يَتَّفِقُ محروم افتاده بود و بداغ خیبت موسوم
شده خاطر که بآتش تحسّر در غلیان بود از شیمت روزگار تعجب مینمود و بمعانی این ابیات تمثل میکرد شعر اَلْعَيْشُ نَوْمٌ وَالْمَنِيَّةُ
يَقْظَةٌ وَالْمَرْءُ بَيْنَهُمَا خَيَالٌ سَارٍ فَاقْضُوا مَآرِبَكُمْ عِجَالًا اِنَّمَا اَعْمَارُكُمْ سَفَرٌ مِنَ الْاَسْفَارِ وَتَرَاكَضُوا خَيْلَ
الشَّبَابِ وَبَادِرُوا اَنْ تُسْتَرَدَّ فَاِنَّهُنَّ عَوَارِی لَيْسَ الزَّمَانُ وَاِنْ حَرِصْتَ مُسَالِمًا خُلُقُ الزَّمَانِ عَدَاوَةُ الْاَحْرَارِ یکی از
۱۰ فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیدهٔ انشاء کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبلی ملصق گردانیده چون حاکی حسب حال بود
چند بیت از آن یاد گرفت درین حال آنرا در خریطه حافظه باز یافت و ایراد کرد شعر یَا جَرْيَ دَابٍ مِنْ مَقَابِرِ تَبْرِيزِ سُقَاكِ اَلْحَيَا
الْمُلِثُّ الْهَامِی فَلَقَدْ اَطْبَقُوا ثَرَاكِ عَلَی غُرِّ وُجُوهٍ عَلَی خُدُودٍ كِرَامٍ ضَمَّ شَمْسًا مَقْرُونَةً بِعَلَاءٍ وَنُجُومٍ حَكَتْ بُدُورَ التَّمَامِ
سَبْعَةٌ قَدْ بَكَتْ عَلَيْهِمْ نُجُومٌ سَبْعَةٌ فِی ضِيَائِهَا وَالظَّلَامِ وَاَرَاضٍ سَبْعٌ وَسَبْعُ سَمٰوَاتٍ طِبَاقٍ وَسَبْعَةُ الْاَيَّامِ
فَرَجُ اللّٰهِ ثُمَّ يَحْيَی وَمَسْعُودٌ وَهٰرُونُ مُنْجِدُ الْمُسْتَضَامِ وَاَبُوهُمْ مُحَمَّدٌ قَدْ تَقَضَّوْا وَجَمِيعٌ قَتْلَی بِحَدِّ الْحُسَامِ حَزَنُونِی وَزَادَ
۱۵ كَرْبِی اَنَّ اَبَاكَ مِنْ قَبْلُ كَالنَّارِ ذَاتِ ضِرَامٍ وَشَجَانِی مَثْوَی عَطَا مَلِكِ صَاحِبِ دِيوَانِ مُلْكِ دَارِ السَّلَامِ فَعَلَی تِلْكُمُ الْقُبُورِ تَحَايَا
مُرْدَفَاتٌ مِنْ رَبِّنَا بِالتَّسْلِيمِ چون قاضی محکمهٔ ازل بحکم لم یزل تقدیر کرده بود که باندک مدتی بساط خراسان از تمامت صنادید قروم خالی ماند هم در
تضاعیف آن حال مزاج ایلخانی بتضریب ارکان حضرت با خواجه وجیه الدین متغیر شد و او را ماخوذ کردند و این دولت
حسب حال را لعقه شد بیت لمؤلفه ما خود چه دیده ایم ازین چرخ گوژپشت یا در عنا بداشت و یا بی خطا بکشت
چون عاقبت فناست جهان دورنگ را خواه زشت و خوب باشد و خواه نرم یا درشت دانست که این نوبت خلاص
۲۰ متعذر است هر چند پیش امرا و ارکان حضرت ضراعتها نوشت فایده نکرد و در مفتتح مکتوبی که پیش طوغان قهستانی اصدار
کرده بود و در تواضع و تشفع مبالغت نموده و نام خود را ضعیف داعی وجیه عاصی در قلم آورده این بیت فارسی مندرج
ساخت بیت بود جانا غم هجران تو هر باری سخت رحم کن بر من دلخسته که کار این بار است عاقبت بتیغ جان او را
از آشیانهٔ سفلی بانس علوی رسانیدند شعر يَا دَهْرُ اِنَّكَ بِالرِّجَالِ بَصِيرٌ فَلِذَاكَ مَا تَحْتَاجُهُمْ وَتُبِيرُ
مزاولت اعمال دیوانی و ملابست اشغال این جهانی بوخامت مفضی است و دولت پنجروزه را سرعت انتقال و ارتحال
۲۵ حتمی مقتضی بیت مار است حرص دنیا دنبال او مگیر دانی که چیست عاقبت حرص مار گیر خواهی که عیش خوش بودت کار برمراد

[illegible]
أنجبا

ختم جلد اوّل کتاب

با نیستی بساز و کم کار و بار گیر چون روزگار کس ندهند آدمی خواهی که پند گیری از روزگار گیر وَاللهُ یَجْعَلُ اَحْوَالَنَا مَقْرُونَةً بِحُسْنِ الْعَوَاقِبِ وَخَیْرِ الْمَآخِرِ وَیَعْصِمُنَا فِی الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ عَنْ فَیَالَةِ الرَّأْیِ وَخَطَلِ التَّدْبِیرِ اِنَّهُ عَلٰی ذٰلِكَ لَقَدِیرٌ وَبِالْاِجَابَةِ جَدِیرٌ وَصَلَّی اللهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ بَشِیرٍ وَنَذِیرٍ وَهُوَ فِی دَیَاجِرِ الظُّلْمَةِ اَنْوَرُ مِنْ سِرَاجٍ وَقَمَرٍ مُنِیرٍ

تَمَّ الْمُجَلَّدُ الْاَوَّلُ مِنَ الْکِتَابِ ❊ وَیَتْلُوهُ الْمُجَلَّدُ الثَّانِی بِالصَّوَابِ

هو

جلد دوم از کتاب مستطاب وصّاف

در بندر معمور بمبئی

مطبوع شد

الموفق

جلد دوم کتاب مستطاب وصاف

بسم الله الرحمن الرحیم

عَلَی اللهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ تَوَکُّلِی وَفِی کُلِّ أَحْوَالِی عَلَیْهِ مُعَوَّلِی فرح ترین نوائی که نای مرغ زمزمه سرای زبان
بدان دستان داستان زند و دلنوازتر یادکاری که بدستیاری کلک سرکردان و کاغذ دوروی نگارپذیر شود سپاس آفریدگار
جهان دارنده زمین و آسمانست و داننده افزونی و کاستی نماینده راه راستی همه روشنا زاویده بینا از پاکی هستی جاویداو
و سرگشتگان گیتی ناپایدار را در اندوه و شادی و ناز و گداز بیم و امید ازو **بیت** هرچه آن جز اوست یکسر مغز و پوست
اوست یا هم زوست پس هم اوست اوست هندوی فرتوت کیوان را چوبک زن بام هفتم ایوان کردانید و بر جبین خوب آیین
پاک نهاد را در چهار بالش آبگینه خانه ششم روائی کلک و فرمان روائی وا و ترک تنگ خوی جنگ جوی بهرام را شحنه انجمن
پنجم کرد و خورشید جمشید وش را در کره زرکش بر تختگاه طارم چارم افسر فرخندگی ارزانی داشت ناهید پرده ساز و رشیوه
و مسازی و راه کامیابی ارغنون نواز کشور سیوم کشت تیر دبیرخانه زن نامه سیه سفید روز و شب و شمارکننده گردش
روزگار شد ماه را گاه در گوش کردون گوشواری نموده و گاه در روی مهر چون آیینه خوبان ختن زدوده و از رنگ آمیزی آتش و باد
و آب و خاک سراچه روزگار را رشک نگارخانه انگلیون کرد چهره گلبرگ بگلغونه زیبائی برگاخ شاخ آراسته گشت و زلف
پرتاب سنبل بدست بستان پیرای اردیبهار پیراسته سرو بلند بالا را شیوه خرامیدن دلدار داد و برگوشه دلگشای
چمن درار غوان و لاله و سمن نمونه رنگ رخ و رخسار یار نهاد و صد هزار درود و آفرین مشک اندود نوگل گلستان
آفرینش و روشنائی دیده بینش را پیغمبر راه نمای داد گستر گره گشای و خاندان و یاران و پیروان او را تا خرد ینگی پرده
و کار فرمای جهانیانست و مهر و ماه بر چرخ گردان تابان و رخشان در مجلد اول چون ذکر جلوس قبلا قاآن و مبادی و مقدمات
آن دو خواتیم حال هلاکو خان و خانیت اولاد و احفاد در اقالیم ثالث و رابع و خامس تا زمان دولت ارغون خان کرده شد

[margin, beside line 4:] ورکشان نسخه
[margin, beside line 6:] تند نسخه

در صنعت مطابقه انشا کرد بیت در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم بر سبیل امتحان خواجه
عمید الدین را با تمام آن اشارت رمند بر بدیهه گفت بیت از حضرت ما بر بد انصاف بشام وز هیبت ما بر بد زنّار بروم
با آنکه بنسبت با کفهٔ سلطان این مجری السّیل من مطلع السّهیل نمود زبان سلطنت ستایشها فرمود و آنرا وزیر بساز این ترانه
شراب نوشید و خواجه عمید الدین با ستاد البشر خواجه امام فخر الدین عمر الرّازی موالات و مراسلات آغاز نهاد و این دو بیت
در مدح آن جناب بجواب حلّ اشکال قصهٔ سلامان و ابسال که تشبیه است بتدریج احوال و استکمال نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد
شعر سلامان منّی غدوةً و عشیّةً علی ماجدٍ درّ المکارم انشالی ولم اک ادری قبل شوقی و فضله
حدیث سلامان و قصّة ابسال السلام اتابک سعد باوّل جام دو ستکانی دور سلطنت و پیشین دست فلج در شطرنج مغالبت مملکت
کرمان را مستخلص گردانید و مقالید سلطنت آنجا برادرزادهٔ خود محمد ابن زیدان سپرد و جهة محافظه بیضهٔ آن ملک در اهتمام
او لشکری را چون تیر دشمن انداز و چون نیزه گردن افراز همه نهنگ حمله در حومهٔ کارزار و تمامت خصم افکن شیر پنجهٔ اقتدار
کالاسد فی الصّیال و السّیف فی القتال معیّن فرمود چون مدّت چهل سال بود تا بواسطهٔ فترات
احوال سلاطین اختلالی تمام بامور کرمان احاطت یافته بود بوقتی که اتابک با قطب الدّین سنجر یا یکی از بندگان دیوان عزیز
که ملک خوزستان بود مراسله و پیغامها شفاها ادامی فرمود تا در موقف مقدّس خلافت عرضه دارد نسخهٔ حکایت آن از
انشاء عمید الدّین وزیر مطالعه رفته که در وصف الحال کرمان و نهضت اتابکی بدان جانب در قلم آورده بود و انهض
الخادم رضیّ الجاش قویّ الضّبع الی کرمان الّتی هی بلدةٌ شاغرةٌ و انیاب النّوائب الیها فاغرةٌ
منذ اربعین سنةً من تعشّش مخاذیل قراغز فی اسافلها و اعالیها و جثوم الفتن و المحن من قبلهم فیما بین
اهالیها بعد ما ارتفعت عقیرة اهالیها الی السّماء فنهضت لذلک بحقّ و علّم آدم الاسماء الی اغاثة
اهلها مطهّراً اکنافها من ارجاسهم و جافاتها من انجاسهم مقصود از این حکایت آنکه حاصلات کرمان بمصالح سلطنت
و مواجب لشکر وفا نمیکرد لاجرم بتوقیع رفیع اتابکی عشری بر املاک در افزودند و آنرا فدیة الملاک نام نهادند و اهالی از
وضع آن عریضهٔ استغاثت رفع کردند بوقتی که لشکر جرّار بدیار لرستان کشید و بر زمرهٔ طغاة نصرت یافت و در دو کار در
تهنیت ظفر میخواند بیت مطرب سماع بر کش و ساقی شراب ده ایّام را بمال و فلک را جواب ده افلاک را
غلام سگ کوی خود نویس تعریف نامهٔ شرفش زین خطاب ده در فتح نامه که بکرمان می فرستاد از منشآت عمید الدین وزیر
بابطال این رسم محدث حکم رفت و تا شهور سنهٔ سبع و ستمائه مملکت کرمان در تصرّف اتابکی بماند پس نصرت الدین
روزی محمد ابن زیدان را اغرا کرد و او را بمال فریب داد تا قدم در راه استعصا نهاد و بر چهرهٔ حال خود لموّقعه و لن یغفو بما
یهوی الذی هذا اسطور گردانید و کرمان را که خطاء کوچک عبارت از آنست بثمنٍ بخسٍ فی زمنٍ نحسٍ
بفروخت و حقیقت آن خود خطائی بزرگ بود و چون از تشبّث او منتزع شد در قبضهٔ تصرّف دیوان سلطان استقرار

یافت و اتابک پیوسته بر ساز همت پادشاهانه نوای عراق ساختی و با لشکر حاضر تا حدود همدان استرواح را بعذوبت و لطافت

آب و هوای آن نواحی شعر لَوَیْتُ اِلَی الْعِرَاقِ عِنَانَ مُهْرِی لِاَبْنِیَ سُودَدًا وَاُشَیِّدَ مَجْدًا وَخَیَّمَ فِی ذُرَی اَرْوَنْدَ

شِعْرِی وَحَنَّ اِلَی الرَّافِدَانِ اِلَی قَجْدًا و حقیقت زلال زندرود از رشحه کوثری نمو داریست و نفحات نسیم عنبرپاش همدان از شمایل

بمشک سهو

معشوق یادکاری در فصل ربیعی ازین مدتها قریب العهد که راوی این حکایت بنواحی همدان رسید مرغزاری دید متوّج

از ریاحین و شقایق و در خلال آن ریاض آبی چون هوای جانان طباع را لایق و موافق شعر وَجَرَی النَّسِیمُ عَلَی رُبَاهَا

سَجْسَجًا غَضًّا وَوَشَّاهَا الرَّبِیعُ مُفَوَّفًا ابیات ابیوردی بر خاطر گذشت شعر هِیَ الْجَنَّةُ الْمُشْتَهَی قُرْبُهَا وَلٰکِنْ

فِرْدَوْسُهَا مَاءُ شَانٍ وَکَالرَّاحِ اَمْوَاهُهَا وَالْعَبِیرِ ثَرَی اَرْضِهَا وَحَصَاهَا الْجُمَانُ کَاَنَّ تَعَانُقَ اَشْجَارِهَا

وَلِلرِّیحِ فِی هَزِّهِنَّ افْتِنَانٌ تَنَاجِی الْمُحِبِّینَ اَضْنَاهُمُ هَوًی مَا لَهُمْ فِیهِ اِلَّا الْهَوَانُ وَلِلطَّیْرِ مَا بَیْنَ اَغْصَانِهَا

اَغَانِی یَشْدُو بِهِنَّ الْقِیَانُ لحظه صنایع بدایع آفریدگار را بسکری مقابل داشت و انگاه این دو سه بیت بقلم ارتجال با آنکه

هنگام و حال ارتحال بود بر لوح مذکره نگاشت شعر وَجَدْتُ نَسِیمَ الْخُلْدِ مِنْ هَمَدَانٍ وَجَدْتُ بِدَمْعٍ وَهِیَ الْهَمَلَانِ

فَقُلْتُ اَیَا رَوْضًا نَعِیمًا مُمَرَّعًا بِعَذْبِ مِیَاهٍ وَانْخِضَارِ جِنَانٍ فَبَلِّغْ اِلَی شِیرَازَ سَقْیًا لِتُرْبِهَا نَسِیمًا یُبَلِّغُ لَوْعَتِی

وَحَنَانِی وَیَعْرِضُ سَلَامًا اَوْ مِثْلَ هُبُوبِهِ مِنَ الشَّرَفِ الْمَهْمُومِ کُلَّ اَوَانٍ و این رباعی فارسی را تالی انشاء آن ساخت

بیت بر رغم خردمی چو آتش می گیر ور دست دهد زلف مشوش می گیر بر روی ریاض یا چنین آب و هوا چون زلف

نگار گوشهٔ خوش می گیر و اصفهان خود از مشاهیر بلدان اقالیم است و سلسال میاه و لطافت هواء دلگشاء او غیرت تسنیم

و تسنیم خاک او را نزهت و نزاهت شامل و فاکهه او را فرط فکاهت حاصل غبار دامن خاکش بمشک سرمه دیده

بلدان و رقعهٔ بساطش بقعهٔ نشاط شاهان حصیات زندرود در مذهب لطف در و مرجان را بعذه خصل داده و جنات

دنیی را و جنات عرصات آن دو رخ طرح نهاده در مبارات بهی سیب کافوری او که چشمه غِذَاءُ الْجِسْمِ وَرَائِحَتُهُ

نسخه: نفلح

رَاحَةُ الرُّوحِ صفت آنست وَلَیْسَ عَلَی الرَّاحِ کَالتُّفَّاحِ شارت بدان بازار سیم زنخ بتان شکسته و از نار بر یخ منقطات

آن بار یخ بغداد چهره بخون ترشسته بر کنار زنده رود فردبیتی را از گفتهٔ صاحب عباد خاطر املاء کرد شعر یَا اِصْفَهَانُ

سُقِیتِ الْغَیْثَ مِنْ بَلَدٍ یَا زَنْدَرُودُ سُقِیتَ الْغَیْثَ مِنْ وَادِی در تذکر احباب و اوطان این رباعی چون زلال زندرود جاری گشت

رباعی ای دل که زتست محنت جان و روان ور یار بیا ر بیدی هان از دیدن زندرود مقصود چه بود

گر دیده خود آب زندرود است روان وَاَنْشَاتُ فِی هٰذَا الْمَعْنَی شعر لَقَدْ اَعْجَبَنِی قَوْمٌ کَثِیرٌ بِوَصْفِ الزَّنْدَرُودِ فَمَلَّ

سَمْعِی اِذَا شَاهَدْتُهُ وَالدَّمْعُ یَجْرِی فَاَیْنَ الزَّنْدَرُودُ وَاَیْنَ دَمْعِی در جمله برای تطواف درین اطراف اکثر اوقات شیراز را

خالی گذاشتی و توقع استخلاص دیگر دیار داشتی شعر بِکَارِکَةٍ بِبِیضِهَا بِالْعَرَاءِ وَمُلْبِسَةٍ بِبِیضٍ اُخْرَی جَنَاحًا

بدین واسطه در شهور سنه ستمائه اتابک ازبک بن پهلوان بالکلیه قاصد شیراز آمد و غارت شعوا و فتکات شغا و نمود

عزالدین

عصمتی بنا کرد شعر دارٌ بِناؤُها عِصمَةٌ وتُرابُها تقوی وکُلُّ الرُّکنِ مِنها فضلٌ وامروز بحق تولیت شرعی بیت الشرف
موالی فال هست لا اَخلاها اللهُ مِن ظِلالِ افضالِهم وبی توسط تصلّف تطفیل تلطّف که نوعی باشد از تکلّف در این عهد که از مربیان
ائمه وافاضل فَخَلَفَ مِن بَعدِهِم خَلْفٌ اَضاعوا الصَّلوةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَواتِ پای در افتاده واز بزرگان هنرمند هنرنواز
این بیت یادکار مانده بیت کوئی آن قوم خاومان بودند که یکی از تبارشان بنماند اگر نه این مدرسه بواسطه تعلق واهتمام
مولانا اعظم رکن الملة والدین ابو یحیی اسمعیل دام ظله بافراد علماء حاق محق محقق وطلبه علوم حریص مجد مجتهد واقامت مراسم
خیرات واشادت مبانی عبادات وادامت رواتب افادات وفصل حکومات شرعی وقطع قضایاء دینی مزین داشته
آمدی واز کثرت تکرار طالبان ونکات مباحث مفیدان بطریق صدا بر الواح سطوح ابا وین آن حروف والفاظ علوم
نگاشته حقا که از فضل بحر نامی نماندی وشرف علوم بکلی نامعلوم گشتی وحال بقعه بر دیگر بقاع وقف که اطلال عواطل آنست
قیاس رفتی شم اتابک زنگی پادشاهی عادل منصف بود وبصدق واخلاص متصف لمؤلفه وَلابُدَّ اَن تَلقاكَ يَوماً
مَنِيَّةٌ سَواءٌ عَلَيها اَن تَجُورَ وَتَعدِلا بردست ملکشاه کشته شد در روز عمر واقبالش گذشته لمؤلفه چنین بود بر وی
قضاء نبشته هفتم ملکشاه از نژاد سلاطین بود وبعد از کشتن زنگی به یک سال رایت دولت را برافراشته چون مدت
سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد ومعشوقه بی وفا مملکت از ایشان سیری نمود چند افواج ترا کمه چون امواج بحر از اخر
از نواحی قفچاق منحدر شدند یعقوب ابن ارسلان الافشری با قومی انبوه قصبه خوزستان را اختیار کردند وسنقور بن مودود
السلغری در عرصه کوه کیلویه بر مقتضی اشارت شعر حُطَّ الرِّحالَ اِذا اَصادَفتَ مُرتَبِعاً خِصباً مَرِيعاً وَلا تَبرَح
بِاِغفالِ فالرَّوضُ يَضحَكُ ما دامَ السَّحابُ وَالماءُ يَطرَبُ وَدّاً كَجَرِّ اَذيالِ خیام اقامت برافراشت در شهور سنه
ثلث واربعین وخمسمائه بر ملکشاه خروج کرد وکوکب طالعش بذروه شرف عروج صف مناجزت آراستن
همان بود وانهزام لشکر ملکشاهی همان اتابک مظفر الدین سنقور افسر سلطنت بر سر نهاد ومملکت شیراز او را مصفی
شد لمؤلفه اَلنَّصرُ لَيسَ بِاَجنادٍ مُجَنَّدَةٍ لكِنَّهُ بِسَعاداتٍ وَتَوفِيقِ بنظام ملک داری وتمشیت مهام شهریاری
قیام نمود ورسوم عدل وانصاف تازه کرد ویعقوب ابن ارسلان از خوزستان بارها لشکر کشید ومیان او واتابک سنقور
محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد افشری از طلب افسری کرانه جست وبیش خیال معاودت ومعاندت را
در مقدم دماغ راه نداد وامروز از رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم بنام او معمور است با موقوفات تمام وطلبه
علوم باقتناء فضایل واکتساب کمالات مشغول مدت چهارده سال مالک ملک مجازی وسالک مسلک نصفت و
رافت بود در سنه ثمان وخمسین وخمسمائه خاتم ملک را در انگشت اعقاب کرد وخود از شرف سریر بغرف دار السرور
وصحبت خوبان يُحَلَّونَ فِيها مِن اَساوِرَ مِن ذَهَبٍ وَلُؤلُؤاً وَلِباسُهُم فِيها حَرِيرٌ شتافت وَلِلّهِ مُلكُ
السَّمواتِ وَالاَرضِ لمؤلفه مَضَى الاَوائِلُ وَالباقُونَ تَتبَعُها كَاَنَّنا ثَرَّ ذَرّاتٌ مِنَ السِّلكِ لَو كانَ تَبقی

ملوکًا و ممالکهم فلیس تفضی الینا نوبة الملک چون او درگذشت برادر او اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود
قائم مقام گشت و دولتیاری روشن روان بود بارای پیر و بخت جوان آیین داد و دهش پیش گرفت و ستم و آشوب در عهد او
سر خویش چهارده سال عرصهٔ مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان بیاراست فقضی امره و استوفی عمره و ذلک
فی آخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه بیت دریغ سلطنت و ملک و تاج و تخت و نگین که باز ماند بناکام از طغان تکین
گرفته روی زمین تیغشان بدتنها ولی چه سود پس از مرگ رفته زیر زمین اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی وارث
تخت و تاج پدر گشت و در حفظ ممالک و ضبط مصالح بر شیوهٔ ستودهٔ آباء کرام استمرار نمود و عز الدین ابن بنجره را در
مدایح آن پادشاه قصاید غراست این دو سه بیت از قصیده ثبت کرده شد هو الملک نال الفرقدین دعائمه هو الملک
عم الخافقین مکارمه تفرد بالآفاق تکلة شاهنا فلا من یجاریه و لا من یقاومه الیس و کیل المکرمات
بنانه الیس اکیل النائبات صوارمه اما السحب فی حال العطاء عبیده اما الشهب فی حال
المضاء خوادمه اعز اذا یعلو السریر متوجا تمنی الثریا انهن قوائمه در اوایل عهد سلطنت او اتابک پهلوان
انتهاز فرصتی کرد شیراز را خالی یافت و لشکر آورد و قتل و غارت فرمود و ذلک فی شهور سنه خمس و سبعین و خمسمائه پس
اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت و مرحمت مندمل گردانید چون مدت بیست سال آیت جهانداری
از صفحهٔ ایام برخواند و رایت جهانبانی را عالی افراخته کرد در اول سنه احدی و تسعین و خمسمائه متقاضی هادم اللذات
برسید و ناکام انچه از ملک و سلطنت او در نفیس تر بود در بود لمؤلفه اذا امضی احد یتلوا له احد و هکذا کان
حکم الله یطرد الدهر یبسط حینا ثم یقبضه و الامر ینحل یوما ثم ینعقد اتابک مظفر الدین طغرل ابن سنقر
پادشاهی هنرور و هنرپرور بود اما زیادت تأییدی نداشت و ستیزهٔ روزگار با اهل هنر امروزینه نیست چنانکه گفته ام و لیس
معاداة الدنیا لاولی النهی حدیثا و لکن قد تربت مع الدهر بر تکله دفعات خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هم
نوبت چند ماهی امر حکومت را متعاطی شد عاقبت الامر در حومه قتال ناموس ابطال شد و صحیفهٔ عمرش بقلم اجال قابل ابطال
و للدهر حال بعد حال چون نوبت دولت سلغری بر حسب تقدیر ازال و حکم ملک لایزال با اتابک مظفر الدین ابو شجاع
سعد بن زنگی رسید آثار شهامت و شجاعت او در اقطار ظاهر شد و مخایل اقبال و نباهت او عالمیان را باهر گشت شعر فلم
یخل من اسمائه عود منبر و لم یخل دینار و لم یخل درهم یقر له بالجود من لا یوده و یقضی له بالسعد من لا ینجم
وزراء او رکن الدین صلاح کرمانی بود اولا و عمید الدین ابو نصر اسعد ابزری اخرا و او علمی زاخر و فضلی بارع و جاهی عریض
داشت و نسخهٔ اشعار آبدار او تازی و پارسی موجود است شعر و رسائل نفذت الی اطرافهم عبد الحمید بهن غیر حمید
یهتز سامعهن من طرب کما هز الندیم سماع ضرب العود بوقتی که اداء رسالت را بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه
رفت او را اعزاز و استیناس فرمودند و بر کرسی زرین اجلاس و چنین گویند که سلطان روزی در اثناء مجلس بزم اول این ابیات

معدلت کو

در صفحه

وصاف

در صنعت مطابقه انشا کرد **بیت** در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم بر سبیل امتحان خواجه
عمید الدین را با تمام آن اشارت رفت بر بدیهه گفت **بیت** از حضرت ما برند انصاف بشام وز هیبت ما برند زنار بروم
با آنکه بنسبت با گفتهٔ سلطان این یجری السّیل من مطلع السّهیل نمود زبان سلطنت ستایشها فرمود و آن وزیر بساز این ترانه
شراب نوشید و خواجه عمید الدین با استاد البشر خواجه امام فخر الدین عمر الرّازی موالات و مراسلات آغاز نهاد و این دو بیت
در مدیح آن جناب بجواب حل اشکال قصهٔ سلامان و ابسال که تشبیه است بتدرج احوال و استکمال نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد
شعر سَلَامٌ مِنِّي غُدْوَةً وَعَشِيَّةً عَلَى مَاجِدٍ دُرِّ الْمَكَارِمِ اَنْثَالِي وَلَمْ اَكُ اَدْرِي قَبْلَ شَوْقِي وَفَضْلِهِ
حَدِيثَ سَلَامَانِ وَقِصَّةَ اَبْسَالِ اتابک سعد باول جام دوستکانی دور سلطنت و پیشین دست فلج در شطرنج مغالبت مملکت
کرمان را مستخلص گردانید و مقالید سلطنت آنجا برادرزادهٔ خود محمد ابن زیدان سپرد و جهة محافظه بیضهٔ آن ملک در اهتمام
او لشکری را چون تیر دشمن انداز و چون نیزه گردن افراز همه نهنگ حمله در حومهٔ کارزار و تمامت خصم افکن بسرپنجه اقتدار
كَالْاَسَدِ فِي الصِّيَالِ وَالسَّيْفِ فِي الْقِتَالِ معین فرمود چون مدت چهل سال بود تا بواسطه فترات
احوال سلاطین اختلالی تمام بامور کرمان احاطت یافته بود بوقتی که اتابک با قطب الدین سنجر یکی از بندگان دیوان عزیز
که ملک خوزستان بود مراسله و پیغامها شفاها ادامی فرمود تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد نسخه حکایت آن از
انشاء عمید الدین وزیر مطالعه رفته که در وصف الحال کرمان و نهضت اتابکی بدان جانب در قلم آورده بود وَانْتَهَضَ
الْخَادِمُ رَضِيَّ الْجَاشِ قَوِيَّ الضَّبْعِ اِلَى كِرْمَانَ الَّتِي هِيَ بَلْدَةٌ شَاغِرَةٌ وَاَنْيَابُ النَّوَائِبِ اِلَيْهَا فَاغِرَةٌ
مُنْذُ اَرْبَعِينَ سَنَةً مِنْ تَعَشُّشِ مَخَاذِيلِ قَرَاغُرَ فِي اَسَافِلِهَا وَاَعَالِيهَا وَجُثُومِ الْفِتَنِ وَالْمِحَنِ مِنْ قِبَلِهِمْ فِيمَا بَيْنَ
اَهَالِيهَا بَعْدَ مَا ارْتَفَعَتْ عَقِيرَةُ اَهَالِيهَا اِلَى السَّمَاءِ فَنَهَضْتُ لِذَلِكَ بِحَقِّ وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ اِلَى اِغَاثَةِ
اَهْلِهَا مُطَهِّرًا اَكْنَافَهَا مِنْ اَرْجَاسِهِمْ وَجَافَاتِهَا مِنْ اَنْجَاسِهِمْ مقصود از این حکایت آنکه حاصلات کرمان بمصالح سلطنت
و مواجب لشکر وفا نمیکرد لاجرم بتوقیع رفیع اتابکی عشری بر املاک در افزودند و آنرا فدیة الملاک نام نهادند و اهالی از
وضع آن عریضه استغاثت رفع کردند بوقتی که لشکر جرار بدیار لرستان کشید و بر زمرهٔ طغاة نصرت یافت و در دورکار در
تهنیت ظفر میخواند **بیت** مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده ایام را بمال و فلک را جواب ده افلاک را
غلام سگ کوی خود نویس تعریف نامهٔ شرفش زین خطاب ده در فتح نامه که بکرمان می فرستاد از منشآت عمید الدین وزیر
بابطال این رسم محدث حکم رفت و تا شهور سنهٔ سبع و ستمائه مملکت کرمان در تصرف اتابکی بماند پس نصرت الدین
روزی محمد ابن زیدان را اغرا کرد و او را بمال فریب داد تا قدم در راه استعصا نهاد و بر چهرهٔ حال خود لمؤلفه وَلَنْ يَعُودَ بِمَا
هَوَى الَّذِي قَدْ مسطور گردانید و کرمان را که خطاء کوچک عبارت از آنست بِثَمَنٍ بَخْسٍ فِي زَمَنٍ نَحْسٍ
بفروخت و حقیقت آن خود خطائی بزرگ بود و چون از تشبث او منتزع شد در قبضهٔ تصرف دیوان سلطان استقرار

یافت و اتابک پیوسته بر ساز نهمت پادشاهانه نوای عراق ساختی و با لشکر حاضر تا حدود همدان استرواح را بعذوبت و لطافت
آب و هوای آن ناحیت شعر لَوَنَیتُ اِلَی العِراقِ عِنانَ مُهرِی لاَبنِیَ سُودَداً وَاَشیدَ مَجداً وَخَیَّمَ فِی ذُرِیٰ اُرونَدَ
شِعرِی وَحَنَّ الرّافِدانِ اِلَی قُجداً و حقیقت زلال زندرود از رشحه کوثری نمودار یست و نفحات نسیم عنبر پاش همدان از شمایل
معشوق یادکاری در فصل ربیعی ازین مدتها قریب العهد که راوی این حکایت بنواحی همدان رسید مرغزاری دید مواج
از ریاحین و شقایق و در خلال آن ریاض آبی چون هواء جانان طباع را لایق و موافق شعر وَجَرَی النَّسِیمُ عَلَی رُباها
سَجسَجاً غَضّاً وَوَشّاهَا الرَّبیعُ مُفَوَّفاً ابیات ابیوردی بر خاطر کذشت شعر هِیَ الجَنَّةُ المُشتَهیٰ قُربُها وَلٰکِن
فِردَوسُها ماءُ شانِ وَکَالرّاحِ اَمواهُها وَالعَبیرِ ثَرَی اَرضِها وَحَصاهَا الجُمانُ کَاَنَّ تَعانُقَ اَشجارِها
وَلِلرّیحِ فِی هَزِّهِنَّ افتِنانُ تَناجِی المُحِبّینَ اَضناهُمُ هَوًی مالَهُم فِیهِ اِلّا الهَوانُ وَلِلطَّیرِ ما بَینَ اَغصانِها
اَغانِی یُشَدُّ وَهُنَّ القِیانُ لحظه صنایع بدایع آفرید کار را ابتکری بمقابل دشت وانکاه این دو سه بیت بقلم ارتجال با انکه
هنکام و حال ارتحال بود بر لوح مذکره نکاشت شعر وَجَدتُ نَسیمَ الخُلدِ مِن هَمَدانِ وَجَدتُ بِدَمعٍ وَهیَ لِلهَمَلانِ
فَقُلتُ اَیا رَوضاً نَعیماً مُمَرِّعاً بِعَذبِ مِیاهٍ وَانخِضرارِ جِنانٍ فَبَلِّغ اِلَی شیرازَ سَقیاً لِتُربِها نَسیماً یُبَلِّغُ لَوعَتی
وَحَنانِ وَیَعرِضُ سَلاماً رائِقاً مِثلَ هُبُوبِهِ مِنَ الشَّرَفِ المَهمُومِ کُلَّ اَوانِ و این رباعی فارسی را تالی انشاء آن ساخت
بیت بر رغم خردمی چو آتش می کیر ور دست دهد زلف مشوش می کیر بر روی ریاض با چنین آب و هوا چون لف
نکار کوشهٔ خوش می کیر و اصفهان خود از مشاهیر بلدان اقالیم است و سلسال میاه و لطافت هواء دلکشاء او غیرت تسنیم
و تسنیم خاک او را از نزهت و نزاهت شامل و فاکههٔ او را فرط فکاهت حاصل غبار دامن خاکش بمشک سرهٔ دیدهٔ
بلدان و رقعهٔ بساطش بقعهٔ نشاط شاهان حصیات زندرود در مذهب لطف در و مرجان را بعذوبت فصل داده و جنات
دنیی را و جنات عرصات آن دو رخ طرح نهاده و در مبارات بهی سیب کافوری او که جُنَّةٌ غِذاءُ الجِسمِ وَرائِحَتُهُ
راحَةُ الرُّوحِ صفت آنست وَلَیسَ عَلَی الرّاحِ کَالتُّفّاحِ شارت بدان نابرا سیم زنخ بتان شکسته و از نار بریخ منقطات
آن باریخ بغداد چهره بخون ترشسته بر کنار زنده رود فرد بیتی را از کفتهٔ صاحب عباد خاطر املاء کرد شعر یا اصفهان
سُقِّیتِ الغَیثَ مِن بَلَدٍ یا زَندَرُودُ سُقِّیتَ الغَیثَ مِن وادی در تذکار احباب و اوطان این رباعی چون زلال زندرود جاری کشت
رباعی ای دل که زیست محنت جان و روان وز یار بخت یار بریدی هان از دیدن زندرود مقصود چه بود
کز دیده خود آب زندرود است روان و انشات فی هذا المعنی شعر لَقَد اَعجَبَنی قَومٌ کَثیرٌ بِوَصفِ الزَّندَرُودِ فَمَلَّ
سَمعِی اِذا شاهَدتُهُ وَالدَّمعُ یَجرِی فَاَینَ الزَّندَرُودُ وَاَینَ دَمعِی در جمله برای تطواف درین اطراف اکثر اوقات شیراز را
خالی کذاشتی و توقع استخلاص دیکر دیار داشتی شعر بَکّارِکَةٍ بَیضِها بِالعَراءِ وَمُلبِسَةٍ بَیضَ اُخرَی جَناحاً
بدین واسطه در شهور سنه ستمائه اتابک ازبک بن پهلوان با کلیه قاصد شیراز آمد و غارت شعوا و فتکات شعوا نمود

بمشک سحر

نسخه: نفلّج

غزالدل

وصاف

عز الدین بنجره راست درین حال شعر الاهات السلاف ولا نجه فقد رج الاسی فی القلب زجه وضاق
علی من اسیف اهابی لعمری طربت لو صادفت فرجه تعین حج بیت الراح حتما و این طریقه حتی
انجه لعلی ان طربت ذهبت غما تعالی الناس من منکاب کلجه اطال غلابنا فجنی اذا ما و اتلف مالنا
من غیر حجه و صادرنا فلو انا طلبنا بجهلهم نجدنا خلاط عجه لبسنا بالبلاء و لا نبالی ببل الماء من قد خاض لجه
و قائله الام یکون نحسی فقلت الی بلوغ السعد برجه و بار در سنه اثنین و ستمائه سلطان غیاث الدین باشکری چون مور و مار در کثرت
و مضار انحدار نمودند و اهالی شیراز را بانواع شکنجه و عقوبات مصادرات الیم و مطالبات عنیف کرد و هرچه یافتند برداشتند
و از مبالغت و استقصا در نبش و نقش هیچ باقی نگذاشت شیراز خالیها سافلها ماند و لشکر از منهوبات و متاع اغارات
قافلها در قافلها راند سلطان غیاث الدین از قتل لشکر را منع فرموده بود ازین جهت آسیبی نرسانیدند بعد از تقدیم بی باکیها و نکبی
بالعین الشکری علی ذلک التغابی بأکیها با لشکر عازم خوزستان شد اتابک با چنین قصدها که می پیوستند و وهنها که
بملک از غیبت او راه می یافت هنوز بر یکران قمر رفتار هوس جهان نوردی میداشت و اگرچه کوه وقار بود چون محور چرخ گرد
عالم گشتن آرزو میکرد و در سنه اربع عشر و ستمائه تا حدود وی عنان ریز رفت و در خدمت رکاب مقدار هفتصد سوار مردان
کار و افراد کارزار شعر بافرس سابق و رمح طویل و دلاص ضغف و سیف صیقل المجمع بودند در خیل بزرگ بی مبالات
بر لشکر سلطان محمد تکش زد شعر جیش اذا ما سار سار و راوه جیشان من طیر و عبر سبل دو سه صف از لشکر سلطانی
منهزم و متفرق شدند و او در قلب با این مقدار لشکر چون شیران جنگی شعر باید بهم بیض عتاق کانها متون اضاء
صفقتها شمالها ازین بار بر یمین حمله میکرد و سوار را از پشت زین بر روی زمین می انداخت سلطان مشاهده آن جبارت و بی
باکی میکرد و تعجب مینمود لشکر را گفت اجازت نیست که او را ضربی زنید و دستگیر کرده پیش ما آورید تا موجب تهور معلوم کرده
که چرا پروانه وار خود را بر شعلات شمع عرضه میکند و پشه کردار مستقبل عواصر ریاح میشود چون کوه بر تیغ جایی می طلبید و
چون ماه در سرعت مبارزت مریخ می پیوند و شعر لمؤلفه دخلت غاب اسود غاب منک حجی و انت تحسبها ذهنا غزلانا
لشکر او را در حلقه گرفتند ناگاه بحکم آنکه و لکل جواد کبوة اسب خطا کرد و از مسند روز رزم یعنی زین جدا ماند و در روزگار
تمهید معذرت ز مهکیفت بیت خورشید در آن لحظه چرا خاک نشد تا سایه لطف حق بر و افتادی عاقبت او را بحضرت
سلطنت بردند از داعیه اقدام سؤال فرمود مراسم خدمت اقامت کرده جری القلب و ذکی اللسان گفت معلوم نداشتم که بلکه بین
لشکر سلطان عالم است مطاردت را سبب همین بوده حسن هیأت و منظر شوکت و ابهت او سلطان را از قتل مانع آمد تا حجاب
او در خرگاهی مغر و اشارت رفت اعیان حضرت و ارکان دولت بخدمت اتابکی تقرب می نمودند و بی اظهار انزجار در مهابت
و وقار بسر میبرد و پیش وزیر سلطان و دیگر امرا ترحیبی یادت میکرد مصرع سجیه نفس حرة ملیت کبرا سلطان حکم
فرمود تا اسباب او را از خیمه و بارگاه و اوانی مجلس بزم و فراش خانه و مطبخ و دیگر مایحتاج و انزال ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از حضرت

چنان سلطانی جهاندار در حق چنین مهمانی با فر و مقدار لایق ورایق می نمود تمامت را بر امراء سلطانی بخدمت او نار سیده قسمت کرد
چون این سخن بحضرت سلطان رسید بر کمال اریحیت و نباهت اصل علو همت او استدلال کرده او را در مجلس معاقرت حضار
فرمود شعر فَطَافَ عَلَيْهِمْ بِالْمُدَامِ مُهَفْهَفٌ إِذَا مَاسَ مَالَ الْغُصْنُ تَحْتَ ثِيَابِهِ تَوَدُّ كُؤُوسُ الرَّاحِ حِينَ
يُدِيرُهَا لَوِ اسْتُبْدِلَتْ مِنْ رَاحِهَا بِرُضَابِهِ صادرات حرکات و سکنات او در اثناء مجلس بزم چون آداب مواقف میدان
رزم همه در قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون مصلحت و ید عقل پرداخته پس ملک زوزن وسیط شد و قرار بر ان افتاد که اتابک
سعد دختر خود را ملکه خاتون که درة صدف شجاعت و نباهت بود در سمط زوجیت سلطان جلال الدین منعقد گرداند و پسر خود را
زنگی بر رسم نوا در حضرت بگذارد و هر سال ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر و اشکنوان که مدار راس حدی
و سرطان بر مسامتة آن دوران داشت دیوان سلطان را مقرر و مفروز دارد و این نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ
مسطور که چهار هزار سال صداء کوس نوبت از قلل این قلاع بقمهٔ فلک رسیده است و سخن فردوسی بیت به گنبدان
و صطخر گزین نشستنگه شاه ایران زمین اشارت بدین دو قلعه است که با قلعهٔ شکسته هر سه مقابل افتاده اند برین شروط
اجازت تخلیه و انصراف یافت سلطان او را خلعت داد و مرائر مظاهرت و اواصر مصاهرت مُبرَم گشت و قواعد ایش سلیحای
و مجانبت منخرم چون پسرش اتابک ابو بکر صورت مصالحه و تزویج ملکه و ترویج ارتفاعات حصه موضوع و التزامات
پدر را معلوم کرد از اندیشهٔ تشبث سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض تشتت افتد بجروشید و رای پدر بر خطل
و خطا محمول داشت با چند خواص مواضعه کرد در حالی که مستقبل رکاب آسمان سرعت می شد با تیغ ماضی و لشکر پوشیده
بر نشست چون هضبه ما بین ما بین پدر و پسر بیش حایل نماند اتابک ابو بکر لشکر را از اینطرف پایان پشته در کمین ممکن بداشت
چنانکه لشکریان منحدر می شدند بر ایشان می زد و می انداخت تا از جملهٔ هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب اتابکی
رعایت جانب اتحاد و اتمام متقبلات را روان کرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند خوارزمیان در خدمت اتابک
سعد استغاثت کردند که مگر نقض پیمان و نکث میثاق بر حسب اشارت او ست اتابک ایشان را تسکین خاطری فرمود و خود
با فوجی خواص و گردان لشکر مسارعت نمود تا موجب آن تهور و تورط معلوم کند اتابک ابو بکر بوقت ملاقات شمشیر تمرد
از نیام لا ارحام بین الملک برکشید و بسر انگشت قلت مبالات حجاب حرمت ابوت که وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ
مبین آنست با اداب بنوت بل فتوت از میان برداشت معافصة پدر را زخم زد ضخامت لباس مانع وصول باس شد
اتابک سعد چون عصیان ظاهر از پسر دید غضبان اسفا بزخم گرز گاو سر آن شیر جگر را از زین بر ساهرهٔ زمین انداخت
و باعتقال او در قلعه اصطخر كَأَنَّهَا نُحِتَتْ مِنَ الصَّخْرَةِ يَدُ الْفَخْرِ اشارت راند و خود بمتکاء عز و دولت خرامید و ملکه را با ترتیبی که فراخور حال و
مستاهل حضرت سلاطین بودی نوبر ستاد و ملتزمات را باشارت إِذَا قُلْتَ فِي شَيْءٍ نَعَمْ فَأَتِمَّهُ فَإِنَّ نَعَمْ دَيْنٌ عَلَى الْمَرْءِ وَاجِبٌ بوفا رسانید
و اسباب مناصرت منعاقد شد و از مشاهیر آثار و خیرات خیرات در نفس شیراز بیرون از احکام قاعده حصن ملک

بالعدل باروی حصین افراشت ومسجد جامع جدید را چون عرصهٔ مکرمت خود با وسعت و بر مثال همت مقبلانه عالی ارکان
بنا فرمود واسواق مربعهٔ اتابکی مشتمل بر دکاکین مسقف وبیوت مطبق متلاصق ومتصاقب یکدیگر استحداث کرد چنانچه ارباب
انواع حرف متضاد واصحاب صنوف صناعات مختلف بمکاسب ومرابح اشتغال دارند ودر هیچ اقلیم بازاری بدین زینت
وترتیب نشان نداده اند ودر صفت سوق کبیر که هم از مستعمرات ومستحدثات آن پادشاه سعیدست این ابیات کسوت نظم
پوشید شعر سُوقٌ تَراها فِي الفُصُولِ اَرِيجَةً مِثْلَ النَّسِيمِ عَلَى الرِّياضِ اِذا سَرى طَوْراً بِتَفْسِيحِ غَضَّةٍ
فَكَاَنَّما اَضْحى بِها صُدْغُ الحَبِيبِ مُعَطَّراً اَوْ تَزَيَّنَتْ بِخُدُودِ تُفّاحٍ وَاَعْيُنِ نَرْجِسٍ دَلٍّ تَرى اَنْ تَفْتَرِي سُوقُ
اَمانِي النَّفْسِ فِيها جُمِعَتْ وَهَوَى القُلُوبِ بِها يُباعُ وَيُشْتَرى ودر سر راه تبریز رباط شهر الله بنا فرمود وقری ومزارع وبساتین
وحمام واراضی بر آن وقف کرد وهنوز آن خیرات مستمر وجاریست وروان او از روز بروز مستدعی ومستغفر از حضرت جلال
باری چون هر بدایتی را نهایتی مقدرست وهر اقبالی را زوالی مؤجل وَلِكُلِّ اَمْرٍ اَجَلٌ وَلِكُلِّ وَقْتٍ اَجَلٌ بسبب دنبال
دررهٔ مملکت سلیمان سکه وخطبه را بالقاب زاهره واسماء فاخره مزین ومحلی گردانید عاقبت در احدی الجمادین من
سنه ثلث وعشرین وستمایه درعوض گوشهٔ تخت سلطنت مفرش خاک را بستر وبالین ساخت شعر نُعِدُّ المَشْرَفِيَّةَ وَ
وَالعَوالِي وَتَقْتُلُنا المَنُونُ بِلا قِتالٍ وَنَرْتَبِطُ السَّوابِقَ مُقْرَباتٍ وَلا يُنْجِينَ مِنْ خَبَبِ اللَّيالِي وَمَنْ لَمْ
يَعْشَقِ الدُّنْيا قَدِيماً وَلٰكِنْ لا سَبِيلَ اِلى وِصالٍ بیت جهان را نمایش چو کردار نیست بدو دل سپردن
سزاوار نیست اورا در رباط ابش دفن کردند ودر نوبهٔ هلک او ارکان ملک با تَخاذُلِ قُوى وَتَهافُتِ اَجْزا
بزبان ویل وحرب در مقام اندوه وکرب میگفت شعر ذَهَبَ الَّذِي غَدَتِ الذَّوائِلُ بَعْدَهُ وَعُشُّ المُتُونِ كَلِيلَةَ
الاَطْرافِ هَلّا دَفَنْتُمْ سَيْفَهُ فِي قَبْرِهِ مَعَهُ فَذاكَ لَهُ خَلِيلٌ وافٍ بر صفحات فرامین آیین طغرای او چون
طرهٔ زلف بر عارض خوبان این بوده وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیاء والدین تهمتن سعد بن اتابک زنگی
ناصر امیر المؤمنین وتوقیعش الله پس اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابو بکر بن سعد چراغ دودهٔ سلغر وواسطهٔ قلادهٔ سلطنت
آن خاندان بود بحکم وراثت واستحقاق علی الاطلاق مالک تاج ونگین گشت ورایت پادشاهی را بتایید الهی بر قمهٔ مرتین
نصب کرد وصیت علو شان او از مبتدا مشارق تا منتهاء مغارب برسید وصیت احسان دعا رفتش غبار فقر وفاقت
از آفاق فرونشاند کوکب دولت این دودمان در عهد او بذروهٔ استعلا پیوست وآفتاب اقبال آن طایفه در نوبت میمونش
باوج ارتقا اقتران یافت لمؤلفه شعر فَالدِّينُ مُسْتَبْشِرٌ وَالمَجْدُ مُبْتَهِجٌ وَالعُرْفُ مِنْهُمْ وَالمُلْكُ مُفْتَخِرٌ در تاکید دعایم
دولت وتاسیس مبانی ایالت وحفظ شرایط ملک گیری وشرط ضوابط دین پروری ودولتیاری آثاری نمود که ذکر
آن تا منقرض ادوار ومختتم اعمار دست زدهٔ حدثان وپایمال طریان نگردد پادشاهی مبارک ذات میمون اعتقاد بود
وتا حدی در تقویت دین محمدی واظهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریدهٔ بظاهر در علم حکمیات وجدلیات

ومنطق که میزان معنی است شروع نیارست کردن و بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیلی قاطع است که چون پادشاه
گیتی ستان چنگیز خان بر ملوک و ممالک مالک شد و عالمیان را آثار بأس و سطوت لشکر تتار معلوم گشت چنانکه با تصور مباشرت
او از شوق مناصب جهانداری سلاطین السلاطین صورت قضیه آمد از سر یکتا دلی اظهار ایلی کرد و تنسقات و عراضات را در
صحبت برادرزاده خود تهمتن ببندگی اوکتای قاآن فرستاد و التزام خراج و اتاوت نمود قاآن سیورغامیشی را یرلیغ بالقب قتلغ خان
ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث بر وی مقرر فرمود و بیامن همت و حصافت او حافات ملک شیراز از مخافات
و آفات آن لشکر در مؤتنفات اوقات و مختلفات احداث سلیم و محمی الجوانب بماند و باوّل که در کار مصالح ملک نظر انداخت
صاحب سعید عمید الدین اسعد را سقی الله مثواه بواسطه موجبات وحشتی که از او در خاطر داشت مؤاخذت فرمود چه او در امر مراسلات
با دیوان عزیز مجّده الله دائما بودی و در اطراف شهرتی تمام یافته و سلطان محمد خوارزمشاه او را تهنیت وزارت داده بود و بدل
مبالغت تقلّد کرده و او در ردّ و قبول آن تردّدی داشت علی الجمله بدین وسائل نتایج و نتایج طبع خویش را بمدایح سلاطین مطرّز
و مطرّز داشتی از آن جمله این قطعه را در تهنیت سلطان بخلعت امیر المؤمنین طراز تصدیق لباس این تقریر ساخته آمد قطعه
وُقِیتَ الرَّدی یا مَن بِأَفعالِهِ غَدا لِواءُ المَعالی وَالمَحامِدِ عالِیا وَاَضحی بِهِ رَوضُ الشَّرائِعِ ناضِراً وَاَمسی
بِهِ صَدرُ المَمالِکِ حالِیا صَوارِمُکَ البیضُ البَواتِرُ غادَرَت دِیارَ الأَعادی مُقفِراتٍ خَوالِیا غَدا لِمَعالیک
الزَّمانُ مُوالِیا مُطیعاً وَأَبناءُ الزَّمانِ مَوالِیا وَفاحَت خِلالٌ مِنکَ تَحکی غَوالِیاً بِهِ ظَلَّ اَثمانُ
الثَّناءِ غَوالِیا وَجاءَتکَ مِن دارِ الخِلافَةِ خِلعَةٌ بِعَلیاکَ نالَت مَفخَراً وَمَعالِیا کَذا القَطَراتُ النّازِلاتُ
مِنَ السَّما اِذا ما حَلَلنَ البَحرَ صِرنَ لَآلِیا در این حال این رباعی اظهار شفاعت و ضراعت را بحضرت اتابک
فرستاد رباعی ای وارث تاج و ملکت و افسر سعد بخشای خدایگان و سر سعد بر من که چو نام خویشتن تا هستم
همچون الف ایستاده ام بر سر سعد پس او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید و محبوس کردند وَالطَّیرُ
اَجناسٌ تَطیرُ وَاِنَّما لِلغانِیاتِ حُبِسنَ فِی الأَقفاصِ در محبس قلعه قصیده حبسی مطلع آن مَن مُبلِغٌ حَماماتٍ
بِبَطحاءَ مُمتَعاتٍ بِسَلسالٍ وَخَضراءَ موشّی بصنوف بدایع و لطائف و محبّر بانواع روائع و بدائع انشا کرد و تجنیسات
کلمات آن غیرت لعاطات صاحب التجانیس شد و از آن مجازات انیق در کسوت عبارات رشیق روان ارباب حقیقت
بحقیقت مست رحیق ذوق گشت و از آرزوی مشاهده هیکل سبکان الفاظش دیده ادراک اهل فضل منتظر بر منظره شوق
وَاِن جَلَّ عَنّی وَعَنِ الطَّوقِ چون ادوات تحریر از کاغذ و دوات تعذّری داشت املا میکرد و پسرش آنرا بر
سطوح دیوار ها ثبت کرده یاد میگرفت بعد از آن طاوس روح او را از قفس قالب ببحبوحه جنان فرستادند و ذلک فی شهور
سنه اربع و عشرین و ستمائه بوقتی که تاج الدین محمد خلاص یافت این قصیده را پیش امام المتبحرین صفی الدین ابو الخیر مسعود
ابن ابی الفتح السیرافی ابن خال الصاحب السعید رحمهما الله تعالی روایت کرد و در بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود و وجه

عز الدین بنجره راست درین حال شعر الاهات السلاف ولا تُنجه فقد رجّ الاسی فی القلب زجه وضاق
علی من اسیف اهابی لعمری طرت لو صادفت فرجه تعیّن حج بیت الراح حتماً واین طریقه حتی
احجه لعلی ان طربت ذهبت غماً تعالی الناس من فتکات کلجه اطال غلابنا جنی اذا ما وائتلف سالنا
من غیر حجه وصادرنا فلو اما طلبنا بجهلهم نجدا خلاط عجه لبسنا بالبلاء ولا نبالی ببل الماء من قد خاض لجه
وقائله الام یکون نحسی فقلت الی بلوغ السعد برجه و بار در سنه اثنین وستمائه سلطان غیاث الدین با لشکری چون مور و مار در کثرت
و مضار انحدار نمودند و اهالی شیراز را بانواع شکنجه و عقوبات مصادرات الیم و مطالبات عنیف کرد هرچه یافتند برداشتند
و از مبالغت و استقصا در نبش و تفتیش هیچ باقی نگذاشت شیراز عالیها سافلها ماند و لشکر از منهوبات و متاع اغارات
قافلها در قافلها راند سلطان غیاث الدین از قتل لشکر را منع فرموده بود ازین جهت آسیبی نرسانیدند بعد از تقدیم بی باکیها و تکی
بالعین الشکری علی ذلک لتغابی باکیها با لشکر عازم خوزستان شد اتابک با چنین قصدها که می پیوستند و وهنها که
بمملکت از غیبت او راه می یافت هنوز بر بیکران قمر رفتار هوس جهان نوردی میداشت و اگرچه کوه وقار بود چون محور چرخ گرد
عالم گشتن آرزو میکرد و در سنه اربع عشر وستمائه تا حدود ری عنان ریز رفت و در خدمت رکاب مقدار هفتصد سوار مردان
کار روا و افراد کارزار شعر بافرس سابق و رمح طویل و دلاص ضغف و سیف صیقل المجمع بودند در خیل بزرگ بی مبالات
بر لشکر سلطان محمد تکش زد شعر جیش اذا ما سار سار وراوه جیشان من طیر و عیر بسل دو سه صف از لشکر سلطانی
منهزم و متفرق شدند و او در قلب با این مقدار لشکر چون شیران جنگی شعر بایدیهم بیض عتاق کانها متون اضاء
صفقتها شمالها از بسیار بر یمین حمله میکرد و سوار را از پشت زین بر روی زمین می انداخت سلطان مشاهده آن جسارت و بی
باکی میکرد و تعجب مینمود لشکر را گفت اجازت نیست که او را ضرب زنید و دستگیر کرده پیش ما آورید تا موجب تهور معلوم کرده
که چرا پروانه وار خود را بر شعلات شمع عرضه میکند و پشه کردار استقبال عواصر ریاح میشود چون گوهر بر تیغ جایی می طلبید و
چون ماه در سرعت بمعارنه (?) مریخ می پیوند شعر لمؤلفه دخلت غاب اسود غاب منک حمی وانت تحسبها اذ هناء غزلان
لشکر او را در حلقه گرفتند ناگاه بحکم آنکه ولکل جواد کبوة اسب خطا کرد و از مسند روز رزم یعنی زین جدا ماند و روزگار
تمهید معذرت را مکیفت بیت خورشید در آن لحظه چرا خاک نشد تا سایه لطف حق بر و افتادی عاقبت او را بحضرت
سلطنت بردند از داعیه اقدام سؤال فرمود مراسم خدمت اقامت کرده جری القلب و ذکی اللسان گفت معلوم نداشتم که این
لشکر سلطان عالم است بلکه معارضت را سبب همین بوده حسن هیئات و منظر شوکت و ابهت او سلطان را از قتل مانع آمد با جنبات (?)
او در خرگاهی مغز داشارت رفت اعیان حضرت و ارکان دولت بخدمت اتابکی تقرب می نمودند و بی اظهار انزجار در جهات
و وقار بسر میبرد و پیش وزیر سلطان و دیگر امرا ترجیحی زیادت میکرد مصرع سجیة نفس حرة ملئت کبرا سلطان حکم
فرمود تا اسباب او را از خیمه و بارگاه و اوانی مجلس بزم و فراش خانه و مطبخ و دیگر مایحتاج و از آل ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از حضرت

چنان سلطانی جهاندار در حق چنین مهمانی با فرّ و مقدار لایق و رایق می‌نمود تمامت را برامراء سلطانی بخدمت او نارسیده قسمت کرد
چون این سخن بحضرت سلطان رسید بر کمال اریحیّت و نباهت اصل و علوّ همّت او استدلال کرده او را در مجلس معاقرت احضار
فرمود شعر فَطَافَ عَلَيْهِمْ بِالْمُدَامِ مُهَفْهَفٌ إِذَا مَاسَ مَالَ الْغُصْنُ تَحْتَ ثِيَابِهِ تَوَدُّ كُؤُوسُ الرَّاحِ حِينَ
يُدِيرُهَا لَوِ اسْتُبْدِلَتْ مِنْ رَاحِهَا بِرُضَابِهِ صادرات حرکات و سکنات او در اثناء مجلس بزم چون آداب مواقف میدان
رزم همه در قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون مصلحت و دید عقل پرداخته پس ملک زوزن وسیط شد و قرار بر ان افتاد که اتابک
سعد دختر خود را ملکه خاتون که درّهٔ صدف شجاعت و نباهت بود در سمط زوجیّت سلطان جلال الدین منعقد کرداند و پسر خود را
زنگی بر رسم نوا در حضرت بگذارد و هر سال ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر و اشکنوان که مدار راس جدی
و سرطان بر مسامتهٔ آن دوران داشت دیوان سلطان را مقرّر و مفروز دارد و این نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ
مسطور که چهار هزار سال صداء کوس نوبت از قلل این قلاع بقمّهٔ فلک رسیده است و سخن فردوسی بیت سپه گنبدان
و اصطخر گزین نشستنگه شاه ایران زمین اشارت بدین دو قلعه است که با قلعهٔ شکسته هر سه مقابل افتاده اند برین شروط
اجازت تخلیه و انصراف یافت سلطان او را خلعت داد و مرائر مظاهرت و اواصر مصاهرت مُبرم گشت و قواعد ایحاش
و مجانبت منخرم چون پسرش اتابک ابوبکر صورت مصالحه و تزویج ملکه و ترویج ارتفاعات حصّه موضوع و التزامات
پدر را معلوم کرد از اندیشهٔ تشبّث سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض تشتّت افتد بخروشید و رای پدر بر خطل
و خطا محمول داشت با چند خواص مواضعه کرد در حالی که مستقبل رکاب آسمان سرعت می‌شد با تیغ ماضی و لشکر پوشیده
برنشست چون هضبهٔ ما بین پدر و پسر بیش حایل نماند اتابک ابوبکر لشکر را از انطرف پایان پشته در کمین مُمکّن بداشت
چنانکه لشکریان منحدر می‌شدند بر ایشان می‌زد و می‌انداخت تا از جملهٔ هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب اتابکی
رعایت جانب اتّحاد و اتمام متقبلات را روان کرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند خوارزمیان در خدمت اتابک
سعد استغاثت کردند که مگر نقض پیمان و نکث میثاق بر حسب اشارت تا دست اتابک ایشان را تسکین خاطری فرمود و خود
با فوجی خواصّ و گردان لشکر مسارعت نمود تا موجب آن تهوّر و تورّط معلوم کند اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر تمرّد
از نیام لا ارحام بین الملوک برکشید و بسر انگشت قلّت مبالات حجاب حرمت ابوّت که وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ
مبیّن آنست با اداب بنوّت بل فتوّت از میان برداشت معافصةً پدر را زخم زد ضخامت لباس مانع وصول باس شد
اتابک سعد چون عصیان ظاهر از پسر دید غَضْبَانَ أَسِفًا بزخم گرز گاو سر آن شیر جگر را از زین بر ساهرهٔ زمین انداخت
و باعتقال او در قلعهٔ اصطخر كَأَنَّهَا نُحِتَتْ مِنَ الصَّخْرَةِ بِيَدِ الصَّخْرِ اشارت راند و خود بمتّکاء عزّ و دولت خرامید و ملکه را با ترتیبی که فراخور حال و
شمایل حضرت سلاطین بودی بوی بفرستاد و ملتزمات را باشارت إِذَا قُلْتَ فِي شَيْءٍ نَعَمْ فَأَتِمَّهُ فَإِنَّ نَعَمْ دَيْنٌ عَلَى الْمَرْءِ وَاجِبٌ بوفا رسانید
و اسباب مناصرت متعاقد شد و از مشاهیر آثار و خیرات و مبرّات در نفس شیراز بیرون از احکام قاعده حَصِّنْ مُلْكَكَ

خال شیخ المقتول

درضمن مبادی ومسائل وموضوع آن فن بروجهی ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الالباب گشتی سالی درمیان حاج بموضع عرفات
وعظ می گفت وشیخ حقانی شهاب الدین عمر السهروردی صاحب المعارف ومحقق العوارف قدس الله روحه درزمان آخر عمر
بود وچشم ظاهر پوشیده شده اورا درمحفه نشانده بمجلس او حاضر آوردند وسخنان اورا نیک پسندیده فرمود وتحسینها فزود واین
دو بیتی اوراست برحسب حال خود واتابک **بیت** ازصحبت توکنون فراق اولیتر بردرکه تو زرق ونفاق اولیتر
چون پرده راستی مخالف کردی ما راپس ازین راه عراق اولیتر واما م علام شهاب الدین توده بشتی ومولانا عز الدین
ابراهیم قیسی که قیسی الحلم وقسی العلم بود وورافاین علوم وحید عصر وفرید دهر وعلامه روزگار واعجوبه ادوار هم
بدین مقدمات باصد تهدید تبعید فرمود وباعث اوبرانکار این طایفه اشفاق اوبود برمال وملک که مبادا بقوت رویت
ودرایت یکی را براسرار آن وقوف افتد وخللی سرایت کند وچون باری تعالی ملک اودرعنقریب زوال مقدر کرده بود آن
همه عزم وحزم ورای جزم فایده نداد شعر وَمَا الْمَالُ وَالْأَهْلُونَ إِلَّا وَدَائِعُ فَلَا بُدَّ يَوْمًا أَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ
بعداز اندک مدتی مملکت فارس که مانند دردر صدف محروز ومحفوظ بود بحکم كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ چون قطره دردریاء پریشانی
غرق شد وروزبروز دست زده احکام مختلف وتنازع آرا متباین میگشت چنانکه ازسیاق این اوراق شرح آن معلوم و
معین گردد وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ حکایت کردند که روزی جاهلی درلباس تشیخ
وتصوف ببارگاه دولت او حاضر شد بعداز تقدیم ترحیب وتکریم بانفاس ونصایح اوتقرب جست وقت نماز شام درآمد
باشارت اتابکی آن شخص امامت را تحریم نماز بست بیچاره معرفت مخارج حروف نیز نداشت اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ
را چون طبع خود نا مستقیم خواند چون ازاداء مکتوبه فارغ شدند اتابک دراعتقاد مقلدانه راسخ ترگشت وازروی استحسان
واستعظام درحق اوسخن راند وصلتی گرانمایه ارزانی داشت ونیک مانده بهست این حکایت باحدوثه سلطان محمد خوارزمشاه
كَحَذْوِ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَقَدِّ الْأَدِيمِ عَلَى الْأَدِيمِ چه او دایم باخواجه امام فخر الدین عمر الرازی درترجیح طوایف زهاد
ومتصوفه برائمه وعلما بساط مباحثت گشیدی وبدین دلیل تمسک نمودی که این گروه چون بکسره لقمه غیر متکلف وحقیر
خرقه مرقع قانع میشوند وازاختلاف واختلاط دامن تعلق درمی چینند بزمانی اندک متصدی تلویح کرامات وترقی
بذروه مقامات میگردند هُمُ الْقَوْمُ لَا يَشْقَى بِهِمْ جَلِيسُهُمْ وطلبه علوم درتعلیم وتعلم سالها سعیها وجان کدازی میکنند
وخون جگر ودود چراغ میخورند وایشانرا این قبول ومنزلت پیش مردم حاصل نمیشود مصرع اَلذَّنْبُ لِلطَّرْفِ
لَا لِلنَّجْمِ فِي الصِّغَرِ هرچند خواجه امام نص آیه شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ راکه نام علما دعقب
ذکر ملائکه مقرب وزمره لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ اثبات رفته واین آیه دیگر راکه بیوساطت غیر ذکر علما تالی نام
خود کرد انیده آنجاکه فرموده وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ تقریر فرمودی وحدیث خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات که فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ عَلَى سَائِرِ الْكَوَاكِبِ درعبارتی

واضح واشارتی لایح باحکمت تطبیق کردی وکرّةً بعد کرّةٍ تلفیق خاطر عاطر سلطانی برانکار اصرار میفرمود وبر قرار از رای آن
مجتهد استکشاف روزی تلامذه را اشارت کرد تا از خربندکان اصطبل خاص دو شخص را بیاوردند وبعد از الزام باستحمام واستنظاف
ایشان از شرایط حلق والباس دلق بادار سانیدند وبر سر سجّادهٔ مرقّع یعنی از اهل جادهٔ تصوّف بنشستند وفوجی تلامذه
برقاعدهٔ مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیدند وبحقیقت دیوار را در شیشه کرده بودند وپری را در حلقه آورده بلطف الحیل
وحسن التدبیر اعلام حضرت باکمنت سلطنت کرد تا بمیامن همّت چنین دو بزرکوار مستجاب الدّعوه تقرّب نماید سلطان بدین
عشوه زیارت مشایخ مزوّر التجشّم میفرماید وبزانوی خدمت با تواضعی بسیار می نشیند واز انفاسِ انفاس آثار ایشان
مستمد کشته صلات موفور مبذول میفرماید چون بمسند جلالت وسلطنت خرامید خواجه امام از صورت مراد کشف القناع
کرد وسلطان را بدین تصریح اقناع که این دو شخص دیروز در مرابط خیول ومزابل نشست داشتند وباصهیل ونهیق موانست
داشته رای ملک پرور شاهنشاهی چه میفرماید مجرّد حلق وتزیّی بزیّ خرق وتشیّخ یکروزه در نظر خلق مغیّر خُلق وسیرت ایشان
میتواند بود وپوشیدن جامهٔ ازرق کسی را از رقّ هواپرستی خلاص واد یا موجب کرامت ودلیل سعادت کشت شعر
لَیسَ التَّصَوُّفُ اَنْ یُلاقِیکَ الفَتیٰ وَعَلَیهِ مِنْ لِبسِ المَجُوسِ مُرَقَّعٌ بِطَرائِقٍ سُودٍ وَبِیضٍ لُفِّقَتْ وَ
کَاَنَّهُ فِیهِ غُرابٌ اَبْقَعُ چکونه مقابل افتد بامساعی متعلّمی که سالها در کسب کمال نفس وتفنّن در معارف یقینی و
معالم دینی بسر برده باشد وبعقل مستفاد که نهایت مراتب عقول است معرفت تصدّر موجودات وتصوّر وتصدیق معلومات
حاصل کرده هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ سلطان اعتراف کرد وبار بساط مجادلت نکسترد بعد
هٰذا الحَشوِ الَّذِی هُوَ اَلَذُّ مِن حَشوِ ما فِی الکَاْسِ وَاَلْطَفُ مِن شَمامَةٍ تُدارُ فِی مَجلِسِ الاِستِیناسِ مصرع
هم بر سر قصّهٔ خود آئیم مدار مملکت اتابکی بر امیر فخر الدّین ابو بکر ومقرّب الدّین مسعود بود
واین فخر الدّین ابو بکر نسبی واصلی رفیع نداشت پدرش را ابو نصر حوایجی کفتندی از جملهٔ رعاع النّاس
وسوقه او در سنّ دون البلوغ بود که حوایج مطبخ اتابکی کشیدی اتّفاقا روزی نظر اتابک که کیمیای نحاس وجود او بود بروی
افتاد وَمَا الدَّولَةُ اِلَّا الاِتِّفاقاتُ الحَسَنَةُ مخایل رشد وشمایل شهامتی در ناصیهٔ او تفرّس کرد اورا در عداد خدم
طشتخانه معدود فرمود واز ان پایه عمّا قریب بخزانه داری موسوم کردانید ومطرح شعاع آفتاب عنایت ومطمح نظر
التفات خاطر ومحطّ وفود اعتماد واعتقاد اتابکی شد ودر چمن قربی الملمّع کشید قامت آزادکی چو سرو سهی اِنَّ
السَّرِیَّ اِذا سَرٰی فَبِنَفْسِهِ باندک مدّت منصب امارت لا بل منزلت مشارکت در مملکت یافت ودر حیازت
کمال دولت وافاضت سجال مکرمت وترقّی بمعارج قصوای همّت وتقصّی از لوازم سموّ رفعت بداعیهٔ شعر وَلَقَدْ سَمَوْتُ
بِهِمَّتِی وَسَما بِها طَلَبِی المَکارِمَ بِالفِعالِ الاَفْضَلِ درجهٔ یافت که در میدان روزکار منار آثار او ودر دیدهٔ مناقب ملوک
ایام وتاج تارک نام یافتکان مشهور واعوام شد شعر بِالسَّعْیِ وَاجِهْ نِعْمَةً تَاْتِی وَلا تَقْنَعْ بِشُبْعَةٍ فَالْفَذُّ فِی

عقد

عقدِ الحسابِ بِتِسعِهِ سَبعِینَ سَبعَه و در اینحال که ذکر او مثبت می گشت این قطعه انشاء کرده شد شعر
فَجدٌ وجدٌ سَعیا نَسَل بِرغائبِ ومَا المَجدُ عَن ذِی الاِجتِهادِ بِغائبِ بِهِمَّتِهِ یَسمو الفَتی لا مَحالَةً کَطائرٍ حَوّمَ بِالجَناحِ
المُناسِبِ تَدرَّبْ تَدرَّجْ لِلمَعالِی تَصاعُدًا ولا تَخشَ عَن دَهرٍ اَتی بِمَصائِبِ فَاِن لَم یَکُن اَصلٌ زَکِیٌّ ومَنسَبٌ
فَنَفسٌ عِصامٍ سُوِّدَت لِلمَناصِبِ ولا تَقُلِ التَّقدِیرُ یَجرِی بِحادِثٍ وما کُلُّ مَطلُوبٍ یُرزَقُ لِطالِبِ
لِاَنَّ جُدُودَ المَرءِ تُفضِی بِجِدِّهِ وذَا الکَسِیلُ المَغبُونُ خُطُوطُ خائِبِ تفاصیل صنع مکارم او از تشیید مساجد ۵
و تمهید قواعد رابطه و سقایات و حمامات خصوصاً و بذل اموال و استحقار خزائن عموماً مجبول نفس و مفطور همت و مخترع اریحیت
و مبتدع حسن سجیت او بوده و تربیت ائمه و افاضل بوفور انعام سائغ و ایواء یتامی و ارامل در کنف مرحمت شایع درین موضع
مفضی بتطویل خواهد بود و لا وجد مع الوجدان ولیس الخبر کالعیان و تواند بود که بعضی متأملان آنرا از قبیل احسن الشعر
اکذبه پندارند از اشخاص رقبات خیر آنچه امروز معمور و مزین است و مراسم و مواسم درس و تلقین و وعظ و تذکیر در آن معین و اخایر
املاک که در سلک وقفیه کشیده هنوز زیادت از سی هزار دینار زر رایج در سالی ارتفاع آنست با وجود تغلب و تعدی بیگانگان ۱۰
و فساد و تصرف فرزندان او استدلال میتوان کرد بر مکارم ذاتی و خلال پسندیدهٔ آن عزیز مصر مروت و کریم عرصه
فتوت و مع هذه الشمائل در صدق عبودیت ولی نعمت ایاز ثانی بود و مبانی اخلاص و صفاء نیت راسخ عقیدت
بانی لاشک بر نام نیک که عاقبت محمود جز آن نیست فائز شد و سعادت دنیوی و اخروی را حایز بیت بزرگ همت
باش ای پسر که رتبت تو چنانکه همت تست انقدر تواند بود ذکر قوانین دار الملک شیراز و اعمال و ما یناسب
لِتِلکَ الاَحوالِ منقول از راویان اخبار و اخیار مشاهدان این دیار چنین است که در عهد اتابک سعید سعد بن زنگی ۱۵
طاب مثواه کار عمارت و ترتیب و زینت شیراز و دور و قصور و ازدحام خلایق عشر معشار این مقدار نبوده و تمغاء دارات
و طیارات و قوانین دیوان و تقیجور مواشی معین نشده و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطاب سدس و عشر و ساحت و حرص
با املاک ملاک معهود نه و اکثر میاه و اراضی دیوانی اگر بذور و تقاوی از خاصه دیوان مقرر شدی مقاسمه آنرا بمناصفه
موسوم بودی و الا اصلاً قلم تعرض و مطالبت منحسم داشتندی و سحاب منافع و عواید متصرف و مالک را منسجم الا
ماشاءالله شعر فَما طِبتُ مالٍ ماتَ لِلنَّهادِنَت فَبَدَّلوا مِنَ العَیشِ المُهَنّی بَعِیدُهُ اتابک ابو بکر انار الله برهانه ۲۰
با خواص دولت و امناء مملکت مشاورت کرد زبده تشاور آنکه اطماع امراء مغول و توقعات خواتین و اخراجات ایشان
زیادت از آنست که در حوصله حاصلات این ملک گنجد و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امری
ضروری و مهمی لابد است بدان مضاف میگردد و رای همگنان در این مصلحت چه اندیشه دارد و برین اندیشه چه مصلحت می بیند
عماد الدین میرانی منصب انشاء داشت در دیوان اصلی و مولد او از عراق بوده مذکور بطبیب اعراق تقریر کرد که از روی شرع
مطهر رخصت هست اولو الامر را برای ذب از حوزه اسلام و رعایت مناهج جمهور و غبطت امور ملک و ملت از اغنیا و ارباب ۲۵

ثروت بهر وجه استمداد کردن لُطفاً وَعُنفاً طَوعاً وَکَرهاً پس ادارات وطیارات در نفس دارالملک واعمال وضع کرد
وقوانین بر دخول اصناف قماشات وعشور خیول وجمال واغنام وحمیر وبقور معین کردانید وتمغاهاء انواع مطعومات
الآجو وگندم بریده کشت واراضی وضیاع که در تمامت ولایات مشارب آن از مسیل اودیه بود وحاصلات آن اهل استعمار [illegible]
وبار اشائع ومهتا بنصف مقاسمه فرمود واملاک ارباب را از قنوات وطواحین ودوالیب وبساتین بنسبت اشخاص وحسب
مواضع ربع وخمس وسدس وعشر بالیُسر والعُسر آغاز نهاد واستخراج حقوق دیوانی از مزارعات واشجار مثمرات بر مساحت
وتقدیر وخرص وتقریر مبنی ساخت ودر قری الأعالی شیراز چون مصتب نهر اعظم بود وعراص آن نواحی از ترفرق زلال
آن طیرهٔ باغ ارم دیوان لوح را در تقسیم مقاسم وضبط افراد اجزا واداره اجرا مشارب تاکیدی زیادت نمود ودر این
باب تضییق بلاحد وجرعهٔ آب قراح نیز در مذاق اهل استحقاق وَلِکُلِّ اُناسٍ مَشرَبُهُم منغص گشت مثل است که اگر کسی را
لقمه در مجری حلقوم بگیرد معالجهٔ آن را بتجرع آب معالجه واجب دانند اما اگر آب در رهگذر گلو گرفته شود وجه تداوی بهیچ
نتواند جست ودست از نعمت حیات باید شست شعر یُداوی بِماءٍ مَن یَغُصُّ بِلُقمَةٍ وَکَیفَ اُداوی اِذ شَرِقتُ بِماءٍ
مثال اعلی بوضع امثال این مقدمات نفاذ وامتثال یافت وتغییر وتطمیر صفحات وساتیر وقوانین نامهٔ ملک این رسوم
ارتسام اموال عالم بخزانهٔ اتابک عاید شد اما عماد الدین میراثی میراث بدنامی برد واو انواع آداب را متشبث وبابیات
نظم ونثر متسبب بود در عهد اتابک سعد این قطعه متضمن شکایت از عزل بصاحب عمید الدین فرستاد شعر لِسَیِّدِهِ مَولانا
عَلی دَناجُ وَذلِکَ فَخرٌ لِلعَبیدِ وَتاجُ تَحَیَّرتُ لا اَدری دَواءً لِعِلَّةٍ وَاَزمَنَ لی داءٌ وَساءَ مِزاجُ
اَیَرضی بِکَونِ العَبدِ مَعزُولَ فارِسٍ وَمِنهُ اِلی اَرضِ العِراقِ فِجاجُ بَنُو زَمَنٍ اعی وَهیَ کَالبَحرِ وَلِلقَسوِیِّ القَلبِ کانَ رَواجُ
عمید الدین در جواب او قطعهٔ بران وزن وروی بفرستاد از آنجمله این دو بیت در قلم آمد شعر وَقَد یَنفُقُ الشَّیءُ الخَسیسُ
مَهابَةً وَیَعدَمُ لِلشَّیءِ الخَطیرِ رَواجُ وَلِلخَرَزاتِ الرَّذلِ شَتّی مَواضِعٌ وَمَوضِعُ تَرصیصِ الجَواهِرِ تاجُ الحق از نفوس
افاضل میل بوضع مؤذیات ومؤدیات بخسران طوائف نالایق است ومذموم وَالشَّفَقَةُ عَلَی المُلوکِ شُؤمٌ خردمندان
گفته اند پنج چیز در پنج موضع ضایع افتد وخامت آن شایع چراغ در آفتاب وخضاب در شباب وتواضع در مستان واسرار
گفتن با زنان وشفقت بر کار سلطان چون اتابک برخصت مشیران حضرت از کوس منال رعایا تجرع بل تکرع کرد ودر
شب غفلت از قبول نصیحت مصرع فرداء قیام کرم روز نیست مکن تمتع نمود علی التدریج نفایس املاک و
نوامی ضیاع وعقار اکابر سادات ومشاهیر قضاة وجماهیر اعیان وکفاة با حوزهٔ دیوان میگرفت وصاحب را در معرض
احتجاج دیوانی وباز خواست سلطانی می آورد لا اِلهَ اِلّا الله بیت عتاب چون توئی اندر ازاء طاقت من حدیث حملهٔ
شیر است وحیلهٔ روباه حکایت ابو منصور الخلیفه نمودار حال او آمد مَن لَم تُشبِعهُ خِلافَةُ اللهِ فِی الاَرضِ لَم تُشبِعهُ ضِیاعُ
النَّبَطِ وَالمَساکینِ وفی این بیت گفته ام شعر فَیا مُوقِداً ناراً لِغَیرِکَ ضَوءُها وَیا زارِعاً بَذراً لِغَیرِکَ یُحصَدُ

وقاضی عز الدین العلوی را که خاندان ایشان دوحهٔ سیادت و قاضی القضاتی بود از اعتناق شغل قضا معزول کردانید و تمامیت
املاک موروث و مکتسب ایشانرا در دیوان الملک واعمال با قبضهٔ تصرف کرفت بنا برآنکه طایفهٔ سادات در شیراز قومی انبوه اند
و تغلب و استیلاء تمام دارند اگر حسب ثروة و مال و فسحت املاک و منصب حکومت و قضا با شرف نسب سیادت ایشانرا
جمع شود سوداء تملک و سلطنت در ضمائر تمکن کیرد و مملکت شیراز را از تصرف من استنزاع کنند پس منصب وکالت حضرت
سلطنت و تفحص املاک ممالک و دعاوی آن بقاضی القضاة السعید مجد الدین اسمعیل الفالی اکرم الله مثواه که شافعی
ثانی و نعمان زمان بود تفویض فرمود و فرمان داد که حجج و ثایق ملاک را مطالعه و احتیاط نمایند هر تاریخ انتقالی که مدت
آن پنجاه سال نباشد از محکمهٔ شریعت بر صحت آن مکتوب مسجل معلم بنشان وکیل دیوان و وکالت دهند تا بر ظهر آن امضا
مثال دیوان اعلی موشح بتوقیع ارزانی داشته آید و الا که حجت انتقالی را تاریخ ازین مدت کمتر باشد اعتبار نکنند و ملک
از تصرف صاحب استنزاع رد و ثقات نقات و اثبات رواة چنین اثبات کرده اند که روزی منطلمی وثیقهٔ بارکاه سلطنت او
آورد و در خدمت اتابکی شمس الدین عمر منجم حاضر بود که از جملهٔ اکابر حکما و علماء نامدار بوده و طرائف ظرافات لطائف طبع
او چون تصانیف او در علوم حکمت و ریاضی مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط کند مطالعه کرده عرضه
داشت که بیکسال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت میشود اتابک تعجب نمود در جواب کفت حکم پادشاه بران جملت است که
انتقال پنجاه ساله معتبر باشد و تاریخ این حجت چهل و نه سالست اتابک خاموش و متفکر شد و ابطال این قاعده فرمود
چون اکثر نواحی کرمسیرات از عهد پدرش باز در تشبث امراء آن اطراف بود و بعلت اقطاع و جامکیات و تصرف قاطع و
تصور إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ چیزی بدیوان اتابکی نمیرسید ایشانرا مدتها املاک مسخر کردانید و متصرفات را
بزعازع مخاطبات عنیف و صولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد و اگر کسی باستظهار اعوان و اعتماد مناعت
مکان طریق تمرد و شرارت می ورزید و چند روزی از پذیرا و امر کردن مطاوعت می کشید شجرهٔ بنیاد او را استیصال
میکرد و ثمرهٔ آمانی خود مستحصل و نظر برانکه حالت بطر نعمت جالب نظر نقمت تواند بود و هر آینه اعیان و خدم را بر تخطی
خطهٔ طغیان و خطا و قیام در مقام استغنا دلالت کند و از طریقهٔ اَجِعْ کَلْبَكَ يَتْبَعْكَ دور افتد و اقارب را
بر نعمت خویش مکنت تصرف دادن چنان باشد که عقارب را نیش و مور را پر و کرک را در کلهٔ سرو هسند هیچ وزیر و نایب
یا امیر و حاجب یا مشیر و کاتب را اندک روزکاری بلا سبب اشتغال منصوب نمیفرمود که عنقریب بحر التقبیل علت
رفع و استدراک در پای اذلال مصادره مخفوض نمیکرد و چنانکه کفته ام مَضْنُكَ بِالْحِقْبَةِ نَصْبٌ فِي الْجِدْوَةِ وَشُغْلُكَ
عَنْهُمْ عَنِ اللَّذَّاتِ وَعَمَلُكَ عَامِلٌ جَادٌّ لِلنَّكَبَاتِ شعر أَبِي يَوْمَ سَرَّنِي بِوِصَالٍ لَمْ تَرُعْنِي ثَلَاثَةٌ بِصُدُودٍ

صفت قلعهٔ اسفید و شعب بوّان چون از حکم یرلیغ بتخریب قلاع و رباع ممالک ایلچیان بهر طرف روان
شدند در شیراز محاسن محاسن و محاصر نامحصور بر قلع و انهدام مقصور کشت اللّهم الا قلعهٔ اسفید که از بهر مناعت بر کمال

الشیر الکلب بالحاجة ... ان استغنی عنک ... منصور قال ... صدق الاعرابی ... قال له احد ... یا امیر المؤمنین ... نعوذ ... فاسنک المنصور ...

حصانت آن از حضرت التماس ابقا رفت و معاف فرمود و آن قلعه ایست شما در نواحی نوبندجان نمودار قبّهٔ قلّهٔ سما بر
مفرق کوهی از صخرهٔ صما بنا کرده یُطاوِحُ سُکّانُها قِمّةَ الجوزاءِ ویُناطِحُ وُعولُها قرنَ الثّورِ الخضراءِ عذراءُ
أُفتُرِعُها مِن قدیمِ الدّهرِ لیسَ بِمُسلِمٍ ولم یَعرُجِ الوَهمُ الیهِ الّا بِمِرقاةٍ وسُلّمٍ مُحلّقُ العِقابِ دونَه
وما اَظلَّ السّحابُ مَنُونَه بیک هست از مطالعهٔ ارتفاعش دیدهٔ زرقا کند و از اوضاع معاقل فهم عاقل خیره
و از چاره بر رفتن فکر دانا قاصر و از اندیشهٔ فرود آمدن رای زیرک ابتر **بیت لمؤلّفه** بندنامش از ابر برفته تر که بد بامش ۵
از ابر برفته تر و راهی صراط آسا تند و باریک بران ممدود بقدر آنکه یکسوار را مجال و مجاز تواند بود و بالای قلعه زمینی مسطّح
مستطیل قریب یک میل جای زراعت و فلاحت و منابت اشجار مزیّن بانواع فواکه و اثمار و در سالی تعداد اشجار مثمرهٔ آنجا
کردند چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار بن درخت انجیر در شمار آمد و باین وسائل آبی صافی تر از روان عاقل کشباب بماءِ
مِثلَ ماءِ المفاصلِ کالحیّاتِ سَرَت فی جنباتِها بل کسلاسلِ الجوهِ جرت علی وجناتِها یضاهی رُضابَ الغانیاتِ
حلاوةً ویَذوبُ علی انطباقِ الهواءِ لطافةً بر فرق قلّه جاری و سائل و آسیائی بدان آب دائر و از تیغ کوه بازطرف وادی منحدر چنانکه ۱۰
صوت تحدّر آن از اصطکاک رعد نوروزی مسیر یک میل راه خبر میدهد. اتابک ابوبکر آنرا دائم بخزائن و اخایر و ذخایر مشحون داشته بود
و مستحفظان امین و کوتوالان معتمد آنجا گماشته و آنرا پیش حوادث روزگار موئلی مکین و معقلی حصین میشمرد و هر سال ارتفاع نفس قلعه و
نواحی نوبندجان غلات تو نقل بمجار قلعه رفتی و آنچه محروز بودی بر لشکریان در عوض نان پاره قسمت دادی فردوسی بدین سبب آنرا
خواسته است **بیت** دژی بدکه بد نام آن در سفید که ایرانیان را بدان بد امید و امروز در بلاد مؤمن و طاغی اهل و
یاغی محصنه بدین حصانت و استحکام نشان نمیدهند و اغراق و اشباعی که افاضل و بلغا بنظم و نثر در شرح اماکن حصین ۱۵
و معاقل منیع کرده اند صفت حال این قلعه است و آنچه صاحب علاءالدّین در تاریخ آورده در وصف شارح قلعهٔ
ارسلان گشای که ابو الفضل بیهقی در تاریخ ناصری بطریق افسانه آرائی ایراد کرده که شخصی از آحاد لشکر دار السّلطان
بوقت مراجعت از سومنات اژدهائی را بکشت بر در قلعهٔ غزنین پوست آنرا فرمود کشیدن سی گز بالای آن بود و عرضش
چهار گز و اگر کسی این سخن را استوار نداند برخیزد و آنجا رود تا پوست آن که بر در قلعه چون شادروانی آویخته است مشاهده کند
درین مقام باری جد نسبت از هزلست و دور و حقیقتی از مجاز نفور هر کس که در اوصاف حصانت آن ارتیابی دارد و خود را از ۲۰
بیانی بلیغ باز نداند برخیزد و بنظاره رود **مصراع** گر نیست باورت زمن اینک برو ببین تا فلک البروج را مماس و ابنخ
جبال مشاهده افتد و منبع دجله و فرات را از زهاب سیّال چشمهٔ آن خون در جگر ایستاده یابد حکایت کنند که اتابک پیوسته
تفاخر کردی که در ملک من دو چیز است که پادشاهان نامدار را در سرّا و ضرّا از آن گزیر و جز بدان گریز نیست یکی حصنی چون قلعه
سپید و دیگر نزهتگاهی چون شعب بوان و دوحهٔ دلگشا تر از حدیقهٔ ریاحین و طارم خلد و باغچهٔ ارم و نزه ترین طرفی
از بهشت چارکانهٔ عالم در اسحار بهاران اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار با صناف اصوات مؤتلف ۲۵

جهانگشا نسخه

اغانی این معنی ترجمانی میکند شعر معالی الشعب طیبا فی المغانی بمنزلة الربیع من الزمان چون سلامی شاعر
در خدمت رکاب دوران حرکت عضد الدوله بشعب بوان رسید باشارت عضد الدوله در اوصاف اطراف نزاهت
وطراوت آنجا قصیده غرّا انشا کرد از انجمله این چند بیت تحریر را متناسب و متناسق نمود اشرب علی الشعب واحلل روضة انفا فقد
زادنی حسنه فازددته شغفا اذا البس الهیف من اغصانه ورقا ولقن العجم من اطیاره نتفا وثمرت جنة
۵ الاغصان مثمرة من ملوع قرطا او لابس شنفا والماء یثنی علی اعطافها ازرا والریح فی اطرافها تقیم
شرفا والشمس تخرق من اشجارها طرفا بنورها فیرینا تحتها طرفا من قائل نسجت درعا مفضضة
وقائل ذهبت او فضضت صحفا ظلت تزف له الدنیا محاسنها وتستعد له الالطاف
والتحفا من عارض وکفا او بارق خطفا او طائر هتفا او سائر وقفا ذکر شاهزاده
سلغورشاه قراندش خان بن سعد وچگونگی حال او چون صولت برادر وکثرت وساوس خاطر او میدانست
۱۰ از هوس مداخلت در مال وملک وامور لشکرکشی بکلی اجتناب کرد واو شاهزاده ادیب اریب بود صورتی جمیل وسیرتی نبیل داشت
طبعی زاهر چون زهرهٔ زهرا وخطی دلکش چون غالیه بر چهرهٔ حورا واز ان روی که بیت جهان همی ز بهر نیک نامیست
دگر نیمه ز بهر شادکامیست شعر هما وهما لم یبق شیء سواهما حدیث عتیق او عتیق رحیق وانی من
لذات عمری لقانع بحلو حدیث او بمر عتیق بیرون شهر از طرف شمالی سرای بستانی را چون اریکهٔ خلد وروضهٔ نعیم ساخته بود
وآنرا اصبح آباد نام نهاده ونصیحت ابن المعتز را بگوش جان استماع نموده شعر فبادر بایام السرور فانها سراع الهوادیا
۱۵ الهموم بطاء وخل عنان الحادثات لوجهها فان عنان الحادثات عناء در شب وروزی روی بهمت در
روی شاهدان پاکیزه رخسار کرد واز جهان بهمنشینی چنگ وبهمدمی جام اختیار کرد گاه در مستی پیش غنچهٔ دهان خوبان که با حسن تبسم
آن صبح از دم سروی بر خود میخندید وچون شمع از دل گرمی میگریست وباز در اثنای مفاوضات شکرریز بتان که با رشیرین سخن
سمع فرهاد وقت او بود چون غنچه خندان میگشت مجلس او دایم بانشید اشعار آبدار ونکات چون در شاهوار ونوشانوش
ساقی دبریق چهرهٔ ترکان ایلاقی ملاقی بود ودر جهان طمس او همه آنکه بیت در ده می لعل ارغوان ای ساقی کز غم طلبم
۲۰ رسید جان ای ساقی تا بو که خراب کردم وباز رهم یکلحظه ز جور این زمان ای ساقی در تعلل بثقل ساغر وتمیل بنقل شاعران
ابیات که موجب هزج وافر وسرور کامل ونشاطی بسیط است در دایرهٔ حال او متقارب نموده شعر وما العیش الا
مع الغانیات صباح الوجوه ذوات الطرز وشرب المدام بماء الغمام وعزف القیان بوقت
السحر واشجار سرو وریحان آس وشاهسفرم غضض النظر وبیت خلی وفرش وطی وطیب ذکی و
شاب عطر فهذا النعیم وکل السرور وما دون هذا فنش کدر زمانی بیاد بند قبای دلربائی گشاده وسر زلفی شکسته وساعتی
۲۵ بازمی حلقه گوشواری کشیده وگره طره باز بسته هردم ملاح نشاط در دریای وصال محبوب شرطهٔ مراد سفینهٔ آرزو را طلب

جگناری رسانیده وخیاط اقبال اندازهٔ پیراهن امید بر قامت مقصود گرفته و وصلی در افتاده در صبوح آباد بیاد عشرت شب
دوش با شاهد دوش بر دوش غم دل گویان و در شب از غلوای برنائی داد طرب داده این بیت سرایان **بیت** عمر منی
ای شب اربه پایان نرسی جان منی ای صبح اگر برنائی ور روز کار باز دور چشم بد دور می گفت وگوهر این معنی را بالماس خرد می سفت
شعر فانّ الفتی فی الدهر خلّ مساعد فان فاته الخلّ المساعد فالخمر کار او برین منوال مطّرد بود وگوش هوش حسن این
مقال را مسترق و دیدهٔ عقل بدان منتبه **بیت** بروز شنبه بر کف نبید روشن نه که از نبید مشو مرو در اکشاده گره چو حکم خردا ۵
نزد یک خلق یکسان نیست دو روزه کن طرب و باده خور بیکشنبه دوشنبه ارچه که محمود نیست بیکاری شراب و سبزهٔ و دلدا
در دوشنبه به سه شنبهی که تماشای عاقلان باشد موافقت کن و می نوش و زهد پیشه منه چارشنبه روز مظالم است مشو
برون ز خانه و داد خود از نبید بده چو پنج روزه خمار است روز پنجشنبه شکستنش را در پوش هم ز باده زره چو کار جمعه نماز است
روز ادینه تو خاص باش وگمان نشاط کن برزه اگر بود بکفم سیم و در اجل تاخیر همین کنم که تو را گفتم ای بسر بالله وقتی درین معنی
این کلمات را بمجلس انس یکی از دوستان فرستاده ام السبت سبب لهجر الایناس ورفع الکاس واجد الاحد اخذ ایدی ۱۰
الندامی بالمدام ومن شریعة الاثنین الّا یبین فیه الا وجه الجام ومن شرب الثلثاء حصل له ثلثا عیش رغیه
والاربعاء یکبّر اربعا علی الهموم اذا دار کاس العقار فیه والخمیس لفلک العیش طبیعة خامسة شعر قم فاسقنی
قبل الصباح المسفر یوم الخمیس علی طلوع المشتری والجمعة جامعة لوسائط العرس والتعریس ومرخصة لزفاف ابن
الکرام بابنة الکرم اعنی الخندریس واذا لقیت الجمعة الزهراء فلیکن الغبوق علی الجبین الازهر وچون در اثنای ایام این مقالات مستمع بود و حظوات عیش
وعشرت را متبع در شهور متبرک نیز تقادی تجنبی نا وصیت اذا العشرون من شعبان ولّت را کار بستی و از گفته کاتب کفتی ۱۵
بیت ساقی ز می ناب کفم گلگون کن واندیشهٔ تقلید ز سر بیرون کن عشرون چو ز شعبان شد و گل چهره نمود تدبیر و صبّت
اذا العشرون کن شعر فلما تبدّی هلال الصیام تخشّ علی الکاس والبربط استهلال رمضان ادبی وینبک الله تعالی
و بدامن نعم الشفیع القرآن تمسک نموده هر روز جزوی از مصحف مجید بخطّی غیرت لؤلؤ منثور در شکّ گلبرگ ممطور بنوشتی
و بکعبهٔ معظمه فرستادی این بذله مشهور باشد که نظام الملک صفاهانی خطاط مردی ظریف فاضل بود و در معرض ظرافت
ولطافت طبع او نجم رفیع ناجم افول نا فتی و روضه نضیر کشاجم و هو کاتب شاعر منجم ذبول پذیرفتی در رمضانی بخدمت او ۲۰
وار سبب ادمان تحریر سؤال کرد شاهزاده فرمود که نیت راسخ شده که هر سالی بخط خویش سی پاره قرآن بحضرت کعبه اجلّها الله
فرستم نظام الملک در جواب بر بدیهه گفت چون شاهزاده با وامر آن کار ز می کند باز خانه صاحب فرستادن اولی باشد و او را
رباعیات لطایف آیات است کلّها خمریّة مفسقة وغزلیات معشقة کالنخل رشیقة و کالهواء رقیقة
متضمّن صنعت کلام جامع و امارات سلاست و لطافت از دیباچه آن لامع امّا در خور همّت مقبلانه و شکاهی نداشت
شعر تمّت صنائعه فما یزری بها مع فضله وسخائه و کماله الّا قصور وجوده عن جوده لا عیب للرجل الکریم کماله ۲۵

لاجرم از مقتضی شعر الکیس والکأس لا یرتجی امتلاؤهما   فَفَرغ الکیس حتّی تملأ الکاسا   بارمی اندیشید و در دام ناکامی می
پیچید و برغم دهر خاک رهم از باده آبی برغم آتش نعل می ریخت و در شکایت فلک دوّار و روزگار ناهموار از طبع آبدار آتش
همعنی می انگیخت   بیت   کای چرخ بگردش تو خرسندنیم   آزادم کن که لایق بندنیم   گر چشم تو بر بی هنر و نااهل است
من نیز چنان اهل و هنرمند نیم   و با آنکه جوامع ضمیر او چنین مشعوف بود بر استیفاء لذّات و تمتّع از عیش و شهوات مقصود
۵ بالذات می شمرد و در خیال او مجال تمنّای حکومت عین محال بود بلکه بر تملّک ممالک سنجری جرعهٔ جام ساقیا نرا ترجیح نهادی
اتابک هنوز از جانب او ناامن بود و نظر اهتمام و اشفاق اخوّت بر حال او نمی انداخت محقّر ولایتی که حاصلات آن سیم مطربان
و جایزهٔ شعرا و ریاحین مجلس را وافی نبودی چون ارزانی داشتی ماه و سال بر نیامده به تکدیر و تغییر اشارت راندی و از امراء و
اکابر کسی را یارا نه که بطریق خدمت یا زیارة بمجلس و جناب او حاضر شدی با وضوح این دلایل وقتی از اوقات بمسامع اتابکی رسانیدند
که سلغورشاه در صبوح آباد لشکری را تعبیه داده و با بعضی امرا از سر بغض و امرا اتفاق کرده که مغافصةً و بغتةً بغیهٔ مقصود و قصدی
١٠ پیوندد و بعصابهٔ غدر عصابهٔ ضلال دیدهٔ اقبال باز بندد بدین نمیمت باطل و تهمت عاطل که بهمت صاحب دولتان نسبتی نداشت
هواجس نفس امّاره عنان کش آمد تا بی امارة و دلیلی باجمع امارة و لشکر در صبحدمی چون بنسیم صنع سمن زار آسمان بشکفت و صبا از
حرکات موزون خود مشام ایام را لخلخه ساز آمد چنانچه ابی الفرج موفقی گفت شعر لَقَد تَبَسَّمَ ثَغرُ الصُّبحِ مِن فَلَقِه
وَماتَ جُنحُ الدُّجی عَجلانَ مِن فَرَقِه   وَصَفَّقَ الدّیكُ اُنساً بِالَّذی لَقِیَت عَیناهُ فی دُهمَةِ الاَظلامِ مِن شَفَقِه
بر نشست و صبوح آباد را چون نگین در حلقه گرفت ساعتی توقّف نمود و چون مصدّق تقریر نمّام بی نام حرکتی مشاهده نرفت
١۵ و اثری یافته نشد یکی را از مقرّبان در اندرون فرستاد تا از تجشّم رکاب اعلی اعلام کرده در دیده نظری کار دو پوشیده خبری
آرد آن شخص در رفت و تمامت خواص و ندما و حریفان را از مداومت کاس مدام مست افتاده یافت و سورت عقار زمام
عقل همه را در خلاب حیرت انداخته   بیت لمؤلّفه   صباح و صبوح و در می قلقله   گل و گلبن و بلبل و بلبله   مطربان از نوا
دم بسته و مست و ساقی نزدیک صراحی افتاده چون ساغر از دست رطل شکسته دمی ریخته و شاهد خراب و عقد گردن گسیخته
دف از طپانچه خوردن دمی آسوده و دیدهٔ نای یکنفس بغنوده چنگ گیسو آشفته را چون دلبران بوقت عتاب روی در دیوار و بلبل
٢٠ از شاخسار بانشاد این غزل آبدار   عجب که نکرده بود خفتگان را بیدار   بیت   در چنین صبحی که باشد شاد مست   وز دم
باد صبا شمشاد مست   چشم نرگس از شبانه در خمار   غنچه مست و سوسن آزاد مست   چنگ مست و نای مست و لاله مست
مرغ مست و صبح مست و باد مست   عاشق آنم که او برخاست دیر   بندهٔ آنم که زود افتاد مست   چون دل مست شرف
ذرّات کون از شراب لایزالی باد مست   سلغور در خانهٔ خلوت سر بر کنار مغنّیهٔ نهاده بود و جامه ها بیرون کرده از جامهای
ملآن که خورده طافح افتاده خادمی را از برای تنبیه او در فرستادند شعر وَالرّیحُ تَجذِبُ اَطرافَ الرِّداءِ کَما اَفضَی الشَّفیقُ
٢۵ عَلی تَنبیهِهِ وَسنانا هیهات ابیات قاضی یحیی ابن اکثم موافق آمد شعر فَقُلتُ خُذ قالَ کَفّی لا تُساعِدُنی   فَقُلتُ قُم

حرسند نسخه

جلد دوم

قال رجلی لا تواتینی انی غفلت من الساقی فصیرنی کانرانی سلیب العقل والدین بعنف و دلک تام و تبرید
باب سرد و حموضات اندک افاقتی یافت با یکتا جامه بیرون رفت و مستانه مراسم خدمت اقامت کرد اتابک چون او را
بران هیات دید پشیمان شد و از سخن ناقل بجان سلغورشاه صفاء باطن خود را چون باطن برادر مقابله کرد دلش در غلیان آمد
و از تصاعد بخارات مواد ذوبان یافت قطرات عبرات را بر صفحات وجنات ریزان گردانید و بازگشت اتابک عنان
بجیم اقبال تافت و سلغور را قروض تام بواسطهٔ قلت دخل و کثرت خرج جمع شد و از ان جمع خاطر پریشان **بیت**
لمؤلفه تا بمیرد آتش غم میکنم من کار آب نی چه بود از این چو آتش بر در آب کار من از مطیفان مجلس روایتست که صباحی در
صبوح اباد با ملاح و صباح از سر مسرت و ارتیاح اقداح راح را بر رغم قدح هر قداح در گردش آورده بود و یاقوت
مذاب صراح از دیدهٔ پر آب صراحی چون این سخن روان کرده **بیت** رنگ کشان صبح را برگ و نوای تازه بین رخمه
زنان صبح را ساز و نوای تازه بین رنگ بشد ز مشک شب تیره نماند لاجرم باز برآمد گون صدف غالیه سای تازه بین
و مطربان بر این آهنگ نوا برکشیده **بیت** هر که او بادهٔ صبوح خورد فلکش دولت و فتوح دهاد وانکه قدر صبوح
نشناسد ایزدش توبهٔ نصوح دهاد می خور از خداش غم و جل گنج قارون و عمر نوح دهاد چون کاسی چند شاوب کرد
و دبیب شراب قوت مطربه را انجذاب وقت چاشت در آمد خواست تا علی الرسم بخدمت بارگاه اتابکی رود
خواص عرضه داشتند که جماعتی غرما الاغنما بل غرما پیش شده میمون دعاء دولت میگویند و مزید عیش
شاهزاده چون وجوهات خود می جویند در خزانه زر و دست بجز ساغر نداشت **بیت** زر باید که ضرب شاهی دارد
معشوقه چه داند که فان قیل تو چیست ارجیت کریمانه و لطف بحیث پادشاهانه از خلف میعاد و مطل مرتادو نسوف
بوجوهی که مداخل آن معین بود استنکاف نمود و عزم رکوب از ان کروب باطل فرمود و شعر دار الهموم بقهوة عذراء
وامزج بنار الراح نور الماء لم یترک منها تقادم عهدها فی الدن غیر حشاشة صفراء
پس فرمود تا بدین اشارت **بیت** نرگس که بهار آمد و شد بهمن و دی جام و قدح و صراحی و شیشهٔ می برکش بفلک
سرود و بنواز و بزن چنگ و دف و چارپاره و بربط و نی اهل طرب بدستیاری یکدگر چند ساز را با هم ساخته کردند و
ساقیان دوستکانیها و رطلهای گران در دوران آوردند و باده پرستان در مقام هل من مزید من عفاء می گفتند
بیت ساتکینی بکه دادند که خورد و که شد در کف کیست که دارد که بمن داد بیار غرما چون مجلس را یک گرم دیدند
و زهره از نزهت آن در خوی شرم داد و شد وظیفهٔ جام و صراحی شده و گفت و شنید بلب و گوش نای و دف
مفوض گشته وحشت صفت از ان نزدیکی دور شدند و چون چشم بد مهجور سلغورشاه را از تفرق ایشان خبر دادند در
حال جنایب کشید و با خواص خود متوجه خدمت شد اتابک در مجلس بزم نشسته بود و مطربان در پرده سازی
درود نوازی آمده سلغور را گفت بر حسب حال از نتیجهٔ طبع خود بدیههٔ انشاد کن تا این سپهر خمیده پشت رعنا و بربسته تن

پنجاه سحر

دل اندر وار ابسر انگشت اشارتی بنوازند هرچند راه طرب بر او بسته بود و روزگار با او آهنگ جفا تیز کرده و در مقام ستیزه شبیه
جهان روشن بر چشم او تار شده و بر دل نکوهیده اصطحاب او تار حالی این دوبیتی انشا کرد و از مطربان استنشاد **بیت** گر من
چو تو بخت همنشین داشتمی با بخل همیشه سر بکین داشتمی زینسان که توئی و تو مرا امیدواری گر من بدمی ترا چنین داشتمی چون
این رباعی را درخواست از دیده گوهر اشکی که تا لی لآلی آن الفاظ را می شایست بر چهره روان کرد و برخواست اتابک گفت سلغور
آیه شکایت میخواند و در پرده موسیقی سخن بر پرده میراند حاضران صورت تراکم قروض و شدت غرما عرضه داشتند از خزانه
عجالة الوقت را ده صره زر و ده تخته جامه و از اصطبل خاص ده سر عتاق جیاد بفرستاد و نوید داد که وجوه قروض را از خزانه دم
شود و قطاع بر قاعده مقرر کرده آید هنوز بعرض نارسیده بر مطیفان و خواهندگان تفرقه کرد بعد از مدتی در عوض اسعاف
مطلوب و انجاز موعود او را آسمی ناقع تجریع فرمود و سبب بدگمانی وجود او را که در کرم رکنی سالم بود چون شعر منزحف بقطع
جان و تن او را بمحیط افلاک و مرکز خاک رسانیدند و روزگار از گفته او تقدیم رسم مراثی را این رباعی میخواند **بیت** بس
بلبل باغ طرب پاک نهاد کایام ورا چو خار و خاشاک نهاد ای بس صدف در معانی که فلک برگوشه صندوقچه خاک نهاد
بعد از آن سالها چون موسم ربیع در رسیدی هر بلبلی بر سر شاخ گلی از زبان او شعر سید ابوالحسن البلخی می سرایید شعر وَلَکَم
دَعَتِ العَیشُ وَهِیَ مُعنِقٌ وَهَزَزتُ غُصنَ الأُنسِ وَهُوَ رَطِیبٌ وَشَقَقتُ جَیبَ اللَّهوِ فی صَدرِ المُنی وَلَقَد
تُشَقُّ مِنَ السُّرورِ جُیُوبٌ وَاَجَبتُ هاتِفَةَ الصَّباحِ بِنَعرَةٍ اَضحی لَها بِقُلوبِهِنَّ وَجیبٌ وَلَقیتُ نایِرَةَ النَّشاطِ مُرَحِّبًا
بِلِسانِ زیرٍ وَاللُّغاتُ ضُروبٌ و آری درین کره خاک چاره چیست چون همه را راه اینست و دلها در تن بقید این محنت رهینست دوا
فلکی هر لحظه جان نازنین ما را کین میکند نی در جور و جفا خود آن کم این میکند این قطعه وقتی گفته ام **بیت** نباشد شادئی بی
محنت و غم که در عالم گل و خار است با هم درین مجلس چرا خرم نشینم که خود عیش مدام او ست یکدم تن آسانی ز دنیا کی توان یافت
که تا زخمی نزد ننهاد مرهم نه وسالش فزاینده غم و درد شب و روزش گزاینده چو ارقم سعادت آنکسی برد از میانه
که پیش از مرگ مرد و زیست خرم مقصود ازین اطناب و اسهاب صفت کمال حزم و احتیاط و وفور تحفظ و تیقظ آن پادشاه است
و از فتوح نامدار که در زمان دولتش میسر شد و روزگار بدان مستبشر گشت فتح جزیره قیس و بحرین و قطیف بود ذکر آن فتوح
چون بمقدمه احتیاج داشت تقدیم آن واجب نمود هرچند بعضی از آن روایات بر تجاوز حد و افراط در مبالغت محمول است
اما چون باضعاف از مشاهیر ثقات که در کتب دیده اند و از معتبران تفحص نموده شنیده اعجاب و اغراب را نه اعتقاد و تصدیق را
در قلم آورد فَخُذ ما صَفا وَدَع ما کَدَر بر خوانده چه اباطیل معتقدات ایغور و محالات فرعونات آن طایفه که در جهانگشای
مسطور است بنا هم بر این معنی بوده و باشد که از فایده خالی نماند آن مطاوی وَالعُهدَةُ عَلَی الرّاوی وَالصَّلوةُ عَلی
مَن یُرشِدُ کُلَّ غاوی وَیُبعِدُ کُلَّ مُناوی ما یَتبَعُ الجِسمَ المَحوِیَّ لِلحاقِ شرح استفتاح جزایر فارس
جزیره قیس که امروز از معظمات جزایر فارس است و در بسیط آفاق ذکر آن بر هر زبان سایر و در هر مکان دایر محبوبات بلاد

هند و سند و اقصی چین و ترکستان در معرض فرض آن عرض میکنند و غرائب و طرائف و نفائس و تحایف مصر و شام و منتهی
قیروان در رستهٔ من یزید آن رونقی می یابد و وجوه مکاسب و مرابح تجار در برّ و بحار و نظام و زینت بقاع و اصقاع بوجود آن
در حیز حصول می آید و در قرون سالفه و عهود سابقه قطعهٔ زمین خراب بوده در میان دریائی مانند حوادث فلکی فراوان و چون
غور اندیشهٔ عقلا بی پایان **بیت** نی دیو بی جمازه بر طول آن گذشته نه غول بی قلاوز در عرض او چمیده بهیچ حال هیچکس در
هیچ عهد اثر عمارتی دران جزیره چون عین محال ادراک نکرده و جز صبا و دبور صادر و واردی آنجا قدم نگذارده در عهد ملک ۵
توران شاه بن عماد الدوله قاورد بن جغر بیک که مملکت کرمان در تحت تصرف او قائم بود آنرا فرضهٔ سواحل ساخت چه در مبادی
دولت آل بویه معظم ترین فرض در جزایر معموره سیراف بود شهری بافسحت رقعه و وسعت بقعه اصناف خلائق از ائمهٔ محقق
متقن و علماء مدقق متفنن و بلغاء بلاغت آرای و فضلاء ثاقب رای و اغنیاء صاحب مروت و تجار بسیار ثروت دران
تمدن کرده و مدینهٔ فاضله شده از جملهٔ افراد علماء متقدم سیرافی است که در شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیری وافی نموده
و از فضلاء متأخر مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود رحمهما الله تعالی و ترتیب ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت و ازدحام حیوان ۱۰
بود که دکاکین و حجرات و رباع مصفف و مطبق مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده اند و طبقهٔ که بر فرش زمین مبنی شده شارع
عام مشاع بین الاناس و الانعام و احیانا سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله فناخسرو شهنشاه سیراف را مخیم عز و اقبال
و مرکز رایت سلطنت و جلال خود ساختی و از نتایج همت آسمان فرسای آن پادشاه بنائی فسیح ارکان منیع بنیان فرموده
و آنرا فیل خانهٔ عضد گویند و هنوز آثار و اطلال و دوارس آن در گوش متأملان فرو میخواند اِنَّ آثارَنا تَدُلُّ علینا
فَانظُروا بَعدَنا اِلی الآثارِ و در نابند که دهیست از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر بنائی دیگر با کیوان همراز ساخته ۱۵
و آنرا ایوان نابند خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیرهٔ قیس نمودار آنست وَ بَینَهُما بُعدٌ اِن ما و لا کَصَدّی مَرعیً و لا کَسَعدان
القصه دران تاریخ از اماجد سیراف ناخدائی بود قیصر نام اندک بضاعت بسیار قناعت سر همتش مقنع بقناع شعر غثاثه
نَفسی اَن تَغِثَّ قَناعَتی وَلَیسَ بِغَثٍّ اَن تَغِثَّ المآکِلُ بوقتی که قصر وجود را از میزبان روح بپرداخت و ملاح
تقدیر سفینهٔ عمر مقدر را بساحل ممات رسانید از وی سه پسر ماند مهتر را نام قیس بود در اتلاف و تبذیر نصیحت ناپذیر و المولع المغفل
وَهذا الخُلقُ لِلبَلوی نَذیرٌ مدت اندوختهٔ پدر را در اندک مدتی بر انداختند و با قلت مال و رقت حال ۲۰
بشراست طبع و شکاست عادت که داعیهٔ نفرت و عداوت باشد موسوم بودند نه ایشان سر همت بخدمت غیری فرو می آوردند
و نه باستخدام ایشان دیگری رضا میداد و سکان سواحل و قطان جزایر ایشانرا در جراید سراق البحر صحیح النسب میشمردند این اسباب
دست فراهم داد و خورشید تمتع بمیغ تمنع چهره بپوشید بضرورت جلاء وطن و وداع اهل و سکن بایست کرد و مولد و منشاء را
بمادر پیر که داشتند باز گذاشته یک جلبهٔ سماکی بر گرفتند و بجزیرهٔ قیس نقل کردند و از شعب اشجار و خوص و اغصان نخیلات مظله
ساختند چنانکه در بیاض نهار حایل تاب آفتاب بودی و در سواد شب مبیت و منزل استراحت از سماکی بلغهٔ کفافی و وصلهٔ معاشی ۲۵

حاصل میکردند

حاصل میکردند و در مقام شعر رَضِینَا مِنَ الدُّنیا بِقُوتٍ وَشَملَةٍ وَشَربَةِ مَاءٍ کُوزُهَا مُتَکَسِّرُ مسالمت می‌نمود برین
حال ایام و لیالی بگذشت هنگام سفر جهازات معبری معتبری از نواخد سیراف عازم بلاد هند میشد معهود عادت اغنیاء
آن طائفه باشد بوقت نهضت مسافر و رکوب معابر از عجزه و ضعفا هر اندک و بسیاری بطریق بضاعت ستدن تا دعاء خیر
و تعلّق خاطر ارباب ضعف و استکانت سفیر مال و خفیر حال ایشان باشد و بعد ما که حُسن اتفاق قصد صاحب بضاعت را
بنسبت استبضاع فائده رسد ناخدا از مادر بنی قیصر محقّر بضاعتی خواست عجوز حاضر شد و ایمان مغلّظه یاد کرد که از زرتا
ارزیز و از حریر تا حدید ملبوس و مفروش منقود و موعود رخیص و ثمین چیزی ملک الیمین ندارد مگر گربه ناخدا از غایت کرم تا بر
صفحهٔ حال او آثار خجالتی پدید نشود گفت عزازةً و کرامةً آنرا با خود در جهاز بریم تا حالی دفع حشرات و موذیات می‌کند
و چون بسلامت مرجعت افتد در مقابلهٔ آن تفقدی کرده آید عجوز گربه بفرستاد پس ملّاحان را بفرمود تا انجر که مسمار اقامت
جهاز است از قعر دریا چون بیخ شکیبائی از ساحت سینهٔ مهجوران منقلع گردانیدند و دول را چون رایت دولت برافراشت
و بادبان برکشید قائد هدایت از پیش روان شد توفیق آسمانی رفیق تا بران دریاها بِسمِ اللهِ مَجرَیهَا وَمُرسَیهَا عبور کردند
بغواصر متعاقب و عواصف مختلف بر ساحلی از اقصاء بلاد هند انجر انداختند و در سالها علی الندور جهازی بدان ساحل
رسیدی ناخدا پیش از حمل اثقال و نقل احمال انواع طرائفی که شایستگی حضرت ملوک داشت برگرفت و متوجه آن سواد شد
چون ازمان خطوات او را انحطّ خطّهٔ دار الملک رسانید شهری دید از معظمات مداین خندقی عمیق تر از غایت اوهام بدان
محیط شده و ماورای خندق باروی عالی بنیاد که راسیات جبال در موازات ارتفاع آن سر در حضیض تشویر میمالید در موصل
درحوهٔ آن شهر اماکن مرتفع و قصور و دور متکلف افراشته و قصر خاص سلطنت و کاخ کیوان اختصاص مملکت بصنوف
صناعات هندسی و فنون تنوقات اقلیدسی نگاشته و بتمامت شرفات از زر خالص مسبوک و بنفایس جواهر و لآلی قیمت
ثمان ترصیع یافته شعر فَکَأَنَّمَا تِلکَ القُصُورُ عَرَائِسٌ وَالرَّوضُ حُلیٌ فَهیَ فِیهِ تَرفُلُ غَنَّی فَبَانَ الطَّیرُ فِی أَرجَائِهَا
هَزَجًا یُقَالُ لَهُ الثَّقِیلُ الأَوَّلُ از حجّاب اجازت دخول و مثول بارگاه آسمان مثال خواست و در پایهٔ تخت عرضه
داشتند که بازرگانی از منتهی حدود فارس در مقام خدمت و موقف استیذان است فرمان شد تا او را باعزاز متلقی
کرده بار دادند قدم در صحن سرای نهاد عرصه دید بافسحت چون صدر کریمان سقوف آن غیرت ارژنگ جنان و از خز شهلا ملوّن
چنانک حاکی رَفرَفٍ خُضرٍ وَعَبقَرِیٍّ حِسَانٍ و در صفّهٔ بار تختی بی نظیر از نضار انداخته و چون سقوف فلک مینائی بحبّات
لآلی و غرر و درر موشّح ساخته چنانکه برید وَجِئتُکَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ یَقِینٍ در حضرت صاحب دعوت هَب لِی مُلکًا لَا یَنبَغِی لِأَحَدٍ خلد
از تقریر وَلَهَا عَرشٌ عَظِیمٌ صاحب سلطنت ملک سبا را در معرض خجلت آوردی ناخدا شرط خدمت التزام نمود و بعد
از ترحیب و تکریم تحف و طُرف بعرض رسانید پادشاه بواسطهٔ ترجمان از مولد و محتد او و دواعی عزیمت و کیفیت بضاعات
استعلامی کرد بر حسب وقوف و وقوع مجملاً و مفصلاً سخنی میراند چون ساعتی بر گوشهٔ بساط بنشست و حجاب لِکُلِّ دَاخِلٍ دَهشَةٌ

از پیش برخواست پادشاه حاضران را دید ضفائر و محاسن را در لولهای زرین نهاده خواست تا از موجب آن استخباری واجب داند
نظر کرد در زوایا و اطراف بارگاه گلهای موش میگردید چون خوان بنهادند بعد هر شخصی که بر مائده حاضر بود ندیکی ایستاده چوبی
در دست گرفت و موشان را طرد میکرد دانست که سبب آن حمایت است از آسیب موش پس خاموش شد و با خود گفت همانا تأثیر
دعاء آن عجوز با ضرّ و مسکنت بجناح نجاح بر نشیمن اجابت طیران خواهد کرد و بدین وسیلت بقیهٔ عمر را خود و فرزندان از مضایق
بیچارگی بفسحت تنعّم و آسودگی کشد یا رازق البغاث فی عشه وجابر العظم الکسیر المهیض چون از طعام فارغ
شدند ناخدا اجازت خواسته بر عادت ارباب سفائن بار سر خدم و قماش آمد روز دیگر را چون ملاح صباح بادبان تباشیر بر داشت
و زورق زرین آفتاب بر بحر خضر آسمان روان کرد دید بازرگان فرمود تا گربه را در قفصی بداشتند و متوجه قصر پادشاه شد و در پایهٔ
تخت گربه را مطلق گردانید چون چشم گربه بصیاد بر کثرت موشان افتاد آتش حرص و شره افروخته شد و بواعث طبیعت در
حرکت آمد بیک لمحة البصر چندتن را بصدمت و صولت ناب و چنگال بجوانید موشان حدت انیاب گربه که زهرناب
ایشان بود بیافته بودند و اضطرابی کرده گربه بنیر سبال باز مالید و کالذئب الضاری فی زربیة الاغنام تختی میکرد و بهر سوی میجست
و میگشت و میخورد و میخست تا اکثر در قدم او سر بر بالین عدم باز نهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر مشاهده کردند و از شدت
حملات و فرط صولات او چاشنی گرفته پای کشان در زوایا و سوراخ گریختند گربه همچنان در اطراف قصر طوفی میکرد
و در لقمهٔ که از موش احساس می افتاد چنگال فرو می برد و چون شیر عرین می غرید پادشاه با حاضران تا نیمهٔ روز تفرج آن گربهٔ
پلنگ صولت شیردل میکردند در غایت بشاشت از بازرگان سؤال فرمود که این چه نوع حیوانست بدین جلادت و چالاکی
در کدام زمین باشد ناخدا از سر وجد بعد از ثناء و دعاء بجد خد خدمت بر زمین نهاده گفت این حیوان عدو موش است
و بر ایشان نیک چیره و غالب باشد نام او بپارسی گربه است و عرب آنرا سنور خوانند و مثل الفارة غفلة السنانیر چون
سناء نیر اعظم باقامت دلیل محتاج نباشد و در اکثر بلاد و ربع مسکون این حیوان موجود است و دافع موش اما این بنده
نمی بوسید که بخاک این درگاه ملتجی خواهد شد یا مثل چنین حیوانی در حساب آمد هنگام نهضت پیرزنی آنرا بجبار فرستاد
تا مگر در عوض آن محقر فایدهٔ رسد پادشاه آن تحفه را بقبول مقبول فرمود و اشارت راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف
از اقمشهٔ جهاز او مسقط گردند و او را بشرائف خلع و فواخر صلات مشرف گردانید و مقربان حضرت علی حدة مواهبی
فراخور حال ارزانی داشتند ناخدا بضاعت خود را بفراغ خاطر زیادت از قیمت مثل بفروخت و امتعهٔ که لائق فرضهٔ فارس
و بضاعت اطراف این دیار بود بخرید و تا موسم مراجعت تهیهٔ اسباب و تحصیل طرائف مشتغل شد چون موسم سفر در رسید
و از ترتیب زاد و اهبت مصالح فارغ گشت و جهازات را مکلل کرد اند و فطاسها که اوانی آب باشد چون دیدهٔ
عشاق از اشک مالامال ساخت بخدمت پادشاه شتافت تا دستبوس و وداع کند با خود گفت منتهی همت آن ضعیفه بیش از بیست
که چه مقدار باشد و باضعاف او را از خاصهٔ خود خشنودی توانم جست اما چون صورت حال بمسامع علیا رسیده و متاع او

قفصی سحر

وصاف

رواجی که در خیال نبود و در حساب نمی آمد یافته تذکاری واجب باشد اگر علی التخصیص انعامی فرماید لمؤلفه بُشری فهذه مطرت
من غیر انواء و اگر استرضاء او با من حوالت کند آنرا از جملهٔ عطایم فتوح و کرایم نذور شناسم چون در موقف استجازت خدمت وداع
زمین بوس کرد گفت ذات مبارک پادشاه در متکاء رفعت و جلال الی یوم التناد بل ابد الاباد باد بنده بر جناح
سفر است غیضی از فیض انعام و فضاله از نوالهٔ عطایاء عام بدان عجوز رساند یا از فواضل مبرّات پادشاه بر ضحی اختصاص
خواهد یافت فرمود که بازرگان باز گردد که او را چیزی تعیین فرموده ایم و در ساحل آماده تا مصاحب جهاز بمقصد رسد چون
ناخدا بساحل آمد یکی از حجّاب بر عقب برسید و جهازی مشحون بلطایف بضاعات و رغایب کرامات و نفایس مجلوبات
اقطار و ذخایر مرغوبات امصار و جواری دراری هیأت و انواع ذراری عنبر نکهت با غلمان قوی هیاکل که جهت اعمال
جهاز هر یک بشغلی معیّن منصوب بودند چون ربّان و اشتیام و سکّان گیر و مجدافی و ملّاح در آن جمع کرده تسلیم رفت
مصاحب سلامت مکنوف خیر و سعادت بمقصد و مقصود پیوستند سالمین غانمین قائلین الحمد لله رب العالمین
نقل کرده اند که چون چتر زرفشان خورشید از لشکرگه افق برافراختند و طلایهٔ شب دیرباز از بیم تیغ زنان بام بگریختند
از سواحل سپید مهره بشارت زدند ناخدا اوبا اوبا لا ابترك خوبا گویان بمقام مألوف و مقطع سره و مرجع اسره
نزول کرد اشراف سیراف تهنیة القدوم را بشتافتند پیره زن نیز که بر مرصد ترقّب نشسته بود و برقّت و سوز سینه سلامت
بازارگان را در آن سفر برأفت خواسته هم برفت مستظهر برأفت حق تعالی بعد از زمانی پرسید که بضاعت مزجاة این ضعیفه
هیچ منتج فایده شده یا هذه بضاعتنا ردّت الینا صورت حال است در جواب گفت جهازی مشحون بانواع نعمت نامعدود
و محشوّ باصناف قنیت نامحدود آورده ام و در ساحل بداشته عجوز بزبانی از دل شکسته تر گفت هرگز افسوس کردن بر عجزه از
عادت مرضیّه و اخلاق زکیّهٔ شما معهود نبوده همانا انتکاس طالع و شوربختی این بیچاره او را بدان میدارد مصرع بدبختی من
ز بخت حیوان گفتن بازرگان استبعاد کرد و عائذا بالله پس گفت برخیز و جهازی که مایه بخش بی نیازی او و اعقاب تواند
بود مشاهده کند چون این حالت سمت تحقیق گرفت مسرعی را بجزیرهٔ قیس فرستاد و از مساعدت بخت و اقبال و حصول
آمال و نظام حال بعد از اختلال اعلام کرد پسران اجنحة الطیور را عاریت گرفتند و هم تک باد عاصف و برق خاطف
بسر آن نعم نامتناهی و نمودار صنع الهی رسیدند پادشاهی که هنگام دوست نوازی لعاب عنکبوتی را حجاب ساحت عصمت
و سراپردهٔ وقایت حمامه برج محبّت و عنقاء قاف نبوّت ساخت و نیش پشّه را عرجار انگشت از ناق روح نمرود متمرّد
داد و منذرهٔ ذرّهٔ نهاد را بالهام یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنّکم سلیمان و جنوده و
هم لا یشعرون ملهم گردانید تا در حضرت سلطنت و نبوت سلیمانی شرف مکالمت یافت بنی قیصر را بواسطهٔ گربه از گریهٔ
فقر گریه خلاص داده بملابس نعمت سنی و عطیات هنی متحلّی گردانیده سالیان در کنف خصب و رحمت و ریاض امن
و دولت تمتّع و برخورداری تنعّم و کامکاری کرامت کرد و مشرب عیشهم عذب و طاب و لکلّ مع نفسه

هذا الخطاب بیت ایکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب خویشتن را در چنین نعمت پس از چندان عذاب اگرچه
این فصول از راه حقیقت فضول مینماید و شطری ازین سطرها صورت افسانه آرائی دارد و مطالعان که مطالع فضلشان از مناحس
نقصان آمن باد پنهانا مبالغت محرر را از قبیل تطرّف بطرف افراط در نظر اشرف آورند امّا تمهید عذر در مقدّمه ذکر رفته بنو قیصر
از اقمشه و امتعه انچه فروختنی بود بفروختند و از جواهر و اعلاق گرانمایه انچه لایق نمود باز گرفت و از سیراف غلات بسیار
جهة ادّخار حملان کردند چندانکه حمل آن ممکن بود و بما در بجزیرهٔ قیس نقل فرمودند و نسبت این جزیره بقیس است امّا در عرف
عجم کیش گویند و گفته اند سبب اطلاق این اسم آنست که از مکانهاء مرتفع چون نظر می کنند زمین آن بر هیأت کیسی که بر زمین
افتاده محروط وار و بمعنی از روی تناسب هم نسبت غریب و لا مشاحة فی التلقیب بنو قیصر را چون تمولی بمنال و معولی
بسجال ظاهر شد و قدرت عرض عساکر از اطراف سواحل مردم بجار از هر صنف و جمیع تجار متوجه ایشان شدند و فی
نفس الامر با خشونت شکیمت بشیمت مروّت و مردم داری مجبول بودند و المحبوب مطلوب و المقبل مقبول شعر فقد
کان فیه ما یسرّ صدیقه علی ان فیه ما یسوء الاعادیا واردان و منتجعان را در کنف حمایت و ظل رعایت و مربع
رفاهیت جای دادند و معاندان را التعذیب جان گرای لمؤلّفه و جلادة مفرونة بسماحة کالرواح تکسر هائبة
سلسبیل در میقات سفر هند دو برادر از ایشان مسافر شدند و بر منافع وافر ظافر و بیرون از اخشاب و الواح جهازات
هیچ متاع دیگر نخریدند و فی تضاعیف الاثات دوازده باره جهاز شاحن از اقمشهٔ هند و عمّان متوجّه ساحل مکران بودند
جهازان بنی قیصر ایشانرا بدیدند و مقادیر جریان سفاین معلوم کرده بکیش آمدند و اثقال و احمال را نقل فرموده بر جناح
استعجال تتبّع ایشان نمودند و در آخر شب دیرباز مصرع لمؤلّفه شبی چو کاکل ترکان شه سیاه و دراز بساحل رسیدند
مردان کار و نواخدهٔ مکران از مکر آن طایفه غافل بودند و کوکب اقبالشان آفل سفاین با عددی اندک برکنارهٔ آب ایستاده
بنو قیصر چنانکه رسم فتک و تهوّر و فرط تسلّط و تنمّر باشد در سفاین ریختند و ملّاحان و عمله که در خواب غفلت و رقدت
جهالت بودند و آنرا غایت امن و فراغ می پنداشتند طعمهٔ نهنگ جان ستان شمشیر گشتند علی الفور انجمها ببریدند و با مقصود
مراجعت کردند از آن جهازات کار ایشان بالا گرفت و نام بنی قیصر و الاشداد ارباب جهازات مسلوب و امتعهٔ مغصوب
معلوم گردانیدند که سالب و غاصب بنی قیصرند در مقاومت ایشان متردّد و متلوّن شدند و روز بروز شجاعت و استیلا
تضاعف پذیرفت هرچند قطّان سواحل و سکّان جزایر قطع و قمع ایشانرا از هر صاحب شوکت استمداد کردند و اسباب
مناصرت و مساجرت و رهم دیگر پیوستند قواعد تمکّن بنی قیصر اختلال نگرفت و در حبال مکانت ایشان انتکاث راه نیافت
و با امیر ابودلف جاثی که سرور امراء ایران و زبدهٔ اکابر اقران بود در فضل ساحب ذیل افتخار و در کرم ساحب او منزل
زوّار و مؤمّل احرار و مربع استرفاد وافد و منتجع استمطار قطار اظهار عریضهٔ بشکوت و عرائضهٔ استعداد کردند و بدامن التجاء و التجا
او متمسک شد بهم دواعی استعلاء ایشان آرمیده نشد و کعبتین مغالبت مالیده نگشت و امیر ابودلف دعوی اهتمام و عهده آن کار

میکرد و حکومت او بر تمامت گرمسیرات و ایراهستان و سواحل از صحراء کندران تا لار و جریس و جویم و فال و کران و رم و سیراف

نافذ و مطلق بود و افاضل خطبا و اماثل شعرا و اخائر فصحا و اکابر بلغا از اطراف متوجه او شدند و قصاید غرا در مدایح او انشا

کرده مغمور فیض منایح گشتند و نسخه مجموعات آن اشعار امروز موجود است و در سلک مدّاحین چون دانهاء گوهر معقود کو فی ناطقه

ایام از جریدهٔ مفاخر او این دو سطر خوش خوان املا میکند شعر اِنَّمَا الدُّنْیَا اَبَا دُلَفٍ بَیْنَ بَادِیهِ وَمُحْتَضَرِه فَاِذَا وَلّٰی اَبَا دُ

لَفٍ وَلَّتِ الدُّنْیَا عَلیٰ اَثَرِه چون بنی قیصر بخزائن موفور استظهار یافتند و اعوان و حشم متعدد و متکثر گشتند از جملهٔ بناهاء رفیع قصری

بساختند و آنرا آفرید و نام نهادند و امام سعدالدین ارشد که امامت و تقدم قیس هنوز بر اولاد او مقرر است تاریخ ملوک

بنی قیصر ساخته و القاب و انساب هر یک بر نسق و ترتیب ثبت کرده و ذکر فتوح و مغازی و تهانی و تعازی و مناصب و

مناقب و مآثر و مفاخر با قناع در تحت کتابت آورده و رفعت حال بجائی رسیده که ملوک عرب و عجم و اطراف سند و

هند تحف و هدایا پیش ایشان متواصل داشته اند و بتوکید اسباب مواصلت و توثیق ذرایع ملاطفت متوسل شده وَمُلُوكُ

قَیْسٍ وَالْحَوَادِثُ جَمَّةٌ کَانُوا بِحَارًا فِي جَوَادٍ بِحَارٍ و داستانها لطف و عنف که علی التخصیص از ملک جمشید روایت کرده اند قلم

بطلان بر جرائد محامد ملوک کبار و نام یافتگان روزگار کشیده است و خلیفه الناصر لدین الله امیر المؤمنین که از خلفاء آل

عباس و حلفاء آلت رفق و باس بمزید جلالت و فنون آداب و کیاست مخصوص بود ملتمسات و مراضی ایشانرا القلم اسعاف

و تحری رقم زدی و از دیوان عزیز در خطاب دقیقهٔ تکریم و اجلال بتقدیم پیوستی و الحالة هذه تا نوبت تملک بملک سلطان

ابن الملک قوام الدین ابن ملک تاج الدین ابن الملک شاه ابن الملک جمشید اَسْکَنَهُمُ اللهُ جِنَانَهُ رسید و روزگار

بخشیدهٔ خود باز خواست و مواهب مستعار را استلاب نمود و بتقدیر ازلی واسطهٔ زوال مملکت و داعیهٔ انتقال دولت

ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت موروث تمکن یافت ملک سلطان نخوت نخوت

و خیال خُیَلا بدماغ راه داد و تکبر و تجبر که ممحضهٔ نفرت نفوس انسانی و مبغضهٔ نظر رحمانی تواند بود آغاز نهاد و در استمالت جانب

چنان پادشاهی مؤید بتوفیق الهی طریق تغافل و تذاهل سپرد و از نکایت ایام و شعوذه بازی فلک بینافام فارغ و از آن تشبث

للمؤلف فَقَامَ عَلَیْهِ الدَّهْرُ مِنْ کُلِّ جَانِبٍ بِتَجَنُّبِ مَالٍ وَتَشَتُّتِ مَا جَمَعْ و در سوالف اعوام بعضی اولاد بنی قیصر طرایف

و تحف فراوان ترتیب داده و مصحوب رسولی با ذکا و فطنت و ملاحت نطق و لهجت بحضرت فارس فرستاد و شعر

اَخْرَاجُ فَارِسَ اَبْنَاءُ الْمُلُوكِ لَهُمْ مِنَ الْجُمُوعِ جُمُوعٌ تَزْدَهِي الْقَلَعَا و فرضهاء سواحل التماس کرد که نیمه مبذول دا

و رسول را باعزاز و نواخت اجازت مراجعت داد و ملوک قیس علی الدوام ارسال رسل و تجدید ملتمس میکردند و استضافت

نیمهٔ دیگر را مبالغت مینمود در عهد اتابک سنقور چند کرت رسولان تعاقب کردند و زیرا از روی عاقبت اندیشی و مصلحت جو

که بر کفاة حضرت ملوک و امنا و نصحاء سدهٔ سلطنت واجب باشد کفت مصلحت نیست که ایشانرا تملک بحر یا حکومت

سواحل انضمام یابد این توقع در عقدهٔ تعوق لایق تر و این ملتمس بر ایشان اَشْاَمُ مِنْ صَحِیفَةِ الْمُتَلَمِّسِ رایق تر

بیت آنچه در آیینه جوان بیند پیر در خشت هم چو آن بیند متقاضی کرم و دواعی سماحت شیم محرض شد تا اتابک
مثال داد و سواحل ایشان را ارزانی داشت و بود و نابود یکسان پنداشت لمؤلفه سواءٌ اهلٌ عندی ام ترحلٌ چندانکه فرمان را
در قید تصرف آوردند از حد مایه و مقدار پایه خود متجاوز شدند و از استماع معنی رحم الله امرءً عرف قدره ولم یتعدّ طوره
تصامم نمودند در مفاوضات حضرت فارس التزام طریقهٔ ادب مهمل گذاشتند من استخفّ ملکه استحقّ هلکه و زیر عرصه داشت
که ملوک کیش را تنبیهی واجب باشد و تهدیدی لازم اتابک سنقور بدان التفات نفرمود ایشان بران شیوه استمرار نمودند
و آن تطبع بفرسودگی قوت طبیعت گرفت و تعوّد بعادت مبدل شد چون ملک سلطان بر قاعدهٔ اسلاف قلت
مبالات پیش گرفت همت اتابکی از اغضا عبران ترک ادب انفت داشت نهیبت که بتازیانهٔ تعنف نفس جموح
او را مرتاض گرداند و اندازه و مقدار او فرا او نماید که کلّ شیءٍ عنده بمقدار تا انفاذ لشکر و تنفیذ این مهم بی ترتیب
جهاز و معبر تعذری داشت نخست اکتساب اسباب آن را در بحر فکر شاهانه غوص نمود آن تدبیر از قوت بفعل نا آمده و بیرنگ آن
اندیشه بر لوح متفکره تتمیم و تصویر نه پیوسته صاحب هرموز سیف الدین ابا نصر علی ابن قیقباد از سوء العنایهٔ اتابکی با ملک
کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و مشایعت کرد و عرضه داشت که در عرصهٔ قیس لشکری مرتب و معین نیست
و ملک آنجا در غرور و نخوت و خیلا و غفلت روز میگذارد و اگر بر مراضی اتابکی مستظهر شوم و التفات خاطر زاهر او متخصص
انجا سهولتی تمام دارد لمؤلفه وذلک امرٌ عندنا هیّنٌ سهلٌ و قال علیه الصلاة والسلام انّ لله ملکاً یسوق
الأهل الی الأهل بل عمدهٔ استمداد و زبدهٔ استعداد آنست که مثال فرماید تا امراء گرمسیرات بوقت آنکه از قیس استجابت
لشکر و استنجاد در رجاله سواحل نماید مدد دهند و مردم نفرستند که اینک من از مقام خود جهازات را با مردان کار مستعد و بیکار که
چون ماهی در آب غوطه خورند و مانند بط سباحت کنند و بوقت مشاجرت چون باد خود را بر آتش زنند مشحون گردانیده
قاصد آنجا خواهم شد و بعد از استخلاص چهار دانگ قیس مضاف مملکت فارس باشد و ثلثی در مقابلهٔ این خدمت چون مخا فطنت
آن طرف از نایبی معتمد و خدمتکاری مخلص ناگزیر بوده اند بود و بنده را ارزانی فرماید اتابک بدین پیغام ابتهاج فرمود و از
مخایل رشد و اقبال و دلایل توفیق و هدایت شمرد رسول را خلعت داد و سیف الدین ابا نصر را استمالت کرد و دقیقهٔ دلجویی
بجا آورد و برین شرائط مکتوب فرمود و توقیعات باطراف سواحل فرستاد با مبالغت و تهدید و تعنیف و تاکید که چون از قیس
پیادهٔ کار زار باجرت طلبند بخلاف معتاد ممانعت کنند و اعلام دهند و الا در عوض قربان کیش حناجر را انشام تیغ و خناجر
حسام منصور گردانیم سیف الدین ابا نصر بر حسب معاهدت و میثاق معاضدت و مجاهدت جهازات را مرتب گردانید
و با لشکری رجاله جاشو که باکشتی کشتی گرفتندی و بر آب چون حباب سپر فکندی با قبضهٔ شمشیر دایم در مصافحه و با سپر روی در
روی بهر مکافحه لمؤلفه اولئک مثل الغول لا بل غلطتُ بل یضلّون للغیلان فی مهمهٍ قفرٍ عازم کیش شده حلّ الفجأة بر ساحل
آنجا انجر انداختند و دست فتک و سنگ و نبش و بطش گشاد و تیغ اصطلام برکشید و قدم اقتحام بفشرد روز سه شنبه دوازدهم

جمادی الآخر سنه ست وعشرین وستمائه ملک سلطان را بقتل آوردند واتباع واشیاع را تنکیلی باشباع تقدیم نمود خورشید دولت
بنی قیصر بافق غروب نکبت مختفی گشت وشعلهٔ اقبال بتند باد محنت منطفی لمؤلفه تو قصر قیصرش انگار و دارا کسیر
چه سود چون نکند هیچ اقتضای بقا چون این فتح نامدار که شاهان کامکار در بحر آرزوی آن غوطه‌ها خورده بودند وگوهر مراد بدست
ایشان نیفتاده بر دست سیف الدین ابانصر بی زیادت کلفتی ومساس آفتی مهیا گشت وباعلاق جواهر وخزائن وافر ومناعت
جزائر متبطا هر شد شیطان غرور اورا وسوسه داد وغوغاء اِنَّ الاِنسانَ لَیَطغیٰ اَن رَآهُ استَغنیٰ در دماغ افتاد خواست که
بانفراد واستبداد مالک کیش وجامع مراد خویش شود ونزدیک زیرکان محقق است که نه هر مشاطهٔ همتی چهرهٔ عروس حال را
بگلغونهٔ حسن عهد آرایش تواند داد ونه هر دست نهمتی از شاخ سرفراز وفا میوهٔ مروّت تواند چید اِنَّ خَلَفَ الوَعدِ مِن
خُلُقِ الوَغدِ بیت آن آزا منگر که ذو فنون آید مرد در عهد ووفا نگر که چون آید مرد از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد
از هرچه گمان بری فزون آید مرد از تسلیم چهار دانگ کیش که مقتضی التزام ومشروط زمام بود وقیام بموجب آن
مندوب شیمت کرام امتناع کرد وبر نقض وفاق ونقض میثاق وارتکاب شیوهٔ اضرار اصرار نمود اتابک بر خبایاء ضمایر او
که محتوی بود بر مکاید مکابدت ودغل عقیدت وقوف یافت از جریدهٔ همت عالی معنی اِنَّ اللهَ یُحِبُّ مَعالِیَ الاُمُورِ وَ
یُبغِضُ سَفسافَها در تصور رای مملکت آرای آورد وصورت معنی نامی شعر لِلّهِ دَرُّ عِصابَةٍ اُمَوِیَّةٍ خَطَبُوا المَمالِکَ
وَالسُّیُوفُ مُهُودُ را بر نگین عزیمت پادشاهانه نقش کرد وهر چند تسخیر آن سهل المأخذ وقریب المتناول نمود اما در
هذاء کامکاری وازاء ودولتیاری خود لجهٔ آن دریا را چون بحر عروض بی‌آب میشمرد وبتصور اسباب شوکت واوتاد وثیق
نصرت رکن دولت خصم را هم در اوّل وهلت چون بیت مخزوم سر زده می پنداشت وفاصلهٔ کبری در بعد ما بین صغری
میدانست وَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِما خُلِقَ لَهُ تخت فرضهاء سواحل را بصرف حکم جازم وتصرّف حلم حازم از تشبّث او استنزاع
کرد ودر تدبیر کار وتیسیر لشکری جرار شبها دامن ظلام را در طول فکر بدست سهر جیب سحر دوخت واسباب ومؤنت
سفاین از اطراف جزایر می اندوخت بحکم آنکه شعر لمؤلفه فَلِلمَرءِ اَحوالٌ وَلِلحالِ فُرصَةٌ وَلِلدَّهرِ اَوقاتٌ وَلِلوَقتِ حادِثٌ
مدت یکسال بر آن بگذشت طایفه از نواخذ کیش در عهد ملک سلطان دوباره بهبوع سفری را از معبر بطرف بلاد وبند وثنان
برده بودند چون مراجعت کردند دور ملک سپری شده بود وعروس بیوفای ملک از وی سیری نموده بجهازات نقل بضایع
کردند وحال متاع ووجه استمتاع بر سیف الدین ابانصر عرضه داشت فرمود تا چنانکه در عهد ملک معهود بود شرائط معامله
بجای آورند ایشان قماشات را که لایق مدینة السلام دانستند بدان طرف روان کردند وتمامت امراء ونفر ونقد
چون بضایع بجزیدند وهوس رحلت بر اقامت غالب آمد در اثناء مراجعت در خاطر ایشان بسببی از اسباب اندیشه استحکام
یافت که این جهازات را در حضرت اتابک فارس وسیلت قربت وذریعت رفعت خود سازیم در حوز شقیف جهازات بر
بساحل بگذاشتند وآنچه نقود وطرایف بود حملان کرده بدار الملک شتافتند چون قضیه بمسامع اتابکی انها رفت وصورت وصول

خو سیف مئو

جهازکه مجهّز اسباب مقصود و مروّج نقد مطلوب بود بسمت عرض نافت آنرا از تباشیر صبح نجح و دلائل حصول متمنّی و مأمول دانست
از حیثیت اتابکی از قبول زر و خواسته متأبّی شد جهازات را بسبیل تحفه و عراضه قبول فرمود و نواخذه را بتشریف صلات و کرایم عطیات
بنواخت و تا غایت این وقت سفاین و اسباب بی عدد از نواحی جزایر معدّ داشته بود و پس لشکری را آراسته فرمود از امرا و
اکراد و الوار و شول و ایشان را در زیر رایت اهتمام صلاح الدین محمود لر که از اعیان درگاه و سر افراشتگان حضرت بمزید اعتنا
مستثنی بود کرد و نواخذه را یعنی بر عُجَر و بُجَر جزایر ایشان کسی واقف و صاحب تجارب مثبت با لشکر بفرستاد چون دولت در کار و اقبال
یار و دیدهٔ بخت بیدار بود و نسایم الطاف عنایات ازلی از مهبّ توفیق و تائید کلّی در نهضت آمد و عواصر نکبت ابدی مخالف را
خاک استذلال در دیدهٔ اقبال ریخت و آب تطفیه بر آتش استعلا زد و باد غرور فرو نشاند فَمَن نَکَثَ فَاِنَّما یَنکُثُ عَلی نَفسِه
سیف الدین ابانصر در عوض ملک کیش هلک خویش مشاهده کرد و ذلک فی یوم الثّلثاء الرّابع من محرّم سنه ثمان و عشرین
و ستّمائة مَا یَفتَحِ اللهُ لِلنّاسِ مِن رَحمَةٍ فَلا مُمسِکَ لَها وَما یُمسِک فَلا مُرسِلَ لَهُ مِن بَعدِه وَهُوَ العَزیزُ الحَکیم
بدین فتح که مفتاح ابواب مفاتح و ملواح اسباب مناجح و یتیمهٔ بحر مآرب و تمیمهٔ نحر مطالب و آب رخسار دولت و رونق بازار
سلطنت بود عظمت و اقتدار و شوکت و استظهار اتابکی یکی هزار شد و خزائن بسیار بیشمار معمور و نامدار للمؤلّف لِبَحرٍ وَبَرٍّ بَحرُ بِرِّکَ
مائجٌ نَرَی لَکُم کُلَّ الاَنامِ عِیالا قیس را دولتخانه نام نهاد و حقیقت خانهٔ دولت او را عمادی بود و از خلل عاری
و آتش اقبال را از نادی واری طبیب و از مسهل حذاقت موادّ فساد حسّاد و اهل عناد از انجام مندرع کرد و اسباب و حبل شرور اشرار
منقطع و اعیان امرا و کتّاب ذوی الالباب با لشکری گزیده از رجال تراکمه و لر و اکراد و سواحل نشینان اجمعین و مرتّب داشت
و مواجب و نان پاره موفّر و موظّف و روز بروز تعلّق خاطر شاهنشاهی که ضامن کفایت مراد و مرام و کفیل اتمام هر آرزو و کام
بود درباره محافظت آن مضاعف میشد شعر ضَمانٌ عَلَی الاِقبالِ ما اَنتَ طالِبٌ وَحَتمٌ عَلَی الاَیّامِ اَنَّکَ غالِبٌ
درین حال سلطان کنایت جهت احتیاج ایشان باسبان باد تک برق رفتار رغبت منقاد و مطواع شد و رسل با طرائف تحف بحضرت
اتابکی روان داشت و التزام خراج نموده شحنهٔ قبول کرد تا سال بسال مال موضعه با دا میرساند با وجود آنکه در شهر گنگ شرک متقیّد
بود و آفتاب ملّت محمّدی عَلی صاحِبِها اَفضَلُ الصَّلوةِ وَالسَّلامِ الاَبَدیّ در ان دیار پرتو طلوع نانموده خطبه بنام اتابک فرمود
و تا آخر عهد او این حال برین نمط اطّراد داشت وَالحالَةُ هذِه و طغراء منشور اتابکی بعد از بسمله نوشتند وارث ملک سلیمان
عادل جهان سلطان البرّ والبحر مظفّر الدّنیا والدّین ابوبکر سعد ناصر عباد الله المؤمنین و توقیعش الحکم لله بود وَالحُکمُ لِلهِ
العَلیِّ القادِر چون نهایت مطالب دنیوی سلسله وار ببدایت دیگر مراغب مربوط است و حصول هر سببی از ان اسباب بتجدّد
داعیهٔ غیر آن منوط چنانکه زبان صدر صفّهٔ اصطفا این گوهر شب افروز بیان در سلک حسن اخبار کشیده است الحدیث لَو کانَ
لِابنِ آدَمَ وادِیانِ مِن ذَهَبٍ لَابتَغی اِلَیهِما ثالِثاً وَلا یَملَاُ جَوفَ ابنِ آدَمَ اِلّا التُّرابُ همّت بر استملاک دیگر جزایر
و استرقاق احرار و حرائر مقصور گردانید شعر نَزدادُ هَمّاً کُلَّما اِزدَدنا غِنیً فَالفَقرُ کُلُّ الفَقرِ فِی الاِکثارِ

عنایت بحر

وبدست یاری دولت واقبال وپای مردی توفیق ملک متعال جزیرهٔ اوال راکه بحرین خوانند درقلم دیوان عزیز المستعصم بالله
مقرر بود وهرسال دخل وخراج آنرا با معتمد خلافت بی مدخل آفت ومد دخل مخالفت جواب می کفتند ضمیمهٔ فتح بحر ولطیمهٔ عطر شکر
وتوأم زادهٔ شادمانی وپیوند تیسیر امانی ساخت مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ (سورة الرحمن) وامیر محمد ابن محمد ابن ابی ماجد را اخراج کرد ومال
ومنال عرضهٔ تاراج تفرق این جماعت واجتماع فرقهٔ اتابکی درروز جمعهٔ سوم ذی الحجهٔ حجهٔ ثلث وثلاثین وستمائه اتفاق
افتاده وجزیرهٔ قطیف موضعی منیع بود ودرقبضهٔ استیلا وتشبث اعراب بدوی افتاده واختلاف وازدحام هیتان آنجا بسیار
شده ازاینجهه استخلاص آن مقتضی امتداد مدت ومستدعی اتفاق مزید عدت کشت تا درفصل ربیع سنه احدی واربعین وستمائه
لشکر فرستاد واول قلعهٔ طاروت راکه سکنیت افتاده در ناف جزیره وحصانتی تمام دارد بکشادند ابی عاصم ابن سرحان ابن محمد
ابن عمر وابن سنان راکه از وجوه عرب ومشایخ وارباب مجد شامخ وکرم باذخ بود بقتل آوردند وقطیف را مصفی ومهنی
کردانید وچون از غلبهٔ قبائل عرب بسیار فزون تر از مور ومار اقامت عسکر درآنجا میسر نمی شد وهرسال بارسال اجناد واستیناف
اهبت وعتاد ومعادات وعناد احتیاج می افتاد رای شاهنشاهی که امارت عقل کل از اشعهٔ انوار آن مقتبس بود مصلحت دید
که با اعراب بطریق رفق واستمالت درآید وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا (سورة الانفال) راکار بندد واز برای استثبات حوزهٔ ملک واستیناف
روضهٔ فراغت مقرر کردانید که هرسال هنکام ایناع نخیلات قطیف واقتطاف ثمرات آن یعنی موسم الخداع عرب دوازده
هزار دینار مصری وافی بطریق فائده با امرا ومشایخ ووجوه عمایر وفضایل وشعوب وقبایل رسانند وزیادت ازین مبلغ تعرضی
نرسانند وتوقعی ندارند اعراب بدین مواضعه راضی شدند وتا امروز هنوز آن قاعده مطرد وآن اساس متشید ورسم
مستمر ووسمی منهمر چنانکه مصون از شوایب تنغیص ومحروس از دواعی تنقیص لَا يُؤَثِّرُ فِيهِ كَرُّ الْجَدِيدَيْنِ وَمَرُّ الْمَلَوَيْنِ
میرسانند وچه جای تکدیر واحتباس باشد بل اگر در وقت استیفا اداء واطلاق آن نه بروجه آداب وطلاقت کنند جواب
حاضر بزبان سیوف بواتر املا رود وتفصیح این دلالت وتوضیح این مقالت آنست که یکی از زمرهٔ احباب که شغل کتابت
فرضه موسوم بودی حکایت کرد که روزی کودکی سیاه دون حد البلوغ بحسب حوالت سید خود طلب دو دینار زر وکرباسی
کرد کتبه دراطلاق آن حالی عذری کفتند شمشیری حمایل داشت كَغَمِيرِ الْمَاءِ صَفَاءً وَلَهِيبِ النَّارِ مَضَاءً وَكِلِسَانِ الْحَيَّةِ اسْتِوَاءً
برکشید واشارت بدان کرد وکفت بحق هٰذِهِ الْقِبْلَةِ الْيَمَانِيَّةِ إِلَى بَطْحَاءِ مَكَّةَ أَنْ لَا نَأْخُذَهَا إِلَّا بِالسَّيْفِ مقصود ازین تمثیل آنست
که ایشان قطیف را ملک الیمین خود میدانستند واین فایدهٔ فدیت واداء ثمن می پنداشت برای صاحب اتابکی ثوران مادهٔ
استیحاش اعراب ساکن شد وطریقهٔ انقیاد ومتابعت را سالک کشتند ودر سنهٔ اربع وخمسین وستمائه حکومت آنجا درنظر
عصفور ابن راشد بن عمیرة ومانع بن علی بن ماجد بن عمیر مقرر داشت وسالها متوجهات آنجا بخزانهٔ عامرهٔ فارس میرسید وحقیقت
ماء رونق دولت ونماء بسطت سلطنت اتابک از تملک بحر ظاهر ومتظاهر شد وصیت قدرت وشوکت او در چهار
سوی کیتی سایر چون سی وشش سال تخت شاهی راکه مانندهٔ موسم کل ده روزه میمون وَأَيَّامُ السُّرُورِ تَطِيرُ طَيْرًا

باجاوسحه

بورج وشکوه شهریاری زینت وابهت داد وبصد حیلت وهزار فریب ماهی عمر در شصت هفتاد وافتاد **بیت** چو شصت آمد

نشست آمد بدیدار چو هفتاد آمد افتاد آلت ارکار شعر أَنَاخَ الشَّيْبُ ضَيْفًا لَمْ أَرِدْهُ وَلَكِنْ لَا أُطِيقُ لَهُ مَرَدًّا رِدًى

لِلرَّدَى فِيهِ دَلِيلٌ تَرَدَّى مَنْ بِهِ يَوْمًا تَرَدَّى در شهور سنه تسع وخمسين وستمائه منشور سلطنت او بدست منشی تقدیر

رسید وغی طی شد وبهار عمر وی وجام غم انجام کامانی بی می وَاللّٰهُ الْبَاقِي وَلَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ **بیت** چون دیده که آمن

شد وفارغ بنشست کیر داجلش دست که بالابمای مزاج همه دولتها باشوب مشوب است واساس هر اقبالی در معرض تزاحم

احداث بلکدکوب منکوب عرصه کاه زخارف را ساحت سرای دنیا نام نهاده اند ومحل بوائق وطوارق را راحت آباد جهان

خوانده باد بران در قفس کرده عمرش می پندارند وآب بران در غربال ریخته امانی می انکارند ووميض برق خلوب را دولت

وآسایش میکویند این باد بی بنیاد قطعار کون پذیرفت واین آب دور از حسن المآب باچیز گشت واین برق بیک چشم زدن متلاشی

شد سَحَابَةُ صَيْفٍ عَنْ قَلِيلٍ تَقَشَّعُ **بیت** جهان چون من وچون تو بسیار دید نخواهد همی با کسی آرمید تا کی ار دو که برد

وتا چند بار زر وزر ودر نیاز بشکرد **بیت** جهانا چه بدمهر وبدگوهری که خود پروانی وخود بشکری هان ای خانه سودائی

مزاج تا کی سالک مسلک مجاز باشی وازروی تکلف پرستی وصورت بینی بر منظره تقلید چشم بازکاه کاه قیاسات عقلی وبراهین

حکمی ودلائل انی ولمی نصب العین ضمیر ساز وبدیده تعقل تامل کن وازنهی لَا تَسُبُّوا الدَّهْرَ فَإِنِّي أُقَلِّبُ الدَّهْرَ منزجر شو ودر کار

نیز همچون تو در قید تسخیر تقدیر مقدر قدیر وصانع خبیر است خردمند روشن رای از عشام بوادی کل طری بنوسد واز پنجه تهی چنار زر ودینار

توقع نکند مگر کور دلی چون انگور از شاخ بید امید بهی دارد یا تنگ حوصله چون غنچه از باد التماس پرده داری کند واز مرکبات

که در صدد تجاذب طبایع مختلفه وتنازع امور مادی اند چشم دوام واستمرار داشتن خطاست **بیت** این آدمی که زبدهٔ ارکان نش

مینهند پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست برهان این بیت آنست که اعتدال حقیقی در بساط مجمعه ممکن نیست چه اگر مقادیر

قوی متساوی بودی مرکب چون بحیزی از احیاز میل کردی ترجیح بلا مرجح بودی وَهُوَ مُحَالٌ واگر مایل نبودی لامحاله

هر بسیطی را علی الانفراد بحیز طبیعی خود چون ممانعت ومعاوقتی نیست میل لازم آمدی پس هر یک بحیز معهود میل کردندی

وَإِلَّا لَكَانَ الْمَطْلُوبُ بِالطَّبْعِ مَتْرُوكًا بِالطَّبْعِ مِنْ غَيْرِ قَاسِرٍ وَهُوَ مُحَالٌ وبوجهی دیگر شک نیست که ماتحت فلک القمر

عالم کون وفساد است وقاعده كُلُّ كَائِنٍ فَاسِدٌ ممهد است پس هر کس که فساد چیزی را منکر باشد بالحقیقه وجود آن چیز را منکر بوده باشد وبمذهب متقدمان

این قضیه را منعکس کردانیم یعنی مقابل محمول را موضوع سازیم ومقابل موضوع را محمول برین شکل كُلُّ كَائِنٍ فَاسِدٌ را كُلُّ

لَا فَاسِدٍ لَا كَائِنٌ عکس باشد وبررای متاخران عین موضوع را از مقابل محمول مسلوب کردانیم تا عکس كُلُّ كَائِنٍ فَاسِدٌ

لَيْسَ كُلُّ لَا فَاسِدٍ كَائِنٌ بیرون آید پس ازین مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن شخصی هستی نخواستن اوست ونیستی

ناخواستن او ونیستی خواستن او وَمَا هٰذَا إِلَّا ظَنٌّ كَاذِبٌ وَوَهْمٌ خَائِبٌ وَمُحَالٌ لَيْسَ لَهُ فِي الْعَقْلِ مَجَالٌ واگر بر خلاف

این نسق صورت بستی واز هزار هزاران یکی را امکان ثبات وبقا بودی دولت خود از جمشید ارجمند وفریدون هوشمند

بدیگری

ما احسن ما قیل قالب قفسی زندگانی نفسی هشدار که باد در قفس نتوان داشت

الدلیل الانی ما یستدل بالمعلول الی العلة وهو لا یفید الیقین ... والدلیل اللمی ما یستدل بالعلة الی المعلول ... سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین ...

بدیگری منتقل نشدی و بسلیمان که با کمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح وَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ
روان بود چون فرمانش بر انس و جان در مقام افتخار بذکر یَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ نطق می‌گشاد و بدین خصائص استحقاق
زیادت داشتی **بیت** نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس که هر کجا که سریر است میرود برباد تطویل بتثقیل انجامد مبادا
عکس ملالتی بر دیباچهٔ طبع مستمعان افتد چون اتابک ابوبکر بحظایر قدس و بمجاورت بهشتی پیکران عالم انس پیوست امور
مملکتش مختبط گشت و رسوم حزم و ضبط مسقط و از آن تاریخ تا امروز روزن بلا فراخ تر میشود و عقدهٔ امور مشکل تر میگردد
شعر لَا يَعْجَبُ النَّاسُ مِنْهُمْ إِنْ هُمُ انْتَشَرُوا مَضَى سُلَيْمَانُ وَانْحَلَّ الشَّيَاطِينُ پسرش اتابک سعد در مستهل آن سال با برگ تمام
باسم نوا بحضرت هلاکو خان رفته بود و در اثناء مراجعت مرضی غیر مرضی روی نموده در شهر طبره توفّی وفات پدر در ضمن بشارت
وراثت تاج و تخت بوی رسید **بیت** دیدار دلارام بهنگام وداع مانند بجلابی که در آن زهر دهند **شعر** وَمَنْ يَسْأَلِ
الرُّكْبَانَ فِي كُلِّ مَنْزِلٍ فَلَا بُدَّ أَنْ يَلْقَى بَشِيرًا وَنَاعِيًا نقدی که القاب او را زیور چهرهٔ سکه آن ساخته بودند بوی نمودند
چون نزدیک بود که شحنهٔ فاسلطان جانش را از تختگاه قالب دور کند و بتختهٔ تابوت رساند با دلی غمناک و دیدهٔ نمناک
کف روزگار اکنون نوید ملک میدهد که جان شیرین می‌ستاند بعزاء پدر توجع و تأسف نمود و بعد از هشده روز از جام
پادشاهی جرعهٔ نوش ناکرده ساغر صبر مرارت حنظل مذاق از دست ساقی وَظَنَّ أَنَّهُ الْفِرَاقُ درکشید قال الله تعالی
أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ (سورة القيمة) زهی نعیم گذرنده و دولت بیجروزهٔ جهان سست پیمان سخت کمان
و امید دور انداز و آز دیرتک و تاز ابناء زمان **بیت** افسوس ز عیش تنگ و تشویش فراخ آه از عمل دراز و کوتاهی (سورة النساء)
عمر الْمَنِيَّةُ تَضْحَكُ عَنِ الْأُمْنِيَّةِ در حالت کتابت از کاتب ایام و روزگار رنافر جام بمغرفهٔ زرین اقلام از دیگ در
جوش ضمیر این کف بر انداخته شد و این گفته پرداخته **لمؤلفه** شکوه مملکت و سلطنت اگرچه خوش نشست چه پنج روزه چه صد ساله
چون بباید مرد خزانهٔ در و زر لطیف و محبوب است دلی چه سود که با خویشتن نشاید برد تابوت او را بمدرسهٔ عضدی شیراز
که مستحدث ترکان بود نقل کردند پسرش اتابک محمد هنوز در منزل صبی بود او را بر تخت مملکت نشاندند و مادرش ترکان
همشیرهٔ علاء الدوله اتابک یزد در فن رای زنان با فطنت و فن بود بنظم ملک و مصالح پادشاهی قیام نمود و رعایت رعیت را
در کنف راحت و رفاهیت بداشته و اطراف بر و بحر را بدین صنعت از ضیعت و اتلاف مأمون الساحه گردانید خزاین
که اتابک ابوبکر بسعی و تأنق بیشمار در مدت سی و اند ساله سلطنت اندوخته بود بدست عدم التفات بذل کرد بعضی
بصدقات و انواع خیرات صرف و اقتضای روزگار خود همین است یکی رنج خورد و نهد و دیگری گنج برد و دهد یکی یافته
در باخته و دیگری نا نهاده تمتع یافته یکی بی انتظار و طلب محظوظ و دیگری روز و شب با تعب و محروم **بیت** انرا که
داده اند هم امروز داده اند و آنرا که نیست وعده بفرداش میدهند و خواجه نظام الدین ابوبکر را که درجهٔ اشراف
یافته بود بمنصب وزارت رسانید و در صحبت رسولان تنسقات و خدمات به بندگی هلاکو خان فرستاد و اظهار صدق

وطاعت در اوامر ونواهی کردند از حضرت ایلخانی بر حکومت وسلطنت پسرش اتابک محمد یرلیغ آوردند ومبجل ذکر ومفخم قدر در
اشاعت کرم وافاضت سجال نعم واستبقاء رسوم معدلت وارتقاء براقی معالی همت جد موفور وسعی مشکور نمود وسر نظام
امیر فخر الدین ابی بکر بعد از وقوع واقعهٔ اتابک چنان بود که در حال باختیار خود بخدمت ترکان شتافت وگفت من بندهٔ زندهٔ کردهٔ
نظر پادشاهم وبرآورده ونعمت پروردهٔ این درگاه **بیت** بگذاشته ام مصلحت خویش بدو گر بکشند وگر زنده کنند او داند شعر
وَكَلْتُ إِلَى مَوْلَايَ أَمْرِي رَاضِيًا فَإِنْ شَاءَ أَحْيَانِي وَإِنْ شَاءَ أَهْلَكَا اورا نهانی ازین خاک تودهٔ فانی بمنزل جاودانی
رسانیدند شعر أَرَادُوا لِيُخْفُوا قَبْرَهُ عَنْ عَدُوِّهِ فَطِيبُ تُرَابِ الْقَبْرِ دَلَّ عَلَى الْقَبْرِ حکایت کردند که چون دل بر هلاک خویش
کرد از تعاویذ بازوبند کاغذ پاره بیرون آورد وبدندان ریزه کرد وبخائید ودانستند که گنج نامهٔ اتابکی بوده **مصرع**
بس گنج که در کنج زمین پنهانست شعر أَيْنَ الْأَكَاسِرَةُ الْجَبَابِرَةُ الْأُولَى كَنَزُوا الْكُنُوزَ فَمَا بَقِينَ وَلَا بَقُوا اهالی شیراز
ترکان را بشآمت مقدم منسوب کردانیدند یعنی بعد از آنکه اتابک ابو بکر اورا جهت پسر خطبت کرد امداد نوائب متناوب شد
وغراب البین النکبات متجاوب وزیر شمس الدین بیاق که از خواص غلمان واتراک ممالیک اتابک سعد بمزید دربت
وقربت معروف وموصوف بود ازین گل روئی بنفشه موئی چون سرو سهی قباپوش وچون ماه درخور آغوش عارض کافوریش
عارض لشکر خوبی وقامت دلبندش خوش شمایل تر از حرکات طوبی ابروانش پیش سلطان جمال حاجبی میکرد وغمزهٔ کانش از روز گار
ملاحت ودلال بر رسم چاوشی چشم بد را دور باشی میگفت شعر وَجَرَّدَ مِنْ لَوَاحِظِهِ حُسَامًا حَمَائِلُهُ بِنَفْسَجُ عَارِضَيْهِ
ودایم بلالائی رخش دو عنبر خادمی را میان بسته وبازار دو پیکر را از رشک کمر چون چین قبا بشکسته واز زبان مرد وزن
در کوی وبرزن موافق می آمد این سخن **بیت** یارب این بچهٔ ترکان چه زنا میخواهند که همیشه دل ما را ببلا میخواهند
روز اسب وزره وتیغ وکمر می طلبند شب شراب وقدح وزیر دوتا میخواهند ده منی گرز چو از دست بمی اندازند
یک منی ساغر در حال فرا میخواهند اگر طوائف بِغَلَبَةِ الظَّنِّ يُخْطِئُ وَيُصِيبُ اورا بخیانت با حریم حرمت مالک الرقاب
متهم گردانیدند واین حکایت افسانهٔ زبانها شد وترانهٔ مجلسها گشت نعوذ بالله از ذل واوغاد باد چه بدانچه خواهند
بی مبالاة تفوه کنند وبخصائص نقائص از خسایس توهمات تنزه نجویند هر چند این گمان از حقیقت دور بود واز صدق
فراست مهجور شعر قَدْ قِيلَ ذَلِكَ إِنْ صِدْقًا وَإِنْ كَذِبًا فَمَا اعْتِذَارُكَ فِي شَيْءٍ إِذَا قِيلَا چون مدت دو سال وهفت ماه از عهد
دولت اتابک محمد در سکت ارتحال وسرعت انتقال **لمؤلفه** روزی بشب وشبی بروزی پیوست بواسطهٔ سقطهٔ از بام
قصر که مشعر بود بضغطة القبر هنوز از شجرهٔ سلطنت ثمرهٔ نچیده واز شربت کام جامی نچشیده بمنزل باقی نقل کرد وغنچهٔ حیاتش
از گلبن ایام ناشکفته فرو ریخت وذلک فی شهور سنهٔ احدی وستین وستمائه **بیت** گل صبحدمی بخود بر آشفت وبریخت
با باد صبا حکایتی گفت وبریخت بد عهدی دهر بین که گل در ده روز سر بر زد وغنچه کرد وبشکفت وبریخت ابو خوارزمی
راست طَالَ التَّلَهُّفُ عَلَى هِلَالٍ اسْتَتَرَ قَبْلَ أَنْ يُقْمِرَ وَغُصْنٍ هُصِرَ قَبْلَ أَنْ يُثْمِرَ ترکان گیسوی مشک رنگ را چون

پسر ابو نصر حوایجی که وزیر اتابک ابو بکر بود نسخه

القل بهذا الشعر المتنبی وقال
ویاریح الریاض لها ولکن کساها
منهوا فی الارض طیب

همی نسخه

چنگ در پای انداخت و رباب وار در کشاکش محنت فراق حلیف ناله زار شد بیت دستش ز زلف مشک پراکنده بر قمر
چشمش ز اشک لاله روان کرده بر سمن آن خون که ریخت از مژگان فراق او ساقی بعمر نوح نریزد ز خون دن در ماتم ماه روی
خود شب صفت لباس ظلام پوشیده میگفت و بالماس مژه درّی چون این شعر دری میسفت لمؤلفه این چه باد سیست کز و
غنچه نشکفته بریخت وین چه سیلیست که بر کند زبن شمشادم از سر خاک تو گر لاله بروید چه عجب که بیاد رخت از خون دل آبش دادم
یوسف گم شده من تو ئی و بیت تو کنون بیت الاحزان دوم گشت فرح آبادم چون تو در خاک شدی ای بصفت آب حیات
تا که من خاک شوم بتو در آتش بادم بعد از تقدیم مراسم عزای جان گزا چون امور ملک از حیز ضبط بیرون خواست افتاد ترکان
با ارکان دولت و بزرگان حضرت مشاورت پیوست رای همگنان بران قرار گرفت که محمد شاه پسر سلغرشاه پادشاه
باشد و مالک بر رهی و داه برین اندیشه بر سریر ملک پای نهاد و دست احکام در نقض و ابرام برگشاد و خزائن و عساکر
در عقده ضبط وا وامر آورد واو در رجولیت و فرزانگی همال نداشت در واقعه بغداد ملازم بندگی هلاکو خان بود و مردانگیها
نموده و ایلخان آثار شجاعت از وی دیده و نیکو پسندید درین وقت که مالک مملکت گشت تهتک و انهماک پیش گرفت و بلهو
ولغو و سرب سرور و شرب خمور و استماع از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول گشت شعر وَلا تَحْسَبَنَّ المَجْدَ زِقّاً وَقَيْنَةً
فَمَا المَجْدُ اِلّا السَّيْفُ وَالفَتْكَةُ البِكْرُ وَتَضْرِبُ اَعْنَاقَ المُلُوكِ وَاَنْ تُرَى لَكَ الهَبَوَاتُ السُّودُ وَالعَسْكَرُ المَجْرُ
صراحی صفت مدام لب بر لب جام شراب داشت و چون او تار بسته اصطحاب چنگ و رباب بود بطون کواعب منعمه را
از ظهور سباسب مطهمه نعم البدیل شمرد و در عوض منازلت ارباب طعان و ضراب با مخانیث و قحاب معاشرت و مباشرت
اختیار کرده عوائق در اعتناق و اعتباق وَبَيْنَ يَدَيِ المِلَاحِ مَعَ الرَّيْحَانِ وَالرَّاحِ در اصطباح روز میگذشت شعر وَلَيْسَ فَتَى
الفِتْيَانِ مَنْ جُلُّ هَمِّهِ صَبُوحٌ وَاِنْ اَمْسَى بِفَضْلِ غَبُوقِ وَلٰكِنْ فَتَى الفِتْيَانِ مَنْ رَاحَ اَوْ غَدَا لِضَرِّ عَدُوٍّ اَوْ لِنَفْعِ صَدِيقِ

جلّ ۲

درین حال برادرش سلجوق شاه در قلعه اصطخر محبوس بود تخلیص خود را با آنکه سن او از محمد شاه زیادت بود شفاعت نامه در
قلم آورد و این رباعی در آن مندرج کرد بیت در دو غم و بند من درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد بر
هر دو مکن تکیه که دوران فلک در پرده هزار گونه بازی دارد و از حبسیات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیتی دیگر ضمیمه ساخت
بیت کی باشد ازین سنگ برون آمدنم نا بیست ازین تنگ برون آمدنم گوئی مگر از سنگ برون می آید پروانه از سنگ
برون آمدنم در جواب عشوه نوشت و بساط مهر اخوت فرو نوشت و بکار عیش و مناهی مشغول و مشعوف شد و با این
خصایل بی طایل خون بی خطا چون جرعه صهبا میریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگر چه سلغم دختر
ترکان را در حباله نکاح آورده بود بقول ترکان التفاتی نمیفرمود و برد ملتمسات و نفی مقترحات او توفر می نمود قال
عُمَرُ بْنُ الخَطَّابِ اِنَّ الرِّجَالَ ثَلٰثَةٌ ذُو رَايٍ وَعَقْلٍ فَاسْتَشِرْهُ وَرَجُلٌ اِذَا اَضَرَّ بِهِ اَمْرٌ اَتَى ذَا رَايٍ وَعَقْلٍ فَاسْتَشَارَهُ
وَرَجُلٌ حَائِرٌ بَائِرٌ لَا يَأْتَمِرُ رُشْدًا وَلَا يُطِيعُ اَمْرًا ترکان با امراء شول و تراکمه مواضعه کرد و منتهز فرصت شد

چون اتابک محمّد شاه بجرم در آمد از مکامن متدرّع بلباس حرّ حرب وسگرده باآلت ضرو ضرب بیرون آمدند وآن شاه
شیردل را ناگاه بروباه بازی ترکان آهو چشم وترکان پر آزار وخشم در خواب خرگوش مقیّد کردند واین مثل صادق است که از دشمن
صدق وصفا واز ترک حلم وحیا واز زن عهد ووفا چشم نتوان داشت شعر وَاِنْ هِیَ اَعْطَتْكَ اللَّیَانَ فَاِنَّهَا لِغَیْرِكَ
مِنْ خُلَّانِهَا سَتَلِیْنُ وَاِنْ حَلَفَتْ لَایَنْقُضُ النَّأْیُ عَهْدَهَا فَلَیْسَ لِمَخْضُوْبِ الْبَنَانِ یَمِیْنُ او را در صحبت معتمدان بحضرت
ایلخان فرستاد وعرضه داشت که او بر شیوهٔ ملک داری قیام نتوانست نمود ودر قتل بیگناهان بر خلاف سیرت شاهان
قلّت مبالات پیش گرفته بود ولا محاله این مقدّمه مستدعی تخریب دیار واطراف وتقلیب اذناب واشراف بودی این
سخن موضعی بلیغ یافت وپادشاه این خدمت را بشرف قبول مقابل گردانید ومدّت پادشاهی او چندان بود که ابلق گردون بر
عرصهٔ دوران چهار نوبت نعل هلال بینداخت چون محمّد شاه را بدین اغلوطه مانند کودکان بازیچه خرید در شهر آذینها فرمود بستن
ونداء در دادن که پادشا سلجوق شاه است امراء سؤل را با بعضی خواصّ بصوب قلعه روان کرد ووصول ایشان وخلاص
سلجوقشاه از موضع اعتقال مقارن یکدیگر افتاد بی مجال قیل وقال واحتیاج بمقارعت واقتتال بشارت سلطنت بدادند ودر
خدمت رکاب بمقرّ دولت شتافتند چون بر سریر حکومت تمکّن یافت وافسر شاهی بطلعت خورشید اضاءت او نور ونوا
گرفت منظری رایع وجمالی بی مثال داشت اهالی شیراز بسلطنت او هر چند بیشتر تی یافت مستبشر شدند در مبداء ابو سعد حمیمی را
از امرا که خار گلستان مملکت میدانست از میانه برداشت وترکان را عقد تزویج ببست تا مکر پیش کرد ومکر وفتنه انگیزی نکرد
وخزاین ودفاین را در تحت تصرّف آورد واو هم پادشاهی عیاش مهیب بود چون تجاویف دماغ او از تاثیرات اطراب
بادهٔ ناب ممتلی شدی بعقاب وعقال هر کس اشارت راندی شبی بر گوشهٔ مجلس بزم بهشت آئین چون اورنگی نشسته وغلامان
زرّین کمر برسم خدمت ملوک صف بسته وشاهدان پری رخسار وساقیان لاله عذار بیت مثنی چون عهد دوستان بصفا
تلخ چون عیش عاشقان بمذاق بر کف گرفتند هوای مجلس از بخار بخور وگلاب جور چون غالیه وعبیر بخور جور معطّر شده
وزمین بارگاه از گل وسنبل وریحان طیره ده حدیقهٔ جان آمد بیت قدح پر باده گردان گرد ایشان چنانکه اندر
منازل ماه رخشان هوا بسته زدود مشک سوزان برنگ وبوی وزلف دلفروزان زگیسو مطربان بالمنده بل دگر سو
بلبلان نالنده بر گل زلاله هر کسی را بر سر افسر زباده هر کسی را بر کف اختر از زخمه سازی ورود نوازی مطربان باربد
نوا ورسیلان داود آوا در پردهٔ راهوی وحجاز روان عشّاق چون کثیّر وعزّه وامرؤالقیس وعنیزه وعروه وعفرا ووفا
ولیلی ومجنون وشیرین وفرهاد وورقه وگلشاه بر سر مجلس در پرواز آمده بل اعادت روح را قابل ودمساز ومنشان در
مقابل از قول کمال الدّین اسمعیل بدین غزل قایل بیت ای در محیط عشقت سر گشته نقطهٔ دل وی از جمال رویت خون
گشته مرکز گل زلف تو بر بنا گوش ثعبان ودست موسی خال تو بر زنخدان هاروت وچاه بابل دور سته دندان
چون از رخت بتابد گوئی مگر ثریّا در ماه کرده منزل نوازش اوتار مبیّت وچهار گانه بمرافقت بادهٔ یاقوتی نشسته زنج

الشعر للحکیم الکامل ابوزی ... میخه

ابن عم ... امرء القیس بن حجر ... عنیزه ... بنت ... عنیزه ... فاطمه ...

عروه بن حزام صاحب عفرا
ابنة عمّه وکان جنون مجنون
العامری انموذجا من صبابته
وهو الذی یضرب بکائه

وشام شب حاضر وروز ناآمده را مرتّب ومطیب داشته وعکس نور عارض ترکان زهره جبین صورت
روح را بر در ودیوار نگارخانهٔ خیال نگاشته ناگاه سلجوق شاه را خیال ترکان دامن دماغ بدست استیلا محکم
فرو گرفت واندیشهٔ ملامت لاءیان گریبان جان را تاب داد واگرچه مشغوف شغفها
حبّا ومشعوف جمال ومسعوف وصال وازعشق پریشان چون زلف وخال او بود امّا در بنیت
۵ خود وجود سامان تثبّت نیافت شعر نُحِبُّ لَذاذاتٍ ونَخْشَى غَوائِلاً فنحنُ کبِکْرٍ تَشْتَهِي وَهِيَ تَجْزَعُ
از مولدان غلمان نظر بر زنگی قوی هیکل انداخت که در صفّ النّعال خدم ایستاده بود صورتی أَثْقَلَ مِنْ وَاشٍ عَلَى عَاشِقٍ با چهره
چون زلف دلبران دژم وقامتی مانند شب مشتاقان دراز چشمی دشمن روی تر از دیدهٔ رقیب وشکلی هولناک تر از هجران محب
وحبیب او را اشارت فرمود تا ترک چینی نژاد رومی رخ را بتیغ هندی سر از تن جدا کند بحکم فرمان شاه آن دیو سیاه
ماه پری رخسار را از حریم سلطنت سلجوق شاهی بی تحاشی بدر رفت وسر او را که رشتهٔ فتنه وآشوب جهان وسرشتهٔ طینت اقبال بود
۱۰ بست بریدآنرا در طشتی زرّین نهاده پیش شاه فلک پایگاه آورد وروزگار سخن عمر ابن ابی ربیعه مکرّر میکرد وشعر اِنَّ مِنْ أَكْبَرِ
الْكَبائِرِ عِنْدِي قَتْلُ حَسْنَاءَ غَادَةٍ عُطْبُولِ كُتِبَ الْقَتْلُ وَالْقِتَالُ عَلَيْنَا وَعَلَى الْغَانِيَاتِ جَرُّ الذُّيُولِ
از پروردگان دایهٔ صدف دو دانه گوهر خوشاب که بهاء هر یکی خراج مصر وشام بود وهمچون زهره ومشتری از عارض ماه
چارده درخشان در گوش داشت سلجوق شاه بمجرّد مماسّهٔ انامل هر دو گوش او را که سامعهٔ نصایح نداشت با گوشوار جدا کرد
وپیش مطربهٔ مجلس انداخت آن شب تا بروز بدان مسرّت مشرب ترِ عقیق را از مشرب عذب رحیق عوض ساخت وچهرهٔ
۱۵ ترکان را که مقبّل شفاه سلطنت وخورشید سپهر مملکت وگلدستهٔ چمن اقبال بود وی وَعَلَى صَفْحَةِ الْمَلاحَةِ خَالٌ جرعهٔ
فضالهٔ جام گردانید مثل هست که از سر بریده آواز ومرغ پریده باز نیاید امّا چون سر ترکان در طشت نهاد طشت شناعت
از بام اشتهار در افتاد وطنین آن تا محدّب طاس نگون فلک برسید معنی لمؤلّفه وَقْعُ الطَّسْتِ غَيْرُ مُنْكَسِرٍ لَيْتَهُ لَمْ يَقَعْ وَيَنْكَسِرِ
مثل فارسیانست بیت دار درین طشت زبان را نگاه تا سرت از طشت نگوید که آه فَلَمَّا دَانِي أَتَتْنِي فَلَتُهُ نَدِمْتُ
عَلَيَّ لِأَيِّ سَاعَةٍ مَنْدَمٍ سلجوق شاه چنانکه رسم بید ولتان باشد از اشارت مَكِّنْ مَوْضِعَ رِجْلِكَ قَبْلَ مَشْيِكَ وَتَأَمَّلْ عَاقِبَةَ
۲۰ فِعْلِكَ قَبْلَ سَعْيِكَ غافل ماند وقدر کلام مرتضوی قَدِّرْ فِي الْعَمَلِ تَنْجُ مِنَ الزَّلَلِ ندانست ودر مبادی مداخل عواقب
مخارج تصوّر نکرد وشعر فَهِيهاتَ وَالْأَمْرُ الَّذِي إِنْ تَوَسَّعَتْ مَوَارِدُهُ ضَاقَتْ عَلَيْكَ مَصَادِرُهُ درآن وقت اغلبک وقلغ تکچی
از حکم یرلیغ هلاکوخان بر ممالک شیراز باسقاق بودند روز دیگر چون قضیّهٔ نامرضیه فاش وفاتحهٔ ابواب استیحاش شد امرا
بدین حرکت انکار کردند وبا آنکه در ارتکاب این جریمه سلجوق شاه در حضرت ایلخانی بمعاذیر مقبول متمسّک توانستی شد هنوز
در سکرت غرور بود واز طریقهٔ صواب اندیشی نفور چون باسقاقان بخدمت آمدند ایشان را توهّمی افتاد که سلجوق شاه قصدی
۲۵ خواهد پیوست بی اجازت بر مراکب سوار گشتند وروان شدند سلجوق شاه را از مرجعت امرا خبر کردند از سر طیش وخفت

ابو الخطاب عمر ابن عبد الله بن
ابی ربیعة بن المغیرة بن عبد الله
ابن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة
القرشی المخزومی ... اشعر ...
کمن فی قریش اشعر منه وهو ...
الغزل والنوادر والوقایع والمجون
ولادته سنة ثلث وعشرین للهجرة ...
فاخرقوا السفینة ...
... اربعین سنة ثلث وتسعین
فی حدود ... ومتعداد ...

که با ندامت و سآمت بهمزاد ند والعجلة أخ الندامة بل فتح الملامة با یکی پیراهن که معهود کسوت شعاری باشد
کرزی زرین در دست داشت بر جنیبت درکاه یک سواره از عقب شحنکان برکض الخیل براند نزدیک وثاق ایشان اوّل
باغلبک رسید دانست که شاهزاده چون شیر غیور شعر وقد وطئ الحصا بینی بدوذ صغارٍ ما فرین من التمام
قاصد اوست خواست که تیغ آبکون را مسلول کرداند از روعت و دهشت دستش بعقال تحیّر مشکول ماند سلجوق شاه بقوت
بازو کرز یک زخم راچنان بر قلّهٔ سروی زد که نقش چهرهٔ او را از لوح وجود پاک بسترد حالی از پشت مرکوب جدا کشته روح
بخازن نیران سپرد مواکب و جنائب نیز بر اثر رسیدند نائرهٔ غضب شاهی شعله بر کرهٔ اثیر کشیده بود و دست تقدیر ابواب
نحوست بر طالع او کشاده اقدام در مهلکهٔ عوصا ایام سرمستی شمرد و از صفحهٔ روزکار جز این شعر خوش خوان بر نخواند ما صفوا
عیش المرء الا فرصة والعین انسان لقفا [امکانها] اشارت راند تا لشکر هم از سرپای و عوام الناس از هر جای با سنک فلاخن و قارورات
نفط و آتش کرد مساکن ایشان در آمدند و خانه ها را چون جکر مصیبت زدکان بسوختند چه خانها دودمان خود را بلکه عالمی را
بر باد فنا داد ومن اطاع غضبه اضاع ادبه حاصل در یکساعت مناط سقوف آن ابنیه با بساط اغبر زمین موازی
ساختند و قتلغ تکیچی را بر عقب نوکر بفرستاد و خدم و حشم را از زن و فرزند رضیع و فطیم سقیم و صحیح صلیح و قبیح بر تیغ کذرانید دربیان
ایحال میاق کریخته عازم بندکی حضرت شد و استعصاء سلجوق و قتل کماشتکان پادشاه در شنیع ترصورتی عرضه داشت هلاکو خان
مجاهرهٔ خلاف که از اتابک و اخلاف او معهود نبود معلوم شد محمد شاه در آن نزدیکی بسیورغامیشی و اجازت انصراف مخصوص
شده بود بواسطهٔ این اخبار او را بیاسا رسانید و حکم یرلیغ شد که التاجو و تیمور با لشکر مغول بشیراز آیند و آتش فتنهٔ سلجوقی را که
موقد آن باد نخوت و عجب نفس بود باب تیغ که سکون بخش نائرهٔ شر جز آن نیست فرو نشانند و از اصفهان و لر و یزد
و کرمان و اتابک مدد فرستند التاجو باصفاهان رسید از روی کیاست و انتهاج طریقهٔ حزم پیش سلجوقشاه ایلچی فرستاد
و پیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکری انبوه که اجزاء کوه از شکوه ایشان در زلزال افتد شعر اتیناک قوم تأوکم
علی حنق لا یشعرون اضر الله ام نفع عزم آن دیار داریم اکر بر بادرهٔ سهو و نسیان یا نادرهٔ تیه و طغیان اقرار می آورد و از
غایله یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین اجتناب میکند تا از حضرت ایلخانی شعر هی الحضرة العلیا تهتز نظرة
وتزدی بانواع الربیع المبهج هنالک لا زند الرجاء المرتج بکاب ولا باب العطاء بمرتج خلعت عفو و استعطاف
استعطا کنیم و اکر هنوز از غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نمیداند ما نیز دانسته باشیم سلجوق
شاه شعر انا الغریق فما اخشی من البلل بر خوانده ما زاده الا نفورا و استکبارا چون از اطراف لشکر جمع شدند التاجو
با سلطان کرمان و علاء الدوله اتابک یزد و ملک ایج نظام الدین حسویه شعر وشهباء تتنی الشهب کنا نجیعها
اذا قادعت والکمت شهبا لدیدها شهدت لها فی روضة ابتنا لقنا بماء الظلی اغوادها و نجودها در حرکت
آمد از آوازهٔ وصول او سلجوق شاه با لشکر حاضر خزانه که بود بر کرفت و بطرف خورشیف بیرون رفت و چند روزی آنجا توقف کرد

قرغان وترسان واز باد خبر پرسان شحنه را بداعیهٔ توهمی قتل کرد واز خادمان خاص یکی را شحنگی موسوم گردانید یعنی اگر از مقاومت
عاجز آید بجهازات بر روی آب عبره کند وآبروی غیرت بریزد وخود را بطرفی اندازد شعر عسی اللّه یقضی بالسلامة بیننا
ویختم بالحسنی ویفتح بابا خود تمامت اهواء لشکریان از دور ونزدیک پیش از مصارعه ومعارضه اختلاف یافت
چه دانستند که چشمهٔ خورشید بگل تمویه اندودن مقتضی خرد نباشد وبناخن شوامخ جبال اکندن کار خردمند شعر ومکلف الایام ضد
طباعها متطلب فی الماء جذوة نار هر کرا آینهٔ بخت تیره ودیدهٔ امید خیره شده باشد هر آینه خیره خیره بمغناطیس جهل
تیغ بلا را انجذاب کشد چون التاجو با لشکر شعر قوم اذا لبسوا الحدید کانهم فی البیض والحلق الدلاص نجوم فراز رسیدند
امیر مقرب الدین مسعود وقضاة وولاة واکابر ومشاهیر واعیان ومعارف فوجی با علام ومصاحف وبرخی با مطاربه ومعازف
مراسم استقبال ولوازم انزال رعایت کردند واز سیلاب قهر طوفان آثار آن لشکر بجودی اعتصام پناهیدند التاجو ایشان را
استمالت کرد ولشکر را که برای قتل وغارت آستین بر زده ودامن در چیده بودند از تعرض ممنوع فرمود وعازم سواحل شد
تا صیدی که مرتاد بود در قید آورد وسلجوقشاه از خور طبع درخور سیف بود از خور شیف بر عزم قتال وانهاض کفره از خطهٔ
ممالک محروس عنان عزیمت بر یکران مراجعت معطوف گردانید صباحی که از صدمت لشکر نور سپاه سیاه پوش شام
منهزم شد در کازرون ملاقات افتاد بعد از ترتیب مواقف جدال چون مجلس رزم را از طرفین هنگامه گرم شد شعر
ادارت سقاة البیض والسمر بیننا کئوس المنایا حین عنّی حدیدها سقیت فلیل الطیر منها موسعا
قراها وهامات الکماة شهودها غمائم ایماض السیوف بروقها لدیها وارزام الخیول رعودها
روی هوا از غمام قتام بسته یافتند وراه گیر ودار گشاده از طرف التاجو ملک ایک عنان محامله مطلق گردانید سلجوقشاه
در فروسیت ومیدان داری وشجاعت ونیزه گذاری در بتی دهشت بضربت اول شخص او که بر مرکب حیوة سوار بود پیاده گردانید
پس لشکر مغول چون موج بحار زخار در جوش آمدند ودفعةً واحدةً حمله آوردند بیت سیل اگر سنگ را بگرداند چون بدریا
رسد فرو ماند لشکر شول ولر هم در مبداء حال متفرق شدند سلجوقشاه روز دولت را چون لشکر برگشته دید وشب محنت
مانند طلایهٔ نکبت معاینه لحظهٔ با چند تن از خواص ترکان وممالیک تک وپوی کرد وبیگلیک از وجوه خواص وافراد حمیان لیک
سلجوقی دران روز شجاعتی نمود که روان رستم دستان بر وی آیهٔ وان یکاد خواندن گرفت ناگاه مرکوب سلجوقشاه چون
اندیشهٔ او خطا کرد یکی از غلامان پیاده گشت واسب وجان خود را پیشکش شاه ساخت چون سوار گشت با بیگلیک داعوان
عنان بر تافت وپناه با محاصرهٔ مسجد وتحصن بحصن جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس اللّه سره برد ودرها را در
بستند واز اندرون وبیرون تیر چون تگرگ ریزان گشت لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه گردار ایستاده وغریو واستغاثت
مؤمن ومشرک در یکدگر پیوسته سلجوقشاه ببالین مرقد مبارک مرشدی آمد وبیک صدمت دست صندوق تربت را
بشکست ودور انداخت وگفت شیخا کار به تنگ آمده نام به ننگ بدل شد هنگام معونت ومددست روایت کرده اند

که شیخ روح الله بنسائم القدس روحه اجازت داده که هر وقت که در کار زبون حادثه نازل گردد و امری هایل روی نماید که سک
تربت او را از جای بردارند تا همت شیخ دافع آن واقعه گردد بر ارباب معنی که دل ایشان آئینه وار محاذی اشعه انوار لاهوتی قد[ه]
وجمال لاریب غیب معرا از سمت حدوث دران جلوه گر آمده پوشیده نماند که تاثیرات نفوس و امدادات ارواح حقیقتی دارد

وصمت نسخه

چه مبداء اول که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات علی الاطلاق و احاطت علم او بر کل سبب وجود ممکنات شده در
عقول تاثیری میکند چنانکه عقول در نفوس و نفوس در اجرام سماوی تا او را بحرکت دوری اختیاری تحریک میکند تشبها
بالعقول واشتیاقا لها پس اجرام علوی مؤثر میشود در عالم ماتحت فلک القمر و عقلی که بفلک قمر مخصوص است مفیض
نور است بر نفوس انسانی از مشکاة یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشا
نفوس سماوی و ارضی در جوهریة و دراکیة و میان عالم کبیر تا عالم صغیر نزدیک محققان محقق است پس غرض از زیارت و دعا
آنست که نفوس زائره هرچند بجلابیب ابدان اتصالی دارد و لحوقی باشوب جسمانیات او را حاصل است و چون بقوت استعداد
فطری از ارواح گذشتگان طلب خیری یا دفع شری میکند نفوس مزوره را از برای تجوهر بجواهر عقول و تشبه باحوال آن
بقدر استعداد مستمد تاثیری و امدادی ارزانی میدارد و اما درجات استعداد متفاوت افتاده و اسباب نفسانی و جسمانی از
استعداد در اول خلقت و اعراض از تخالط امور مادی و تصرف در قدس و جبروت و عالم ملکوت و ملکات یقینی
و اغراض دیگر چون صحت مزاج و مواضعی که مستاهل شروق نور حضور باشد نیک مختلف چون قضا کار کرده بود و بیشتر این
اسباب که تقدیم یافت موجود نه و خاطر پریشان شهوات و پریشانی و شامل بر شوائب شبهات شیطانی و فرغ الله من
الخلق والخلق والرزق والاجل روان شیخ نیز بموافقت قضا معاونتی نکرد و بشهامت بکلیک از ارباب عیان مستثنی بود
پیش سلجوقشاه آمد و گفت زیادت ازین توقف مصلحت نیست صورت حال و ضیق مجال و غدر لشکر چون عذر فرا روا
شعر لابد للفرقا ان یتفرقوا یوما یغدر قلبی و عذر فراق من بنده متعهد میشوم که با چند سوار چندانکه متیسر مشود
از نقود و جواهر برداریم و از تیار دریاء محنت خود را بسلامت بر ساحل امان اندازیم باری چون عروس مملکت را تطلیقات
ملث در عوض کابین خواهی داد بر جان عزیز که علقی بس نفیس و موهبتی بی بدل است چار تکبیر نتوان زد سلجوقشاه رضا نداد
جثه از اسراع و سوق تعجیل مانع آمد فی مدت تاجیل بسر آمده بود و طومار اعمار بپایان رسیده در جواب گفت اگر خود را
وجه خلاص توانی اندیشه کردن اجازت هست بکلیک و سپرش با چند معدود از خزانه آنچه لایق حمل بود برداشتند
و معافصه چون نهنگان دریائی و پلنگان جراحت یافته از گوشه بیرون تاختند شعر علی فرس جاد الریاح علی قفا . قفا
درها حری وخلفها علاء الدوله با لشکری از پی او روان شد بکلیک آواز داد که در چنین روزی مردان از چنین
مقامی آسان آسان باز نتوان گردانید باز گرد و باد هوس کر و تمنی مسیباهی و بقدم خود مستقبل قضاء بد مشو علاء الدوله
مستظهر بود بکثرت عدد و مدد و سفاهت که لائق شرف بناهت نباشد آغاز کرد و گفت صید از کمند شیران جان کجا برد

وبغاث الطیور از چنگال قهر بازی ببازی بیرون نرود بکلیک در جواب بچوب تیر که پیکانش مسموم بود از شست گشاده داد
و بر دستش آمد حقیقت جوابی چنان مسکت بود که تا روز نشور خاصیت نطق از وی زایل کرد شعر و یجهل ایدینا و یحلم
رایُنا و نشتم بالافعال لا بالتکلم چون بازگشت جیب حیوتش چاک شد و بدان زخم هلاک بکلیک بسلامت و کیف
شهامت مال و جان ببرد و عازم بصره شد و از آنجا ببلاد مصر پیوست و تا آخر عمر مرحّب و مکرّم زندگانی گذاشت مصرع
چون عمر هست جاه و تجمل کجا رود بکلیک که ناب احد و باب اشد و مرد نام و ناموس و وفا در برد باس و بوس بود
چون از سلجوق شاه جدا گشت لشکر مغول قوت کردند و در مسجد آمده خلایق بسیار را از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون بدرجه
شهادت رسانیدند چنانکه امروز چاهی که در جوار رباط مدفن شهداست از بس یوسف پیکران که آنروز کشته اند
بقدود صنوبر شمایل و خدود نار پرورد ایشان که بر ورد طری خندهٔ سخریت می زند انباشته شده بیت بر شعلهٔ جهان
ناکس مهر گسل هان تا ننهی دل و نباشی غافل بس زلف چو مشک از دست در نافهٔ خاک بس روی چو گل گرو ست در
پردهٔ گل سلجوق شاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید روز روشن را پیش جهان بین شاهزاده سیاه کردند
و آفتاب عمرش بزوال رسانید و مدت مملکت هفت ماه او مصرع بگذشت چو روز دی و همچون شب دوش
و ذلک فی آخر شهور سنهٔ احدی و ستین و ستمائه کار روزگار اینست دیروز منجوق کامکاری با خبر سعد با چتر آفتاب برابر میداشت
لمؤلفه و اضحی الیوم فی الرمس کان لم تغن بالامس است گفته اند من فعل ما شاء لقی ما ساء جمعی که شمع هدایت
ازلی حجرهٔ دل دانای ایشانرا منور گردانیده است و مشام ارواح بنسیم سعادت ابدی معطر در مبادی افعال و مفاتیح اعمال
عواقب و خواتیم امور را از عواید و غوایل منتظر پیش نظر آورند و در بدایت اجتناء ثمرهٔ امل نهایت اوّل الفکر
آخر العمل فراموش نکنند و منافع و مضار هر قسمی در مقابل یکدیگر بدارند تا کدام طرف راجح نماید پس در توسل و توصل
بفواید مرغوب طریقی اسهل مؤدی بحصول مطلوب پیش گیرند و در اجتناب و احتراز از تبعات محذور و محظور باسباب لطایف
حیل و فنون تصنعات عقلی تمسک جویند اولئک اصحاب الجنة هم الفائزون و قلیل ما هم و طایفه که ترایب وجود شان
از پیرایهٔ فطانت و رزانت عاطل است و قیاسات عقلی و تجربت نزدیک ایشان علی التحقیق باطل بی تأنی و رویت در مهمات
و تمات ملک و ملت شروع کنند و از غائلهٔ و کم یکون من المستعجل الزلل نیندیشند و بر استانهٔ التأنی باب السلامة
رخت اقامت فرو نگیرند عاقبت الامر چون امواج بلا در حرکت آید و آن غریق بحر غفلت بساحل انتباه پیوندد سفاین
امانی را درهم شکسته یابد و بضاعت عمر که بهترین سرمایه ایست مانند خضاب در شباب و تشنه نزدیک سراب ضایع اولئک
الذین طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و اولئک هم الغافلون لمؤلفه و کم تائه فی ظلمة
الجهل منهم درین مقام یکی از اکارم خلان الصفا و اجلهٔ اخوان الوفا که انسان عین احبا و واسطهٔ عقد اصدقا بود
تمثیل را این فردبیت از گفتهٔ فردوسی بر زبان راند بیت به پشت نهنگان گذشتن بر آب به آید که در کار کردن شتاب

چون موافق حال بودی ارتیاب ایراد کرده شد فَمَرَبِّتُهُ مَرَّ تَجَلاً لَمُؤَلِّفه علی ظَهْرِ تِمْساحٍ عَبُولَ اللُّجَّةِ لاَ أَجْدَرُ مِنْ فِعْلِ
الأُمُورِ مُعَجَّلاً ۶ ببدیهه عقل معلوم است که ناب اسود و براثن اسد بدست جهالت مالیدن خرکار دیوانگان نیست و سم
زعاف را بوثوق تریاق مجرب تجرع کردن پیشه فرزانگان نه لاَ تَشْرَبِ السُّمَّ عَلَى جُرْأَةٍ وَإِنْ تَأْبَى لَكَ تِرْيَاقُهُ و هوشمند
زیرک چگونه در تنفیذ عزمات جلیل و دقیق تدقیق نظری واجب نداند و طرف احتیاط و تصون فروگذارد تا در عاجل سغبه
مرحمت دوست و سخره شماتت دشمن گردد و در آجل از اکتساب ذکر جمیل و نیل مغفرت جزیل محروم ماند نَعُوذُ بِاللهِ
عَنْ سُوءِ قَضَائِهِ خود کدام سلطان صاحب دولت و ملک نافذ ایالت باتساع عرصه مملکت و ایتلاف اسباب حشمت
در مدت خروج پادشاه گیتی ستان چنگیز خان با او وارُوغ او دم مخالفت و طغیان و مجاهره و عصیان زد که دولت
روز افزون و طالع همایون ایشان او را مخذول و مستذل نگردانید و لشکر تتار دمار از دیار و دیار و قوم و تبار او برنیاورد
پس مطاوعت و انقیاد و ترک مکاشرت و عناد برای امن و امان و سلامت حال خود و اعوان سمت وجوب دارد و
چون سلجوقشاه را بیاسا رسانیدند از دوده دولت یار و جرثومه اقبال آثار سلغریان بجز اتابک ابش بنت سعد و همشیره او
سلغم کسی که وارث تاج و تخت شدی نبود سکه و خطبه بنام اتابک ابش مزین و محلی گشت و از ان تاریخ ملک فارس
بکلی در قبضه تصرف بیگانگان افتاد و خناس الناس و ادواز ابراسرار و خبایای ملک و مال اطلاع دست داد و تا
امروز در دست تجاذب اطماع طماع و احکام حکام مختلف دست زده می گردد و آن رتق زیادت فتق می گیرد و آن
خرق قابل ازدیاد میشود مصرع وَاتَّسَعَ الْخَرْقُ عَلَى الرَّاقِعِ ضیاع دیوانی در معرض ضیاع و مال پایمال و دلها دور
از آمال بفراسخ و امیال و رعاة و رعیت که در مراتع سلامت و مرابع رفاهیت می خرامیدند بانواع مخاوف و متالف
مؤالف گشتند چنانکه از زبان هریک این ابیات حسب حال می افتاد شعر لَيَالِيَ كُنَّا بَيْنَ لَهْوٍ نُثِيرُهُ وَخَفْضٍ نُنَاغِيهِ
وَكَأْسٍ نُدِيرُهَا فَدَلَّتْ عَلَيْهَا الْحَادِثَاتُ بِأَنَّهَا سَجِيَّةُ دُنْيَا لاَ يَدُومُ سُرُورُهَا لشکر چون از کار سلجوقشاه فارغ
شدند و مرکه با التاجو نوکر بود گفت شیراز را قتل عام باید کرد تا باز بر تمرد و عصیان اقدام ننماید التاجو بدان رضا نداد یعنی بدولت
دوران صولت کسی که ازین جمله با خان یاغی و بر جان خود باغی بود مجازات افتعال یافت اهالی شیراز از قدیم باز بدل راست
و عقیدت درست اظهار ایلی و طواعیت کرده اند بیت وَأَنَّهُمْ مَا نَوَوْا غَدْرًا وَمَا نَقَضُوا عَهْدًا وَلاَ أَضْمَرُوا غِلاًّ وَلاَ ابْتَكَرُوا
چگونه ملکی بدین آراستگی بی حکم یرلیغ عرضه تخریب توان کرد پس شرایط تامین خلایق بجای آورد و باسقاق نصب کرد
و میاق کافر نعمت غدار را که غذی اصطناع و ربیب دولت و ملک الیمین ابتیاع خاندان سلغری بود و ملتزم سمت عقوق
و ناسی سوابق حقوق گشته بیاسا رسانید شعر وَلاَ تَرْتَجِ الْخَيْرَ عِنْدَ امْرِئٍ مَرَّتْ يَدُ الْخَنَّاسِ فِي رَأْسِهِ
اضاعت حق اولیاء نعم لاشک مستدعی غائله نقم تواند بود و هرکرا در ازل الآزال رقم السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ
برجبین هستی کشیده باشند هرگز بهیچ نوع از انواع غدر و خیانت معاطف اذیال عرض خود را ملوث نگرداند التاجو لشکر اطراف را

شعر
نصب
فی الامر الذی لا یستطاع
تدارکه فقد قال الانسب الیوم ولا غد
اتسع الخرق علی راقع سعیی
الامثال

اجازت انصراف فرمود و مشاهیر صدور و وزرا و جماهیر امرا و کبرا را با خود مصاحب گردانیده عزم توجه ببندگی حضرت ساخت
و این دو بیت که لطافت الفاظ عجمی نژاد و باغرابت معانی عربی محتد آن مصرع چون شمالیست که بر منزل لیلی گذرد مدّ اهم
طبع آمد شعر و یتضح الاحوال عندک بعد ذا بمن عشاء او بکر غداة اذا اعلمتک الحادثات بما مضی لکنّا
نبیلنا الزمان لمؤلفه کلکم که از وزهاب معنی زاید صدر از نهان بیک نفس بگشاید از پرده مشکین سخن پوش حروف
بس بکر غرائب که ترا بنماید و التکلان و الاعتصام و التوفیق و الانابة علیه و به و منه الیه ذکر خروج قاضی
القضاة شرف الدین ابراهیم از جمله سادات عظام و اجلّهٔ اشراف کرام بود جامع لاسباب السعادة
و کان له فی الزهادة الاستیناس عادة و له بین القضاء و السادة صدر الوسادة غصنی از اغصان دوحهٔ علیاء
نبوت و شکوفهٔ از ازهار روضهٔ غنّاء فتوت بناهت خاندان معالی آثار و نزاهت دودمان مفاخر طراز ایشان قد طبّق
به الآفاق و حدّث به الرفاق و لا یوصف الفلک بالارتفاع و لا الشمس بالشعاع بکمال زهد و طاعت
و وفور کرم و عبادت مشهور پیش کسان و مذکور بهر لسان متّی با شارت سافروا تغنموا شعر و طول مقام المرء فی الحیّ مخلق
لدیباجتیه فاغترب تتجدّد ارتکاب غارب غربت اختیار کرده بود و در خراسان عصاء اقامت انداخته و بزهد و تقشّف و خلق
و تلطّف و انواع ریاضات و فنون عبادات خلایق را در قید ارادت خود آورده و با نفاس و استنزارت او تیمّن نمودندی و
کرامات و مقامات از و علی التواتر نقل کردند چون از خراسان بمحتد کریم معاودت خواست نمود و در راه آغاز دعوت کرد
و خواص و عوام به تباعت و مطاوعت او مائل شدند چنانکه امیر ابو الفضل المیکالی گفته خرج یبغی قبسا فرجع نبیا مقدّسا
بهر موضع که میر سید طایفهٔ با وی همراه میشدند و اعتقاد می بست که مهدی آخر الزمان و مقوّی اهل ایمان جز او نیست شعر
فان یکن المهدیّ ان کان هدیه هذا و الّا فالهدی ذا فما المهدیّ از جمله کرامات او تقریر کردند که از سرایر اندرون و مضمون
مغیبات اخبار میکند و شک نیست که اگر آئینهٔ نفوس انسانی بمصقل ریاضت از زنگ شبهات منجلی گردد حاکی صور غیب و مستعد
جلایاء قدسی باشد لمؤلفه بیت صورتهای معانی شوی گر آئینه وار ضمیر خویش ز زنگ حدوث بزدائی چو شمع
بر سر کرسی زر نشانندت بآب دیده شبی گر تو رخ بفزائی بصدق عادت کن همچو صبح که خیزی که تا بمهر خود آفاق را بیارائی
چون این حکایت با واعت رسید هر کس بحسب میل طباع مرتاد نفس بران اخبار ماندند و بیتی مستزاد الحاقی میکردند تا حدّی که
گفتند بر مشتی حصیات دعائی میخواندند و آنرا متفرق می افشاندند ناگاه بر یک سواری متدرّع میکرد و با بیض قواضب
و رماح سوابغ و عوام الناس چون در ضلالت متابع نشناسند و اگر از اقل نشناسند اولئک کالانعام بل هم اضلّ
در قبول امثال این خرافات و جزافات که جز آفات عاجل را جالب نباشد بحمد الله و منّه بمزید تکلفی محتاج نشوند
و چه مانده است این احدوثه با حکایت تارابی که در بخارا ظهور یافت اشبه من الماء بالماء و التمر بالتمر علی هذا جمعی تمام
از نفس دار الملک و بطون ولایات که حمّرا و بود بکثر سواد و مسلک در عداد اعداد او شدند و کوس و اعلام و مواکب

شکست وقتل سید شرف الدین

ونجایب وحجاب ونوّاب وقوّاد رجال وافراد وابطال که لوازم کار سلطنت باشد مرتّب داشتند سید با فوجی تراکمه از اقوام بیابان
ارباب ثروت وخواسته واز هر صنف لشکری آراسته بر عزم استخلاص دار الملک از حدود شبانکاره در حرکت آمد دران وقت
باسطو باسقاق شیراز بود وکلجه نائب دیوان اتابکی ارکان ملک تسکین فتنهٔ هائج را وتوقّی از ملاطم آن بحر مائج مشاورت
کرده با لشکر مغول ومسلمان بر جناح استعجال استقبال نمودند وکلجه از غایت جبریّت نفس وابهت ذات ووفور جیوش وانصار
وکمال وثوق واستظهار بزبان تیغ آبدار این ابیات غرّا املا میکرد شعر وَاِنّی لَمَیمُونُ النَقیبَةِ مُنجِحٌ وَاِنْ کانَ مَطلُوبی
سَنَا الشَمسِ فِی البُعْدِ وَاَدرَکُ سُؤلی حینَ اَرکَبُ عَزمَتی وَلَو اَنَّهُ فی جَبهَةِ الاَسَدِ الوَردِی وبیک پول کوار اتّفاق
منازلت هر دو لشکر افتاد و بافواه در ضمیر طوایف نقش پذیر شده که بیرون از لشکر ظاهر او را طائفهٔ پنهانیست که هنگام
مدافعت ومقارعت استعمال انواع اسلحه مشاهده می افتد وصور اشخاص ایشان در حجب غیب مستور است ونیز در مواجهه لشکر
او هر کس که مخالفت را دست بسلاح یازد حالی مفلوج شود بی چگونه وچون وَالدُّنیا مَخرَفَةٌ وَمَجنُونٌ وَالحَدیثُ شُجُونٌ
وَالجُنُونُ فُنُونٌ ازین جهت در مبادی تسویت صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز جسارت مبادرت ومقاتلت نداشت
ناگاه از گوشهٔ بسبیل امتحان دو سه تن آهسته بَینَ الخَوفِ وَالرَجاء تیر را کشاد دادند محذور واقع نشد وسلامت اعضا
بر حال خود باقی بود وسید شرف الدین در قلب با ساز وسلاح ایستاده بود بی تحاشی تکبیر گویان در راند سواران مغول بجمهور حمله بردند
بی توقف بعضی تراکمه که پشت لشکر وروی رزمهٔ رزم بودند پشت نمودند وروی بر تافتند بیشتر آن لشکر مضطر را در یکساعت
مختصر از چشمسار تیغ خضر شربت هلاکت چشانیدند فَقُتِلَ کَیفَ قَدَّرَ ثُمَّ قُتِلَ کَیفَ قَدَّرَ سید شرف الدین را بضربهاء
متوالی از مصاحبت مواکب احیا دور گردانیدند وخون او که نقیهٔ سیادت ونقابت ونقاوهٔ سجاحت ونقیبت بود در
خاک ریختند وهذه الحالة وقعت فی رجب سنه ثلاث وستین وستمایه عِشْ رَجَباً تَرَی عَجَباً شعر عِشنَا اِلَی اَنْ رَاَینَا
فِی الهَوَی عَجَباً کُلَّ الشُهُورِ وَفِی الاَمثَالِ عِشْ رَجَباً عجوبهٔ ظهور سید شرف الدین وضلالت اهالی شیراز در طلب بهانه
از مهدی بحضرت هلاکو خان رسید ماسکهٔ سکون بی ضبط شد وسلسلهٔ ثبات بی ربط التاجو را هفده چوب بر سبیل وجوب فرمود
زدن یعنی چرا شمشیر از شیراز باز گرفت وقول نوکر خود را او مسموع نداشت تا این ساعت باشاعت عیث وفساد مشغول شدند
پس حکم یرلیغ شد تا یک تومان لشکر شعر قَومٌ اِذَا اقتَحَمُوا العَجَاجَ رَاَیتَهُم شَمساً وَخِلتَ وُجُوهَهُم اَقمَاراً وَاِذَا
زِنَادُ الحَربِ اُخمِدَ نَارُهَا قَدَحُوا بِاَطرَافِ الاَسِنَّةِ نَاراً بشیراز آیند وچنانکه در عهد خروج پادشاه فلک صولت چنگیز خان
بلاد ما وراء النهر وخراسان را کشش عام کردند قتلی مفرط تقدیم نمایند فضل باری سبحانه دستگیر آمد ودر عقب خبر رسید که سید شرف
الدین را با اعوان وانصار بعد از کشش وکوشش وقتال ونزال عرضهٔ فَاعتَبِرُوا یَا اُولِی الاَبصَارِ کردانیده اند واهالی شیراز
از نسبت مهادنت ومداهنت ومرافقت وموافقت او در مقام رضا مبرّا ومنزّه بوده بردع آن لشکر یرلیغ شد وبمیامن
همم اولیا وبرکات ابدال واصفیاء قبّة الاسلام باری تعالی شرّ آن نازله از تعرّض دما وفروج وسلب ونهب اموال خیدبن

عِش رجباً تری عجباً ای روید کن
حتی تنقضی رجب الذی هو من
الاشهر الحرم فانک تری العجایب
من الحرب بعد انقضائه ولا
الحال علی ما راه من الهدنه والمسالمه
یعرف فی تنقل الدهر
مستقصی الامثال

مؤمن و مؤمنه دفع کرد و الله ذو فضل علی المؤمنین چون آتش آن شوب و آشوب فرونشست و طوفان حوادث غبار
فتنه از روی روزگار شسته گشت برین حال سال با آخر کشید در ابتداء شهور سنهٔ خمس و ستین و ستمائه شادی بتیکچی و مرجعهٔ استخراج
خزانه و ضبط اموال سالیانه از حکم یرلیغ قدر نفاذ بشیراز آمدند و بحکومت اشتغال نمود اما بواسطه عدم حاکمی مستقل تشویش بامور راه
می یافت و اختلال بال لازمهٔ آن می شد تا در شهور سنهٔ سبع که بحکم اباقا خان انکیانو بامارت و حکومت کلی و پاسبانی نواحی
ملک فارس منصوب شد و او ترکی مهیب عظیم بود با ذکاء و فطنت و کمال حنکت و کیاست مصلحت بال اندوزی و تمشیت امور
و طریقهٔ ولایت داری و ملک آرائی بوجهی پیش گرفت که هر سنه یدی بران مستزاد خود را انقضائی تمام یافت باندک روزگاری
اطلاع و استطلاع کماهی سود و زیان مملکت و معرفت درجات و طبقات بنیه و خامل حاصل کرد و انهید و در شیوهٔ
ایالت سیرت عدالت را التزام نمود و ارباب اشغال و اصحاب اعمال را بر حسب استیجاب و استیهال از تلقاء فراست خود
تعیین می فرمود و بقدر رتبت هر کس از باسقاق و عمال و کتبه تشریف و نواخت میداد و بر رسوم مقرر و جامکیات
معین مزید می کرد و دلیل گفتی که معتمدانرا چون کلفی المؤن و مزاح العلة ندارند محل اعتماد و مستحق اعتضاد نباشد بل سراق را
باجرت گرفته و خیانت و تخلیط را رخصت و مثال داده و چون عملهٔ معین فرمودی حجت ستدی که طریقهٔ امانت سپرند و سیرت عدل
و انصاف ورزند و رعایا را از حمل اعباء تکلیف و خطاب زوائد توجیه مرفه و منزه دارند و اگر سر موئی از ملزمات و شرایط مراد او
انحراف رفتی بر سر هر بحیره سخن از موی باریکتر پرسیدی و در فصل امور باریک بتیغ تقریر عاقلانه موی معنی شکافتی بدین موجبات
اموال موفور و محفوظ و اعمال معمور و مضبوط گردانید و دست متغلبان و مستاکله کوتاه کرد و امرا و حکام را علی تباین الاحوال
و تفاوت المقادیر در درجات و پایهٔ خود بداشت و تمامت از بیم بطش و هیبت او در مضیق زندان بودند و او در مسائل
غویص و معانی دقیق چون وحدت واجب الوجود و صدق بعثت رسل و علوم برهانی با علما و ائمه و مشایخ خوض می پیوست
و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی بخطابهای عنیف او را مخاطب فرمودی حکایت کردند که روزی در خدمت شیخ
الشیوخ المحققین کهف الواصلین نجیب الملة والدین علی ابن برغش رحمة الله علیه که در عهد خود مرکز دائرهٔ معرفت و محیط مدار
حقیقت و مقتدای ارباب طریقت بود از حقیقت نشان و رتبت او سؤال کرد مقولی بر وجه معقول نه منقول شیخ فرمود در خانقاه
درویشان مسافرانرا سفره از دریوزه باشد اندرون را بدریوزهٔ حضرت عزت سیفرستیم تا بطریق گدائی نداء ربنا انزل
علینا مائدة من السماء در دهلیزی که از آن آستان رسد نصیبهٔ سائل خواهد بود فلما تقضی ساعة من نهار فرمود یک سفره
غیب رسید چنان نمودند که مثال عالم ملک و ملکوت دو طبقهٔ صدف است و گوهر نایاب آن وجود انسان و وجود انسان که
آنرا گوهر آن صدفه خواندیم هم صدفی است و گوهر آن صدف دل او که سلطان سریر جوارح و قهرمان ممالک قالب جز او نیست
و دل دانا نیز صدفیست و گوهر آن عقل فیاض و باز عقل مثابت صدف دارد و گوهر آن نوریست که بدان معرفت
باری عز و علا و تقرب حضرت او مربوط است شعر سبحان من جعل العوالم کلها مجموعة فی فطرة الانسان

بیت از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و
نامش دل شد پس سؤال کرد که نور صدفهٔ عقل که آلت معرفت اسرار ربوبیت است در وجود حاضران موجود است یا مفقود
شیخ فرمود که اگر جماعتی حاضر باشند و از میان ایشان یک کس چراغی برگیرد و دیگری شمع و سه دیگر مشعله چون اسم نور مشترک است
همه را علی الاطلاق صاحب نور توان گفت اما چون آن انوار بنسبت نور چشمهٔ آفتاب بی وجود نماید ازین تمثیل روشن شد که نور
دل عارف را مشابه اشعهٔ آفتاب نورانی تصور باید کرد و از آن دیگران بمثابت انوار چراغ و شمع و مشاعل چون سخن بدین
مقطع رسید انکیانو برخواست و بتعجیل از خدمت شیخ بیرون رفت و کس فرستاد و تمهید معذرت برین عبارت فرمود که
برخواستن نه بر قانون ادب اتفاق افتاد اما از قوت معنی این بیان داعیهٔ ایمان در خاطر رسوخ یافت اگر لمحهٔ دیگر در مجلس تلبثی
میرفت از دین آبا و اجداد تبرا خواست کرد ما اعجز هذا الکلام اِنَّ الدِّینَ عِندَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ از این اطناب مقصود شرح تفطن
سورة آل عمران
و کیاست انکیانوست بدین وجه مباشر حکومت ممالک شیراز شد و بتقویم متاود و تنظیم متبدد و اصلاح مختلات و تصحیح معتلات
قیام نمود بعد از مدتی کلجه را بسببی از اسباب استیحاش باز داشت کرد ممالیک اتابک و اعوان او غلو کردند و با لشکری انبوه
حوالی خانهٔ انکیانو در آمد دانست که بی سر تن را رمقی نباشد و بی سرور لشکر را رونقی نماند مسابقت را و قد سبق السیف العذل
اشارت فرمود تا سر کلجه را به تیغ از تن جدا کردند و از بالای قبهٔ قصر بسوی نشیب متدحرج کردانید و دلهای لشکریان منزعج
و زبانها متلجلج چون فظاعت اهوال و فضاحت احوال مشاهده افتاد تمامت از سر ناکامی بقدم خیبت مراجعت کردند و بهر تک
بزبانی از دل شکسته ترسکیفت وقد افردت الاخزان ناداها بیت شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم که در میانهٔ خارا کنی
ز دست رها اتابک ابش برین حرکت باز خواست کرد در جواب گفت از حکم یرلیغ برادر قدم او اقدام نموده آمد پس
یرلیغ را عرضه کرد و آن استطفی نو اثر غوغا و عنان کیر مخالفت آراسته ساخت بعضی از اکابر دولت که درین مشورت با وی
همداستان نبودند متغیر حال و مستشعر بال گشتند و کریخته عازم خدمت حضرت ایلخان شد بعد از استکشاف از بواعث
توجه عرضه داشتند که انکیانو در شیراز باضاعت مال و تخریب ممالک مشغول است و هوس تملک و سلطنت در دماغ متمکن کردانیده
و نقدی که در عهد حکومت او مضروب شده بود و او در شیب نام پادشاه بخط خطائی علامتی نقش فرموده بتصدیق این مقدمه را نمودند
و ورقی که بر جمع او پرداخته بودند که از ادرار الملک و اعمال بخاصه و متعلقان چه تصرف نموده و چه مقدار اخراجات وی انداخته
عرض رفت چنانکه از قیراط تا قنطار و از قطره تا بحار در سلک لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها کشیدند و السیل العرم
یجمع عن القطرات و الجبال الشم تکبر عن الحصیات المؤلفه مصرع چو قطره سیل شود کوه‌ها بگرداند از آن تاریخ باز میلش گسسته
شیراز باتفاق شهرتی بلیغ یافتند بیت ببانام نیکو پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال در امثال ابوزرجمهر آمده است
من عرف بالصدق جاز کذبه و من عرف بالکذب لم یجز صدقه ایلخان بانصراف و ارتداع او یرلیغ داد و چون بحضرت پیوست
او را در مقام یارغو حاضر آوردند سخن پرسیده گناه بر وی ثابت شد و تخم حقد و بغضا نابت در جواب خصام عصام بعروة

من کلام الخاقانی

این عبارت جست که اما تقریر مالی انچه اندوخته ام و در تحت تصرف باقیست ازان پادشاه است والعبد وما یملکه کان لمولاه
من بنده بمثابت خازنی ام هرگاه که اشارت رود بدیگر بندگان سپرده آید واما نسبت اهمال و اغفال در تمشیت مهمات آنجانبی
انچه ساخته شد میامن دولت روزافزون ساخت وانچه در عقدهٔ تعذر افتاد سبب آن بود که من کوچک بنده ام و شیراز نوعی
بزرگ مملکتی اگر اثناء استطاعت از احاطت بر حقایق مصالح و دقایق سوانح تضایق گرفت پادشاه عفو فرماید قال الاستاذ
ابابکر الخوارزمی فی کلماته القصار التی هی واسطة القصار ان ولایة المرء ثوبه ان قصر عنه عری منه
وان طال علیه عثر فیه بدین حذاقت و کیاست خود را از عقبات عقاب خلاص داد و حسن الاعتذار یمیت الاوغار و یسهل الاوعار
از حکم یرلیغ اودا ابرسالت حضرت قاآن مامور گردانید یعنی بعد ما که تحمل اعباء این سفر نموده باشد از اوساخ جنایت و آثام
پاک شده اگر اتفاق معاودت افتد مستحق رتبت معهود و مستاهل مقام محمود گردد و این قاعده هنوز بسمت اطراد دارد
که اگر از امرا و نزدیکان حضرت کسی بارتکاب گناهی منسوب شود و اورا خلعت ابقا بخشند حد مجازات و کفارت جرمیت
اد آن باشد که اورا برسالت حضرت قاآن که سفری شاق است یا بمصاف یاغی تکلیف نمایند پس سوغونجاق نوئین جهة
نسق ممالک فارس و تاکید قواعد مال انگیزی و تمهید مراسم رعیت پروری در شهور سنه سبعین وستمائة بشیراز آمد با عظمتی
تمام و شوکتی موفور امراء بزرگ و نواب کاردان کافی که بنور فراست نقش حوادث فردا را از صفحهٔ لوح حال بر میخوانند
و برزانت رای فایت دی را با حاصل امروز منضم میگردانید در خدمت او مجتمع بودند و صاحب دیوان خواجه شمس الدین
حسین علکانی را براه الغ بتیکچی واستدراک محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد سوغونجاق بعد از تتبع و تعرف احوال
و تحقیق و تحصیل اموال و استثمار و استعمار اعمال سایر ولایات را بر اصحاب و ملوک بلوک قسمت کرد بطریق مقاطعه از ابتداء
معاملهٔ سنهٔ احدی وسبعین وستمائة خراجی بشرط آنکه هریک حاکم مطلق باشند در بلوک خویش و باسقاق و عملهٔ خود فرستند
و بوقت اداء مال خانی برحسب اطلاقات و احالات دیوانی جواب گویند سید عماد الدین ابو العلی که در شجاعت و مروت
حیدر کرار و حاتم روزگار بوده درین حال بلوک گرفت و باسقاقی ملک برمحمد بیک و نوتیاق و بولوغان مقرر فرمود و من
عجایب الاحوال در اول این سال محمود پیشوا اقلهات که جزیره ایست از هرموز تا آنجا بعبور سفائن مسیر یک دو روز راه خروج
کرد و جهازات را مشحون برجال مرتب گردانید و جزیرهٔ قیس را مفاخصة در قبضهٔ تسخیر آورد و سوداء استملاک دماغ
اورا وسوسه داد سوغونجاق نوئین ایلچیان را با بادیهم عنان بطرف بحرین و خورشیف و دیگر نواحی جزایر فرستاد تا سفاین
و دوبیجات را ترتیب کنند و در بندر خورشیف معد دارند خود با حشاد لشکر مغول و مسلمان و تهیهٔ ساز حرب اشتغال نمود
چون هواء ربیع در جنبش آمد بریق بیرق برق از لشکرگاه آفاق آشکار شد و دست تصادم طبقهٔ هوائی گوش کوس رعد بمالید
شعر کان اصطکاک الرعد رکض فوارس کان بریق البرق بیض بواتر در مصارعت با حریف دی ماه چارپنجهٔ امتحان بگشاد
وازبیم تیغ آفتاب نیلوفر سپر برآب غدیر افکند خنجر آبگینه تو بید زبان از قفای سوسن بیرون کشید و دست باد بهاری دریای

قبلا نسخه

دار الملک یزد

آب زنجیر کرده نامیه از خشم دو روئی گل ساغر لاله بر سنگ زد و شراب ارغوان بر بخیت و از زدن و خوردن چنگ و ساغر
خون در میان صراحی و قنینه افتاد گل از ستیزهٔ خار سر تیز جامه بر سر چوب کرد و عقل اگرچه میدان رزم در پیش بود نه ایوان بزم
تغنّی بدین رباعی خوب **بیت** آمد گل و شد چمن چو فردوس برین بلبل بفغان آمده کای عاشق هین بر روی زمین بروی
گل ساغر گیر خه زانکه شوی نهفته در زیر زمین باسقاقان و امراء مغول و لشکر فارس فارس و راجل عازم سواحل شدند
محمود قلهاتی نیز چون تیار بلا را در تموّج آورده بود و نائره نار افروخته مستعدّ پیکار گشت از طرفین مراکب سفائن را بر سطح میدان
آب در جولان آوردند ماهیان از خروش کوس رعدآواز در قعر دریا آرمیده شدند و لشکریان از لمعان تیغ مصقول خود را
بر لجّهٔ سیماب یافتند تیر چرخ و ناوک و بلارک خون ریز چون غمزهٔ خوبان ختن جان گذار آمد و قوّاریر نفط مانند آتش دل
عشّاق روز وداع دل گداز از هول آن دار و گیر تب لرزه بر اعضاء آب افتاد و غرّهٔ غرّاء لآلی لالا در جوف صدف که
با صفت رنگ یرقان گرفت ناگاه بهبوب ریاح مختلف روی دریا چون دل درواء مهجوران بشورید ملّاح تقدیر
سفائن سحب هوا طلّ را بادبان بر کشیده بر معبر سطح هوا راندن گرفت و از تلاطم امواج کشتیها لحظهٔ بر محدّب فلک اثیر مینمود و آن
و ساعتی در مقعر طبقهٔ ثری از افواج صواعق سحار شواهق امواج زخّار در ادراج بوارق نار آثار عیان گشت صعوبت آن
صفت حشر اکبر داشت امّا دوزخش بحر خضر بود و صراط غیر مستقیمش تختهٔ معبر لمؤلّفه الله اکبر من یوم کیهناء ویرکب المرء
قهرا صفوة الماء فادت اعنتهم ایدی الشمال اذا تهدهد الموج من علو کدهیاء بعضی جهازات لشکر فارس با شادی
تنبکچی و شمس الدین محمّد ابن علی لور که نایب خاصّ اتابک بود و چند امراء جند و افراد حشم غرق شدند **بیت** بس
زورقا که بر سر غرقاب این محیط سر زیر شد که تر نشد این سبز بادبان نزدیک شد که بواقی در تیار قهر غوطه خورند و لشکر قلهاتی
قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین بشکر خوانند چه جا شوء هر موج با هر موج و صاعقه چون سواران چابک بر مرکب فاره
متعوّد بودند بخلاف لشکر فارس که بر زمین سهل بدشخواری قدم می نهادند تا بدان چه رسد که در آن گرداب بلیّت شناوری
و دلاوری نمایند **بیت** این بد بدست در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری سوغونجاق تحریض لشکر را از ساحل در
میان آب رانده بود و بنظاره ایستاده بیرون آمد و بر سر پشتهٔ از سر کلاه برداشت و بر قاعدهٔ ایشان در حضرت بخشایندهٔ
برّ و فاجر و آرایندهٔ جراید امانی مسلم و کافر تضرّع نمود و گفت اگر چنگیز خان بدل راست یاساها نهاده بر اروغ او کی کسی زیادتی
تواند کرد لا اله الا الله و از سراپردهٔ عظمت امّن یجیب المضطرّ اذا دعاه دعاء او را دلیل اجابت لایح شد
و امداد نصرت فارسیان بفال نیک سانح لمؤلّفه ولاح النصر مثل البرق نورا وعاد الفتح مثل البحر غمرا بتوفیق لاهوتی
جهازات قلهاتی از زخم تیرباران لشکر فارس منهزم شدند و خلایق بسیار از ایشان کشته گشت روی دریا از خون لمؤلّفه کما
امتزج العقار بصفو ماء لاله گون شد فارسیان بدین فتح میسور با فرّ و لواء منشور بدکیش راندند و دولتخانه را از
تصرّف بیگانگان مستصفی گردانید بازو و لب دولت بدین مسرّت چون غنچه متبسّم شد و بی تبلّل در این وقت بلبل اقبال بر شاخسار

جهازات بحر

مراد مترنّم

مراد متمتم سوغونجاق لشکری تمام از سواره و پیاده در عرصهٔ کیش اماده فرمود تا بپاره واجری مجری داشت و باسعادت عنان
درعنان و باظفر رکاب دررکاب بدار الملک معاودت کرد و محاسبات دو ساله و خزانه را برگرفت و در خدمت مهد کو هر نگار
آفتاب مدار اتابک ابش بنت سعد بصوب بندگی حضرت توجه کرد چه در زمان والده اش ترکان این درّهٔ وشاح ملاحت ودونق
شاخ سلطنت را باکوشهٔ تاج خانیت و نهال چمن خسروی منکوتیمور عقد مناکحت و مزاوجت بسته بودند و بعد ما که از جانبین تحف
و هدایا بمطایا فی مطایا متواصل شده عوض مهر و شیربها را چهار دانگ بستان فیروزی و نوروزی و ابسواق خان ملکی
با هشتاد هزار دینار از سدس املاک ثلاث دار الملک و مواضع املاک کبیر بحکم یرلیغ هر سال تعیین فرمودند و از اصول
اموال ممالک فارس مفروز و مَن خطبَ الحسناءَ لم یُغلِها المهرُ حکام شیراز بتلقین دواعی حسد و مناواة عرصهٔ مجاولت و مقالبت
بگستردند و در تقبیح صور و تخریج مثالب یکدیگر تصانیف می پرداختند و التَّضریبُ زَندُ العداوةِ ولا راحةَ لِحَسُودٍ و لا وفاءَ
لِلمُلوکِ و قال حکیمٌ الحَسَدُ داءٌ مُنصِفٌ یَفعَلُ فی الحاسِدِ اکثرَ مِن فِعلِهِ فی المَحسُودِ هرچند در مقاطعهٔ
بلوکات توفیرات بجد بود و بر رعایا نیز بعلت کثرت اخراجات و استرداد عوض عوارضات زوائد تکلیفات و قسمات چون
متوجهات و واجبات معین میکردانیدند امّا اسراف در اخراجات محصّلان ناکس و استسلاف اموال باربح مفرط از تازیک
و ترک جهة خزانهٔ بزرگ و تنسقات و عراضات امرا و نوئینان و ماتحتاج سفرا و دو و ترتیب تُحَف و مدد و توقعات بی حد
باضعاف روی مینمود و تقدیم خدمات و برطیلات را که برای قصد و رد و تاکید همدیگر ملتزم می شدند بدین اسباب مضاعف
میکشت و بقایاء غیر مرجوّ الحصول که در ولایات و اعمال بواسطهٔ تقلّب امور و تغلّب جمهور کهن و نو بر هم می افتاد خود نهایت
نداشت هلمّ جرّاً دین که شین دین و ضین غبن دنیا بود در گردن می ماند و ارباح و مکاسب آن که چون تضاعیف بیوت
شطرنج از ضبط محاسبان حسبت و مهندسان واهی خارج بود جمع می آمد و موجب پریشانی و سخریت در خشت محتسب و ساتنی
و منتج توانی در ساختن مهمات دیوانی می گشت مصرع وَظَلَّ یَضرِبُ اَخماساً لِاَسداسِ لاجرم در اداء مال مقرر تقصیر
با نفعال طهور می یافت و وجوهات ارباب حوالت بتحصیل نمی پیوست و احوال ملک از سمت عمارت خالی می ماند و رعایا خانه بر انداز
و مستاصل می گشت و حکام مستحق مواخذت و معاقبت شدید می شدند و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت حال ملک
شمس الدین محمد ابن مالک است که صاحب ثروت جهان بود و مفخر ملوک زمان و مستضعفات او بطریق تجارت از خاور ان
تا قیروان مغرب روان و از غایت شهرت و وجاهت و شرف قربت در حضرت خانان ترکان همشیرهٔ پادشاه خاتون در حبالهٔ
نکاح آورد با وجود آنکه صبح شیخوخت او طالع شده بود و شب شباب را بشتاب رانده و در وکار بروی شعر ابو بکر خازن بسبیل نصیحت
خوانده شعر لِکَلبٍ عَقُورٍ اَسوَدِ اللَّونِ رابِضٍ علی صَدرِ سُودِ الذَّوائِبِ کاعِبِ اَحَبُّ اِلیها مِن مُعانِقِها الَّذی لَهُ لِحیَةٌ
بیضاءُ فوقَ التَّرائِبِ در شهور سنه ست و سبعین و ستمائه ممالک فارس را بانفراد و استبداد صاحب مقاطعه شد و از حکم
یرلیغ ملکی و حکومت مطلق داشت و ارباب بلوکات جواب متوجهات ضمانی با او میکفتند در مدت ده سال زیر بار حوادث ما مال

في مستقصى الأمثال ضرب أخماساً لأسداس أي عمد و تعاطى أخماساً لأجل أسداس وهي جمع خمس وسدس من أظماء الإبل والسدس بالكسر من الورد في أظماء الإبل أن ينقطع خمسة وترد السادس وأصله أن الرجل إذا أراد سفراً بعيداً عوّد إبله الصبر على العطش فأخذ يترقى بها مدرجاً في الأظماء حتى إذا نوّر بها يعني إذا قرب بها المفازة صبرت فهو حين

پامالان دوست خوش ناخوشان شد و تمامت اندوخته‌ها بر باد داد بعضی بوجه معارضه و مساعدت با حکام شیراز که بعد از آن جز
مطالعهٔ حج و قبالات و عشوه و غرور در محل و مدافعات هیچ فایده دیگر حاصل نشد و برخی در مصارف خیرات و صدقات و مبرات
و تعهدات صرف کرد و از جملهٔ آثاری که از وی ماند فتح آباد در مصلی شیراز لمؤلفه هَوَاءٌ كَأَنْفَاسِ النَّسِيمِ رَقِيقَةً وَمَاءٌ كَشِعْرِي
فِي السَّلَاسَةِ سَلْسَلُ يَفُوحُ كَمَا فُتَّتْ جُيُوبُ كَوَاعِبٍ بِأَرْجَائِهِ صُبْحًا عَبِيرٌ وَمَنْدَلُ و زیادت از صد هزار دینار خلیفتی انجا باغات
برانگیخت و امروز که شهور سنه تسع و تسعین و ستمائه است در بغوله انزوا و مقام ابتلا وجه چاشت و شامی از معونت بنده زادگان
خود می یابد نه با هیچکس ناقه و جملی دارد و نه در هیچ دفتر ثور و حملی بنام او بر می آید لمؤلفه آن دولت ماشتهار کو نی که نبود وان شوکت
وان بسیار کوئی که نبود شد ملک کرم خراب سبحان الله دیار در ان دیار کوئی که نبود فذلکهٔ این سرجمله از اتساق کلام و سیاق
اقلام در موضع خود مطالعان را اعلام کرده شود علی التحقیق و خامت عاقبت مباشران اشغال دیوان و خسارت دینی و دنیاوی
این طایفه از نایب و منوب و حاکم و محکوم سیما درین عهد و زمان محتاج تکلف شرح و بیان نیست لمؤلفه وَلَا يَحْتَاجُ
فِيهِ إِلَى دَلِيلٍ پدرم که در سراچه جنات نعیم بلذات انس مقیم محظوظ باد و در جوار رب غفور برحمت فائض و فضل
موفور مخصوص پیوسته از راه تجربت و قیاس هنگام تسویف امل با تحقیق پاس این نکتهٔ دلپذیر و نصیحت جان نواز فرمودی
که لامحاله عاقبت کار دبیر پیشه سیاه و دفتر سپید اندیشه وخیم خواهد بود لمؤلفه وَمَنْ نَامَ تَسْلَمْ أَعْيُنٌ سَلِيمٌ و العجب در مدت عمر
خود ندیده ام و در سیر مشایخ و در تذکرهٔ اولیا نیافته که هرگز دبیری بمقام ولایت رسیده است و صد هزار بزاز و خراز و قصاب
و خباز درجهٔ اوتاد و ابدال یافته اند و آنرا موجب همین در خاطر می آید فحسب که ارباب انواع حرف در اثنای صنعت و غلواء کسب
میتوانند که جوارح را بدان شغل و حرفت معهود مشغول دارند و دل و زبان از ذکر و تهلیل و شکر و تحمید آفریدگار تعالی الائه
غافل نباشد بر خلاف محاسب و دبیر که تا دست و دل و زبان را موقوف و مستحضر نقل و تحویل و عقد و ترتیب نکرد از خطا و خطل
و سهو و زلل مصون نماند و همین معنی سخن حکما مؤکد است چه گفته اند كُلُّ صِنَاعَةٍ تَحْتَاجُ إِلَى ذَكَاءٍ إِلَّا الْكِتَابَةَ فَإِنَّهَا تَحْتَاجُ إِلَى
ذَكَائَيْنِ جَمْعِ الْمَعَانِي بِالْقَلْبِ وَالْحُرُوفِ بِالْقَلَمِ وَكَذَلِكَ يُقَالُ بِالْفَارِسِيَّةِ دو برای ذکائین و چون مزاولت این صنعت
عائق است از تذکر و توجه نفس جناب جلال احدیت را حکم نَسُوا اللهَ فَأَنْسَاهُمْ در حق ایشان صادق باشد و اسباب
وخامت و شآمت دینا و دنیا متلاحق نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ فَاتِحَةِ أَمْرٍ يُفْضِي إِلَى الْبَخْسِ وَالْخُسْرَانِ وَعَاقِبَةِ عُمْرٍ تُؤَدِّي إِلَى
الْخِزْيِ وَالْخِذْلَانِ و هر چند این حکم امری کلیست بسبیل عموم مذموم اما سرایت شر آن بنسبت مکان و اخوان زیادت
تاثیری دارد و بتخصیص مزاولت عملهء دیوانی وَهُوَ فِي نَظَرِ الْعَقْلِ الْهَادِي وَفِيهِ در شیراز کو نی درختیست اوراق و اغصان
آن هموم و احزان و بار و بر زیان دو جهان وقتی پیش بزرگی این کلمات مختصر نوشته ام و ورق زواید شکایات فرو
نوشته بیچاره کسی که بضاعت او فضل و هنر و معاش از شغل دیوان و مسکن دار الملک شیراز باشد لمؤلفه وَاللهُ الْمَشْكُو
عَلَى الْحَالَاتِ ذکر هجوم لشکر نکودار بفارس قَالَ اللهُ تَعَالَى إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ

الشّرُ جزوعا واذا مسّهُ الخيرُ منوعا از ابتداء عهد الست چون نقّاشان کارگاه فطرت بقلم انّا كلّ شيءٍ خلقناه بقدرٍ بیرنگ بیرنگ نیرنگ انشائی زدند و طغرای کشان منشور کاف و نون باشارت الف استفهام اليس اللّه بقادرٍ على ما يشاء چهرهٔ حال مبدعات را برای صرف حین الکمال لامی از لاجورد تاشید می کشید تا غایت امکان بقاء زمان و مکان بهر وقتی از اوقات و قرنی از قرون سنّت الهی چنان اقتضا می کند که جهت سیاست عالم ملک و نظم مصلحت عام طائفه را که در مقابلهٔ امداد نعم نامتناهی بمواجب واعبد ربّك حتّى يأتيك اليقين قیام ننموده باشند و در مطاوعت اوامر و نواهی فاذكروني اذكركم واشكروا لي ولا تكفرون متقلّد تقاصیر تقصیر بوده و نصیحت احذروا نفار النعم فما كلّ شاردٍ بمردود از ملهم غیب استماع نکرده بتازیانهٔ ادّبني ربّي فاحسن تأديبي تعریکی بلیغ نماید و زمام مطایاء جهالت و کسالت ایشان را بازنشاه راه سداد و رشاد آورد تا فیما بعد در انتهاج شکر پرورده کار و التزام طریقهٔ عبودیت آفریدگار زندگی و توفر نمایند و عیار نقد قلب ایشان زر صفت در بوتهٔ حوادث بچاشنی تمحّص توبه خالص کرد و ليزدادوا ايمانا مع ايمانهم و نقش جموح مؤدّب و مرتاض شود انّ اللّه لا يغيّر ما بقومٍ حتّى يغيّروا ما بانفسهم فذلك این مجموع و مفصّل این مجمل قصد لشکر نکودار است مملکت فارس را در شهور سنهٔ سبع و سبعین و ستمائه صمیم قلب شتا که قلب آن مطلوب طباع بود و تلال و جبال قطیفهٔ بلوری را از قرطهٔ میانی عوض یافته شعر كانّ سقيط الثلج في جنباتها صحائف كافورٍ على طود منبرِ از کرمان بریدی که خبر او بر بدی حال شیراز مشتمل بود برسید منذر از هجوم لشکر نکودار اسكنهم اللّه دار البوار که از بطون سیستان بر قصد این دیار منحدر شده اند و ارباب کرمان بعد از تحصّن بقلعهٔ اعلام را اجازه شعر خطارةٌ عبّ السّرى نيافةٌ تطس الاكام بذات خفٍّ ميثمِ روان کرده در عقب اخبار موحش متتابع شد و آثار آن حادثه متعاقب و متوالی بر آن منوال واذا اراد اللّه بقومٍ سوءً فلا مردّ له وما لهم من دونه من والٍ امرا باستدعا و استنهاض لشکر و استعداد آلات حرب مشغول گشتند و اهالی را بر عمارت و مرمّت بارو و نصب مجانیق و عرّادات تحریص فرمودند و محافظت دروب و محلّات در نظر و اهتمام ملوک و حکّام کرده شوارع اسواق و مضایق طرق را باخشاب استوار کردانیدند و شیخ و شاب در تضرّع و اکتیاب آمدند پس لشکر مغول و شول و تراکمه و افراد اکراد و سایر متجنّده عرض داده متوجّه کربال شدند والكرب مآل اليهم در خاطر چنان بود که آن اخبار را حقیقتی نباشد و نا کام تا سرحدّ کرمان که تخت کاه سلطنت است بباید رفت و آنجا از ترتیب و زینتی که فراخور امراء بزرگ و ملوک نامدار تواند بود ناگزیر باشد بدین اندیشه با خزانهٔ تمام و اسباب سفر از فرّاش خانه و مطبخ و زرّادخانه و ملابس بهی و بساط عبقری و غلامان پریوش و راقیه مغرق و ترکش زرکش روان شدند چون بکربال رسیدند شب هنگامی فر او لان لشکر فارس که طلایع انتکاس طالع بودند مسکهٔ حیات و ملکهٔ اقتدار از کف اختیار بیرون رفته برسیدند و تقریر کردند که مسیر یک روزه راه یاغی را گذاشته ایم و جانرا بر پشت مراکب اینجا آورده و عنان تمالک در خلاب دهشت و حیرت انداخته رعب و هراس غالب شد و امن و قرار غایب والدّهر عاتب ومولعٌ بزوال الرّغائب چون شب تیره بنهایت کشید و ماه شاهی

المبدعات ما لا یکون مسبوقا بالمدّة ولا بالمادّة کالعقول والمکوّنات ما یکون مسبوقا بالمادّة دون المدّة کالافلاک والمحدثات ما یکون مسبوقا بالمادّة والمدّة

که بود **بیت** صدره دهر نراپرده اوج و حضیض اشهب وادهم کرد آخر اولیل ونهار برصفه بار قدم نهاد چو آسیب از
وصول بلاء ناکهان و سیل کوه کردان و فتنه آخر زمان خبر آوردند امرا باستقبال ایشان لشکر کشیدند نزدیک تنک شکم ملاقات
افتاد و بعضی امرا پهلوی مسالمت و موافقت کشیده داشتند و کفتند مارا از نهر عبور باید کرد و توقف ناکرده جهت عثور بر کمیت عدد
دشمن مغافصه مصاف آراست بعضی کفتند طریقه حزم واحتیاط را سالک باید شد و وثیقه تحرز و تصون را تمسک نمود بصواب آن
نزدیکتر که هم اینجا تسویه صفوف کنیم و پل ما بین الفریقین حایل باشد و نهر را سد خود سازیم تا کماهی اجناد و امداد خصم معلوم شود
و ببصیرتی تمام و ایقانی کامل در حومه اقتحام ضرغام نهاد قدم کذاریم چون مبادی مخالفت هرآینه بوخامت عاقبت
مؤدی است و تردد آرا موجب حیرت و ناکامی خواهد بود قال الله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم باسقاقان
ملک و امرا و لشکر کاسات عقار که دران حال مضرتر از سموم افاعی و اقارب بود تجرع کرده بودند و تاثیر اطراف قوت
غریزیرا تهیج کرده و نفس سبعی را که مبداء شیطنت و انتقام است بر آتش تهور و تجبر نشانده بی رویت و فکرت از آب نهر که
آتش بلاء آن خاکساران باد پیما بود عبرت کردند و پول را چون اساس خوشدلی خراب چنانکه یک سوار را زیادت مجال
جواز نبود واذا جاء اجل البعیر یدور حول البئر ناکاه از مضیق معقل مقدار پانصد سوار شعر اهل بلاء بالرزایا من القنا
واقدام بین الجحفلین من النبل بیرون آمدند و بواقی ماوراء کوه را مکمن ساختند لشکر اسلام چون قلت عدد ایشان
و کثرت سواد خود مشاهده کردند بی تحقیق حال و وقوف بر صورت احتیال حمله بردند و اهل از معنی کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله وقیل من استضعف عدوه اغتر ومن اغتر ظفر به یا غیان انچه مقابل بودند
هرکس از مقام خود بهرکه عنان ریز فرو راندند باد پایان خاک فرسای را برانکیخته و تیغهاء آب رنک آتش بار برآهیخته و انچه در کمین
بودند شعر ترکوا المکیدة فی الکمین لجهرهم والنبل والارماح لذة سنانها و از پس پشت چون دایره سر زده بهم بازآوردند رعد صفت با ناله
و خروش از ابر کمان تیر برق پیکان را باران کردند و بنیاد ثبات و قرار دیران شیران از بیشه اغالیده در میان زمره آهو چکونه
کامیاب و نخچیر افکن باشند و شاهین جایع با سینه و بال کبکان خوش خرام و کبوتران افتاده در دام چه تنعم راندند بیک چشم زد
بی مجال تقاتل بل مجال تقابل اکثر لشکر فارس را عرضه شمشیر و شغبه تیرباران هلاکت کردند یرون الموت قدّاما و
خلفا فیختارون الموت اضطرارا اکر کسی را بارکی بقوت بود و از نهر می جهانید تا جان را از ورطه غرقاب آتش و آب
بساحل امان رساند بقلم پاسج و تیرهاء ارتشی بر صحیفه ظهر او بسرخی تفسیر شعر یخوض باحدی محجتیک قریحة وخلفت
احدی محجتیک تسیل رقم میزدند باسقاقان محمد بیک و تویاق در نهر هلاک کردند و بولوغان با قرب سیصد سوار
مغول در صدمه اولی بر میمنه یاغیان زد و راه هزیمت که عین غنیمت دانست پیش کرفت چنانکه تا اصفهان هیچ جائی
مجال استراحت و توقف نیافت ملوک و امراء حشم و وجوه لشکریان و دوکان داجلا او فاد سا صحها او جرحا متفرق
شدند باقی لشکر حریق تنوره عنا و غریق لجه دریاء بلا کشتند شعر والنقع ثوب بالنسور مطیر والارض فرش بالجیاد

مُخَیَّلٌ یَهْفُوا العُقابُ عَلَی العُقابِ وَیَلْتَقی بَیْنَ الفَوارِسِ أجْدَلٌ وَمُجَدَّلُ خوبان سرو قد برلب جوی خفته گوئی از صدمت
تندباد سروهای بستانی از پای درافتاده اند و زبان جویبار بیانی جاری از شعر قاضی نظام الدین اصفهانی فرو خوانده بیت
نه آخر در کنارت پروریدم بود کم سایه روزی بر سر آری یکی بر زخم تیغ از خون حبل الورید گردن بند لعل بسته و دیگری را تیر در سینه
چون غمزهٔ یار در دل خلیده از امتزاج عقیق بمذاب آب چون بادهٔ گلرنگ بود و سرهای کشتگان بران گردان چون حباب بیت
۵ تشنگی خاک رزم دردی او دواج خورد برکف ارواح مرگ تیغ چو ساغر شکست هرچه از آن پس برید تیغ مثنی برید هرچه از آن
پس شکست گرز کمر شکست و وقعت تِلْکَ الدّاهِیَةُ الدَّهْیاءُ وَالواقِعَةُ الفَجْعاءُ السّابِعَ عَشَرَ مِنْ رَمَضانَ سَنَهْ سَبْعٍ وَسَبْعینَ وَسِتّمائة
گوئی فلک از بهر تهنیهٔ برکت عید جانهای نازنینان را بوعید آن لشکر بی کیش قربان می ساخت بدین صفت قتل و تنکیل مفرط بتقدیم
رسانیدند تا عنان با عیان با عنان سپهر افراشته شد و چندان غنایم از اسلحه و مراکب تازی و بغال نامی و نقود و اجناس
و اوانی زر و نقره و تنسقات خوب و مقتنیات مرغوب حاصل کردند که بطون این قصه شرح آن را کافی نباشد و خناصر محاسبان
۱۰ زیرک و دواهیان چالاک در عقد سرجملهٔ آن بی توبیخ ناصر نتوانند بود چون نظر ایشان برانواع اطعمهٔ متکلف و تنعمات و اسباب
مطبخ و صنوف مشروبات و صلاوات افتاد وَاِنَّ فِی الفَلا یا بَلایا بسخره و استهزا بایکدگر می گفتند هرآینه هرکس بدین تنعم و ترفه
معتاد باشد و از چنین بستر و این مضجع برخیزد روز میدان و هنگام حملهٔ شیرمردان در صف مبارزت برین هیأت خفتد
اَمّا دَوعَةُ المُلْکِ وَاَمّا لَذَّةُ الدَّعَةِ فاعجب.. در روز عرض لشکر فارس چون ترکان جوزا کمر حور منظر و غلامان ماه روی با کلاه
مکلل و قبا و زرانداز رشعر لَمْ یَخْلُ فی خَصْرِهِ مَناطِقُهُ مِنْ جَذْبِ سَیْفٍ وَحَمْلِ دَبّوسِ کَاَنَّ مِنْ فَوْقِ سَرْجِهِ صَنَمٌ
۱۵ قَدْ سَتَرَتْهُ فی عُودِ فَرْبُوسِ بر مراکب اکدش نژاد و تابکی در طرف میدان جولان مینمودند ظرفاء اهل و ارباب طبع و فضل
میگفتند اینان زنان حجال اند نه ارباب مقاتلت رجال و لایق زینت شب زفاف اند نه موافق رتبت روز مصاف بلبان
و آغوشی که گردن و عارض او جز بلبان و آغوش نرسیده باشد از کجا روی بمناجزت و مبارزت آورد و سرپنجه بازی پیشه بیازد
و دستی بلوری که تا بوده جز گوشهٔ ساغر عقیق نبسوده چگونه در مضایق رزم و حرایق معرکه تیغ زمردین را چون ابطال بیجاده گون
تواند کرد و اندامهائی که از غایت نعومت و نضاضت مانند گل طری قرطهٔ ملعل پوشیده و بمروحهٔ نسیم سحری استرواح نموده
۲۰ هیهات که تحمل بؤس و مکاشفت و کلفت لباس لبوس از وی توقع دارند سری که پیوسته در کرشمهٔ ناز طرف کلاه مفرق را
برسر شکسته باشد و شبوش دلال بر چهره چون روز این معانی فرو گذاشته که شعر اَبَنِ المَلاحَ اِنْ تُفَتِّحَ جَفْنَهُ اِلّا بِقَدْرِ
تَبَسُّمِ المَکْرُوبِ چگونه سر بمغفر در آورد و لشکر شکنی که شعر تَنَکَّبَ قَوْسًا بِالحَواجِبِ وَانْتَضی بِعَیْنَیْهِ سَیْفًا غادَ ضاهُ حَمائِلُهُ
صفت دارد کجا از کیش کمر ناوک گزاری و بتیغ هندی کهر خون خواری کند لشکر نکودار که امراء صد شان لباس از کرباس
و رکاب از اخشاب و خفتان جلاد از جلود و لباد بودی چنان شدند از حیازت چندان غرایب غنایم که کوتالچیان جامها با عود
۲۵ و بدرها بشمار نه دینار قسمت کردند و شیراز را کان زر و بحر گوهر و روضهٔ طرایف بلدان و فرضهٔ ساحل عمان لقب نهادند هم

در حال قتل و نهب فوجی از صحراء معرکه بر عزم احتیاط حصانت دار الملک و استلاب آنچه دریابند و تقدیم هرچه بتوانند مراکب را
با جنیبت کش شمال همعنان ساختند و در یک شب سی فرسنگ مسافت قطع کرده صباحی که لجام زرین بر سر سبز خنگ گردون کردند
و نسیم صباعنان بجنبانید بقری الأعالی رسیدند و از بساتین آن حوالی مقدار سه هزار اخته ازان امراء مغول و جمع حکام و سایر طوائف
از برای کله بانی خویش در پیش کردند و اسبان لاغر که ولیمهٔ نسور و عقاب را درخور بودند بکداشت اهالی شیراز از ابهام مشاهد آن
احوال بودند و غافل از حادثهٔ روزکار محتال عوام الناس نیز در حوالی مراکب مهزول یاغیان را میدیدند و میگرفتند و آنرا بردند
غوایت نعم البدیل میشمردند هم در روز کیفیت مقاتلت عسکرین و انهزام لشکر اسلام بتواتر معلوم شد فزع یوم اکبر صغیراً و کبیراً مشاهد
افتاد و بنالهٔ رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا متأنس شدند و يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِيهِ وَاُمِّهِ وَاَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ
صورت حال خال و بنیه شد و در شب بر تمامت دروب و باروشموع و مشاعل افروخته و لشکریان و طوائف اهالی با سلاح
مستعد ایستاده و مشاغل ایشان در اجزاء کوه صدا انداخته یاغیان چون دانستند که شیراز را محاصره کردن مقدور وقت و میسور مدت
ایشان نخواهد بود و زمان ثبات و مجال قرار از ترس لشکر مدد اطراف مضیق است و اکر بنشینند فَبُوءُوا بِالْوَبَالِ وَالذُّلِّ برایشان
خوانند و سُوقُوا اِلَى الْهَوَانِ وَالْغُلِّ خطاب کنند پس کربال را بغارت دادند و بنین و بنات مغول جرمه را که با متوطنان رساتیق
سبب تمادی مدت اقامت مخالطت و مصاهرت داشتند برده کرده رمه و کله و رحل و نقل در پیش کردند و عازم مقام خود
کشتند و در اثناء مراجعت ایشان اهالی بلاد اسلام و نواحی بقدر توان بردهای مسلمانان را باز میخریدند و از قید اسار و رق خسار خلاص
داده بمغرس و منبت حریت و معرس و مبیت امنیت میرسانید و حایز مثوبات و متوسل بقربات میکشت و چون داس حصاد
مزرعهٔ آمانی که عبارت ازان هلال عید فطر بود بر سبزه زار سپهر بی مهر مشاهده رفت بدین مثال **بیت** فَبَاتَ كُوئی
در فرش نیلکون که رقص زساق لعبت رقاصه نیمهٔ خلخال **شعر** قَدِ انْقَضَتْ دَوْلَةُ الصِّيَامِ وَقَدْ بَشَّرَ سُقْمُ الْهِلَالِ بِالْعِيدِ
يَتْلُو الثُّرَيَّا كَفَاغِرٍ شَرِهٍ يَفْتَحُ فَاهُ لِاَكْلِ عُنْقُودِ خواص و عوام قبة الاسلام که از خوشدلی و آسایش همه روزه
بروز عید بودند و عید ایشان با عید آن لشکر از لذات و راحات بعید بمصاف کاه رفتند و تعداد کشتکان کرد آنچه ظاهر شد زیاده
از هفتصد تن جوانان ماه روی سلسله موی برخ نطع مهارزت بفرس قهر نکودری سَلَّطَ اللهُ عَلَيْهِمْ عَذَابَ الْفِيلِ در اول مذهب
شهمات کشته بودند هر کس کشتکان خود را دفن کردند و در شیراز بعزاء اعزا و داء فراق او ودا مشغول کشت **شعر** قَالَ لِي
كَيْفَ اَنْتَ قُلْتُ عَلِيلٌ سَهَرٌ دَائِمٌ وَحُزْنٌ طَوِيلٌ دران بهار بجای سبزهٔ خط از خاک مهر کیاه بر دمید و از خون کشتکان
بی کناه لاله زار بشکفت بنفشه خمیده پشت سر فکرت از زانو حسرت بر نداشت و نرکس یرقان زده از روی پژمانی خرچشم
بر فتور بکماشت کل سرخ از غم بر خویشتن پرده دربود و نیلوفر در آب دیده تر و بر زبان نسیم سحر این رباعی مردف کرر
بیت هر شاخ کلی که در چمن غنچه کند از خار غمی دل مرا رنجه کند از آستی نامیه چون کرد چنار بیرون سر دست با دلم پنجه کند
شراب صفت سراب کرفت و طراوت سبزه سنیزهٔ خاطر کشت **شعر** اَشْرَبُ بِالزُّلَالِ وَهِيَ تُشْرَبُ رُوحِي وَعَلَى ذَلِكَ كَانَ قَبْلَ الْوَلِيدِ

ماهوبر

هبوب ریاح لواقح مشابهت لهیب لوافح داشت نغمهٔ دلاویز بلابل واسجاع ودستان فواخت وعنادل موجب مزید بلابل وعنا

ول نمود ومتاع استمتاع ازغوانی وشراب ارغوانی باختیار مردود شد وباستماع اغانی انتفاع صورت نمی بست واین سخن در دل

وجان ناوک غم می شکست یاساقییّ اخمرٌ فی کؤسکما ام فی کؤسکما هم وتسهید اصخرةٌ انا مالی ما یغیّرنی

هذی المدام ولا هذی الاغارید استشمام نسائم روح پرور صبا نه بروفق ارادت وهوا بود ومطالعهٔ گل رعنا داعیهٔ دفع

عنا جام صفت مدام لب را بشراب آلوده میکردند بل چون صراحی خون دل از زجاجی دیده روان میساختند جان در حلق قرابه

بعز غرا آمده میکفت مصرع الوقف کی تسمعنی مسترة قل قلقل در حنین و تذکر جوانانی که در بهار گذشته چون مشام بام و شام

بانفاس ریاحین معطّر بودی برلوا ای نای ودف جام برکف گرفتندی واین دوبیتی مفتاح ابواب اصطباح ومرواح اسباب

رواح آمده بیت ای باد چو بگذری بدان سیم اندام کو وقت گل است نزد من زود خرام گز حسرت تو دل صراحی خون گشت

میتو دهن پیاله تلخست مدام چنگ منحنی قامت چون اندوه زدگان سر در پیش انداخته وگیسو را برسم سوگواران گشاده

عشوه میخریدند که پری مجلس آراست نای دم با دمی خورد وانگشت حسرت شعر علیّ یا اسفی علی ورد الخدود ویا لهفی علی

تلک القدود می خائید واخلوطه میداد که حریفی بانواست بیت از ابر گریه بین وملوکان تر شحست وز کوه ناله بین و

مهندارکان صدا ست دف طپانچهٔ محنت بر چهره روان داشته ضرب اصولش میخواندند بر بط بستهٔ چار میخ ابتلا وخستهٔ زخم

زخمهٔ جفا بود و میبر اشید ند بیت عودی که دماغ جان بیاساید ازو سحریست که رودها همی زاید ازو وبعد اللتیّا والّتی

باز در شهور سنهٔ ثمانین وستمائه لشکر نکودار مراجعت نمودند واطراف گرمسیرات را با منتهی وشتستان وسواحل وولایات

مضاعف آن غارت کردند وزن وفرزند مسلمانان برده ورمه ومواشی تراکمه وسواحل نشینان با سرها براندند وقتلی

بی باک کردند وکرباره غنائم عالم از رمهای بهابان تازی وبردگان خیمکی والوان نعمت بیکبارگی حاصل کرده متوجه سیستان

شدند وتا آخر عهد ارغون خان هر یکچندی در فصل زمستان که موسم خروج ومیقات حرکت ایشان بودی تشویش وارجاف

در شیراز فائض میشد وبعمارت سور وتجدید وتحکیم دروب وتحصیل اسباب حروب مشغول میگشتند ومبالغ مال دیوانی درین وجه

صرف میکردند ودهاقین ورساتیق حوالی پناه بانفس دار الملک میدادند ورعب وفشل وخوف وهراس از تنکیل وسطوت

ایشان در دلهای لشکری وشهری چنان تمکن وتمرن یافته بود که مدتها ضرب المثل جهان شد ومسطر زبان نشسید وتغنی بر دف وچنگ میبردند

وذلک ذکری للذاکرین وحقیقت اگر پردلان روزگار سوالف که بعد از چند هزار سال در اسمار واخبار نظما ونثرا ذکر شجاعت

ومردانگی ایشان نقوش صحایف وکتب است باز بجهان رجعت کنند در میدان عرض فروسیّت وآداب ومراسم محاربت

از آحاد لشکر مغول تعلیم گیرند وجز غاشیه داری در خدمت رکاب ایشان هیچ شغلی اختیار نکنند ور ماة امم ماضیه از عرب

کنعی وقبیلهٔ قاره واز طبقات چهارگانهٔ عجم آرش شیفاتیر واسفندیار روئین تن وقورش اشغان وبهرام گور که کتاب تیرِ اب

الفرسان کیفیت رمیات مشهور ایشان را شارحی بسزا است همچنین اگر گشاد تیر وخم بازو واغراق کمان واصابت پیکان

البیت لظهیر الدین الفاریابی
من قصیدة التی اوّلها کشید رأیت
عدم ز واهمه اش فاست و ...
دمی گمان ثبات و ثبات ...

ایشان تفرج کروندی بینک خود را خسته تیر تعییر و غرض ناوک تقریع وکیش سهام ملام و نیام حسام انحسام یافتندی و شدت
شکیمت و شوکت بطش و انتقام لشکر مغول در استسهال صعاب خطوب و استذلال رقاب خصوم و ترتیب مراسم و مواسم محاربت
و تدبیر موافقت و متابعت اعوان از شرح مستغنیست فی رؤیة الشمس ما اغناک عن زحل هنگام قدرت با دلی جسور و ما
نایاف با نفس صبور در طلب اروغ من الثعلب و در طواعیت خان رساننده جان برلب در روز وغا شکافنده قلب
اسد و بجملات اتفاقی کاسه مشانی شده و روایتی که نصر بن سیار از علماء ترک کرده مصداق این کلمات و برهان این مقالات
میتواند بود روی انهم یقولون ینبغی للقائد العظیم الخطر ان یکون فیه من اخلاق البهائم والطیور عشر
خصال شجاعة الدیک وتحنن الدجاجة وقلب الاسد وحملة الخنزیر وصبر الکلب علی الجراحة وحراسة
الکرکی وکیاسة الثعلب وحذر الغراب وغارة الذئب وسکون الهرة این معانی هرچند درصورت دعوی و اغراق
کلام جلوه گری میکند اما از راه انصاف و روی مسالمت معلوم میگردد که آیت جهانگیری و دشمن مالی برین طایفه منزل است
و مطاوعت احکام ایشان و اجتناب از غائله طغیان و قایت خان و ما نزاد در نظر عقل لازم و متعین لکم دینکم ولی دین
والله موفق للهدی والخیرات وهو عاصم عن سوء القضاء فیما هوات وصلی الله علی روح نبینا افضل صلوات
واجمل تسلیمات

تتمیم حکایت فارس

در شهور سنه ثمان وسبعین وستمائه از حکم یرلیغ اباقاخان سوغونجاق
نوئین باز جهة تحقیق محاسبات و دفع ظلامه ظلمات آثار و تحصیل بقایاء متوجهات از دار الملک بر و بحر و مضافات برسید و نواحی
مملکت را مژده رأفت و امان رسانید و در استمالت ملهوفان و جبر حال شکسته دلان بمبالغت شروع نمود و بفرط کیاست و یمن
اصابت رای استطلاع امور و استرفاع حساب جمهور آغاز نهاد و بنفس خود استماع سخن عجزه و ستم یافتگان کردی و حقیقت
میری عادل زیرک بود و بتأنق و تحذق سخن پرسیدی از دلائل فطنت او حکایت کردند که روزی در خدمت او دو شخص
حاضر شدند یکی بر دیگری استعدا کرد و گفت بر ممر عام خرقه پاره یافتم سی و سه دینار زر در آن بسته این شخص در طلب مفقود
منادی کرد که یابنده را شش دینار بحق النظر ارزانی دارم چون متفرّد شدم و زر را باز دادم بعد از آنکه از مقتضی التزام نکول کرد
برمن دعوی آغاز نهاده که قطعه لعل ممسوح غیرت لب نوشین و رخ رنگین دلدار کالشقیق بریقا و دمع المشوق صفاء
و دروقا و شفة الملاح رضابا و ریقا در میان زر بوده لا محاله تا از عهده آن تقصی باید نمود سوغونجاق لحظه متفکر
شد پس آن شخص را که یابنده لقیط بود و لکل ساقطة لاقطة گفت بغلاظ ایمان مستوثق توانی شد که هیچ لعل در آن میانه نبوده
گفت آری بحق من جعل الاحجار الغالی تعالی شأنه تعالی شانه دیگر روی سوی ناشد ضاله کرد و گفت همچنین سوگند یاد توانی
کردن که لعل در خرقه معبی بود و چون امانت تسلیم کردی آنرا برگرفته آن شخص بی تکلیف بتحلیف راغب شد حاضران از قطع
این تداعی و فصل این نزاع عاجز شدند پس فرمود تواند بود که این صره نه از آن این شخص ناشد باشد و ز قضیت که باری تعالی
یابنده را مقدر کرده و مدعی را بروی هیچ دعوی نه چه ممکن است که مقادیر این زر و صره با ضاله آن شخص متوافق افتاده

ولکل ساقطة لاقطة ای لکل کلمة تسقط من فم الناطق نفس تلتقطها یضرب فی حفظ اللسان ای ربما قیض لها من یمنیها فوقط قائلها مستقفی الاثال

برین

بدین حذاقت کذب مدّعی ظاهر شد و خلاص و منفعت مدّعی الیه حاصل بعد از ان بشفاعت متوسّطان بمناصفه آن زر را بر دو تن قسمت
کردند و این حکم با شریعت مطهّر نسبتی تمام دارد و تمامت ائمّهٔ مجتهدین این حکومت را پسندیده داشتند وَطَرِیقُ ٱلْعَقْلِ وَاحِدٌ
از اطراف ممالک و انحاء اعمال استحضار رعایا و استکشاف جنایا فرمود ارباب دهقنت و اصحاب مسکنت که سالها در زیر طواحین
تکلیفات مضغوط بودند و با نواع بلیات و زواید برطیلات و قسمات معذّب و معاقب استعدا و نفیر بفلک اثیر رسانیدند
و قلّت منال و علّت اختلال و ضعف حال خود و جور جایران و ظلم ظالمان بصد زبان تقریر کردند و بر حکّام و ملوک مجاهرهٔ و مجازفه
غلو می نمودند و سفاهت کار می بست و ایشان از ترس افشاء سرّ برای استرضاء طوائف رعایا و آزردگان درروایا بجای می آوردند
بعد از انواع محاسبات که مُحَاسَبَاتُ ٱلْقَوْمِ وَلَذَّاتُهُم نتیجهٔ وارد واجب و متوجّهات و ناواجب و مستخرجات را در جمع ارباب بلوکات
مصحّح گردانیدند و وجوهات احالات را در فذلک مجری داشت مبالغ عالم اموال خانی که در وجه تقریر آن جز عجز و افلاس
نبود بر ایشان باقی آمد و در اینحال گفته ام بیت لمؤلّفه امید ها شد بر باز یقین همه حشو وزان حساب غم بحساب شد باقی
سوغونجاق نوئین از ملوک در خشم شد و مقاطعهٔ بلوکات را باطل کرده مطالبت بقایا را بتوکیل و تنکیل ایشان اشارت راند چون
بنسبت دیگران بلوک خواجه نظام الدین معمورتر بود و از فرط زیرکی بال دیوانی دست نهمت کمتر بازیده و رعایا را رعایت کرده
او را بوزارت موسوم فرمود و تمامت بلوکات را در نظر اهتمام او کرد و نیز درباره او حسن عنایتی حاصل داشت و او را برکشیدهٔ
اصطناع و برآوردهٔ تربیت و عاطفت خود می شمرد وَمَنْ غَرَسَ حَرَسَ شعر عِنْدِي حَدَائِقُ بِرٍّ غَرْسُ أَنْعُمِكُمْ قَدْ مَسَّهَا عَطَشٌ
فَلْيُسْقَ مِنْ غَرَسَا تَدَارَكُوهَا وَفِي أَغْصَانِهَا وَرَقٌ فَلَيْسَ يُرْجَى اخْضِرَارُ الْعُودِ إِنْ يَبِسَا چون از تنسیق امور مملکت و ترشیح
مصالح دولت فراغی روی نمود بتقلید بعضی نوّاب خواست که در باب قضاء ممالک فارس مصلحتی اندیشد و مولانا قاضی
القضاة السّعید ناصر الملّة و الدّین عبد الله اَرْوَى اللهُ صَدَاهُ وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مَثْوَاهُ که در علوم نقلی و عقلی فرید دهر و یگانهٔ عالم
و مقتداء علما محقّق بود و جراید مصنّفات آن امام علّام که خراید فضایل و فتوی و فراید مآثر و تقوی است در تفسیر و شرح
احادیث و فقه و اصولین و حکمت و امروز در اقطار بلاد اسلام کبار ائمّه و نحاریر امّه از ان مستفید اند و تا انقراض زمان
ذکر آن سایر و بر زبانها دائر خواهد بود محرّر را از اطناب در شان آن مجتهد بالغ بی نیازی می بخشد بمنصب قضا تعلّق سازد
بدین سبب محفلی مزدحم و جمعیتی غاصّ فرمود ساختن از قضاة و سادات و ائمّه و افاضل و مشایخ و اعیان یعنی تا افراد نوع
مجتمع و منطبق نشوند عقد اجماع که اسباب اقتداء و تقلید بدان مترتّب باشد درست نیاید بعد از تجاذب اهداب مشاورت
و تنازع اطراف مباحثت طائفهٔ را رای بران قرار گرفت که مباشرت این منصب خطیر آیتیست منزل در شان مولانا
قاضی القضاة الاعظم سلطان الائمّه فی العالم شُرَیْحُ عَهْدِهِ وَنُعْمَانُ زَمَانِهِ وَشَافِعِیُّ دَوْرَانِهِ رُکْنُ الْمِلَّةِ وَالْحَقِّ
وَالدِّینِ اَبُو مُحَمَّدٍ یَحْیَی اَعْلَی اللهُ شِعَارَ الشَّرْعِ الْمُحَمَّدِیِّ بِحُسْنِ خِلَافَتِهِ وَنَضَّرَ حَدَائِقَ الدِّینِ بِشِمَالِ
شُمُولِ تَقْوَاهُ وَکَمَالِ عُلُومِهِ و برّ اغتنام و امر یدی بران صورت نه بند و جمعی نیز همداستان شدند که قاضی القضاة الاعظم ناصر الملّة و الدّین

بتفرّد در فنون علوم مشار الیه است و درین شغل معتمد علیه خاطر وقّاد او مقترع معانی بکر و طبع منقادش مخترع مبانی فکر رشحهٔ قلمش
نقّاش بدایع اسرار کلام الله و نفحهٔ دمش باشارت عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ همدم نفحات مناجات کلیم الله بی تردد
مسائل تقدّم و حکومت اوست مصلحت وقت چنان اقتضا کرد که تمشیت امور قضا بطریق مشارکت بمشیّت و ارتضاء ایشان
مقرون گشت و نشو و نماء ریاض ملّت احمدی بحدود نامیهٔ مساعی آن دو امام مقتداء روزافزون امّا تقدّم علی الاطلاق قاضی
القضاة الاعظم رکن الملّة والدین را بود بعد از تمام مصالح ملک و ملّت عازم بندگی حضرت گشت و ملوک و ارباب
مقاطعات را جهة استخلاص بقایا مصاحب خود گردانید سیّد عماد الدین را با خواجه نظام الدین وزیر مخالفتی دایم قایم بود و اسباب
آن بین الجانبین بمرور شهور ممهّد شده درین حال که او را نایب مناب سوغونجاق می دید و معنی فَلَنَا الْخِصَامُ وَأَنْتَ
الْخَصْمُ وَالْحَكَمُ معیّن می یافت در راه از خدمت سوغونجاق تخلّف کرد و بدار الملک متنکّروار مراجعت نمود چون جای اندیشه
بود از غایت تهوّر و دریادلی سیّد سوغونجاق طلب و بازیافت او را بتأکید و تعنیف مکتوب فرستاد و امراء باسقاق او را
مؤاخذت کردند و در خانهٔ خواجه نظام الدین محبوس داشتند در عالم صورت هیچ بلیّت ماورای شماتت دشمن نیست و هیچ
رزیّت مولم تر از رحمت حسده و ارباب عناد نه چنانکه این معنی را نظم داده ام لمؤلّفه اِثْنَانِ عِنْدِي اُمَّتَانِ لِغُصَّةٍ
رَحْمُ الْحَسُودِ شَمَاتَةُ الْأَعْدَاءِ و مثل است که طایفهٔ دوستان بعیادت ابی عباده رفتند فَقَالُوا مَا تَشْتَهِي يَا أَبَا عُبَادَةَ فَقَالَ
عُيُونُ الرُّقَبَاءِ وَأَلْسُنُ الْوُشَاةِ وَأَكْبَادُ الْحُسَّادِ باری بیخ مخالفت بقعر ثری رسید و شاخ مخاشنت تا قرن الثور بالا کشید
و هر کس که تخمی پاشید زمان حصاد ریع آن توقّع کند و هرآینه متاجرت را مرابح و مناقص در پی خواهد بود وَالدُّنْيَا دَارُ الْمُكَافَاةِ
وَدَيْرُ الْمُخَافَاةِ وَمُقَسِّمُ الْقَبْضِ وَالْبَسْطِ وَمَنْبَعُ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ چون حرکات افلاک بر استدارت است اوضاع و اشکال
دایم بر یک قرار نمی ماند لاجرم تأثیرات سعود و نحوس و نتایج ثوابت و سیّارات بنسبت اشخاص بر یک نسق استمرار ندارد و گاه
آدمی را مطحون آسی ابتلا و مطعون نمایش عناست و گاه بر غایت امانی فایز و کامیاب و بر غایب مستحضر غریق فرح و اطراب
بیت لمؤلّفه ز روزگار توقّع مکن دوام و قرار که گاه گنج نعیمست و گاه رنج و عذاب چو آفتاب زمستان و ابر تابستان
ثبات نیست جهان را چه در ثواب و عقاب بعد از انقضاء ایّام بؤس و انتهاء زمان نحوس چون هر آینه نفس شریف از تحمّل ضیم و
ظلم ممتنع باشد و بجور سفساف تن در ندهد میان سیّد عماد الدین و شمس الدین ملک وسائل مصادقت و موافقت لَا لِحُبِّ عَلِيٍّ
بَلْ لِبُغْضِ مُعَاوِيَةَ دست فراهم داد و اسباب مطابقت تمهید یافت باتّفاق ببندگی حضرت خانیّت توجّه نمودند مخالفان
بخدمت سوغونجاق انها کردند که ایشان در بند اثارت فتن و نوائب زمن اند استدراک کار پیش از فوات لازم است
و اغتنام فرص در زمان قدرت حکم جازم ایشان را بجد مشغول باید کرد و بمطالبات مالی معیّد و مغلول سوغونجاق چند تومان
زر را بر ایشان حوالت کرد و بتحصیل آن گرگبیان خاص بفرستاد که در عوض مالش که دهند بالش زر بستانند نه حساب دفتر سیّد دانست
که هنگام تشفّع و تذلّل است و زلزلهٔ کوه بفشردن پای ساکن نگردد و تلاطم بحر با نباشتن خاشاک مندفع نشود اِذَا كَانَ الرِّفْقُ

خرقا کان الخرق رفقا چنانچه مقتضی شهامت و عزمة من عزمات الرجال باشد باشارت و فی الشر نجاة حین لا ینجیک
احسان نزدیک بوقا رفت و او درایخال در عداد خزانه چیان معدود بود و در تقریب مجد و بعد از التزام خدمات و عرض فنون
برکاهی احوال ملک قصد سوغونجاق و تصرفات فاسده او را در اموال ممالک عرضه داشت و قدم اقدم اذا وجدت مفتکا
فالجری بالظفر حری والهائب خائب والخاسر للغدو کاسر را در مقام این اقدام نهاد بوقا خاطر ایلخانی را
بر تفتیش احوال و استخراج اموال عظیم مولع یافته بود و نیز در آن نزدیکی تسویل مجد الملک در حق صاحب دیوان رواجی زیادت از
قیمت مثل مشاهده کرده برغبتی صادق سید و شمس الدین ملک را وسیلت گشت و بخلوت ایشان را بشرف تکشمشی حضرت جلت
رسانید والرشوة رشاء الحاجة عاطفت و نواخت بی نهایت یافتند سید عماد الدین نیز بجواز نامه لمؤلفه لقد وجدت
مکان القول ذا سعة فان وجدت لسانا قائلا فقل صورت توفیرات ملک و اطماع سوغونجاق و اهمال نواب سیما نظام
الدین وزیر را من المطلع الی المقطع چنان تقریر کرد که در ضمیر مبارک پادشاه موقعی بلیغ یافت و ملتزم شد که دویست
تومان زر بیرون از مال مقرر بوجه توفیر بر کار خزانه نشانند پادشاه بدست زربار خود کاس عقار داد و هر دو را پایزه و یرلیغ
سیورغامیشی فرمود لمؤلفه و اعطاهما العرف الجمیل فانه سجیة حر یستنیرها الدهر حکم شد که طغاجار نوئین بتحصیل مال
و تقویت این حال و ادلال معاندان بشیراز آید و از جناح اقبال او تیهو بر صفت باز سوغونجاق از تغابن بر خود می پیچید و ماراء
نفس زدن نداشت اذا نفذ سهم القضاء فعلیک بحسن الرضاء لمؤلفه بجست مرغ ز دست و برفت تیر ز شست چه سود گر تو کنون پشت دست خواهی خست
و مقدمه بغدای ایلچی را چون سیل در انحدار و شرر آتش در انصعاد بشیراز فرستادند نظام الدین وزیر را در خانه سید عماد الدین
والمکافاة فی الطبیعة واجبة چون ضرب طویل مقبوض داشتند آری بیت اگر بد کنی کیفرش خود بری نه چشم زمانه
بخواب اندرست بر ایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندرست در عقب طغاجار و صاحب اعظم صدر الدین
احمد الخالدی برسیدند و شمس الدین ملک و سید عماد الدین در خدمت ایشان آغاز استرفاع محاسبات چند ساله کردند
در رفعت و شان و طول باع و اطلاق عنان و حکم مطاع فتاح را حساب خواجه نظام الدین مقدم داشتند والاستقصاء فی
الحساب هو المناقشة کار بستند و قلم یجری و لا یجری جاری کردانیدند و دیگر حکام و امراء حشم چون از نسخه کار سوء
القنیه حال تصور کردند و در تمامت ولایات و اعمال توفیرات بنسبت احوال میان جمله مقسوم بود و همگنان از ربح و بخس و سعد
و نحس یکدگر معلوم روزها و شبها مجمع مشاورات ساختند و بخلوات معاوضات پرداخت لمؤلفه همه چون ساز ملاهی
شده باهم و مساز درین اندیشه تا چه چاره سگالند و کعبتین خصم را چگونه مالند بر لوخان را نیز دمادم دمدمه دادند و دام جربزه نهاد
که سید متعهد اخراج دویست تومان زر شده لاشک چون از محاسبه و استخراج نظام الدین که درد ها و حنکت او عطارد
غطاء روبر روی زاده خاطر خود می پوشد و از نور ذکاء او ابن ذکا استقراض اضواء می کند فراغی یافت در محاسبات دیگران
بتناوب خوض خواهد پیوست و با سقاقان و امراء مغول را هم ازین دق دردی چشانید و ازین سلسله حلقه اجنبانید

خبال سحر

و چون حال حکام و ملوک که مثابت رؤس باشند بنسبت با دیگر جوارح برین منوال مستدرک گردد مخاطبهٔ اوساط و اذناب
زمرهٔ عمله و کتاب از شرح و اطناب خود بی‌نیاز بود مصلحت در مهادنت و مصالحت بهت نه مشاحنت و مخاشنت و دواعی
و اشفاق بر حال همدیگر لایق‌تر از مجاهرت نفاق و شقاق بدین تقریر او را با خود هم پشت کردند و بظاهر با تغاجار نوئین و جمع
مستخرجان طریق ضراعت و شفاعت و تقبل خدمات و تقبیل باشارات پیش گرفتند و در پنهان شبایک احتیال و حبایل
تصنعات چنانکه صیاد بر راهگذر وحوش و طیور اندازد نصب میکردند و امراء حشم و دهاة اکابر و کفاة دواوین را
دربند تابعیت می‌آوردند و در پناه حزم و احتیاط مترصد وقوع حادثهٔ که موجب اختلال آن بنیاد باشد میبودند تا بکمال
ینبوعی یوما بیوم و یغسل دما بدم صورت حال افتاد ناگاه آوازهٔ واقعهٔ اباقاخان در همدان شایع شد و قضیهٔ یوم
تُبَدَّلُ الارضُ غیرَ الارض بعینها واقع مولانا علامة الزمان نادرة الدوران فخر الدین احمد بن ابی غسان درین حال ملازم
حضرت صاحبی بود اخبار این حالت را در ضمن این الغاز تعبیه کرد و مُتعدّی عربیٍ ابنُ میمونِ بنِ میمونٍ باؤُها نونٌ
از مولدات موالی یکی را نام باشد بن میمون بود حاصل این لغز یعنی ابقا نماند بولوغان و اکابر و امراء حشم بوصول این
خبر یکسو کشیدند و بر خود لشکری تمام جمع کرد و اهوا بدو طرف مایل شد و اسباب امن و استقامت زایل عاقبت با لشکر
پیرامن خانهٔ شمس الدین ملک درآمدند و بعد ما که از جانبین پیغامهاء خشن و الوکهاء درشت بر زبان رسل تبلیغ رفت و بیم بود
که درمیانه تیغ و کمان پشت و روی بنمودندی و سفراء تیر نشیب و فراز بپیمودندی خواجه نظام الدین را مختفی کردند و طغاجار
نوئین هرچند میری با مکانت بود و شوکت و لشکر حاصل داشت بواسطهٔ تعذر وقت ممانعت نتوانست و مکاوحت را
مصلحت ندانست آن مقدار که در وجه خزانه بتحصیل پیوسته بود برگرفت و شمس الدین ملک و سید عماد الدین را مصاحب
خود گردانیده عازم اردو شد از عقب ایشان دیگر خواجگان شمس الدین حسین و نظام الدین ابوبکر توجه کردند تا هنگام
عرض طلسمات معارضان و مقام اجتماع سحرهٔ معاندان از جواب أَنا مُلقٍ أَم أَنتم مُلقوها باز نمانند چون خانیت بر
سلطان احمد قرار گرفت و فتنه و تفرق اهوا از میانه کار کنار در بندگی حضرت آیهٔ اِن عُدتُم عُدنا برخواندند و بکرات
بساط مخاصمت که هرگز اطراف آن منطوی نبود بگستردند و هریک بطرف میری توسل جستند بعد از تکاپوی بیشمار و
قروض بسیار نوع مصالحتی باضطرار پیش گرفتند و باتفاق این چهار تن شیراز را بلوک قبول کردند و وزارت بر سید عماد الدین
مقرر شد شعر وَلَم تَکُ تَصلُحُ الّا لَهُ وَلَم یَکُ یَصلُحُ الّا لَها بولوغان از اندیشهٔ آنکه با طغاجار دست مطاولت
از آستین مکاشفت بیرون آورده بود و پای در ورطهٔ معادات نهاده استشعار خوفی تمام داشت وَالمُسیءُ مُستَوحِشٌ
درین حال که آوازهٔ حکومت ایشان و عزل خود بتواتر معلوم کرد در مجاملات و مجاملات تظاهر نمود و از مطاوعت و متابعت
ممانعت و خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف در شیراز مدبر مهام ملک و مدیر دوایر مشاورت و قطب رحاء
استصواب بودند باتفاق گفتند مصلحت عواقب را در انفاذ خزانه تعجیل نمی‌باید کرد و حکام را مجال مداخلت نداد و محافظت

شیراز نمود و بر مرصد انتظار چشم نهاد تا بازیچه‌ها از ورای پردهٔ تقدیر چگونه آشکار شود لَعَلَّ اللهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ أَمْرًا امرای
جشم نیز برای مصلحت وقت با وی همداستان شدند و مدت یکسال ایلچیان سلطان را تمکین نکرد و محصّلان که بتحصیل مال و استحصال
او می آمدند مِن قَبْلُ وَمِن بَعْدُ چون طرف زمان ایشان را موقوف میداشت و مانند ممتنع اجازت انصراف نمیداد
و در تکلّف از توجّه بحضرت چون نطاق صبر مشتاقان عذری واهی میگفت و ایلچیان را بخدمت شاهزاده ارغون چون امداد
انفاس علی التّعاقب می فرستاد و مملکت فارس و سهولت وجه استخلاص آن را عروس وار جلوه میداد و استمداد لشکر میکرد و هر
چندی ایلچی را چون خطّ خوبان مزوّر از راه خراسان نامزد کردی و مضمون یرلیغی بر حسب متمنّی اهالی را اسماع و دران حال
شهزاده بین التّصریح والتّلویح اظهار مخالفت کرده بود الوکات بولوغان را بمواقع احماد مقرون میداشت و بدان نیک
بندگی ثناها میفرمود و استمالت و تحریض میفرمود باری بدین اسباب که تقدیم یافت روز بروز تمکّن او در حکومت زیاده میگشت
و مهابت و روعت تضاعف می پذیرفت و بعد از تعاقب ایلچیان و تهدید بیکران این فرمان از انشاء صاحب
دیوان استمالت امراء جشم را بفرستادند امراء جشم فارس بدانند که حال فتنه که بلغاق و قوام الدّین آغاز نهاده‌اند
و از سبب گناهی که دارند و مالی که برده‌اند میخواهند که ممالک فارس را خراب کنند و زن و فرزند مسلمانان را در دست
مغولان و دشمنانی که بر سر ایشانند اسیر کنند و تا خبر این فتنه حادث و شایع گشته از ملوک و امراء کرمان و شبانکاره
و لر بزرگ و لر کوچک ایلچیان متواتر رسیدند و اجازت تاختن و در آمدن بدان طرف کردند اما چون باری تعالی ضمیر ما را
مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ بنور توحید أَفَمَن شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ منوّر و صدق اقرار به نبوّت
محمّد مختار صلّی الله علیه و آله در ظاهر و باطن ما مقرّر گردانیده بحکم إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا نخواستیم که
سورهٔ الحجرات
پیش از تفحّص و استکشاف از سر سرعت و گزاف حکمی که موجب ضرر موری باشد از حضرت ما حادث گردد اکنون
که حوزهٔ ملت احمدی بمکانت ما طراوتی و دوحهٔ اسلام را از نسیم الطاف ما نضارتی روی نموده و دور و نزدیک و ترک
و تاجیک الّا آنچه کافر محض و طاغی باغی بودند چون بوقا آقا و توکا منکو و لشکرهای ایشان دار یاغیان مصر و شام و اعراب
حجاز طوعا لا کرها سر در ربقهٔ اسلام و مطاوعت و متابعت آوردند ایشان که تا غایت جز هواداری و بندگی
و اخلاص هیچ نورزیده‌اند و جریمه از ایشان در وجود نیامده نه همانا که بزخارف اموال ایشان مغرور شدند و دین
و دنیا در متابعت شرذمهٔ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ هَبَاءً مَّنثُورًا گردانیده و چون پیغمبر
علیه الصّلوة والسّلام نصیحه فرموده است واجب بود ابن جمال الدّین را فرستادن تا باتّفاق نظام الدّین مقرّب
این فرمان را بشنوانند و ایشان را بصراط مستقیم دعوت کنند اگر رهنمای سعادات دیدهٔ ایشان را بکحل هدایت روشن
گرداند تشریف خطاب كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِن بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ
فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ بر هفوات و زلّات ایشان پوشانند صاحب دیوان را که متّصل براه ساحت ایشان شده است

فرمودۀ ما مکتوب نویسید و سوکند یاد کنند آنرا فرمودۀ ما دانند و از آن تجاوز ننمایند و بسبب التماس او لباس فتوّة فرمودیم فرمان ما
در سال کوسفند آخر ذی الحجّه نوشته شد چون تمرّد و تبرّم او از درجهٔ التباس برکذشت و ابساس بحدّ افراط انجامید
حکم یرلیغ که با قضا در فضاء کیتی به مضاء مجارات میمون نفاذ یافت وَقَضَى اللّٰهُ بِمَا قَضَى مشتمل برانکه طاشمنکو حاکم کلّی شیراز
باشد و بولوغانرا از عاج کرده ممالک و اموال را محفوظ و متخلص کرداند و حکّام را تمکین کنند و اکر احتیاج افتد بمعاونت
اتابک یوسفشاه لُر با بیت سپاهی دلاور که کاه ستیز ره مرک پویدنه راه کریز باتّفاق او بشیراز آیند طاشمنکو در
مقدّمه از اصفهان حسام الدین پسر محمد حلی لر را که نایب دیوان اعلی خاصّهٔ اتابکی بود و از افراد رستم دلان روزکار در تمرّد
و ابا یکی با ایلچیان بفرستاد معلِم از مضمون احکام و منذر ببشارت فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً
وَهُمْ صَاغِرُونَ بولوغان بر عزم سفر خراسان بیرون شده بود و مهابت و روعت او در مجوّف دماغها افزون مغافصة
عطفی کرد و لشکری از عوام النّاس و رجّاله بمحاصرهٔ خانهٔ حسام الدین فرستاد و او بنفس خود تا نیم روز کوشش بلیغ کرد و داد
رجولیّت و فرزانکی بداد و بر بام خانه طوف مینمود و از هر روزنهٔ و پنجره تیر می انداخت و چند کس را مجروح میکردانید و مردم را
کمان بود که جمعی از خدم در خدمت او اند چون رُسُل آجال و بریدان سبل ارواح رجال نماند و سیّارات برج قوس از مطالع
تشریق بانقضاض و هبوط پیوست و جوزاء هر دو دست آن شیر حمله جوز هر دار از تماسّ راس و ذنب تیر تنّین بر دهن عقرب
پیکان مانده کشت حشریان قوّت کردند و بخانه درآمده او را دیدند با یک غلام که هنوز با تیغ کشیده چون تیغ خور حدّت در
سر داشت مانند صبح سپر در بر او را کرفته پیش بولوغان بردند در حال سخن با او بزبان تیغ راند و ایلچیان را مجال دم زدن نداد
بتازکی سوداء اقامت و استبداد حکومت و خیال مکاوحت در سر کرفت این اخبار چون بطاشمنکو رسید باستحضار اتابک
یوسفشاه ایلچی روان کرد با لشکری تمام و اهبتی نامعدود در قصر زرد بوی رسید باسقاقان و نوکران بولوغان از تبعات
عصیان و غائلهٔ طغیان و متابعت خطوات شیطان که جالب سطوات سلطان تواند بود اندیشه کردند صباحی که
ترک یک سوارهٔ چرخ از دروازهٔ افق بیرون خرامید بولوغان با اتباع خود بر عزم تفرّج و احتیاط از دروازه بیرون رفت
باتّفاق ایلچیان سلطان و امراء حشم دروازه ها را محکم بربستند و رجّالهٔ تمام بمحافظت تعیین کردند شعر لَقَدْ صَدَقُوا الرَّاوِی الْفُصَلَ
إِلَى الْمُنَى بِأَنَّ مَوَدَّاتِ الْعِدَى لَيْسَ تَنْفَعُ وَلَوْ أَنَّنِي دَارَيْتُ عُمْرِي حَيَّةً إِذَا أَمْكَنَتْ يَوْمًا مِنَ اللَّسْعِ تَلْسَعُ
این اغلوطه چون مکشوف شد بولوغان در خوشدلی را بر خود چون دروازه بسته یافت و سینهٔ آرزو را بلارک بلا خسته بیان ما
مقاومت با طاشمنکو داشت و نه امکان دخول یا اقامت باکورهٔ آمال را با کورهٔ اهوال معاوضه کرد و از جریان این روزکار خزان
که جز نان او غا دنی بزد و جز آب روی امجاد نمی برد در بیداء حیرت سرکردان شد با خواجکان قوام الدین بخاری و سیف
الدین یوسف خزانه برکرفت و محبّت شیراز را چون دفینه در خرابهٔ دل ودیعت نهاده براه خراسان روان کشتند
شعر جِيرَانُ سِقْطِ اللِّوَى شَطَّتْ مَنَازِلُكُمْ فَلَيْسَ يُدْرِكُهَا وَخْدٌ وَلَا عَنَقُ بعد از آن باسقاقان و امراء حشم بخدمت

اصفهان

باستقبال طاشمنکو مبادرت نمودند و بدین خدمت از اصرار بر عصیان یکساله بریئ الساحه گشت اتابک یوسف شاه مراجعت کرد
وطاشمنکو بشیراز آمد و بحکومت اشتغال نمود و بر سر مکتوبات احمد آقا می نوشت و در یاسا مغول نیامده که اسم خان بر مینول
نویسند پس عنان بکران طمع مسترخی کردانید و متعلقان بولوغان و موافقان او را بانواع مطالبات و مصادرات مبتلا
کردو و ودایع ایشان پیش هر کس که بود تفتیش نمود و اموال بی نهایت بخاصه خود حاصل کرد و مدت یکسال چون سپری شد حکم
یرلیغ نفاذ یافت که اتابک ابش حاکم شیراز باشد و جناح همت همای آثار را بر بیضه ملک آبا و اجداد گستر در اثناء این حال
طاشمنکو با خزانه موفور متوجه بندگی گشت حکام و ارباب بلوک مصحوب او تا سر حد فارس برفتند با مهد اعلی اتابکی انجا
ملاقات افتاد طاشمنکو از غایت حماقت و تدمغ و خرف و تمنع که در مزاج معوج و طینت ملوث مرکوز و مجبول داشت
بخدمت اتابکی تشرف نجست و در شب کوچ کرد و روان شد اهالی شیراز بقدوم موکب منصور و اهتزاز لواء منشور
کافله دولت و ملکه مملکت رایت استبشار بر سپهر برین افراشتند و تمامت محلات و اسواق را آذین بستند و قصور را چون
ارایک خلد برآراستند و مطاربه و ارباب لهو و ملاعب عواتق و کواعب بر سر آن رفتند مدت یکماه شیراز غرق
حبور و سرور بود و وحشت و اندوه چون چشم بد دور بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ بمبارکی اتابک در کاخ سلطنت چون
قمر در برج و گهر در درج و روح در تن و گل در چمن و حور در جنان و عافیت در جهان شعر وَالشَّمْسِ فِي رِدَاءِ الضُّحَى وَالْبَدْرِ
فِي جُنْحِ الدُّجَى وَالْمَاءِ فِي حَرِّ الصَّدَى وَالْغَيْثِ جَادَ عَلَى الثَّرَى وَالْمُزْنِ يَضْحَكُ فِي الرُّبَى وَالْوَرْدِ حَمَّشَهُ النَّدَى
وَالصُّبْحِ بِقُدُومِهِ الصِّبَا وَالْعَيْشِ فِي زَمَنِ الصِّبَى وَالدَّهْرِ يُسْعِدُ بِالْمُنَى وَالْبُرْءِ مِنْ عَقِبِ الضَّنَى وَالْبِشْرِ مِنْ بَعْدِ
الْبِلَى وَالْوَتْدِ فِي أَثَرِ الْقِلَى نزول فرمود سریر مملکت سلغری از رواء طلعت میمون و فر طالع همیون زینت و بهجت یافت
و چهار رکن مملکت فارس از حکم یکرنگ بی بهانه و طنین نوبت سه گانه ادا آراسته تر از هشت بهشت گشت فتور نماند الا
در چشم مخمور ترکان و پریشانی در گشت مگر در شکن زلف خوبان بیابت حکم در دیوان اعلی بر خداوندزاده جلال
الدین ارقان ابن ملک خان ابن محمد ابن زنگی که شرف انتما و اعتزا داشت با دوحه رأسی اصل نامی فرع آل سلغور مقرر فرمود
و وزارت دیوان اعلی خاصه بحکم حقوق سابقه و مساعی متناسقه بخواجه نظام الدین ابو بکر تفویض کرد و در ساختن مصالح
ملک و تصرف مال شروع نمود و در بندگی حضرت عرضه داشته بود که بسیاری از خالصات املاک اتابکان بیقین
الله غَفَرَ لَهُمْ در حوزه دیوان است اگر با فراد و افراز آن سلطان ملک بخش سرافراز یرلیغ دهد انچه باشد و از حاصلات
آن بعضی اتابک را مهنا دارند و با صاحب دیوان مقرر کرده که انچه حصه اتابکی باشد از ین املاک بسبیل مشارکت نواب
طرفین تصرف نمایند چون احمد در تدبیر ملک و سیاست جهانداری مهارت و دربتی نداشت بغور نارسیده بر وفق
ملتمس یرلیغ داد اتابک از هر ولایت بر حسب ارادت قری و مزارع و بساتین و اشقاص با نچو بیرون آورد و نواب
و متصرفان مفروز بگماشت و تصرفی فاسد کردند و باستظهار انکه دو فرزند از آروغ پادشاه داشت و تمامت خواص و عوام

مشهور است که در عهد سابق
پادشاهان پنج نوبت و امرا سه
نوبت نقاره می نواختند و بعد از
تمن شعر از نیست

شیراز را از جریدهٔ بندگان درم خریده می پنداشت و ملک را ملک موروث می انگاشت از اصول مال نیز مبالغ خرج کرد و حقیقت
او بحیثیت طبع پادشاهانه و سماحت نفس ملکانهٔ او تا حدی بود که اگر حاصلات بحر و بر فارس را در یک روز بر زایر و سایل قسمت فرمودی
هنوز مستحقر و مستهجن شمردی شعر وانّ سحابا جوده مثل جودها سحاب علی کل السحاب له فخر بدین موجبات وجوهی
کمر بخزانه رسید سید عماد الدین عنایت اتابک را در بارهٔ خواجه نظام الدین بدرجهٔ کمال یافت و عاقل چگونه از دشمن غافل
نشیند فکیف که کار او را در معرض ترقی و مکانت یابد و روز بروز قدرت و شوکت زیاده بیند مردانه دست از دامن اندیشهای
دور و دراز کوتاه کرد و بی اجازت عازم اردو شد شعر لئن ضقت عنی فالبلاد فسیحة وحسبک عار اننی عنک راحل
در تضاعیف این حال میان سلطان احمد و شهزاده ارغون محاربت و مقاتلت واقع شده بود بدان موجب که شرح آن تقدیم
یافت در یک لحظه آن سور سرور و منصور مقهور گشت و نوبت سلطنت بارغون خان رسید بوفاق قدم و معاون سید
عماد الدین گشت و در بندگی حضرت در تربیت او بمبالغت سخن راند بنظر عنایت ملحوظ و بمضاب عاطفت محفوظ شد چون
اوضاع و اشکال سپهر دولابی بحسب مراد شخصی را توافق نماید حرکات و سکنات او دلائل صباح امنیت و وسائل مصباح
هدایت و کیمیای نقد سعادت و واسطهٔ عقد ارادت گردد شمایل و شهامت او ایلخانی را خوش آمد احوال تصرف و استبداد
اتابک و نواب او در ملک و مال در بعضی خلوات عرضه داشت از حکم یرلیغ حکومت کلی شیراز از بحر و بر بی معارض و مشارک
بوی تفویض رفت و دواعی رتق و فتق و مناهج حل و عقد بصواب دید او منوط گشت و نصب و صرف امراء حشم بمصلحت جوئی
سید موقوف و بپایزهٔ سر شیر و کره به سیورغامیشی یافت و یرلیغ شد که اتابک در حال که بر مضمون احکام وقوف کرد
عزم توجه بصوب حضرت مصمم گرداند و بهیچ تعلق بجزویات و کلیات امور نسازد و اوداش و چریک را با سقاقی
التماس کرد و تقدیر پیش روزگار براستی می پیمود راه این قیاس بیت چون غنیمت را مقابل کرده شد با امنی
عقل سی روزه طمع ماهی بود راس الراس از کنوز رموز حکمتهاست الشهوة آفة وکل الناس مولاها والخمول نعمة وکل الناس
یتوقاها خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت بندگی پادشاه در خراسان کرده
بودند و ترک اوطان مألوف و اوده و باین و الوف قرض بر هم افتاد و ما بهاء ما بول و مخوف پیموده در حالت
مؤاخذت ارغون و انهزام لشکر بطرف اردوی احمد التجا نموده بودند بجانب ایشان التفاتی نرفت سید بداعیهٔ کرم مجبول
کلمهٔ لا تثریب علیکم الیوم بر زبان راند و هنگام فرصت در مقابلهٔ قصد و معاوات لطف و مواسات تقدیم کرد منصب
استیفا بر عادت معهود خواجه سیف الدین را مقرر داشت پیش از وصول سید بشیراز نواب اتابک احوال دانسته
صورت احکام یرلیغ اعلام کرده بودند و از زبان او نقلهائی که موجب اهتیاج خاطر باشد بمسامع شاهنشاهی رسانیده
جماعت حساد و فرقهٔ اضداد آن نقلها را شاخ و برگی می نهادند و فارغ از نبت سبّک من بلّغک در قبیح ترین
وجهی عرضه میداشتند و بر رفع او تحریض میکرد سید چون بحدود فارس رسید استرفاع محاسبه آغازید و تمشیت مهمات ملک

انوری

ببش

پیش گرفت با سعاقان و حکام بخدمت استقبال تلقی نمودند ابو بکر خواجه را که بشحنگی موسوم بود گرفته در دو شاخ کشید و علی التوالی
پیغام می فرستاد تا اتابک عزم بندگی حضرت کند نواب سدهٔ سلطنت در تصمیم عزایم مهرهٔ تعویق بر بساط تلفیق می انداختند
و حکام و بعضی اکابر ملک که دعوی مصادقت و موافقت با سید میکردند و مغرور ایادی و احسان او بودند در سواد شب
بخدمت تخت میرفتند و در مساوی و مقابح فصول می پرداختند لمؤلفه گر زانکه مرائی تو مرائی چکنی کبر و ریا صفت راندگان
حضرت حق است و در جناب کبریا بغایت ممقوت و در رحمت نامهٔ مجید بر سبیل تکرار در چند جای اهل نفاق و تکذیب بویل
و ثبور ملعون و مذکور شعر رأیتُ الدهرَ یُسعِدُ کلَّ نذلٍ ویقصِدُ کلَّ حرٍّ بامتحانِ فقلتُ لقلبیَ استمسِكْ بصبرٍ
فانَّ الدهرَ دهرٌ بنی الزوانی سید بیست و دوم رمضان سنهٔ ثلث و ثمانین و ستمائه در میدان نزول فرمود و
بارگاه ملوکانه برافراشت در ابهت و جلالتی که فراخور سلاطین نامدار بودی مشاهده رفت و حکام و امرا و اکابر که نظر او
در سال گذشته سر همت ایشان بتقابل و تماثل با او فرود نمی آوردند و از تکافی مستنکف و متجافی بود بر جای حجاب
ایستادگی مینمودند و در حالت استرکاب بر رسم کوتالچیان بگرفتن رکاب تقرب میجستند باری بیاری باری که از معاندان
و تفوق ایشان برگوشهٔ خاطر داشت زایل گشت شعر ما العمرُ ما طالَ بهِ الدهورُ العمرُ ما طابَ بهِ السرورُ
ولقد صدقتُ فی فصلٍ کتبتُهُ الی بعضِ اهلِ الفضلِ بهذا القولِ الفصلِ ادامَ اللهُ بقاءَهُ وزادَ الی ذروةِ
العزِّ والفضلِ ارتقاءَهُ انّهُ وان کانَ سرورُ الدهرِ صنوفاً مکنوفاً لکلِّ طبعٍ رملاً ذا ملاذاً لکلِّ نفسٍ فیها نضرةُ
خضرةٍ وطربةُ شربةٍ وسکرةُ دورةٍ وخطوةُ اکلةٍ وزینةُ لبسةٍ وسلوةُ خلوةٍ ووصلةُ خلّةٍ ونقلةُ قبلةٍ ومتعةُ
وطیةٍ ولقیةُ منیةٍ وغنیةُ نعمةٍ وفرحةُ نغمةٍ ولکنّها لعلَّ ان یکونَ فی بعضِ الاوقاتِ کلٌّ منها مملا لصاحبه
اذا تکاثرَ ویتفاوتُ الانسُ للسکرانِ والصاحی بهِ کلّما تعاقبَ انّما السرورُ کلُّ السرورِ ان تری فی الاعادی
ما یسرّكَ ویهمّهم ویطفئك ویرمهم یؤدّی فرحتكَ فرحةً فیهم تؤذیهم وامتنك منیّةً
علیهم تغنیهم وسلوتك شکوةً لهم تجلیهم راحتك راحةً عندهم تخزیهم بیت از روز کار منیت
جز این مراد هیچ یارب تو این مراد بزودی بمن رسان چون از تقاطع دایرهٔ مضی و مظلم قمر و مفضی تقاطع
الدائرتین ان یری ماوراءه هلالاً لیلتاً هلال شوال مانند ابروی ربات حجال بر قوسی از افق غربی شکل متقوس نمود سید بترتیب
ازال عید و ضیافت امرا اشارت راند و در حومهٔ میدان منبر نهادند و نماز عید گذارد و آن روز اتابک و اعوان بمصلی
عید بر حسب معتاد حاضر نشدند سید در آن نزدیکی باتفاق ایلچیان بنفس دار الملک در آمد و بکاخ اقبال خود خرامید
و هر یک را پیش خود جای داد اتابک توقع داشت که چون در اینمدت براسلت و مفاوضت اظهار ولنمودگی متعلقان
در صورت تمهید معذرتی از تقریرات سابق تقدیم رفت در حالت دخول دار الملک علی الرسم التزام حرمت
سلطنت ما اول بخدمت تخت رود چون سید مستشعر بود وساوس عنانکش خاطر بدین ترك ادب مبالات

نکرد این سبب با دیگر اسباب وحشت انضمام یافت واین گوهر در سلک اخوات انتظام اتابک متغیر ومتنفر شد ونایرهٔ خشم
تاحدی در التهاب آمد که رطوبات جلیدی را تحلیل کرده از نایرهٔ چشم روان گردانید شعر فامطر لؤلؤا من نرجس فسقت
وردا وعضت علی العناب بالبرد اصحاب وشایت وارباب سعایت اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة
فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون قلت مبالات وکثرت نخوت اورا در خاطر پادشاه زیاده
وقع انداختند واتابک را بدان مدارات وتحمل منع کردند گفت عماد الدین علوی کمتر بندهٔ این درگاه دولت پناه است
از کجا کمنت این جسارت یافته بعد ما که درار دو قصد اخراج وازعاج از مملکت موروث پیوسته باشد وچندین طلسمات
تزویری درهم بسته اگر رای شاهنشاهی بمجرد حکم یرلیغ که بنا بر موازرات ومحاورات وتقریرات بی طایل ومقدمات
نامنتج او نفاذ یافته بر عثرات وهفوات چنین اقوال وافعال اغضا میفرماید بیشک داستان این عجز وقصور چون علک
خاییده دهان دهان مانند کلک شعبهٔ بنان پیر وجوان گردد بلکه مضحکهٔ بنات نا رسیده باشد در پس چرخه دوک تا با بنا و بنات
ملوک چه رسد وبیکبارگی از رونق کار سلطنت مصرع پس ازین طشت خواه ودست بشوی تلفیقات وتحریضات
چنین رای زنان عطارد را در غلط ووهم انداز ووعقول عقلا را خیره گرداند دران میان رای زنان وهن
ناقصات عقل ودین چه فن زند بلقیس ملک ایشا نرا بخطاب یا ایها الملأ افتونی فی امری مخاطب فرمود قالوا نحن
اولوا قوة واولوا بأس شدید والامر الیک خلاصه تقریر وصفاوهٔ تدبیر آنکه تقویم معوج مزاج وتصحیح سقیم معتقد او را جز
بمعالجت السیف ماحی الذنوب صورت نه بندد محضری موشح بشهادات حکام واکابر وائمه وسایر طوایف بنویسند
مدارج آن منطوی برین ذکر که عماد الدین علوی در حق خلایق بد اندیش بود وبقصد اعراض خواص وعوام فرا پیش آمده
وحاصلات ملک را در وجه ارباب غرض خاصه نهاده طوایف اهالی اجماع کرده برای بقاء رونق ملک ونظام
مصالح جمهور او را بقتل آورند لامحاله از بهر یک نفس ملکی را عرضهٔ تخریب نخواهند فرمود هر چند تازگی یاسا وبارکی
کار معقول بر اتابک پوشیده نبود چون حکام وامراء حشم وارکان دولت برین اندیشه مطابق وموافق شدند وهر یک
بخط خود پایان محضر مزور را چون نامهٔ اعمال مسود کردند واز مجازات ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم
خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما نیندیشید او نیز بدان رضا داد ومترصد فرصت
کار ومتشمر درکمین اثارت نار شد سید از غایت استظهار بکمال عنایت ایلخانی هر چند مشفقان دولت وناصحان بی غرض بر
سلوک جادهٔ تیقظ وانتهاج منهج تحفظ محرض میگشتند زیاده التفاتی نمیکرد وبالش اغترار را متکاء حال میساخت وپنبهٔ
غفلت از گوش خود بیرون نمی کرد وسرمهٔ تنبه در دیدهٔ تدبر نمی کشید نصحا نیز بنصیحت عثمان که اذا نصحت لاحد
فلم یقبل منک فتقرب الی الله بغشه با مخالفان او اظهار موافقت کردند ودر پند نامهٔ حکما آمده قیل لبعضهم انت
الظن فقال ان الدنیا امتلأت مکاره فوجب علی العاقل ان یملأها حذرا در فحواء این لوح خبر

رسید که در کرمان سواد لشکر نمودار از طرف سیستان دیده اند و هر چند راوی غیب این بیت بانشاد میرسانید **بیت**

چشمست که در لشکر حسنش چه نکیست ور نه خط و خال او سیاهیست متّرس بلی از ترس و هیبت ایشان تبلّد در اقوال و تبدّد در احوال
ظاهر شد سیّد بخدمت اتابک پیغام فرستاد که آوازهٔ حرکت یاغی فایض شده و ما را باتّفاق امرا و ایلچیان بمصالح احتشاد
و استعداد قتال و دفاع قیام می باید نمود تا سر حدّ لشکر کشید باید که اتابک بقلعهٔ اصطخر رود و فارغ البال آنجا اقامت فرماید
تا ما ازین مصلحت فارغ شویم و این شاغل از میان برداریم آنگاه ترتیب اسباب نهضت توجّه بصوب حضرت کرده آید
این الوکه علاوهٔ مناواه و متمّم مادّهٔ معادات گشت که اتابک عماد الدین علوی ما را در قلعه محبوس خواهد داشت شعر لیت
شعری أحقٌّ ما نطقت به ام منیة النفس فالانسان ذو املٍ جواب فرستاد که ترتیب ما یحتاج کند و اسباب ما لا بدّ معدّ
دارد تا شاه بر قلعه و ماه بر ذروه رود و در سیاق این امور سیّد روزی از پیش ایلچیان بخانه مراجعت میکرد و کوکبهٔ عظیم از فرسان
و رجّاله با وی در میان اسواق معدودی چند از ممالیک اتابکی بوی رسیدند و گفتند فرمان بران وجه است که ببارگاه
شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن نه بر سنّت ادب شنود جوابی خشن گفت مقدّم ایشان در وی آویخت بصرف قوّت
هر دو از مرکوب جدا گشتند سراج الدین فضلی لر که در هفته بانواع خلع و کرامات سیّد مخصوص شده بود ورا جاندار و
قاید جیش می شمرد باوّل ضربی زد و خاک در دیدهٔ میثاق پاشید شعر كذاك الليالي لا يجدن بمطلبٍ لشيءٍ ولا يبقين شيئاً
على العهد چون مضیق تمر احتمال مطارده و مجاذبه نداشت و آنچه حماه و کماه بودند با اعدا همداستان و رجّاله از پیش
روان تمامت چون سیماب در زمین متفرّق شدند چنانکه کلبرگ آزاری بر وجود هیچ آفریده نیامد در حال سر او را
بزبان تیغ خونخوار جدا کردند و تن نازنین را که جان مروّت و حمیّت بود برهنه در میان خاک و خون بگذاشته اند
و ذلک فی الحادی والعشرین من شوّال السنة المذکور شعر عظيمٌ لامرئٍ ان يلمّ عظيمٌ بآل عليٍّ والانام سليمُ
ولكنّهم اهل الحفائظ والعلى فهم للملمّات الزّمان خصوم ممالیک اتابکی و عوام انعام وش و اوباش قلّماش که
اذا اجتمعوا غلبوا واذا انفرقوا لم يعرفوا ونعوذ بالله منهم صفت و صنعت حال ایشانست چنین وقت را غنیمتی
بارده و نعمتی فارده پنداشتند در خانهٔ او ریختند و دست غارت و تاراج برگشادند و نقد و جنس و فرش و اوانی را
کنس کردند ممالیک و دوابّ عرضهٔ انتهاب گشت و منابر و مخازن غلّات باذیال ارذال پرداخته شد و سر آن سیّد
میمون سریرت که تیر سر و سرور سروری از اسرّهٔ جبینش متلالی بودی بدرگاه بردند و بصدمت پای او دوان چون گردن
دوان کردانید شعر فقل للاعور الدجّال هذا زمانک ان عزمت على الخروج و زکار از کردهٔ خود سرشک حسرت
بر عارض حیرت می بارید و ابیات خاقانی میخواند و میزارید **بیت** ازان کافتاب سخا بود چرخ ز روی زمین
سایه برداشتش جانرا همین یک جوانمرد بود فلک هم حسد برد و نگذاشتش پس تا مین خلایق را در شهر نداکردند
که چون عماد الدین علوی توفیرات نابوده را التزام نموده بود و ممالک خراب و رعایا مستاصل خواسته شد او را

از دست برگرفتیم باید که هرکس بمصلحت خود مشغول و دور از فضول باشند عوام محلات با اعلام وطبول شادی کنان فوج فوج
میرفتند و قهر دشمن را شرائط تهنیت و مسرت تقدیم میکرد یکی از اهل فضل که پیوسته بانعام جسیم آن سید کریم معمور بود و
بنظر احسان منظور این دو بیتی انشا کرده در پایه تخت انشاد **بیت** شاها رخت از نشاط چون لعل باد تخت تو فراز گنبد اعلی باد
هر سر که نه بر مراد و رای تو بود بی تن چو سر عماد ابو یعلی باد وچون کاتب را حقوق ترشیح و تربیت آن سید عالی همت بر ذمت
حسن وفا لازم بود و وسایل اخلاص وانعام از قدیم باز متأکد در حدوث واقعهٔ او این مرثیه نظم داد وشعر لمؤلفه لقد غربت
تحت التراب غزالةٌ وعن مشرق الاقبال من قبل تشرق اُیا دهر اَیقنا بانک راکبٌ عنانک فی هدم المآرب مطلق
فکم من حسانٍ مآنسات تحجرا وابدانها البیضاء باللحد تلصق وکم من ملوک قد مضی وبکی بهم سریرٌ واکلیل
رداءٌ وجوسق علی ذاک اودی المرتضی الاعظم الذی به اندفقت دمعی وقلبی تخفق عمادٌ لدین الله وابن
نبیه بنبه به باهی العلی المناقق سریٌ بهیٌ ذو العوارف والنهی کریمٌ ومفضالٌ علی الناس مشفق
شهیدٌ بحد المرهفات معفرٌ لقاه الی یوم القیام معوق اُیا دهر قد شوشت حالی بقتله وانک تؤذی
للانام وتخرق خدود العلی صکت بفقد جبینه وجیب المنی من ذی المنیة تخرق هل الغصن فی البستان
یهتز بعده وهل بعد بالشمس نور مشرق اذا کحلت عیناه رملا فلم یکن عجیبٌ لئن بانت
عیونی تارق اما جتبی السیف المریق صبابةً من المجد اذ منهم دم یترقرق فقلده السیف الدماء وقبل
ذا یجد واه جید الناس جیدا بطوق وراحته مفتاح کل مغالق فلم رجله بین الجنادل مغلق علیه
بکی جود وباس وروعة فلم یبق فیه الان ماء ورونق سقی الله مثواه ولقاه رحمة بها غصن طوبی فی الفرادیس طورق
بوقتی که اتفاق زیارت تربت آن حاتم ول افنا واین دو بیتی بی رویتی بکسوت نظم مکتسی گشت مخاطباً ایاه **بیت**
ملکت همه در زیر نگین بود ترا اقبال رهی جهان رهین بود ترا دیدی که چه کرد عاقبت در حق تو گردون که وشاق کمترین بود ترا
چون تیر تزویر وشاة در خدمت شاه بهدف عدوان پیوست وروح سید بغرف جنان سید جمال الدین محمد ابن عم او که بورع
وتقوی مشهور ومذکور بود از کمال عنایت اتابک باحظ موفور وفارغ از اندیشهٔ آنکه اورا آسیبی رسانند از عتبهٔ علیهٔ اتابکی استحضار
او کرده ندبی تدبیر وتفکر بدرگاه مبادرت نمود وجانب حزم که سنت ارباب کیاست وفطانت است مهمل ماند اتابک با یکی
از مشیران حضرت وکفاة عرصه مملکت در نفی واثبات او مشاورت کرد وآن بزرگ رخصت قتل اورا درین عبارت مندرج
ساخت که سید عماد الدین را بسطت مال وسعت حال بنود بمحض تهور برخلاف مقتضی عقل در کارها اقدام می نمود وباخدمت اتابک
سابقهٔ وحشتی باعث بر معادات نداشت در حضرت ایلخانی کار خود را بدان مثابت رسانید که مشاهده رفت جمال الدین با کمال
تمول ظاهر است وبرزانت ثبات وعقل مستظهر وچنین ظلمی بروی رفته که در طلب انتقام عقلاً وشرعاً مطعون وملوم نباشد
باقی رای شاهنشاهی اَقرب الی صوب الصواب واَلیق بالاصابة فی کل باب این تقریر بعینه افسانهٔ دزد تائب

وکاروان بود ممالیک اتابکی اورا در سواد شب بیرون شهر بردند و هلاک کرد و جسد اورا در مغاکی انداخت چنانکه هرگز اثر آن

ظاهر نشد روز دیگر گفتند از محبس بگریخت شعر اَیَّ یَوْمَیَّ مِنَ الْمَوْتِ اَفِرُّ یَوْمَ لَمْ یُقْدَرْ اَمْ یَوْمَ قُدِرْ ۵ دگر

ومثل جمال‌آباد و قزوین صورت حال آمد او و امش باسقاق و چریک برین حرکات بازخواستی کردند ایشانرا بانواع خدمات

خشنود و مستمال کردانید و اتابک بحکومت باز اشتغال نمود و چون نظام الدین ابوبکر پیش از وقوع این حادثهٔ شغا بسببی از

بندگی اتابک مستوحش شده بود و بطرف یزد رفته حلّ و عقد امور کلّی برای و رویّت خواجه سیف الدین موقوف گشت

و بلطایف تدبیر و اصابت رای منیر میخواست تا تلافی کار از دست رفته و استدراک صلاح احوال بروجهی اندیشد که اموال

و اعراض در حصن سلامت محصون ماند و حکومت اتابک از تغییر و تبدیل مصون اما مثلست که خون بی گناه نخسبد

و بدکردار هرگز آمن نباشد و در خاطر می آید که اگر چه ظلم علی الاطلاق سر دفتر رذائل و شرورست و اندک آن بسیار

غائله و شبورا تا یک هنر دارد که کننده آنرا هم روزی شربت مکافات چشاند و محض معجز محمّدی عَلَیٰ رُوحِهِ تُحَفُ التَّحایا

ازین واضح‌تر توان بود که تمامت اعادی و مخالفان سید مظلوم و جمعی که دران اتفاق و بیعت هم دست و یک زبان

بودند یا بر محض بطریق صَدَقَ الاَمِیرُ رقمی زده یا نوع شماتتی بخاطر راه داده بعد ما که بصنوف خطاها مالی ماخوذ گشتند

و مدتها در عرقاب بلیات افتاد و علی التوالی بقتل و فجأة و قبول یا سآء ایلخانی یا بتنوّع اسباب دیگر در اندک مدت ازین

جهان ناپایدار رحلت کردند وَضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْکَنَةُ وَبَاۤؤُوْا بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ و برخی که هنوز در قید حیات اند وَاِنَّ اللّٰهَ یُمْهِلُ

وَلَا یُهْمِلُ از کثرت مطالبات خانه برانداز آز و نیاز شده اند و نعمت امن و خوشدلی بر ایشان منغّص گشته و چشمهٔ

آمال مکدّر چنانکه ذکر آن از تفاصیل احوال جماعتی که ایراد اسامی ایشان درین کتاب ملایم نمود در موضع خود معلوم گردد

والعجب بموجب اخبار صاحب شریعت حیث قال علیه السلام اِنَّ اللّٰهَ لَا یُعَذِّبُ الْعَامَّةَ بِعَمَلِ الْخَاصَّةِ حَتّٰی یَرَوُا

الْمُنْکَرَ بَیْنَ ظَهْرَانَیْهِمْ وَهُمْ قَادِرُوْنَ اَنْ یُنْکِرُوْهُ فَاِذَا فَعَلُوْا ذٰلِکَ عَذَّبَ اللّٰهُ الْعَامَّةَ وَالْخَاصَّةَ و چون عوام شیراز نیز بقتل سید

بی گناه استبشار کردند و بمجاهره میگفت شآمت مقدم اوست که در شیراز غلات را غلائی حاصل شده اگر شر او ازین

دیار مندفع شود اهالی در مرتع مریع خصب و راحت ترفّه و تنزّه یابند و در مربع استقامت مرتع نشینند بعد از واقعهٔ او

مدّت سه سال امساک باران عام شد و میزبان وَاَنْزَلَ مِنَ السَّمَآءِ مَآءً فَاَخْرَجَ بِهٖ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَکُمْ

نزل انعام از اصناف اصنیاف امم محتبس گردانید و دایهٔ سحاب در تغذیهٔ نورستگان بستان بلبان پستان خود لبان

بنات ربیع را مبلول نکرد و اطفال نبات همچون سقط پیش از زمان تکمیل اجزا ناچیز شدند و از شدّت تاثیر انجره و ادخنهٔ

ارضی مسام جبال و رسته افتاده و چه سنگدلی بود که از چشم بی آب چشمه قطرهٔ اشک رحمتی بر صفحهٔ رخسارهٔ زرین ریاض

و زروع نچکید رعیل جراد که نمودار قهر پادشاه قهار بود اِنَّا عَلٰی سَفَرٍ لَا بُدَّ مِنْ زَادٍ گویان بر کشتها تیر ماهی

تاختن می آوردند و آثار حضرت از سهل و حزن برمیداشت و بر جای آن تخم غم و حزن میکاشت یک خروار گندم که در

زمان حکومت سید صدر دینار شیرازی بها داشت مبلغ یکهزار و دویست دینار اگر امکان یافت بودی در پردهٔ ظلام بیع و شری
کردندی و منت صلت بر مشتری ثابت دانستندی مثل است که جانرا بهر چه خرند رایگان باشد نزدیک بود که حکایت محل استشهاد
که ابونصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده صورت حال ایام گردد و اکثر خلایق در ربیع بفضالهٔ جراد مسکهٔ حیوة می ساختند و در خریف
بجمیع ذبایح سد الرمق حاصل میکرد چهرهائی را که غیرت لعل ممسوح بود بضاضت بشره و طراوت سحنه منسوخ شد در زوایای
بیوت و مضایق کوچها و میان محلات و اسواق چندتن از مرد و زن افتاده و در آرزوی نان جان داده تمامت اغنیا و متمولان
پایمال فقر و فاقه گشتند و آبا و امهات اولاد احرار را در معرض اندک مقدار قوت میفروختند **بیت** آزست این که
همه چیز چنین نایابست آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد
شعر هوّن الیک فانّ کلّ شدیدة ان لم تشدّدها علیک تهون و تیقّنن انّ الذی هو کائن بالکره
منک و بالرضا سیکون علی هذا زیاده از صد هزار تن انفس دار الملک و ولایات بواسطه عدم غذا سر در حجاب خاک کشیدند
و جماعتی که ایشانرا قدرت ریزه بود در کلی احوال رنجور دل و شکسته خاطر بودند و لذات استراحت و استنامت بر ایشان متکدّر چه
از زبان مرد و زن در کوی و برزن اگرچه قوت در تن نداشتند ذکر نان چو آب جاری بود اعاذنا الله و جمیع المسلمین
من عذابه و رزقنا هدایة طریق الرشد و صوابهم آیهٔ کمال قدرت لاریب چون خواهد که ساکنان خطهٔ خاک را در مقابلهٔ تقاعد از مراسم
تأدیت عبودیت تادیبی کند معنی و لنبلونّکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات
در شان ایشان صادق و لاحق گردد بر حسب اقتضاء وقت و مصلحت ابناء عصر از حضرت و الاجواز نامه لاکاوا موقع شود
و امداد بؤس و ضنکت متوقع و الاقدر آلاء سرادقات الا له الخلق و الامر بواجبی ندانند و دیدهٔ غفلت
ایشان که در رمد قدرت باشد بکحل الجواهر انتباه مکتحل نشود و حجاب اشتباه از محاذات ضمیر یکسو نگردد و در روزگار خود بمیشک
مجازات اعمال بشر را بشر و خیر هویدا و بیّن کرا اجتهاد بسته الناس مجزیّون باعمالهم ان خیرا فخیر و ان شرّا فشرّ
از تقادم عهد آدم تا این دم هر کس که نیّتی صالح و فعلی جمیل یا خیری در بارهٔ غیری تقدیم نموده نقش آن بر صفحهٔ مدار افلاک
ممثّل است و چون حامل آفتاب خارج مرکز ثبات نگشته و اگر بر خلاف آن ایذا و اضرار وجودی از وی در وجود آمده
یا به فساد حالی رضا داده و مصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته هم در عاجل نکایت آن بوی عاید شده و سخرهٔ زبان
ملامت و سغبهٔ عبرت خلایق و غیرت خالق آمده و لامحالة یوم تبلی السرائر از شاخسار ساخساره فمن یعمل
مثقال ذرّة شرّا یره ثمرهٔ مرّ المذاق علقم مطعم بتعید از رحمت حق اعوذ منه الیه اقتطاف خواهد کرد و برهان این
دلیل و تبیان این اقاویل حالت سید مغفور عماد الدین و قاصدان اوست چه سالها کسوت وجود آن جماعت در
زیر چنبرهٔ ایام و لیالی و لگدکوب فلک لاابالی بی آزار توان و پود انتعاش بود و در معرض سخط و عتاب پادشاه
از تجاذب محصلان خزانه و غرما حلاوت حیوة را بمرارت ممات معاوضه زدن معاملتی بارنج و اکتسابی بی رنج میشمردند

مانند

مانند آب در زمین منفذی و آتش صفت بر فلک مصعدی می طلبید یَبتَغِی نَفَقاً فِی الأَرضِ أَو سُلَّماً فِی السَّمآءِ عاقبت سر وی
همان چنبر بیرون کردند و بیاسای ایلخانی موسوم گشت و صورت چنان بود که پسرش هنوز درجهٔ بلوغ نیافته بالعصی
نواب و خدم گریخته قاصد او شد شعر وَکانَ النَّوَی یَکفِی لِتَشتِیتِ شَملِهِ   فَکَیفَ اِذا کانَ النَّوَی وَالنَّوائِبُ استغاثت بجدّ جهت
بوقا برد آتش غضب او که قابل اطفا نبود بر فلک شعله کشید و بر فوات سید که مربّی عنایت و صنیع دولت خود می شمرد
متأسف گشت و نطاق تعصب و حمایت بر میان انتقام بست و اورا در زیر جناح عاطفت و حجر اصطناع و تربیت رعایت
کرد و ملازم لیل و نهار خود گردانید و در بندگی حضرت عصیان و تمرّد اتابک ابش و تجاوز از مقتضی فرموده و تجاسر
بر قتل گماشتهٔ پادشاه عرضه داشت و تقریر کرد که بایزه را بخلاف یاسای چنگیز خان چون دل ملهوفان شکسته اند و یرلیغ را
چون کسوت صبر مشتاقان پاره کرده اگر بدین حرکت منکر اغضا رود و این جسارت را بعفو و اقالت مقابله فرماید دیگر
شاهزادگان و خواتین که براه و رتبت ازوی زیاده باشند از منهج طواعیت عدول نمایند و بتقلیب حکم یاسا مطالب و
رغایب خود را طالب گردند ارغون در قهر شد و تغیر در مزاج مبارکش ظاهر تند باد خشم او خواست که گرد از زمین و
زمان بر دارد و بتیغ آتش بار آب دولت مخالفان را تیره گرداند عاقبت رای زلّت بخش شاهانه حسن تدبیری کار بست یرلیغ را
باحضار اتابک و مخالفان سید تنفیذ فرمود و بر ارتکاب آن جریمت بلا حدّ تهدید و با ولجای خاتون پیغام فرستاد
که همانا ابش بکنکاج شما حکم یرلیغ را دیگر کرده و گماشتهٔ ما بقتل آورده و طریق عصیان پیش گرفته باید که برفع برقع تز
که بر چهرهٔ پنداشت او پیداست مشغول گردد و خشت وحشت و خسّت او را از قالب استقرار در گرداب آب اندازد
اولجای ازین نسبت استغفار کرد و در ضراعت تمام جواب فرستاد که در یارغوی بزرگ حاضر شود چنانچه مقتضی حکم
یاسا باشد تقدیم رود و پنهانی الوکهای خشم آمیز باتابک فرستاد و ملامتها کرد و در مسارعت به بندگی حضرت مبالغت
و استعجال نمود ایلچی چون بشیراز رسید گوئی بیک جرعهٔ آب رکناباد آتش هیجان او فرو نشست و احکام یرلیغ فراموش
کرد اتابک گرد استمالت خاطر او بر آمد و بصلات و عطیّات او را با خود یکی گردانید و محضرها مزیّف نمود و بمعاذیر
اجماع طوائف متمسک گشت و تحف و عراضات را مصحوب معتمدان خود بخدمت امرا و خواتین فرستاد و بمعاونت
ایشان و مکانت اولجای که معتبرترین خواتین بود توسّل کرد و پنداشت که بدین اندیشه طراز مندرس را رفو
کند و از حضرت ایلخانی مستحق عفو گردد صورت محضر در پایهٔ سریر خانیّت چون شرف عرض و انها یافت استشاطت
و غضب ایلخانی و عناد بوقا متضاعف شد و تخلّف توقّف اتابک بر صدق مخالفت و تحقیق عصیان حمل رفت
فرمان شد تا طولادای یارغوچی و جیورغوتای و حسام الدین قزوینی بتفحص خون بی گناه سید و استخراج اموال خراجات
و اخراج اتابک بی بهانه در شیراز آمدند و خواجگان در سلسله و دو شاخ کشید و تفحص و استکشاف محاسبات و وجوهات
اعمال و استنجاث امور و استخراج اموال پیش گرفتند اما با اتابک بسبیل خشونت حکایتی نمی توانستند کرد چه عروس

استنجاث شد

خان بود و اسم سلطنت داشت و خواجگان با ذکا و فطنت بتدبیر و تدارک مختلات و معتلات احوال مشغول و از طرف خصمان
کسی که استیهال معارضه و مقابله داشتی حاضر نه اعوان اتابکی خدمات پسندیده تقدیم کرده گفتند اول وجوه خزانه را بتحصیل
باید رسانید و محاسبات ممالک پرداخت بعد از آن مهد جوزا منطقهٔ اتابک با ایلچیان بصوب حضرت روان خواهد بود
براستی سخن پرسیده از جواب حکم یاسار اکاربند شوند و چون این سخن موافق غبطت مال و مصلحت حال نمود تمشیت این
مهمات را مقدم داشتند خود ناگاه قان اقاچی از بندگی حضرت مانند عقاب در طیران برسید با یرلیغ مشتمل بر تأکید
و انذار و حل ازرار اصرار و خلع عذار اعذار و حکم شده که مرکوب ابش را جلیبور گرفته از شیراز بیرون آورد و لمؤلفه وَدِّعْ
دِیاراً لَن تَراها بَعدَ ذا اِلاّ هَزِیعَ اللَّیلِ فی حالِ الکَری قان از مرکوب فرود نیامده تا سراپردهٔ میمون اتابک
بجهار اباد نقل کردند مجال عذر و تسویف و رنگ آمیزی و تصنیف تنگ آمد روز دیگر را وداع ملک موروث کرده
بیرون شهر رفت و بعد از هفته که اهبت سفر باتمام پیوست چون اشک از دیده روان گشت شعر رَحَلتُ وَ ذاهِبٌ
عَقلی وَ رَأیی لِبُعدِکَ نادِ لِدانٍ وَ نائی اَسیرٌ اَسیرُ الهَوی شارِداً فَعَزمی اَمامی وَ رَأیی وَرائی
امرا و ایلچیان بزرگ و جلال الدین ارقان و حکام شیراز در خدمت رکاب اعلی بودند چون به تبریز رسیدند
بوقا نوکران خود را با ممالیک عمادی بفرستاد و جلال الدین ارقان و خواجگان را گرفته در استخفاف میان اسواق برآوردند
و اتابک را از عرض عراضه و خدمت کشمشی مانع آمد و هرچند اولجای خاتون شفیع شد بمحل قبول نیفتاد اتابک
در وقتی که گیتی چادر قیرگون در سر کشیده بود لَم یَسرِ فیهِ اِلاّ الشِّهابُ وَ لا یُدانی اِلاّ الخَیالُ بیت نه آوای مرغ و نه هرای دد
زمانه زبان بسته از نیک و بد عازم خدمت بوقا شد تا بطریق عذر و استمالت او را از این تعصب و تجلد باز دارد و در مقدمه
خواجه سرائی از آن شاهزاده منکوتیمور را اعلام وصول اتابک را برفت و خبر داد که سرو درین چمن سایه می گسترد و ماه درین
انجمن طلوع میفرماید بوقا چون خبر یافت بر آئین مغول تقدیم مراسم تعظیم را از خرگاه بیرون آمد و او آب تلقی را بتواضع
اقامت کرد و زانو خدمت بر زمین نهاده کاسه گرفت پس خواجه سرای را هفت چوب یاسا فرمودند یعنی چگونه
خاتون خان را در شب هنگامی بخانهٔ من چون میری قراجاور و اگر بحضور من مصلحتی بود اشارت فرمودی تا بخدمت
شتافتمی بکمال کیاست تحقیری در صورت تعظیم کار بست و خلاصهٔ مقصود آن بود که اتابک در التماس رفق و مدارا
مبالغت ننماید چون روز دیگر بیت بر سماع کوس و بر رقص خروس خرقه بازی در نهان بنمود صبح بر محک شب
سپیدی شد پدید چون عیار آسمان بنمود صبح تا برار دیوسفی از چاه شب دلو سیمین ریسمان بنمود صبح یورغوچی آفتاب
در اردوی آسمان بر صندلی طلوع نشست و یاساولان اشعهٔ ضیاء انجمن انجم را جیلامیشی کرده متفرق گردانیدند
حکم یرلیغ شد تا اتابک در یارغو حاضر شود بناهت سلطنت مانع آمد که با جمعی بندگان خود در موقف یارغو بنشیند تا
اولجای در حضرت تشفع نمود و عرضه داشت که عروس خان با دوان چگونه هم بر نشیند اگر از وی گناهی صادر شده موجب

آن اغراء ارباب اغراض تواند بود وجلال الدین ارقان انتساج لحومیت وازدواج عصبیت باابش داروازقبل او دریارغو
حاضر کرد وبحکم یرلیغ جلال الدین وخواجگان شیراز وپسر سیّد را احضار کردند نوّاب اتابک موجلکاه حکام برائت ساحت
خودرا بشرف عرض رسانیدند درمبداء سؤال وجواب خواجگان قوام الدین بخاری وسیف الدین یوسف وشمس الدین
حسین هریک را بحقاق ویکت چوب محکم درمقابلهٔ اوزار ازسر آزار برموضع ازار زدند ممالیک عمادی برسر جلادان موکل شده
تا ابقا ومحابا نروداایشان بقوت جلادت وکمال شهامت درمضرت ضرب ثبات نمودند ومعترف نشد پس جلال الدین را
درعذبات عذاب کشیدند تا دربساط یارغو بسیاط سطوت ازان احوال استنطاقی رود واتابک نهانی کس فرستاده بود و
نصیحت کرده که زنهار هنگام ثبات ومردانگی واظهار کمال وفرزانگی است چه درآئین مغول اضطراب ولجلجه را دلیل ثبوت
جرایم دانند شعر اصبر هدیت فان الصبر منجیة ومن وراء ظلام اللیل اسفار هیهات این تقریر کجا مفید آمدی کارجد بود
وایلام ضرب بی حد و بین اللحم والاخشاب بون وملک جلال الدین سایه پرورو متنعم وبدعت وراحت متعود چون
سه ضربه تقدیم یافت زبان زابسباب ومشاتمه درازکردانید وقذف ولعن آغاز نهاد وبتقریری مسلسل وبیانی منفصل
اظهار مخبوات ضمیر ونشر مطویات معتقد را برین سیاقت کرد که ما بااتابک مواضعه کردیم که علوی را ازمیانه برداریم وباتفاق
سلطنت اورا خاضع وطایع باشیم اگر ایلخان عتاب فرماید که دقایق معذرت بایجاب وقبول نپویند خلع ربقهٔ انقیاد
ونزع قلادهٔ امتثال واجب دانیم وبضرورت مجاهرهٔ عصیان کنیم وبرای مصلحت عواقب شحنه را برجزیرهٔ قیس گماشتیم
وعمارت قلعه واستحصان پیش گرفت محضر مدعی خصوم بشهادت ویوم نبعث من کل امة شهیدا علیهم من انفسهم
مرقوم شد هرچند دیگران تکذیب کردند که خور طبع وفرط حین وعدم تحمل اورا برین افترا اغرا میکند اما مصرع بس بود
خاصه زخصمان قوی اقراری روح سیّد مظلوم بالای سر درپرواز آمده باواز میخواند مصرع ستلقی الشامتون کما لقیناهم
دران موضع میان آن جمع بتیغ که تفریق مقتضی طبیعت اوست بیک ضرب اورا برتختهٔ خاک تنصیف کردند مصرع
وهذا قیمة القدر المتاح بود این قسم باری درشمارش دیگران بعلت آنکه بقایاء بلوکات برایشان متوجه بود
وعهدهٔ توفیرات کرده بجان امان یافتند پس بحکم یرلیغ شد که اتابک وموافقان او پنجاه تومان مال درعوض قروض
سیّد باولاد او رسانیدند وبیست تومان باایتام سیّد جمال الدین وایلچی معین شد ویرلیغ برتسمیه وتفصیل مشروح ومبین
که هریک ازان طائفه برحسب جرمیت واندازهٔ ثروت چه مقدار وجوه دهند تمامت مخالفان درکشاکش نکبات ومعرض
مطالبات افتادند ومعاملهٔ خسر الدنیا والاخرة عالمیان را معلوم ومحقق شد وعلی التدریج وجوه آن احالت باضعاف
مستخلص وعرض ومال عرض هبا وهدد وما الحذر اذا جاء القدر تا زمان دولت کیخاتو ایلچیان نازک بتحصیل
بقایای آن وجوهات میرسیدند وصواعق بلیات برایشان میریخت والظلم عاقبته وخیمة وما تلک بظلام برین حال
چون یکسال وچند ماه بگذشت اتابک ابش را امراض مختلفه روی نمود وقهرمان روح حیوانی ازتدبیر ممالک قالب قاصر

کشت و پیش از نهفته دو هفته ماه سلطنت از افق مراد و کامرانی بغروب وحشت و ظلمت پیوست گلبن دولت سلغری
به تند باد حوادث هشیم شد و روز سعادت چون شام نکبت بهیم و عاقبت امانی وخیم گوئی روز آن دولت برقی ومیض بود
که در یکساعت متلاشی گشت یا ابری که زود بگذشت مصرع بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت واین بیت که چون عروسی
حسناست از گفته خنسا حسب حال شد شعر اِنَّ الزَّمانَ وَما تَفْنی عَجائِبُهُ اَبْقی لَنا ذَنَباً وَاسْتُؤْصِلَ الرَّأْسُ اِنَّ
الجَدِیدَیْنِ فی طُولِ اخْتِلافِهِما لا یَفْسُدانِ وَلکِنْ یَفْسُدُ النّاسُ و او را در نداب تبریز بر رسم مغول هرچند مؤمنه و عائله
جهان بود دفن کردند واوانی زر و سیم ملآن شراب لعل با آن رحیق ساغر خوبی ضجیع ساختند وَذلِکَ وَقَعَ فی سَنَةِ خَمْسٍ
وَثَمانینَ وَسِتِّمِائَةٍ و مدت ملک او بیست و دو سال بود شعر کَمْ عَیْنٍ مُقْبِلَةِ النَّواحی کَحِیلٍ بِالْجَنادِلِ وَالرِّمالِ وَ
اَفْجَعُ مَنْ فَقَدْنا مَنْ وَجَدْنا قُبَیْلَ الْفَقْدِ مَفْقُودَ الْمِثالِ وَلَوْ کانَ النِّساءُ کَمِثْلِ هذی لَفُضِّلَتِ النِّساءُ عَلَی الرِّجالِ
زهره زهرا درین مصیبت کاه سنبله بر اکند و معجر نیلگون بر انداخت و حلقه های گیسو ار پنجه کف الخضیب بحید شعر وَاِنَّ بَناتِ
نَعْشٍ فی دُجاها حَرائِدُ سافِراتٌ فی حِدادِ بوقتی که نعی آن ملکه عصر و کافله ملک و عقیله سلطنت و عاقله آل
سلغر بخطه مملکت فارس رسید محرر این کلمات چند بیت را بزیور نظم متحلی گردانید بیت تخت را گر بخت بودی کی
شدی شه زو جدا تاج را گر دیده بودی بر ابش بگریستی وارث ملک سلیمان رفت در خاک ای دریغ کو سلیمان تا بدان
بلقیس خوش بگریستی چرخ هر ساعت بچشم کوکب و اشک شفق شاید ار در غم آن ماه وش بگریستی کوس نوبت گر بنالد
ناله اندم در خورست جام مجلس گو که تا در ماتمش بگریستی گل بیاد روی او چون چهره خون آلود کرد شاید ار نرگس بران چشمان
کش بگریستی در شیراز مراسم عزاء چنان پادشاهی بتقدیم رسانیدند و آه و دود آساء صغیر و کبیر بذروه فلک اثیر پیوست
ملوک و امرا و ائمه و کبرا با اشک بقم گون چون شب کسوت نیلی پوشیدند و حقیقت روز آن بود و در مساجد و محافل
شه روز ختمات قران و خدمات بانواع احسان بجای آوردند و مثوبات آنرا تحفه روان شاهنشاهی فرستادند و در اینحال بی
اختیار این چند بیت مثنوی در حلیت الفاظ پارسی اتفاق انشا افتاد بیت بنالد بسی سال در باغ بان که از باغ
باشد جدا باغبان بسا بام و شاما که در مرغزار بنالد زشوق درون مرغ زار بسی در چمن گل بپا شد صبا که بر رسته باشد
گل از خاک ما بسا آب در جوی گردد روان کند ناله بر شاخ مرغ نوان که ای رفته در خاک بادی بدست رها کرده
ناکام جای نشست کجائی که گلبن ببار آمدست دم باد عنبر نثار آمدست شده ارغوان باده و لاله جام لب غنچه از آ
شسته بکام چه خوش آنکه بخشید و پوشید و خورد چه بایست بگذاشت با داغ و درد خنک آنکه اندوخت و انداختش
نه آنکس که جان سوخت تا ساختش جهان پرفسوس است ای پرخرد فسوس جهان پرخرد کی خرد گرا درجهان چشم بینش و [illegible]
که خود کار او همچو ساغر دمیست جهان ساغری دان و با باده خوار بساغر دمی عمر بغنیم گذار ببخش و ببخشای و مقرا برین
که یابی ز جان آفرین آفرین چو بر زیر دستی تراهست دست کنون دست گیرش که در دست هست بنیکی گرای و پی بدمرو

که انده

که اند ه ، بپند نصیحت شنو در حالت رحلت وصیت فرمود که تا املاک موروث را بچهار ارباع قسمت کنند دو قسم از آن نصیب
دختران شاهزاده کوره و چین و الغانچی و قسمی حصهٔ ممالیک و عتقا و قسمی از آن شاهزاده طایجو پسر منکوتیمور و صد هزار دینار
مواجب که از عهد صاین اخن از املاک حومه و سدس ارباب مبذول داشته بودند بر قرار بنام او موسوم فرمودند و میان
وراث علی القسط مقسوم بعد از اندک مدتی دولتخانهٔ اتابکی روی در انحطاط نهاد و از آئین سلطنت و عدت و ابهت مملکت
همین آوای کوس میان تهی بر رسم نوبت باقی ماند **بیت** خود فغان کوس می گوید باواز بلند بس زوند این نوبه ای
رسم نوبت نوبتست و روزگار داده مستعار خود را استرداد کرد و ذلك لیس البدیع من شیم الزمان المحتال و
غادات الفلك المغتال و وراء كل فرحة ترحة وعقيب كل نزول ترحال دنیا کاشانهٔ محنت و بلیت و محل
طوارق ست و عوائق او بتصحیف عوایق لمؤلفه الا الصروف الدهر فیها اغواءٌ وان بوائق امره لبوائق شراب ناب اورا
زحمت خمار بر سر و گل طری را سر تیز خار در پی شادیش با بذوه مشعر و دولتش چون از دولات اشتقاق دارد لحوق محنت را
مخبر **بیت** فی فی غلطم چه جای اینست این صورت پیرایهٔ مجاز داد و این عبارت سیماء تکلف راحت او عین رنج
و بلاست و مستلذات بالذات محض اندوه و عناء عرسها عسرٌ ونفعها خسرٌ وامرها مرٌّ وبشرها غمرٌ وقفه اقبالها
المامة ضیف او سحابة صیف او زیارة طیف شعر نفر العصافیر وهی خائفةٌ من النواطیر بایع الرطب و
لبثة ادبارها ملازمة ظلال واستقرار جبال واستحالة محال و برهان این مقال آنست که در نفس انسانی قوی شهوانی
مبداء شوقیست بنیل مطعمی هنی و ملبسی بهی و منکحی شهی و اگرچه بعضی حکما گفته اند اللذة هی ادراك الملائم اما محققان را
معلوم است که تا تجاویف معده التی هی معدة للهضم الثانی برنج خوا و محنت جوع مبتلا نشود یا جگر بر آتش عطش کباب
نگردد از لقمهٔ غذائی موافق یا جرعهٔ آبی قراح آسایش و لذتی صورت نه بندد و تا جسم بحرارت و برودت انفعال نپذیرد
زینت اکتسا و تزیین بفواخر لباس در خاطر نگذرد و تا نفس مغبون دواعی شهوت و قلق و اسیر تنازع نهمت و شبق نباشد
بوساطت دغدغهٔ مجری منی محس لذتی نخواهد بود پس نفس در مبادی این تمنی و تصدی لذات عرضی مشتاق الام
و اسقام بوده و تسلیم عقل صحیح مزاج داند که معالجات امراض و ازالت اوصاب را راحت و لذت نخوانند باری تعالی
همگنان را مکنت اعراض ازین اعراض باشوائب و راحات پر نوائب کرامت کناد و توفیق توجه بعالم بقا معرّا از دنس
تکلف و ریا و حظ مطالعه جلایاء قدسی و لذات حقیقی بعید از لاحقهٔ زوال و فنا ارزانی داراد انه ولی التوفیق و
الهادی الی سواء الطریق وبتحقق الامانی حکام شیراز مدتی مدید بواسطهٔ ردّ مکاید و دفع شرور یکدیگر ملازمت اردو نمودند
و قروض بسیار اندوخته شد و در مدارج این قضایا طوغان قهستانی شرف ایناقی در بندگی حضرت یافته بود و بوقا از
تخیلات فاسده و توهمات بی فایده تخلفی میکرد و از مداخلت در امور حکومت تفادی می جست چنانکه ذکر آن در
موضع خود مطالعه رود و حکام شیراز بر عادت بادپیمائی چون معشوقهٔ هرجائی قدم در خطهٔ متابعت شغل فاحظ

زن صدای کوس تن بان ز بن ز اندکه برایست
بچاپ
سه بن ـ از بر دنیا بجا بنوبت برابر
یعنی هلاکو خان

ظلال نسخه خیال نسخه

مع الدّهر اذا ما خطا واجرِ مع الدّهر کما یجری نهادند و تربیت و عنایت طوغان التجا نمود ایشان را
وسیلت گشته در بندگی حضرت بشرف کمشمشی رسانید عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک بر و بحر با بندگان مفوّض شود پانصد
تومان زر از بواقی اموال چند ساله و مواقع توفیرات باتّفاق بخزانه رسانیم بدین تقریر بحکومت ایشان یرلیغ نافذ شد و ایلچیان
داده ساربان و جوشی را برای تحصیل و تسهیل وجوهات و مهمّات التماس کردند طوغان نیز فخر الدّین مبارکشاه را از نیابت
خود برای ایلچیی با ایشان بفرستاد چون بحدود فارس رسیدند قوام الدّین بخاری که راه آقائی و تقدّم داشت جهان باقی را از حکومت
شیراز عوض یافت و با صد درد و دریغ خاک در دیدهٔ امانی زد و قیل لخالد بن یزید بن معویة ما اقرب شیءٍ قال
الاجل قیل فما ابعد شیءٍ قال الامل و قال علیه السّلام انّ المنایا قاطعات للآمال و اللیالی مدنیات الآجال

بیت دستور خراسان شده گیر و شده گیر یا کسری ساسان شده گیر و شده گیر دشوار جهان اگر زمن می پرسی
بر خود همه آسان شده گیر و شده گیر

خواجگان شمس الدّین حسین و سیف الدّین یوسف و نظام الدّین ابو بکر بتازکی در مدّت
امر التجدید الزام کرده بشیراز آمدند و مستدرکا نصب فرمود و در کار بحث و استکشاف امور و اغراء غمّازان و تحریض
سعاة شروع پیوستند در دار الملک و اعمال آنچه باسقاقان و متعلّقان ایشان براه خدمت و عوارضات و علوفات اخراجات
انداخته بودند در استجماع آن سعی کردند بلی غیر مشکور و اجتهاد نمودند اما از ثمره و منفعت دور علی هذا از توفیر بجز بر ایشان
تقصیر چیزی روی ننمود و همین تسوید اوراق و تکسیر اشفاق برنام جاهل و نحریر و تحریر جمع و من ذلک و باقی فایده نداد

بیت سرمایهٔ حاصل جهان جز غم نیست من دلکش امید و ندامت با قیست

حاصل از تحصیل پانصد تومان چون
تحصیل ممتنع بی حاصل بود اموال بقایای بلوکات که در صنادیق خزانه مختوم بایستی بر صحایف و دفاتر بالوف و مئین و عشرات
و دوانیق و قراریط مرقوم گشت ساربان و جوشی با آن مقدار مال که بطریق شنقصه و عدوان از هر کس حاصل شده بود
متوجّه بندگی گشتند و فخر الدّین مبارکشاه را جهة استخلاص تمامت اموال و افراغ محاسبات بگذاشتند وجوهات که در خزانه
خانهٔ وهم نهاده بود و قفل استحالت بر زده بخزانهٔ پادشاه چگونه نقل توانستی کرد تحیّر و تذبذب بر نفس غالب شد او نیز
در ادارات و مسامحات تنقیص فاحش کرد و روز نامچهٔ حال خود را اندک بدنامی مورّخ گردانید با حکّام مداهنت و توانی پیش گرفت
و حیل بین العیر و النزوان برین و همان سال آخر کشید سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کلّی ممالک شد و ملوک اطراف و اشراف
ایّام را مستاصل میگردانید چنانکه در موضع خود شرح آن اثبات رود وجهة نسق کار شیراز جوشی و شمس الدوله و عزّ الدّین
مظفر عمید را بفرستاد حکّام ملک تا اصفهان برسم استقبال تلقّی نمودند و از غائله باز خواست ایشان بانواع خدمات و تحف
توقّی جستند اما المؤلّفه و لا یدفع التدبیر اذا صادف الاجل جوشی در اوّل ملاقات بعلّت تقصیر در اداء مال و مداهنة
و مدارات با ارباب بلوکات فخر الدّین مبارکشاه و مجد الدّین رومی و شمس الدّین حسین و پسرش که چون گرگ یوسف
بی گناه بود بر شمشیر گذرانید و خواجه سیف الدّین و خواجه نظام الدّین برای صیانت نفس و تعویق در قتل بتازکی

وصاف

حجت داوندکه صد تومان مال از توفیرات ملک بخزانه رسانند ایشانرا باتوکیل بدار الملک آوردند ودران دریاء عمیق خوض پیوستند

شعر ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها ان السفينة لا تجري على اليبس تمامت عمال ومتصرفان وارباب ثروت را در شکنجهٔ

محنت آوردند وباصطلاء نایرهٔ ظلم واصطلام تیغ ضیم وتعرض املاک اشتغال نمود وفهرستی پرداختند مشتمل برمقاسمه

تمامت ممالک از زمان اتابک سعید ابوبکر انار الله برهانه وبدین علت بنیاد مصادره ومطالبه که جمع آن محاسبات

٥ بربار زصدق حشو محض بود وفذلک آن عقوبات خاص وعام نهاد وچنین خیر خطیر را ذخیرهٔ عاقبت بگذاشتند

قال الاصمعي شر السلطان من خافه البري وشر البلاد ما ليس فيه خصب ولا امن القصه بی توجیه براه می نوشتند

که فلان بعلت آنکه املاک او شایبهٔ دیوانی دارد یا بطریق استمداد ازارباب اطراف وتلاد یا بواسطهٔ بقایا که از عهد اشتغال

او باز در ولایتی برا عمال باقی آمده این مبلغ برساند محصلان چون کلب معلم که در مصطاد بر وحوش آغالند وطفره

ووثوب آغازند واستعاوت بعد از استمرار سال ممکن نکردو برسر خلایق میرفتند وبانواع استخفاف استخلاص وجوه میرفت

١٠ طوائف دست تضرع ربنا ادفع عنا العذاب انا مؤمنون برداشته والقلب ذو لعج والدمع فذ وکفا وپای درد امن

حسبنا الله وحده وکفی کشیده وچشم بر منظرهٔ طلوع فجر شعر عسى الهم الذي امسيت فيه يكون وراءه فرج قريب

وقف کرده وگوش هوش بر دریچهٔ شعر اذا بلغ الحوادث منتهاها فرج بعيدها الفرج المطل نهاده سخن ابواحمد

کاتب دران استخراج شعر سلام الله كل صباح يوم على كتاب ديوان الخراج يرومون البقاء في زمان

عجزنا فيه عن مال الرواج عریضهٔ حال همگنان آمد ازین مصادره قریب پنج تومان مال وصد تومان وزر ووبال بحصول

١٥ پیوست باقی را نه از بقایا ونه از استقراض وجه انامیتوانست ساخت ناچار ترجیحهٔ الوقتی می کردند ومیگفت بادل بارها

بیت مصرع آخر سوی تو روزی ازین بند غم رها دبین ترقي صخرة وانحدارها اما چون قضا کار کرده بود ومقدور

نزدیک شده بل محذور واقع وتدبیر غیر واقع رای صواب چه فن زند واندیشهٔ انسانی باقضیهٔ آسمانی کجا همسر شود شعر

ولن يصلح العطار ما افسد الدهر وقال امير المؤمنين علي عليه السلام صواب الرأي بالدول ويذهب بذهابها

جوشی از مال قرار وجوهات تمام حاصل کرد وازین مظالم مبلغی بآن مضاف وازغصب ونهب آنچه مقدور بود بفعل آورد

٢٠ وازجمله دوازده تومان زر رکنی نیشابوری ازان مجد الدین سمرقندی که بمراجعه وتدقیق جوبجو فراهم آورده ولودیعت

درخانهٔ یکی از اوساط الناس مدفون کرده چنانچه کاهیچه را پیش ها دشمال مودوع سازند یا شکر کوفته درقعر آب

ضمین کنند واز معنی شعر اذا ما جعلت الستر عند مضيع فانك ممن ضيع الستر اذنب غافل مانده کنش وفتش کرده بر داشت

وازان عین اثر نگذاشت شعر فقد يجمع المال غير اكله ويأكل المال غير من جمعه ابن مجد الدین در بخل مفرط شیخ

مطاع وامساک بی باک چون یحیی برمک در کرم ومعن زایده در معالی وقس ساعده در فصاحت وکعب بن مامه

٢٥ در سماحت وقیس احنف در حلم ومیکالی در ادب وبدیع در فضل وحاتم در بذل شهرت داشت وبرعکس معنی

في الثالث من القوم سنة تسعين ومائة وابن سبعين سنة ودفن في شاطئ الفرات في ربض هرمه ومآثر جوده مشهوره من تاريخ ابن خلكان

ابو الفضل احمد ابن الحسين بن يحيى بن سعيد الهمداني الحافظ المعروف ببديع الزمان صاحب الرسايل الرايقه والمقامات الفايقه وعلى منواله نسج الحريري مقاماته وهو احد الفضلاء الفصحاء وله الرسائل البليغه والنظم المليح وكانت وفاته سنة ثمان وتسعين وثلثمائه مسموما بمدينة هراة

ابو نصر احمد ابن علي الميكالي من اعيان النيشابور وقال الثعالبي في تاريخه هو صنيع السلطان محمود بن سبكتكين وشيخ مملكته وجمال جملة فضلا

مَنْ كَرُمَ نَفْسُهُ أَذَلَّ فَلْسَهُ مولع بود سنین عمرا و از سیتن بر گذشته بود و طفل آسا در حرص و اعتزاز بخاک در کمین روز گذشته براوانی
طعام مَنْ لَمْ نُطْعِمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي برخوانده و بر کوزهٔ آب افسون وَمَنْ شَرِبَهُ فَلَيْسَ مِنِّي نقش کرده در سوال سائل از انواع اطعمه ماحضر
جواب وَكَيْفَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللهُ أَطْعَمَهُ شعر رَغِيفٌ فِي الْحِجَابِ عَلَيْهِ قُفْلٌ وَحُرَّاسٌ وَأَبْوَابٌ مَنِيعَه
رَأَى فِي بَيْتِهِ يَوْمًا رَغِيفًا فَقَالَ لِضَيْفِهِ هٰذَا وَدِيعَه در حالت طبخ آتش از تقلیل غذا هیزم قناعت فرمودی و قدرها
بمحافظت لوم وَصِيَّتُ اللَّئِيمِ مَنْ قَصَّرَ عَنِ الْوَاجِبِ مِنْ غَيْرِ قُصُورٍ فِي يَدَيْهِ أَوْ قُصُورٍ فِيمَا لَدَيْهِ بهنگام مجلس بزم ٥
فَسَاءَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا در تجرّع وَبِئْسَ الشَّرَابُ و منادمت وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا خوان أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ مبسوط
کردی و نشاط سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ ظاهر فرمودی شعر خِوَانٌ كَالْمَصَاحِفِ لِلنَّصَارَى عَلَيْهِ الْخُبْزُ أَمْثَالُ الْعُشُورِ
در وجه سیم مطرب سماع مرتّب داشتی و جایزهٔ شعرا را اجازت جواز موظّف بر گوشهٔ مجلس او شراب آشامیدی و حریفان خون دل
از زجاجی بصر او کباب خوردی و خدم از پهلوی خود جگر لؤلؤ فَهُ فَكُلُّ كُلٍّ مَا أُوتِيَتْ فِي خَفْضِ عِيشَتِهِ وَلَا تَخْشَ يَوْمًا أَنْ يَمِيلَ بِكَلْكَلِ
کریه چون لبیات شیرهٔ او و یدی چون موش از ستیزهٔ گربه گریختی و اگر کسی از کوزهٔ او آب قراح قراح کردی آب روی او در پیش سبوی ١٠
بریختی وَقَالَ الْمُرْتَضَى عَلَيْهِ السَّلَامُ ظَمَأُ الْمَالِ أَشَدُّ مِنْ ظَمَأِ الْمَاءِ وَشَحِيحٌ غَنِيٌّ أَفْقَرُ مِنْ فَقِيرٍ سَخِيٍّ شعر وَمَنْ يُنْفِقِ
السَّاعَاتِ مِنْ جَمْعِ مَالِهِ مَخَافَةَ فَقْرٍ فَالَّذِي فَعَلَ الْفَقْرُ در تابستان دشمن شکل ماهتاب بود تا چرا تا ر قصب او در از یان
میرساند و در زمستان محبّ قرصهٔ آفتاب که رایگان ممالکت او را جبّهٔ زربفت می پوشاند شعر أَيَا جَامِعَ الْمَالِ مِنْ أَجْلِهِ
تَبِيتُ وَتُصْبِحُ فِي ظِلِّهِ سَيُؤْخَذُ مِنْكَ غَدًا كُلُّهُ وَتُسْأَلُ مِنْ بَعْدُ عَنْ كُلِّهِ چون بیچاره مستقرض بتسلف در روز کار زده
مستسلف بعلت بدل اجاره پیش او آمدی با وجود رهن و ضامن و کفیل و التزام خدمت دربان و متوسط و وکیل خازن ترازو و منجّم ١٥
اسطرلاب و کرام الکاتبین و سبب بدعا بر داشتی پس منّت صلت و عطا نهادی و هنگام تقضّی مدّت در مطالبه مراجعه ساعات
شب و روز را بدقایق و ثوانی حساب کردی قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ شَرُّ الْمَكَاسِبِ كَسْبُ الرِّبَا
و گفته اند شَرُّ الْمَالِ مَا أَلْزَمَكَ إِثْمَ مَكْسَبِهِ وَحَرَمَكَ أَجْرَ إِنْفَاقِهِ شعر حَيَوتُكَ فَاعْلَمْنَهَا رَأْسُ مَالِكَ وَمَالُكَ
إِنْ عَقَلْتَ فَرِبْحُ ذٰلِكَ وَكُلْ إِنْ شِئْتَ لُبَّ الرِّبْحِ مِنْهُ فَإِنَّ الدَّهْرَ يَأْكُلُ رَأْسَ مَالِكَ از حاضران
استماع افتاد که چون زر را برمی گرفتند آن محروم مرحوم را احضار کردند و مرد و زن در روزن آن نظاره ایستاده در مقابله ور زاندهٔ حبّه ٢٠
و زر بر باد داده چون ترازو سنگ بر دل نهاده و چشم حیرت بگشاده و پنهان زر در آستین میکرد و حکّام در ان حرکت تغافل مینمودند آیه
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا
بِهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ در حق او صوح یافت شعر هٰذَا الزَّمَانُ مَشُومٌ كَمَا تَرَاهُ غَشُومٌ الْمَالُ طَيْفٌ وَلٰكِنْ حَوْلَ
اللِّئَامِ يَحُومُ مَتَّعَنَا اللهُ وَإِيَّاكُمْ بِهِمَا أَوْلَانَا فِي أُخْرَيَنَا أَوْ لَا أُنَاقِلُ مثلیست كَمَا لَعَقْلُ الْمَجَانِينِ بهلول را روزی دیدند از شوارع
طرق و مواضع خربه کلوخ و سنگ گرد میکرد سؤال کردند که از جمع کردن آن نظر بر چیست گفت لِجَمْعِ كَنْزٍ إِلَّا الْإِسْتِظْهَارُ أَمْرِي وَادِّخَارُ ٢٥

سائل تعجب بل افسوس کرد یعنی گنج از سیم و زر و یواقیت و دُرر نهنده از حجر و مدر کوی در رهگذر بهلول خنده زد و گفت ایشان که چندین
خزاین و دفاین نهاده اند و در صندوق و حجره دل را بتعلق محافظت آن قفل غم برزده چون خود از آن انتفاع نمیگیرند و دیگران را حتی
نمیرسانند با سنگ و خاشاک حاشاک مساوی است بل در خاک فایده متوقع و منتظر است و در چنان زر و جواهر مدفون هیچ
منفعت متصور نه قال الله سبحانه و تعالی وَالَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا یُنْفِقُونَهَا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ
بِعَذَابٍ أَلِیمٍ وقال ارسطاطالیس اَلْقِنْیَةُ یَنْبُوعُ الْأَحْزَانِ و در این دو بیت اتفاق انشا افتاده شعر لَئِنْ شِئْتَ اَنْ
تَحْظٰی بِذَا الْعَیْشِ حَاضِرًا فَکُلْ کُلَّ مَا تُؤْتٰی فَعُمْرُکَ مُخْتَصَرْ لِمَنْ تَقْبَرُ الْاَمْوَالَ مَالَکَ فَانْتَبِهْ فَاِنَّکَ مِثْلُ الْمَالِ
لَا شَکَّ تُقْبَرُ از بوزرجمهر پرسیدند فرق میان کریم و لئیم چیست قال الْکَرِیمُ مَنِ اسْتَوٰی عِنْدَهُ الذَّهَبُ وَالْفِضَّةُ
وَسَائِرُ الْاَحْجَارِ وَاللَّئِیمُ مَنِ اسْتَوٰی عِنْدَهُ الذَّهَبُ وَالْفِضَّةُ وَسَائِرُ الْاَحْجَارِ کریم آن باشد که پیش همت بلند او از روی حقیقت
استحقار زر و خاک یکسان باشد لئیم آنکه در نظر قاصر و حوصلهٔ تنگ او از راه استعظام خاک و زر متعادل نماید این کلمات هر چند از
صورت بطریق تفریع و تضریب در ذکر و انات همت و لوم طبیعت او تحریر یافته امّا این فایده را شامل است که اگر هوشمندی موفق
نقد این تجربت را در محل تدبر بر محک تفکر زند معلوم کرداند که در معیار مستقیم اعتبار صدق عیاری خالص دارد و بدان متعظ و متنبه شود
و بر حرص و اکثار کحاطب اللیل اقبال نکند و عروس آز را کحاطب الویل استقبال ننماید چه دنیا نازیبائی دیبا پوش و گندم نمای جو
فروش است چنانکه گفته اند شعر نَحْنُ فِی الْفَنَاءِ لَا تُوَدِّعُنَا مَا لَمْ تُوَدِّعْنَا وَعَهْدِی بِالدَّهْرِ ذِی دَنَاءَةٍ اِذَا دَنَا وَمَهْمَا
مِلْنَا اِلَیْهِ اَوِ اسْتَرْنَاهُ بَاعَنَا اَوْ اَبَاعَنَا مال مایهٔ سعادت دو جهانیست و سازندهٔ اسباب صورت در عالم فانی چون در دست مرد
مقبل آید مدتی که از عمر مقدر مهلتی یابد اول توشهٔ آخرت وَالْاٰخِرَةُ خَیْرٌ وَاَبْقٰی بردارد و اعقاب را ذخیرهٔ
خیری بگذارد پس خود و دوستان و زیر دستان بدان متمتع و محتظی باشد و حقیقت کفایت مهمات آدمی را که در حکمت
علمی بواسطهٔ خاصیت حذاقت یکدیگر مشروط است و نظام مصالح عالم بدان موقوف روشن کردد و چون از ابر اخراج
غرور که نوش و نیش او اندکیست و مال و مالش او یکی نِعْمَتُهَا مُشْعِرَةٌ عَنْ نِقْمَتِهَا وَصَوْلَتُهَا تَابِعَةٌ لِدَوْلَتِهَا بمقام موعود
بپیوندد و میان عالمیان نام نیکو باقی گذارد قال رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ اِنَّ لَکَ
مِنْ مَالِکَ مَا اَکَلْتَ فَاَفْنَیْتَ اَوْ لَبِسْتَ فَاَبْلَیْتَ اَوْ تَصَدَّقْتَ فَاَبْقَیْتَ وَمَا سِوٰی ذٰلِکَ فَلِغَیْرِکَ
شعر نِعْمَ الْمُعِینُ عَلَی الْمُرُوَّةِ لِلْفَتٰی مَالٌ یَصُونُ عَنِ التَّبَذُّلِ نَفْسَهُ لَا شَیْءَ اَنْفَعُ
لِلْفَتٰی مِنْ مَالِهِ یَقْضِی حَوَائِجَهُ وَیَجْلِبُ اُنْسَهُ وَاِذَا رَمَتْهُ یَدُ الزَّمَانِ
بِسَهْمِهِ غَدَتِ الدَّرَاهِمُ دُونَ ذٰلِکَ تُرْسَهُ امّا صاحب ثروت بخیل شقی محروم است و ظالم مظلوم و مجرم
مذموم چه در دنیا با وجود قدرت و مکنت ترفه و تنعم ندارد و دایم در غم محافظت و اندیشهٔ استلاب سالبان و اغتصاب
غاصبان رنجور دل و منقسم خاطر باشد و بعد از وفات سرمایهٔ فایت و ندامت و حسرت جاوید حاصل بیت حاصل ز هوس های من دانی چیست

پیوسته غم ونهیبد وناکامی وبس درین حال این ابیات زبان خاطر املا کرد **بیت** بسیم وزر شده همچو طفلکان مغرور ببوی آنکه
شوی میر وصاحب افسر ازان اگر دواب بزر مفتخر شدی نشدی قلاید سگ وقفال فرج استر ازان تراست عمر عزیزی که گر رسد
فیضی توان خرید دو صد ملک شاه سنجر ازان چو مجمر از سر سوز ار برآوری نفسی شود چو جیب عروسان جهان معطر ازان برون
زسند رمق هرچه هست در دنیا بآبروی قناعت که خاک بهتر ازان نعوذ بالله من مآل آمالنا عن صوب الانتفاع ودسم
آمالنا بوسم الضياع وفي هذه الكلمات عبرة لمن نظر فيها واعتبر ومزدجر لمن وعى وادّكر وكفاية لمن تفكّر
فيها بالرأي السديد وذكرى لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد جوشی چون از تحصیل اموال وتشتیت امال
وقتل نکال وغارت واذلال فارغ شد باطراف ممالک فرستاد تا در هر ولایت فهرستی مبنی بر املاک اینجو از قری ومزارع ومیاه
ودوالیب وطواحین واراضی سیوح وبخوس سعود ونحوس در قلم آوردند وتمامت اشجار بساتین از مثمرات نخلات وفسیلات
که نخائل اکرموا عمتكم النخلة فانها خلقت من بقية طينة آدم حاصل داشت تاکروم که مکرمت لؤلؤ لفف بنت الکرم ممتاز الکرم
نتیجهٔ پاک اوست واز غیر مثمرات چنار وبید وعیشام وعرعر تعداد کردند تا در حضرت ایلخان ظاهر کرد که بر جزویات احوال
ممالک تا بدین حد وقوف حاصل کرده چون بر عزم توجه تقری الاعالی شیراز نقل کرد خواجگان سیف الدین ونظام الدین را
که تیر دبیر فلک از ترشح درایت وتنقیح سیاقت ایشان هنگام اتمام مصالح جمهور وکشف معضلات امور از روی انفعال
رقم لایجری بر فذلک ذهن وذکاء خود کشیدی وبر تقریر باقی محاسبهٔ بی محاشنه عجز وانکسار در وجه نهادی ودر ازاء فضیلت
کتابت ایشان عبد الحمید کاتب را از تشبیب تا مخلص مستیازی ملخص محصل نگشتی بر گوشهٔ این خاکدان عرصهٔ تیغ خون فشان
گردانیدند وسرهاء ایشان از کنگرهٔ دروازهٔ دار الملک فرو آویخت وچندان کمال کفایت وفرط درایت مفید ومزحح
نیامد ورای دوربین عاقبت اندیش نکته یاب دافع ومانع نگشت وبر ذهن آیندگان حقیقت مضى قبلنا قوم رجوان
يقوموا بلا تعب عيشا فلم يتفق متقوّم ماند در حق خواجه سیف الدین تاریخ آن روز را ایراد کرده آمد **بیت لمؤلفه** وفات
صاحب معظم سیف دین یوسف که لفظ وکلکش دستور ملکت ودین بود دوشنبهٔ ربیع الآخر تاسع عشر بسال ستمائه تسعه و
ثمانین بود دنیا دام غفلت وبازارچهٔ محنت ونکبت است وروزگار ربدیدارندهٔ فتنه وشور ممتحن ومفتتن بدان دایم از
خوشدلی دور وبغم ناکامی واندوه بیافت رنجور قال الله تعالى يا ايها الناس اتقوا ربكم واخشوا يوما لا يجزي والد
عن ولده ولا مولود هو جاز عن والده شيئا ان وعد الله حق فلا تغرنكم الحيوة الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور
شعر الا ان دنياك مثل الوديعة جميع امانيك فيها خديعة فلا تغتروا بالذي نلت فيها فما هو الا سراب بقيعة
پس ای دل ازین حالات وعلات یکی اعتبار گیر ودیدهٔ بصیرت باز کن وترک چندین تهمت وآز بگو وبصفرا وبیضاء او چون
اطفال خورسند مباش وبجلوه ومرتش بیش مذاق همت متغیر مگردان در خواب حرص خیال آرزوهاء دراز چند بینی واز برای
خوش آمد جاهلان بر مرصد معائب دیگران چه نشینی **شعر** فما احسن ان يعذر المرء نفسه وليس له من سائر الناس عاذر

تاک نخله

مفتتن بکسر

ازبرهان

از سر جهالت چندین ستیزه وچون صبح پیری دمید اگرچه در جواب گفته طبا طبا خواهی خواند فقالوا لی استیقظ فضحک لا تُخ
فقلت لهم طیب الکری ساغر الفجر از خواب غفلت برخیز بیت بر دمی وهر آدمی که کرم شد چو بر تو خود نکشید ندا این رقم
برخیز تو کیستی که بری نام مردمی بنشین تو چیستی که زنی لاف از کرم برخیز نخواهی آن که چو سگ قفای کرم خوری مکوب آهن
سرد ار سرودم برخیز الهمنا الله توفیق حمده وارشدنا طریق رشده ورزقنا هدایة التحقیق من عنده بحق
محمد رسوله وعبده الذی خلص الامة من الضلالة بجهده وجده والصلوة والسلام علیه وعلی
آله ما فاح الریاض بنده موضع ذکر چون ارغون خان صاحب دیوان ازاذ الله علیه شآبیب غفرانه بیاسا رسانید بوقا
که تیر این مکیدت از شست او بود برخاستن این فتنه از نشست و بحکم یرلیغ از آب آمویه تا حدود مصر که قریب هزار فرسنگ
باشد در قبضه حکومت آورده واز حضرت بلقب جنکسانک موسوم شد وحکم نافذ که تا نه گناه بزرگ ارتکاب نماید در
یارغو جز پادشاه کسی سخن او نپرسد وبی التمغاء او احکام یرلیغ را مسموع ندارند ومکتوبات او را بی نفاذ یرلیغ مطاع ومتبع
شناسند بیت لطفت بسوی عالم خاک ار نظر کند از بید عود سازد واز ذره خور کند اکسیر اعظم است حقیقت
عنایتت زیرا که یمن خاصیتش خاک زر کند جلال الدین ملک سمنانی وحسام الدین قزوینی وفخر الدین مستوفی براه نیابت
واسم کتابت ملازم درگاه او شدند ونفسه او ترکی مهیب عاقل بود وفکری بعید المرمی وتدبیری قریب المرام داشت وضبط
مشوشات امور وتنفیذ احکام وتمشیت مصالح مملکت را قاعده نهاد که دگران بر جریده سیه سفید روزگار تا مختتم ادوار
پایدار خواهد بود از تاثیر عدل وسیاست او باز را باتیهو نظر معاشقت افتاد واضداد عالم بساط ممازجت ومسالمت گستردند
بیت گر بخواهد سیاست تو کند دیده باز آشیان حمام مسالک ممالک بسیط را بتقاولان فرط مهابت وقراولان
صیت شهامت خود مهمی ومحروز داشت وآیات بأس او زمین وزمان را ظاهر گشت گوئی خیاط ضمیر کسوت ایمنی بر قامت
اوصاف برید شعر بلغت سماء المجد عزا ورفعة وزیدا فما فوق التماء بنور نظریه رداء عدل وتعلیه بناء یاسا وازالت
خباثت فتور وا ماطت خاشاک شرور وقطع امداد طمع ورفع حجاب سفه تا غایتی مبالغت نمود که روزی یکی از سواس
اصطبل خاص سیبی از طرف دکانی برداشت بر مقتضی ضیق حوصله وعادت طباع اهل سوق والسوقیة کالکلاب
السلوقیة واکثر الفسوق فی السوق مانعی رفت قوت شیطنت خربنده را بران داشت تا چند بی رسمی تقدیم کرد مستعدیان
تظلم بخدمت بوقا بردند حالی فرمود تا او را بیرون کریاس که عبارت ازان رض است بتیغ ضربی کردند تقدیم
مصرع تو کفتی کرده شد سیبی بدو نیم حاضران را فرمود که اگر امثال چنین کسان از المحقرات نوادر افعال ومحقرات بوادر اعمال
مؤاخذت نرود دیگران که در صدد عظائم امور وجلایل خطوب باشند گسسته مهار وخلیع العذار شوند وچون از مذاق استیلا
واستلاب چاشنی گیرند آنگاه ربط وضبط از احوال برخیزد وخلط وخبط شایع گردد چنانکه باز فکرت عقلا بسا لهاء در از بر
اطراف تلافی آن سایه نتواند افکند وحاکم محکمه تدبیر ازان نی از قطع وفصل آن تخاصم وتنازع عاجز آید بیت للمؤلفه

عجب مدار گران عدل شاملش شاهین حمام را دیت چند ساله بازدهد برین منوال باستبداد و استقلال در کار ممالک شروع
نمود و امراء حضرت و ارکان دولت از پایهٔ خود منحط گردانید و چون ارغون خان بعد الله و مشیّته نعمت بقا و مکنت ارتقا
بدرجهٔ سلطنت ازیمن معونت و حسن اخلاص او میشمرد بیرون اسم خانیّت آنچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی
بود بوی تفویض فرمود و مصالح چریک بزرگ و سوانح احوال حضرات و خواتین نیز باصابت رای مصلحت زای او تسلیم
لاجرم حسد و غبطت که بر طباع اکثر خلایق مستولیست از اطراف در حرکت آمد شعر اَلْحِقْدُ فِی النّاسِ مِثْلُ النّارِ فِی الْحَجَرِ
لٰکِنَّها بِاقْتِداحِ الزَّنْدِ تَسْتَعِرُ امرا در بند نصب حبایل احتیال و رفع شبائک اغتیال شدند و خیال رنگ آمیزی و فتنه انگیزی در سر
گرفتند شعر لمؤلفه وَکَیْفَ تَظْهَرُ ما فِی الْقَلْبِ مِنْ حَسَدٍ وَسَیْفُ بَطْشِکَ لِلْاَعْداءِ مَسْلُولُ گوئی از معرّت روعت او غاشیهٔ پوست
بر دشمن زندان بود و هر موئی بر اعضا تیغی بران و سایه بر ایشان موکّلی جان ستان و با وجود عنایت ایلخانی خود کرا
یارا بودی در راه مخالفت او قدمی نهادن و در روی مکاشفت دمی دادن بضرورت در معاوات مدارات میکردند و
خون جگر سر در گریبان میخوردند و مترقّب وقت فرصتی میبود و مبداء تغیّر اندرون بوقا حکایت اینجوء فارس بود چه مرتضی
مغفور فخر الدین حسن رحمه الله که از کبار سادات شیراز بود در زمان اباقاخان سالها ملازمت خدمت شاهزاده ارغون
کرده و بارها بمسامع همایون رسانیده که نواحی املاک بسیار از اعمال شیراز ملک الیمین جدّ او قاضی القضاة السعید شرف الدین
بوده از دختر سلطان عضد الدوله بطریق ارث یافته و اتابک ابوبکر آنرا در حوزهٔ دیوان گرفت و بغصب و جور بنا صحّهٔ
حقوق سادات رقم ابطال کشید و بر تصدیق این دعاوی وثائق و حجج شرعی و فرامین ناطق از عهد عضد الدوله باز و صحّح
الملک مسجّل بسجلّ قضاة وقت مرقوم بشهادات بعضی مشاهیر ملک و ملّت عرضه داشت و تقریر کرد که اگر حکم یرلیغ باخراج
و ابراز آن نفاذ یابد اینجوء پادشاه زاده باشد اباقاخان یرلیغ داد و بازمش ایلچی را بدین مصلحت باوی بفرستاد و چون بشیراز آمدند
ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند محمّد بیک باتفاق دیگر باسقاقان رعایت ملوک
و ممالک را بمدافعت پیش آمد و تمشیت آن مهم متیسّر نشد سیّد فخر الدین مراجعت کرد و بر ملازمت پای مصابرت
بفشرد وَمَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَجَدَّ وَجَدَ وَمَنْ قَرَعَ باباً وَلَجَّ وَلَجَ کار ببست و اوقات خود را بانواع طاعات و عبادات
مستغرق داشت و در خلوات ذکر آن را تازه میکرد و در دل شاهزاده کَالنَّقْشِ فِی الْحَجَرِ مرتسم میگردانید درین حالت
که سریر دولت بفرّ و ابّهت ارغون زیور بست و بر متّکاء خانیّت مرفّه بنشست حکم یرلیغ شد که بر وفق صریح الملک و وثایق
بی تتبّع و تأنّق حکم شریعت و تداعی و بیّنت آنچه مشروح نوشته از املاک و ملّاک و آنچه در قلم دیوان آمده تسلیم دارند
و تظلّم غبن و حیف و تصوّر لم و کیف نکنند شعر وَاِنَّ مَلِیکَ الْخافِقَیْنِ وَفَضْلُهُ لَکَا الدَّهْرِ لا عارٌ بِما فَعَلَ الدَّهْرُ
سیّد فخر الدین ملوک و اکابر شیراز را که دران تاریخ ملازم اردو بودند احضار میکرد و بتوکیل مطالبت عنیف استرجاع املاک
و استرداد ارتفاعات چند ساله مینمود بوقا برینمعنی بازخواه معقول کرد و گفت شیراز و توابع با سرها در قبضهٔ تملّک پادشاه

تخصیص

تخصیص بی طایل وتحصیل حاصل بنا برچیست لامحاله چون بعضی از اعمال مفروض کردو علی حده بتعیین عمله وکتبه احتیاج افتد
واضاعت اموال واشاعت اختلال ازلوازم کثرت تواند بود ایلخان بافراد وتشخیص وتسمیه وتخصیص آن املاک میلی تمام داشت
صورت ممانعت بوقا راپسندیده نفرمود ویرلیغ داد که او درمیان کار سید فخر الدین ومصالح اینجو درنیاید وحکومت
اینجو در اقطار ممالک بطغاجار نوئین توسیامیشی فرمود پس بحکم یرلیغ یول قتلغ پسر ارغون آقا با سید فخر الدین جهة
استخلاص املاک بشیراز آمد وچون هیچ آفریده از ملوک وقضاة بجواب عرفی وشرعی مشغول نتوانستند شد برحسب
دلخواه مقدار ربعی از قری ومزارع وبساتین وقنوات ومیاه وطواحین درسایر اعمال فارس مفروز کردانیدند چنانچه
امروز ارتفاعات دیوان اینجو بمبلغ ششصد هزار دینار رایج بسبیل مقاطعه مقرر است وبرجماعت ارباب وملاک
که صدساله املاک موروث ومکتسب در تصرف داشتند دعاوی رفت آنرا نیز عَلیٰ قَدْرِ مٰا یَقْتَضِیهِ الْوَقْتُ بتفصیل
رسانیدند وبعد از هشتده روز سید فخر الدین از وحشت سرای حکومت اینجو اینجانی بریاض قدس ومتنزهات فردوس
بپیوست مٰا اَحْسَنَ الصَّبْرَ لَوْلٰا اَنَّ النَّفَقَةَ عَلَیْهِ مِنَ الْعُمْرِ یول قتلغ پیش از انقضاء مراسم التعزیة ثلث خلف صدق
او را سید قطب الدین احمد که صنو دوحهٔ معالی وقنو شجرهٔ طیبهٔ نبوت بود تشریف ایلخان پوشانیده بتمشیت مصالح املاک
وتحصیل اموال مشغول کردانید واین حال در شهور سنهٔ خمس وثمانین وستمائة تیسیر پذیرفت بدین موجبات بوقا تغیر
در خاطر خود راه داد وسر جملهٔ معاندان او طغان بود پسر طراغای شحنهٔ قهستان فایق بر زمرهٔ ابناء قاآن خاص وَهُوَ اَذْکیٰ
مِنْ اِیٰاسٍ وَاَدْهیٰ مِنْ قَیْسِ بْنِ زُهَیْرٍ وَالْمُغِیْرَةِ ابْنِ شُعْبَةَ وَعَمْرِو بْنِ الْعٰاصِ بقوت رای ومضاء ذکا وذلاقت ولباقت او درمیان مغول
نشان نداده اند وبا این خصایل در علم ترسل واستیفا وشیوهٔ بلاغت وسیاقت خوض داشت دوستی از افاضل واکابر
شیراز حکایت کرد که در وقت آنکه سید فخر الدین او را جهة دعاوی املاک حاضر کردانید بسبب عناد وانکاری که میکرد
امراء یارغو بروی حجتی گرفتند وفرمود هفتده ضربه چوب بیاسا بیرون کر یاس تقدیم رود خواست تا با القاء سخنی ملایم
طباع وتطییب حال خود را اخلاص دهد کفت ثبات دولت روزافزون را اگر هر میری یک چوب مسامحت فرماید
چه شود چون احتیاط کردند اعداد ایشان زیاده از هفتده بود تمامت تبسم کردند طغان درمیانه بدو ملتفت شد واین
بیت انشا کرد بیت اِذٰا رَاَیْتَ نُیُوبَ اللَّیْثِ بٰارِزَةً فَلٰا تَظُنَّنَّ اَنَّ اللَّیْثَ یَبْتَسِمُ تقریر کرد که از سرعت جواب وتمثیل بصواب
او مایهٔ قرار بر خود منتفی دیدم وتعجب کرد که البته متنبی را در حالت اختراع این معنی این حسب حال ومناسبة ایراد در
خاطر دائر نشده باشد مقصود از این تمثیل شرح کیاست وسخندانی اوست حاصل این مقدمه بوقت انتهاز فرصت و
اختلاس زمان خلوت بشرف عرض وانها میرسانید که بوقا برعکس اوامر ونواهی حضرت جلت مولع است وتمامت
شاهزادکان وخواتین وامرا رای او را بالطبع مطاوع ومتبع تا از ممازجت غیرت وفکرت او چه آید واز مزاوجت
عنایت ایلخان با سوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را مختصر نمی باید کرفت واز خبث ضمیر واندیشهٔ پادشاهانه فرمود بارها

موضوع نسخه
تکناسخه

خاطر اشرف ایلخانی که راوی اسرار غیب و نقاد هنر و عیب است آورد که احمد اورا شفق دولت و محرم سر سلطنت
و پیشکار مصالح جزو کل میشمرد تا بسفارت و رسالت پیش شاهزاده فرستاد با وی خیانت کرد چنان کارها ساخت با
انکه دران عهد زیاده قدرتی نداشت امروز اسباب و خزائن و لشکر دارد و بوقتی که او در اردو می آید احتیاط میتوان کرد
که حوالی کریاس از سنابک خیول چگونه صفصفًا صفصفًا از دحام می یابد و چون مراجعت میکند صفت قاعًا صفصفًا میگیرد شعر
۵ عجبت لسعی الدهر بینی و بینهم فلما انقضی ما بیننا سکن الدهر ایلخان استماع این تقریرات را از مقتضی حزم و عزم شمرد
اما در موازات موارات او بر موضع حسد و حقد نیز حمل فرمود تا وقت مقام الاطاق روزی در حضرت ایلخان بشرب
خمور مشغول بودند چون سورت شراب قوت غریزی را اغرا کرد میان بکنا و بوقا سوال و جوابی رفت بوقا سخنان
خشن راند چون انجمن سمت تفرق یافت طغاجار و اعوان مجاهره خلاف آغاز کردند بوقا در بندگی حضرت بذرایع
رایع مشید قواعد و وسایل متداول مؤید معاقد و اسباب اقتراب مبرم مبانی و ابواب استجاب محکم معانی و مخایل اخلاص
۱۰ سابق خبرت و شمائل اختصاص لاحق اثرت متوسل و متمسک بود خود را زیادت از ان میدانست که با ایشان دم تقابل
و تکافی زند و راه تساوی و تضاهی سپرد ع ان الذباب من هوا العقاب خواست تا تدبیری اندیشد بسبیل قطع و فصل
و اساسی افکند علی الاصل پس بعلت وجع مفاصل تمارض ساخت و مدتی از تردد و ملازمت اردو متقاعد شد و بتدریج
شاهزادگان را هولاجو و جوشکب و قرابوقای و کنشو و طغای تامور و عنبرچین و امراء آروق و قورمشی و تمدری ملک
گرجستان و ماجو و طغلق قراوناس و غیرهم بسوگند در آورد و با خود متحد اللفظ گردانید و مترصد زمان فرصت و مهتبل
۱۵ وقت غفصت شد چون آفتاب دولت او غارب خواست گشت و سپهر اقبال ایلخان مشتری طالع را تابع زمان
ثور و زمغول که آنرا کیوبکلامیشی خوانند در رسید جوشکب شاهزاده بر رسم معتاد بحضرت پیوست در مقام اران و صورت
ماجری و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد بشرح و بسط مکشوف گردانید ظن بدرجه یقین پیوست
و خبر عین عیان گشت جوشکب سیورغامیشی یافت و در شب لشکر حاضر را بتهیهٔ اسباب رکوب اشارت رفت پیش
از انکه تیر دبیر فلک منشور تباشیر صباح را مانند نامهٔ ابرار عرض کند و شب سیاه دل را چون فوج گناه کاران از
۲۰ درگاه پادشاه براند جمشید زمان و زمین آفتاب صورت در کمر جوزائی تیغ مریخ اثار بر میان بست و با لشکر پوشیده
بر نشست و همچنین از حوالی مسالک لبسوا الدروع علی الخدود لدفع بلائه بوقا از استنفار خاطر زهره و استیفار لشکر خبر یافت
با دو سه معدود دیگر بخت و بار روی الجاخاتون التجا کرد و اهارا الحکم یرلیغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا بانک
بر ایشان زد که موجب اقامت اینجا چیست جواب دادند که قراولیم گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جانی
نشیند رعب و خشیت او در صمیم دلها نه چنان تمکن یافته بود که ایشانرا بیش قدرت مکالمت بودی تا به ممانعت چه رسید
۲۵ این بگفت و روان شد چون پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خاص از نیام برکشید و روزگار همچون تیغش بدین بیت زبان

برگشاد

برکشاد **بیت** ای تیغ ملک درکف رخشانش همانا درچشمهٔ حیوان ورق زهرگیائی پادشاه بایستاد تا تمامت لشکر را بگذرانید
بعد از آن خود عبور فرمود وپیرامن مخیّم بوقا فروگرفتند چون ازکنارهٔ بحر اخضر آسمان بادبان ضیا برافراشتند معلوم کردند
که صید مطلوب در دامگاه نیست ناگاه از پیش ایلچیای بحضرت پیغام آوردند که بوقا اینجاست تا حکم یرلیغ بر چه وجه نفاذ می یابد
پادشاه بالشکر متوجه اردوء خاتون گشت اورا گرفته بدین آوردند هم آنجا نزول فرمود وبنجو سخن پرسید از اندیشهٔ عصیان
۵ ونسبت کفران امتناع کرد وهریک از اعوان او در مواجه گفت فلان روز مرا فرستادی تا اردو را احتیاط کرده لشکر کشیم وهمه را برداریم
بوقا گفت سهو کرده من تقریر کردم که عرضه داشته همه را برداریم یعنی مقصود از مواضعه وتفحص حال دفع فساد امرا بود هیهات
بدین تمویه وفریب چگونه مرمّت کار مختلّ ومعالجت مزاج معتلّ کردی چو سگ بر زانوء خدمت بر زمین نهاده التماس کرد تا بدست
خود سر او را از مصاحبت کردن دور کند پادشاه مبذول فرمود پس بزبان حدید آیهٔ اِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ برخواند شعر
یا من غدا مجدگلا فوق الثریٰ هل تجلب الکفران الا ما تریٰ حکما گفته اند اِنَّ المُلوکَ اِذا اَخذ منهم ملوك وان لم
۱۰ تخذ منهم اذلوك انهم یستعظمون فی الثواب ردّ الجواب ویستقلّون فی العقاب ضرب الرقاب لشکر را فرمان شد
تا یرت او را غارت کردند واقوام واتباع چون ماجو وطغلق قراوناس وطغلی واسگت طغلی وسوانا بخشی وتوشکنا بابوات
حسام الدین قزوینی وامیر علی ملک تبریز واولاد واطفال مشهور ومحوّل سخرهٔ تیغ جلادان ساختند وحبل نسل ایشان منقطع
وبنات وخواتین را بر لشکر قسمت کردند وحکم رفت که از جثّت قتلی لشهها سازند وموکّلان برگمارند تا وقتی که انیاب ذیاب
وکلاب از آن لحوم کامیاب نگردند وبر عظام صدور امراء کبار وصدور عظام وسومتی باقی باشد اجازت برخاستن ندهند
۱۵ بیت وهبت لعقبان الفلاة لحومهم ولست به لولا القضاء بخیلا ووزعتها بین النسور غنیمة صفافا وعرّ عامها
لها وقصولا مدّتی زغن وزاغ بفراغ دران اطراف راغ نزلی بنوا یافتند وضباع وسباع در اجتذاب وانتزاع باشباع
دهان گشادند شعر کلبه وجرّیه جاد وانبری بلحم امرئ لم یشهد الیوم ناصره این ابیات از گفتهٔ حکیم انوری در حق ایلچیان
واعادی خاکسار مناسب آمده **شعر** حادثه در نرد در وفتنه در شطرنج رنج بد سکالت را حریفی آب دندان یافته زلف وارش
سر زتن بریده جلاد اجل بردل هر که از خلاف خال عصیان یافته هم زنسیم لمعهٔ تیغ تو جاسوس ظفر مرگ را در چشمهٔ تیغ
۲۰ تو پنهان یافته سالها برخوان بزم ازمیزبان تیغ تو وحش وطیر ودام ودد را چرخ مهمان یافته بعد از آن هر کس که با او
ادنی تعلّقی وکمتر نسبتی داشت در مقام یاس از بأساء یاسا وصولت زهرآسا پادشاه نکالی بلیغ می یافت چون برادرش آروق
غائب بود و روزگار بهشتی او نیز غائب با تمیش قوشچی را باستطلاب او نامزد یاربگر فرمود تا او نیز از عقب راه جهنم سپرد
وکدورت نفاق ووحشت شقاق با خود ببرد بعد از استکشاف در صحراء کشاف با تمیش معافصة برسید آروق غادر بر فرار
قادر نشد بقلعهٔ انجا متحصن گشت ونزول نکرد تا میثاق گرفت که پیش از وصول به بندگی حضرت او را آسیبی نرساند چون باردو
۲۵ رسیدند ودر مجلس بوار دور جور باو رسیده بود جام مالامال دمار از دست ساقی فرمان ایلخان تجرّع کرد ورقبهٔ قورمشی بسپرند

خرج سکه

وایغور نیز که نسبت مواصلت وقرابت داشت قراب شمشیر قورچیان شد وسرهای بوقا وآروق وقورمشی را که بحقیقت بریده
دست نکیدت وخبث عقیدت ایشان بود بر سر پل جان وفغ چشم بدرا از روزگار دولت فرو آویختند **بیت** برآب
کرد تکیه چو پل بنزد زیرکان هرکس کش اعتماد برین آبگون پلست سبحان الله لطف وعنف روزگار برین قیاس است ومهر و
کینه بدین اساس **بیت** از جهان وبوالعجب بازی او بس پریشان مینماید حال من کُلُّ مَا لَاقَیتُ یَشکُوا اَمرَهُ
لَیتَ شِعرِي هٰذِهِ الدُّنیَا لِمَن رذیلت مکر وغدر راخس رذایل وانحس معایب ومثالب است وعاجلا واجلا مجازات
وانتقام را جاذب وجالب **بیت** وبالی که طاغی زکفران کشد یقین دان که کافر زکفران کشد لاشک هرکس که تخمی کاشت
بوقت اینناع ودرک ارتفاع ثمره هم ازان جنس برداشت **بیت** اگر بار خارست خود کشته وگر پرنیانست خود رشته
معرب این بیت لفظا بلفظ **بیت** اِن کَانَ رَبعُکَ شَوکًا اَنتَ زَارِعُهُ اَو کَانَ ثَوبُکَ خَزًّا اَنتَ غَازِلُهُ پادشاه از غایلهٔ
خداع وجاذبهٔ عناد آن خونخوار غدار سلامت یافته یرلیغ باطراف ممالک فرستاد که چون آیت بوقا در معرض کمال عاطفت
واحسان ایلخانی کفران نعمت وطغیان خدمت ظاهر گردانید ودر مکافات اجلال قدر واعظام شان قصد تشنیع وغدر وتضییع
اندیشید دولت روزافزون بل رافت ورحمت بیچون او را با خیل وخول وزن وفرزند واقربا واحبا مقهور گردانید وخزاین
واموال ایشان که از مواهب وعوارف روزگار همایون ما اندوخته بود وبدان گردن تفوق افراخته وچهرهٔ تنوق
افروخته عرضهٔ غارات وشغبهٔ تاراج چریک منصور ساخت وتا نفخ صور از حکایت او دیگر آیند کار افسانهٔ غریب واطرفهٔ
عجیب پرداخت **بیت لمؤلفه** ای نسیم لطفت رابطهٔ نیل نعیم وی سموم سخطت واسطهٔ ویل عقاب شکند روبه
از تقویت پنجه شیر برکند صعوه بعون سخطت بال عقاب روزگار لعبت بازیست که در یک لحظه صورتی را هزار نام نهد وبصد
لباس در نظر بنشیند کان جلوه دهد باز آنرا برهم زند ودر صندوقچهٔ تعطیل ناچیز گرداند چون دولت ناپایدار وحشمت زود خیز
ونعمت پرنده وحکومت سبک عنان او برین وجه یافته اند عاقل باید که امارت او را امارت خذلان داند ووزارت وزر
وزور وصدارت صدور از سلامت وخلاص دور **بیت** جاه او چاه وپند او بندست مرد زیرک بدو نه خرسند است
ثمرهٔ قربت ملوک وحیازت نهایت بغیت در حضرت ایشان خزاین مبین وَذٰلِکَ هُوَ الخُسرَانُ المُبِینُ قَالَ زِیَادُ بنُ اَبِیهِ
یَوماً لِاَصحَابِهِ مَن اَنعَمُ النَّاسِ عَیشاً قَالُوا الاَمِیرُ قَالَ قُولُوا الاَمِیرُ وَاَصحَابُهُ ثُمَّ قَالَ کَلَّا اِنَّ لِاَعوَادِ المِنبَرِ لَفَزعَةً
وَاِنَّ لِقَعقَعَةِ لِجَامِ الخَیلِ لَرَوعَةً وَلٰکِن اَنعَمُ النَّاسِ عَیشاً رَجُلٌ لَا نَعرِفُهُ وَلَا یَعرِفُنَا لَهُ صَنعَةٌ تَمُونُهُ فَاِنَّا اِن عَرَفنَاهُ
اَسهَرنَا لَیلَهُ وَاَتعَبنَا نَهَارَهُ وَاَلزَمنَا هَلَاکَهُ ایلخان باهستگی وهوینا تعرف وتتبع میفرمود
وهرکس که تهمت متابعت وسمت مشایعت بوقا وموافقان او داشت سخن ناپرسیده بتجریع زهر وتفریع قهر وتفریغ نکبات
دهر **شعر** بِدَارٍ کُلُّ سَاکِنِهَا غَرِیبٌ طَوِیلُ الهَجرِ مُنبَتُّ الحِبَالِ میفرستاد تا خلایق بسیار از مغول ومسلمان پشت زمین را وداع
کردند ودر ربیع الاول سنه ثمان وثمانین وستمائه نوروز پسر ارغون آقا که خورشید فلک شهامت وشیر بیشهٔ شجاعت بود از وقوف

براحلال

براحوال بوقا و موافقان او مستشعر گشته یکسو کشید و یاغی گشت و با لشکر خود عازم بلاد شرقی و تتمهٔ ذکر او در موضع خود محرر

شود بعون الله و توفیقه و تسهیل الحق و سلوک طریقه و صلّی الله علی خیر خلقه محمّد و آله **ذکر احوال سعد الدولهٔ یهودی**

اخزاه الله تعالی مالک دیوان انشاء بمنشور قدر و قضاء طغراء یَفْعَلُ اللهُ مایَشاءُ در هر وقتی از اوقات و قرنی از

قرون چون خواهد که ساکنان خطّهٔ سفلی و بستگان چهار طبایع انسی را از خواب ارتیاب انتباهی دهد و بعضی را بسبب وزر

۵ عقیدت و آن تباهی بشیب سیاط سطوت تأدیبی کند در عالم ملک که مطیع عالم نفس کلّیه است و او منقاد عالم عقل

کل اعجوبه اندازد و آنرا موجب ترعید اکتاف و اعطاف جمعی و واسطهٔ ترفیه و ترغید اوقات طایفه سازد لِیَهْلِکَ

مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَیَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ و در ضمن آن دقایق قدرت قَدْ جَعَلَ اللهُ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْراً بر صفحهٔ حال مکوّنات مع

کرد و حقایق حکمت لِیُحِقَّ الْحَقَّ وَیُبْطِلَ الْباطِلَ ذرّات ممکنات را ناصع تا نقاب اشتباه از محاذات صور افکار مرفوع

شود و صفوت نیّات باثبات توحید واحد مطلق جلّ شانه و عظم سلطانه مشفوع ممهّد این مقدّمات و محدّد این جهات حکایت

۱۰ سعد الدوله یهودیست پسر صفی الدولهٔ ابهری چه بعد از انقضاء ششصد و هشتاد و اند سال از هجرت شاه رقعهٔ نبوّت و ماه بقعهٔ

فتوّت محمّد عربی شعر هذَا الَّذی تَعْرِفُ الْبَطْحاءُ وَطْأَتَهُ وَالْبَیْتُ یَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ عَلَیْهِ التَّحِیّاتُ الزّاکِیاتُ

عَلی مَرِّ الْاَوْقاتِ که قوم یهود در بادیهٔ ذلّ و هون پویان بودند و بزبان مسکنت با ضعفاء امّت محمّدی اِمّا اَنْ تُعَذِّبَ وَ

اِمّا اَنْ تَتَّخِذَ فیهِمْ حُسْناً گویان ایشانرا بر مقتضی خبر نبوی لا تُساوُوهُمْ فِی الْمَجالِسِ وَاَلْجِؤُهُمْ اِلی اَضْیَقِ الطُّرُقِ فَاِنْ

سَبُّوکُمْ فَاضْرِبُوهُمْ وَاِنْ ضَرَبُوکُمْ فَاقْتُلُوهُمْ در ممرّ طریق بی تبعید و تضییق جواز نه و سلام را بی تلقیب و تقلیب جواب نه بر خلاف

۱۵ ممالک اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت و چون دست دست او بود در زبردستی دست فلک زیر و بالا را برتافت سرفرازی آن

ایالت او فرّ قدر فرقد بشکست و کمین گشای عزم نزالش بر مسافران صبا و دبور راه مخالفت بربست دما و فروج مسلمانان را

حاکم مطلق گشت حکمی مصون و مسلّم از نقض مناقص و نقض مناقض در مکانتی نامون الساحه از خسّت مشارک و زحمت

معارض و مبادی حال چنان بوده که در زمرهٔ اطبّاء حضرت انخراط داشت و در مدینة السلام ساکن بودی منطبّبان ملّت

او انتهاز فرصت کرده بسمع ایلخان رسانیدند که سعد الدوله در بغداد دست فراغ و من در دامن اَلدُّنْیا یَجْذافیرِها الْخَفْض

۲۰ وَالدَّعَة زده و سر از جیب لِباسُ الْعافِیَةِ طِرازُهُ لا یَبْلی بیرون کرده و ما ملازمت بندگی لیلاً و نهاراً اختیار کرده ایم و

بمعانات کروب اسفار و مقاسات خطوب اخطار مبتلا گشته چون در افاضت انعام و صدقات عمیمهٔ پادشاهی با ما مساهم است

در ملازمت عبودیّت حضرت چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی ندارد این نمیمت تمیمت اقبال و تمیمت رواج حال

او شد و این سعایت سعی نجح بود در تحصیل امانی و آمال **مصرع لمؤلّفه** نیافت کام و نشد اندر آن مجادله گم عَسی

اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ امور العالم مَتَعَلِّقَةٌ بِالْوَسائِطِ وَالْاَسْبابِ وَتَحَیَّرَ فی تَوافُقِها اَوْهامُ ذَوِی الْاَلْبابِ

۲۵ بحکم فرمان سعد الدوله ملازم اردو شد آداب حضرت سلاطین و اسباب خدمت و ندمت با کیاست و کفایت جمع داشت

و بواسطهٔ اقامت چند کاه در مدینهٔ اسلام و مخالطت و مجاورت مغول و ترک مالک این زبانها شده و در تجربت حوادث
سود و زیانها کشیده و سیما بر احوال بغداد اطلاعی کامل حاصل کرده در بعضی اوقات ایلخانرا اندک عارضه روی نمود از اطبا
جز او کسی دیگر ملازم بندکی نبود مسهلی واقع تجریع کرد و ثوران مادّه تسکین پذیرفت ایلخان دفع ملالت را حکایتی که ملایم می نمود
استنطاق میفرمود چون واقف کشت برانکه دل پادشاه بمحافظت و اکتساب مال میلانی دارد صورت اتلاف و اسراف
نوّاب اروق در بغداد و اعمال و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر در عبارات قریب اللفظ و تمثیلات سهل المأخذ عرضه داشت
و برهان قاطع فرانمود که تمامت مال ممالک بخزانه بوقا و اروق راجع است و خانهاء ایشان از نقود و جواهر ثمان
مالامال و خزانهٔ خاص را صفت آنکه مالامال فیه بفکر رزین سخن زرّین را قرطهٔ کوش هوش ایلخان ساخت و در حق اروق و شرح
ظلم و جور او آیه اِنَّ فِرعَونَ لَعَالٍ فِی الأَرضِ وَاِنَّهُ لَمِنَ المُسرِفِینَ بتلاوت اسماع رسانید و تخریب و تعذیب بلاد و عباد از عنف و عناد
او تقریر کرد و حقیقت از ظلم و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امر ارتبه بی رابطه شد شعر نَقَضُوا المَدارِسَ بَعدَ
نُبعِ وقُوفِها بِبُنُوِّ مُفسِقَةٍ وَبَیتِ بُزَاقِ عاقبت چون عقار روی درکشید و رفاهیت و استراحت دران مقام چون نام کبریت
احمر بل رواج کار هنر در کم و کاست افتاد و مع العلّات زمام امور کوفه بیکی از اراذل سپرد **بیت** کش نبود
از خدا و خلق خبر نه بدل در زمردیش اثر مدح مادح و قدح قادح در اندرون ناپاک و دل بی باک او حکم عبارتان عن معبر واحد
داشت کَالکَلبِ النَّابِحِ وَالکَبشِ النَّاطِحِ وَالاَسَدِ الکَالِحِ کَانَّمَا سُفَّ فِی فَمِهِ الرَّمَادُ وَفُتَّ فِی عَینِهِ القُصَادُ
لایُرجَی خَیرُهُ وَلایُؤمَنُ ضَیرُهُ شعر طُمِسَت مَحَاسِنُ المَعرُوفِ حَتّی کَانَّ وُجُوهَهَا طُلِیَت بِنَار درهم ارکان
جامع که شریفترین بقاع آن دیار بود سعی پیوست و آلات آنرا در وجه عمارت دور خاصه و متعلقان استعمال کرد چون قضا
بدواقع خیرات شد و ساکنان دیار چون ابیات قصاید قابل ثبات و اجزاء خاک جامع که مرقد انبیا و مشهد اوصیا و اولیاست
بزبان حال قصّهٔ پر غصّه و عریضهٔ نیاز از ان ناخدای ترس بر عالم و عالمیان عرضه میکرد تا بعد در حمت آفرید کار کوکب ولایت
او آفل و مرکز دولت ناقل شد او را در بازار بغداد مثله کردند و از مثل چنان موهبتی خاص و عام را اندوه بوفا پیوست بعد
از ان امر جامع مجموع شد و اسباب پریشانی مدفوع بنا بر این تقریرات حکم یرلیغ شد که سعدالدوله مصاحب اردوقیا و
بیان صکورچی بیان مدّعیات خود ابغداد رود و تفحّص مال و استخراج اعمال کند در اواخر شهور سنهٔ ست و ثمانین و ستمائه
متحدر شد متلؤلفه کما انحدر السّیل العرمرم من قلل بطریق لطایف حیل استرفاع و تحصیل مال آغاز نهاد و اردوقیا متمشی
کار بوا و اروق وجه ممانعتی نتوانست اندیشید و اگر حکایتی متضمن تعویق می کفتند و بنوعی از معاذیر تعلّل میکرد یرلیغ را جواب
حاضر ایشان میساخت که هیچ آفریده در میان کار نرود و در اندک مدّتی از بقایاء کهن و استخراج نو بعلت توفیرات نامعین و اصل
مال مقنّن خزانه حاصل کرد که کوه در مقابلهٔ رزانت آن سنک حسرت بر دل نهاد **بیت** بر وقار تو سنکی نهاد بر دل کوه
بر و بقهقهه خندید کبک کهساری بحضرت پیوست و خزانهٔ شرف عرض یافته بموقف ارتضا و موقع احماد مقرون کشت و بر منصب

اشرف

اشراف ممالک بغداد بیرلیغ و بائزه فرموده بدست خود کاسه مروّق مسوّغ وخلعت مغرّق مسبّغ داد وثانی الحال از استزادات
اصول بغاو استکثار ریوع سواد ودعاوی توفیرات سالیانه با خزانه اضعاف کرّة اولی مصحوب اردوقیا متوجّه بندکی شد وقتلغ
شاه ورنیب الدین آوجی را که ملک ووزیر بودند با خود روان کرد در قنغر الانگ ماه جمادی الآخر سنه سبع وثمانین وستمائه بحضرت
پیوست وبقبول تکشمشی مخصوص کشته خزانه عرض افتاد واعتماد ایلخان بر کفایت ودرایت او متضاعف کشت اردوقیا اجتهادات
وحسن اخلاص او را شرحی مشبع ادا کرد وکفت سعد الدوله از طرفی از اطراف ممالک در دو نوبت باندک مدّت چندین خزانه جمع
کرد ومحاسبات را براستی رفع اکر تمامت ممالک در عهدهٔ اهتمام او باشد نیکوئی کار خزانه وکفایت مؤن چریک منصور خدای داند
ایلخان تصدیق فرمود چون او را ناصح ومشفق دولت ومشیر مطلق مملکت می شناخت ودر حلّ وعقد مصالح وسوانح رای او را
معتمد علیه ومشار الیه می ساخت حکم یرلیغ نفاذ یافت که طغاجار نوئین واردوقیا وجوشی براه میری موسوم باشند وسعد الدوله
حاکم مال وملک وایشان بی استصواب او هیچ مصلحت بر رای شاهنشاهی عرضه ندارند فامّا سعد الدوله بهر وقت که خواهد بی
استشارت غیری مصالح نماید وکارها سازد کوکب جلالت او استعلا یافت وکار او بالا کرفت ودر ازاحت دواعی تغلّب
واراحت طوائف خلایق ید وبیضا نمود وعالمیان را شیوهٔ نفاذ حکم وتنفیذ مهمّات ملک تعلیم کرد ودر هر قطری از اقطار
مملکت متعلّقی را براه حکومت معیّن کرد هنید چنانچه امرا وسلاطین وملوک حکم او را مطواع ومذعان کشتند مدینة السلام را
ببرادر خود فخر الدوله که در جبل مرکّب چون افلاطون در حکمت واصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد وشعر ببسر ربیعه مناسب
منصب او آمد شعر ذَهَبَ الَّذِینَ هُمُ الْغِیَاثُ الْمُنْزَلُ وَبَقِیَ الَّذِینَ هُمُ الْعَذَابُ الْمُنْزَلُ ودیار بکر وربیعه واعمال وسیعهٔ آن
ببرادر کوچک که لا یَعْرِفُ الْهِرَّ مِنَ الْبِرِّ وَلَا الْیَسَ مِنَ اللَّیْسِ وَلَا کَبْشَ مِنْ تَیْسٍ طراز آستین مناقب او بود سپرد وملک آذربایجان
بر لبید ابن ابی ربیع که خاطرش مقلوب بعض نام او می نمود مقرّر فرمود وملک سلیمان فارس در نظر شمس الدوله کرد واکرنه
شاهزادکان غازان وکیخاتو در خراسان وروم بودندی آن دو طرف را هم بیکی از جهّال اقربا سپردی وبابتداء شروع
در کار حکومت تمامت ملوک وحکّام ممالک که ارباب فطنت ودها وحنکت ودکا بودند بر باد فنا داد چنانچه در سیاق احوال
فارس تقریر افتاد وچون سهام مقاصد بهدف رسید وطالع بدرجهٔ شرف خواست تا طایفهٔ یهود را در دلها وقعی اندازد
واینان را از شاذخهٔ نحوست جبلّی وشنار واوساخ فطری غسلی کند بطریق مخادعت ومدارات وسمعه ومرایات استمالت
قلوب ودعوه خلایق را بولاة اطراف نوشت إِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَأَقِیمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ
وَلَا تُخْسِرُوا الْمِیزَانَ در اجرا وامضاء ادرارات وتقریر ابواب البرّ رغبتی صادق فرا نمود وبرک تخفیف وترک
تکلیف وتلطیف رحمت رعایا را احکام نافذ کردانید که فیصل دعاوی را بمرافعات شرعی ووفق قضایا مرعی کنند
وامرا وشحن سخن نوّاب محکمهٔ شرع مطهّر دیکر نا کرده در استخلاص حقّ مستحقّان واغاثت واعانت فرو ماندکان جدّ بلیغ
نمایند وجماعت ارتاقان که بارباب حضرات تعلّق داشته باشند رعایا را بوسطه علوفات والاخات تعرّض نرسانند وبجهات

علایق سحر
فی مستقصی الاول میتال
ما یعرف من ارای عقوقا
من لطف وقیل وحا والعصر الی العلف
من وحالها الی الماء وقیل ارادها من
اصدارها وقیل سوقها من وحالها وقیل
الشرمن الحبر ودی ما ادری
ما من بر

امرآءِ بلاد متوسّل نشوند و دربندگی عرضه داشت که سبب اقوی در تبذیر مال و تخریب دیار و تفرقهٔ دیار ارسال ایلچیان است
که در طلب وجوه خزانه ولایت و رعیّت را زور و زحمت میرسانند و زوائد علوفه و الاغ می‌ستانند باسقاقان و ملوک برای
این مصلحت باشند که بموسم خود بی آنکه ثقلی بر رعایا نشیند یا از آن شناعتی برخیزد اموال خزانه بتحصیل رسانیده مستصحب ثقاة
و امنا بصوب حضرت متواصل دارند و الّا از وجود ایشان چه فایده متوقّع باشد این سخن را چون محض کیاست و متضمّن مال اندوزی
و رعیّت پروری بود ایلخان پسندیده داشت و حکم یرلیغ درین باب بتأکید تمام نافذ گشت و بلاد و عباد بدین تأمین و تخفیف
مستریح و مذاح العلّه شد و حقیقت حال وَالْحَقُّ لَا یَخْفَی عَلَی کُلِّ حَالٍ در عهد او مشارب تسویغات و مناهل ادرارات
و صدقات از شوائب کدورات مصفّی و مهنّی بود و مستأکله و متعدّیان در لگدکوب ضعف و یأس معذّب و معنّی و معنی
این بیت صورت قضیّه **بیت** در عهد تو باز اگرچه بیمار شود از بیم تو آرزوی تیهو نکند شعرآء عرب و عجم و افاضل
و بلغاءِ عصر در اطراءِ مدایح و اغراق اوصاف او بطون صحائف و دساتیر مشحون گردانیدند و بعطایا و منایح محظوظ
شد و او چون اطراف آداب را مستجمع بود در تقیید شوارد نظم و تأبید اوابد نثر اشارت راند در مدّت دو سال کتابی مملو
بفرائد اشعار و محشو بقلائد افکار آراسته باصناف لطائف و پیراسته بانواع تنائف مسطور گشت مطیفان خدمتش آنرا
بنام او موسوم گردانیدند و امروز آن نسخه در بغداد موجود است و دیگر قصائد شتات و مقطّعات ابیات در صفت او زیادت
از آنست که چهرهٔ این بیاض بدان مسوّد و محرّر توان کرد یا دامن عرض نفیس این سخنان که طهارت آستین مریم دارد بغبار ذکر
آن معفّر ساخت امّا از روی تمثیل این دو بیت در قلم آورده شد شعر لَا زِلْتَ یَا مَوْلَی الزَّمَانِ وَأَهْلِهِ فِی النَّاسِ
رَبَّ مَوَاهِبٍ وَمَنَائِحٍ سَعْدَ السُّعُودِ لِکُلِّ دَاعٍ مُخْلِصٍ وَلِکُلِّ مَنْ یَشْنَاکَ سَعْدَ الذَّابِحِ بید ولتان قوم یهود زادهم
اللّه تنکیلاً وکان علیهم من المساخط کیلاً فکیلاً وکفی باللّه وکیلاً لقب مقلوب خود را برسم آل بویه بدولت
اضافه کردند امّا نه اضافتی معنوی کوئی کسوتی بود بر قامت ایشان لکن بریده هم در نوی شعر یَا دَوْلَةً لَیْسَ فِیهَا مِنَ الْمَعَالِی
شَظِیَّةٌ زُولِی فَمَا أَنْتِ إِلَّا عَلَی الْکِرَامِ ملمّه معوّق و استعلا آغاز نهادند و باستهانت و استهزاء اسلامیان زبان کشادند یکی از
فضلاءِ بغداد شعر یَهُودُ هَذَا الزَّمَانِ قَدْ بَلَغُوا مَرْتَبَةً لَا یَنَالُهَا فَلَکُ الْمُلْکُ فِیهِمْ وَالْمَالُ عِنْدَهُمْ وَمِنْهُمْ
الْمُسْتَشَارُ وَالْمَلِکُ یَا مَعْشَرَ النَّاسِ قَدْ نَصَحْتُ لَکُمْ تَهَوَّدُوا قَدْ تَهَوَّدَ الْفَلَکُ فَانْتَظِرُوا صَیْحَةَ
الْعَذَابِ لَهُمْ فَعَنْ قَلِیلٍ تَرَاهُمْ هَلَکُوا ایلخان بکلیّت خود را با سعد الدوله داد و در زمان خلوات و مسارات عرض بعضی
فکر او در معرض اقبال قبول و حسن ارتضا می افتاد و در مدّت دو سال که مباشر آن شغل جلیل بود باصابت تدبیر و رای منیر و نفاذ
حکم و عدم معارض خللهاء چندساله را تدارک کرد و در خزانه هزار تومان زر معدّ ساخت و هر روز در کمال قدرت و نفاذ حکومت
ترقّی زیادت یافت و بسیورغامیشی تازه و عاطفت بی اندازه مخصوص می‌آمد و با وجود تقلّد اشتغال ملک داری اگر لمحهٔ از ملازمت
بندگی متخلّف شدی حکایت وَتَفَقَّدَ الطَّیْرَ فَقَالَ مَا لِیَ لَا أَرَی الْهُدْهُدَ أَمْ کَانَ مِنَ الْغَائِبِینَ بعینها واقع

گشته

کشتی تقریر کردند که روزی ایلخان بملاعبت نرد با او در خلوت دفع ملالی میفرمود و سعدالدوله پای کشیده بود قوجان درآمد و
بران ترک ادب بازخواست کرد و گفت هرچند از حضرت رفعت بخش وفود عاطفت و استیناس متعاقب است چگونه در بندگی
چنین خانی که فلک سرکش دست خوش احکام بندگان اوست بی مبالات پای کشی همین قدر جواب گفت باعث برین حرکت
وجع مفاصل است و تجاوز از فرمودهٔ پادشاه روی مین خلاف رای متین پادشاه بنظر و کُلّ ما یفعل المحبوب محبوبٌ
ملاحظه کرد و بحکم حَبِیبُکَ مَنْ لا یَعِیبُکَ آن عذر لنگ را براهواری قبول فرمود تمامت نوئینان و امرا برقعهٔ مملکت
چون نقش زیاد و اسمی بلا جسم و طلسمی بیحاصل مینمود طوغان ایشان را بر دفع و قمع او تحریض میکرد و در خلا و ملا بصریح و کنایت مهرهٔ
سعایت بر بساط اندیشه می‌انداخت و ظاهرترین سبب معادات او آن بود که چون نوروز یاغی گشت و در بلاد خراسان
شر و شوری آغاز نهاده بود از آزردگی کار آن طرف چون زلف دلبران شوریدگی تمام داشت طغان عرضه داشت که اگر پادشاه
سیورغامیشی کرده مصالح آنجا کفایت کنم بر وفق ملتمس یرلیغ شد و وصول او بخراسان و رفتن نوروز بیک معاً معاً افتاده
و کأنّهم کانوا علی میعادٍ چون از آن مهم فارغ شد و بر حسب مقدرت مصلحت آنجا مضبوط گردانید بکنا از نوروز بیک
گریخته بوی ملحق شد باتّفاق به بندگی حضرت معاودت کردند سعدالدوله بر غارب رفعت و جلال راکب شده بود بر روی
حجّت گرفت و کربه بخشی را اغرا کرد تا بعرض رسانید که الاغ زیادت از تعیین قراتمغا برنشسته است بر این اغلوطه او را
هفده چوب یاسا فرمود زدن طوغا نهال کینهٔ سعدالدوله را در جویبار ضمیر غرس کرد و از فوّارهٔ دیده آب میداد و با امرا
مواضعها میساخت و قصّه‌ها می‌پرداخت تا میل تا میل او کردند و بقتل او تقبّل نمودند و ناکام آن شرر در زوایای سینه مخفی میداشتند
و سررشتهٔ کار بدست روزگار فرا میگذاشتند پس مشمر شاخ قنجی تال را برای اشتباک طرفین و اتّحاد جانبین خواستاری کرد
و آنرا ردئی قوی و رکنی وثیق شمرد هر آینه خردمند روشن رای در دفع دشمن بمعاونت دوستان توصّل نماید و بموافقت و
مطابقت ایشان توسّل جوید چه جمعیّت اعوان تفرقهٔ اعادی دست دهد و باتّفاق کلمهٔ اخوان اختلاف آراء ارباب
ضغائن میسّر گردد و در کتاب کلیله و دمنه حکایت کبوتران مطوّقه معروف و مشهور است چه با آنکه مباینت جنسیّت
و مغایرت صنفیّت حاصل بود ببرکت معاونت و اعتصام باذیال موافقت چگونه خلاص از مکاید خصام دست داد عاقلان
گفته اند دوستانی که اسم محبّت بر ایشان اطلاق توان کرد سه صنف اند یکی دوست موافق دوّم دوست دوست سوم
دشمن دشمن و طائفه که از مکر و حقد ایشان احتراز اولیست هم سه نوع اند اوّل دشمن منافق ممازق دوّم دشمن دوست
سوّم دوست دشمن و شاعر این معنی نظم داده **بیت** از دشمنان دوست حذر گر کنی رواست با دوستان دوست ترا
دوستی نکوست اندر جهان تو بر دو گروه ایمنی مباد بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست سعدالدوله تشهیر آیات کرم و تسییر
روایات نشر نعم و تعظیم فضل و فضلا و تکریم علم و علما را دیباچهٔ صحائف مقاصد و کوه صفائح مآرب ساخت امّا شعر هما شئت
مِنْ ذَهَبِهٖ وَالفتی یصقل ابا دلیقی الوُدُوع ظاهر طاهر او باطن باطن مشابهتی نداشت در رمضان

سنهٔ ثمان وثمانین وستمائه این مکتوب ببغداد فرستاد جهة تسبیل سبیل حاج وهذا نسخته امرا وشحن وملوک وصدور ونواب
ونظّار وحفاظ وکتّاب وقضاة وسادات وکافّهٔ رعایاء مدینة السلام حاطهم الله ودعاهم بدانند که بحضرت آسمان رفعت
وبارگاه سدره طاق سلطنت لازالت من العلوّ بمزید چنین انها کردند که طایفهٔ کثیر وجمّی غفیر از اکابر علماء اسلام واماثل و
مشاهیر بلدان واعیان زمان برعزم زیارت کعبهٔ معظمه آنجا جمع شده اند وبرای احترام احرام در بیت الحرام واعزاز استلام
ومناسک کرام وتطواف مواقف مبارک ومقامات متبرّک نفوس واموال را در معرض خطر وهدر آورده این مثال لازال
مطاعاً فی الغور والنجد والشرق والغرب اصدار کردیم تا در اخلاص نیّت وصفاء طویّت قضاء حج الاسلام را مبالغت واجب دانند
چه در امم جاهلیه واسلام پیوسته قوافل حاج وزوّار بمکّه موصول بوده ومراثر استمساک بمناسک آن مبرم ومقبول وقال
علیه الصلوة والسلام من حجّ البیت خالصاً مخلصاً ولم یرفث ولم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امّه
وچون دیده را بجمال کعبه مکحّل گردانند ومراسم استلام تقدیم نمایند دران مشارع مندوب ومشاعر مبارک دولت روز
افزون را بدعاء خیر یاد کنند ومعنی انّ السلطان ظلّ الله فی الارض ومسلّم الیه مقالید الحلّ والعقد
والابرام والنقض صورت نگارخانهٔ متخیّله وفاتحه لوح مذکّره ونوباوهٔ چمن فکرت وغنچهٔ گلشن فطرت سازند از ان قبیل که بتیسیر امن
خبر ائیل وتیسیر قوافل وتکثیر محافل عرفات بواسطهٔ تأمین زمان معدلت مآب روی نمود ومشایخ بنی خفاجه وجمعی که بامارت حاج
موسوم بوده اند در تجهیز وفد اهتمام نمایند وملک نجم الدین محمود را الزام کنند تا وقت نزول قوافل در مراحل کوفه ونجف نگذارد که
کسی از انجمله مصاحب قافله رود وزوائد اسلحه وابریشم ونفط وممالیک خطائی وجواری وسراری برای فروختن با خود برد والسلام
برین منوال کلماتی ظواهر آن مزیّن بفنون صدق وبواطن محفوف بصنوف استهزا ومکر در تقریر آورد ومحضر بگانگی را بسجلّ قاضی
محکمهٔ لیس من اخلاق المؤمن الملق مسجّل کرد وزبان روزگار میگفت انّ هذا النحس النجس ابدی من تلقاء نفسه
الخبیسة بمشیة مصالح العباد وتغطیة الفساد الی ان یمکن فساد واذا تولّی سعی فی الارض لیفسد فیها
ویهلک الحرث والنسل والله لا یحبّ الفساد شعر یا ذا الذی رکب الفساد وعنده انّی اسود اذا رکبت
فساداً اضللت رأیک عامداً او ناسیاً من ذا الذی رکب الفساد فسادا زحمله معجزات بیّنات احمدی ومقامات تامّات
محمّدی یکی آن بود که برزبان آن بدین موجبات توکید قواعد شریعت واسباب تشیید دعائم ملّت بی ارادت او صادر می شد
لیظهره علی الدین کلّه ولو کره المشرکون در اوائل ذی قعدهٔ سنهٔ تسع وثمانین وستمائه حکم کرد تا عزّ الدین جلال تاریخ مکتوبات
نویسد ازین مفسدی حاسدی چون غمزهٔ معشوقان بغمّازی مشهور وچون طرّهٔ دلبران به پریشان کاری داستان معتلّی ناقص
ذات ولیس علی الاعرج حرج لفیفی مقرون بمضاعف فساد صحیح النسبی در زمرهٔ اولئک هم شرّ البریّه در مسلمانی
تا حدّی که خون حاج را در حریم کعبه چون مصحف لقب خود حلال شمردی بدین سبب عقدهای مشکل بر امور ارباب حاجات
افتاد وحظّ فقرا ومساکین در پردهٔ تعویق وتعذّر ماند چون هر دولتی را زوالی مقرّر است وهر بدایتی را نهایتی مقدّر هر بدری مستلزم

محاقی و هر وصلی مستتبع فراقی هر عیشی را طیشی دربی و هر فروردینی آبستن دی بیت هر قمه بام بارگاهی افتاده زحمل بارگاهی
آری شعر مذبها باشد از عقیب نواها او بدیل من قولی واها مصرع پیمانه چو پر شود بگرداندش سعد الدوله بکمال
جاه و ایالت مزخرف مغرور گشت و نخوت و جبریت فرعونی اظهار کرد و بارها در صورت اساطیر الاولین بر خاطر ایلخان عرضه داشت
که نبوت از چنگیز خان بطریق ارث بوی رسیده مثل است که ثبّت العرش ثم انقش علیه و ببدیهه عقل معلوم است که تمهید
قاعده ملک و ملل و ترتیب رابطه دین و دول بواسطه تیغ جهاد تیسیر پذیرد چنانکه پیغمبر عربی صلوات الرحمن علیه صحابی و
مهاجران را بمقاتلت و غزوات تحریض میکرد و بیک روز چندین تن را سر در خندق فرمود بریدن تا قهراً و قسراً قلاده مطاوعت
بر رقبه استسلام نهادند ایلخان نیز اگر متقاضی همت عالی را نصب فرماید و لطف فایض و عنف قابض در حق ارباب موافقت
و تصدیق و اصحاب مخالفت و تکذیب بجای خود تقدیم نماید ملتی متجدد و دولتی متحدد در روزگار پایدار گذارد و هر که ساغر صورت
سر بر خط انقیاد نهاد از جرعه ریزی خون او دست کشیده داریم و هر آنکه از کمان مطاوعت و پیروی چون تیر دوری جست گوهر
وارش بر تیغ جای دهیم ارغون خان خود بسبب حب مال دشمن جان مسلمانان بود و حکم یرلیغ شده که هیچ مسلمان را بمزاولت
اعمال دیوانی منسوب نگردانند و ایشان را از مداخلت در اردو ممنوع دارند صاحب دیوان صدر جهان شفاهاً فرمود در
اثناء آن احوال روزی که نوائر ظهائر سهام شرار بر مسام حرباء آفتاب پرست راست کرده بود در راهگذر با سعد الدوله ملاقات
افتاد و از روی طلب مشاورت و استقداح رائی تفرّس کردم ناگاه از روی استرواح قیلوله را لحظه نزول کرد و سخن بخلوت در پیوست
بعد از تقریر مبادی که بشروع در مطلوب مؤدی باشد محضری بنمود مشتمل بر مقدمات و نتایج بی حاصل مصدوقه آنکه رتبت
نبوت که آخرین مراتب بشر است و بافق نفوس ملائکه متصل اکتسابیست و نفس انسانی قابل سیاسات ربانی افتاده کمال
حکمت حکیم قادر اقتضا میکند که در هر زمانی صاحب قرانی ناموس الهی باشد و وجود مسعود او موجب نظام و التیام عالم گردد
و علی مقتضی الایام و مصالح الانام شعار شریعتی و اساس طریقتی پیدا کرداند و بدواعی استیناس یا بزواجر روع و بأس خلائق را
بتأنس متابعت و تعهد مطاوعت خواند و از جناب تمرد و اجتناب دور و دور راند و مخایل این فضائل و شمائل این خصائل در
وجود ایلخان عادل موجود است و در پایان محضر زور که عین شرور و غرور بود چند تن از افراد ائمه اسلام و مشاهیر اعیان
دولت تصدیق آن دعاوی و تحقیق آن دواعی را اسامی خود ثبت کرده بتصریح و تلویح نوع شهادتی در قلم آورده و تخصیص
یکی از اکابر علما بخط خود الناس علی دین ملوکهم رقم زده هر چند این کلام موقع ایهام بوده باشد که در معتقد خلاف
همعنی بوده والله یتولی السرائر صاحب فرمود که بر مستهل و مختتم اباطیل لهو و اضالیل و مقترحات نافرجام و مزوریات
بی هنگام عثور افتاد و بمفاتح غیب چون مقابح عیب درون و اندرون او معلوم گشت که شعر ما فیه فضل و لا عقل و لا
ادب و لا حیاء و لا دین و ایمان التمس کرد تا موافقت را بر آنجا چیزی نویسیم از بنیاد آن تسویل و اندیشه آن تخییل فسحت ساحت عالم را
بر وجود خود مضیق زندان یافتم و در جواب بی دهشت و حیرت بالهام ملهم هدایت گفتم سوابق حقوق مودت و مصافات و سوالف

مهاجران سحر

عهود مخالصت و مواخات از قدیم باز مؤکد است و مرا بر مرائر آن قواعد استظهار ممهد شعر وَادحامُ وُدٍّ دُونَهُ الرَّحمُ الّتی
مُدّانتْ وجلّتْ انْ یطوفَ بهِ الفهمُ تیغ قهر پادشاه کامکار بدین صفت از نیام انتقام آخته و خاطر را از دواعی رقت و رحمت
پرداخته اگر از ممتنع و ابا باخبر گردد توقع عفو و ابقا چون امید بقا در عالم فنا مستحیل باشد نیز همگنانرا مقرراست که من بنده بر فضیلت
عادت و اعتقاد مقلدانه قرار و نه اگر سر از دست برود پای در ورطهٔ این نوع محذور و محظور ننهم و بر این داستان و دستان رضا
ندهم مأمول که در این سر جریدهٔ رقم تناسی بر سطر یادداشت این مخلص کشد تا مدّة العمر گوهر صدق و ولا را در صندوقچهٔ سینه مودوع
سازم و فاتحهٔ ثنا را فاتحهٔ زبان گردانم و اگر مقصود از القاء این حکایت احتجاج و بهانه است **بیت** چه اندیشم این چاره را
بیش و کم وَانتَ الخصومُ وَانتَ الحَکَمُ حالی که تقریرات دلپذیر مترشح از خلوص ضمیر با دار رسید وَقد قیلَ الکلامُ اِذا
صَدَرَ عنِ القلبِ وَقَعَ فی القلبِ وَانا اقولُ الکلامُ اِذا وَرَدَ عنِ الصّدرِ لَهُ القدرُ بی کدورتی که
در خاطر او نشسته بود از سر این اقتراح برخاست و بچنین سوداء باطل مشغول گشت و چاشنی گیر قضا میگفت **مصرع لمؤلفه**
ای سوخته این دیگ تمنا خامست علی الجمله بالیخان متفکر گرد که کعبه را معبد اصنام بی نام سازد و اهل اسلام را از عبودیت سبحانی
بعبادت اوثان الزام کند بر این اندیشه مرسلات با اعراب یهود پیشه گرفت و در ساختن اسباب توجه بمکه و انفاذ لشکر ایلخانی
اعلام و استعلام واجب شمرد و جهت نصب این تماثیل استمداد اصحاب الفیل را رکنی معمور دانست وَاللهُ جَعَلَ کیدَهُم فی تضلیلٍ
سُفُن بسیار در دار السلام فرمود ساختن و خشاب و الواح از بساتین یتامی و دور خلفاء بنی عباس بریدن لاجرم آن اشجار
هر چند نامثمر بود دمار روزگار و خزی و خسران قوم مدبر او ثمر داد وَلَیتَ کُلَّ الشّجرِ اَثمَرَ مِثلَ هٰذهِ درین نزدیکی خواجه نجیب الدین
کحال را چون هم کیش آن کیش صورت بدکیش بود بخراسان فرستاد تا اعتبار احوال کند و تفصیل داد با سامی دویست نفر از اعیان
و دهاة و متمولان آنجا تا ایشانرا از فسحت معمورهٔ حیات بظلمت مطمورهٔ ممات فرستد و جز فطنت و شهرت و قدمت خاندان
و مکنت ایشانرا هیچ جرمیت نبود و همچنین تفصیل با سامی هفده تن از ائمهٔ بزرگوار و اکابر نامدار شیراز پیش شمس الدوله فرستاد
تا خاطر را از ایشان بپردازد بر دفتر معاندین بر وفق خسارت دین و جسارت اندرون پرکین و حسب خسّت نفس نقش خیال خیال
محال در همه حال در دل پرذل مرتسم گردانید تا طَبَعِ طبع فسردهٔ او داستان عالمیان شد حکایت کردند که ارغون خان در مبادی
جلوس بر سریر دولت کار قتل را کاره بود چنانکه روزی در اثناء طوی نظر بر کثرت ذبایح اغنام انداخت از کمال رقت قلب فرمود
چندین حیوانرا بی گناه برای لذت قبقب عرضهٔ مرهفات کردن از لوازم قساوت قُلُوبُ هُنَّ غُلفٌ و رذائل
اخلاق ذمیمه تواند بود علی هذا وزیر و مشیر پیوسته بتحسین مستقبح و تزئین مستکره اشتغال داشت و میگفت گلزار دولت را باغبان وار
از خار انکار پیراستن و مشارب مآرب را از قاذورات مخذولات مصفّی داشتن از مقتضی کیاست و فراست باشد و خود ترک شیمهٔ
معاندان که واسطهٔ انخزال ملک و مال و داعیهٔ زوال رونق سلطنت اند چگونه و چون نکنند **مصرع** پادشاهان از پی یک مصلحت صد
خون کنند از وسوسه و اغواء او دل ایلخان بر قتل بی خطا چون غمزهٔ کافر دل خوبان ختن حریص شد تا غایتی که باندک توهمی بسبب

کنند سکه

محنه

مختصر جرمی صد جان را بر باد میداد هر آینه مخالطت جلیس السّوء و معاشرت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجنّب مصاحبة
الاشرار فانّ الطباع تنفعل من الطباع وانت لا تدری حکما را خلافست که خلق انسانی وهو ملکة تحصّلت للنفس
تصدر عنها الافعال من غیر طلب وتکلیف مکتسب است یا طبیعی محققان حجت اکتساب را بشکل ثانی از
قیاسات منطقی مشکّل کرده اند و گفته اخلاق با سرها بحسب زمان و مکان و اخوان متغیّر میشود و هیچ از امور طبیعی قابل تغیّر نیست
پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد فرفوریوس و جماعت رواقیان برخلاف این مدّعا در معرض تخالف و تنازع اند و مذهب
حق رای جالینوس است که بعضی از ایشان من حیث الخلقه از روی استعداد بمخالطت اخیار خیّر میشوند و وجود این طایفه در غایت
عزّت و قلّت است و برخی بمجالست اشرار شریر میگردند والشّرور یقتضیها طباع اکثر الخلائق والله
اعلم بالحقایق شک نیست که مصاحبت عاقل اکسیر سعادت جاودانیست و مقارنت غافل تفسیر شقاوت دو جهانی
شیخ سعدی شیرازی راست درین معنی تمثیلی لایق بیت گلی خوش بوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم بدو
گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم بگفتا من گلی ناچیز بودم ولیکن مدّتی با گل نشستم کمال همنشین در من اثر کرد
وگر نه من همان خاکم که هستم تعریب این ابیات وقتی کرده بودم لمؤلّفه اذا هو فی الحمّام طین مطیّب توصّل من ایدی
کریم الی یدی فقلت له انت مسک وعنبر فانّی من ریّاک سکران معتدی اجاب بانّی کنت طینا
مذلّلا فجالست للورد الجنیّ بمعهدی فاثّر فی خلقی کمال مجالسی والّا انا التّرب الّذی کنت فی یدی
چون بوی گل در گل این اثر دارد نفوس نوع انسی که جزو و کل آن از یک منشاء قدسی مستفادست چگونه بمجاورت طباع و استفادت
و تعلّم اخلاق متغیّر و متأثّر نشود بیت تنگ روزگار از درازی که هست همی بگذراند سخن را ز دست شست قضاء الهی
ناوک حوادث را از قبضهٔ افلاک گشاده داد و بر هدف اصابت آمد ایلخان را در تبریز مرضی مبرّح روی نمود و از آنجا عزیمت موقان
کرد چهرهٔ ملعّل شنبلید گون شده و سرو قامت از نزاری شکل خیزران گرفته و اخلاص کاتب از املاء طبع او میخواند بیت
پژمان چو بدید چرخ در تب حالت جوشید دلش بر صفت تب خالت فقد قال لحاک ربّنا والحمّی حلّت بعدا که
و عنکم حالک مقرّبان حضرت درین مسافرت مشاورت پیوستند و در حدوث این حادثه محادثت رای جمله بر آن
مقصور گشت که تأجیل بقا و تعجیل عافیت و شفا را صدقات فائض باید گردانید و تخلیت محبوسان و تحلیت محرومان اشارت راند
شعر واذا المنیّة انشبت اظفارها الفیت کلّ تمیمة لا تنفع سعد الدوله زیاده از دیگران بر آتش محنت در جوش و اندوه
با هزار ناله و خروش بود و از برؤ و شفاء ایلخان آیس و وخامت عاقبت را منتظر و مترصّد زیاده از یک ماه در غرقاب بلیّت
دست و پایی میزد و از تغیّر نیّت و اندیشهاء خطا ندامت میفزود باز با فاضت راحات و خیرات التمغاها بانحاء ممالک روان
کرد و در یک روز هفتاد مکتوب متضمّن اشارت بکشف ظلام ظلامات و دفع ملام مهمّات و انفاق مبرّات و اطلاق صدقات
و اثبات ادرارات و تجدید تسویغات و تسریح محبوسان و تأمیل مأیوسان مصدّر گشت از جمله مبلغ فواضل صدقات سی هزار دینار

موغان نسخه

اشتداد مرض ارغون خان

اهل بغداد را اطلاق کردو ده هزار دینار بضیعهٔ نساک و فقراء شیراز آمد و همچنین بر تمامت ممالک بنسبت علی الانفراد موزّع
فرموده حکم شد که حرام است بر قربا و حضرت خواتین و ابناء و بنات اطهار و اصهار اگر ازین اموال بکم و بیش چیزی ستانند و تا مستحقان را
ازین عارفت نصیبی دهند چون محالست که در حکم قضا تقدیم و تأخیر صورت بندد و اوتاد و عباد فناء دولت یهود را از حضرت
معبود بحق درخواسته بودند و باشارت اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ دلائل اجابت ظاهر آمده از صلات و عطیات فائده حاصل
نشد و مرض اشتداد یافت قَالَ أَفْلَاطُونُ الْحَكِيمُ الْأَرْضُ كُرَةٌ وَالْإِنْسَانُ هَدَفٌ وَالْأَفْلَاكُ قِسِيٌّ وَالْأَجْرَامُ
سِهَامٌ وَاللهُ هُوَ الرَّامِي فَأَيْنَ الْمَفَرُّ از برای تخلیص اهل حبس چون متفحص حال شدند از جملهٔ شاهزادگان قرانقای
سپیر پشمت درکردکوه معوض بود او را با هولاجو و جوشکب در کورهٔ دامغان کاس فناچشانیده بودند امرا یارغو کردند سیزده نفر
از اولاد و اولاد چنکیز خان بحکم و مشاورت سلطان ایداچی هم خوابهٔ عدم و از صف احیا گم گشته بودند شعر ظَلَّتْ سُيُوفُ
بَنِي اللهِ تَنُوشُهُ لِلهِ أَرْحَامٌ هُنَاكَ تُمَزَّقُ فامان گفتند امتداد عرض مرض را موجب قتل پادشاه زادگان است ارغون
فرمود که سلطان ایداچی مرا برین تحریض کرد بعضی گفتند توقجاق خواهرزادهٔ جوشکب شعر أَغَنُّ إِذَا اسْتَمْلَيْتَ وَحْيَ جُفُونِهِ
دَرَسْتَ مِنَ السِّحْرِ الْمُبِينِ كِتَابًا وَأَعِيدُ لَوْ حَاضَرْتَهُ فِي جُفُونِهِ لَوَدَّ مَشِيبُ الْعَارِضَيْنِ شَبَابًا صورتی که نقشبندان
ابداع بحقیقت در حق تصویر او هیچ تقصیر نکرده بودند و تحریر کشان کارگاه أَحْسَنِ التَّقْوِيمِ در تقویم العارض و اجزاء کلّی و دقائق حسن را
رعایت کرده ارغون را مسحور گردانیده است و حکم مَنْ قَتَلَ بِالسِّحْرِ قُتِلَ بِالسَّيْفِ را کار باید بست نرگس جادوی او ساحر بود
و غمزهٔ غمازش افسونگر شعر إِنْ لَمْ يَكُنْ سِحْرًا هَوَاكَ فَإِنَّهُ وَالسِّحْرُ قُدَّا مِنْ أَدِيمٍ وَاحِدِ او را با دیگر خواتین حاضر کردند و در اواخر
محرّم سنه تسعین و ستمائه سخن پرسید ازین تهمت توقجاق استبعاد کرده شعر جَنَى بِفِيهِ نَحْنُ وَوَدَّهُ عَنَمٌ وَصَبَّ دُرًّا عَلَى
الْيَاقُوتِ مِنْ شَبَحٍ بَانَ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ برگشاد و گفت همین قدر معلوم که بر عادت زنان استجلاب محبت ایلخان را تعویذی
نوشته ام اگر جان من وقایهٔ جان او میشاید و زندگانی بفدیه در معرض قبول می افتد شعر رُوحِي فِدَاؤُكَ لَا لِقَدْرِي بَلْ لِدَى
أَنَّ الشَّعِيرَ وِقَايَةٌ لِكَافُورِ بیت هزار جان گرامی نخست جان رهی اگرچه نیست گرامی فدای جانت باد ایلخان هرچند
مانند غمزهٔ او ناتوان بود با طبیب لب نوش بخش و ساحر غمزهٔ عاشق کش او را بزبان صدق محبت میگفت فَإِنْ كُنْتُ مَطْبُوبًا
فَلَا زِلْتُ هَكَذَا وَإِنْ كُنْتُ مَسْحُورًا فَلَا بَرَأَ السِّحْرُ باتفاق کلمهٔ آن آتش چهره را بباد دروغ مفسدان خاکسار در آب انداختند
ساعتی در شست زلف مانند ماهی اگرچه در حسن ماهی بود اضطراب نموده جان در سر کار محبت کرد و سخن کثیّر مصداق حال آمد
شعر أَصَابَ الرَّدَى مَنْ كَانَ يَهْوَى لَكِ الرَّدَى وَجُنَّ اللَّوَاتِي قُلْنَ عَزَّةُ جُنَّتِ هَنِيئًا مَرِيئًا غَيْرَ دَاءٍ مُخَامِرٍ
لِعَزَّةَ مِنْ أَعْرَاضِنَا مَا اسْتَحَلَّتِ هم درین حال از حسرت بریق رخسار آن بکیا سحاب مقال اشک باران بر عارض ریاض باریدن
گرفت و رعد از تنگدلی در ناله آمد برق از دل سوزناک آتش افشان گشت و در صفر سال مذکور سلطان ایداجی را بعلّت آنکه ایلخان را
راه بد نموده بیاسا رسانیدند و در آن حال کار از دست درمان درگذشت و هیچ آفریده را در خرگاه بار نبود مگر جوشی و سعد الدوله

و بچشم خود مرگ مجسّم معاینه میدیدند و از دست ایّام چه ستم مهلکت درمیکشید سعد الدوله نهانی ایلچی بحضرت شاهزاده غازان فرستاده

بود تا کار دریابد و در مبادرت بر سر تخت مملکت توقف ننماید و اندیشه آن بود که مگر پیش از وقوع حالت یا انتشار حادثه شاهزاده موکب

برسد و ایشانرا از زیر شمشیر مخالفان برهاند امرا معلوم کردند که بار نداون بر حیلتی منطوی است و مفاسد را محتوی اتفاق کردند

تا جماعت اینافانرا که تا غایت موجب اثارت فتن و فساد و سر رشتهٔ شر و عنا بوده اند از دست برگیرند بدین مواطات

٥ درخانهٔ طغاجار ترتیب طوی کردند تا میزبان اجل مهمان روح اعادی را از آباء عمرا با آموزد جوشی دار دوقیار را آنجا شربت

هلاک چشانیدند طوغان قوجار برادر او وار وک خاتون بیک ضربت از عقب برادر دو دیگر رفقا روان کردند پس توکال

دقور مشی سپر الیناق و قنان اقتاچی سعد الدوله را که کوکب سعد دولتش راجع مینمود گرفته سلخ صفر سنه تسعین و ستمائه بخانهٔ

طغاجار آوردند عاقبت کار خود که عین فنا بود بعین الیقین میدید صاحب دیوان صدر الدین فرمود که دران شب بر دست

قاضی زنجان این رقعه پیش من فرستاد بخدای لم یزل لایزال که این بیچاره تا بوده با دوستان ایشان دوست و با دشمن دشمن بوده

١٠ وَاللّٰهُ عَلٰى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ یعنی اگر در عمر مهلتی افتد هم برین نمط طریق اخلاص مسلوک خواهد بود **بیت** گفتم که اگر

رحم کنی باز رهم   از غصّه این واقعه گفتا که اگر اَلْمُعَلَّقُ بِالشَّیْءِ الْمُحَالِ مُحَالٌ روز دیگر خیّاطان قدر بخیط ابیض قوارهٔ نرگس اقبال را

بر اطلس نیلگون گردون دوخت اولیاء دین احمدی از خزانهٔ لطف احدی قباء بقا پوشیدند و اعداء ملّت محمّدی از بیت

الشّراب قهر صمدی کاس فنا نوشیدند معجزات نبوی بر آفاق و نفس لمعان یافت و دست هتک و عدوان بر تافت سعد

الدوله منحوس طالع منکوس اختر منافق صورت ممارق سیرت را شمار غر و شکیور سخن پرسیدند چون بزرگترین آثام و اوزار وجود

١٥ مردود او بود بتیغ شرار او از جهان یعنی سرا او بر داشتند شعر وَاَرْغَمَ اللّٰهُ قَوْمًا مِنْ بَجِیْلِهِم اَنْ لَا يَدُومَ لَهَا عَهْدٌ وَلَا ذِمَمُ

مغول و مسلمان کل و ستهٔ صلوات فاتحات بر روضهٔ رضابخش و قبّهٔ ضیاپاش ساکن خاک یثرب می فرستادند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی

صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْاَحْزَابَ وَحْدَهُ گران نزدیکی پسرش بدین آیه استهزا کرده بود وَاَسْلَمْتُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ

آماندانست که باسناء انوار این معنی فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ اِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَاَوْا بَاْسَنَا هنوز در ظلمت ضلالت سهتا ارغون خان دران

حال چنانکه کیلک گفت نیک بد حال سخت سست قوی ضعیف بود از تخلف مطیعان حضرت و اینافان دولت خبر پرسید

٢٠ غیبت ایشانرا عذری گفتند و انست که با ایشان چه معاملت رفته روز ششم ربیع الاوّل سنهٔ تسعین و ستمائه طوطی روح ایلخانی

از قفس قالب آهنگ مجاورت طاوسان سرای بستان علوی کرد و گلبن حیاتش بسموم حادثات پژمرده گشت سخن حکیم که در

حق اسکندر رومی گفته بود مزید وضوح یافت اَمَاتَ هٰذَا كَثِيْرًا مِنَ النَّاسِ لِئَلَّا يَمُوْتَ فَمَاتَ **بیت** چنین است آئین چرخ

بلند گهی با نشاط و گهی با گزند یکی را بچاه افکند بی گناه   یکی با کله بر نشاند بگاه   سرانجام هر دو بخاک اندرند   از اختر بچنگ

مغاک اندرند بعد از تقدیم مراسم تعزیت دخمهٔ او را در کوه سجاس که بلغت ایشان او بیر گویند ترتیب کردند و امراء و هر با تن

٢٥ یعنی ده خاص که ملازم خان باشند چون تمر بغا و کچک سه روز علی معهود عادتهم روان او را آش فرستادند و اعجب عجاب

سجاس نسخه

بل صراح اعجاز محمدی سلخ صفر سال مذکور در نفس دار الملک شیراز شب را بی تعلیم معلمی و ارشاد مرشدی ناگاه از گوشهٔ بامی آتشی
بر افروختند و دیگری موافقت کرد و علی هذا در نیم ساعت مختصر بل یک لمحة البصر از تمامت خانها حاکم و محکوم و غنی و فقیر و صالح
و طالح شموع و مشاعل و آتشها بلند افروخته شد مشایخ و کهول و شبان و صبیان و عواتق و ابکار و عوان بر استزادت
روشنی مولع بودند چنانکه در چند خانه باختیار آتش در اخشاب و اضلاع کنائس زدند شیراز چون قندیل با حبب تابان شد و چون
دل عشاق روز وداع فروزان و شعر نصر ابن سیار شعر رُبَّ لَیلٍ کَشَعرِ لَیلَی سَوادًا شَقَّ جِلبابُها عَلَی الأَرضِ نارُ
وَتَرَی الأَرضَ کَالسَّماءِ فَکُلٌّ قَد تَجَلَّی خِلالَها أَنوارُ بِشَرارٍ کَأَنَّهُنَّ نُجومٌ وَنُجومٌ کَأَنَّهُنَّ شَرارُ
و در دور زمان روزگار رستاق حوالی دار الملک از مشاهدهٔ آن حالت عجیب خایف گشتند و ظن افتاد که موجب آن وصول خبری
هایل است یا هجوم لشکر بیگانه و هیچ آفریده را سبب آن معلوم نشد و هرگز در شیراز این صورت غریب روی نموده بود و پیران
روزگار دیده ندیده و نشنیده تا تتمه شب برین هیئت آتش میکردند مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملة والدین
ابو یحیی ناظم امور المؤمنین دام ظله با محرر این مقالت و مصدر این رسالت شفاها تقریر فرمود که دران شب جمعی ملازمان
مبالغت نمودند تا لحظهٔ بر سطح بام خانه آن حالت غریب را مشاهده کنم و آن احدوثه که هرگز معهود نبوده و موجب آن در خواطر
و اذهان نیامده تفرج نمایم بعد از الحاح تمام بر بالا رفتم روی زمین مانند قبهٔ آسمان از زواهر کواکب متلالی بود و اشارت کردم
تا شمعی که بانارت مجلس قیام مینمود شعر شَفِیفَةٌ قَد تَصطَلِی النّارَ رَأسُها وَتَبکِی بِدَمعِ المُستَهامِ المُتَیَّمِ بیت لمؤلفه
برچهره اش اشک خون بیانی جاری بر سوز دلش زبان ولیلی روشن بر طرف بام نهادند در خاطر آمد که سبب این حادثه حالتی
نازک و امری خطیر تواند بود تاریخ آن را ثبت کردم بوقتی که این اخبار بصحت اقتران یافت پیش از دو روز که چراغ دولت یهود
بر مهب صرصر فنا کشته شدی در شیراز آن آتش افروخته بودند و بِضِدِّها تَتَبَیَّنُ الأَشیاءُ برهان آیهٔ مَثَلُهُم کَمَثَلِ الَّذِی استَوقَدَ
نارًا فَلَمّا أَضاءَت ما حَولَها ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِم وَتَرَکَهُم فِی ظُلُماتٍ لا یُبصِرُونَ از زبانهٔ آتش لامع
شد هر صاحب بصیرت که درین صورت بدیدهٔ فکرت تدقیق نظری واجب داند معلوم کرداند که عواصف قهر قهار احد چون در
حرکت آید بیک لحظه عالمی را بر خاک مذلت اندازد و نسائم کرم و شمائل وَلِلّهِ أَلطافٌ خَفِیَّةٌ هر وقت که بر چمن زمن و
گلستان جان وزد غنچهٔ امانی دو جهانی شگفته گردد وَما ذلِکَ عَلَی اللهِ بِعَزیزٍ بشارات این فتح نامدار و اشارات بفتح الباب این
مواهب بزرگوار در اطراف ربع مسکون مشتهر شد و در تمامت بلاد اسلام قوم یهود را بشنیع ترنکالی مستذل و مستأصل میکردند و مال
ایشان را بر باد غارت میدادند شعر وَمَا الدَّهرُ إِلّا نِعمَةٌ وَمُصیبَةٌ وَلا الخَلقُ إِلّا آمِنٌ وَجَزُوعُ در مدینة السلام زیاده از
صد نفر اعیان یهود با ثروت مال و فسحت حال پایمال مهانت و اذلال گشتند درین حال امام عابد زین الدین علی ابن صاعد الواعظ
الدمشقی دام فضله این قصیده که سلاست آب حیوان و نفاست روح و روان دارد بر وزن و روی قطعهٔ که بر رقعهٔ تقریر تقدیم
یافته دالًّا علی قائلها بحسن شمائلها انشاء کرده و مخلص این را بالقاب زاهرهٔ ملک اسلام جمال الدولة والدین عز نصره موشح کردانید

شو

شعر نجمٌ من دارٍ باسمِهِ الفَلَكُ هذي اليهودُ القرودُ قد هلكوا وقارنَ النحسُ سعدَ دولتهم وافتضحوا
في البلادِ وانهتكوا وشتّتَ اللهُ شملَ مُلكِهِمِ وبالحسامِ الصقيلِ قد سُبِكوا كم حكموا في البلادِ واحتكموا
وارتكبوا الموبقاتِ وانتهكوا ابكاهمُ اللهُ عاجلاً اسفاً من بعدِ ما في زمانِهم ضحكوا سقاهمُ الحتفَ سادةٌ
خُشُبٌ فامتلأت بالجماجمِ السِّكَكُ واستخلصوا المالَ من ديارِهِمُ وللحريمِ الحرامِ قد هتكوا بالائمة
۵ الكفرِ والضلالِ لقد داربكم في حبالةِ الشَّرَكُ يا اخبثَ الطيرِ يا بغاثُ لقد صادكم في الحبالةِ
الشَّبَكُ فانتم شرُّ امةٍ سلفت وانتم شرُّ امةٍ تركوا عبدتم العجلَ دونَ خالقِكم فضلَّ ذاكَ الاياب في الشَّكُّ
مهذَّبٌ هذَّبوا بقتلتِهِ جماعةً في البلادِ قد فتكوا لمّا راوا راسَهُ قد يُطافُ به وقد علاهُ القتامُ والضَّهَكُ
فعجّلَ اللهُ روحَ خيرِهِمُ الى جحيمٍ ظلامُها حَلَكُ ففي العذابِ المذابِ قد نُحِبوا وفي الحديدِ المديدِ قد سُلِكوا
فاعتبروا ساداتي بمصرعِهم ثم أمِلْ يا ذا البيانِ قد تركوا طغاجرٌ هدَّ رُكنَ عزِّهمُ ذاكَ الهمامُ الحلاحلُ الملكُ اباكم
۱۰ خبوةُ بصارمِهِ وما عليه في ذلكم دَرَكُ اشارةُ الشيخِ فيهمُ ظهرت لمّا راهم بسهمِهِ فتكوا جمالُ دينِ الالهِ
سيّدُنا ذاكَ الوليُّ المؤيَّدُ الملكُ الزاهدُ العابدُ الخضوعُ لمن دانت له في بحارِها السَّمَكُ هجوتهم ابتغي
بهجوِهم جنّةَ خلدٍ يزينُها الحُبُكُ رغماً لمن قال في قصيدتِهِ تهوّدوا قد تهوّدَ الفلكُ و فخر الدين ابن الطراح الحلي
که صدر کوفه و سرور کافهٔ افاضل عهد بود و در کرم حاتم زمرهٔ کرام و در شجاعت خاتم ابطال ایام در جواب استهزاء ایشان خذلهم الله
برفع حربت و ترفع بایت التصرهم الله این دو بیت نظم داده شعر قُل للیهودِ المدفنين الا اخسؤا انّ الامیر
۱۵ اباالحسينِ المرتضى بالمخزياتِ اعادَ جزيتكم كما بالسيفِ ابداها الحسامُ المنتضى و هم درین حال ابن
موالیا پیش جمال الدین دستجردانی فرستاد چون مهذب الدوله را محبوس کرده بود شعر جمالَ دينِ العلى يا ملكُ ويا مَلِكُ
عجّل فكم صيدِ الفتى صايدٌ بِهِ في الهُلكِ عجّل بقتلِ المهذبِ قبلَ ان يقتلكَ وانظر الى صاحبِ الديوانِ وبجد الملك
اما در شیراز بواسطهٔ آنکه شمس الدوله از روی کیاست و خویشتن داری و غایت تدبیر و عاقبت اندیشی تملّق و مواساه عادت کرده بود
و با وضیع و شریف طریق مجامله و رفق می سپرد و در ترحیب و تکریم ائمه و علما مبالغت مینمود بوی نکایتی سرایت نکرد و یکسال
۲۰ دیگر بحکم گیخاتو خان مباشر حکومت گشت چون شیراز و توابع را بطریق امانت متصرف بود و با سقاقان و محصلان از حکم یاسا
تجاوز نتوانستند کرد و بی سعی تمام در مال ظاهر بود او نیز عنان بازخواست مسترخی گذاشت و با ملوک و متصرفان اموال
زیاده مضایقه و مناقشتی نکرد و قال علیه السلام راسُ العقلِ بعدَ الایمانِ باللهِ مداراةُ الناسِ حقیقت با وجود قلّت
تجربت در امور مملکت فارس مصالح را بواجبی می ساخت و در بیاض نهار و سواد لیال بتمشیت امور دیوانی و ساختن مهمات بی توانی
اشتغال داشت و طلاقت وجه و ذلاقت لسان باآن یار لاجرم اکثر خلایق بمؤالفت او مایل شدند و دعوی میکرد که قلادهٔ
۲۵ اسلام را متقلدست و او هست سنت سبب مصلحت وقت میماید جمعی از سادات کرام و ائمهٔ عظام بر صدق مدّعای او

گواهی داده اند و در حضور و غیبت دعا و ثنا می گفتند و بر حسب و اجلال جلال بود که در رستهٔ خدام او منوط بودند مصطفی گشت اللهم
مکرم مولانا اعظم شافعی الزمان مجتهد الدوران رکن الملة والدین لازال رکنا للدین القویم که از روی غیرت و
تعصب دین و حمایت رونق اسلام باشارت یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم
اولیاء بعض از مبادی دولت عداة المسلمین تا منقطع احوال ایشان در خلا و ملا مخالفت و انکار اظهار میفرمود و از سلطنت خلافت
نبوی و تزئین شعار پروی و نصرت فرق حق و ابادت معشر شر و عزم هزم جیوش عدوان و قصد حصد خوشهٔ طغیان سر موئی
کم نمیکرد و چون او استهانت و استخفاف آن طایفه برای طراوت ریاض شریعت و انماء نهال ملت میفرمود دین حنیفی بزبان حال
دعاء اللهم ایدکی فعلیه قیامی وقوی مجدی فانه مجدی بقلهٔ گردون و طارم نیلگون میرسانید و روان مطهر سید
المرسلین علیه صلوات الصلوات المتواصلات بران حسن اعتقاد و کمال اجتهاد و رزانت رای و براعت تقوی آفرین میگفت و با آنکه
صورت استحقار و معادات او در زی تقبیح و تضریب بسعد الدوله انها کرده بودند و سهام مکائد بر وتر تزویر نهاده بل از مفوق
نفاق گشاده داده در چنان عهدی که دور بد عهدی بود هیچ خسارت مالی و جاهی بوی نتوانستند رسانید **بیت** هر کرا حصن
حق حصار بود عنکبوتیش پرده دار بود باری تعالی چنانکه او اوقات خود را در استکمال نوع انسی و استبصار نفس قدسی مصروف
داشته و تقریر حقوق در مصاب نصاب و مضان استیجاب قصارا منیت دارین و قصوی مقاصد عالمین دانسته او را با عزه
اولاد و اعقاب از دولت جاوید و براعت شامل تمتع داد و بارقام اقلام فتوی برای ایشان حدائق شریعت الی یوم
التناد مرشح و بغرر علوم و زهر فضایل تقوی ارای تارک دین موشح **مصرع** وهذا دعاء للبریة شامل ولانجاح مقاصد
المسلمین کافل فلا اگر کسی عن بادی الرای در خاطر آورد که مقرر این حکایت از روی اخلاص و مودتی ازلی که با آن دولت ایشان
و فضل آستان دارد در اطراف اطرائه و اکناف اغراق اوصاف هرچند از آرایش و نمایش هر مقل و مستزید مستغنیست **مصرع** کما
اشتغلی الشباب عن الخضاب جولانی میکند پس شریطهٔ انصاف رعایت نموده از میل بطرف لمؤلفه کلا طرفی قصد الامور
ذمیم احتراز کند نور یقین از حجاب گمان ساطع گردد و عارض صدق ز معاطف اصداغ التباس رخشان شود که بعد از زمان
خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین دیگر خلفا که سالک مسالک یقین و مالک ممالک تقویت دین بودند با وجود
آنکه از عهد میمون نبوت پیغمبر قرشی مدنی مدتی قریب بود و جماعت اسلامیان بعضی معجزات را برای العین دیده یا از مشاهدان
شنیده و شرف خیر امتی قرنی ثم من بعدهم ثم من بعدهم بنسبت اطوار یافته و سلاطین ایام و ملوک عهد در سلک طاعت و
تباعت ایشان منخرط آمده و از بهر معاونت مسلمانان و حمایت مسلمانی تیغهاء خونریز افراخته و لشکرهاء جرار با عدت و عدید بسیار
در اطراف بسیجیده و ساخته مساعی ایشان در استصحاف مراسم ملت و استحکام قواعد دولت و اشادت اساس شریعت و ابادت
اهل بدعت مشکور میگشت در چنین زمانی که دور مهاجرت بقرب منقصد رسیده و ذکر احادیث مروی کرد علی الفساد و خرابها
جبروت نموده ممالک روی زمین در قبضهٔ تسخیر بیگانگان افتاده و از راه افتقار و اضطرار بمخالطت و مطاوعت ایشان سر همت فرو

میباید آورد و طریقه کُلّ مایَبقی بِهِ المرءُ نفسه کتب لَهُ بِهِ صدقه سپرد و شخصی همایون غریزت میمون نقیبت صافی نیّت صادق طویّت
که در تمشیت مصالح دین و نظم مناهج مسلمین بدین صفت اجتهاد نماید جز محض تأیید ربّانی و توفیق لطف یزدانی نتواند بود و بر کافّهٔ امّت
محمّدی واجب و لازم باشد استدامت این نعمت و استزادت این نصرت کردن و بانفاس مبارک و میامن همم او تبرّک نمودن و در
معضلات امور و مشکلات احوال از رای او کره‌گشائی طلب داشتن و بیقین دانستن که گوهر این حدیث از سفتهٔ الماس خاطر در صدف
فصاحت و خورشید سپهر حصافت علیه الصلوة والسلام لو کان الدین عند الثریا لتناوله رجالٌ من الفرس
در سمط کرایم خلال این امام مقتدا و خلیفه مجتهد منتظم مینماید و ما اغنی الشموس عن الشموع چون کلاه‌گوشهٔ دولت بهو بلکه کوب
حوادث فلکی شکسته شد و باد نخوت و خیلاء ایشان فرو نشسته سکتور و طغاجار نوئین و بکنا مکتوبات باطراف فرستادند و بهر جانبی
از جوانب مملکت حاکمی را معیّن کردانید تا هنگام تعیین خانی امور ملک مختلّ نشود اما جهان در اضطراب بود و منتظمات احوال
در صدد انتثار و دلهاء ترک و تاجیک مصرع چون زلف یار خویش پریشان روزگار هر صاحب طرفی استبدادی بی
استعداد پیش گرفته و خیالی محال نصب العین ساخته و از عجایب آن حالات یکی حکایت اتابک افراسیاب لر بود صفت
حال اتابکان لر بر حسب این کتاب اتابک یوسفشاه بن اتابک شمس الدین آلب ارغون بن ملک نصرة الدین هزار
صف دختر زادهٔ سلطان رکن الدین سلطان کرمان شهریاری صاحب مروّت کامل نجدت بوده مالک رتق و خرق کلک
و تیغ و دست و دلش تاراج دهنده دریا و میغ طرّه پرچم دلیرانرا طرّهٔ زلف پرخم دلبران دانسته و روز صیال اقرانرا شب
وصال ماه پیکران شمرده هنگام میدان داری و عرض آداب سواری از گوی زدن و نیزه گزاری یُحسّنه القضاء والدهر
فادی بیت سالها لعب نماید فلک چوگان قد تا چو تو شاهسواری سوی میدان آرد روز نشاط صحرا و تصید و تطیر
جوارح و تطرد بیت چو بگیران تازی برون تاختی زآهو یکی دشت پرداختی ولایتی معمور و عیشی مسرور و حشمتی موفور داشت
و بیست هزار سوار تیغ زن کمند افکن خنجرگزار در زیر رایت اقتدار که بهرچه فرمان شدی در مقام صدق طواعیت گفتندی بیت
بخدمت همه تن میان بسته ایم بفرمان و رای تو بنشسته ایم و با این خصایل و شمایل ترجیب دانشمندان بجدّ فرمودی و با اهل
حکمت مونستی تمام داشتی در عهد میمون آثار اباقاخان بفنون عاطفت و نظر عنایت محظوظ و ملحوظ گشت و او را یوسفشاه بهادر
خواندی سبب آنکه چون رایت شیر پیکر ایلخان بر عزم استضافت جیلان با ممالک فسیحه و تفرّج حصانت نواحی ایشان نهضت کرد و در آن
مضائق و معاقل و شعاب و مداخل که ذوات المخالب را بی دلیل بر مراقی و مصاعد آن مطار متیسّر نشدی و سیول در تحدّر از آن
مصاب و مهاوی و غیاض و آجام تحذر نمودی لشکر کشید بیت دران شیب و بالای مرز درشت ز ماهی شکم دیدی از ماه
پشت و یاسا فرمود تا لشکریان هر یک تن از جملهٔ اسلحه تبری با خود برداشتند تا انواع اشجار که اغصان آن بیشه از دست در هم زده
و مانند تیر در جعبه بیکدیگر ملتف شده می بریدند در مضیقی از آن تنی چند از لشکر جیل جنگ را جبل حیل معتصم ساخته و در مکمن جبل از
سر جنون و خبل پنهان شده بغتة فجاءة بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرو گرفتند چون پیاده را گذر متعذّر بود و سوار از آنجا

چگونه تگت و پوئی نمودی ایلخان از مرکب هیون پیکر فیل هیکل آهو تگت جدا ماند نصرت ازلی و حراست لم یزلی رهبر آمد و یوسفشاه
نزدیک رسید چون ضیق حال و غدر فرقهٔ ضال مشاهده کرد با جوانان لشکر خود لمؤلفه تهمتن صفت آن یل تیغ زن فرود آمد
از بارهٔ پیلتن بزخم تیرباران آن لشکر پلنگ صورت را متفرق گردانید و ایلخانرا از ورطهٔ بلا خلاص داد بدین مقامات شهرت
یافت و دایم محط شعاع نظر عنایت خانان بودی در عهد ارغون خان چون از گلخن تیرهٔ دنیی بگلشن روشن عقبی خرامید و زبان
نصیحت آرای جهان چون مرغ از سر شاخسار سرو و بان روز بروز ساعت بساعت زمان بزمان خوش خوش بسرایید
شعر بَانَ مَنْ بَانَ وَالثُّرَیَّا بِثُرَیَّا وَالسِّمَاکُ السِّمَاکُ وَالنَّسْرُ لِنَسْرٍ پسرش اتابک افراسیاب بحکم وراثت قایم مقام گشت
از سر نزقات شبان و نزغات شیطان وَالشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ لشکر را بر خود بشورانید و دلهاء خویشان
و پیوستگان متغیر گردانید تا ملک موروث از نمط عمارت دور ماند و رعیت از رفاهیت و خوشدلی مهجور شد و حدت که
شرح آن در مضامین این اوراق بخجند آغاز کرد و از اشارت این سخن که باقصر لفظ جامع مصالح جهان و متکفل اتمام مهمات جهانیان نسبت
مَنْ طَلَبَ مَا لَا یَعْنِیهِ فَاتَ عَنْهُ مَا یَعْنِیهِ وَمَنْ أَرَادَ فِی الدُّنْیَا زِیَادَةً لَا یَسْتَحِقُّهَا أَصَابَهُ نُقْصَانٌ هُوَ
مُسْتَحِقٌّ لَهَا غافل ماند عرضه داشت که ولایت کوه گیلویه مصاقب و ملاصق لرستان افتاده و از قدیم الایام باز مال آنجا
داخل مقاطعهٔ اتابکان بوده اگر برین جملت حکم یرلیغ نافذ گردد اموال آنرا محافظت نموده زیاده از آنچه مقرر دیوان فارس است
بخزانه رسانیده آید بی ملاحظهٔ فکری بافراز کوه گیلویه یرلیغ صادر شد آنرا در قبضهٔ تصرف گرفت حکام شیراز عرضه داشتند
که کوه گیلویه بمثابت ثغری افتاده و سرحدی حایل میان شیراز و لر اگر از تصرف فارس بیرون افتد سمت ضبط از آن مملکت
برخیزد و عاقبت آن از غایلهٔ قصد و تعرض لر مصون نماند چون این سخن از شبهت مبری بود دیگر آن یرلیغ آوردند تا باز تحت
تملک خود گیرند انتزاع ممکن نگشت و افراسیاب باصناف عذرهاء علیل تمسک مینمود و بران پسنده نکرد قلعهٔ ماجنشت که بحصانت
و مناعت مشهور است مستخلص گردانید و کوتوالی از قبل آورد و حکومت عرصهٔ کوهگیلویه را بقزل که ابن عم بود و پهلوان
لشکر و اعقل قوم تفویض کرد و او را یازده برادر بود و هر یک پشت لشکری جرار و روز میدان رزم صفدری کامکار و
أَطْعَنُ مَنْ مَثْنِ خَطِّیَّةٍ وَأَضْرَبُ مَنْ بِحُسَامٍ ضَرَبْ و او خود بفنون مراسم رزم و بزم متحلی بود و ورعت شهریاری و شیوهٔ ملک
داری با آداب و فضایل نفسانی جمع داشت دستی چون ابر بهار هطال و تیغی پیوسته رنگین بخون ابطال چون بر این حال مدتی
بگذشت باغراء جمعی از اقارب عقارب سیرت میان افراسیاب و قزل بواسطهٔ کوهگیلویه منازعت و وحشت قایم شد افراسیاب
لشکر کشید شعر أَخُو الْحَرْبِ إِنْ عَضَّتْ لَهُ الْحَرْبُ عَضَّهَا وَإِنْ شَمَّرَتْ یَوْماً لَهُ الْحَرْبُ شَمَّرَا و قزل بعد از مطارده گریخته بشیراز آمد
افراسیاب از مخالفت برادران او اندیشه کرد و باز استمالت را ملاطفات نوشت و سفرا بین الجانبین تردد کردند و تودد آغاز
نهاده مواثیق و عهود تاکید یافته قزل مراجعت نمود افراسیاب التماس کرد که اگر مناهل مصافات از کدورات مخالفت مصفی
شده و وسایل معاضدت موفق گشته جلال الدین وزیر را بقتل آورد قزل برای ازالت نقار او پشت بر حریف مرحمت آورد

وقفاء مروت و وفا را بسیلی غدر و جفا مجروح کردانید جلال الدین بی گناه را بزخم تیغ از شهرستان وجود بیرون کرد و نقض
عهد روا داشت و عاقبت هلاک قزل بر دست افراسیاب از حکم ازل مقدر بود شعر وَمَا مِنْ يَدٍ إِلَّا يَدُ اللهِ فَوْقَهُ وَ
مَا ظَالِمٌ إِلَّا سَيُبْلَى بِظَالِمِ بیت لمؤلفه نکرد بد که نه بد دید بدکنش آخر درین نصیحت نکو ببین و نکوئی کن پس افراسیاب
در اداء مال قرار تهاون پیش گرفت و ایلچیان را جواب درشت در قلت التفات و فرط تجبر میگفت و متابعت رای جوانان روزگار
ندیده را از بندگی حضرت تخلف میجست و جانب امراء بزرگ مهمل میماند تا خبر عارضهٔ ارغون خان بوی رسید ایلچی را که بتحصیل مال آمده
بود بی فکر و تدبر بقتل آورد و بر عصیان مجاهره و اصرار نمود عنقریب خبر واقعهٔ ارغون شایع گشت و تمامت راهها بر حسب
یاسای مغول قریق یعنی بسته کرده بودند مدتی در صحبت صادر و وارد خبری متوارد نشد باندیشهٔ کودکانه و فسانهٔ خویش و بکاهنان در
خاطر مخمر کردانید که دور دولت مغول سپری شده و کار سلطنت این طایفه بنهایت کشیده و از روی احکام نجوم پادشاهی مسلمان
خروج خواهد کرد و انتزاع مملکت از تصرف مغول او را میسر گشت چون از اطراف نشینان حوزهٔ اسلام بوفور قدرت و کثرت
لشکر او مستثنی است لامحاله مراد از آن صاحب دولت اشارت بوجود اوست و کسوت این بیت کوئی بر قامت حالت او بریده ام
بیت لمؤلفه بروز آنکه بود وقت نکبتی از چرخ بوقت آنکه رسد روز دولتی بزوال بود مناسب آن کار نخوت و اعجاب بود
محرض این حال طیش و استعجال در تضاعیف این حال قزل با لشکری بدر اصفاهان شد و ایلچی فرستاد و اقرباء جلال الدین
وزیر را طلب داشت تا ایشانرا از عقبا و بمنزل باقی رساند شحنهٔ آنجا باید و بود و صهر طغاجار نوئین از قبول این تحکم تمنع کرد و در عوض
آن جماعت جوابهای خشم آمیز و تهدیدهای هول انگیز فرستاد و خود با فوجی دفع جبارت منکر ایشانرا از دروازه بیرون راند
معافصة سواری چند لر بی تحاشی عنان ریز بر سر باید و دوانیدند و او را بقتل آورده سر از تن جدا کردند و باقی از آن
بی باکی و تهور مستشنع خائف شدند و منهزم مراجعت کرد بعد از آن قضاة و ملوک با شفاعت و ضراعت اشاعت طاعت و مطاوعت را
پیش آمدند و گفت ما را رای محاربت و مخالفت با قزل نیست بیت بر تیغ چو زنگ و زسر خویش چو موی بنشینم و
برخیزم اگر فرمائی قزل برادر خود را سلغور شاه بشهر فرستاد و لشکر لر بکبیه کویان در رفتند سلغور شاه در خانهٔ خواجه بهاء الدین
بر تخت نشست و سکه بنام افراسیاب نقش فرمود و در شهر منادی فرمود تا ندا کرد که پادشاه افراسیاب است و ملک مسخر اوی
او و این حالت از جملهٔ عجایب ایام بود شعر يَا لَكِ مِنْ قُبَّرَةٍ بِمَعْمَرِ خَلَا لَكِ الْجَوُّ فَبِيضِي وَاصْفِرِي وَنَقِّرِي مَا
شِئْتِ أَنْ تُنَقِّرِي قَدْ ذَهَبَ الصَّيَّادُ عَنْكِ فَابْشِرِي وَرُفِعَ الْفَخُّ فَمَاذَا تَحْذَرِي لَا بُدَّ مِنْ أَخْذِكِ يَوْمًا فَاصْبِرِي
جمعی از اوغاد و رنود اصفهان که سالها بر مرصد پندار چنین فتنه انتظار کرده بودند تکثیر سواد و هسلکت در عداد لر شدند
و ایشانرا بر معادیان خود تحریض میداد تا قتل بسیار کردند و درین میانه چند تن از اولاد رکن الدین صاعد چون کوکب سعادت
هابط بود و ساعد بخت مساعد نه از رستهٔ احیا دور گشتند سلغور شاه بعد از چند روز شحنه را معین کردانید و خود با لشکر
بیرون آمد یعنی از امور آنجا فراغتی دست داد و همت را بر تسخیر طرفی دیگر مصروف باید کرد و قزل لاف زنان بسر پنجهٔ مردی

ومستظهر بشجاعت وپردلی پیش افراسیاب رفت در احترام او ودقائق اتحاد بحقایق اعضاد مقرون گشت ولواحق مودّت بسوابق

قرابت مشفوع چون دید که بیک رکضت بی کلفتی ملکتی چون اصفاهان مستخلص شد وسکّه وخطبه باسما والقاب او مخصّص پای از

اندازهٔ گلیم زیادتر کشید ودست اطالت از آستین وقاحت بیرون کرد وسر جبریّت از جیب غوایت برآورد **بیت**

دست وست تو نیست دست بکش پا منه کاب بر گذشت ز سر خواست که بیک دست دو خربزه بردارد وبیک دلرا

باعشق دو دوست پردارد وبیک تیر دو نشانه را بشکافد خود را از نصیحت اِیّاکَ وَالبَطَرَ اِذا اَتاکَ الدَّهرُ بالوَطَرِ

وَاحذَر عَجائِبَ القَدَرِ کرساخت جَذَّاءُ اَصَمُّ عَنِ التَحقیقِ فَرّارُ در تنفیذ لشکر وتسخیر دیگر مملکت با قزل مشورت

پیوست او گفت اوّل مصلحت باشد بشیراز تاختن ودل از انجا پرداختن پس با سوادی تمام وعتید وعتادی موفور عازم

استخلاص نواحی عراق شد افراسیاب مصوّب آن رای نشد وفرمود که تدبیر کلّی را فکر باید کرد چه اغراض جزوی در ضمن آن

مهیّا گردد کار شیراز خود ساخته است **بیت** جهانرا چه سازی که خود ساختست جهاندار ازان دل بپرداختست

پس ملک جلال الدّین ولی عهد وتاج الدّین لالا پا دو کله وملک نصرت برادر قزل را با دو هزار سوار تعیین فرمود تا تیحر یک

زخمهٔ سنان او تار عناصر اربعه را برساز وجود لشکر چهارصدهٔ مغول از تومان ارغسون با ساز کردانند چه ایشان آن نوا

مخیّم خود ساخته بودند وبشوکت وباس شهرتی تمام داشته یعنی چون ایشانرا از پیش برداشت بی حاجز وحایلی قاصد اردو گردد

واین قدر اندیشه نمی کرد که اگر بحری نهری واز عالمی شهری واز لشکری کمان وری واز سری شعری کم شود چه زیان آرد

لشکر مغول از قصد لر خبر یافتند وطریقهٔ حزم وبیداری که پنداری خنراع خاطر ایشانست سالک گشتند تمامت از خانها

بیرون ودر مکامن پنهان شدند وخرگاه وخیام با زن وفرزند ومواشی برجای بگذاشتند ومن الاتّفاق در راه میان تاج الدّین

لالا پا وملک نصرت بسبب تقدّم در لشکر کشیدن منازعت که دلیل خذلان هر ذلیل باشد ظاهر شد هر یک برای مجهول

چون فعل مالم یُسَمَّ فاعلُه بعلّت کینهٔ مضمر که مظهر گشته بود بالشکر روانه شدند ملک نصرت پیشتر بموضع اقامت مغول

رسید واثق بوفور دلاوری علی الفور در سرپشته علم برافراشت وطبل فرو کوفتند لران بهوس استمتاع از بنین وبنات مغول

وپریچهرگان باکاکل وبغول دُعجٌ نَواظِرُهُ نُجلٌ مَحاجِرُهُ حُمرٌ عَفائِرُهُ سُودٌ غَدائِرُهُ عزم منازل ایشان کردند واز

سر فراغ انواع اسلحه از خود جدا مغول چون دانستند که قاصدان نادان بر بستر غباوت طالب استراحت اند ودر معرض ظهور

مراکب بطون کواعب اختیار خواهند کرد ودر مقابلهٔ چنگ دست در زلف چون چنگ زد ناگاه مانند سیل که از قلال

جبال در رسد ودفع ممکن نگردد یا شاهین معلّم که در پی بغاث الطّیر بال نکال گسترد وجای اوجز مخالب جان گزای نباشد بر ایشان

زدند وبیک ارتداد طرف جلال الدّین وکله با چند افراد لر با نسلال تیغ از نیام همخوابهٔ اَلنّاسُ نِیامٌ فَاِذا ماتوا

اِنتَبَهوا ساختند وبرقرار علم ایشانرا محافظت میکرد وطبل میکوفت لشکر لر چون شعار خود را برقرار یافتند فوج فوج از راه بسر دید

بنخیر از منصوبهٔ بازی مشعبد قضا وبر رقعهٔ اَلحَربُ خُدعَةٌ شهمات فنامی شدند چنانکه شیران شکاری در میان گلّهٔ گوران افتند

وانّما حاصل الایّام مختبر
جذّاء اصمّ عن التحقیق فرّار

الجذّ فی اللغة الاصل ومیل کل شیء جذره بالفتح عن الاصمعی وبالکسر عن ابی عمرو

واما فی اصطلاح اهل الحساب فجذر کل عدد هو العدد الاوّل وذلک العدد اذا ضرب فی نفسه حصل العدد الاول ویسمّی مجذورا مثل مائة التی جذره

عشره لان العشره اذا ضربت فی نفسها حصل المائة والمائة مجذور والجذر ینقسم

الی منطق واصم فالمنطق هو الذی له جذر من الاعداد الصحیحة کالتسعه

والاربعه وامثالهما والاصم ما لیس له جذر صحیح مثل العشره وانما سمّی اصم

لان اسماع الناس بعید عن استماع جذره

اگر لشکر را فرائس حملات گردانیدند و بقایا از زیر شمشیر آبدار مِنْ لَوْمِ الطَّبْعِ وَخِسَّتِهِ مجروح و خسته بیرون جسته راه
لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَإِذًا لَا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا جسته جازا برکض الخیل و تک پای پیش افراسیاب بردند
و از طرف دیگر اتابک یوسفشاه یزد نیز در آخر عهد ارغون خان بسبب شیب و فراز امور و بیقراری احوال شیوهٔ تاتی در اداء مال
ورزیده بود و بحکم یرلیغ بیسودار رفته تا او را گرفته با اقربا و قرنا مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ بحضرت جهان پناه رسانند بهنگام وصول
بیسودار مراسم پیشکش و انزال لائق التزام نمود و از طریق لطف و ترفق بطرف تضرع مجاوزت کرد تا بروی ابقا کنند و بقید
و بندی مصاحب او ببندگی حضرت رود البته فایده نداشت او نیز تجلد و شهامت که در چنین حالات عقل ملخص است
دار روی عرف و شرع مرخص در کار آورد بیت شبی چو روز فراق بتان سیاه و دراز دراز تر ز امید و سیاه تر ز نیاز
اختیار کرد و دروازهٔ احتیاز خانه را محاصره داد و او را با تمامت خدم و حشم بقتل آورد و هرچه داشت غارت کرد مثلی
مشهور است زنبور خانه را چون برخود آشفتند مجال مقام نماند جماعت ارتاقان که بر حسب احالات دیوان حضرت وجوهات
مستخلص کرده بودند با طایفهٔ یهود متمول تمامت را قتل فرمود و اموال ایشان را بخزانه نقل در این حال غفور نوربیک در خراسان کر
و فری مینمود و وساطت مصاهرت و موصلت حاصل داشت با خزانهٔ تمام متوجه خدمتش شد چون بخراسان رسید نوروز بیک
بطرف سیستان پیوسته بود و بر لشکر نکودار حاکم شده سامان توقف ندید پی نوروز مسعود پی گرفت تا اعتنا این حکایات
و شکایات این نکایات که در هیچ عهد و دوران از امثال ایشان در حساب نمی آمد بارد و رسید هنوز بر سریر دولت فلک رتبت
جلوس خانی اتفاق نیفتاده بود امرا اطفاء نایرهٔ شرر و تسکین مادهٔ فساد را طولادای ایداجی با یک تومان لشکر بفرستادند
شعر قَوْمٌ بِعِيدٍ حُدُودُ الْبِيضِ مُخْضَلَةً مِنَ الدِّمَاءِ عَلَيْهَا ذَاتُ تَوْرِيدِ تَخَالُهَا وَهْيَ كَابْنِ الْغَيْمِ صَافِيَةً
كَأَنَّمَا مَازَجَتْهَا بِنْتُ عُنْقُودِ لَا يَسْتَقِرُّ ظُبَاهَا فَهْيَ رَاحِلَةٌ مِنَ الْجُفُونِ إِلَى هَامِ الصَّنَادِيدِ
تا افراسیاب و یوسفشاه را قطع و قمع کنند و بنیاد موافقان ایشان را از ساهرهٔ زمین قلع و حکم شده تا از صفاهان و شیراز مدد
او را لشکر مغول و مسلمان برند چون خبر وصول طولادای در صفاهان صحت یافت شحنهٔ لر و موافقان ایشان که بمحافظت ملک
مزور مغرور بودند چنانکه دختران نعش از لمعهٔ سنان شعاع خورشید گریزان شوند متفرق شدند بیت درخشیدن برق
چندان بود که خورشید رخشنده پنهان بود شعر فَقَدْ يَظُنُّ شُجَاعًا مَنْ بِهِ خَرَقٌ وَقَدْ يَظُنُّ جَبَانًا مَنْ بِهِ دَقَعُ
باسقاقان شیراز بسبب آوازهٔ قصد لر محتشد لشکر و مستعد حرب شده حشم شول و ترکمان و چریک جرمه جمع کرده بمحافظت حدود
فارس شعر لولا ذلک حافاتها عن المخافات محرسة واجابها بالرخاء والرحاف ماقوسة در حرکت آمدند و پیش از وصول طولادای
بعضی لشکر را نامزد استخلاص یزد کردند چه از احاد و خدم یوسفشاهی تفقی نامی که پیش منوب تقی تمام داشت دروازه ها را بربسته بود
و دست تعدی گشاده و بر عصیان قدم ثبات فشرده لشکر سه روز بر ظاهر یزد نزول کردند و جنگ در پیوست از بارو
بقوت بازو تیر و سنگ فلاخن گران سنگ تر از با بحران تبان چون رابطهٔ عمر ایشان روان میداشتند و از آنطرف نیز غمزهٔ ناوک

و تیر از گوشهٔ ابروی کمان پرتاب میرفت چنانکه صفت آن را این بیت مناسب می آمد **بیت** چو مژگان خوبان وصف رزم سال
یکی در نشیب و یکی در فراز از تنگی علوفات و استبطاء مدت نقل آن از اطراف لشکر برخاستند و بخدمت حکام و امرا پیوسته
باتفاق عازم سور فیروزان گشتند و از طرف سپاهان طولادای باشکر برسید اول لشکر فارس بمحاصرهٔ آنجا قیام نموده چندانکه آن
سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را بعهد مطاوعت و ترک مباعدت و منازعت استدعا رفت زبان را بکلمهٔ خلاف و مجاهرهٔ
عصیان چون تیر و ناوک بگشادند و دروازها چون کار خود محکم بر بستند نه اخلاط فاسدهٔ مزاج ایشان در بحران طغیان و تبدیل
مداوی عقل قابل نضج بود و نه مسامع در مجلس تذکیر مصلحت جوئی مصغی قابل نصح ناگاه طولادای باشکر منحدر شد کار از ارسال
ناصح و استصواب در مصالح باستعمال قواضب و مناصل و مواجههٔ مکافح و مناضل انجامید بر مدار آنجا حلقه زده قدم مصابرت
ثابت داشتند خَتَمَ اللّٰهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ دو شبانروز از اندرون و بیرون
در مکاوحت مبالغت نمودند روز سوم را چون از دروازهٔ فیروزگون افق ترک زرین کلاه آفتاب طلعت نورانی بنمود و صحن گیتی را
مانندهٔ آینهٔ چینی بزدود دروازها را چون دندانهٔ سین رخنه رخنه کردند و از بارو چون صورت لام بهر تمیم کار رستم ساختند لقد
سَلِ الدِّيَارَ فَهَلْ يَبْكِي بِهَا أَحَدٌ أَمِ الدِّيَارُ بَكَتْ مِنْ حَالِ أَهْلِيهَا لشکر در شهر راندند و دست غارت و قتل بر گشودند و دعاء
رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ در حق این بیچارگان که مظلوم غیر ظالم بر نفس خود بودند باجابت ملحق شد و بجز وار زر
و سیم و انواع ثیاب و اقمشه یافتند و در صورت تهدید و وعید آیت وَكَذَٰلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَهِيَ
ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ بزبان تقتیل و تنکیل بر ایشان خواندند از ثقات ارباب آنجا که اثبات احوال کرده بودند روایتست
که سیزده هزار نفر از بنات و بنین و عواتق پرده نشین چون حور عین برده برده بودند القصه سور و فیروزی بشیون و ناکامی مبدل
شد و باز آنکه مدتها ارباب شیراز و اصفهان و دیگر بلاد اسلام بر دکان را از مغولان میخریدند و باز بوطن مألوف میفرستاد زیاده
از پنجهزار مؤمن و مؤمنه در قید اسار در هر دیار متفرق بماندند و از نتیجهٔ موفقت و معاونت لُر ولایتی چون سور و فیروزان که
چمن باغ زمین و قطعهٔ رقعهٔ خلد و مستطرف طرف بلاد و نهزت نزهت خلایق و سراب زناب زندرود بود و از سالها باز
مخزن الوان زر و نعمت و محصون از نوائب رزء و نقمت مستهلک و خراب شد و مدتها از خواسته و خواستار خاوی الخیر و خالی
السیر ماند و هنوز انتظام مناهج و ازدحام خلایق بقرار اصل نرفته طولادای چون از استخلاص و غارت آنجا فارغ شد از عقب اوسیل
لشکر کشید در راه اتفاق محاربت باقزل افتاد و یک منزل مرجعت کرد و افراسیاب از سر کناره جوئی بادلی گرم و دمی سرد باز کنار جوی
سرد آمد **شعر لمؤلفه** أَنْفَاسُهُ فِي الصَّيْفِ تَحْكِي زَمْهَرِيرًا وَكَلْبُ الْحَرْبِ قَدْ ذَمَّ هَرِيرًا لشکر مغول و مسلمان فوج فوج بر تناوب چون
تعاقب موج در رسیدند و مقاتلت آغاز نهادند و نیزها سورت أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ چون آب بر خواندند و تیغها در سر بیش
وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ تقدیم کردند و گرزهای گاوسر سر الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ باظهار رسانیدند کمانها این و
رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ بر آوردند و تیرها چون باسانی با کمانهای سخت پیشانی متدانی بودند صورت فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا آن

مع العسر یسرا آشکارا گشت لر تقاعس نموده منهزم بحضیض کوه پناه بردند طولاداى بحکم فاذا فرغت فانصب والى ربك فارغب
پانصد سوار را که در مقام مناجرت مشعر انّا لنرخص يوم الروع انفسنا ولو نسام بها فى الامن اغلینا میزدند گزین
کرد تیراندازانی که هنگام گشاد تیر قطب چرخ نیلگون را بر صفت قبق میشکستند و بر جبین ابر جاس وار میشکافت و سهام را بنوک پیکان
از رخ عناق می ربود و تیرهای لشکر لر با آنکه مشرف بودند بر مغول مانند همّت خویشتن از بلوغ مرام قاصر می افتاد و بمنتصف ما بین
۵ مسافت نمیرسید و ازان رماة اتراک و کماة فتاک مغول چون صلابت قهر ایشان تجاوز حدّی ملموس داد افراسیاب که پیوسته دعوی
ع الخیل واللیل والبیداء یعرفنی میکرد و میگفت بیت نه بیند ز من دشمن بدگمان بجز روی شمشیر و پشت کمان
چون شاه شطرنج درعا نظر بر رخ دشمن نینداخته برعزم تحصّن بحصن قلعه و بیروه رقعهٔ مدارا را برافشاند و بزبان انصاف برخواند مصرع
وفى الهیجاء ما جربت نفسی ولکن فى الهزیمة کالغزال چون مجال توقف تنگ تر از چشمهٔ میم و صدر لئیم بود
و مکنت قرار کمتر از نقطهٔ جیم تاج الدین لالا پا را گفت تا لحظهٔ در صف هیجا و عرصهٔ وغا ثبات قدمی نماید چندانکه او در فرار سبقتی
۱۰ گیرد لالا با آلا و بریق تیغ خونریز مغول کجا سامان تثبّت و توقف داشت او نیز پی او گرفت امّا بوی نرسید آری نه هر دراز گوشی
افراسیاب بود چنانکه نه هر دراز گوشی افراس یاب ملک نصرت لشکر لر را مکسور دید با عقل خود رجوع کرد و بی دهشت عنان بر تافت
و بخدمت طولاداى رفت مراسم خدمت را بتمهید معذرت اقامت کرد و گفت ما برادران بارها به بندگی حضرت انها کرده ایم
که افراسیاب قدم بر جادهٔ عصیان نهاده و از شاهراه رشاد و سداد دور افتاده و در اینمدت از روی اضطرار محافظت مصالح را
با او مداهنتی پیش گرفته بودیم اکنون چون زمان فرصت و قدرت خدمت طولاداى دست داد من بخویشتن از عقب او روان
۱۵ شوم و او را از قلعه بشیب آورم طولاداى را این تقریر موافق افتاد و لشکری با وی بهم بفرستاد وصول نصرت بپایان قلعه و خروج
افراسیاب برعزم توجّه بجانب مانگشت بیکساعت تقدّم و تاخر دست داد ملک نصرت در قلعه رفت سریتی ازان افراسیاب
با طفلی ده روزه آنجا یافت ایشان را برگرفت و پیش طولاداى آورد پس لشکر مغول در راه دست هتک و فتک گشاده کردند
و زنان و دختران پرپوش لر را اسیر میگرفتند و رمه و گله و خانها را که در مغارات و اکناف هضبات و اکتاف جبال داشته بودند
بغارت میبردند فکم افرحت خدّا و کم الهبت حشا و کم اوجعت قلبا و کم ادمعت طرفا فکم قد حماها یوم حرب و
۲۰ غارة وقد ترعت من خوفها القلب والشغاف طولاداى قاصد مانگشت نگشت ملک نصرت را اجازت انصراف داد و از آنجا
با لشکر مراجعت کرد عالمی بواسطهٔ حرکتی نه بر قانون عقل خراب شد و چندین هزار خلایق مقیّد دام انتقام و معذب در عذبات
عقاب ماندند سخافت و خفت عقل و قلّت شهامت و بی ثباتی لر که اسمار بادی و حضر بود بنظر مشاهده رفت و وهنی تمام و شکستی
بنام و اختلالی بکمال و کسری بی جبر باحوال ایشان عموما راه یافت و خصوصا افراسیاب سخرهٔ داعیهٔ عصیان و سغبهٔ غائلهٔ خذلان گشت
و مملکتی آراسته چون عروسی نوخواسته از حلیت عمارت و رسوم امن و سلامت عاطل ماند بیت للمؤلفه آب وجاهت
۲۵ بریخت آتش دولت ببرد صرصر محنت بحبت اصل امل خاک شد از کلمات ابو نصر مسکانست العاقل من لا یرفع رایة الا

ختم جلد ثانی

تبعد اللیقة باستعلا آتهٰا ولا یقدح نار الابعد التاهب لاذکائها این حکایت جملهٔ عقلا را دلیلی واضح و مرشدی ناصح است

تا در سوانح حالات از تبعهٔ استبداد احتراز نمایند و عاقبت کارها را بدیدهٔ فکرت دوربین نظر کنند و خیر و اصابت و یمن و برکت

در ضعن و اقامت و سلم و حرب رفیق و همنشین گردد و لا یتبعهم هم لیشین ان شاء الله تعالی و خدم

قد تم المجلد الثانی و یتلوه المجلد الثالث کما یتلوا الثانی عقیب الثالث تمت

هو

جلد سیّم از
کتاب مستطاب
وصّاف در بندر معموره
بمبئی مطبوع گردید

الموفّق

جلد سوم

المجلد الثالث

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان من الحمأ المسنون وانشأ الاشياء اذ كان امره مس النون فقدر
الحيوة وقسم الرزق وحكم بالمنون الله يخلق ما يشاء اذا قضى امرا فانما يقول له كن فيكون
رفع طباق السماء وفرش بساط الارض قابلة النماء وسيّر الفلك في الماء وسيلة لتحصيل ما يعنون
ان في خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار والفلك التي تجري في البحر بما ينفع الناس وما
انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها وبث فيها من كل دابة وتصريف الرياح والسحاب
المسخر بين السماء والارض لايات لقوم يعقلون ينطق باقرار وحدانيته اذ دب الذر على ساهرة البر
ويسبح بحمده في سافلة البحر اذ يسبح النون ذلكم الله ربكم خالق كل شيء لا اله الا هو فانى تؤفكون
وصلى الله على النبي الامي الهاشمي الذي ارشد الخلق وعلم الخلق بقوله عليه الصلوة والسلام المسلم
من سلم المسلمون من لسانه ويده والمؤمنون هينون لينون الذين امنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر
غير ممنون ثم الصلوة على خلفائه من بعده السالكين طريق رشده خصوصا على علي المرتضى الرضي الوفي
وعلى السيدين السندين الامامين الهمامين الحسن والحسين وعلى عميه حمزة والعباس اهل الاستيناس
والباس وعلى المهاجرين المجاهرين لاعداء الدين وعلى الانصار زبدة الاعوام والاعصار وسلم تسليما
دائما جسيما اذا حررنا في المجلد الثاني نبذا ولمعا من صادرات احوال فارس وذكر السوس والسائس و
ذيلناه بتتميم سلطنة ارغون خان وذكر من وفاه وخان ابتداءنا في هذه الاجزاء باجراء ذكر كيخاتو خان
وشرح حالات في عهده جرت مجاريها ومن بعده الى اخر الكتاب تجددت لمداريها ومحاربها

المجاهدين نسخة بدل

وما اكتفه من اخبار ... نسخة بدل

ومحاربها

ومخازیها وألممت فی شرح الاخبار بنهایتها بنهایتها بنهایتها وتعازیها بعد از حادثهٔ ارغون خان
چون مدتی امور مملکت سمت پریشانی داشت چنانکه از پیش شرح آن تقریر افتاد امراء عظام متفق الکلمه گشته لکزی کورکان از حضرت
شاهزاده گیخاتو فرستادند معلم بوقوع حادثه ونزول نازله ومبشر بنوبت سلطنت بی زحمت معارض ووحشت متعرض شعر
فالعین باکیة والسن ضاحکة نحن فی مأتم عنها وفی عرس در توجه رایات فرخنده آیات بمقام سریر دولت و
۵ اقبال وخانیت استعجال تمام نمودند چون او روان شد رایها در حیز اختلاف افتاد و بر قول خود ندامت وضجرت افزودند وسخن حکیم
راست گشت شعر لیتی لم اندم علی ما لم اقل وقد ندمت علی الکلام مرارا عادت تیر جسته از کمان وسخن بیرون رفته
از دهان مستحیل باشد طغاجار گفت اگر گیخاتو خان باشد اعوانی که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت نموده اند وتحمل شداید
روزگار کرده بحکم لمؤلفه ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا من کان یألفهم فی المنزل الخشن حاکم مطلق باشند وکار دیگران از رونق
دور ماند شماغر نوئین این معنی را تصدیق کرد ولعن الله الخاطر بعد المناظرة ایتلاف واجتماع آراء اعوان واخوان نزدیک
۱۰ ریزکان بر مثال عقد لآلی است چون یکدانه از عقدهٔ عقد انحلال یافت در دیگر اخوات بمجاورت سرایت ظاهر شود طغاجار نیز
میل داشت که بایدو اغول را بر سریر سلطنت نشانند واستبطاء شهزاده گیخاتو هم داعیهٔ توهم اینمعنی شد باز بر خلاف رای سابق
اتفاق کردند و بالیزادر را بروم فرستادند که ما باید در انجانی برداشتیم تا گیخاتو دانسته باشد تناقض قضیه وتباین نیت ظهور یافت بالیزادر را
شکنجه کرده سخن پرسیدند صورت حال احتیال وکیفیت تغیر عقاید امرا باساحی در پایهٔ تخت ساحی عرضه داشت شهزاده با تمش قوتچی را
با مقدار یکتومان لشکر از پیش روان کرد تا وساوس از خاطر مندفع گردد ومادهٔ فساد وفساد مرتدع از طرف امرا نیز ایلچی
۱۵ فرستادند بخدمت بایدو اغول و فرا نمودند که خانی راه تست از روی تقدم و آقائی بی توقف تجشم باید کرد که سریر میمون جلوس
همایون را مرتع نشسته وتاج شاهی سر مفاخرت افروخته وعروس مملکت آراسته ونقاب بر انداخته شعر کل المآدب ما
نرجوه یحضرنا سوی حضورک فانعم بالمأدبة او شهزادهٔ سلیم النفس سلامت جوی عاقبت اندیش بود واز خیانت وغدر
امرا خائف وپیچان بر خویش چنانکه در قرآن قدیم حکایت موسی وقبطی آمده أترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس پیغام داد که استحقاق
خانیت در ابناء چنگیز خان پسر دارد یا برادر با وجود ایشان هر دو مرا با این طلب پر تعب وعتب چه کار است ونیز جواب پدران
۲۰ نیکوی خود چگونه دهم که ایشان ملک را بلی زرین ساخته اند واقارب واجانب را جواز بران در تقدیم وتاخیر مقرر کرده پس
موچلکاه امرا را در صحبت قوتلاکو کولتاش پیش گیخاتو فرستاد با دیگر الوکات در مشاورت خانیت او وخود متردد واز یقدم
رجلا ویؤخر اخری حرکت میکرد تا بقربان کاه شیراز رسید از آنجا براه کویلداغ یعنی چشمهٔ سرد روان شد واز اطراف
امرا شرایط تلقی وخدمت استقبال بجای آوردند چون او بخانیت رضا نداد وامرا در مقام تردد وتحیر ماندند وخوف وفشل بر ضمایر
مستولی گشت بعضی عزیمت روم را بصواب نزدیکتر دانستند چون تمربغا وماتی ایلچی وقنان اختاچی ذهاب این طایفه موجب
۲۵ اختلاف مذاهب شد قبچی تال گریخته جفت افکار بالاطاق رفت توکال توکل بفوج کرج کرد طغان از سر طغیان آهنگ خراسان

پسر طراغای نبیره هلاکوخان
نسخه

براه عراق بر ساز عزیمت تیز کردانید چون ارغنون نواز قضا اورا نوای نذبهٔ حجازی خواست شنوانید راه از پرده برون نتوانست برد
بازگشت بر لشکر بسیار بود منکروار بخانهٔ بلارغو رفت او را بخدمت امرا باز آوردند و در ماه رجب سنهٔ تسعین و ستمائه ایلچی رسید که بر
رغم فلک کهن سال شاه نوعزم گاه نو دارد بایدو اغول و دیگر شهزادگان و جمهور امرا مبادرت را بر عزم استقبال مسابقت واجب
دانستند در مقدمه قان برسید و طغاجار نوئین را ماخوذ کردانید چون پادشاه بتختگاه پیوست عرصهٔ دلهای طوایف چون ساحت چمن
عرصه گاه محاسن شده بود فراش صنع وَهُوَ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیَاحَ بُشْرًا بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ حَتَّى إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا
سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَیِّتٍ فرش بوقلمون در اطراف ربع مسکون بگسترد گلها در مواجهه مانند ضرایر گلگونه بر چهره می اندودند و نرگس چون
معشوقان کرشمهٔ مستانه می نمود سرو و شمشاد از سر ناز چون جارات حسان مجارات را قامت براستی عرضه میکردند ارغوان در
خجلت پیش جام لاله مذاب میشد تا مصرع لمؤلفه مانندهٔ جرعهٔ شرابش خوانند سلسال غدیر خود را در سلسله میکشید [illegible] آنکه
مصرع لمؤلفه دیوانهٔ آن زلف بتابش خوانند سوسن بدست صبا صفحهٔ رخسارهٔ سیمگون را می زدود مصرع لمؤلفه
باشد که مگر عذار یارم باشد سحاب نیسان در آرزوی روی گل قطرات باران بر ریاض می پاشید مصرع لمؤلفه باشد که چو چشم
اشکبارم باشد و طبع کاتب این فصل بدیع دلگشاتر از هوای فصل ربیع نمود از فضایل فضل ابن الربیع میخواند اندرین موسم که مشاطهٔ نامیه
زلف ریاحین را شانه میزند سبحان الله ما اعظم شانه نوعروس گل خوب روی را بر منصهٔ شاخسار جلوه میدهد هزاردستان
بصد دستان داستان عشق فرو میخواند و بلبل در زمزمه و خروش نغمهٔ اشتیاق میراند انفاس صبا در صبوح غالیه می ساید و دل صاحب
نظران از شمیم شمایل آن خوش می آساید درختان کسوت رفرفٍ خضرٍ و عبقریٍ حسان پوشیده و اغصان جام ملان نشو نو شده
بیت آرزو میکندم با تو دمی در بستان یا بهر گوشه که باشد که تو خود بستانی باول که در مصلحت ملکی سخن راند طغاجار و قنچی بال را
هر یک سه چوب یاسا فرمود و دو تومان طغاجار را بایچی تغاول داد و دو تومان قنچی بال را بشکتور نوئین و تومان توکال بار ابن احمد
توشامیشی یعنی تعویض فرمود و حکم یرلیغ شد تا طغانزار با اولاد جوشی وارد و قیا سپردند و بوجه قصاص پدران خویش او را بیاسا رسانند
قتل الانسان ظلمٌ وقتل قاتله حکمٌ وکذلک ذکر فی الکتاب وَلَکُمْ فِی الْقِصَاصِ حَیَاةٌ یَا أُولِی الْأَلْبَابِ
پس شاه یرلیغها باطراف ممالک مصحوب ایلچیان که گوئی بروق خواطف بر مناکب ریاح عواصف راکب اند روان کردانید متضمن
بشارت بتمکن ایلخانی در بهرهٔ مملکت و حصول اسباب سلطنت و قدرت و نشر صحایف سیر و بیار و طی بساط ظلم و خسار آتابعول
منجمان که مناحس کواکب ناظرند بر سریر خانیت قدم نهاد و خطائیان تقریر کردند که نام ایلخان برای طول بقا و دوام رفعت
و ثنا در یرلیغها و مکتوبات ایرنجین تورچی نویسند و بر چهرهٔ سکه همین نقش کنند پادشاه حکومت ممالک و راه نیابت و دا ملکتین
مصالح چریک بر شکتور نوئین ارزانی داشت و شاهزاده انبارچی را نامزد بلاد شرقی فرمود و چون جمشید خورشید پیروز جنگ در
خرچنگ افتاد و بتاثیر امتزاج فصلین صباغ باغ ایجاد از صبغ صنع لا باغٍ ولا عادٍ انواع ثمار و فواکه را رنگ بست لمؤلفه
میوه چو بانوی ختن در پس حجلهاء ورق زاغ چو خادم حبش پیش دوان بچاکری زاغ شاخسار بر زنگی چارپاره زن خنده زنان چو زنگیان ابر روی اعجمی

گشتن سکه

عقود

عقود و عنقود زرین رز بدر ناب اعناب ترصیع پذیرفت و ملهم غیب از گفته ابن عباد میگفت شعر وجبّة من عنب قطفها
یجسدها العقود فی الترائب کانها من بعد تمییزی لها لؤلؤة قد ثقبت من جانب شکل سیب شعر اشبه با
المعشوق حمرة نصفها وبالعاشق المهجور صفرة نصفها سیب بهی برنخ ترنج غبغب بتا زا برنخ می آورد لمؤلفه سیب
مجمری زر زرخرده عود در میان کرده برای مجمرش نارکفیده اخگری ٭ چو مشاطگان زده بر رخ سیب خالها سیب برهنه ناف بین نافه
دم از معطری پسته نغز مغز بسته بی خلاف زمرد صانه حریر فی حق علج له غلاف در ترکیب زمرد و لعل لب خنده رعونت مینمود
شعر وکرات تبر فی غصون سفرجل مثل الانامل شبهت بصوالج لمؤلفه شمامة انس وقوة قلب و
نقل مدام اذا ما ینقل علیه من اللبد اثاره وجسمه الاملس مثل التبجل له سترة راق اعکانها کانها عنبر
ثوب مصندل لکل الثمار ینادی بحق لدی الامتحان بمثلی تمثل انار الفواکه سبب الخریف ولکن انا اسمی بعجم و افضل
اگرچه از ترس باد خزانی کردی بر چهره حال داشت باب لطف آتش گلنار را تسکین میکرد و باغبان چمن طبیعت میگفت لمؤلفه ای
اگرش آب نبودی بودی کاخر زتن خویش برودی برفا نرا بادام بگوشه چشم با خیال نرگس با کرشمه لمؤلفه یارب لفدای چشم
مستت بادام آغاز بنهاد و متفرجان را بیت چشم بادام و رخ گلنار زلف انگور بر عذار ترنج از اجزاء حسن معشوقان خبر میداد
ای بساتین که در بساتین سوره النحل را تفسیر شیرین میگفت شعر وکانما هو فی ذری اغصانه قطع النضار اذا رهن مدود
ویقول ذایقه لطیب مذاقه الله اکبر والخلیفة جعفر درج بسدگون انار از رشک عقیق لب دلدار در درون دل پرده
اصفر می بست شعر وحبات رمان لطاف کانها سوارد یاقوت لطفن عن الثقب را چون جگر تربیت میکرد و ترنج خوشبوی
که با نسب برشاخ میناگون بصفت شعر سلاسل من زبرجد حملت من ذهب صفر فنا دیلا متصف میشد نارنج در میان
خضرة اوراق مخلوطه شموس عقیق فی قباب زبرجد ام الراح صرفا امکنه مود میفزود و دستنبویه بوبا شعر علیها من الوشی المحبر
حلّة وفیها من المسک الزکی نسیم بدست باد شمال از یمین و شمال مجمره عنبرین میسکرد و نهید کیخاتو خان بدواعی نعود و میلان
مقصیدات مشتاه روم عزم مراجعت مصمم فرمود باعث اصلی بر آن نهضت آن بود که بعضی از نواحی روم در آن نزدیکی از جاده ایلی
دور شده بودند و با لشکر ایلخانی مخالفت ظاهر کرده خواست تا بدست مداوی حسام از دار و خانه انتقام سوداوی مزاجان علت عصیان
را بنقیعی نافع وثوران ماده سوداء را مسهلی مستهل دافع ترکیب کند و معنی شعر وقد علم الروم الشقیون اننا اذا ما ترکنا
ارضهم خلفنا عدنا در حق ایشان واضح کرد و آن بغاث را نهضت رایت عقاب پیکر چون بغاث الطیور متفرق کرداند بواسطه
غیبت پادشاه اراجیف از مستهل افواه خاص و عام در متفرق صماخ راه یافت و تغیرها در خواطر ظاهر شد یعنی چگونه پادشاهی جوان
کامران با قرب جلوس و عدم استقرار مملکت هنوز از لب و آغوش عروس سلطنت کامی نیافته مسیر دو ماهه راه از مرکز اقبال و معسکر
خاص دور کرد و همانا از خدیعت امرا کما فعلوا من قبل ذلک اندیشه میکند و خود او ساط الناس را با ذناب چه رسد و بر قول
امثال آن مجتبی عقلی محتاج نگردند فکیف چون اختلاف عقاید قاید زمام اهوا باشد لاشک باندک زمانی طایر این حکایات

بجناح ریاح در فضاء چارسوی ممالک طیران کرد و از حافات اطراف ارجافات را هر کس دست و پائی نهاد و شیب و بالائی داد
و فارغ از شر و خیری چیزی گفت و خبری جست بدین اسباب حمامهٔ سوداء فاسد در معیشش دماغ شاهزاده انبارچی بایض شد و عرق
هوس سلطنت نابض چون طلیعهٔ لشکر شتا شتاب کرد بهانهٔ شدت سرما و سرّ مَا لَمْ یُرِدِ المَرْءُ فَیَخْتَجُّ عَلَیْهِ عزیمت بلاد شرقی که
بدان مأمور بود بدلی منفسح منفسخ گردانید و در حدود ری بمعاطاة جام می و مواطاة نای و نی مشغول شد شیکتور نوئین بحکم و تصرف
مال و ملک که هرگز متصدی آن نشده بود مشتغل گشت و در تمامت ممالک از کثرت احالات و خیال محالات و تواتر ایلچیان و تتابع
محصلان ولاة اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم بودند و از استعمار ولایت و استعمال تدبیر در مصالح رعیت دل برداخته
سکه اغول را حکم شده بود تا با شیکتور نوئین بهم باشند و نیز درین مساق عنان سوی اردوی خود تافت و در اثناء این انباء که مجوف
اسماع ابناء زمان را مطنن گردانیده بود تکولدار اک ایلچی عَلَی سَرْجِ یَعْبُوبٍ طَوَی عِنْدَ جَرْیِهِ عِرَاضَ البَوَادِی لَو قِفَادَ السَّبَا
برسید و بشیر بنظام سلطنت ایلخانی و مخبر از قمع اعدا بنصرة و تائید یزدانی و خلاصهٔ آن بشارة آنکه پادشاه مظفر و منصور بیت
لمؤلفه فغفور جامه دارش و کیخسروش غلام اختاچیانش قیصر و خاقان روزگار لمؤلفه باسعد فال و اجود حال و ارغد
عیش و انعم بال از روم ثار فرو نشانده از روم میرسد و ترجمان طبع ناهید لطافتش میگوید بیت لمؤلفه چون شد
این از روم جمله وفا منم و جام و عیش رفته قضا شعر اِذَا اَنَا بَلَغْتُ الَّذِی کُنْتُ اَشْتَهِی وَاَضْعَافَهُ اَلْفًا فَکِلْنِی اِلَی الحُزْنِ
شهزادگان و خواتین و امرا مستقبل رکاب آسمان سای شدند شعر حَتَّی بَدَا مِنْ فَوْقِ اَجْرَدَ سَابِحٍ اِنْ قَالَ فَتَّ الرِّیحَ فَاتَهُ
بِصِدْغِهِ یَحْکِی السَّحَابَ طُلُوعُهُ فَصَهِیلُهُ مِنْ رَعْدِهِ وَمَسِیرُهُ مِنْ بَرْقِهِ چون زبان روزگار در مدیح راکب از سر عجز از تکاپ
تقصیر کرده بود و از نکات مناقب فارس یعنی وفا موسوم آمده مملی قدر در ثناء مرکوب از سفتهٔ ضمیر ابو منصور الثعالبی این شعر
باز میراند شعر لَوْ اَنَّنِی اَنْصَفْتُ فِی اِکْرَامِهِ لِجَلَالِ رَاکِبِهِ الکَرِیمِ الاَلْمَعِی لَخَلَعْتُ ثُمَّ قَطَعْتُ غَیْرَ مُضَیِّقٍ بُرْدَ
الشَّبَابِ لِجُلِّهِ وَالبُرْقُعِ وَضَمِنْتُهُ حَبَّ الفُؤَادِ لِحَبَّتِهِ وَجَعَلْتُ مَرْبِطَهُ سَوَادَ المَدْمَعِ شیکتور نوئین طغاجار را علت
آنکه در غیبت پادشاه دلمراد دیگر کرده بود گرفته با مقدار دو هزار سوار در مقدمه به بندگی فرستاد صدر الدین احمد الخالدی را الَّذِی
لَوْ اَدْرَکَهُ صَاحِبُ الرَّیِّ لَقَالَ اَنَا قَادِمٌ لِمَدْخَلِکَ وَالقَافُ خَاءٌ لَدَیْهِ در تبریز چون در در صدف و دل در صدر
و انسان العین در حدقه و خرد در دماغ و جان در بدن موقوف داشتند شعر لَوْ اُحْبِسْتُ فَقُلْتُ لَیْسَ بِضَائِرٍ حَبْسِی وَاَیُّ
مُهَنَّدٍ لَمْ یُغْمَدِ عاطفت و رافت جبلی پادشاه بر خلاف تصور و توقع طغاجار را تخلیه فرموده سیورغامیشی کرد و شرف قربت زیادت
از رتبت معهود ارزانی داشت بیت لمؤلفه لطفت بر آب سایهٔ احسان گر فکند بر جای ژاله ابر ببارد دُر و گهر و به تخلص
صاحب صدر الدین اشارت راند شعر عَادَتْ سَلَامَتُهُ وَاَظْهَرَ دَهْرُهُ نَدَمَ المُنِیبِ وَتَوْبَةَ المُسْتَغْفِرِ شاهزادگان و امرا
که بر قضیهٔ الکیسی مستوحش تمامت ناخوش عیش و اندیشناک بودند باستین استیناس غبار تغیر از صفحهٔ احوال زایل گردانید
و باخلاص در عبودیة حضرة ماثل هنگام مراجعت از روم ایلخان را عارضه روی نموده بود و چون بالاحاق پیوست مرض نکسی یافت و مدة

متماوی شد تمامت علما و ائمهٔ اسلام و ربانیین و جاثلیق و اساقفه و حکمای یهود را حاضر کردند فاعلی تباین المذاهب و
اختلاف الالسنة استبقاء عمر و استدامت ایام همایون را بنیات خالصه شرائط صدق و خلوص بتقدیم رسانند بحکم کلام نبوی
که لا یزید فی العمر الا البر بر بر و فاجر در ممالک بحر و بر از فواضل صدقات سجال نوال ریزان گشت عاقبت
مدبرهٔ طبیعت غلبه نمود و مرض در انحطاط افتاد و کوکب مزاج مستقیم حال شد و خورشید جلال از حجاب کسوف زاید النور بیرون
آمد برز من العلة بروز السیف المجلی و فاز بالعافیة فوز القدح المعلی و زبان اقبال از منشآت متنبی می سراید
شعر وما اخصّك فی برء بتهنیة اذا سلمت فکل الناس قد سلموا پس در جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و ستمائه
که از تأثیر وصول نیر اعظم بنقطهٔ اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد و دلها محقق و شادمان **بیت** شاخ چو آدم ز باد
زنده شد و عطسه کرد فاتحه الحمد خان گفت که جاویدمان اذ نکهة الروض عاطرة وعین السحاب ماطرة والریح
ماشطة لاصداغ النبات والاغصان ناشطة کمغازلة البنات للماء مزاج الکوثر وللحدائق من زهر
الخلد اثر قد قد علی قد العرعر لباس النضارة واخذ النرجس علی خد الریاض کاس الغضارة شعر اما تری
قضب الریحان لابسة حسنا یبیح دم العنقود للحاسی وغردت خطباء الطیر فی غلس علی منابر من ورد
ومن آس انفاس الاسحار تعبر عن العبیر ویبتسم الانوار علی الاشجار اذ بکت السحاب المطیر مرسل
الصبا کرسائل الصابی یذکر لارباب الصبابة عهد الصبو ومعالج الهوی کالفاظ الصاحب یعالج القلب
بعاجل الشفا یلوح الانوار من درر السحاب کالدرر الزهراء وعلی غرر من الزهر الغر والغراء نسیم الشمال تهب
یهب الارواح للاشباح والشقایق اذا ما انشقت تسقت البلابل والارواح بالبلابل والاقداح لو لفته شمس
مجنة وظل سجسج وغمامة سح وروض رفرف وعلی الجبال من الثلوج اکالل وعلی السماء من السحاب مطارف
بیت خم آورده از باد شاخ سمن صنم گشته بالین و گلبن شمن و در اطراف و اکناف چمن **بیت** شد باد مطرا گر پیراهن سرو وآورد خاک
دست در گردن سرو ابر آمد و بر داشت بصد لابه گری گردی که نشسته بود بر دامن سرو ظاهر محاسن آن ربیع چون الفاظ ابو طاهر
ابی ربیع سلوة قلوب و قرة ابصار بود شعر وکان مولی الریاض ضرائر تزهی بخضرتها علی الخضراء قد ابرزت زهرها
وازینت وتعطرت وتبرجت للرائی والنور مختسر القناع کما بدت للناظرین محاسن العذراء والتنب
ریان المهزة مائل شرق محاجر زهره بالماء ارباب حکم نجوم هیلاج طالع میمون کردند چون سعود ناظر و نحوس از اوتاد
ساقط یافتند پادشاه دولت یار طرف کلاه آسمان پناه را متکاء خود ساخت و زخمه ساز روزگار بقول بیت در گوش عباد قانون
عدل و مکرمت نواخت بلغ سیل الطرب زباه وتجلی اثار رحمة الله شاهزادگان و امرا در مقام خود ایستاده و خواتین ماه عارض
زهره پیشانی چون جان و جوانی و عیش و کامرانی همه را روی در روی یکدیگر چون اوراق گل برگ طری نشسته و خاطر زادهٔ کاتب
در حق هر یک کسوتی لایق بالا و اسمی مطابق مسمی افتاده شعر عندآء اصبحت فی البلداء حین بدت من زینة قرطها

والابراح خطه

للشمس اشراقاً بعناقها تاقها اذا كلّما لبست لالاء عارضها قد زان بعناقا الحور لقيانها في الخلد ذا عجب هاتيك
حوراء قد امت الاطاقا بسبي قراول عينيها مراغمة ولم يخف حكم يرليغ وياساقا ان كان طرّتها كا
ناهسة تغذ دبغها للنهس ترياقا اذا اهرقت جرع الكاسات في طرب فقد ارقت من دم العشاق اهراقا
مطربان بنغمات دلاویز مطربان کسوت عیش بودند و بر آواز رنات چنگ و رباب در مشاهدهٔ ربات تماثیل و مشافههٔ ربات بلال
بدین غزل که گوئی در حذاء لطافت ترکیب و مقابلهٔ سلاستش آب حیوان در خوی رشک آب تر میشد و از وضوح معانی چهرهٔ آفتاب
چون آب تر سیلی نموده **بیت** رویت چو دید گشت زشرم آفتاب تر در رشک عارض تو شد از آفتاب آب تر با لطف قامتت
قد سرو سهی خجل و ز حسن چهره ات رخ گل از گلاب تر آتش تر است از آتش سوزان شرار می آنرا پیاله طلب از آب آب تر در خندهٔ آن
جام چه یابی که در چمن خندانست چهرهٔ گل و چشم سحاب تر من خون دل بجرعه فشان ریزم از دو چشم چون ساغر لب تو شود از شراب تر
با سوز عشق و ساز فراق تو ساختم از اشک و ناله ام غزلی بر رباب تر پیغام وصل تو چو بگوش شرف رسد چشمش زخون تازه
نویسد جواب تر و ساقیان بهشتی وشان ساغر مالامال ز **شعر** عقار عليها من دم الصبّ نفضة ومن عبرات المستهام
فواقع معودة غصب العقول كانّما لها عند الباب الرجال ودائع تخيّر دمع المزن في كاسها كما
تخيّر في ورد الخدود مدامع بر صوت نای و دف بر کف گرفته و چون ساغر بدست بوس ایلخانی مشرف میگشت **شعر** دنت
الحميا في الزجاج بكفّه فشبّهها بالشمس في البدر في الدجى ماه رویان اگرچه در بیاض روز خورشید مثال جامهٔ آل می پوشیدند اما
عقل میگفت **شعر** كانّه وكان الكاس في فيهم هلال اول شهر غاب في شفق شاهزادگان دعاء دولت روزافزون
کتگو پرا الوتاح لنشر ودرج تازه میگفتند و سر بر خط می نهاد و بجانیت او خط بر سر میداد و مدت یکماه با خوبان هر هفت کرده در
بارگاهی همچون هشت بهشت آراسته داد عیش و تمتع بداد و هنوز حاشیهٔ بساط طوی غیر مطوی بود و اوتار لهو و عیش نا مقضی
از تقدیم ملاهی بتقریر اوامر و نواهی نمی پرداخت ارکان حضرت عرضه داشته یرلیغها بتخلیص هر محبوس و محو بوس و افاضت سحب ادرارات
و تسویغ تره و صدقات و ترخانی علما و سادات و ارباب فضل نفاذ یافت و خزانهٔ بزرگ که باراق دماء و اضاعت نفوس مالامال
گشته بود از زر و جواهر و اجناس کفؤاد ام موسی فارغ گردانید و بدست عدم التفات و کثرت اسراف تفرقه کرد و چون نظر بر نوادر جواهر انداخت
که دیگر خانان آنرا چون دانهٔ دل در صدف سینه محافظت میفرمودند و نفس بنفس بمشاهدهٔ آن ترویح می جست تمامت بر خواتین و بنات
شعر واطلعن في الاجياد بالدرّ انجما جعلن لحبّات القلوب ضرائرا قسمت فرمود و تقریر کرد که امثال این متاع لائق حال
ایشانست تا خود را بدان آرایش دهند و الا چه در خزانهٔ سلاطین بفایده موقوف داشتن و چه در مقرّ دریا در صمیم صدف گذاشتن
شعر الدرّ والدرّ في خافا جوده فحصّنا بالبحر والافلاك در نشر شکر این عوارف زبان زمان از قول مسعود
سعد سلمان میگفت **لمؤلّفه** شاها زمین بقوت اقبال ملک تو ممکن بود که دست برآرد بر آسمان شاخ گل از نشاط و لعل در بزم تو
واجب کند که تاج درآید ببوستان امن است در نواحی ملک تو کاربند عدل است بر حوالی ملک تو قهرمان پس از حکم یرلیغ اقبوقا میر اران

شد

شد و شیکتور و طغاجار و اورانوکر و حسن و طایجو بواسطهٔ ملازمت روم و قربت ایناقی باتّفاق حاکم اینجو ممالک گشتند پس در تعیین
صاحب دیوانی که شوارد احوال را در سلک انضمام انتظام دهد و بعظایم مُهمّات و جلائل ملمّات ملک و ملّت قیام کند مشاورت و مشافهت
پیوستند تفصیل اسامی جمعی اکابر عصر که ملازم اردو و حضرات خواتین و خدمهٔ امرا بودند و ایشان را مستعد تقلّد این منصب خطیر و متکفّل
تفصّی از لوازم آن امر جلیل میدانستند عرض افتاد و دران جریده ذکر صاحب اعظم صدر الدّین احمد الخالدی که واسطهٔ قلائد
معالی و رابطهٔ شوارد مکارم ذات میمون او بود رقم نیافت چون محرّر آن دیوان تقدیر بکلک ازلی بر صفحهٔ مقادیر رسم
مبارک او را اَسمَاءُ اللّهِ بصاحب دیوانی ثبت کرده بودند در مرآة نورانی خاطر ایلخانی نقوش این معانی از لوح عقل فعّال منعکس شد
بی لاحقهٔ تذکیر مذکری یا تزیین جلوه گری مصرع باهتاب چه حاجت شب تجلّی را بر لفظ گهربار رفت که علی الجمله درین تفصیل کسی را
نمی بینم که کسوت وزارت ما بر قامت شمائل او چست آید و در جست و جوی مصالح انگیزی قدم تقدّم گذارد و کار مملکت برای
رزین او منتسق شود و مشام روزگار بروائح عدل و انصاف او منتشق لایق مباشرت این کار جز صدر الدّین احمد نیست شعر
فَاَحسَنُ وَجهٍ فِی الوَرَی وَجهُ مُحسِنٍ وَاَیمَنُ کَفٍّ فِیهِمُ کَفُّ مُنعِمٍ وَاَشرَفُهُم مَن کَانَ اَشرَفَ هِمَّةً وَاَکثَرَ اِقدَامًا
عَلَی کُلِّ مُعظَمٍ چون قضیهٔ طریق العقل واحدٌ پیش ارباب عقول واضح است جمیع شهزادگان و خواتین و امرا موافقت این
خاطر رحمانی را یک کلمه گشتند و او را بصاحب دیوانی و لقب صدر جهانی مخصوص فرمود و انواع سیورغامیشی که نتیجهٔ طبع سلطنت
و فراخور عادت مکرمت چنان پادشاهی ملک بخش باشد و لایق استیهال چنین صاحبی روشن رای جهان آرای دریا همّت کان
عطیت مبذول افتاد و آل زرین و توق و کرکای با یک تومان لشکر مضاف آن مواهب فرمود و بدین وزارت و امارت
جمع بین المنصبین دست داد و حکم یرلیغ فرمود که از آقا و اینی و خواتین و امرا هیچ آفریده بملک و مال قَلَّ اَم کَثُرَ تعلّق ننماید و
سخن آن بشرف عرض نرساند و از مقتضی رای روشن او که عین صواب و محض صلاح جهانیانست تجاوز نجوید صدر جهان در نفاذ
امر و علوّ شان و مزید اقتدار و کمال رتبت بغایتی رسید که صیت آن تا انقراض عالم باذیال ریاح فِی الغُدُوِّ وَالرَّوَاحِ در
اکناف شرق و غرب متمسّک خواهد بود شعر یُقَبِّلُ حِلیَةَ رِجَالُ آمَالُهُم یُقَبِّلُ فِی الدَّستِ الرَّفِیعِ اَنَامِلَه
جناب مبارک او مبارک مطایای آمال و مراتع بدایع نعم و مکان امکان کرم و مطاف اصناف امم و مصبّ سجال افضال و حریم حرم
امان و مهبط منی عالمیان و مراد و مراد آفاق گشت شعر وَوَرَاءَ ذٰلِکَ لِلعُفَاةِ مَنَائِحُ هَطَلَت هُطُولَ الدِّیمَةِ الوَطفَاءِ
وَمَوَاهِبٌ وَمَنَاقِبٌ وَمَفَاخِرٌ وَمَآثِرٌ اَزرَت عَلَی الاِحصَاءِ ابر از شرم دست گوهربارش در عرق خجلت غرق بود و پای مشی
حیا می نهاد و کان را در زیر بار بخشش بی منّت و انعام بی ضنّت او خون در عروق می فسرد و آن را العل و یاقوت میخواندند شعر فَتًی جَاءَ
رِزقُ المَجدِ مِن کُلِّ جَانِبٍ اِلَیهِ وَخَلّی کَاهِلَ الشُّکرِ ذَا ثِقلٍ بِعَفوٍ بِلَا کَدٍّ وَصَفوٍ بِلَا قَذًی وَجُودٍ بِلَا
وَعدٍ وَوَعدٍ بِلَا مَطلٍ در مقابلهٔ هفوات مجرمان بسوط از بساط کرم و در جواب سؤال زوّار و سؤال معهود از افاضت نعم شعر نعم بخشت

انوری

لَا یَومَ اَلعَطَاءِ کَمَا تَجَنَّبَ ابنُ عَطَاءٍ لُثغَةَ الرَّاءِ بیت ز غایت کرم اندر زبان تو نی نی در اعتقاد

توضّد هست نون کمریا را بافیض ایادی اوصیت ابن ایادی خافت شد و بنسبت ثبات و کمال حلم و وقارش قیس احنف اَحنَفُ
مِنَ الرّبابِ لقب یافت از شعلهٔ رای وَرِي وَرِيّ رویت وبمن رؤیت او روان صاحب ری در عطش تَرَکْتُ الرّاءِیَ بِالرِّيِّ لب
خشک بماند ماثر مطیّبه زائد آید بلا معنی کرد انید و قواعد ذکر جود برامکه غبر را کم گشت بیت از مرتبه و انسبت درین مرتبه آری یزدان
ندهد مرتبه جز مرتبه دانرا فَلِلّهِ هُوَ مِن صاحِبٍ وَشّحَ تَرائِبَ الحَمدِ بِتَمیمَةِ اَنعامِهِ وَرَشَّحَ حَدائِقَ الشُّکرِ بِمُغنِیَةِ اِکرامِهِ
حَمَى اَطرافَ المَمالِكِ بِحارِسِ تَدبیرِهِ وَجَلَى ظُلَمَ الظُلمِ بِنُورِ ضَمیرِهِ رَایُهُ مِراةُ الغَیبِ وَرُواءُ سیرَتِهِ بَرِيءٌ مِنَ العَیبِ تَسلِبُ
الاَلفاظِ یَنهَبُ مُرسَلَةَ الغَوانی وَبِنَفاسَةِ المَعانی یَفُكُّ العانی تَلفیقُهُ کَالرَّوضِ المَمطُورِ وَالوَشيِ المَنشُورِ
وَالاَرِيِّ المَشُورِ وَتَرشیحاتُ اَقلامِهِ کَالدُّرِّ المَنثُورِ قَلَمُهُ فی نَظمِ المُهِمّاتِ اَسرَعُ مِن اَیادیهِ وَاَیادیهِ اَشمَلُ مِن مُنفَعَلِ
مِنَ السَّحابِ وَغَوادیهِ شَعرِ ما السَّیفُ غَضباً یَمضی وَنَفَقَهُ اَمضی عَلَی النّائِباتِ مِن قَلَمِهِ فتنهٔ که سر به شهر در بصر کشیده بود در خواب نوشین خوش غنود
و ظلمی که دست مطاولت دراز کرده پای در دامن اعتزال آورد و کاتب را در مدائح آن صاحب قران قصائد تازی و پارسی و مقطّعات بسیار
که صدر دیوان منشئات را بدان موشّح کرده شعر وَلي مِدَحٌ فیهِ غَوادٍ رَوائِحُ اَشیدُ بِها عُمری وَاُشهِرُ وَوَصفُ
نَسیبٍ لَو اَعْمِرُ کَثیراً تُوُفّی تَعظیماً وَقیلَ کَثیرٌ و چند رساله موسوم بالقاب شریف محرّر از آن جملت بدیع الرّبیع و مقالات
نرد و شطرنج و از نصاب تربیت و الطاف آن حضرة حظی او فر و قسطی اکمل یافته شعر مَن یَفعَلِ الخَیرَ لَم یَعدَم جَوازِیَهُ لا
یَذهَبُ العُرفُ بَینَ اللّهِ وَالنّاسِ پس از حکم یرلیغ منصب قاضی القضاتی در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب
البر و صدقات عمیمه و رجوع مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او را قطب جهان لقب شد و در
ملکی نایبی نصب فرمود و دین و دولت بمکانت صاحبی اعتضاد یافت و تمشیت کار آنش بزرگ و تغار چریک منصور بحکم یرلیغ و بیشان
صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر الدین ایداجی که فهرست ابواب مکرمت و قانون و سایر مروّت و مالک ازمّهٔ سخن و قهرمان
ممالک سخا بود مقرّر شد او از تقبل و تکفّل استعفا نمود و عرضه داشت که مدّت سی سال تا مباشرت این شغل نموده ام و کوچ داده و
بواسطه توقیعات مغول و مسلمان و زوائد اخراجات و عوارضات شهزادگان و خواتین در عوض اند وختها که مقصود از مزاولت اشغال
و معاملات اعمال جز آن نیست مبالغ قروض جمع شده و ادا و ایفاء آن در سیاق اعتناق این مهم متعذّر است ایلخان دریا دل سی تومان
زر در عوض قروض او سیورغامیشی فرمود شعر لَهُ راحَةٌ لَو اَنَّ مِعشارَ جُودِها عَلَی البَرِّ صارَ البَرُّ اَندَی مِنَ البَحرِ چون از ترتیب
درجات و تفویض مهمّات فراغی روی نمود در تشهیر آیات کرم و عطیّات و تسییر صیت عدل پروری و صلت گستری مبالغت فرمود
چنانکه بعد از انصرام عهد اوکتای قاآن با ز آروغ میمون چنگیز خان که بر سریر خانیت قدم نهاده بعلو همّت و وفور انعام و صلات و قلّت التفات با موال
خزائن و مقتنیات نشان نداده اند بسیار بوده که یکبار از خواتین سی تومان صلت فرموده و تنسقات ملوک اطراف شبر بعرض نارسیده بیکی از خواتین و بنات
وادی یا برادر زاده و شاقان قسمت فرمودی هر چند مقرّبان حضرت آزا بر اسراف و تبذیر حمل کردندی نصایح ایشان را وقعی ننهادی و از اَقبِلِ العَذلَ
عَلَی البَذلِ فِعلُ النَّذلِ شمردی و همّت پادشاهانه با آهنگ فرهنگ قانون این مکرمت نواختی که شعر اِذا اَنا لَم اُهِن

للجود والندی فمن ذا الذی یهتز بالمال ذرینی وانفاقی لمالی علی العلی ودایك فیما المخرب فی
ضبط مالك فجود یمینی عادة عرفت بها وکل یمین لم تجد کیمینا عالله و در مبداء جلوس از قاآن سؤال کرد که ارغون خان چرا مدت عمر
و زمان سلطنت اندك یافت گفتند سبب آنکه در قتل وارباق شهزادگان و عموم امرا و متجنده افراط کرد و از آیات واما ما ینفع الناس
فیمکث فی الارض غافل ماند **بیت** چو خواهی که آباد باشی ز رنج بی آزار و آکنده بی رنج گنج بی آزاری زیر دستان گزین که با بی آزاری
ز هر کس بهاد آفرین بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود و بر کمال عفو و کم آزاری ایلخان دلیلی واضح تر
ازین تواند بود که افراسیاب لر از آن نوع عصیان کرده باشد و راه طغیان سپرده و بوسیلت مشاحنت و مخاشنت او چند
هزار مسلمان در ربقهٔ اسار گرفتار و دست خوش دمار شده و اموال پادشاه و ولایت عرضهٔ خسار و خراب آمده چون ببندگی
حضرت رسید بی سابقهٔ خدمتی که برا قالت عثرات و اغضاء از هفوات افعال بندگان مجرم باعث باشد یا موجب اهتزاز اعطاف
عواطف پادشاهی گردد در مقابلهٔ چندان گناه بزرگ که روی عذر و راه تدارك محجوب و مسدود بود بخلعت عفو مشرف گشت و رقم
عفا الله عما سلف بقلم کرم بر صفحهٔ جرائد جرایم او نگاشت و مملکت لر را بقاعده در نظر او مسلم داشت و باز در عهد میمون او قزل را
با برادران او نصرت و علی ملکشاه و چند تن از اقرباء ایشان بقتل آورد با وجود آنکه باحضار افراسیاب و ایشان ایلچی رفته بود
و حکم یرلیغ شنوانیده تا باتفاق ببندگی حضرت روند و سخن هالی که در حق افراسیاب ایشان را هست عرضه داشته مواجهه کنند
درین نوبت عذر همین گفت که قزل و برادران او دشمن من بودند بمحاربت پیش آمدند و کشته شدند پادشاه این عذر مقبول داشت
و ازین جبارت منکر نیز تجاوز فرمود گوئی ترجمان خاطر او بوده ام **شعر** لئن ساء ذنبی بحسن العفو منکم وعفوك من ذنبی
وان جل اعظم یکی از دوستان در وقت تقریر این ذکر گفت همانا درین کتاب هیچ احدوثهٔ عجب تر از اقدام شنیع و تهور منکر افراسیاب
رقم اثبات نیافته باشد در جواب گفتم عفو و اغماض ایلخان گناه او را عجب ترین غرائب و غریب ترین عجایب است و اتابك
یوسفشاه یزد نیز که در راه بغی و عدوان و قتل و غارت مغول و مسلمان و اضاعت اموال دیوان همین قدم گزارده بود بمراحم پادشاهی
و عنایت مخصوص گشت و بحکومت یزد موسوم بحقیقت این الفاظ صحاح بی سامت چون الحاظ مراض ملاح صفات پادشاه
ملایم آمد **شعر** فما للسیوف جود علی الاعناق ولا للدموع حیف علی الاماق ولا للسهاد حکم علی المشتاق
اقر بالعدل السیوف فی الاغماد وامن بالراحة النفوس واطفی علی الاکباد نار الحقود وکف عن الفرائس سطوات الاسود
در عهد دولت پادشاه خون ریزی کار جام و صراحی بود و زدن و خوردن وظیفهٔ ساغر و چنگ شد گوشمال و کشاکش نصیبهٔ بربط و رباب
آمد جامهٔ خون آلود بظلم بر سر چوب جز گل سرخ نکرد و بیرون از غنچه هیچ آفریده تنگ دل نبود از بخشش بی منتهاء او مسکین خزانه تهی
دست ماند و بید از بیم تیغ تعدی خزان بر خود لرزان چنانکه این دو بیت مجرب است از آن **شعر** فکانما الجور الذی عم
الوری لما تضاعف عدله لم یخلق اعدی علی اسد الثری انصافه بلقی فرائسه بقلب مشفق و این دو بیت فارسی
که در اثناء قصیده وقتی اتفاق افتاد هم نزدیکست بدین معنی **بیت** بدور عدل تو آشفته نیست جز سر زلف بعهد تو نکند جز که غمزه فتانی

ز نصفت تو نه بس دیر زود کرگ غشوم طلب کند بشبانی براه دیوانی الملجان بلذت شهوت مولع بود و از حقیقت دبّ شهوة
ساعةٍ اورثت حزناً طویلاً فارغ درین باب تهتک و انهماک پیش گرفت و هر چند این جنس حمید بیش خورد بیش گرفت
هی النفس ما حمّلتها تتحمّل از سوره شهوه او کوئی آیهٔ زُیّن للناس حبّ الشهوات من النساء والبنین بطریق
اطلاق اسم الکلّ علی الجزء در شان او منزل بود و بر مصداق سخن باخرزی فقیل تقول بهم او بهن فقلت بهم بهن بابیه
به بنات و بنین دست تهمت و نهمت دراز کردانید چون پادشاه سلیمان قدر بود و شاقان که طاوس ریاض حسن و حمامهٔ برج
صباحت و طوطی هندوستان ملاحت بودند قهراً و جبراً اسجد فی الخلوة من هدهد بانست شد القصه بیت
چو دال و نون همه خم شد قد الف قدّان ز بسکه کرد الف در شکاف کاف همه بدین حرکات نیز بسنده نمی کرد تا بر سر ملک
از کیفیات آن اسرار اخبار کردی و صورة کلام اللیل یمحوه النهار در سکر و صحو از صفحهٔ خاطر محو فرمودی بدین مقدمات
از تدبیر ملک و مال اعراض کلّی کرد و صاحب دیوان مالک بر مال و ممالک گشت و بی مشاورت امرا یا مراجعت بحضرت علیا
امور جمهور میساخت و روز بروز استعلاء او بدرجهٔ استقلال مزید می پذیرفت هم در اوایل تمامت امراء و باسقاقان که باطراف ممالک
رفته بودند مصروف گردانید و نام حسن و تاییجو از مکتوبات ساقط کرد و ایشانرا از تصرّف اینجوء ممالک صرف باداتهٔ عاقلانه
اینجو را بادلا مضاف فرمود و این امتیاز از میان برداشت و ممالک سلیمان فارس ولا و اینجوء بر و بحر از مبتداء شهور سنهٔ اثنین
وتسعین وستمائة مدت چهار سال بمبلغ یکهزار تومان بر شیخ الاسلام جمال الدولة والدین ابراهیم بن محمد الطیبی که در ورع و تقوی
و بسطت اموال و مقتنیات و رفعت شان و نباهت ذکر و مزید وجاهت در حضرت خانان عدیم المثال عهد بود و چون آفتاب
از اقامت بینت بنیاز مقرر فرمود و اخراجات مقرری را تنقیح کرده هر سال بمبلغ صد و چهارده تومان مقاصات و مؤامرة با آل
داود و از حضرة بعد از انواع سیورغامیشی و لقب ملک اسلامی اجازهٔ نوبت سه گانه یافت و عقل سلامت جوی آهسته میگفت بیت
آنرا که چار گوشهٔ عزلت میسّر است کو نوبه پنج کن که شه هفت کشور است نوّاب ملک اسلام مال مقاطعهٔ یکساله بسبیل نقد با چند
سوغات و عراضات و تکلفات خاصّهٔ پادشاه و خواتین و امرا حضرة تسلیم کردند تا بواسطهٔ مطالبت مالی و تواتر و توارد ایلچیان
بر رعایا مثقل ثقلی ننشیند و حکم یرلیغ شد که چون مال بسبیل ضمان در تصرّف اوست باسقاقان و کتبهٔ دار الملک شحنه و نوّاب
باعمال و نواحی نفرستند و ملک اسلام و نوّاب او در واسطهٔ استقبال امراء بزرگ و ایلچیان حضرت مطالب نگردانند بدین موجبات
اهالی شیراز بمیامن ایالت و حکومت بی مشارکت آن تقی الجیب نقیّ الذیل در کنف امن و امان مستریح و مرفه بال شدند و
دست ظلم و تعدّی متاکله و تسلط باسقاقان و متعلقان ایشان بحکم مقطوعٌ به برتافت و آن خود مقطوع بود شعر واسترحت
من السهاد عیونٌ واطمانّت جوانحٌ مرتاعه و امر خلائق نداء لیالی اللذات سقیاً لک ما کنت الا فرجا
کلّک عودی بما کنت لنا مرّة فنحن ان عدت عبید لک اولی میشمرند در عقب نوّاب ملک اسلام قرغان ایلچی
بتلفیق و اغراء عز الدین مظفر عمید که مشیر و وزیر صاحب دیوان بود بشیراز رسید و یرلیغ نافذ شده که صد تومان زر و یکهزار و پانصد من

مروارید بر شیخ الاسلام جمال الدین از باقی مقاطعهٔ بحر و توفیرات چند ساله متوجه است و در مدت ده روز بسازند للمؤلفه وَلَيْسَ
حَدِيثُ النَّفْسِ غَيْرَ ضَلَالٍ ملک اسلام صیانت عرض شریف و سلامت عرق کریم راسی تومان زر از خالصات مال خود تسلیم
کرد و دران نزدیکی باز یرلیغ بسیورغامیشی و ابطال آن مطالبه برسید چون مبالغ مال که بتجارب و تجارت چند ساله در بلاد عرب و عجم
و اطراف بر و بحر حاصل کرده بود بر کار خزانه نثار شده و استیفاء آن از اعمال رفته بضرورت شروع ملزم اتمام نمود و دران ابداء
ژرف خوض فرمود للمؤلفه در کار جهان بوی به بود و خلاص هر روز بود به بند بلا محکم تر و در ذی قعدهٔ سنهٔ اثنین و تسعین
و ستمائة امرا حسن و طایجو و دولتشاه و جمعی از معارف تبریز اغرا کردند و کمان وشایت را بسهام سعایت صاحبی اغراق دادند و بیکارگاه
اهرعرضه داشتند که صاحب دیوان اموال ممالک را بخاصهٔ خود بطریق تبذیر و اسراف صرف میکند و مصالح چریک و آش اردوها
خواتین مهمل و مختل گذاشته و در خزانه هیچ نقد و جنس نمانده و تشبیب وشایت را بمخلص تمغاء تبریز و اعمال آن موصول ساختند و تقریر
کردند که هشتاد تومان اصل مقاطعهٔ آن معین کرده و زیاده از سی تومان موضوع ساخته و از حوالات خاصه و عوض قرض
و بمصرف رسانیده للمؤلفه فَتَوَلَّوْا بِأَكَاذِيبَ وَمَخْرَقَةٍ وَزَوَّقُوا زُخْرُفَ الْأَقْوَالِ تَزْوِيقًا پادشاه فلک همت آفتاب بخشش ابر
پاشش دریا عطا کان نوال آن سخن را كَمَا طَنَّ فِي لَوْحِ الْهَجِيرِ ذُبَابُ در سمع مبارک جای نداد چون صدر جهان ببندگی
رسید طَلْقُ الْوَجْهِ وَذَلِقُ اللِّسَانِ از سر کمال عنایت بادی گفت ایقاقان در غیبت چنین تقریری کردند و مسامع ما را
بهذیانات ملول داشت بفراست پادشاهانه صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب انارت للمؤلفه کز چهرهٔ غیب برکشد پرده
شد آن شنوده را ناشنوده انگاشتیم و ایشانرا با زن و فرزند و متملکات بصاحب دیوان بخشید و حکم یرلیغ تنفید کرد که
هر کس که بعد ازین بر خلاف او سخنی عرضه دارد نارسیده عرضهٔ تیغ یاسا کردد للمؤلفه فَالْمَالُ مَالُكَ تَقْتِيرًا وَتَبْذِيلًا
وَالرَّأْيُ رَأْيُكَ فِي وِرْدٍ وَفِي صَدَرِ صاحب دیوان بی احتیاج بتکلف عذر و جواب و تحقیق براءت ساحت چون از حضرت این
مرحمت یافت در بندگی پادشاه عطوف زمین بوس کرد و چون بیرون آمد اعادی گرفته محبوس بعد از آن از حیث طبع زاهر
و کمال ورع با هر صاحبی لَا أَخْلَى اللهُ الْأَيَّامَ مِنْ مَبَاسِمِ مَكَارِمِهِ وَمَا مُحِقَ آثار وفاته ایشانرا استمالت کرد و هنگام قدرت عفو و بخشایش
که بهترین خصلتی است کار بست مخالفان نیز بر اقتراف جرایم اعتراف کرده در معرض استغفار و مقام اعتذار سر افکنده و شرمسار
شدند ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا
لَغَفُورٌ رَحِيمٌ ابو حفص شهرزوری راست يَسْتَوْجِبُ الْعَفْوَ الْفَتَى إِذَا اعْتَرَفْ بِمَا جَنَاهُ وَانْتَهَى عَمَّا اقْتَرَفْ لِقَوْلِهِ
تَعَالَى قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ تا زکی حکم یرلیغ نفاذ یافت که از آب آمویه تا مبدأ مصر که
تیغ چریک پادشاه بدان میرسد و نظر اهتمام قبضهٔ حکومت صدر جهانست امرا و باسقاقان اطراف تمامت منصرف شوند
تا هر کس را که او مصلحت داند بر قضیت استیجاب بشغلی موسوم گرداند و بعد الیوم هر کس که بسواد مداد بر چهرهٔ بیاض رقمی متعرض تواند
زد از حضرت خواتین و امراء با فر و تمکین کرانه جویند و در زمرهٔ خدم صاحبی مجتمع شوند و شهزادگان و امرا با آب و زمین دیوانی

بعلت وجوه آش و تغار و مواجب و اقطاع هیچ تعلق نسازند کار فخامت امر و نباهت قدر و جلالت صدر جهان در طول باع و عرض عرصهٔ قدرة بغایتی رسید که زلال گفتهٔ متنبی در حق اوصاف او صاف نمود شعر فَقَالُوا هَلْ يُبَلِّغُكَ الثُّرَيَّا فَقُلْتُ نَعَمْ اِذَا شِئْتُ اسْتِفَالَا و در وقت مقام ابر حکم این یرلیغ با آقا وایني دخواتین و امرا رسانیدند و از آنجا بهر طرفی از اطراف ممالک یرلیغها نوشتند و در صحبت ایلچیان اَسْرَعُ مِنَ الرِّيحِ الْعَاصِفِ روان کردند و العجب با وجود نفاذ حکم و کمال بسطت جلال الدین سرشاینی که در عهد ارغون خان بدلالت و معرفت ارتاقی در آخر ملوک شیراز دو سه ولایت را بمقاطعه گرفته بود و از باقی وجوهات دیوانی که بروی متوجه شده تنها بحکم یرلیغ مأخوذ و مغلول گشت و بعلت مزمن فاقت و کار فوق طاقت معلول و بارها اغتراب و تواری بر توالی اختیار کرده و در این مدت هنوز با حوادث روزگار و مدار فلک غدار ستیزه می نمود شعر وَكَالْغَرِيقِ يَتَعَلَّقُ بِكُلِّ شَيْءٍ وَالْعَاشِقِ يَطُوفُ بِكُلِّ حَيٍّ در شب و غی هر نوبت دهر بی مصرع وَآخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيُّ بامید آنکه حصول مقصود او چگونه روی نماید یا کی بخدمت امرا و جناب کبرا توسل مصحبت و باصالت و نیابت در کلی و جزوی مدخلی می طلبید تا روزی روزنه کار فراخ گرداند و دست همت بشاخی اصلی زند و ثمرهٔ بامزه کامی کرچیند بدین تصور به نیک و بد و درشت و نرم در شب و روز تعلق میساخت و در طلب سلامت و استقامت در هیچ مقام سلیم نمی بود وَالْبَأْسُ اِحْدَى الرَّاحَتَيْنِ برخواند و دل از جان برداشت و سر در سر پریشانکوئی کرد مثل عَلَى الْمَرْءِ اَنْ يَسْعَى لِتَحْسِينِ حَالِهِ وَلَيْسَ عَلَيْهِ اَنْ يُسَاعِدَهُ الدَّهْرُ جیدا و نوک نوشت سرابسرشتی سرای نه سزای سروری و لایق مردم سری شعر سِرِّي لَدَيْكَ كَاَسْرَارِ الزُّجَاجَةِ لَا يَخْفَى عَلَى الْعَيْنِ مِنْهُ الصَّفْوُ وَالْكَدَرُ خطرات ضمیر را بمظهر عرض جلوه داد و نقض الخرابی کرد یعنی خرابی سعی زودتر بنیاد عمرش خرابی میگیرد یا مخیلات حالش مرمتی نمی پذیرد قَالَ الْمُرْتَضَى عَلَيْهِ الرِّضْوَانُ بَلَاءُ الْاِنْسَانِ مِنَ اللِّسَانِ شعر اِحْفَظْ لِسَانَكَ لَا تَقُولُ فَتُبْتَلَى اِنَّ الْبَلَاءَ مُوَكَّلٌ بِالْمَنْطِقِ خلاصهٔ آن مزورات آنکه از ابتداء تعیین صاحب دیوانی الی یومنا هذا کهزار تومان مال بر خاصهٔ وی ثابت کردانم در کار خزانه و حریک نشانم شعر قلما مَا بَدَا لَكَ مِنْ زُورٍ وَمِنْ كَذِبٍ حِلْمِي اَصَمُّ وَاُذْنِي غَيْرُ صَمَّاءِ و چند سخن دیگر پیرایهٔ مَنْدُوحَةً لِلْكَذِبِ فرا بافته بود و در مطاوی آن درج کرده مصرع اِنَّ الشَّفَاءَ بِالشَّيْءِ مُوْلِعٌ تفتیش او و توکها و ایصال الوکها هم بسعی و تحریص بعضی امرا بود که حسدهٔ دولت صاحبی بودند هرچند پادشاه دولتیار آن اقاویل را اعتباری ننمود اما بجدت همت صاحبی خواست که چهرهٔ خورشید صدق از جام غمام ریبت کسوف کرده و چشم بد کائید از روزگار سلطنت مصروف باشد اینحال از بندگی حضرة التماس کرد تا امراء یارغو بنشستند و با معان سخن پرسید بعد از استنطاق بعضی اکابر را بمساهمت و مشارکت خود در اختراع این منصوبه و ابداع این اکذوبه تهمت نهاد ایشان جحود و نکول و اصرار بر انکار اظهار کردند و گفت شعر يَا مَنْ تَمَثَّلَ مِنَ الْاِسْلِمِ اِنْ كَانَ ذَا الَّذِي اَتَاكَ بِهِ الْوَاشُونَ عَنِّي كَمَا قَالُوا معلوم رای همکنان گشت که از القاء این بادره مقصود خلاص نفس خود داشته از خلاب محنت و غرقاب بلیه پس بحکم یاسا او را مثله کردند وَهٰذَا يَسْتَحِقُّ بِمُثْلِهِ وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً اَوْ اِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَاِثْمًا مُبِينًا الحاکن برقرار زمام مهام حل و عقد در کف کفایت صدر جهان نهاد و خود بمشاهدهٔ اقداح راح و مشاهدهٔ ملاح و صباح متمتع شد و دست فیاض زرپاش چون ابر بهاری و باد خزانی بر گشاد چنانکه گفته ام شعر

اذا انقادت لك الدنيا وجادت بالمياسير نشرب بين ازهار على صوت المزاهير ولا تهتم في امر فان
الدهر ذو دول واسمع نص اطواب قوافير القوارير شرح اسبابی که صادر شد در وضع چاو و ابطال آن رزاق
کریم و خلاق حکیم تقدست صفاته که منزویان چهار دیوار طبایع انسی و محبوسان شش جهات اجرام سفلی را گاه بی لاحقهٔ ثبوت
خدمتی بفیض انعام بی منت مخصوص میفرماید و گاه بی سابقهٔ صدور جریمتی از منح آلاء بی ضنت ممنوع میدارد بعلم ازلی که
لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء نقش سراپردهٔ کمال عظمت پادشاهی اوست چنان خواست
که بعد از وقوع حادثهٔ ارغون خان و بایتمیش تشنّع در رتق و فتق اصول افتاد که بلغت ایشان یوت خوانند بدین سبب اکثر چریک
اطراف را سیما بغداد و موصل و دیار بکر و خراسان مواشی سقط شد و در خزانه بتبدل احوال خانان و تفرقهٔ مال بر عساکر وجوهی
نمانده بود این صورت ثانی اثنین قضیه آمد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان و استرضاء کافهٔ طوایف و اسعاف مآرب از زیادت
ادرارات و افاضت انعامات بدین دو مقدمه مضاف شد ثالثا لثلثة و قلت مبالات ایلخانی ببخشش و پاشش و
استحقار مقتنیات فانی که عبارت از آن ناطق و صامت است رابع اربعه گشت و فی المثل الخمس مع الخمسین لا جرم در مدت دو سال
که صدر جهان مباشر کار وزارت و حکومت ممالک بود قریب پانصد تومان زر قرض کرده بموجب قزل بلیکا بر کار ارباب حوالات
نشاند چنانکه امراء بزرگ بر کیفیت آن واقف بودند روزی از زبان آن صاحب استماع افتاد که سعد الدوله را در زمانی کار
ممالک را تمشیت متیسر گشت که هزار تومان مال در خزانهٔ بزرگ معد بود و اقوی سببی در جمع آن کمال ضبط و محافظت ارغون
خان بود در مداخل و مخارج مال چه بی قزل بلیکا اطلاق تغارات چریک و وجوهات آش اردوء خواتین تعذری داشت اینک
ایلخان کان یسار در مدت چهل روز از یورت دلبرچین تا مقام کاو پاری چهل و یک تومان خواتین و شاقان حضرت و ایناقان
دولت را بخشش فرموده شعر اذا طلعت الشمس ولا قمر وان سمحت فلا بحر ولا مطر و وجوه آش با رین در زمان
اباقا خان و سلطان احمد چهل تومان مقرر بوده و هنوز متصرفان و ایداجیان از قدح قادح و طعن طاعن و لوم لائم ناامن در
عهد دولت ما زو از افزون صد و شصت و پنج تومان درین وجه از نقض وجوهات بر اعمال مخصص کرده ایم و هنوز نداء هل من
مزید در میدهند و شهزادگان و خواتین بازخواست میفرمایند و بتحکم و تسحب می گرایند مقصود از تقدیم این مقدمه آنکه خزانه را
من کل الوجوه احتیاج بوجوه بود و حاصلات اموال ممالک در سالی احتیاط رفت مقدار یکهزار و هشتصد تومان برآمد و مصالح
و اخراجات مقرری هفتصد تومان مابقی مهمات ملک و عطایا و منایح پادشاه را متعهد و کافی نبود صاحب دیوان موضوعات
ممالک را خصوصا بغداد و شیراز که واسطهٔ قلادهٔ بلاد بود ایغامیشی فرمود که عبارت از آن تنقیح است هنوز در موازات زوائد اخراجات
بندگی حضرت حقت بالمسار صفت لمؤلفه فان الخلا له لا تشبع داشت از آن تنقیص تدارک حال و تلافی اختلال صورت
نسبت پس عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح صورت و دمامت وجه منقصت بنیت و سماجت خلقت او نسخهٔ شمائل سیرت
او بود و الخلق فی اکثر الاحوال تابع للخلق مدتی در اردو ملازمت حضرة صاحبی نمود و مشیر و وزیر و صاحب رای و تدبیر گشت

بل مدبر رخاء تزویر ودر خوف ورجا بروی مدار تغریر وتقریر از سر دآءت نفس که منافی مصالح جهانیان ومعادی خیر اصلی باشد خواست
تا تاریخ بدنامی او میان عالمیان مؤبد ماند وَاِلیٰ یَوْمِ الْقِیَام هدف سهام لعن وطعن کافّهٔ انام گردد و تقریر کرد که از انواع
وجوب مال گنجینه ممتلی نمیشود و درشت وخوب خزانه را بمال احتیاج ظاهر و زوائد احالات وروائد محاولات
یَوْماً فَیَوْماً ضِغْثاً عَلیٰ اِبَّالَةٍ متواصل ومجال استقراض بعد ازین هم تضایق پذیرد اگر فجاءة باستعداد واستر کاب چریک احتیاج
افتد وجه تدبیر وتلافی متعذر ماند وتضریب وتقبیح ارباب اغراض وشعبده وقعبزهٔ دیو مردمان مفسد که امروز کاسد است بانفعال
رواج یابد ومساعی واجتهادات که در سدّ ثلمهٔ ملک وانتهاج رشد وثواب اندیشی مبذول افتاده در صورهٔ تقصیر عرض دهند
ولا محالة بقبول مقرون گردد چون صریحاً بوضع تماری منفرد یا قنجوری مجدّد واعنمار زائد بر رعایا خطاب رود موجب تنفر
خواطر وتخریب دیار واماکن خواهد بود مصلحتی که از وقیعت هر ساعی مصون باشد وتدارک مختلات را بر وجهی متکفل ومنافع
فرق را شامل چنین در خاطر می آید که بر مثال بلاد قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر روان گردانند تا ابواب
معاملات بدان مفتوح گردد و مال یکبار باخزانه عاید و خسران و نقصان بابواب المال هیچ آفریده راه نیافته باشد بدین
مقدّمات وهمی صاحب دیوان باتفاق پولاد چینکسانگ ایلچی قاآن سخن عرضه داشت چون ظاهر این تقریر منتج فسحت عرصهٔ
ثروت وتخفیف مؤن ارباب تجارت وترفیه خواطر ارباب فقر ومسکنت بود وعن بادی الرّای در نظر متأمّلان علین ثواب
مینمود ایلخان یرلیغ داد حُکْماً جَزْماً وَحَتْماً مُقْتَضِیاً که در سائر ممالک بهیچ جنس از نقود مبایعت ومعاملت نکنند ونسج
ثیاب مذهّب بر منوال مصحف آن نسخ فرمایند مگر چندانکه کسوت خاصّ پادشاه وخواص امرا را پسنده باشند واز صنعت بکفتابت
اوانی وهر حرفتی که موجب ابطال زر ونقره باشد اجتناب نمایند زرگری وسیم پالائی برنگ چهره واشک دیدهٔ عاشقان بازگذارند
علی الجمله بتسویل داعرا وتضلیل واغواء آن نسناس صفت ناپاک که ولی نعمت خود را چنین وصمت پسندد باطراف ممالک عراق
عرب وعجم ودیار بکر وربیعه وموصل ومیافارقین وآذربایجان وخراسان وکرمان وشیراز امیری بزرگ بدین مهم پرخطر نامزد شد
ودر هر ملکی چاوخانهٔ بنیاد کردند ومتصرّفان وبیتکچیان وخزنه ودیگر عمله معیّن ودر هر طرفی مبالغ مال در مؤنت چاو صرف شد
باشتهار ایحکایت طوائف امم در چنبر حیرت پیچان بل پیچان بودند لمؤلفه تَرَحَّلَ اٰمَالُ کَمَعْنَاهُ سُرْعَةً وَقَلْبُ اِسْمِهِ
بِالْفَارِسِیِّ تَوَسَّعَ لِیَتَهُ صورت چاو بدین منوال بود و پیرامن سطح کاغذ پارهٔ مربّع مستطیل چند کلمه بخط خطائی که محض خطا این بود
نوشته وبر بالاء آن از دو طرف لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ سکهٔ سبیکهٔ نقد وواسطهٔ فراید عقد وطغرا صحیفهٔ منشور وتتمیم تمائم
آن نخور ساخته وفروتر از آن ایرنجین تورچی تحریر کرده ودر میانه دائرهٔ کشیده خارج از مرکز
صواب واز نیم درهم تا ده دینار رقم زده وبشیوهٔ مسطور در قلم آورده که پادشاه جهان در تاریخ
سنهٔ ثلث وتسعین وستمائة این چاو مبارک را در ممالک روانه گردانید تغییر وتبدیل کننده را با زن و
فرزند بیاسا رسانیده مال او را جهت دیوان بردارند وچاو نامه بشیراز آوردند بغایت مطوّل موصّل شبرجها

مفصل دران اصوله متوهم انگیخته وجواب برعقب ایراد کرده ونسخهٔ آن موجودست وذکر آن تطویلی غیر نافع باشد بل مملّ مسامع زبدهٔ
تقریرات آنکه چون چاو مبارک درعوض زر ماننده اشک مهجوران جاری شود فقر وفاقت وضرّ ومسکنت ازمیان خلایق مرتفع
گردد وعلات وحبوب رخص پذیرد وغنی وفقیر در درجه تساوی گیرد وشعرا وافاضل عصر در مدح آن برحسب میلان خاطر پادشاه
وصاحب دیوان نتایج فکر خود باظهار رسانیدند نمودار را این بیت از قطعهٔ یکی ازافاضل ثبت کرده شد **بیت** چاو اگر در جهان
۵ روان گردد رونق ملک جاودان گردد وچون حکم رفته بود تا تمامت ارباب حرف که زر ونقره در انواع صناعات خود
استعمال میکنند تارک شوند ایشانرا از چاوخانهٔ مبارک متدارک کردند وبرحسب استحقاق حکّام ملک مواجب وادرارات
مرتّب وموظّف کرداننده وهرگاه که چاو سمت اندراس گیرد بازبچاوخانه برند وهر ده دینار رانه دینار چاو مجدد ستانند
وتجار رمال ملک فارس راکه مسافران ومجتازان بلاد یاغی اند ازخزانه زر بدهند وچاو ایشان بستانند ما دام که درین باب طریق
احتیاط مرعی افتد واجازت وجواز ایشان مقدر بوقوف نوّاب ونظّار دیوان باشد ازین جنس کلمات درج کرده بودند **فرد**
۱۰ شروع در غرضی کان بمقصدی نرسد هزار باره زکردن بسست ناکردن بر تقدیر فرض ممتنع ووجود محال اگر این شروط فاسد بحکمتی
وبواسطهٔ تقلّب احوال وتنقّل دول وتبدّل امور این احکام از تغیّر مصون ماندی وخلایق بی تردّد وتبلّد به اخذ واعطا راضی ورا غب
شدندی ممکن که بعضی ازین مقدمات منتج افادی امّا از روی قیاس عقلی مالا کلام جنس این فصل بهر نوع که اندیشه میرفت عرضی مفارق
ولازمی غیر متقوّم مینمود خاصه که ازین مقولات ووضع این توهّمات نظر برآگندن خزانهٔ پادشاه وپراگندن اموال عام بود وحرمة
مال المسلم کحرمة دمه وخود در حکمت عملی براهین متقرّر شده که زر ناموس اصغرست ومقدر مقادیر ایمان ومستدعی نظام جهان
۱۵ واندک آن مقابل بسیاری از دیگر اشیا می افتد که نقل آن مؤدّی باشد بطول زحمت وثقل تمام وبواسطهٔ رزانت جوهر ومتانت مزاج
هرگز آفت عدم بر وتطرّق ندارد وباغراق واحراق ومس ودق وقطع ودرض قابل نقصان نمیشود واین معنی ازبیان مغنی است
هذا مقتضی الحکمة البالغة واز روی افتقار واضطرار بوجود او شرف نسبت لولا التقی لقلت جلّت قدرته
یافته والدّراهم مراهم لجروح الدّهر مثلی مشهورست **بیت** گر زر بدی مراهمه کاری چو زر بدی
از بی زریست کار که چون زر نمی شود وشعر ما مرسل اسرع فی النّجاح من ابیض مدوّر صحاح وذکر کاتب امثال
۲۰ ونوادر بلغاء عرب وعجم که در خواص ومنافع ومحامد آن نظم داده اند وبرلوح حافظه مسطور دارد ایراد کردی این کتاب را مذهب
الذّهب نام شدی وغرض مطلوب ناتمام ومع هذه المناقب اگر نه زر باشد اکلیل فرق سلاطین کامکار وسوار وگوشوار دست وگوش
کواعب وابکار از چه سازند گل طری از شادی مشتی قراضهٔ زر که در جیب گرته مودوع دارد در رخ باد خندان میگردد وشکوفه بی برگ
سیم بچه استظهار در پیری تقدّم لشکر ربیع نمودی نرگس سرمست در خواب سحر بخیال زر دیده را بینا میکرد اند دل سنگین برحم کوه را
از آرزوی اکتساب از آفتاب زر افشان خون در عروق منجمد میشود با کاغذ چگونه مقابل ومعادل تواند بود که بشبرری جزو دخان
۲۵ گردد وباندک بادی چون بنات الهوا طیران کند بشبنمی صورة مائی گیرد ودر گردی متلاشی اجزا شود لاف وگزاف از حدّ گذشت

و از تمویهات و تشبیهات ملالت افزود در ماه ذی قعده سنهٔ ثلث و تسعین و ستمائه در تبریز چاو روان شد و موجب عقدهٔ دل و
عقلهٔ روان بضرورت صیانت نفس و مال را بانواع اطعمه و امتعهٔ خسیس معاملهٔ بی مجامله آغاز نهادند بعد از سه روز ملک تبریز که مصر
کوچک عبارت از آنست مانند صرهٔ صبر مشتاقان تهی شد فرو بهی از دیار دور گشت و پهلوء امن و استقامت را فربهی نماند کاکین
و اسواق صورة بیوتهم خاویة یافت ابواب معاملات را مسدود کردانیدند کمین ان بدیناری رایج اگر میغر و جستند یابنده
رایج بود و بایع مسامح دوستی از جملهٔ ظراف اطراف تقریر کرد که در مضایق آن حال در سوق الخیول تبریز نظاره بودم بیاع مانک
اسب را که پانجده دینار مضاعف ثمن معتدل بود خاصه و روسط تیاران حوادث بمبلغ صد و پنجاه دینار چاو معین کردند و فروشنده
در معرض استزادت ثمن یعنی فراهت و نشاط و مسابقت اشواط مرکوب عرض مید بد اسب را بر نشست و برکضی سریع از میان
دایرهٔ بازار منسرح شد تا از حذاء ابصار ناپدید گشت و زبان حال بارتجال بگفت لمؤلفه واضع الجار لغاوی و لما یزد پیچا
ماله کل کلاب فی المساوی نفیر و زفیر و جوش و خروش خلایق بفلک البروج پیوست و حکام و لشکریان را طاقت طاق شد
عوام الناس روز جمعه در مسجد تضرع و ابتهال نمودند و بمجاهره و مکابره تظلم آغاز نهاد و عز الدین مظفر را با جمعی که بانشاء و فشای
این بدعت و سنت سیئه منسوب بودند لعنت کردند من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة
پس قصد کردند تا او را با موافقان بقتل آورند در میان انجمن کریختند و چاو را با نام بد بیرون بردند و ارباب فضل و شعراء عصر
بتبرک مذمت و هجو او زبان برگشادند چنانکه یکی از اهل عصر گفته در وقتی که از حضرت صاحبی عمید الملک لقب یافت بیت
بینوس و دل عمید الملک ملک را همچو آب در فلک است ریش شومش که پشم سگ به ازو و ه تناسب چو طلس و کلک است
کار فردای او مشاهده کن گرچه امروز جملة الملک است وین قطعه هم دران تاریخ بر رقعهٔ نظم دوخته آمد قطعه تو عز
دینی و ظل جهانی جهانرا هستی تو منیت دخور ازان گبر و مسلمان و یهودی پس از توحید حق و الله اکبر همی خوانند از روی
تضرع نزد حضرت دارای داور خدایا بر مراد خویش هرگز مباد در جهان یکدم مظفر در شیراز بتخصیص مقدار پنج تومان نقد
بمصالح چاو صرف شد کاغذ که اسباب ارباب هنر بود چون جهل صفت روانی یافت و کس ایارانه که پنهان از نواب چاو خانه
یک طبق کاغذ بفروشد مبادا نام او را چون زر بی نشان کرداند دران حال این رقعه بیکی از اخوان الصفا نوشته بود و تذکار
و اغراب را اثبت کرده آمد کلک امانی فلان بر صفحهٔ نجاح جاری باد و الله حیث حللته لک جاد داعی مخلص و مشتاق
متخصص قلم آسا منطقهٔ تودد بر میان بسته زبان را به ثناء فاتح و دعاء فاتح گشاده میدارد و چهرهٔ بیاض مصافات را برقوم اخلاص
می نگارد عرصهٔ اشتیاق بمجاورت انیس که احلی من حیوة معادة صفت دارد نه آن طول و عرض گرفته که بهندسهٔ قلم دوربان
و شکل مسطح کاغذ دوروی لمؤلفه و الیوم ذلک کالعنقاء معدوم مسافت آنرا مساحت توان کرد و مدتیست تا طوطیان زرین
پر سخن گستر اقلام و با الاقلام تشامس الاقالیم زانشخور مسکین نعم الادوات الدوات بر نشیمن سیمین البیاض بیاض
الالفاظ طیران ننموده و سفیران انهاء مغیبات از قیروان مغرب نخطهٔ نیم روز خبری نیاورده اگر خاطر بتلقیح فکری یا تنقیح ذکری

مسامحت میکند بجایٔ منکره بر صفحهٔ متخیله اثبات میباید کرد یا بجمرهٔ اشک بر سواد دیدهٔ ستم دیده منقش کردانید توقع که بچند اوراق
از ان جنس که پیش داعی جز ذکر آن نمیرود کالاوراق مجلوة ومثل ترائب الکواعب مصقولة کالنور اذا
تبرّج وکالصبح الصادق اذا انبلج زبان شکایت قلم سر زده در بند دو اکر چهرهٔ این امنیت در حجاب امتناع مستور خواهد
ماند همین قدر مایه که کلک سوکوار تظلم را پیراهنی کاغذی در پوشد و نفیر صفیر بذروهٔ فلک پیر دبیر رساند و از زبان خاقان معانی
۵ خاقانی شیروانی کوید **بیت** از دست یار پیرهنی کاغذی کنم کو کاغذ و سر قلم از من دریغ داشت بفرستد چون شکایت
زمین و زمان باسمان رسید و کاربجان و کارد باستخوان وسیل بدهان امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان عرضه داشتند
که اکر این حال چند روز دیکر برقرار ماند دست از رونق ممالک میباید شست و بعد ازان طریق تلافی و تلاقی باطراف مدارک
نجست **مصرع** واذا اردت ان تطاع فسل ما یستطاع حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که چاو را ابطال کنند ایلچیان بقطع مادهٔ شر و رفع قاعدهٔ
محنت عام باطراف روانه کشتند و بفضل حق سبحانه و تعالی این داهیهٔ وما ادریک ما هیة نار حامیة مندفع شد و خواطر جماهیر
۱۰ خلایق بمبارت این فتوح عزیز حبور و سرور و خاص و عام قول و ذکر الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور
تتمهٔ حال و کیفیت مآل کیخاتو خان بر عادت معهود بشرب خمور و مجاورت ولدان و حور در اکثر اوقات مشغول بودی
و از لهو و سرور و می بیاسودی شبها بی انفلاق صبح از افاق جام خورشید را طلوع میداد **للمؤلفه** فی اللیل تطلع بالصهباء اقمار
ذکر الحبیب و شکر الوصل اسمار و روزها اذیال لیال را بجیوب صباح می بستند و بنظم شاعر مشاعر معاشر را از طلوع صبح مضی
اخبار میکرد که **للمؤلفه** مضی اللیل فاستبق الصبوح بلذة تشین الکری والصبح فی ابتلاجه علی صفحات الدیالیل
۱۵ هاتف مغردا شراباً کعینیه کبابا کقاجه **بیت** نزهت مجلس بزمش چو خرد دید چه گفت بجهان خسرو پرویز مکر باز آمد
زخمهٔ مطرب خاصش چو خروش اغاز ید زهره در رقص ازان پردهٔ دمساز آمد پیش رخساره چون شمع بتان چکلش عقل مانند پروانه بجان باز آمد چشم ساقیش چو احوال جهان بر هم زد
نه عجب زلفش اکر خانه برانداز آمد دست ساقی که شد از ساغر زر جرعه فشان خاک از ان جرعه قرین طرب و ناز آمد وروقت مقام الاطلاق و الحان شبی بعشرت مشغول بود و بهل
و حزن مسالک عیش برکض الخیل کمیت می پیمود چون بسبب سورت شراب در طبع لطیف و عنصر شریف اثر کرد و بحجر و تخیل
بابا یدوا اغول چون چشم خوبان عربده اغاز نهاد و از سر مستی آیت طغلی را فرمود تا او رامشتی زد و شعر ان الشراب یهیج الشر
۲۰ نشوته فتیر الشر عنه واشرب البا فی عنصری کوید **بیت** چو هشیار دل را بچیزی نهاد بمستی همان چیزش آید بیاد
روز دیکر ازبادرهٔ شبانه و فعل مستانه رای اعلی را اعلام کردند بران حرکت نادم کشت و حریف شآمت را مناد م باید و را استحضار
فرمود چون بخدمت تخت رسید سیورغامیشی و استیناس تمام مبذول فرمود و از سر عذر کلاه خاص بر داشت و بر سر وی نهاد
پس مداوی خمار را اشارت راند تا ساقیان مجلس صبوح را براراستند و حریفان این غزل را از منشآت مؤلف از مطرب خوش
خوان در خواستند **بیت** در صبوحی قدح بادهٔ دوشین برکیر ورد هد دست تو دست بت سیمین برکیر ساغر زر که بر از لعل
۲۵ مذابست بیار مجلس از پرتو آن در زر و در کوهر کیر صبحدم بر طرف باغ چو نوشی می صاف سجع قمری شنو و صوت دف و مزمر کیر

چاو

مزهر سحر

صحبت یار چو حور است و بهشتی مجلس جرعهٔ جام شرابش مدد کوثر گیر آب بر آتش غم هیچ اگر خواهی زد جام چون آب و در و باده چون آذر گیر
باده ده باده به تقلید مقلد مگرو در جهان خواه همه مؤمن و خواه کافر گیر ایلچیان بدین طلاقت و فکاهت بساط معذرت ممهد گردانیدند
شیوهٔ آن اعتذار چرخ ناپایدار بگفت لمؤلفه همیشه تا که ز خاصیت طبیعت خود بود منازع الباب بادهٔ احمر شراب نوش و
طرب ساز و کامران و بیاب ز عمر و دولت جاوید حصهٔ اوفر بایدو اغول شاهزاده باوقار بود عبیا را اعتقاد متغیر گردانید
و مصلحت را اظهار کدورت و انکار کرد و چون تمامت امرا از هتک محارم و قصد فضائح و اضاعت نام و ننگ و اراقت آب روی
منزجر حال و منکسر بال بودند باتفاق مواضعه کردند که سال دیگر شاهزاده بایدو از جانب بغداد در حرکت آید و ایشان در اردو کارها را
مستعد و مشکر ده باشند برین اجماع متفرق شدند و تمامت شاهزادگان باردو خود عنان مراجعت معطوف گردانیدند بایدو
سپهر خود را قفچاق بملازمت بندگی حضرة اشارة فرمود صورتی که بحقیقت جان خوبی را در پیکر ملاحت زنده داشته بودند یا عقل
مجرد و لطف مجسم را با یکدیگر ترکیب کرده و آن شمایل خوب بر انگیخته شعر وَكَأَنَّ يُوسُفَ فِي الْجَمَالِ أَقَامَهُ لِيَنُوبَ عَنْهُ
خَلِيفَةً مِنْ بَعْدِهِ وَكَأَنَّمَا كُتِبَتْ عَلَى وَجَنَاتِهِ بِمِدَادِ صُدْغَيْهِ وِلَايَةُ عَهْدِهِ از اطراف با تمام آن
منصوبه قیام نمودند بوقتی که جدی مرغزار گردون را بر لب تنورهٔ خورشید آوردند و قوس نهاری از قوس لیلی ناقص گرفت بیت
ادیم آب چو گشت از دم هوا بیخت نمود صندل خاک از نم هوا کافور نثار ابر طباشیر شد چو کرد پدید امارت یرقان چشم
نرگس مخمور شعر جَادَ الْغَمَامُ بِدَمْعٍ كَاللُّجَيْنِ جَرَى فَجَدَّ لَنَا بِاللُّجَيْنِ فِي اللَّوْنِ كَالذَّهَبِ حریف خریف بدم سردی مواجهه خنک
پیش گرفت و فلک مهره سای بر اطراف سهل و جبل توده توده بلور سوده بپاشید حَقَبَتِ الْأَصْوَاتُ تَبَرُّدًا فِي اللِّثَاتِ أَوِ الرِّيقِ
يَجْمُدُ فِي اللَّهَى يَجْمُدُ فِي الْهَوَاءِ شعر تَقَعْقَعَتِ الْأَسْنَانُ فِي الْفَمِ وَانْدَوَتْ مَفَاصِلُنَا مِنْ بَرْدِهِ وَالرَّوَاجِبُ
بر ساز روزگار از و تار اعتدال ناساز شد بیت ز اضطراب شدت سرما در آب گیر مرغان آب را بسوی بازن بیان
زهره در خرگاه ادکن آسمان بربط را نوازش بدین الغاز آغاز کرده شعر الْجِيلُ أَقْبَضُ قَدْ مَضَى وَرَأَسُنَا فَقَدَ أَتَى جَمَادٌ حِينَ يَنْبَغِي
يُعَادُ پیدا اول صراحی در گوش ارباب هوش و مشتاقان مدهوش فرو خوانده بیت لعل مذاب نوش تو از آب منجمد چون نجم
آب زنار شیر بهمن است سیس آر و بر کمیت طرب بند زین طبع کین سنبر خنک بدرگ افلاک توسن است سطح زمین چو گشت
ز بلور سوده پر پیش آر آنکه همچو بلور ملون است پر کن ز جمره منقل و میسوز عود خام خامی مکن که وقت می خام خوردنست در
حلق ریز خون سیاوش ز جام جم کز غم فضاء دهر مرا چاه بیژنست و آب سخن جان نواز فردوسی که خاکش بنسایم فردوس
معطر باد و در طلب شتا با ارباب طبع بتصحیف آن انس گرفته بیت چه خرم کسی کو بهنگام دی نهد پیش خود آذر و مرغ و
می نار پستان بدست آورد که برنار بستان شکست آورد سر آنکه برون آرد از کنج کاخ که آرد شکوفه برون سر زشاخ
مصحف کتاب چون تجنیسات ابوالفتح شعر وَلَا يَفْتَحُ الْأَفْوَاهَ بَابًا إِلَى الْمُنَى كَبَابِ شَرَابٍ أَوْ كِبَابٍ كِبَابٍ در خور افتاده و
مردم را بتوالی کافات ابن سکرهٔ هاشمی كِنٌّ وَكِيسٌ وَكَانُونٌ وَكَاسُ طِلًى با دیگر اخوات احتیاج ظاهر شده و این ابیات حسب حال

بار دوم سحر

رائق نموده **بیت** شراب مروّق حریف موافق لطیف است بهر روز و هر وقت لائق اگر گل برفت و شقایق چه باک است می لعل
و آتش گل است و شقایق ایلخانرا صورت منصوبهٔ امرا و مواضعهٔ بایدو اغول معلوم گشت چه عربتای از طرف بغداد ایلچی فرستاده
بود و اسامی امرا در قلم آورده و در مقام کاوپاری ابدار و قنجق پال و طولاداسی و توکال و ایلجدای ره بند فرمود حسن چکاچی
که صنیع دولت و ربیب نعمت پادشاه بودند عرضه داشتند که چون خیانت ایشان ظاهر شد زود تر روی زمین را از خباثت نفس
ایشان پاک باید کرد و انهید و در مواخذه و محبوس داشتن و سرپوش از طبق حال بر انداختن چه فایده متصور است طغاجار نوئین
که سلسلهٔ مواطاة را محرک او بود و سررشتهٔ این اسرار بدست ارادت او و دُبّت ذی إِحنة یبدی الولاء لها وفی عقیدته
عن وُدّها جنف قتل ایشانرا مانع شد بدین تزویر که اول ایلچی را باستحضار بایدو اغول أسرع من السّیل علی الوضر ازین روان
کردانیم اگر مبادرت بصوب حضرة تعظیمی مشاهده فنند یا نوع خلافی متفرّس شود در نفی و القا ایلخان عالم حاکم است و عذر
قائم پادشاه بدین رای همداستان شد امرا را مُستَوثَقِینَ بِالقُیُودِ بطغاجار سپرد تا ایشانرا در قلعهٔ تبریز محافظت نماید و ایلچی
باستحضار بایدو و استخبار و تعرّف امور آن جانب روان گشت و بر فوات فرصت پادشاه و ابقاء او بر زمرهٔ اعادی عقل انگشت
حیرت در دندان گرفت اما چه سود **لمؤلفه** فلک نتیجه نمود و قدر توافق کرد بود و بود نی و کرد کار فرمان داد چون هایج
این فتنه و واضع این منصوبه طغاجار بود پنهان ایلچی فرستاد بخدمت بایدو که بی تردّد عزیمت مقاتلت با مضا رساند که چون
مسافت مابین بحدّ قرب رسد باتّفاق امرا و لشکر چنانکه باید و شاید تا بدو باید و التفات فرموده باشد کار او ساخته باشیم
بدین پیغام بایدو با لشکر خود در حرکت آمد و ایلخان بجمع لشکر و استعداد اسلحه یرلیغ داد و از مقام اران با لشکری موفور عازم
تبریز شد صاحب دیوان در تبریز از جماعت از تا قان بطریق استقراض چند تومان از جهة ساختگی اسباب حرکت بستد و بعد ها
که ملک اسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال بعلّت ضمان ممالک بر تحجر داده بود و بواسطه رفع و کشف عزّ الدین مظفر تمکسال
اقامت در اردو نموده سی تومان زر قرض کرد و تسلیم و امور اختلال و دلها اختلاف یافت و خواطر لشکری بدو طرف مایل شد
و پیش دیدها پردهٔ قضا حایل **مصرع** بلی بدیده فرومی هلد قضا پرده ایلخان تتاق را با پنج هزار سوار در مقدّمه بطرف
همدان فرستاده بود و آقبوقا و طغاجار را با دو تومان لشکر از عقب روان کرده در ظاهر همدان تتاق بقراولان لشکر بایدو
رسید و میان فریقین مقاتلتی تمام رفت و از لشکر بایدو فوجی کشته شدند تتاق انتظار مدد لشکر میکرد ایلخان روز سه شنبه
سوم جمادی الاولی سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه از رودخانهٔ اهر که سر شَرًّا هَـتَرٌ ذا ناب آشکارا خواست شد
با خواص حضرت و لشکر حاضر حرکت فرمود **شعر** وکانّما نَقَشَتْ حَوافِرُ خَیلِهِ لِلنّاظِرِینَ أَهِلّةً فِی الجَلْمَدِ و حال آن بود
که چون امرا با لشکر دو روزه راه قطع کردند سپیده دمی از یورت طغاجار مطرب مجلس هیجا در پردهٔ مخالف کوس را بر زمزمه
چوگان در نالش آورد و طغاجار با لشکر بر نشستند و روان شد چون حرکت هوا منضغط از مصادمت قارع و مقروع خروشیدن
کوس را بمقعر صماخ آقبوقا رسانید و تقدّم و عدم التفات معاینه دید تعجّب نمود چون نزول کردند بطریق باز خواست کسی را پیش طغاجار

برسم منغلای سحر

فرستاد و از موجب تقدم که خلاف معهود بود استکشاف کرد طغاجار در جواب گفت **بیت** علف تنگ بود اندران جایگاه
ازان بر همادون کشیدم سپاه   تسارب را در کوب سبب همین بوده آقبوقا آنرا محملی ساخت **بیت** چون تباشیر صبح روز
دگر علم نور از افق برداشت   در یورت طغاجار باز **لمؤلفه** برآمد خروشیدن طبل و کوس   شد از گرد لشکر زمین آبنوس
بر طریق دینه کوچ کرد و روان شد تردد اقبوقا زیادت گشت پیغام داد که چگونه در کوچ کردن بر خلاف یاسا مبادرت نمایند
این نوبت مصلحت دید که سررشتهٔ بازیچهٔ قضا فرادست وی دهد و نقاب ارتیاب از چهرهٔ عجائب جال بردارد و جوابی که شراب صراح ۵
تصریح از جام جهان نمای آن بنمود و عروس معنی از زیور کنایت و تلویح عاطل بود درسلک این تقریر آورد که تا امروز بحکم کیخاتو خان
اقبوقا بر تمامت ممالک میر بود بلی اکنون از حکم یرلیغ باید و بتقدم و میری مخصوص منم چون ایلچی جواب آورد خوف و هراس بر
مزاج او استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل در انحدار روان گشتند اقبوقا خود با چند نفر معدود **بیت** با دلی کز غم
او عزم شدن کرد روان   با سرشکی که از و چهره بخون ترمیشد   تاختن روان شد تا ایلچی از شعبدهٔ چرخ جرح افزای تیز رو کیند
عنایت خبر کنند و از زور کار زور کار که روزگار روزگار بر تافت اعلام دهد چون به بندگی رسید **مصرع** بر دل شاه رسید انچه رسید ۱۰
لمؤلفه ز بیمش دو چشمش چنان خیره شد   که گوئی جهان پیش او تیره شد   از گردش این فلک دولابی که پیشش از ماء جفا بر صفحهٔ
عشوهٔ دروغ خود هرگز راست مباد روی اقامت سامان و سکون ندید و بر لشکر اعتماد نداشت حسن و طایجو نیز سر خود گرفتند
و در روز نکبت یکدم تلبث نکردند **شعر** فتبًّا لابناء الزمان فما لهم   سجیّة احرار و طبع وفاء   و ما بقی عساکر بنات النعش وار
متفرق شدند کیخاتو **شعر** کریشة بمهب الریح ساقطة   لا تستقر علی حال من القلق   با مقدار بیست سوار بر عزم اردوها جهت
مراجعت کرد **بیت** همی تاخت کز روز بد بگذرد   سپهرش مگر زیر پی نسپرد   و کلک سرکش بنانی جاری تراز مرکب بر صفحهٔ بغدادی ۱۵
که غبار تردد داشت صنعت این تردید مشروح می نوشت **شعر** أفضت عقوداً ام أفضت مدامعاً   وهذا دموعٌ ام نفوسٌ
هوامعُ   چون بنقل قوائم مراکب به موغان رسید کجناح الاسیر فوق الظراب مکروار در خانهٔ اختاجیان نزول کرد و من
عجائب المقدور فتحی بال و طولادای یاد و دیگران که در تبریز فاسود طیش می پنداشت و خود با سور و عیش بودند با شارت
طغاجار خلاص یافته بر عزم غارت اردوها آنجا رسیده چون از وصول کیخاتو بر قوادم انهزام خبر یافتند چون ملک زخم یافته
بی رحم بروی اغالیدند و او را گرفتند ساعدی که کمر ماهرویان قباپوش بودی کمر صفت دربند آوردند و سپهر بی مهر بطبع ابر ۲۰
دیده خون می بارید و میگفت **لمؤلفه** خورشید اگر گرفته شد باکی نیست   حیفست که این شاه گرفتست چنین **مقطع** او از زمانه
از آزار دوران دوراز و او ز دور دور او در ذل ازو تن دل روان می ساخت **موصّل ثنائی** یا مرکب غم غالب صدمت بر عرصهٔ
خاطر با سانی می تاخت **موصّل ثلاثی** تیر فلک جفا شیم جگر ما جحش بشکافته **موصّل رباعی** لیکن کمند سپهر مقلد به بند
محکم محنت منفذ نفسش بسته **شعر** بکت عینی و حقّ لها بکاها   و ما یغنی البکاء و لا العویل   ضراعت و شفاعت
و استعانت و استغاثت که بعد از بودنی فایده ندارد پیش آورد و زاری فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا او نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل ۲۵

بجلقه امل میرزد هیهات لمؤلفه لا ینفع الروح یا ذا الحرص والوله مصرع نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند ومنفعة الغوث قبل العطب از ایشان امان
خواست که اگر ابقا رود بهر شغلی که مأمور گردد اشتغال نماید چه در مبداء کار هوس تقلد سلطنت نداشت بسخن امرا التزام نمود اگر این ساعت
از خانی دور میگردانند مطاوعت واجب میدانم آن کفره کافر نعمت غدار بطریق استهانت وشماتت ومشاتمت جوابهای بی ادبانه
میگفتند عاقبت اورا در خیمه که حکم تکفین داشت بردند وبزه کمان آن تیر قامت را در خفیه خفه خنقه کردند بیت دمی چند بشمرد
وناچیز شد بیخوره جهان گفت کلو نیز شد فتمتعا بالدهر ساء ودنی همومه وسلت ید الایام ثم تقطع در عالم اسباب
اعتبار فراوانست اما دیده عبرة بین منیت والاتمامت خردمندان ازین یک داستان روزگار پردستان نصیحت پذیرند وپند
گیرند لمؤلفه ای فلک تا کی از جفاهایت چند ازین گردش غم افزایت هیچکس را بجان امان ندهد روز وشبهای عمر فرسایت
همه امروز توزدی تیراست تا چه بینیم خود ز فردایت فلک چنبری به پیکر چنبر بازی را ماند که همه را دشمن ودوست گذر بر چنبر او بست
دیروز قباء دولت یاری بر دوش کدام صاحب کلاه فکند که باز امروز از غایت تعدی اورا وحیداً فرداً بمقراض نکبت
پوستین بر ندید است یا گر ابر تخت مملکتی تاج بخت واقبال بر فرق نهاد که عاقبتش در تحت مهلکتی لگدکوب حوادث نگردانید اگر ساکنان
خطه خاک بعزاء او اظهار جزع واجهاش در فزع نکردند خرگاه آسمان بنوی لباس ازرق پوشید ماه گریبان زرکش را بر تن خود پاره
کرد عطارد کلک ودفتر بر طاقچه عطلت انداخت زهره بر گوشه طارم سپهر بنوای بی نوائی آهنگ این ترانه بیت
شاها می عمرت همه از جام بریخت گلبرگ حیاتت بهنگام بریخت خونی که بریخت از حد خنجر تو از دیده دوستانت ایام بریخت
بغتاق زرین خور از فرق الغ خاتون گردون بیفتاد کمر با تیغ از میان ترک کین توز قبه پنجم فرو گشادند مشتری محضر زوال
عمر وسلطنتش را برقم وکل نعیم لا محالة زائل مرقوم گردانید وذلک فی الجمعة السابع من جمادی الاولی سنة اربع
وتسعین وستمائة ومدة ملک او چهار سال بود از وسایط قلاید حکمتست اذا کانت الشهوة فوق القدرة کان
هلاک الجسم دون بلوغ الشهوة بمقتضی اذا اقبل اقبل واذا ادبر ادبر چون کیخاتو خان مانند ابروی بتان پیوسته ازین روی
مصرع که شه را نیز باید تخت با تاج همه روی در پشت داشت ومعنی لمؤلفه الظهر ایمن من جمیع وجوه قبله اقبال خود
ساخته بطن وظهر امور را بدیده خبرت ندیده واز زیر وبالاء فلک زیر بالا در حیرت حسابی بر نگرفته ودر احیاء سنت فراغت
وولوع در ملاهی ومناهی که امانت امانت ملک داری بود اوقات شریف را مستغرق گردانیده تمامت امرا از آن شیوه ستوه
شدند وروی در روی آوردند وهم پشت گشت تا سلطنت وپادشاهی نیز محبوب او یعنی پشت بنمود والمرء من احبّ بصد
داغ ودریغ قفا پادشاهی را شب خوش گفت بل شب جوانی را سپیده دم لمؤلفه غدوت وها انّی بقهرک فانی رسانید بر عاقله
ارباب فطنت که دست حوادث از دامن کبر کمال ایشان مکفوف باد واصابت بر طلیعه افکار موقوف پوشیده نیست که در
عالم تمثیل پادشاه مانند شبان است وجمهور خلایق چون رمه گوسفند در کنف رعایت وحوزه حمایت او وهر گاه که بر شبان محافظت
مصالح چراگاه وآبشخور یا مرعی نا مرعی ماند تا برگ کلی چه رسد نظم حال مواشی متلاشی گردد ومستحق سخره ونهیبت داشی وخود چه جای

تضریب و وشایت ست رمه عرضهٔ تلف واو در قبضهٔ اندوه و اسف ماند شعر و من رعی غنما فی ارض مسبعة ونام
عنها تولی رعیها الاسد قال النبی علیه الصلوة والسلام کلکم راع وکلکم مسؤل عن رعیته از این تنبیهات معلوم میشود
که استراحت و مباشرت امور سلطنت حکم ضدان لا یجتمعان دارد والدنیا عروس کثیرة الخطاب والملک سلعة کبیرة الطلاب
و در حکمت مدنی محقق شده که مصلحت منزل و سیاست اهل و سکن بنسبت با یک شخص چنانچه استحقاق تمدح داشته باشد و امور معاش او
۵ بر وجه اتم و اکمل انتظام گیرد مفضی است بطول فکر و عدم فراغت و اجتناب از لذات و بذل مجهود در طلب مقصود و تحصیل ملکهٔ
اقتصاد هر آینه شخصی از افراد نوع که متقلد اتمام مهام خلایق و متکفل نظم مصالح جوانب گردد واجب آید که عقل و فهم و علم او موازی
عقول و افهام و احلام طوایف باشد و حسن مساعی و فرط اجتهاد و در اکتساب اسباب ریاست و تحصیل ضوابط سیاست بازاء آن
توان دانست که تا چه حد در حساب آید پس چگونه عقل سلیم روا دارد که کسی پای بر دست سلطنت نهد و در سر سودای ملکداری
و جهانگیری مخمر عاقبت با وجود این اعتقاد و حصول این پیشنهاد بغفلت و انهماک و لغو و سرور و لهو و فجور مشغول گردد و ببطالت
۱۰ و کسالت که ارباب بسالت محذور و منکور باشد تن در دهد و تلذذ بمآکل و مشارب هنی و توصل بمناکح شهی که از طریق پادشاهی
بعد المشرقین دارد نماید و موجب ذهاب وقار و حشمت و جالب جسارت خدم و حشم شود اختیار کنند تا در ضمن آن بناء مصالح
ملک مختل و عقد مهمات دولت منحل گردد و انقلاب سرائر و انتکاث مرائر نتیجه دهد پادشاه عاقل مؤید بتوفیق باید که رنات
سیوف را بر ربات شنوف مرجح دارد و میان صلیل مرهفات و وصال مهفهفات فرقی تصور نکند سواد گیسوی پرچم از روز اعادی
خاکسار سازد و گلگونهٔ چهرهٔ فتح و ظفر از حمرهٔ مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد **بیت** باید ملک چو آب حیات نوش کند
۱۵ اگر ز خون عدو پر کنند ساغر او فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او عروس ملک گرامی تر است از که
سزد برون ز گوهر شمشیر شاه زیور او بساغر تیغ بیجاده رنگ جرعه پیمای اعذب الشراب دم العدی گردد و ترویح نفس و
استرواح جسم را استظلال بکنف ابرد الظل ظل الرمح واجب داند و اطراب قوت شجاعت از سماع اطیب
الاغانی صهال الجیاد موظف گرداند و گوش جان را بدین سخن از زاده طبع حکماء متقدم مقرط دارد که لا ملک الا بالرجال
ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل والسیاسة و مدارج و مراتب
۲۰ این کلمات از گفتهٔ استاد ابوبکر الخوارزمی در نظر عقل مقرر سازد الناس بالاحسان والاحسان بالسلطان والسلطان
بالزمان والزمان بالامکان والامکان علی قدر المکان چه تمامت احکام جهانگیری و جهانداری و مصالح سلطان
گذاری و حق گزاری درین کلمات مندرج است و اگر افاضل حکماء عالم در شرح منافع و تفریع اصول این فصول خوض نمایند ظروف
دلالات از مطابقه و التزام و تضمن تهی گردد و کنوز و رموز اشارات و عبارات آن نامنتهی و لو کان البحر مدادا لکلمات ربی
اول نعمت عدالت و نصفت بر قاصی و دانی فایض دارد و از ستم و جور و میل در مختصرات امور بر اندیشد فالبغی یصرع اهله
۲۵ چنانچه صیت این موهبت و ذکر این منقبت همعنان صبا و دبور و شمال و جنوب باطراف گیتی رسد و تمامت دلها بقبول بندگی و طاعت

و موالات او میلی کامل فرا نمایند چه اگر پادشاهی همت را بر تسخیر طرفی خارج از دایرهٔ تملک مقصور دارد یا رقاب لشکری بیگانه بطوق
طواعیت خود مطوق خواهد آنجا بترتیب صد هزار عنان و سنان مفتقر گردد و از انفاق خزاین و بذل اموال چاره نباشد و بعد ما که جان خود را
با تمامت لشکر در معرض خطر آورده بود ممکن که بعضی از آن مراد بحصول موصول گردد اما هرگاه که مواظبت بر قانون معدلت و شیوهٔ انصاف
و انتصاف عادت گیرد بی تحمل این کلفت و ارتکاب خطوب و تصدی اخطار مقصود چهره میگشاید و مراد در کنار می آید و الرحموت
خیرٌ من الرهبوت چون بدین صفت قلوب رجال صید کرد و آنرا بقید احسان قید نظری بر حال مال و مآل منال گمارد فالقلوب
لا تُستمال بمثل المال کل لاسیما سلاطین را که احتیاج ایشان بمواد مالی برحسب اعمال و سوانح مهمات و مصالح ملک باشد و باید که
مال از مدخل حق و وجوب بخزانه رسد و در تحصیل و جمع آن سیرت صدق و مواسات که ناظم احوال ملک است رعایت رود چه تحصیل
اساس خانه قلع کرده باشد و در تطیین سطح صرف **بیت** از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود و بعد از جمع
در تفریق آن بواسطهٔ تصوری گر که آنرا نام غایت بذل و استحقار مال نهد و از نتیجهٔ معالی همت پندارد و تبذیر و اسراف نماید و دفع اطماع
متاکله از حواشی بساط دولت فرض عین شمرد چه اکثر مصارع العقول عند بروق الاطماع و قد کتب ابرویز الی
شیرویه و هو فی حبسه لا توسعن علی جندک فیستغنوا عنک و لا تضیقن علیهم فیضجروا منک و اعطهم
عطاءً مقتصداً و امنعهم منعاً جمیلاً و وسع علیهم فی الرجاء و لا توسع علیهم فی العطاء
و این کلمات نزدیکست بنظم احکام تنزیل حیث قال عز و علا و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و لکن
ینزل بقدر ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر سورهٔ حم سجده چه اگر درین باب اهمالی ورزد مؤدی باشد باختلال حال و ظهور شرور و عدم مطاوعت
خدم و باطراح حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت انجامد و شاهین چون به بالی کامیاب شد ترک عادت معهود مذبح اشتهای
کند و دست تدارک از تماسک بدامن تلافی قاصر گردد و بزرگترین غایهٔ آن باشد که چون پادشا ضبط خزانه نکند بدواعی ضرورات و تتابع
مهمات طمع در مال رعیت مستحکم گرداند و ظلم و عدوان لازمهٔ آن گردد و الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و بهر حال اجناس
عطا و احسان از خزانهٔ خاص پادشاه ممدوح تر که دست بمال رعیت دراز کردن و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و قلت
ضبط و احتیاط در انفاق مال مذموم است در مقابلهٔ آن امساک و تقتیر همین چاشنی دارد بل متابعت نص قرآن حکمی بلیغ و توفیقی
رفیق شمرد و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط با آنکه جان اجناس فضائل عدالت است و آن هیأتیست
که نفس را ملکه شود تا در التزام طریقهٔ فضائل آنچه حقیقت فضیلت باشد از وی صادر گردد و بلی در سخا و آن نوعیست در تحت شجاعت که از
تهذیب قوت نفس سبعی حاصل میشود اگر بطرف افراط اندک میلی رود محافظت عدالت را و سبب توقی از وقوع در طرف تفریط
لایق تر چه هر آینه توقع افاضت عوارف و ترصد عاطفت و احسان از ملوک علی اختلاف طبقات الخلایق باضعاف تواند بود
و بخل و دناءت از عوام الناس نکوهیده است و شبهه نیست که با نباهت سلطنت شناعت این رذیلت زیاده باشد و اندک آن
بسیار نماید و ازین قسم خلل با حوال مملکت زودتر و شنیع تر از قسم گذشته سرایت کند شعر و عیب ذی الشرف المذکور مذکور

وعیبٌ ذی الطرف المغور مغمورٌ وفوقه الظفر یخفی من حقادیها ومثلها فی سواد العین مشهورٌ چون مصالح مال و
رجال بدین وجه دست فراهم داد حسن تدبیر و عدل شامل که ضابط مناهج ملک وملت است آینهٔ صورت مقاصد و عنوان نامهٔ مطالب
سازد خاص خدم و اعیان اعوان و کافهٔ ارکان را بر قضیت استعداد بعد از امتحان و تجربت رعایت واجب داند و بقدر قوت و
استطاعت رجوع اعمال فرماید فسئل عن بوزرجمهر کیف تقضی ملک بنی ساسان ومثلک فیهم قال استعانوا
فی اکابر الاعمال الی اصاغر العمال لا امرهم الی مال و ممکن بود تفویض عمالت و ایالت بارباب حسب و نسب و اصحاب فضل و ادب کند و تنها
نااهل و ادوان را از مباشرت امور دیوان ممنوع دارد لان قصدهم الذهب لا الکرم وغرضهم الثراء لا الثناء و
وقبلتهم الصفراء والبیضاء لا المجد والثناء پس حرمت حقوق بندگان مخلص را بعاطفت وافر و تربیت شامل مقابل گرداند و
جریمت و عقوق طاغیان و طاغیان را بزواجر وعید و زواجر تهدید لازم داند و این معنی را اعتبار کند شعر لا یأمن الشرّ من لا یخشی
صولته ولا ینال المنی من ظنّ بالذهب تا هم روعت سلطنت برقرار در دلها متمکن باشد و هم مجال آمال برأفت و حسن مجازات که مستلزم
صدق عبودیت است منفسح ماند فقد قال بعض الحکماء اذرع الاخیار بسیبک واحصد الاشرار بسیفک از مأثورات
کلمات مرتضوی است علیه السلام یجب علی الوالی ان یتعهد اموره ویتفقد اعوانه حتی لا یخفی علیه احسان
محسنٍ ولا اساءة مسیءٍ ثم لا یترک احدهما بغیر جزاء فانه اذا ترک ذلک تهاون المحسن واجترأ المسیء
وفسد الامر وضاع العمل در عارضات امور و اگرچه محقر نماید بنظر استحقار و استصغار ننگرد چه اهمال نتیجه دهد و فتنهای بزرگ
از آن تولد کند و در بیلیک مغولان آمده که تا مرد زیرک خود را بدخیند نشد نیک نه بیند و کارهای خرد را تا معظم نه پندارد که در اهتمام
آن جد و سعی نماید آسان بر نیاید والحزم سوء الظنّ شعر لا تترک الحزم فی شیء تحاذره فان سلمت فما بالحزم من باس
اینست کلیات مصالح ملکداری و جزویات دیگر که تفصیل آن طولی دارد ازین کلیات استنباط توان کرد علی الیقین هذا
بیانٌ للناس وهدیً وموعظةٌ للمتقین وصلّی الله علی خیر خلقه محمّد و آله اجمعین ذکر جلوس بایدو
خان چون امرا گیخاتو خان را هلاک کردند و دامن امانی او را بدست فنا چاک طغاجار نوین و دیگر امرا بحضرت بایدو پیوستند و
بخانیت او جلگاه داده سلسلهٔ مطاوعت درهم بستند و از اطراف پادشاهزادگان و خواتین و لشکریان بصوب حضرت از مقام خود
توجه نمودند پس آقبوقا و تاجی و سرتاق را با جمعی که ایناقان گیخاتو خان بودند از حکم یرلیغ بیاسا رسانیدند و طاچار را در بندگی حضرت جهان
گردند و سخن پرسیده پادشاه فرمود که گیخاتو ترا چندان قربت و مکنت بخشید و نهال تربیت تو بآب اصطناع بالا کشید و ثمرهٔ عنایت او
ظاهر گشت تا او را روزی بکار آئی در زمان شدت از روی مردی و مروت یکلحظه با او ثبات ننمودی از تو دیگری چه توقع دارد او را نیز
از عقب دیگران بموضعی که مرجعت ممکن نیست روانه کرد و حسن را بهمین گناه مؤاخذت فرمود بی جان او را بخشید آیت طفلی که در الاطاق بحکام
عربدهٔ گیخاتو خان بحکم فرمان بی ادبی نموده بود در یارغو حاضر گشت جوابی درست درشت بی دهشت وکان منه القول بالجدّ
عرضه داشت که آن روز گیخاتو خان بر تخت خانیت ممکن بود اگر بر قتل اقدام فرمودی امتثال واجب بودی و احکام او ممکن امروز نیز بنده

پادشاه هم اگر سیورغامیشی فرماید و بر بندهٔ خود به نیم جانی منت نهد با هر که اشاره رود همان نقیا و واجب دانم پادشاه جواب
معقول امد پسندیده فرمود و آنجا قضیهٔ ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی صادق آمد معنی فکان المرءُ فی الصدق متحقق
وقال الواثق العفو الی المقر اسرع منه الی المصر سیورغامیشی فرموده بخدمتی که تا غایت مباشر آن بود مشغول گشت
و وحشتی که صادر شده بود و وجه خلاص از آن متعذر مینمود وسیلت قربت و موجب مزید اعتماد شد پادشاه در ماه جمادی الاولی من سنه
در صدد و همدان فراز سریر خانیت را بجلوس مبارک بیاراست در وقتی که از تاثیر اعتدال زمان این بیت چون در و مضاعف در د
زبان پیر و جوان بود شعر رایت ازهارها بالطل ممتزجا کانها خد خود حف بالعرق نسیم روضتها سلک
و توبیها کانها رجت بالغنبر العبق و با می جوان گلرنگ للمؤلفه پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف در چنگ جام باده
و در گوش بانگ چنگ زهاب چشمساران چون اشک دیدهٔ عشاق بر روی خاک بگشاد شکوفه در شکفت از سر سبزی بهار و دندان
تبسم سفید کرد و قمریان آهنگ شاخسار چنار و بید شعر وحماء العلاط یضیق فوها بهانی الصدر من صفة الغرام
هم بصبح و هم بشام تبیمن غصنا فلن الی بشام زمین مینارنگ و زمان مینوش گشته و انفاس صبا چون هوس هوا در عهد صبی
خوش و عاشقان زار را این بیت از گفتار بندار رازی دلکش بیت وقت در و دشتهٔ که جهان همچو بهشته روح می صرخه که گل سرخ بباره
سبزهٔ عذار جویبار نمودار خط یار بدمید و بر شیوهٔ قامت دلدار سرو آزاد بچمید و غنچه در وقت شکفتن میگفت و در زیر لب میخندید
بیت چون گل کند از باد صبا پرده دری بلبل کشد آهنگ بر ابیات دری بر روی گل آن ساغر گلگون درکش چون غنچه بگو تا بچه اندیشه
دری و طبع مشتاقان از روی بادپیمائی در راه آشنائی بهنگام هبوب نسیم باد مصرع که دایم رسول دل خسته باد این شعر چون
آب و آتش می انگیخت بیت این باد مشکبوی از آن کوی دلبرست زیرا که چون شمایل حوری معطرست لاله بیک ستون زمرد گون
چتر لعل را معکوس افراشته کرد و اطراف و اکناف از ارغوان و سنبل و آذریون نگارخانهٔ ارتنگ گشت میاه در تصفق و عرعر در رقص
آمدند گلها در مشافهه و مواجهه و اشجار در معالقه و معانقه و طیور با آلاف در مواصفه و ملاطفه و سوسن سیم سیما در زیر قبهٔ سماوی العماء ملتسنة
اللسان بملء فیها تقول الا ابشروا بودود ودد در طوبی آراسته چون فردوس برین شهزادگان و خواتین با تمکین
و تزیین بر یسار و یمین نشستند و ساقیان کاسات شراب مروق که للمؤلفه گر بگذرد پری بشب اندر شعاع آن از چشم آدمی نتواند شد
نهان در دادند و از ادارت البان قمیر صورة وللارض من کاس الکرام نصیب معلوم گشت شاهدان مغول نژاد و ماه رویان
چون سرو و شمشاد در جلوه گری و دلبری پری را از دل بری می باختند شعر ابادیة الاعراب اهلک انتی ببادیة الاتراک
بیطت معالقی و دارک با نجل العیون فانتی شغفت بذاک الفاتر المتضایق و این غزل تمع از لغات ایشان مناسب صفات
و مناغات می آمد بیت ای کاکل مشکین تو فتان ممالک رخسار تو در حسن گلستان ممالک بر یرلغ خوبی رخ خوب تو شدست آل
تا خان شده بر همه خوبان ممالک بغتاق تو خورشید فلک راست سر آغوش قد خوش تو سرو خرامان ممالک بخشی سر زلف تو کرد آنچه نکردند
در چاش جغتای مغولان ممالک تا یاغی عشق تو ز هر گوشه برون تاخت بلغاق شد این کار پریشان ممالک یک تاره زنغول دم صبح بر افشان

تا باد شود مجمره گردان ممالک در خیره کشی چشم تو هم خوی طغاجار در فتنه گری زلف تو طوغان ممالک بر من که شدم ایل غمت جور مکن بیش

در زمین ویرغو الغ خان ممالک برین منوال چون روزها از مجلس بزم انس و تمتّع یافتند شایر لیغها را در صحبت ایلچیان بتمامت بلاد

ممالک فرستادند که چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نمود و یاساء چنگیز خانی دگرگرد با تفاق آقا و اینی و خواتین

و امرا او را برداشتیم و اهتمام مصالح ممالک و اتمام مهمات عباد را بر تمکین عزائم پادشاهانه نگاشتیم و ادرارات و

مسامحات که پدران نیکوء ما در ممالک معموره مقرّر فرموده اند بر قاعده امضاء ارتضا بدان پیوست بی تغییر و تکدیر بمصاب استحقاق

رسانند و ارباب ملل و مذاهب را تعرّض و تعصّب ننموده در کنف رفاهیت بدارند و از قوی بر ضعیف حیف و غبن و زور و زحمت نگذارند

و اوقاف طبقهٔ اسلامیان را از خطاب دیوانی مأمون و مصون شمرند پس طغاجار نوئین را بیکلار بیکی ارزانی فرمود و زمام مصالح

مال و ملک و چریک در قبضهٔ ارادهٔ انها داد و قنجقبال و توکال و تو داجو و لگزی کورکان و چچاک را با او نوکر ساخت و جمال الدین

دستجردانی منصب حکومت و تصرّف در مال یافت و او تفائل را لقب صاحب دیوانی باسم وزارت استبدال کرد و برای دوام

مملکت و قوام سلطنت که مفید شفقت هر طرفی از اطراف ممالک در نظر و اهتمام یکی از امرا معیّن کردانید یعنی اختلاف عقاید را

درین منقلبات احوال و مختلفات امور سبب آن بوده که ایشان از تصرّف و تعلّق مالی و ملکی محجور داشتند و در زمان میمون اباقا خان

چون هر ملکی و ناحیتی مفرد در عهدهٔ محافظت و رعایت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور مجتمع و موادّ مشوّشات

مندفع و لشکرها مطیع و متّبع بودند بر این اندیشه بغداد و اعمال را بجدا فیرها بر تو داجو مقرّر داشت و روم و دیار بکر وما

یضاف الیها بطغاجار نوئین تفویض رفت و تومانات عراق عجم و لر با لوحق طولادای ایداجی را تو سامیشی کرد و قنجقبال را

بر شیراز و شبانکارهٔ حاکم گردانید بشرط آنکه هر یک باستقلال بی مشارکت غیری در تمشیت مصالح کلّی ملکی که بدو حوالت رفته

حمایت و رعیت داری با ظهار رسانند و مصالح و مقاصد آنجا بمسامع همایون ایلخانی و چون ملک اسلام شیخ جمال الدین

هنوز در اردو توقف نموده بود شیراز را برأ و بحرا بر قاعدهٔ زمان کیخاتو خان بسبیل مقاطعه در نظر او مقرّر داشت و بر آن

مقاصات و یرلیغ و با یزه دادو سیورغامیشی فرمود و حکم شد تا معاندان او را که در غیبت حسداً من عند انفسهم زبان

سعایت کشیده اند و بحکم یحبّون المال حبّاً جمّاً در اموال دست تصرّف گشاده گرفته بوی سپارند ملک اسلام نیز

استیناف اخراجات از مدد عراضات واجب شمرد و در کنف حسن المآب کامران و کامیاب عازم شیراز شد و در مقدمه

ایلچیان فرستاد و از حکم یرلیغ عز الدین مظفر را که در آخر عهد کیخاتو خان باستدراک و استخراج چند ساله آمده بود و قورمیشی کورکان را

جهة تقویت و تمشیت امور با خود آورده و بحکومت و مال بی عهده و علقه تعلّق ساخته و تصرّف نموده معتقد کردند و مطالبات اغاز نهند

چنانچه در موضع خود ذکر جمل و تفاصیل آن ایراد کرده شود بعون الله و مشیّته و درین حال از حکم یرلیغ قدر نفاذ سلطنت مملکت کرمان

بر شهزاده کوردچین مقرّر گشت و چون این مملکت از مشاهیر ممالک ایران زمین است و سلاطین آنجا پیوسته مسجّل ذکر و معظم حال بوده اند

و در مضامین آن اوقات عجایب وقایع و تقلّب دول بسیار اتفاق افتاده باشباع ذکری مفرد تصدیر کنیم تا بر مبادی و مقاطع احوال آنجا

مطلع شوند چنانکه از عقب این ذکر ایراد کرده می آید لمؤلّفه ای دل که همیشه عرضهٔ آفاتی در عرصهٔ تن ز دست غم شهماتی از نامده و
رفته مخور غم زیراک ما فات مضی و ما سیأتی یأتی

ذکر سلاطین کرمان بر حسب حال این کتاب

در عهد سلاطین دیلم بوقتی که سلطنت کرمان و فارس در قبضهٔ تسخیر عزّ الملوک ابو کالیجار المرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله الذی
وشّح صدر عروس المفاخرة علی سریر الفضیل بوشاح هذا المعنی الصّراح شعر الناس فی بحری ردًی و ندًی
قطرین قد ملا القطرین امواجا فما رأت دولة مثلی لها عضدا وما رأت ملّة مثلی لها تاجا بود و مستقر سریر
دولتش شیراز یکی از ابناء دیلم نام او بهرام بن لشکرسان بن وکی بنیابت در کرمان متمکن گشت عماد الدوله قاورد بن جغری بیک
داود بن میکائیل بن سلجوق که فرامین طغراء سلطنت او را قزل ارسلان بن چغربیک رقم زده اند رغبت استخلاص آنجا نمود با لشکری
فتاک اتراک که زادهٔ زین و زین میدان بودند با نیزهٔ بالیده و با تیغ دست در کمر خفته و در جوشن جولان نموده لم یرضعوا الثّدی
الّا تحت القنابل والقنا السّمهریّ ولا عرفوا العظام الّا تحت قسطلة القطام او علی صهوة الاعوجیّ شعر نحن
الجیاد مواطنا و مواقلا ونفیا و صمّ الرّماح ظلالا وفواضبا و عواسلا و فوارسا و مقاتلا مذروبة و رعالا
بهرام در برده سیر فوجی عجزهٔ دیالم داشت از بیم صولت شیران جنگی در شهر بسبت و با علام حال و استمداد از خدمت باکالیجار بریدی
روان کرد و تمادی مدّة انتظار جواب و توقّف باکالیجار در اعانت و امداد مرخّص آن شد که مصلحت خود و رعیّت را بی موجب
قتال مسئله ولایت تسلیم کند و لم و کیف نگوید و دختری را برای توکید معاقد اعتماد و احکام مبانی اعتضاد در ربقهٔ نکاح قاورد
آورد و در اثناء این اندیشه باکالیجار بر عزم انتصار و اخذ ثار و استخلاص دیار ممالک از غبار رغیار اغیار رایات منصوره را بر صوب
کرمان خافق گردانید بهرام صحائف آمانی را بنقوش خیالات مظاهرت و مصاهرت قاوردی نگاشته بود و از دماغ خود
باد خانهٔ هوس باد پیمائی افراشته از حسن وفادت و وفا با ولی نعمت متفادی شد و حقوق اصطناع و تربیت را عقوق و
کفران مقابل داشت الا لعن الرّحمن من کفر النّعم کس فرستاد و کنیزکی را از خواصّ حرم محترم باکالیجار بمال مستمال گردانید
تا امارات نقصان عقل و دین ظاهر کرد و باکالیجار را سمّی ناقع داد که هیچ تریاق نافع نیامد در جناب از جناب این خاکدان
فانی سوی جنّات عدن که حیات باقی عبارت از آنست تحویل کرد شعر اذا غدرت حسناء اوفت بعهدها و من عهدها
ان لا یدوم لها عهد لشکر باکالیجار از شدّت شکیمت و شوکت و قدرت قاورد مستشعر گشتند و خیام اقامت را تقویض کرد و کرمان را
بقاورد تفویض کردند و آنچنان مملکتی که مغبوط سلاطین کامکار و منظور التفات گردنکشان جهاندار بود و لمؤلّفه ریاض مثل
فردوس لها حور وولدان قصور قاصرات الطّرف فی الاطراف مقصورة حسان من تتیّهها تری (?) للبان اخجالا ومن
جفنیها عقول النّاس مسبیّة قاورد را مصفّی و مستخلص شد پس در رفع قواعد شر و اجحاف و نصب اعلام عدل و انصاف گوی سبق از اوائل
و اواخر برد و از مخایل عدل و شمایل عقل او یکی آن بود که نقودی که در زمان دولتش چهره بالقاب زاهره بر آراست عیاران در
معیار اعتبار بر سایر نقود و ضروب رایج آمد و در آن عهد قاضی کرمان ابو محمد فرازی بود که در نفس شیراز مدرسه بنا کرده و ضیاع و عقار

بسیار بر آنجا وقف بواسطهٔ شمول انصاف و احسان آن پادشاه سالها بیضهٔ آن مملکت در قبضهٔ تملّک او و اولاد باند و بهرآینه
نتیجهٔ عدل و ثمرهٔ انصاف همین باشد بحکم وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً اي إذا ذهب ذلك جاء هذا
چون مدّتی برین شیوه لیالی و نهار تعاقب کردند و اسباب کامکاری ترادف گرفت او را اعلام کردند که جزیرهٔ عمّان خزانه ایست بانواع
زر و جواهر آراسته و بصنوف بدایع نعم پیراسته خواست تا بعمل جرّ لشکری که ما بین آن مضاف الیه سازد عیسی جاشو صاحب هرموز
بود او را از آن دیار بحکم وَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ استحضار کرد بعد از اشارت بترتیب و ترکیب مرکبی که عنانش نسیم باد و میدان
سطح آب و پشت بر جای قوائم جاری بود **بیت** همچو مار از شکم قدم کرده همچو گژدم ز دم علم کرده چون عزم رکوب
وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ بتصمیم پیوست بمدد هبوب ریاح بقرب سواد آنجا رسید والی عمّان شهریار بن تافیل
والی عمّان شد و در کنج اختفا چون گنج قارون نهان قاورد باقتطاف ثمرات مرادات و التقاط جواهر آبدار و استخراج خزائن
مشغول گشت چندان غنائم یافت که خنصر محاسبان واهی از ضبط عقود آن عاجز آمد و نسخهٔ این فتح نامه از منشآت امین الدوله
ابوالکفاة یغمر بن علی در دیوان الرسایل من انشاء کتّاب الدولة السامانیة و افاضل الحضرة البویهیة مرتب و
موجود است الحسن من وسائط العقود و الطف من روابط العقود عموم عمّانیان را استمالت فرمود و نوید عاطفت
و مرحمت داد و مثال فرمود تا والی شهر را طلب کردند و خاتم امان ارزانی داشت و ابقا بر حشاشهٔ او تقبّل کرد و والی بجدّ پیوست
و بر قاعدهٔ معهود توقیع ایالت که توقع نداشت بیافت قاورد شحنه را بجا گماشت و خود عنان سعادت را بسوی مرکز اقبال و مدار
اقتدار پیچید و آن جزیره تا آخر عهد ملک ارسلان شاه در تصرّف ملوک کرمان باند و آثار شهامت قاوردی در جهان ظاهر گشت و
در عهد او ولایت فارس از فضول فضلون شبانکارهٔ بی کاده خالی شد و بزیور عدل و مکرمت حالی در بعضی تواریخ کرمان که تألیف
یکی از متأخرانست مطالعه رفته که او را چند پسر بود مشاهیرشان سلطانشاه و تورانشاه و کرمانشاه و ایرانشاه و مردان شاه
و چهل دختر در وراء پردهٔ عصمت داشت بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرد و بعضی را با ممالک جو و عقد نکاح بست و گوهر از در
سمط شبه انخراط جایز فرمود در آخر عهد هوس سلطنت عراق دامن خاطرش محکم فرو گرفت بطریق مراسله و تأمیل چندین را از
افراد امراء حضرت ملکشاهی که برادرزادهٔ او بود با خود متّفق گردانید و با دو پسر سلطانشاه و تورانشاه و لشکری فراوان **شعر**
لَوْ أَنَّ جَمْعَهُمُ رَامُوا بِهَزَّتِهِ شُمَّ الشَّمَارِيخِ مِنْ ثَهْلَانَ لَانْفَصَلَا قاصد همدان شد در آن حال لشکرها آراسته در خدمت رکاب
فلکسای شاهنشاهی جمع بود **شعر** مِثْلُ الْكَوَاكِبِ سَلُّوا الْبِيضَ كَالشُّهُبِ وَفَرَّقُوا شَمْلَهُمْ فِي الْوَيْلِ وَالْحَرَبِ امراء خصم که بجر
خصم مهابت بود رائحهٔ حسن عهد و وفا بمشام قاورد نه پیوست عاقبت بانواع حیل او را اسیر گرفتند و تن و جان را بگرد محیط اجرام
بسیط فرستاد و پسرانش را جزع جهان بین دیده بتماس الماس تکحیل کردند اتّفاقا سلطانشاه را نرگس دیده با آتش میل پژمرده نگشته
و نقد حدقهٔ باصره بر قرار تمام عیار بود شخصی او را مجهول وار بکرمان باز آورد و آن درّ یتیم را با صدف و آن کوکب مسعود را باز
درجهٔ شرف رسانیده و وارث تاج و تخت پدر شد چون یکسال برین حال بگذشت ملکشاه بالشکری موفور وَعَلَى الْجِيَادِ الْمُضَمَّرِ

ملکشاهی بکبر

فوارس

فوادِسُ مِثلُ الصُّقورِ و عزم استخلاص آنجا کرد و هفده روز ظاهر شهر بر در سیر را مرکز اعلام دولت و مخیّم سراپردهٔ سلطنت
ساخت سلطانشاه جز استکانت ایمنی نیافت و از سر استظهار بکثرة اعوان و منی نتوانست کفّ سلطان از انهدام ملام دلخسته بود و بایمان مغلّظه
تمسّک جسته که شهر را عرضهٔ تخریب کند تصدیق یمین را یک برج که بر طرف میدان بود و آنرا برج فیروزه گفتندی خراب کرد و دیگر
تعرّضی نرسانید و مراجعت فرمود و مملکت کرمان در تصرّف اولاد قاوردی بماند تا زمان سلطان علاء الدین محمّد تکش اَنارَ اللّهُ
بُرهانَهُ و بعد از آن در آخر نوبت سلطان جلال الدین بران وجه که در جهانگشای مسطور است در تصرّف براق حاجب افتاد و او
یکی از افراد دولت سلطانی بود و براق بی باک سلطان غیاث الدین را بعد از توثیق معاهدت و توکید معاضدت هلاک کرد و رسول
بدار الخلافه فرستاد و از اسلام خود خبر داد و از سدّهٔ علیه دیوان عزیز التماس تشریف خطاب بلقب سلطنت و نوبت کرد بواسطهٔ
سوابق حقوق که در زمان سلاطین خوارزم مؤکّد گردانیده بود از جناب امیر المؤمنین ملتمسات او را مبذول فرمود و بدو بلقب
قتلغ سلطان موسوم شعر کَم بِهِ الأَلقابُ تَسمُو العِزَّة هَوابِطَ مِن أَعلَی السَّماءِ نَوازِلا در آن وقت که سلطان غیاث الدین
از صفاهان عزم کرمان مصمّم فرمود ترکان را که در سلک سراری خاص انتظام داشت و بتعلّق خاطر شاهنشاهی اختصاص نزدیک
قاضی القضاة رکن الدین صاعد فرستاد تا آن واسطهٔ عقد ملاحت را چون کوکب در برج و گوهر در درج نگاه دارد و بعد از واقعهٔ
سلطان غیاث الدین علاء الدوله محمود اتابک یزد لشکر فرستاد و ترکان را باکراه از رکن الدین صاعد بستد و بیزد برد و خیال
بست که بزوجیت تصرّف نماید بیت چو از سرو بن باغ گردد تهی بگیرد گیا جای سرو سهی براق آتش طیش و استشاطت
برافروخت و با فرط اهتمام و لشکری بنام متوجّه یزد شد متمسّک بدین حجّت که سلطان غیاث الدین با پادشاه جهانگیر چنگیز خان
مخالفت مینمود من کار آن ساختم و در یاساء مغول شرط آنست که آنچه متخلّفات او باشد از زن و فرزند و مال در قبضهٔ تصرّف من
گذارند بعد از ترصیف اقلام و تخویف بایلام و توارد رسل و تقاطع سبل کار از حدّ رسالت با حدّ حدید و جدّ جدید خواست افتاد و
شعر اِذا لَیسَ یَقضی سُؤلَنا بِرَسُولِنا فَرُسْلُ اَجادَ لِسانُ المَناصِلِ ناصحان در نصح زدند و مستصوبان حلقهٔ سلم و نجح
گرفت و لِسانُ النَّصیحِ فَصیحُ قاضی القضاة رکن الدین شفیع شد و از اقتداح آرا و استشارت عقول خاطرها بدان
قرار گرفت که علاء الدوله ترکان را براق حاجب دهد و او دختری را در ربقهٔ نکاح علاء الدوله آورد تا بواسطهٔ اتّشاج لحمت
و اشتباک قرابت مناهج اطراف مرعی ماند و تیغ خلاف در غلاف رود برین نسق براق ترکان بستد و باز بکرمان مراجعت نمود
و او را از ترکان مریم ترکان در وجود آمد و قدرت و استیلاء او روز بروز روی در ترقّی و تصاعد داشت و بدهاء و حکمت معلوم کرد که روزگار
روزبازار دولت اروغ میمون چنگیز خانست و بعروة الوثقی مطاوعهٔ ایشان تمسّک باید نمود و در اثناء آن حال طایر بهادر و چند
امراء دیگر بحکم اوکتا قاآن با لشکری که شعر تَراهُم یَختَنِجُ النَّقعِ اُسْداً نَهَمُهُم فی مَعارِکِها غِضابا تَقُولُ لَها العُداةُ اِذا
تَوَلَّت الایا لَیتَنا کُنّا تُرابا باستخلاص نواحی سیستان رفته بودند ایلچی فرستادند و از براق استمداد کردند جوابی فرستاد متضمّن صدق
اخلاص و انطواء ضمیر بر مصادقت و مطابقت بندگان دولت روزافزون و ملتزم شد که من با لشکر خود کار سیستان را کفایت کنم

الناصر لدین تغمّده

تا رحمت تجشم حشم جهان گیر نباشد و چون ضعف بنیت و امتداد سن حاصل است و بر نقل و تحویل قادر نه صرصر خزان پری طراوت
چمن حیات را بتاراج داده و افنان و اغصان اشجار نشاط را بی برگ و بار گذاشته حواس ساقط و جواهر مکدر گشته انقضت الملوان
ظهریّ . وانقضت فی لیت ولعل عمری شعر شاء العمر اعنی الشیب الفتی عصیّ مقامه بفناء داری پسر خود را ببندگی
قاآن عادل میغ ستم و ایلچیان را مراسم نواخت و ترحیب اقامت کرده خوشدل روان گردانید عاقبت بر آن جملت که زبان داده
بود و پیغام فرستاده وفا کرد و پسر خود را رکن الدین با نواع تحف و طرف باردوی قاآن فرستاد و هم در آن نزدیکی او را حالتی که ناگزیر
خلایق است و قدر مشترک میان انسان و پادشاه و درویش در رسید و وداع آن یکسان روی نمود بیت تخت تشت جمشید
شود چو برخیزند چو روزگار ترا پشت داد خم برخیز عروس مملکت کرمان را چون نه بمهر مهر خریده بود و بل بصوب سپید مهرهٔ قهر
در خود کشیده بناکام طلاق سه گانه بی خلع و رجعت بگفت بیت اگر سال گردد فزون از هزار همین است روز و همین است کار
یکی بد کند نیک پیش آیدش فلک بنده بخت خویش آیدش یکی جز بنیکی جهان نسپرد یکی از نژندی فرو پژمرد یکی اندر آرد دگر بگذرد
کسی نه که چرخش بپی نسپرد یکی را ز خاک سیه بر کشد یکی را ز تخت کیان در کشد یکی را بچاه افکند بیگناه یکی بر کند بر نشاند بگاه
یکی بر فرازد یکی در نشیب یکی با فزونی یکی با نهیب برادر زادهٔ او قطب الدین مملکت را از معارض و منازع خالی یافت سودای
سلطنت در سر و بر سر افسر گرفت و خزائن و لشکر را در تحت تصرف و ربقهٔ طاعت آورد ترکان را در سمط ازدواج خود انتظام داد
و وا عجبا ذاک النظم المتسق کیف بدّدا فلله هذا الدهر کیف تردّدا رکن الدین هنوز بمبدء خانیت نرسیده
بود که نعی وفات پدر و تسلط عم زادهٔ او بوی رسید ماسکهٔ قرار مسترخی شد و بتعجیل تمام روان گشت چون بحضرت رسید و رای مبارک
قاآنی را بر صورت اخلاص و خدمات پدرش وقوف افتاد بمکارم پادشاهانه او را بنواخت و بلقب پدرش قتلغ سلطان برلیغ فرمود
و سلطنت کرمان را بحکم وراثت و مقتضی استعداد نفسانی ارزانی داشت و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی گردد و آنجا ملازمت
آستان آسمان مقدار کند قطب الدین از تغیر حال و انتقال مرکز اقبال آگاهی یافت ترکان را با دو همشیرهٔ خود برگرفت و متوجه حضرت
قاآن گشت سلطان رکن الدین در مقر سلطنت نزول فرمود و بدلی فارغ و روئی صافی اطراف مملکت را در حیز ضبط آورد شعر
اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبا خالیا فتمکنا و از آن طرف قطب الدین بحکم آنکه یک چندی جرعهٔ کامی
چشیده بود و چهرهٔ مرامی دیده در مجلس حوادث فلک دور جور از ساقی زمان نوش کرد و عهد راحت و رفاهیت که زیر گنبد خضرا عزت
کبریت احمر و ملک بنی اصفر دارد از ساحت خاطر فراموش شد تراءمت بها البلدان والاسفار ونبت عنه الاوطان
والاوطار وضاقت علیه الاقطان والاقطار شعر وان جسیمات المعالی منوطة بمستودعات
فی بطون الاساود چون بولایت نخشب رسید نخست با شحنهٔ آنجا خزار بوقا تالیف و تالفی آغاز کرد و همشیره را که
درّهٔ درج عصمت و زهرهٔ برج شهرت بود بسبیل مناکحت با او انبار بعد از مدتی دو در شاهوار از آن صدفهٔ بحر نباهت یافته شد
سلطانشاه و بختی بوقا و عقیلهٔ دیگر را بصاحب حبش عمید داد که مشهور آفاق بود بکثرت تمول و تقرب در حضرت قاآن و پیش

عمید را

عمید را هم ازان قبهٔ تاج ملاحت روزگار و عطیهٔ کرامت کردموسی خواجه وابراهیم خواجه در وقتی که سلطنت کرمان بمکان ترکان
آراسته گشت این چهار پسر که تخت سلطنت را چهار پایه وجهان دولت را چهار عنصر وخانهٔ اقبال را چهار در بودند بسبب تقلب امور و
انعکاس احوال باز کرمان آمدند و ملازم حضرت ترکان وچون قطب الدین بمثول حضرت مشرف شد حکم فرمود تا بخجای رود و در خدمت
صاحب محمود یلواج باشد بر ملازمت مصابرت نمود تا وقتی که منکو قاآن بر سریر خانیت استقرار و روزگار بفر دولتش استظهار یافت
در موافقت صاحب یلواج بشرف بندگی مشرف شد قاآن در حق وی شفقت و سیورغامیشی فرموده یرلیغ داد بسلطنت کرمان و باسقاقان
جهة استخراج مال مقرر واتاوهٔ مقدر معین فرمود بر عزم مملکت موروث چون بحد و دهراة رسید و توفیق یار و اقبال در کار
بود و روز بخت دشمن تار ایلچی فرستاد تا پیش از وصول بمسقط راس و مقام عز و استئناس دل مخالف دولت کاس یاس بپیماید و اورا
امداد یاس نماید وارغام را پیغام تو اتر خت ایلخانی که نتیجهٔ رحمت آسمانی بود برساند ایلچی که برهان دولت قطب الدین بود و بحران
بحران مرض نکبت رکن الدین چون بکرمان رسید وسادس وهواجس اندرون عنان حزم و تدبیر اورا در خلاب تردد انداخت
در رمضان سنه خمسین و ستمائه او را استمالت کرده باز گردانید وخود عما قریب مرکب فرار را باکران صبا هم تک و همعنان ساخت
و در روزگار خود کدام صفاء زلال بکدورت دردی متبدل نشده شعر إذا أنت لم تشرب مرارا على القذى ظمئت وأي الناس
تصفو مشاربه چه وقت گل او از خار جفا و مل از خمار عنا مسلم باقیه اند لمؤلفه خیاط روزگار ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت که از قبا
نکرد نقدی نداد دهر که حالی و غل نشد نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد گردون در آفتاب سلامت کرانشاند کاخر چو صبح اولش اندک بقا
نکرد شادیش یادیست که در جوف شیشه دمند و اندوه قفلی عسر که بی امید انفتاح بر دل دردمند نهند شعر وأيام الهموم
مقصصات وأيام السرور تطير طيرا سلطان قطب الدین فارغ دل و منفسح امل در کمال عظمت و جلال بمقر سلطنت
و متکاء اقبال خرامید ملکی دید بی مزاحمی اسباب آن مهیا وکوس رفاغت مهنا وكذلك يفعل الله ما يشاء اما رکن الدین
چون از کرمان بیرون شد کبک طیش افتاده در جانهٔ وقار و روز دولتش سیاهی اندوخته از شب قار بسرحد فارس رسید سوی ولی
فرستاد بخدمت اتابک مظفر الدین ابوبکر واز استیلاء خصم و انزعاج از مملکت موروث اعلام کرد والتماس تا بحکم شعر وإذا الكريم
نبت به أيامه لم ينتعش إلا بعون كريم چندروزی چون کبوتران حرم در حریم کرم او آمن و مطمئن روزی بشب رساند
یا باری بی شماتت دشمن جان بلب فالشرف بين الأشراف نسبة ولحمة وذمام وحرمة والعظم أخو العظيم
وإن اختلف مولداهما وافترق شعر فاعن عن الخطب العظيم فإنما يرجى العظيم لدفع كل عظيم
اتابک از نهایت عاقبت اندیشی و صیانت از تبعهٔ بی دولتان عذری گفت چون از دولتخانهٔ فارس روزن فتحی نیافت براه لرروان
شد و دل بر غربت فاد ضيته وغرائم غامري ومحنة علوتها وبئس الخصم الزمان وبئس الشفيع الحرمان وبئس الرفيق الحكّ
از یزد خواهرزادهٔ او علاء الدین با والدهٔ اش بدو ملحق شد پس از بوار مخافت برکن وثیق دار الخلافه ملتجی آمد تا معونت مستعصم رشید
کرده و چون هرون از غائلهٔ قوم مامون از دیوان عزیز متمسک خود را چون عمدهٔ عهد غایات واهی یافت بی فکری دقیق بعضی

از نواحی دقوق را غارت کرد ومتوجه بندگی قاآن گشت وتن در حدوث عوارض محن وصدور نوا در فتن داد شعر خلیلی من العیش
اکل کله غصص مر المذاق وشرب کله شرق با تمید حسن المآب با حریف آرزو میگفت مصراع باشد که بجوی رفته باز آید آب
وروزگار صورت این جواب را از دیده میدید کان می نهفت شعر وقالوا یعود الماء فی النهر بعدما عفت منه آثار و
جفت مشارعه فقلت الی ان یرجع الماء ثانیا وبل سواقیه تموت ضفادعه در رمضان سنهٔ احدی وخمسین وستمائه در مقام
الالیغ ببندگی منکوقاآن رسید ووصول ایلچی قطب الدین که تقبیح صورت اورا درعقب فرستاده بود مقارن افتاد وقطب الدین
نیز بهدایت اقبال والهام سعادت دران نزدیکی بآنحضرت پیوست چون در بندگی پادشاه عادل ایشانرا سخن پرسیدند قطب الدین
بدواعی عنایت وکمال سیورغامیشی مخصوص شد وبنیان دولت باحکام احکام یرلیغ مجدد ومرصوص والنوب لا تبلغ الا
متدرج وتدرب ولا تدرک الا بتجشم کلفة ونصب از حکم یرلیغ رکن الدین را بوی سپردند تا بی دریغ الف امنیت اوراچون
همزه وواو علت بیاء ما نفی ولا یبقی السیف الا الویل والتحف مسلوب کردانید وما بقی یعنی منیت دامن گیر حال او شد وذکر وجود
اوراچون رکن جزوی مطوی کردند بدین علت که والطی فیه حسن بیت جهان خرمن بسی دانه چنین سوخت مشعبد بازی باید
بازی آموخت کدامین سرورا داد او بلندی که بازش خم نداد از دردمندی کدامین سرخ گل را کو بپرورد نداش عاقبت رنگ گل زرد
سلطان قطب الدین ببال استعجال چنان طیران کرد که از طیران آن مسارعت معهود نبود باستقلال در نصب وخفض امور مملکت کامکاری
یافت کما قیل وقد یعزب العقل ثم یئوب ویعزب اللیث ثم یثوب ویذهب الحزم ثم یعود ویفسد الامر ثم
یصلح ویضاع الرأی ثم یستدرک ویسکر المرء ثم یصحوا ویکدر الماء ثم یصفوا روز بروز درجهٔ اعتلاء
او مزید می پذیرفت وچند نوبت بسعادت مثول بارگاه فلک شکوه هلاکوخان مستسعد گشت چون قتل بی گناه موجب تمتع وآسایش
نباشد وهرکس که صلاح حال خود در ضمن فساد دیگری تصور کرد روزگار تصدیق میکند که هرگز صورت مراد در خواب تمنی نه بیند وآن شبه
آن دمار از روزگار او بر آورد وقتی از اوقات در معاقل جبال تفرج شکار فرمود ناگاه جوارح قضا بمخلب قهر روح او را شکار کرد وگوشه
که کرکت رمهٔ حیات او بود اورا سر دیی زد والف قدش بدان زخم دال شد والشر الی الفساد دال در شهور سنه ست وخمسین
وستمائه برباض عقبی خرامید لو الفه واکثر امال النفوس کواذب روزگار چندان مواهب بزبان استرجاع بازخواست فرمود فرد
گردون چو سنگ بفضلهٔ خود بازگشت کرد بیچاره اوکه کارش بآن اوفتاده بود جهانا سراسر فسوسی وباد بتو نیست مرد خردمند شاد چو
باز می ستاند یا لیت خود ندادی وچون می بشکر دای کاج خود نپروردی رباعی چون نیست زهرچه هست جز باد بدست چون هست بهرچه
نیست نقصان وشکست انگار که هرچه هست در عالم نیست پندار که آنچه نیست در عالم هست فلک را در هر روزی حیلهٔ در زوری ظاهر
وبا هر رازی اورا آزاری با هر شعر تمنیت ان یحظی جبوه شهیة وان لا تطول الزمان بلا بلا غلطت فهذا الدهر حبسی
لنا وما یمر علی المحبوس یوما بلا بلا توقع ثبات از دو عین بی ثباتیست وامید کام یافتن در وی صرف ناکامی قال
بعض الحکماء اذا کان القدر حقا فالحرص باطل واذا کان الموت لا یؤمن طروقه فالطمانینة الی الدنیا حمق

بعد از

بعد از قطب الدین ترکان که کافلهٔ ملک و کاملهٔ عصر بود بر سریر سلطنت تمکّن یافت و بتدبیر مصالح ملک و تمشیت مهمات خلایق مرد وار

قیام نمود و بهیچ گز مقنعه که بر تاج سلاطین رجحان داشت چارسوی کشوری که دبدبهٔ نوبت سه گانه اش گوش آفاق را مطنّن داشته بود

محفوظ و محروس گردانید و دوایم خدمات و عراضات بحضرت خانان متواصل داشتی و بالتفات نظر پادشاهانه مخصوص بودی و از

سلطان قطب الدین دو پسر ماند حجّاج و سورغتمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خانیّت با باقاخان رسید

پادشاه خاتون را خواستار شد و تحف و هدایا و صلات و عطایا علی ظهور المطایا روان گشت علی مُقتضی عادَتِهِم ایلچیان در اختلاف ۵

آمدند و از طرفین محفوف بصنوف عوارف و الطاف تا ازدواج سلطنت کرمان بدری تابان با خورشید خانان و جمشید زمان

عقد ازدواج پذیرفت ترکان او را در زینتی که هرگز فلک هزار دیده در مدّت دوران خود بران صورت مشاهده نکرده بود با دو

ایلخان روان کرد چون غنچه در عماری و چون آفتاب بر بارهٔ گردون زنگاری اباقاخان را باوی مزید الفت بی کلفت حاصل شد و او را

بر دیگر خواتین مرجّح داشتی و این مشابکت مستبقی سلطنت کرمان و مستدعی مفاخرت بر دیگر سلاطین جهان آمد ترکان سی و اند سال

رایت پادشاهی با بفرّ الهی در خفض عیش رفع کرد و پس تقلّد امور مملکت داری را بحجّاج تفویض فرمود و او در عشاق آن مهم شرائط ۱۰

اقتصاد مهمل گذاشت با آنکه در مبداء جلوس ملتزم شده بود و از روی مصلحت بینی که شعر فَاِنّی لَو تُخالِفُنی شِمالی خِلافَکَ ما

وَصَلتُ بِها یَمینی اِذاً لَقَطَعتُها وَلَقُلتُ بِینی کَذٰلِکَ اَحتَوِی مَن یَحتَوِینی و مع ذلک بر عکس مراضی و صواب دید رای ترکان

در کارها شروع مینمود ترکان قصد روع و نفی او کرد و کرخته بولایت دلّی رفت متردّد میان امید و بیم و زبان حالش میگفت

مصراع منم امروز و دلی زانده گیتی بدو نیم در کربت غربت و حرقت فرقت بسر میبرد حتّی قضی اَمرَهُ وَ استَوفی عُمرَهُ

ترکان مخائل دولتیاری و شمائل دولت داری در حرکات سیورغتمش تفرّس کرد و در تاریخ ربیع الاوّل سنهٔ احدی و ثمانین و ستمائه ۱۵

تاج و تخت را بفرق و قدم او نور و نوا داد حقیقت در طریق رعیّت داری و شیوهٔ کامکاری از سلاطین دودمان خود شرف امتیاز

یافت و دل ترک و تازیک بمحبّت و ولاء او مرهون آمد و بحکم یرلیغ شهزاده کوردوچین را دختر اتابک ابش خطبه کرد خورشید آسمان

خانیّت را که از نتق افق نسل سلغر طالع شده بود ببرج شرف کرمان فرستادند و سیورغتمش درّه را از دو شاخ سلطنت لؤلؤ لفید

ببد دتقنّع بالظّلام علی قَضیبٍ کثیبی گوشهٔ تاج باید آغول قرین ساخت عرصهٔ آن مملکت بوسیلهٔ مصاهرت و وفاق با آن زوج میمون اسباب

استظهار و ابواب استبشار آماده و گشاده یافت شعر وَفاقَ عَلَی الاَقرانِ عِزّاً وَ رِفعَةً وَ نَضراً وَ اِسعاداً وَ زَهواً وَ مَفخَرا ۲۰

چون امور خانیّت بر کیخاتو خان قرار گرفت در اجلال و ترجیب پادشاه خاتون توفّر نمود تا از دیگر خواتین بقدر و منزلت در گذشت

بحکم آنکه مدّتها مملکت موروث را ندیده بود و حبّ وطن بی شکّ وطن عنان کش آمده حکم یرلیغ شد که یکچندی جناح همّت همای

آثار را بر عراص بیضهٔ کرمان گستر و مصالح و مفاسد ملک موروث و مکتسب بنظر امعان بنگرد بدین بشارت ایلچیان تسارع نمودند

معلم از وصول مهد عالی که چون قبّهٔ گردون بزواهر جواهر متلالی بود **بیت** جناح عصمتش از مین سلطنت با نور جناب نصرتش از فرّ ایزدی

والا با ابهت و استعدادی که روان بلقیس را در خوی خجلت غرق میکرد و اندیشهٔ محیط بر احوال او و فرّ آله و خرد گویان بی اشتباه **بیت** ۲۵

آخرها
جای آنست هنوزم که بجان باشدبیم

ناوک عصمت بدو بزد چشم روز گر کند در سایهٔ چترت نگاه پیش مهدت چاوشان بیرون کنند آفتاب و سایه را از شاه راه
برامید آنکه از روی قبول رفعت چتر تو یابد جرم ماه پوشد اندر عرصه گاه هر خسوف کسوتی چون کسوت چترت سیاه
امرا و ملوک و حکام اطراف چند روزه راه با فنون انزال و انواع مدد و خدمات استقبال را مبادرت نمودند و سعادت مثول
در مقام خدمت یافته در رفارف عوارف آسوده بسجال عواطف پادشاهانه مخصوص می آمدند چون باد دامن خطوات مراکب عرصهٔ
کرمان چون چهرهٔ در زلف حسناء و حیاء محط اشعهٔ ابصار و مخطه و از غبار مواکب شاهنشاهی کشت و صنع و تشریف خامل و نباهت مقدم
میمون او را مقدمهٔ نجاح آمال و طلعت فرخندهٔ او را طلیعهٔ دولت و اقبال شمردند و شهر و برزن و اسواق را بثیاب ملون و طاقات
مغرق چون بساتین بشقایق و ریاحین یا اریکهٔ فردوس از جمال حور العین برآراستند و رامشگران بر قصور مانندهٔ بلبلان بر سر شاخ
گلبنان زمزمهٔ بنوا برکشیدند خطبه و سکه بالقاب او که خداوند عالم پادشاه بنی آدم علم خاص داشت زینتی فراوان و رونقی
بیکران یافت بعد از نزول در کاخ سلطنت بسعود بر سریر دولت سورغتمش را گرفته بقلعه فرستاد و خود بنشر مطویات عدل و
احسان و ضم منتشرات رافت و نصفت و جمع و تفریق مال و ایراد و تصدیر احوال در پناه نباهت و جلال و کنف کفایت و
اقبال مشغول گشت و دلها را بدانهٔ احسان و دام انعام صید کرد اِنَّما تَحُومُ الآمالُ حَيثُ الرَّغبةُ وَتَسقُطُ الطَّيرُ حَيثُ يُنتَثَرُ
الحَبّةُ شعر كذلكَ لا يَصطادُ ذُوو الرَّأيِ وَالحِجی مُحَبّاتُ حَبّاتِ القُلوبِ بِلا حَبٍّ و خود بی استقداح آرا و اقتباس انظار
از غیری تقویم معوجات عالمی بدیههٔ خاطر و مرتحل ضمیر او بوده وكيفَ لا وَالعَوانُ لا تُعَلَّمُ الخِمرةَ چون ابر مدرار که بر وهاد و اغوار
اقطار اقطار امطار پاشد داشت و در ترحیب علما و اهل فضل هیچ دقیقهٔ مهمل نگذاشت بارگاه او منتجع مداح اطراف و مرتجع ازدحام
افاضل ایام و موضع انشاد شعرا و محفل اسناد و استناد ائمه و علما گشت او را لطافت طبعی که زهرهٔ زهرا از شرم بر خود مذاب می شد
و طراوت خط یدی که از حسن ترکیب آن غبار تشویر بر خط خد خوبان می نشست و محقق قلم نسخ بر رقاع سحر بابلی و توقیعات صاحب
ری میکشید نقشی که بر غالیهٔ عذار مه رویان نسخ می آورد یا چنانکه بر نسخ ایشان حکایت غالیه میکرد شعر سُطُورُ سَوادٍ في بَياضٍ كَأنَّها
خُطُوطُ غَوالٍ في خُدُودِ غَوانِي و بقدر از لغت و علم عروض بهره مند بود و بمشاعره و مکالمهٔ ارباب فضل دایم متانس بودی
و زادهٔ خاطر او و كلامُ المُلوكِ مُلوكُ الكلامِ در آن صوب سائر و مشهور و بر زبان خاص و عام دائر و مذکور بود از این قطعه از نتیجهٔ
طبع زهره وش شاهنشهی که نام خود را حسن شاه ایراد کرده بود وَالحُسنُ عَلَيهِ شاهِدٌ وَالعَقلُ بِهِ مُقتضى ابیات افتاد من آن

زنم که همه کار من نکوکاریست — بزیر مقنعهٔ من بسی کله داریست
درون پردهٔ عصمت که تکیه گاه منست — مسافران صبا را گذر بدشواریست
نه هر سری بدو گز مقنعه است کدبانو — نه هر کسی بجهان درخور جهانداریست
کلاه مرد بلند از وجود مقنعه ایست — که از سر کله دیگرانش بیزاریست
بهر که مقنعه بخشم سزد که او گوید — چه جای مقنعه تاج هزار دیناریست
طناب چنبر زن گشته باد مقنعه — که تا از آن نخ زمستوری و نکوکاریست
حسن شهم ز نژاد شهان الغ ترکان — زمانه بر نه اگر در جهان جهانداریست

سیورغتمش از کینهٔ خواهر برادر آتش عداوت میسوخت و در قید و کید روزگار از بطش
او خائف بود پادشاه خاتون در تاکید و توکیل او زیاده مبالغتی نمی فرمود بنا بر استظهار بکمال عظمت و مقدرت خویش او نیز با سقاء نی

قال ابو عبید من امثالهم فی العوان ... والعوان هی المرأة ... لا تحتاج الی ان تعلم ... یضرب للرجل المجرب المسن

یعنی الصاحب اسمعیل بن عباد

بعد از قطب الدین ترکان که کافلهٔ ملک و کاملهٔ عصر بود بر سریر سلطنت تمکن یافت و بتدبیر مصالح ملک و تمشیت مهمات خلایق مردوار
قیام نمود و به پنج گز مقنعه که بر تاج سلاطین رجحان داشت چارسوی کشوری که دبدبهٔ نوبت سه گانه اش گوش آفاق را طنین داشته بود
محفوظ و محروس گردانید و دایم خدمات و عراضات بحضرت خانان متواصل داشتی و بالتفات نظر پادشاهانه مخصوص بودی و از
سلطان قطب الدین دو پسر ماند حجاج و سورغتمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خانیت باباقاخان رسید
پادشاه خاتون را خواستار شد و تحف و هدایا و صلات و عطایا علی ظهور المطایا روان گشت علی مُقتضی عادتهم ایلچیان در اختلاف
آمدند و از طرفین محفوف بصنوف عوارف و الطاف تا ازدواج سلطنت کرمان بدری تابان با خورشید خانان و جمشید زمان
عقد ازدواج پذیرفت ترکان او را در زینتی که هرگز فلک هزار دیده در مدّت دوران خود بران صورت مشاهده نکرده بود با اردوی
ایلخان روان کرد چون غنچه در عماری و چون آفتاب بر بارهٔ گردون زنگاری اباقاخان را با وی مزید الفت بی کلفت حاصل شد و او را
بر دیگر خواتین مرجح داشتی و این مشابکت مستبقی سلطنت کرمان و مستدعی مفاخرت بر دیگر سلاطین جهان آمد ترکان سی و اند سال
رایت پادشاهی با بقرالهی در خفض عیش رفع کرد و پس تقلد امور مملکت داری را بحجاج تفویض فرمود و او در اعتناق آن مهم شرایط
اقتصاد مهمل گذاشت با آنکه در مبداء جلوس ملتزم شده بود از روی مصلحت بیتی شعر فَإِنِّي لَوْ تُخَالِفُنِي شِمَالِي خِلَافَكَ مَا
وَصَلْتُ بِهَا يَمِينِي إِذًا لَقَطَعْتُهَا وَلَقُلْتُ بِينِي كَذَلِكَ أَجْتَوِي مَنْ يَجْتَوِينِي و مع ذلک بر عکس مراضی و صواب دید رای ترکان
در کارها شروع مینمود ترکان قصد ردع و نفی او کرد و کرخته بولایت دلّی رفت متردد میان امید و بیم و زبان حالش میگفت
مصراع منم امروز و دلی زانده گیتی بدو نیم در کربت غربت و حرقت فرقت بسر میبرد حتی قضی امره واستوفی عمره
ترکان مخایل دولتیاری و شمایل دولت داری در حرکات سیورغتمش تفرس کرد و در تاریخ ربیع الاول سنهٔ احدی و ثمانین و ستمائه
تاج و تخت را بفرق و قدم او نور و نوا داد حقیقت در طریق رعیت داری و شیوهٔ کامکاری از سلاطین دودمان خود شرف امتیاز
یافت و دل ترک و تازیک بمحبت و ولاء او مرهون آمد و بحکم یرلیغ شهزاده کوردوچین را دختر اتابک ابش خطبه کرد خورشید آسمان
خانیت را که از مشرق افق نسل سلغور طالع شده بود ببرج شرف کرمان فرستادند و سیورغتمش درهٔ را از دوشاخ سلطنت ملوّ لفیف
بدن تقنع بالظلام علی قضیب فی کثیب گوشهٔ تاج بابید اغول قرین ساخت عرصهٔ آن مملکت بوسیلهٔ مصاهرت و وفاق با آن زوج میمون اسباب
استظهار و ابواب استبشار آماده و گشاده یافت شعر فَفَاقَ عَلَى الْأَقْرَانِ عِزًّا وَرِفْعَةً وَنَصْرًا وَإِسْعَادًا وَزَهْوًا وَمَفْخَرًا
چون امور خانیت بر گیخاتو خان قرار گرفت در اجلال و ترجیب پادشاه خاتون توفر نمود تا از دیگر خواتین بقدر و منزلت در گذشت
بحکم آنکه مدتها مملکت موروث را ندیده بود و حب وطن بی شک و طن عنان کش آمده حکم یرلیغ شد که یکچندی جناح همت همای
آثار ابر عراص بیضهٔ کرمان گستره و مصالح و مفاسد ملک موروث و مکتسب بنظر امعان بنگرد و بدین بشارت ایلچیان تسارع نمودند
معلم از وصول مهد عالی که چون قبهٔ گردون بزواهر جواهر متلالی بود **بیت** جناح عصمتش از مین سلطنت با نور جناب نصرتش از فر ایزدی
والا با ابهت و استعدادی که روان بلقیس را در خوی خجلت غرق میکرد و اهند محیط بر احوال او فرّ آله و خرد گویان بی اشتباه **بیت**

آخرها
جای آنست هنوز که بجان باشیم

ناوک عصمت بدوزد چشم روز گر کند در سایهٔ چترت نگاه پیش مهدت چاوشان بیرون کنند آفتاب و سایه را از شاه راه

بر امید آنکه از روی قبول رفعت چتر تو یابد جرم ماه پوشد اندر عرصهٔ گاه خسوف کسوتی چون کسوت چترت سیاه

امرا و ملوک و حکّام اطراف چند روزه راه با فنون انزال و انواع مدد و خدمات استقبال را مبادرت نمودند و سعادت مثول

در مقام خدمت یافته در رفارف عوارف آسوده بسجال عواطف پادشاهانه مخصوص می آمدند چون باد مان خطوات مراکب عرصهٔ

کرمان چون چهره و زلف حسناء و حسان محطّ اشعهٔ ابصار و مخطّ واد غبار مواکب شاهنشاهی گشت وضیع و شریف خامل و نبیه مقدم

میمون او را مقدّمهٔ نجاح آمال و طلعت فرخندهٔ او را طلیعهٔ دولت و اقبال شمردند و شهر و برزن و اسواق را اثیاب ملوّن و طاقات

مغرق چون بساتین بشقایق و ریاحین یا اریکهٔ فردوس از جمال حور العین بر آراستند و رامشگران بر قصور مانندهٔ بلبلان بر سر شاخ

گلبنان زمزمهٔ نوا بر کشیدند خطبه و سکّه بالقاب او که خداوند عالم پادشاه بنی آدم علم خاصّ داشت زینتی فراوان و رونقی

بیکران یافت بعد از نزول در کاخ سلطنت بسعود بر سریر دولت سورغتمش را گرفته بقلعهٔ فرستاد و خود بنشر مطویّات عدل و

احسان و ضمّ منتشرات رافت و نصفت و جمع و تفریق مال و ایراد و تصدیر احوال در پناه نباهت و جلال و کنف کفایت و

اقبال مشغول گشت و دلها را بدانهٔ احسان و دام انعام صید کرد اِنَّمَا تَحُومُ الْآمَالُ حَیْثُ الرَّغْبَةُ وَتَسْقُطُ الطَّیْرُ حَیْثُ یَنْتَثِرُ

الْحَبَّةُ شعر کَذٰلِکَ لَا یَصْطَادُ ذُو الرَّأْیِ وَالْحِجَی مُحَبَّبَاتُ حَبَّاتِ الْقُلُوبِ بِلَا حَبِّ و خود بی استقداح آرا و اقتباس انقاس

از غیری تقویم معوّجات عالمی بدیههٔ خاطر و مرتجل ضمیر او بوده وَکَیْفَ لَا وَالْعَوَانُ لَا تُعَلَّمُ الْخِمْرَةَ چون ابر مدرار که بر وهاد و اغوار

اقطار اِقْطار امطار پاشد داشت و در ترحیب علما و اهل فضل هیچ دقیقهٔ مهمل نگذاشت بارگاه او منتجع مدّاح اطراف و مرتجع ازدحام

افاضل ایام و موضع انشاد شعرا و محفل اسناد و استناد ائمّه و علما گشت و از لطافت طبعی که زهرهٔ زهرا از شرم بر خود مذاب می شد

و طراوت خطّ یدی که از حسن ترکیب آن غبار تشویر بر خطّ خدّ خوبان می نشست و محقّق قلم نسخ بر رقاع سحر بابلی و توقیعات صاحب

ری میکشید نقشی که بر غالیهٔ عِذار مه رویان نسخ می آورد یا چنانکه بر نسخ ایشان حکایت غالیه میکرد شعر سُطُورُ سَوَادٍ فِی بَیَاضٍ کَأَنَّهُ

خُطُوطُ غَوَالٍ فِی خُدُودِ غَوَانِی و بقدر از لغت و علم عروض بهره مند بود و بمشاعره و مکالمهٔ ارباب فضل دایم مستانس بودی

و زادهٔ خاطر او و کَلَامُ الْمُلُوکِ مُلُوکُ الْکَلَامِ از آن صوب سایر و مشهور و بر زبان خاصّ و عامّ دایر و مذکور بود و از این قطعه از نتیجهٔ

طبع زهره وی شاهنشهی که نام خود در حسن شاه ایراد کرده بود وَالْحُسْنُ عَلَیْهِ شَاهِدٌ وَالْعَقْلُ بِهِ یَقْضِی ابیات افتاد بیت من آن

زنم که همه کار من نکوکاریست بزیر مقنعهٔ من بسی کله داریست درون پردهٔ عصمت که تکیه گاه منست مسافران صبا را گذر بدشواریست

نه هر سری بدوگز مقنعه است کدبانو نه هر کسی بجهان در خور جهانداریست کلاه مرد بلند از وجود مقنعه ایست که از سر کله دیگر نهش بیزاریست

بهر که مقنعه بخشم سزد که او گوید چه جای مقنعه تاج هزار دیناریست طناب چنبر زن گشته باد مقنعه که تا ز آن نخ زمستوری و نکوکاریست

حسن شهم ز نژاد شهان الغ ترکان زمانه بر مذاکر در جهان جهانداریست سیورغتمش از کینهٔ خواهر برادر آتش عتب میسوخت و در قید و کید روزگار از سطوت

او خائف بود پادشاه خاتون در تاکید و توکیل او زیاده مبالغتی نمی فرمود بنا بر استظهار بکمال عظمت و مقدرت خویش او نیز باستغاثی

یعنی الصاحب اسمعیل بن عبّاد

قال ابو عبید ومن امثالهم العوان لا تعلّم الخمرة
والعوان هی المرأة التی ... قبلن
یضرب فی من لا یحتاج الی تعلیم
نعم ... ذلک الرجل المجرّب المسن

کرآب بر قلعه یبرد وموضعه کرد و بند خود را سبو دو بکریخت و عازم بندگی حضرت شد پادشاه خاتون ایلچی فرستاد مبنی از التماس موخذت
واعادت او کیخاتو خان از اسباب شاهی معرض وساهی بود رعایت خاطر پادشاه خاتون را یرلیغ داد تا سیورغتمش که از چنگال قهر خوارزم
بحضرة آسمان مقدار کالمستجیر من الرمضاء بالنار پناهیده بود کرفته مصاحب ایلچیان روانه کرد انیدند وا درا در قید
مذلت وخوی خجلت باز خدمت پادشاه خاتون آوردند بعد از باز خواست بلیغ وتقریع بغلبهٔ توهم و بد کانی چند روزی
اظهار عفو کرد و وعده فرمود که بر قاعده تفویض کار سلطنت بوی خواهد کرد تا بعشوهٔ زنانه مغرور شد وچون در کرمان بود بر حسب
افسانه باغبان و زیره مواعید عرقوبی میخرید شعر لا تخلفونی کونا عند موعد ان فاته الماء اغنته المواعید
شبی که بحقیقت شام نهار اعمار سیورغتمش بود مفردان خاص را فرمود تا کار او را باختند و بر جان وجوانی برادر مظلوم نبخشود و چهرهٔ
مهر و شفقت را بلطمهٔ غدر ومشاخنت بخشود و ذلک فی رمضان سنهٔ ثلث وتسعین وستمائه **بیت** بسازد بنازد بیازد برنج
چه یازی بکین وچه نازی بگنج که بهر تو هست این تیره کوی هنر جوی وراز نهانی مجوی که گر باز جوئی به پیچی ز درد پژوهش مکن گرد
رازش مگرد از راز او آزار دل و درد روان ومحنت تن ومشقت نفس حاصل است و در استقصاء احوال وتعمق در افعال او
قوافل اندوه بساحت خاطر متواصل احقاب او حقایب عجایب در شهور مشهور حوادث کوارث شعر لو لقد تواریث سوء الخلق
تدعوا انساة وحادث ذرع الغدر ینتظر النعا عالی همت آن تواند بود که غم وشادی او چون هر دو بر گذار است موازی شمرد و صاحب
سعادت آنکه از دولت وصولت ومحنت ومحبت او حسابی بر ندارد قال المرتضی رضی الله عنه الدنیا کحیة لین مسها
قاتل سمها یحذرها العاقل ویهوی الیها الجاهل حبایل مکاره وآفات را نام دنیا نهاده اند چنانکه مواد مخافات ودشمن کامی را
زمان خوانده دایرهٔ محنت آثار را آسمان با تمکین لقب داده ومرکز بلیات حوادث نثار را زمین با آیین گفته زهی هوشمندی آدمی را
وچشم بندی روزگار بانیاد ومصدر غم واندیشهٔ بی نهایت را دل پنداریم و باد در قفص کرده عمر انگاریم و عین تفرقه و پریشانی را خاطر
شمریم مصرع لمؤلفه افالذا الدهر والاسباب والادب **بیت** یا رب چو ز خاک تیره سازم منزل پیوند بجسم مفضلت بکسل
زین ذرهٔ باد منزوی یعنی جان زین قطرهٔ خون منجمد یعنی دل باری تعالی همگنان را از اغترار بزخارف دنیای دنی مسلم دارد وتهیهٔ اسباب
عقبی والاخرة هی دار القرار حریص کردانا و فیه روض ناضر ومعین وانه خیر ناصر ومعین چون سیورغتمش را شربت
فنا چشانیدند شهزاده کوردوچین مراسم عزا اقامت کرد و پنهانی از آن حالت خواتین وامرا را اعلام خود در آن زودی بواسطهٔ غدر
امرا با کیخاتو خان جهان طغاق شد وامن وسلامت بر مثال فرزند عاق وهر طرفی صاحب استبدادی ظاهر گشت وهر کس بکام
خویش در مسلک ارادت کامی می نهادند و در قصد انتقام اقدامی مینمودند دلیل بر اینحالت حکایت محمد ایداجی است که از ابتداء
جلوس کیخاتو خان بحکومت وباسقاقی اصفهان موسوم بود و پیوسته اظهار اخلاص وصدق بندگی با حضرت پادشاهزاده جهان
غازان مینمود و کیخاتو خان بر آن حرکت اغضا میفرمود و در آخر عهد حکم یرلیغ نافذ شد که خماری او را کرفته بار دو برد چون بکاشان
رسیدند آوازهٔ آشوب وتبدل اعتقاد امرا فاش کشته بود اعوان محمد غلو کردند وخماری را همان بند مغلول کرده باز باصفهان آوردند

وسر اورا از اشراف ممالک قالب معزول کردانید مصرع لمؤلفه یعنی زسر بریده نیاید آواز بوقت آنکه بایدو رایت خاتیت برافراشت

چون دختر سیورغتمش شاه عالم در سلک زوجیت ایلخانی منخرط بود و شهزاده کوردوچین متعاقب نفیر نامه و استعداد والتماس اقتصاص

عرضه میداشت و هنوز از قصد پادشاه خاتون برجان خود لرزان بود و برین اندیشه از کرمان بصحراء مشیش که منزل لشکر اوگان بودی

نقل فرمود بوسیلت ووالت شعر لَيْسَ الشَّفِيعُ الَّذِي يَأْتِيكَ مُتَّزِرًا مِثْلَ الشَّفِيعِ الَّذِي يَأْتِيكَ عُرْيَانًا ایلخان یرلیغ داد که از

شیراز و شبانکاره لشکر کنند و پادشاه خاتون را که راه تمرد سپرده و نقش طواعیت از صفحهٔ ضمیر پاک ستروده به بندگی حضرت برند

در مطاوی این حالات از صورت کار و بازیچهٔ روزگار خبردار شد بجمع لشکر و ترتیب هر صفدر مشغول گشت و دروازها را محکم بر

بست و خود محافظت جانب حزم و احتیاط را باز قلعه گنبد کج نشست و چون کنج درکنج آن مترصد بود که از پردهٔ تقدیر چه

بیرون آید و عزم جزم فرمود که تا مقاومت ممکن باشد کوشش نماید والا عازم بلاد شرقی شود ایلچیان حضرت باسقاقان شیراز

و لشکری انبوه متوجه کرمان شدند چون حوالی عراص آنجا مخیم ایشان گشت شیرامون را که روی رزنهٔ خدم پادشاه خاتون بود

با علی ملک برادر نصرة ملک بگرفتند ایشان تخلیص خود را عرضه داشتند که ما بندگان فرمان اعلی را ایلیم و منقاد و باخلاص در عبودیت

و کوچ دادن متعارف و معتاد اما تا غایت مهاونتی که در صورت مطاوعت او رفت و مواساتی که در محاوات مخالف احکام یرلیغ

اتفاق افتاد بنا بر ضرورت حال و تعذر وقت بود و تبیان مقال این معانی شعر شَيْئَانِ يَعْجِزُ ذُو الرِّيَاضَةِ عَنْهُمَا رَأْيُ النِّسَاءِ

وَإِمَارَةُ الصِّبْيَانِ عاقبت باتفاق کس فرستادند که حکم یرلیغ را از اسماع و استماع چاره نباشد آنرا چگونه جواب فرستاد که ایلچیان

حضرت بی لشکر درآیند و مضمون حکم یرلیغ را بشنوانند در اثناء این حال یولاک شاه چون روز کار شیوهٔ غدر آغاز نهاد و لمؤلفه الا

اَدَّى حُرٌّ فَإِنْ لَمْ تُصَدِّقُوا فَبِاللّٰهِ دُلُّونِي عَلَى رَجُلٍ حُرٍّ از خوف تمرد و عصیان و نسبت اتفاق و انطباق پیش ایلچیان رفت

واساس بناء معرفت برین نصیحت نهاد که ایلچیان را تنها در قلعه رفتن مصلحت نباشد چه ایشانرا جواب تیغ جواب خواهد بود بدین کلمه

نایرهٔ حرب افروخته شد و دیدهٔ مصالحت و مسالمت بردوخته از اندرون و بیرون دست به تیر و کمان یازیدند و در میانه

چند تن مجروح و بی روح شدند چون ایلچیان چنین دیدند اهالی را از اصرار بر مکایدت تحذیر کردند و باعتذار و استغفار و استقالت

زلت تحریض و تقریر که سلطنت کرمان بحکم یرلیغ بر شاهزاده کوردوچین مقرر است و خلاف حکم یاسا و معاندت با چریک منصور

نامتصور اگر هادی سعادهٔ ازلی راهبر است و قاید توفیق و سلامت عنان کش بر خود ببخشائید و در بگشائید چون این سخن رنگ نفاق

نداشت کلمهٔ تفریق در میان افتاد و از جنگ چنگ بداشتند شعر وَمَا يُؤَثِّرُ الْكَلَامُ الْمَعْقُولُ أَشَدُّ مِمَّا يُؤَثِّرُ الْبَاتِرُ الْمَصْقُولُ

پادشاه خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد و مواخذت بعد از لجاج موجب بخشایش نگردد در شهر را برگشاد و تا ایلچیان با

لشکر درآمدند پس او را گرفته از قلعهٔ قلعه بشبیب آوردند و چون ماه از ذروه بحضیض پیوست در خانهٔ سیورغتمش با دو سه جواری که

خدمت ضروری را تکفل کردندی موقوف گشت و شهزاده کردوچین بر سریر سلطنت بمکانت و عظمت موصوف قومی در دوام غم

با ناله و فریاد و فوجی بر بساط کاه خرم و دلشاد طایفه را بهدف مقصود پیوسته سهم صائب و جمعی لگدکوب صدمات لشکر مصائب

للمؤلفه مصائب قوم عند قوم فوائد نظامی گنجه راست بیت درین صندل سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی ایلچیان
چون مراکب را استجمام کردند شهزاده کردوچین را سراپردهٔ عالی برعزم توجه به بندگی حضرت بیرون شهر بردند و پادشاه خاتون با
توکیل مصاحب خود کرده بودند چون بمنزل قصر زر رسیدند میزبان روح آن سیم تن را از قصر قالب بیرون کردند و سینه را از کینهٔ او تشفی دادند
وذلک فی شعبان سنه اربع وتسعین وستمائه للمؤلفه دل برین گنبد گردنده منه کاین دولاب آسیائیست که بر خون عزیزان گردد
۵ وهذه شیمة الدنیا وعادتها فمن مضی اوبقی من سائر الامم ای یار غار و دوست غمگسار و مشفق ناصح و هوشمند عاقل
مجازات روزگار مکر و بوالعجبهای فلک تندخو بین که پادشاه خاتون چون برای ده روزه سلطنت مجازی دیدهٔ مهر و شفقت برادر را
بی وفائی بمکدر کرده بود و برادر محبوب بی بدل را در دل خاک موضع و مستقر ساخت هنوز سال بآخر نکشید که سزاء اعمال وجزاء
افعال بیافت قال النبی صلی الله علیه واله وسلم البغی سائق الی الحین بیت چنین است این بود تا بود روز تو تن را بآز و فزونی مسوز
چنین است گیهان ناپایدار نه پرورده داند نه پروردگار یکی از ستیق آن حوالی چند درهم قرض کرده او را بشرط غسل وتکفینی
۱۰ بجای آورد زهی پادشاهان مملکت اندوز و کامکاران اعداسوز دیروز بسبر تازیانهٔ قهر سلطان فکنی وامروز مرده بی کفنی
پار سال برگوشهٔ تخت رفعت بخش از مذهبات و مرصعات ساخته فرش وامروز در خاک رفته بی تابوت نعش روزگار را ز جهان
پادشاهی که در حال حیوة حریر ازرق آسمان را بطانهٔ قباء بندگان پنداشتی واز غایت نازکی لطیف تر از شقیقه مهلهل گل و سراغوش
آل لاله و قرطهٔ سیمابی سمن و شبوش سبز رنگ سنبل شعار و دثار کسوت خاص ساختی بعد از وفات کفنی چون هر بیوه زنی
دریغ داشت مصرع چه خوش حیوة و چه ناخوش چو آخرست زوال چه جعد خمه چه ساده چو خارجست قفا قال المرتضی علی
۱۵ علیه الصلوة والسلام الدنیا غرور حائل وظل زائل وضوء افل وسناد مائل ربق مشربها ردغ مشرعها
یونق منظرها ویوبق مخبرها للمؤلفه زین تیره کاه رو که نهنگ است برگذر زین سبزه جای خیز که زهرست در گیا گیتی سیاه خانه شد از ظلمت وجود
گردون کبود جامه شد از ماتم وفا چون سریر خانیت بوجود مسعود پادشاه اسلام شهنشاه دین پرور داد گستر غازان خلد الله
ملکه نور و نوائی گرفت وجراحت ظلم وتعدی تازه دوائی محمد شاه سلطان پسر حجاج سلطان به بندگی پیوست و بانواع نوازش
ومرحمت پادشاهانه موسوم شد وتفویض سلطنت کرمان را حکم یرلیغ نفاذ مقرون و در ذی الحجه سنه ست وتسعین وستمائه با ایلچیان
۲۰ بزرگ برعزم دار الملک خود روان گشت چون پشت تمکن بمتکاء عز و اقبال باز داد تفرقه و اختلالی را که بعد از حادثهٔ پادشاه
خاتون وغیبت شاهزاده کردوچین برجال و اعمال راه یافته بود بمعمار عقل ومهندس عدل استدراک کرد و بعضی مخالفان
عصیان ظاهر کردند عازم سیستان شد نصرت ملک گریخته با نالهٔ زار روز بر قلعهٔ بم تحصن نمود لشگر فرستاد تا چند روزی
قلعه را محاصره کردند بعد از استنزال وجود او را که موجب تشویش احوال میدانست بهوایهٔ عدم کردند و اطراف را بدواعی عدل
وجهان محروس داشت و تتمهٔ حال کرمان در موضع خود ایراد کرده شود للمؤلفه گر زین قفص قالب تنگت ولگیر طوطی حیوة زود خبری
۲۵ کمند انشاء الله والحمد لله حمدا اولا وثانیا بادینا وعائدا والسلام علی نبیه محمد سلاما سامیا نامیا ز انداز آید

قصر زرد تا بعد مینی کرد ایلچیان
از آن گوشه بیرون برند

ذکر جزیره هرموز و شرح بعضی وقایع در مدّت تاریخ این کتاب در عهد دولت اتابک مظفّر الدین
ابو بکر بیّض الله غرّته والی هرموز محمود قلهاتی بود و بر قاعدهٔ مألوف مال مقرّر رواجب با سلاطین کرمان میکفت انار بر حسب
ایثار و اختیار خویش و با آنکه چرخ سخت بازوی سست پیمان تیر شست و کمان عمرش اغراق کرده بود و پشتش مانند کمان ابروی
بتان بنزدیک زه آورده شوکت بأس و دلاوری او ظاهر بود جهازات و ونیجات فراوان مشحون بلشکریان تجار و قتال جاشو
۵ که عفاریت جنّ از ناپاکی و چالاکی ایشان بر حذر بودندی داشت و تمامت سکّان جزایر از اقدام و اقتحام او اندیشها داشتندی
رای اتابکی را چون تهوّر و تغلّب او معلوم شد دایم محافظت دولتخانهٔ اسلام را از خواص درگاه کسی که در محلّ اعتماد تمام بودی بایالت
نصب فرمودی و لشکری آراسته با نانپاره و مواجب مرتّب و معدّ داشته و معتمدان برای آذخار غلّات و ترتیب انواع اسلحه و
مصالح جهازات از الواح و اشطان و گکل و دیگر مؤنات گماشته و خود بنفسه علی مرّ الساعات از احوال قیس متنجّر بودی و بر
کماهی صادرات آن واقف و ناظم و حکم نوّاب آنجا در تمامت ولایات سواحل نافذ و مستمر تا هنگام دواعی ضرورات و سوانح
۱۰ مهمّات بی مراجعت بخدمت اتابک خزانه و لشکر از اطراف بر حسب احتیاج و مصلحت وقت خواستندی و کرایا را بودی که در
اتمام و ساختگی آن مهم عذری هست و نسبت کفتی یا مجال تسویف امروز و فردا یافتی بواسطهٔ این مقدّمات که تمهید یافت
محمود قلهاتی دولتخانه را قصدی نتوانست پیوست تا بعد از حادثهٔ سلجوقشاه انتهاز فرصتی کرد و دولتخانه را مسخّر کردانید چنانچه در
مقدّمه ذکر آن محرّر شد و سوغونجاق بحر لشکری سوی بحر آن را انتزاع کرد و رایت دولت را باز بر خافقیین منصوب کردانید
چون محمود در اسفینهٔ قالب تنبد با داجل در هم شکست و در دریاء فنا غرق شد پسرش نصرت بر جای او نشست و خزانه و لشکر در تصرّف
۱۵ آورد و چند سال برین حال مصرع **لمؤلّفه** شب در پی روز و باز روز از پی شب کرد و فرمود غائلهٔ حسد برادر او را رکن الدین مسعود
تحریض کرد تا در بعضی اوقات که نصرة عارضهٔ دهشت بر سر او رفت و موکّل اجل را در افناء او مددی داد و بتیغ سر او برداشت و احیاء
سنّت قابیل در قتل هابیل لازم شمرد قال الله تعالی لَئِن بَسَطتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيكَ لِأَقتُلَكَ
پس زن برادر را بانو که در عفّت و زهادت رابعهٔ دوران بود و از ایذا و جور بو از عقب شوهر فرستاد مصرع عفت الدیار محلّها
فمقامها شعر بانوا فامطرت الاجفان بعدهم من نوء عینی علی الخدّین نوعین حتّی اذا نفضت عینی مدامعها بقیت
۲۰ ابکیهم دماً بالعین چون هرموز را بدست استیلا فروگرفت ملک بهاء الدین ایاز که محمود بهمّت بود و از ممالیک با نوجی و فا بادی نعمت
و فرط شجاعت شعر و صرامة لو ان ایسرها للسیف لم یسلم له غرب که رجولیّت شخص ازین دو خصلت کمال می پذیرد
او را رخصت نداد که بعجز تن در دهد باشارت شعر علیک بهذا السیف فاقض دیونه فللسیف دین عند کفّک واجب
لشکری آراسته کرد و قاصد رکن الدین مسعود شد بعد از مقاتلت بکام دوستان چون نام دشمن مسعود آمد او را منهزم کردانید و بسرا
از بام قصر بشیب انداخت و زنش را اما سور و هرموز را مستصفی کرد و علی هذا از طرفین مادّهٔ این معادات روز بروز تضاعف میگرفت
۲۵ و امداد و قصد و مکاید ترادف می پذیرفت در شهور سنهٔ اثنین و تسعین و ستمائه رکن الدین مسعود از خدمت سلطان جلال الدین

زمر الخیر اتعب تبعث شعل العدوة ابة ... مولاة آل عنبک الصالح الشهور ... من اعیان عصرها واخیارها فی الصلاح ... اوالعبادة مشهورة وکانت وفاتها ... فی سنة ۷۴۵ ... وقال ... فی سنة ... ییاره و ... القدس من ... علی ... حبل ...

سیورغتمش لشکری آورد و بهاء الدین ایاز را ازعاج کرد و اسباب او را غارت با چند وپنج پاره با جزیرهٔ قیس برد و بجوار مرحمت و
ظلّ تربیت ملک اسلام شیخ جمال الدین توسّل نمود بحکم انّه اَلْعَصَبِيَّةُ مِنَ الدِّينِ وَاِغَاثَةُ الْمُسْتَجِيرِ مِنْ سُنَنِ الْمُلُوكِ مورد
او را با عزاز تلقّی فرمود و معاهدت استحکام پذیرفت و او را با لشکری در کیش جای داد و هر سال دوازده هزار دینار جهت اخراجات
لشکری را از مال خاصّه تعیین کرد و پس بمظاهرت ملک اسلام لشکر کشید و مسعود را بعد از مقاتلت منهزم کردانید و بطرف
۵ جزیرهٔ لارک و جرون از سر جنون بیرون رفت و چون دانست که در کیش لشکری نمانده معافصةً عطفه کرد و لشکر آنجا کشید
و دست غارت برگشاد و زیاده از دویست تومان زر و ابریشم و دیگر قماشات از اموال ملک اسلام و تجار اطراف حاصل
کرد و باز چون باد بر روی دریا روان شد و کار او بدان غنیمت رونق یافت امّا کوکب طالع مسعودی چون قمر در طریقهٔ محترقه
بماند از طرف هرموز خنجر مرّیخ آثار ایاز زبان دراز کرده و از طرف قیس لشکر کیوان رتبت ملک اسلام قدم انتقام فشرده و
بهاء الدین ایاز با طالعی که سعد گردون مشتری سعادهٔ او بود و زهره چنیاگر ثناخوان نصرهٔ او به هرموز رفت و خطبه و سکّه بنام
۱۰ ملک معظّم فخر الدین احمد بن ابراهیم الطیبی مزیّن گردانید و بحکومت اشتغال نمود و طریقهٔ مطاوعت و معاضدت مسلوک
داشت در شهور سنهٔ خمس و تسعین و ستمائة ملک اسلام برای احتیاط مصالح اینجائی عازم آن طرف شد و من الاتفاق میان
ملک معظّم فخر الدین و بهاء الدین ایاز بواسطهٔ ناقلان دون الثقلین کدورتی و تغیّری روی نمود چون بهاء الدین ایاز تفرّس کرد
که در بند قصد او اند بمشافهه و مراسله اظهار اخلاص و مطاوعت میکرد و میگفت ممکن نیست که حقوق نعمت و تربیت ملک اسلام را
بکفران مقابل گردانم و من بنده خود را در رشتهٔ عبید و خدم و زمرهٔ مخلصان منخرط میدانم امّا اگر بر خلاف توقّع قصد ازعاج خود را
۱۵ مشاهده کنم ناچار جانب جدّ و سعی مهمل نگذارم و در نظر حاکم عقل و عرف معذور و مشکور باشم چه شعر فَلَوْ كَانَ لِي رَأْسَانِ
اَتْلَفْتُ وَاحِدًا وَلٰكِنَّهُ رَأْسٌ اِذَا زَالَ اَعْقَبَا بیت سر در خطر است نیست بازی کاری در جان سخن است نیست کوچک سخنی
و نیز ملک معظّم فخر الدین را مصلحت نباشد باعتماد لشکر جاشو با من محاربت اختیار کردن چه ایشان بر خلاف ارادت من
نفس بیارند زدن تا به تیغ زدن چه رسد شعر وَلَنْ يَشْرَبَ السَّمَّ الذُّعَافَ اَخُو النُّهٰى مُدِلًّا بِتِرْيَاقٍ لَدَيْهِ مُجَرَّبٍ بهاری این نصایح
هیچ تاثیری نبود و از طرفین لشکریان دایم مستعد و محتاط آمد و شد داشتند در میانه روزی ناگاه بعضی از متجنّده جنگ در پیوستند و
۲۰ دو سه تن بقتل آمدند و طرفین را کار چون تیغ در گردن افتاد طبل حرب در خروشیدن و مردان کارزار در کوشیدن لشکر
جاشو چون کوکبهٔ ایازی را از دور مشاهده کردند تیغ غدر در لشکر ملک اسلام بستند و خلقی بسیار تلف و علف شمشیر گشتند و باقی
راه هزیمت گرفتند و این حالت در روز ششم ماه رمضان این سال واقع شد بهاء الدین ایاز با وجود قدرهٔ بر قاعدهٔ معهود بجدّ بیشتر
ملک اسلام پیوست و مشعلهٔ لشکریان خود را که فتنها در سر داشتند فرونشاند و حرمت حقّ ولی نعمت را با شرط ادب رعایت
کرد و با آنکه در مبادرت بمقاتلت بادی نبود تواضع و تخشّع نمود و ملک اسلام را اجازت انصراف داد و در شهور سنهٔ ستّ
۲۵ و تسعین و ستمائة چون از حکم یرلیغ مقاطعهٔ برّ و بحر ممالک فارس بر ملک اسلام مقرّر گشت حکم رفته بود تا هر یک مغول و مسلمان

[illegible]

بهرموز رفته و ایاز را که دعوی ایالت و استقلال میکند دور گردانند رکن الدین مسعود باستماع این اخبار مستبشر گشت و بخدمت ملک
اسلام پیوست و تقریر کرد که او قاید لشکر باشد و بحکم آنکه هُوَ اَعْرَفُ بِشَمْسِ اُدْحِیِّهِ این مهم را او کفایت تواند کرد و در معارضه
او مصرع وَاِنْ کُنْتَ بِیْ کافاً فقد لایفتا عصائر تواند خواند وَالحَدِیدُ بِالحَدِیدِ یُفْلَحُ این سخن رقم ارتضا یافت و بدین التزام
موجبات وحشتی که هنگام قصد دولتخانه سبقت گرفته بود نسیاً منسیاً گشت بهاء الدین ایاز چون از مطابقت و مواضعهٔ دشمن قدیم
آگاهی یافت رسول فرستاد و در نوشتها که بخدمت ملک اسلام ارسال کرده بود از در غایت تواضع بجد تضرع مجاورت نمود خلاصهٔ ۵
پیغام آنکه مسعود لا اَسْعَدَهُ الله بخدمت آمده و بتلبیح و تملق سراب لغو را شراب لهو نموده زینهار با دا اعتماد نفرماید و چنین صیدی
که بپای خود در دام آمده غنیمت شمرده او را مؤاخذه فرماید تا بنده بصوب خدمت مبادرت نماید و همان بندهٔ دوستدار و مخلص
قدیم باشد و چون داعیهٔ فساد او از میانه منقطع شد بهرچه مقتضی ارادهٔ آن جناب باشد کمر امتثال بندد این سخن که محض عقل و شهامت
و صفاوهٔ صدق و اخلاص بود بر غرض و تکیدت او حمل افتاد و با حشاد لشکر مغول و حشم شول و ترکمان در جائه ایج مشغول
گشتند و زیاده از بیست تومان زر در مصالح انفاذ چریک صرف شد و ملک اسلام لشکری از راه خشک بهرموز فرستاد و خود عازم ۱۰
دولتخانه شد تا از طرفین او را مشغول دارند بهاء الدین ایاز چنانچه مقتضی حزم این حال باشد مستعد کار گشت دونیجات فراوان از جا
جاشو تعبیه کرده و ذخایر بسیار در جهازات معد داشت و متوسل بعنایت ایزدی چه شعر مَنِ اسْتَعانَ بِغَیْرِ اللهِ فی طَلَبٍ
فَاِنَّ ناصِرَهُ عَجْزٌ وَخِذْلانُ سفاین را بر روی آب روان کرد و بر قاعده بر زبان رسولان پیغامها لطف آمیز میفرستاد و التماس
صلح که مستلزم نجح باشد میکرد چون ملتمس بایجاب مقرون نشد دل بر بودنی بنهاد و مناجزت را مستعد شد بیت بدان کوش
تا جنگ باز افکنی وگر چند دانی کشان بشکنی وگر زانکه افتد بناچار جنگ جگر باید آنجا و لختی درنگ در میان آب مقابل جهازات لشکر ۱۵
ملک اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لنگر انداخت نزدیک بود که نفقهٔ لشکریان او سپری شود ناگاه از طرف قیس دو جهاز مشحون
بانواع قوت جهت ملک اسلام می آوردند هر دو را معافصه بگرفت و بعضی معتمدان جهاز را قتل کرد و با آنکه از روی تفاؤل آن را
فاتحهٔ نصرت شمرد حالی از جهت ذخیره فراغی حاصل آمد لشکریان ملک اسلام از تنگی قوت در زحمت بودند و از اطراف ولایات
علوفات را نقل بایست کرد از این جهت بعضی تخلف کردند و برخی گریخته باز بوطن رفتند پس ملک اسلام اشارت فرمود تا لشکر
در قمع مکاوحت شروع نمایند چون جهازات بر روی آب روان کردند ملک بهاء الدین ایاز شعر اَخُو فَتَکاتٍ تُشْغِلُ النُّفُوسَ ۲۰
خَطْفُها مِنَ الحِسِّ حَتّی لا یَرَی القِرْنَ مَوْئِلا کناره گرفت چندانکه جهازات در مضیق خور راندند پس دونیجات را که در سرعت سیر بر روی
آب فراهت جیاد سوابق دارند مصرع مِکَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعاً از عقب ایشان چون فوج موج مغرق در راندند بی محابا نه
مجال مجاورت یافتند و نه امکان مکاوحت و نه امکان مرجعت تمامت جهازات را دستگیر کرده و اگر آن لشکر بشمشیر برآورد
و به نیش عقرب مثال خنجر خون ریز همه را در جوف بطن الحوت یونس وار جای داده بر آن بسنده نکرد و هم در حال قاصد قلعه
گشت و سه روز غارت کرد و بعضی اکابر که بقصر پناهیده بودند خزائن و نفائس اموال آنجا برده محاصره داد پس فیروز و کامیاب ۲۵

متوسل شد

مبلغ

مبالغ عالم غنایم گرفته باز بهرموز رفت و مدّت دو ماه سکّان قیس بیکبارگی جلاء وطن کرده بسواحل فرستند چنانکه برون
از یک جلبهٔ ستّاکی در تمامت قیس نماند و ناموس آنجا اختلال یافت امیر معزّی راست **بیت** از یاره دار یاران خالی شده
دیار وز حلّه پوش حوران خالی شده حلل خطها کشیده باد بر آثار او چنانکه لیلی بدامن وشی و دامن حلل روزی با یکی از
افاضل اصدقا و اکارم اخوان الصّفا که در جریدهٔ مصافات نسبت شعر إِنْ لَمْ يَكُنْ نَسَبٌ يُؤَلِّفُ بَيْنَنَا فَالْفَضْلُ فَلَمْ
لَنَا مَقَامُ الْوَالِدِ صحیح بود در محاسن و بدائع این دو بیت منافثهٔ ظریف و مطارحهٔ لطیف میرفت گفتم امیر معزّی تحقیقت
عرصهٔ فلوات پر شیح و قیصوم را بغنج جزع آهو چشمان تتاری ترشیح داده و نوای حدای قول حجازی که شعر فَغَنِّهَا وَهِيَ
لَكَ الْفِدَاءُ إِنَّ غِنَاءَ الْإِبِلِ الْحُدَاءُ بمر غول زخمه بر ربط بار بدی برین غزل شیرازی ملیت **بیت** ای چنگی غزل
صفت آن خوب غزل زن وی ساقی من ساغر چون جان بمثل زن در پردهٔ عراقی کشیده یارانه از محاسن اخلاق در خلال
استحسان گفت اگر تعرّف کنند در هیچ نوع توسّل هیچ صاحب استقلال اشعار مستدلّات را چنین تحسین در صورت تمثیل و اعراف
نکرده باشد از روی مطایبه گفتم تعرّف که جام با ماله چون پیاله در میان باشد یعنی جیم و مراد از آن تعجرف بود در یافت
بر بدیهه گفت بل أَلَّفَ اللّٰهُ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ یعنی الف مقصود تعارف بود گفتم فرزدق وشی گو تا پیش بیت دوم سجده کردی
مراد بیت لبید ابن ربیعه بود شعر وَجَلَا السُّيُولُ عَلَى الطُّلُولِ كَأَنَّهَا زُبُرٌ تُجِدُّ مُتُونَهَا أَقْلَامُهَا که چون بر فرزدق انشاد
کردند سجده کرد و قیل مَا هٰذِهِ السَّجْدَةُ يَا أَبَا فِرَاسٍ قَالَ أَنْتُمْ تَعْرِفُونَ سَجْدَةَ الْقُرْآنِ وَأَنَا أَعْرِفُ سَجْدَةَ الشِّعْرِ و حو معنی این بیت در وصف دیار معشوق
که گوئی باد و ابر بر صفحات اطراف آن بنوک قلم خط می کشد موافق آثار دامن لیلی است بر روی زمین چنانکه معزّی گفته
پس گفت باری در معنی این بیت اوّل شوق موصوف دو حالی و صفت دو خالی در یک خالی متمکّن شد حالی بر خواندم شعر
أَتَانِي هَوَاهَا قَبْلَ أَنْ أَعْرِفَ الْهَوَىٰ فَصَادَفَ قَلْبًا خَالِيًا فَتَمَكَّنَا و مراد او همین بود و حکایت کنند که ابو محمّد خازن که دُرّهٔ بود
از عقد مطیفان سنّی وشش کانه صاحب ابن عبّاد دو ستّه روزی از مجلس فضل پرور او تخلّف کرد چون بخدمت تشرّف نمود
قَالَ مَا حَجَبَكَ عَنِّي قَالَ الْحُمَّىٰ قَالَ الصَّاحِبُ قِهْ يَعْنِي الْحَمَاقَةَ فَادَّرَكَ وَقَالَ وَهْ يَعْنِي الْقَهْوَةَ و این چندان
مستغرب نیست چون صاحب علم بدیع را جودت طبع و حدّت ذهن و قوّت حفظ با هم یار باشد چنین کرشمهٔ خاطر و نکتهٔ
طبع و اشارتهای ضمیر و سحرهای معجز بارتجال بی تجشّم رویّت در تواند یافت وَكُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ این حشو هیچ خوش
در افتاد چون موسم جهازات معبری رسید ملک الاسلام از اندیشهٔ قاصدان متوزّع خاطر شد پس رسول فرستاد و پیش ملک بهاء الدّین
ایاز و عقد تصالح و تواصل منبرم گشت و حبال جدال و نزاع منصرم او جهازات را بعضی باز فرستاد و اظهار تودّد بی تردّد نمود
و با معدودی از خواصّ خویش بکیش رفت و با ملک معظّم فخر الدّین تجدید میثاق و عهد کرد و بحقیقت از حسن وفا و فور شجاعت
و مناعت او معنی شعر فَتًى كَانَ فِيهِ سَطْوَةُ اللَّيْثِ إِذْ سَطَا وَمَنْفَعَةُ الْغَيْثِ الْكَرِيمِ لِذِي الْعَطَا همانا ز او ضح گشت و قتی این کلمات بر طرز
مطارحات در شأن او صاف او برارق مداد پالوده ام لمؤلّفه آثار ایاز بر جبین تر جنین بتبین که گه گه تا به نامهٔ چلال خلال او

برحاضر و بادی غائب و نادی میخواند و امور شوکت و استعداد و قدرت و استقلال او باضعاف معهود حاصلست شعر حَمیً فیهِ لِلاٰذنینَ مَرعیً و مَشرَعٌ
کما فیهِ للاقصینَ مَرویً و مَشبَعٌ بیت خورشید نیم ورکدار تو بود برمعبر گردون بجواز تو بود گر باز بکرسی جهان باز آید محمود سبکتکین ایاز تو بود وصف ممالک هند
بطریق اجمال و ذکر ملوک معتبر باتفاق سایر امم معتدل ترین بقاع دنیا و نزه ترین رباع عالم دیار هندست تربتها
ادق من الهواء و هواؤها اصفی من الصفاء نزهت عرصات آن نسخهٔ روضهٔ رضوان و ذرات خاک کانهن الیاقوت
والمرجان بعضی مفسران در تفسیر قصهٔ آدم علیه السلام آورده اند که چون ابوالبشر بامر اهبطوا از ریاض فیها ما تشتهی
الانفس و تلذ الاعین بمقام کلخن سفلی خواست پیوست رحمت شامل الهی مهبط او را بعضی کوهپایهٔ سرندیب ساخت که بمشابهت
اعتدال و لطافت آب و هوا از کرهٔ خاک امتیاز داشت چه اگر نقل از ضد بضد دفعة اتفاق افتادی موجب تلاشی مزاج و تفرق اجزا
شدی و خود نزهت اطراف و نعومت هواء آن دیار با الوان نعمت و زر و جواهر و امتعهٔ فواخر از شرح بی نیاز است اوراق
و قشور اشجار و خاک و گیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندل است عنبر اشهبش فضالهٔ یم و نیل و قمیش
غالیه و گلگونهٔ عالم خار و درمنهٔ صحاری معدل مادة الحیوة و معاجین با منفعت در فنون معالجات سنگهای آن دهر را آب
جمد او کرده مومیائی و مراح تجارهٔ آن نمود خاصیت کیمیائی طاقات بروجش از تاثیرات انجم جفت طراوت و حافات
اقطارش هم خفت طلاوت ایلیجش بخشندهٔ سواد شباب و دانهٔ فلفلش بر آتش نشاندهٔ خال چهرهٔ احباب حصیات و احجار
سیلانی و بدخش مانند عقیق لب و لعل رخسار دلستان نوربخش زوایاء آنجا همه کان زر اما مضروب و خزاین و دفاین آن
اماکن دریاء پر گوهر لیکن مثقوب اشجار دایم نضیر و رطیب و نسائم هوایش بوی آور طیب مرغان شاخش طوطیان شیرین کلام
و تذروان ریاضش طاوسان خوش خرام بیت اگر نشان جنان در بلاد هند دهند عجب مدار که هرگز جنان چنان نبود
و اگر کسی این صفات متناسقات بر تجاوز حدی حمل کند و کاتب را مفرطی مطری پندارد بعد از امعان نظری از خاطر خود
استفسار نماید مملکتی که من لدن آدم الی هذا العهد از افق شرقی خاوران تا قوس غربی قیروان و از مبتداء طوالع
شمالی تا منتهی مطالع جنوبی زر و سیم و بضایع و طرائف بآنجا نقل میکنند و در عوض آن خار و خاشاک و گل و سنگریزه و انواع
عقاقیر می ستانند و هرگز از آن دیار بضاعت زر بهیچ موضع نفرستند الا ما شاء الله هر آینه این حکایت را از اطناب منزه
و اندیل این اوصاف بوجه انصاف اتصاف استحقاق شمرد و مع هذه الخصائل و الشمائل اتساع عرصات آن کجنة
عرضها کعرض السموات استماع افتاده و ما پیش از تقریر آن وضع اقالیم سبع و صورهٔ معمورهٔ زمین که مساحت بسیط آن برهان
هندسی و اشکال اقلیدسی در کتب این فن محقق شده بطریق حکایت باز نمائیم هرچند زیاده مناسبتی با این کتاب ندارد اما مقصود
آنکه مطالعان از نسبت فسحت آن ممالک با مسالک ربع مسکون معلوم کردد سطح کرهٔ زمین بدایرهٔ مشرق و مغرب و دایرهٔ نصف
النهار که هر دو بر زوایاء قائمه متقاطع شوند بچهار ربع متساوی منقسم میگردد ربعی شمالی مشرقی و ربعی شمالی مغربی و ربعی جنوبی مشرقی
و ربعی جنوبی مغربی و ازین چهار ارباع ربع شمالی مشرقی مسکون است مشتمل بر اقالیم و ازین ربع مسکون نیز آنچه توغل دارد بطرف

چارسه

شمال از غایت سرماء مفرط قرارگاه حیوان نمیتواند بود و آنچه تعلق بطرف جنوب گرفته از فرط حرارت محرق همین سبیل و مساحت
بسیط صد و سی و دو هزار هزار و چهارصد و شانزده هزار و دو میل است و مساحت معموره هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار
و سیصد و بیست فرسنگ است که بیست و چهار هزار هزار و چهارصد و بیست و نه هزار و نهصد و شصت میل باشد و نود و هفت
هزار هزار هزار هفتصد و نوزده هزار هزار و هشتصد و چهل هزار ذراع و چهار هزار هزار هزار و پانصد و هفده هزار هزار هزار و نهصد و چهارده هزار
هزار و دویست و چهل هزار اصبع و بیست و یک هزار هزار هزار هزار و صد و هفت هزار هزار هزار و چهارصد و هشتاد و پنج هزار هزار
و چهارصد و چهل هزار شعیر والله اعلم طول و عرض و تعداد مشاهیر بلدان از گفتهٔ مجتازان و ثقات مسافران که مدتها عصاء اقامت
آنجا انداخته اند و رایت تفحص و استکشاف افراخته برین وجه تقریر افتاده که ملیبار از حد کهور تا خطهٔ کولم مقدار سیصد فرسنگ
زمین است و بوله از مبتداء آن کنبایت تا حد ملیبار زیاده از چهارصد فرسنگ باشد و سوالک صد و بیست و پنج هزار پاره شهر و
دیه است و مالوا هزار هزار و هشتصد هزار و نود و سه هزار قصبه و دیه است در تعداد آمده و تا تاریخ بنیاد این کتاب سی سال باشد
که پادشاه مالوا بتقدیر خالق الارض و السماء لواء سلطنت فرو کشوده و در دل خاک ضمین شده و میان پسر او و وزیر بساط
منازعت گسترده گشته و بعد از مجادله و مقاتله هر یک طرفی را از ممالک بدست فرو گرفته اند و هر سال از بیشتر اطراف هند بدانجا
تاختن میبرند و اموال و نعم و نقد و فراخ شاخ و برده و کرباس غارت میکنند و هیچ تفاوت بدان راه نمی یابد گوجرات که کنبایت
اسم علم آنست هفتاد هزار پاره دیه و شهر است تمامت معمور و اهالی غرق نعمت و سرور و در فصول اربعه درین دیار هفتاد و
نوع گل رنگین بربار **بیت** ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار والعجب دیگر انواع ریاحین بی تکلف
و ریاحین بطلب موجود باشد و همچنین **بیت** دی و بهمن و آذر و فروردین همیشه پر از لاله بینی زمین هوا خوش گوار و زمین
پرنگار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار زراعت غلات شتوی را بنداوت الجره که شبنم نام پارسی آنست میکنند و بعد از ادراک
و امساک آن عمارت صیفی آغاز نهند و از ترشح نائرهٔ ابر آنرا تربیت دهند و تاک بینا رنگ کروم در این مقام در سالی دو نوبت
بدر راعناب ترصیع یابد و قوت زمین تا حدی باشد که شجرة القطن چون بید و چناربیخ آور و دو شاخ گشته شود و سالها متواتر ثمره دهد
و اگر فارغ دلی باشد که همت بر استقصاء احوال آنجا مستغرق گرداند و از معتبران و متاملان اخبار باز داند و روزگاری بتعلیق و تلفیق و تسوید
و تبییض صرف کند از اداء عجایب و غرایب یکطرف از آن دیار متفصی نتواند شد تا بدان چه رسد که کاتب این سطور را از روی
هوس بر حسب الکلام یجر الکلام فی کل نادی انا فی وادی و انت فی وادی از هر کسی استعلامی کند و اجمالا برای اعلان صنایع الهی
و اظهار بدایع نامتناهی متاملان را تحریری و تذکیری واجب داند و القیاس علی الباقی تنبیها تا معبر عرصهٔ آن از حد کولم است تا
خطهٔ نیلاور قریب سیصد فرسنگ سواحل در طول ایشان پادشاه خود را دیور گویند و معبر است این لفظ بمعنی خداوند دولت و پیوسته
طرایف اقصی چین و ماچین و روائع بضایع بلاد هند و سند بسفائن بزرگ که آنرا جنک گویند امثال الجبال تجری بجناح الریاح
علی سطوح المیاه بدانجا متواصل باشد و معموری جزایر بحر فارس خصوصاً و زیب و رنگ و بوی دیگر بلاد عموماً از عراق و خراسان

کلید نسخه

تا روم و فرنگ ازان حاصل و معبر بمثابت کلیل هند افتاده درین چند سال دیور سندر بندی بود و سه برادر داشت هر یکی بر طرفی
استیلا یافته و ملک اعظم مرزبان الهندی تقی الدین عبد الرحمن ابن محمد الطیبی مد ظلها تا دران طرف پر طرف که طرف در مدایح و مطارح
لطائف آن جولان میکند و دل در مسارح بدایع سیران نایب و وزیر و مشیر و صاحب تدبیر بوده و فتن و ملی فتن و قائل که هنوز ذکر
خطبهٔ او قائل ست و با وجود او قابل فتن نه بروی ارزانی داشته و نوبت سه کانه درین مواضع مرتب و منزلت کامکاری روز بروز
۵ موفر و مقرر کردانیده که هر سال هزار و چهار صد سر عتاق جیاد و ببتین عتق الخیل فی اصوابها که در حلبهٔ مجارات ایشان
رخش رستم و سیاه اسفندیار و سمند سرخاب و شبرنگ بهزاد سیاوش و گلگون گودرز و دیزهٔ کیو و بور بهرام گور و خنگ خسرو پرویز و ابلق
بهرام چوبینه چون اسب شطرنج پی برند از خاصهٔ ملک اسلام جمال الدین و تجار در جزیرهٔ قیس نول کرده بمعبر رسانند و چندانکه دست دهد
از سائر جزایر فارس قطیف و لحسا و بحرین و هرموز و قلهات و غیرها معهود باشد که نول کنند و هر یک سر اسب را دویست و بیست دینار
زر سرخ قیمت معین شده از قدیم باز بشرط آنکه اگر در متالف بحار آفتی رسد یا چند سر سقط شود عوض آن بر خزانهٔ پادشاه واجب
۱۰ باشد و از معتبران روایتست که در عهد اتابک ابو بکر هر سال ده هزار سر ازین مواضع بمعبر و کنبائت و آن حدود فرستادندی و بهاء
آن که دو هزار هزار و دویست هزار دینار باشد اگر آن از فاضلات حاصلات موقوفات بتخانه و تمغاء جواری که وقف اندر
کنائس و معابد آن کفرهٔ فجره و بفاحشه مشغول حوالت رفتی که بوصول اموال خزانه هیچ تعلق نداشتی و طرفه آنکه چون ایشان آنجا رسند
در عوض قضیم سر بریان و نخود پخته در روغن دهند و شیر گاو بجوشانیده تجریع کنند **بیت** کس بوم و غراب را شکر داد یا طوطی را
زجیفه خورداد مردار غراب راست در خور طوطیست سزای قند و شکر بر گردن خر گهر که بندد لوزینه بگاو که پسندد و مدهٔ چهل
۱۵ روز عقال و شکول نهاده و بر آخر تسمین و ترفیه بندند و در تیمار داشت سعی نمایند و بعد ما بهنگام حاجت بی رعایت شرط اجمام در ترتیب
رکوب و رسوم فروسیت جنود هنود چون دیوان بران مراکب و هم تک براق رفتار سوار شوند لحرب الاقران او لفروسیة المیدان
و در اندک زمان ضلیع ظالع شود و قوی مهزول و فره کاهل و نشیط کودن بل تمامت معیوب و سقط کردند و دران آب و هوا
ازین اسبان کوه پیکر که بی تازیانه رفتار تازیانه دارند والفرس لا بد له من السوط وان کان بعید الشوط اگر اتفاق نتاجی افتد نیک حقیر و بغایت
مستهجن باشد چنانکه شایان رکوب ندانند لاجرم سال بسال احتیاج ایشان با سبان متجدد شود و بدین سبب دلال بلاد اسلام را
۲۰ متحمل باشد و هذا حکمة الهیة لاغیة او لهو لاهیة مقتضی حکمت نامتناهی آنست که مشرقی را باصناف
بضاعات مغربی احتیاج ظاهر باشد و مغربی را بمتناولات دیار مشرق افتقار با هر شمالی محتد در استجلاب انواع متاع جنوب محتد و
جنوبی مسقط بر اقتناص و اقتناء زخارف شمال متوفر تا و اتم ذرائع این بلدان رایج بود که الانسان مدنی بالطبع
مصرع وسمیت انسانا لانک ذو ناس در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمائه دیو از مملکت معبر بمعبر اجل بر معبر فنا گذر کرد و خزائن عالم باقی گذاشت
از ملک اسلام جمال الدین روایتست که هفت هزار سر گاو محمول جواهر آبدار و زر سا و سیم ناب برادرش رسید و قائم مقام گشت
۲۵ و بر قاعدهٔ مألوف ملک اعظم تقی الدین نایب و مستشار و حاکم آن دیار شد و ابهت و رفعت و ابهت و حشمت یکی هزار با وجود این

مکارز

چهار نسخه

شمال از غایت سرماء مفرط قرارگاه حیوان نمیتواند بود و آنچه تعلق بطرف جنوب گرفته از فرط حرارت محرق همین سبیل و مساحت

بسیط صد و سی و دو هزار هزار و چهارصد و شانزده هزار و دو میل است و مساحت معموره هشت هزار هزار هزار و صد و چهل و سه هزار

وسیصد و بیست فرسنگ است که بیست و چهار هزار هزار هزار و چهارصد و بیست و نه هزار و نهصد و شصت میل باشد و نود و هفت

هزار هزار هزار و هفتصد و نوزده هزار و هشتصد و چهل هزار و زراع و چهار هزار هزار هزار و پانصد و هفده هزار هزار و نهصد و چهارده هزار

هزار و دویست و چهل هزار اصبع و بیست و یک هزار هزار هزار و صد و هفت هزار هزار هزار و چهارصد و هشتاد و پنج هزار هزار

و چهارصد و چهل هزار شعیر والله اعلم طول و عرض و تعداد مشاهیر بلدان از کفاة مجتازان و ثقات مسافران که مدتها عصاء اقامت

آنجا انداخته اند و رایت تفحص و استکشاف افراخته برین وجه تقریر افتاده که ملیبار از حد کهور تا خطهٔ کولم مقدار سیصد فرسنگ

زمین است و بوله از مبتداء آن کنبایت تا حد ملیبار زیاده از چهارصد فرسنگ باشد و سوالک صد و بیست و پنج هزار پاره شهر و

دیه است و مالوا هزار هزار و هشتصد هزار و نود و سه هزار قصبه و دیه است در تعداد آمده و تا تاریخ بنیاد این کتاب سی سال باشد

که پادشاه مالوا بتقدیر خالق الارض والسماء لواء سلطنت فرو کشوده و در دل خاک ضمین شده و میان پسر او و وزیر بساط

منازعت گسترده گشته و بعد از مجادله و مقاتله هر یک طرفی را از ممالک بدست فرو گرفته اند و هر سال از بیشتر اطراف هند بدان

تاختن میبرند و اموال و نعم و قند و فراخ شاخ و برده و کرباس غارت میکنند و هیچ تفاوت بدان راه نمی یابد کوجرات که کنبایت

اسم علم آنست هفتاد هزار پاره و دیه و شهر است تمامت معمور و اهالی غرق نعمت و سرور و در فصول اربعه درین دیار هفتاد و

نوع گل رنگین بربار **بیت** ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار والعجب دیگر انواع ریاحین بی تکلف

و ریاحین بطلب موجود باشد و همچنین **بیت** دی و بهمن و آذر و فروردین همیشه پر از لاله بینی زمین هوا خوش گوار و زمین

پرنگار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار زراعت غلات شتوی را بنداوت الجره که شبنم نام پارسی آنست میکنند و بعد از ادراک

و امساک آن عمارت صیفی آغاز نهند و از ترشح نائره ابر آنرا تربیت دهند و تاک مینا رنگ کروم در این مقام در سالی دو نوبت

بدر را عناب ترصیع یابد و قوت زمین تا حدی باشد که شجرة القطن چون بید و چنار پیچ آورد و شاخ گسترده شود و سالها متواتر ثمره دهد

و اگر فارغ دلی باشد که همت بر استقصاء احوال آنجا مستغرق گرداند و از معتبران و متأملان اخبار باز داند و روزگاری بتعلیق و تلفیق و تسوید

و تبییض صرف گرداند اداء عجایب و غرایب یکطرف از آن دیار مستقصی نتواند شد تا بدان چه رسد که کاتب این سطور را از روی

هوس بر حسب الکلام یجر الکلام فی کل نادی اذا فی وادی وانت فی وادی از هر کسی استعلامی کند و اجمالا برای اعلان صنایع الهی

و اظهار بدایع نامتناهی متأملان را تحریری و تذکیری واجب داند و القیاس علی الباقی منحوا تا معبر عرصهٔ آن از حد کولم است تا

خطهٔ نیلاور تقریب سیصد فرسنگ سواحل در طول ایشان پادشاه خود را دیور گویند و معبر است این لفظ بمعنی خداوند دولت و پیوسته

طرایف اقصی چین و ماچین و روائع بضایع بلاد هند و سند بسفائن بزرگ که آنرا جنک گویند امثال الجبال تجری بجناح الریاح

علی سطوح المیاه بدانجا متواصل باشد و معموری جزایر بحر فارس خصوصا و زیب و رنگ و بوی دیگر بلاد عموما از عراق و خراسان

کلید نسخه

تا روم و فرنگ از آن حاصل و معبر بمثابت کلیل هند افتاده درین چند سال دیور سند رهندی بود و سه برادر داشت هر یکی بر طرفی
استیلا یافته و ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبد الرحمن ابن محمد الطیبی مدّ ظلّها تا در آن طرف پر طرف که طرف در مدایح و مطارح
لطائف آن جولان میکند و دل در مسارح بدایع سیران نایب و وزیر و مشیر و صاحب تدبیر بوده و رتق و فتق و قائل که هنوز زند کر
خطبهٔ او قائل است و با وجود او قابل فتق نه بر روی ارزانی داشته و نوبت سه گانه درین مواضع مرتب و مرتبت کامکاری روز بروز
موفر و مقرر گردانیده که هر سال هزار و چهار صد سر عتاق جیاد وَبِيتَن عِتقُ الخَيلِ فِي أَصوَاتِهَا که در حلبهٔ مجارات ایشان
رخش رستم و سیاه اسفندیار و سمند سرخاب و شبرنگ بهزاد سیاوش و گلگون گودرز و دیزهٔ گیو و بور بهرام گور و رخنک خسرو و پرویز و ابلق
بهرام چوبینه چون اسب شطرنج پی برند از خاصهٔ ملک اسلام جمال الدین و تجار در جزیرهٔ قیس نول کرده بمعبر رسانند و چندانکه در دست دیگر
از سائر جزایر فارس قطیف و لحسا و بحرین و هرموز و قلهاتو و غیرها معهود باشد که نول کنند و هر یک سر اسب را دویست و بیست دینار
زر سرخ قیمت معین شده از قدیم باز بشرط آنکه اگر در متالف بحار آفتی رسد یا چند سر سقط شود عوض آن از خزانهٔ پادشاه واجب
باشد و از معتبران روایتست که در عهد اتابک ابوبکر هر سال ده هزار سر ازین مواضع بمعبر و کنبائت و آن حدود فرستادندی و بهای
آن که دو هزار هزار و دویست هزار دینار باشد اکثر آن از فاضلات حاصلات موقوفات بتخانه و تمغاء جواری که وقف اندر
کنائس و معابد آن کفرهٔ فجره و بفاحشه مشغول حوالت رفتی که بوصول اموال خزانه هیچ تعلق نداشتی و طرفه آنکه چون اسبان بدانجا رسند
در عوض قضیم سر بریان و نخود پخته در روغن دهند و شیر گاو بجوشانیده تجریع کنند **بیت** کس بوم و غراب را شکر داد یا طوطی را
زجیفه خورد داد مردار غراب راست درخور طوطیست سزای قند و شکر بر گردن خر گهر که بندد لوزینه بگاو که پسندد و مدهٔ چهل
روز عقال و شکول نهاده و بر آخر تسمین و ترفیه بندند و در تیمار داشت سعی نمایند و بعد ما بهنگام حاجت بی رعایت شرط اجمام و ترتیب
رکوب و رسوم فروسیت جنود هنود چون دیوان بر آن مراکب و هم تک براق رفتار سوار شوند لِحَربِ الأَقرَانِ أَو لِفُرُوسِيَّةِ المَيدَانِ
و در اندک زمان ضلیع ظالع شود و قوی مهزول و فره کاهل و نشیط کودن بل تمامت معیوب و سقط گردند و در آن آب و هوا
ازین اسبان کوه پیکر که بی تازیانه رفتار تازیانه دارند وَالفَرَسُ لَا بُدَّ لَهُ مِنَ السَّوطِ وَإِن كَانَ بَعِيدَ الشَّوطِ اگر اتفاق نتاجی افتد نیک حقیر و بغایت
مستهجن باشد چنانکه شایان رکوب ندانند لاجرم سال بسال احتیاج ایشان باسبان متجدد شود و بدین سبب دلال بلاد اسلام را
متحمل باشند وَهذَا حِكمَةٌ إِلهِيَّةٌ لَا لَاغِيَةٌ أَو لَهوٌ لَاهِيَةٌ مقتضی حکمت نامتناهی آنست که مشرقی را باصناف
بضاعات مغربی احتیاج ظاهر باشد و مغربی را بمتناولات دیار مشرق افتقار باهر شمالی مجدّد در استجلاب انواع متاع جنوب
جنوبی مسقط بر اقتناص و اقتناء زخارف شمال متوفر تا دائم ذرائع این بدان رایع بود که الإِنسَانُ مَدَنِيٌّ بِالطَّبعِ
مصرع وَسُمِّيتَ إِنسَاناً لِأَنَّكَ ناسی در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمائه دیو از مملکت معبر بمعبر اجل بر معبر فنا گذر کرد و خزائن عالم باقی گذاشت
از ملک اسلام جمال الدین روایتست که هفت هزار سر گاو محمول جواهر آبدار و زر و نقره و سیم ناب ببرادرش رسید و قائم مقام گشت
و بر قاعدهٔ مألوف ملک اعظم تقی الدین نایب و مستشار و حاکم آن دیار شد و ابهت و رفعت و ابهت و حشمت یکی هزار با وجود این

مکانت تجارت در امارت که مثل عارت گفته اند تا حدی که بضاعات اقصی چین و بلاد هند بعد از اشتهار فرص چون بغرض معبر آورندی تا
وکلا و گماشتگان او خواهند هیچ خریدار خواستار بیع و شری نتوانند بود و چون نفایس و بضایع حاصل شد بجهازات خاصه و تجار اطراف
و نواخذ دیار بدولتخانهٔ قیس فرستند آنجا نیز هیچ آفریده را رخصت نباشد که معامله کند تا نواب ملک اسلام انتخاب اجناس کنند بر
حسب اختیار قماش در بیع آورند پس از آن هرچه لایق معاملهٔ فرضه داشتند طوایف تجار را اجازهٔ خریدن دهند و بواقی را بر سکم
و پشت سفاین و دواب بجزایر بحر و بلاد شرق و غرب فرستند و باثمان آن از آن مواضع بضاعت و اصناف قماشات که
ملایم این دیار باشد محمول سازند و متاجرت و معامله بدین وجه که بازارکانی بضاعات از اقصاء چین باورد و در منتهاء مغرب
صرف کند در جهان نشان نداده اند **بیت** از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل بر نگیرد گر نترسد از خطر بازارگان و چون علو
قدر و نباهت ذکر و نفاذ امر و بسطت احتشام ملک اسلام جمال الدین و ملک اعظم تقی الدین در اکثر بلاد هند با ضعاف این دیار است
همیشه ملوک آن اطراف بموالات ایشان متعاضد و متظاهر بوده اند و رسل و مراسلات در اثناء ملتمسات و مقترحات متوارد داشته
این مکتوب در شهور سنهٔ سبع مایه از زبان ملک اعظم فخر الدین احمد بن ابراهیم بجانب سلطان علی بن هزبر الدین مؤید در جواب
تقضی اشکره و سپارش طایفهٔ از معتمدان او در مدینة السلام کاتب را اتفاق انشاء افتاده بود و درین موضع ثبت کرده شد

سَلامٌ یُعطّرُ انفاسَ الشمائلِ ویَنشُرُ مخائلَ الخمائلِ ویحکی ریّا ریاضةِ الزاهراتِ نسیمُ الصَّبا جاءت بریّا
القرنفلِ وثناءٌ یثنی عنانَ العمرِ الابقِ ویجمعُ بینَ المشوقِ والشائقِ ع بسقطِ اللوی بینَ الدخولِ فحوملِ
وتحیّاتٌ ارجهٌ ارجاؤها ولم یعفُ رسمُها لما نسجتها من جنوبٍ وشمالِ تتضمّنُ لمدائحَ ومحامدَ کقطعٍ من روضٍ
مقطوفِ الرُّبی معطّرةِ الصَّبا غذاها نمیرُ الماءِ غیرُ محلّلٍ علی المقامِ الارفعِ الاعظمِ والموقفِ المقدّسِ المکرّمِ
للسلطانِ المبجّلِ المعظّمِ مالکِ رقابِ الامم شعر منیّتُهُ مقدامٌ ومُنیهُ قادمٌ اذا اخذ السیفَ الصقیلَ او
القلمَ المجاهدِ المرابطِ المؤیّدِ المظفّرِ المنصورِ الی نفخِ الصورِ صاحبِ الحظِّ الموفورِ من مواهبِ الملکِ الغفورِ
قاصمِ الاعادی قاسمِ الایادی حائزِ المآثرِ الملیکیّةِ الّذی اذعنت لاوامرِهِ ونواهیهِ الحرکاتُ الفلکیّةُ
الباذلِ الحلاحلِ الباسلِ المساجلِ القرمِ الهمامِ النجدِ القمقامِ لیثِ الوغا غیثِ الندی تاجِ مفارقِ الاعالی
شمسِ مشارقِ المعالی اورعِ الملوکِ واعدلِهم ابرعِ الصنادیدِ وافضلِهم حاوی اسنمةِ الفضائلِ وغواربِها
المشهورِ فی مشارقِ الارضِ ومغاربِها حافظِ بلادِ اللهِ وعبادِهِ منقذِ الضعفةِ عن الظلمةِ بسیفِ
جهادِهِ واجتهادِهِ ناظرِ الخلفاءِ المجتهدینَ قامعِ الخلفاءِ المتمرّدینَ المشارِ الیهِ فی الملوکِ اذا تعدّ المکارمُ
والمفاخرُ المذکورِ بالعالمِ العادلِ علی وجوهِ الدنانیرِ واعوادِ المنابرِ شعر عارٍ من العارِ کاسٍ من علیً وتقیً
للهِ درُّ فتیً عارٍ من العارِ لا زالت ریاضُ الممالکِ البسیطةِ ممرعةً بغوادی انعامِهِ وهواطلِ احسانِهِ
وقلوبُ اعداءِ الدینِ مروّعةً بسیرِ رکابِهِ وسیرِ عنانِهِ وما برحَ من شمولِ انصافِهِ کدرُ الدهرِ مبدّلاً

ارجت — تصحیح

مترعة — تصحیح

بصفائه وجفائه معوضا بوفائه واكناف المجد الموثل محوطة في كاف كنفه ونونه وفائه مافاح في
المجالس العود القماري وناح للمجلس على العود القماري المبعد فيحقق على عالي رايه ماينقدح زناد اليقين من ايات
المعارف الروحانية والتاليفات الرحمانية ساطعة الايات كالايات بالبراهين العقلية المرعية التي هي شريعة محكمة
لامعة الاثار بالحجج النقلية الشرعية التي هي عقل مفصل والمصافاة بين النفوس في عالم الاشباح
قائمة من تاثير تلك المناسبة الواقعة في ازل الازال بالقدر المتاح فعلى حسب هذه الكلمات المبهجة
وتنسيق المقدمات المنتجة لواعج توقان العبد المخلص الى شمس الشتاء الى ظلال المصيف الى الغمام الى الهلال
اعني الاكتحال بلالاء غرته والاستسعاد بعليا حضرته لايشرحها ذرابة قلم ولا يكشفها صرامة كلمة
يقصر عن بيانها بلاغة الصادين بل ابن ساعدة وابن وائل ويحار دون بلوغ امدها افهام الاواخر
والاوائل وكيف يندرج عشر معشار ما به من الاشواق المبرحة والمودة الصادقة في مدارج الكلام
ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام وقد صدرت هذه العبودية الفائحة رياها اللائحة من مطاطف
اصداغ الاخلاص محياها المطربة في كؤس الوداد حمياها اواخر ربيع الاول ولكبس الامنه وعليه
التوفيق والمعول والامور بمن الله واياديه الباهرة ومبامن تلك الدولة الظاهرة متناسقة اللاك
على ترادف الايام والليالي وطراز حليتها وتفصيل جملتها وطرة جبهتها وغرة بهجتها ان المخدوم الاعظم
ملك الاسلام جمال الحق والدين خلد الله دولته وقرن بالدوام مدته اختص من الحضرة الايلخانية
والسدة العلية السلطانية الغازانية ما انفكت عتبتها مجددة بجباه الصناديد ومقبلة بشفاه
السلاطين والملوك الصيد شعر باحسن ترحيب واكمل تاميل وازوق تقريب وانق تبجيل وبعد
ما اهتزله اعطاف العواطف وافاض عليه سجال العوارف فوض الى حسن اهتمامه مقاليد ممالك
بغداد بجذافيرها سهلا وحزنا واضاف اليها حكومة شيراز وما ينضاف اليها برا وبحرا والله تعالى
محمود على تتابع الالاء وتدافع اللاواء واما ما اشار الى انفاذ بازي علوي الوكر بهي المنظر ذكي النظر
مرضي الاثر اذا افلت عن القيد غافص الصيد بالابد صعوده لاستنزال الصيود ضامن ونزول اجالها
في صعوده كامن فلقد نفذنا بالطائر الميمون للسلطان الميمون طائره الطائرة في مطار الاشتهار
سائره بازنا كانه يطير بجناح همتنا الى الفلك السماء ويحلق بالصيد المرتاد عن مقعر السماء لايسلم
العقاب من عقاب صولته والنسر الطائر واقع في شبكة مخلبه يرقى الى الخضراء كالمستجاب من الدعاء
وينزل الى الغبراء كنازل القضاء يدرك كالرامي الصائب ما يبتغيه ويفوز بالاقتناص لما يمتريه
مخالبه لبنات الجو اسنة المنايا ومطاره لها مرصد البلايا معلم اذا طير فهو المعادي بلايا شهم سهم

اجالها ريثه لبن صادا الطيور من غير تجشمه تجشمه كما ملت شعر يا شهب باز يخطف الصيد طاويا كخطفه
اصداغ الحبيب فؤاديا اراه لدى الافلاك من فرط سرعة كصيب نداكم او كشعري ساريا وجدت له
عينا كقطرة زيبق وصدرا عن الوشي المنمنم حاكيا اذا ما بدى تلو اللقاء حسبته شهابا على اثر الشياطين
ساريا ولما امتطى ايدي المماليك خلته كعرس على فوق المنصة جاليا هذا حاله قبل التشرف بمرقى
٥ مرصده ولكن حين يمتطى دستبانه ينتفض مصرع كما انتفض العصفور بلله القطر تشرفا بيد التي هي
اخت الغيث والغمام وما انبسطت الا لاغناء مفتقر ولا انقبضت الا لهز حسام فلا غرو ان يصاغ لاجراسه
اجرام الفرقدين ويخاط قلنسوته من حرير ملتحمة العينين ويدعى حالة الاسترجاع بالماخوذ من جحجحة
التشرين ولا يصيد حينئذ الا سعود الفلك ولا يختار لطعمته غير روح الملك هذا وانهى العبد الى حضرة
المخدوم الاعظم جمال الحق والدين اعز الله نصره وابد بالسعود عصره في مراقبة احوال الطواشي وكفه
١٠ صيانة ماله عن تخليط واشي وانفاذه بالسرعة الى صوب جنابه بحيث يقتطف من اشجار الرجاء الجني به
ان شاء الله تعالى والمامول من مكارم السلطان ان يستخدم عبده على الحالات في سوانح المهمات
ويشرفه بخلع المراسلات والتقدمات حتى يطرز بذلك اكمام مفاخر ايامه وبه تعطس مناخر شهوره
واعوامه والسلام على نفسه الكاملة واخلاقه الفاضلة وصلى الله على النبي محمد واله وصحبه وعترته
الطيبين الطاهرين **درجواب مكتوب متقدم اثغر عدن دراين الفاظ چون ثغور كواعب منتظم** شد وردا وردا الله
١٥ المسار متممة ومكملة وانواع الاستبشار مفصلة ومجملة على الجناب الكريم السامي المعظمي الاوحدي الاكرمي
العالمي العاملي الاورعي المجاهدي المحافظي الفخري فخر الدنيا والدين مجد الاسلام والمسلمين مجد
عساكر الموحدين قدوة المجتهدين والمجاهدين محيي الشرايع مصفي مواردها والمشارع مقيم الملك مؤيد
الدول وجيد الملك عضد الملوك والسلاطين معتمد امير المؤمنين الذي نظم الله بتدبيره سلك
المماليك وانار بمصباح رايه في ليل الخطوب حندس المهالك وجعله جملة حساب ذوي الاحساب المتشرفين
٢٠ بهم المناصب المعتز عنها فذلك كتابه الكريم المشتمل على الفضل العظيم المنطوية مطاويه على مثل
ضوء الاصباح مطرزا بالليل البهيم فهو اطيب مناجاته لمناجيه نعم الكليم واطب مدا واثبت حين
تاتيه يوسى به الفهم الكليم فالعقول متحيرة والالباب متفكرة اشعر هذا ام سحر عظيم ونثر هذا
ام حكمة حكيم متضمنا شرح الشوق الذي هو بعض ما عندنا والبرحاء التي تهيج كل يوم فلقناه
تبعث وجدنا الى حضرة الجناب السامي التي هي مجمع الانس بل لو نشاء لقلنا حضرة القدس لما
٢٥ عليها من ابهة الجلالة وانوار الهداية الموضحة للمسترشدين سبل الضلالة ولما تليت علينا الم

مكملة نسخه

الملل نسخه

الملك نسخه

جواب مکتوب متقدم

اخبار الملك الاوحد جمال الحق والدين عصمة الاسلام والمسلمين ادام الله بدوام عزّ الملة الحنيفية
ومدّ باستمداد ايامه ظل الشريعة المحمدية وما اختص به من الحضرة العالية الايلخانية والسدّة
المشرّفة الغازانية من وسع الترحيب وزلفى التقريب ولطف اللطائف وانهمار سحب العوارف
تفويض مقاليد ممالك بغداد اليه بحذافيرها وتقرير حكومة شيراز في يديه وجمعها له وتوفيرها
فما تلك الا الهامات الهية وعنايات سابقة في الازل واقضية سماوية اريد بها نصرة هذا الدين ۵
الحنيف واقامة مناره العالي المنيف وما ضل من اختصه بما اختص وما غوى وما نطق كتاب تقليده
له عن الهوى ان هو الا وحي يوحى ولقد نبّه به الامور عمرها واستكفى فيها عمروها وقدّ الزند
السوار وقلّد السيف المغوار شعر بصير بتدبير الامور وحامل من الثقل ما لا يحمل الثمّ كاهله و
لاهو في الدنيا مخل نصيبه ولاعرض الدنيا عن الدين شاغله ولقد هزّتنا لذلك فرهة اغتباط
كما اهتزّت تحت البارح الغصن النضر وحصلت لنا به نشوة كنشوة من دارت بهامته الخمر وما هو الا ۱۰
اهناء انعام للجناب ولنا وللاسلام وما اولى الملك الاوحد جمال الدين بذلك وانه لبركة
الملك والملك والممالك وقد وصل البازيّ فاهلا به من طائر ميمون وبمن اهداه فما اوقعه
على الاغراض وارشده اليها واهداه مشفوعة بالبغلة الشامية قدرا على البغال المستحقة ان
يكون الثريا لجامها وسرجها الهلال وان يتخذ لها من ديباج الروض المرقوم للتغطية والجلال
ولقد كلّ لسان القلم وحصر عن حصر هذا التطول ونفد المقال ووصل خادمنا ذكي الدين ۱۵
ذكوان ناشرا من محاسن انعام الجناب واحاسن اكرامه ما نغض له الحيا طرفه حياء وتجلل الروض
ثياه فيقرله بالفضل اختيار الارياء فازدادت اسباب محبتنا للجناب تاكيدا وعاد ثوب الموالاة
جديدا ووقفنا على مكتوب الجناب اليه يحقق انه قد حصل بازيين اخرين فكيف السبيل الى الجمع
بين الحسنيين واخبرنا الشيخ الجليل الكبير المثيل النبيه النبيل شرف الدين ابرهيم بن الحسين الخراسانی
المندوب من حضرة الجناب عند وصوله الى ابوابنا باعتذار الجناب عن الشغور بانه تركي البلاد وان ۲۰
الجهات الحارة لا توافقه ولا تكاد فعرفناه اذا كان ايام الشتاء وحصل صدره الى عدن ان شاء الله
وحقق ايضا ان الجناب اودعه ان يعرفنا بان في تلك الجهة من اجناس الطيور ما ينتمي الجرع وانه
الشواهين وانا ان رغبنا الى تصدير شيء منها حصله الجناب وصدره فما اعرفنا بكريم شيمه وما اوثقنا
بعميم كرمه ومحبوبنا ان يكون العناية الى ذلك مصروفة والهمة السامية الفخرية عليه حتى يحصل
موقوفة فان سماعنا لذكر هذه الجوارح الى الرؤية لها دعانا مصرع والاذن تعشق قبل العين احيانا ثم ۲۵

الاغراض نسخه

وصار لنا تولع بممارسة الصيد والقنص اذ هو اخو الحرب في التماس الخدع وانتهاز الفرص وله لذات في

اوقات الظفر وما يشبه الصيد اذا انقهر وانكسر الا بالقرن اذا انعقر وانعفر فلذلك لا يولع به الا النفوس

العزبة الابية والهمم الملكية العلية فان حصل الاسعاف بالاسعاد من الجناب بما طلبناه فهو الذي — (العزبة: نسخه بدل)

من معروفه عرفناه والملتمس من الجناب ان يكون المواصلات مستمرة وقاعدة المراسلات مستقرة فان

۵ بها صفا يا مزايا الود واستصفاء المحاب لقرب المناجاة وان حصل البعد ويعرفنا بحوائجه ومهماته

ولا يحرس منائه واما الاخبار قبلنا فان الامور جارية بحمد الله على المراد والكلمة ممتثلة في البلاد

والعباد والعدل منشور في كل حاضر وباد وذلك من فضل الله علينا حيث هيأ لنا الاسباب الموفقة

وحقق المراد فنحن شاكرون لالائه معترفون بنعمائه وهو حسبنا ونعم الوكيل كتبه في شعبان سنة

سبعمائة والحمد لله رب العالمين وصلواته على النبي واله الطيبين الطاهرين در ذي الحجه حجه سبعمائه

۱۰ از انشاء کاتب این مکتوب مسطور شد مشتمل بر جواب طلب بعضی صناع طرب که التماس آن رفته بود لا زال الساحة العليا والحضرة — (مقدمه)

العظمى للسلطان المعظم والمليك الاعظم كاشف الغمة ملاذ الامة محيي المملكة مؤيد السلطنة قامع

الجبابرة قاصر القياصرة افضل العلماء اعظم الملوك افضل الفضلاء القرم القمقام الصنديد الصمصام

سلطان انصار الهدى ناصر سلاطين الدنيا غيث سماء الجلالة ليث غابة البسالة المفضال لمواليه

المغوار على اعاديه شعر عار الردى نامي المدى ساري الندى سيف العدى وسيوف كل الوالي هزبر

۱۵ الحق والدنيا والدين الملك المؤيد من تاييد الملك الحق المبين غوث الاسلام ومعين المسلمين حامي الغزاة

الموحدين ماحي الطغاة الملحدين غرة ايام الملوك والاكارم والاعالي طراز اكمام الممالك والمكارم ولما

اول ملوك الخافقين واعدل عظماء المشرقين جمشيد الزمان في جلالته اسكندر العهد في ايالته

مغبوط الايادي في اياديه وبذله مطبوع انوشروان في نصفته وعدله ملقي البؤس الى قابوس في تدرج معاليه

مهجن فناخسرو بالفنا والخسر في نجح مساعيه بوفود النصر والتاييد معمورة وحافاتها بسجال الافضال

۲۰ مغمورة ورياض دولته الغراء بسحائب العواطف ممطورة ورايات اقباله برياح الظفر منشورة وامال

ومباغيه في الدارين محصلة ميسورة وما برح شريف رايه بقوم سنا دالممالك وصائب تدبيره يثقف

ميادالمسالك وعدله المبين يجلو اظلم الظلم عن صفحات الايام وفيض جوده يزري على هاطلة الرهام

ما تلالا على نحر الفلك عقود الثريا ودارت في الارض كاسات المرا العتيق مع حلو الحديث ريا ويقول

هاتف الفضاء عبر ذا انغام هنيئا مريا بنيته وذويه اما بعد نخدم للجناب المعلى خصه الله بكل مسار

۲۵ ومحاب واوصل اليه ميامن كل دعاء مجاب بعبوديات متلالية متوالية عن التصلف متعالية تتلوا

سود الاخلاص کفاتحة الصبح علی الآفاق وادعیة صالحة فاتحة صادحة بلسان الود والوفاق وتحیات تهتز
منها اریحیات الطبع السلیم وتظهر عرق الخجلة عن جبین الماء المعین وزلال التسنیم هذا والاشتیاق والا
لتیاع من صفو المصافاة وخلوص النیة ومحض الوداد وصرافة الروحانیة الی درک سؤله واحراز مامولة
اعنی الوصول الی الجناب الاعلی الذی هو مصدر الامال ومورد الامانی مصرع یجل عن التوغل فی البیان
۵ والالمعیة العلیة فانت بنیل المرادات والمرامات ناظرة فی مرآت دعواه بلا امتراء وترمی عن قوس
عقیدته وواحا لذاک المرامات ولما تشرف الخادم بسطور هی مساطر الامانی وابهی من نفوش مبانی
الفاظها اصلب للقلوب من الحاظ الغوانی والمعانی کغل الهم وفک العانی متضمنة للطائف و
نتائف وعواطف وعوارف کالماء مساغا والبال فراغا والعیش رفاغا والامال بلاغا حاکیا من خلوص
تلک الاخلاق الملکیة ناشرا من اطیب الاعراق الملکیة شعر فکان مکان العین من فرط عزه وحل محل
۱۰ الروح من حسن موقع سجد لله شکرا وحمده حمدا وفرلها اخص ذات السلطان المعظم بسلامة تجدد
الجلباب مجودة الرباب وسعادة معادة فی کل حین واوان وعافیة صافیة المشارع ضافیة المدارع
بکل زمان وهبا له اهبة السلطنة وابهة الاحتشام منضما الی روعة السیف وبراعة الاقلام فهلت
لازال کذلک فادامها الله علیک وقد ضاعف هذا لک واما الاشارة الی تحصیل سنقور علی
المطار یفاجئ الصید فی اطوار الاوطار فقد تفاءلت اولا بتصحیفه وقلت سیفور السلطان بما یرید ذوی
۱۵ ویصیب شاکلة الصواب فیما یوازره ویوارده واقول ثانیا لایخفی علی جلی رایه الذی نور الاصابة من
سقط زنده وابرائه ان سبرات ایام الشتاء فی الجهات الحارة ودیارها اضر به من نفحات هواجر معمعة
الصیف فی مستوکرها القر ومقارها وکیف وسبائک الثلوج ریاضها وماء الفواصل فی شواهق الجبال
حیاضها مالو قهر ینتفض وفی الثلوج یتروح کما ارتاح محموم اضر به الحر نسیم دیارنا بالنسبة الی کنا
عشه الاصلی سموم یحرق الاکباد ویکبدها اظهر کباد ولاشک انه لایوافقه ولایکاد ولکن الخادم
۲۰ یحصله لعل مبامن تلک الدولة الطاهرة التی تنزل الطیر من السماء وتخرج السمک من الماء تورق
بها الصخر الجامد وترق له الصخر المارد یبلغه آمن السرب صافی الشرب قویم القوادم والخوافی قرین
السلامة والعوافی ویصل الی ذلک الجناب بعد حسن الطلب صناع الطرب ارباب المهارة والاتقان
فی علم الموسیقار عنادل ریاض الانس وبلابل بساتین العرس وحمائم اغصان القدس الذین بنغماتهم
الرخیمة یروحون الزمرة الانسیة وبلطف طباعهم وحسن ایقاعهم یشوقون النفوس القدسیة
۲۵ کل واحد منهم لمنصور بن زلزل وعمرو الغزال ثالث ولبرصوما ثانی ویشهد بصدقه المثانی والمثالث

مساوله ظ

الاوکار ظ

المفاصل ظ

یسلبون بطیب الاغانی وبسیل المعانی مراسیل الغوانی لا یتحرک الفلک الاعلی الا علی ضرب ذلک
الاصول ولا تبتهج النفوس الکاملة الا عند الامعان فیه بلذة الوصول وقد تحقق فی علوم المکاشفة
وعین المشاهدة ان النغمة نطق روحانی والاستماع بالسماع للنفوس سر سبحانی لا یصفها الالسان
الوجد والحال ویقل بل یکل فیه المقال والطبع الشریف السلطانی یوثرها لتتمیم الاشواق الغریزیة
وتکمیل للذات العرفانیة بلغه الله تعالی الی ذروة المعارف وافاض علی نفسه الفاضلة شآبیب
العوارف ولما وصل الشیخ شرف الدین ابراهیم تلا علی الملا ابیات مکارم طباعه وکرر علی مقتضی
مصرع اعد ذکره ان الحلاوة فی الذکر شمائل فواضل اصطناعه وما کان الا کالصبا تبشر فوائح ازاهیر
الخمائل او کالصبح الصادق یحکی عن لمعان ایات الشمس وهو اصدق قائل فقلت کما قیل لا غرو من البدر
ان یلوح ومن المسک ان یفوح والصلوة علی الروح القدسیة المحمدیة ما لاح بدر وفاح زهر و
ناح طیر وساح فکر والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله اجمعین

ذکر سلاطین دهلی بطریق اجمال وحسب تعلق این مقال دهلی از بلاد جنوب در شرف ومکانت بمثابت دل اعضاء
و دیگر جوانب چون جوارح واعضا تمامت سکان آنجا مسلمان پاک اعتقاد ومعتاد بر اسم غزو وجهاد وخاکی حاکی از شمیم شمال وهوائی
بنسبت آن واهی طبیعت اعتدال وآبی بر آتش مسطور بر لطافت تسنیم وریاضی اطرافش مقصور بر طراوت نعیم لشکری مجاهد از لک
افزون از سیصد هزار وعرصه منفسح تر از ساحت اندیشه امید وار مشاهیر بلدان بر حسب آنکه مشاهدان تقریر کرده اند
از طرفی که فاصل است میان خراسان وهندوستان چون از پنج آب یعنی آب سند وآب جیلم وآب لهاور وآب ستلوت
وآب بیاج میگذرند بموجب است بنیان کوه جود پلاهور کوچه سوذره کوها ورچالندر حد کوکرجوت مولتان اچه جاسی سرستی کتیل
سنام ترنده سامانه جحبتر کهران ماکو در واز طرف دهلی چون متوغل میشوند بمواطن هند بدین منوال عوض بد ذون کره منکپور بهار
سترک سلحت لکنوتی وهر یکی ازین مواضع بر چند پاره دیه مشتمل است وقلاع حصین واعداد قصبات ونواحی معموره چندان
زیاده از آنست که درین موضع خیال تقریر آن توان بست وزبان خامه را بتحریر تفاصیل آن گشاد در سنه اثنی عشر خمسمائه بهرامشاه
ابن مسعود نوبت سلطنت غزنین یافت ومدتی برین بگذشت لمؤلفه چنانکه عادت این روزگار فرتوت است مداد غم داد
و باز داده بستاند علاء الدین حسین ابن الحسن اول ملوک غور بروی خروج کرد و مملکت بدست فرو گرفت با بهرامشاه کرّی نمود
چون علاء الدین بر عزم اجلاء او در حرکت آمد بهرامشاه فرمان یافت و پسرش خسروشاه کلاه شاهی بر سر نهاد و نیز پای
مقاومت با علاء الدین نداشت سر خویش گرفت و بجانب دیار هند رفت علاء الدین غزنه را غارت وقتل فرمود و آن ممالک او را
مستصفی شد و در دهلی مقام ساخت و خسروشاه در سنه خمس وخمسین وخمسمائه رحلت کرد **بیت** پنجه چو ترا شکست اگر پنجه تو می شکند
الخمس مع الخمسین کبر ویکبارگی طمع از دولت غزنویان منقطع گشت علاء الدین برادرزادگان خود را ابناء سام ابن الحسن ابن غیاث الدین

ابو الفتح محمد و شهاب الدین ابو المظفر بحکومت نصب فرمود چون سلطان غیاث الدین درگذشت سلطنت آن ممالک باستقلال بر رای سلطان شهاب الدین غور آمد در ینحال این دو بیتی از دل بر زبان خامه روان گشت **رباعی لمؤلفه** تا چند خوری غم و کشی بار جهان یکسان شمر ای دوست گل و خار جهان هر لحظه یکی آید و دیگر برود لعبت بازیست گوئیا کار جهان تا زمان سلطان محمد تکش که در آخر شهور سنه اثنی و ستمائه بر دست چند هندو فدائی کذشته شد **بیت** او نیز گذشت ازین گذرگاه وان کیست که نگذرد برین راه چون طومار اعمار را دبیر قلم منشی آجال بپایان رسید و خلفی نداشت قطب الدین ایبک مملوک او در حکومت استقلال یافت و غزوات بزرگ و کارهای خطیر در عهد دولت او تیسیر پذیرفت چون ملک مستعار را ترک گفت و فرزندی نرینه نداشت غلامی ایلتمش نام جای قطب الدین ایبک گرفت و بسلطان شمس الدین هندوستان در اقطار کشمس النهار اشتهار یافت و غزوات و فتوحات او بسیار است شعر حیوة لمن یتنابه و هو فاجع و موت لمن یغشاه و هو مفنع له نفحة ان جاد سحواء سجیج واخری اذا ما الغاظ نکباء زعزع مدتی مدید در حمایت حوزه مملکت و محافظت آئین سلطنت آثار صرامت و بسالت و مخائل حسن ایالت باظهار رسانید چون از منزل فانی کوچ کرد از وی دو پسر و دختری ماند جلال الدین و ناصر الدین و رضیه ممالیک او الغ خان و قتلغ خان و سنکرخان و ایبک خطائی و نوربیک و مردانشمس عجمی بر جلال الدین غلو کردند و حقوق ولی نعمت را بکفران مجازات نموده راه تمرد و غوایت سپردند و دم استبداد و استقلال زدند جلال الدین گریخته در شهور سنه احدی و خمسین و ستمائه متوجه حضرة منکوقاآن شد قتلغ خان و سنکرخان نیز از الغ خان مستوحش شده بر عقب جلال الدین روان شدند پس الغ خان همشیره جلال الدین سلطان رضیه که شیمتی مرضیه داشت بر تخت سلطنت متمکن گردانید و خود راتق و فاتق و حاکم و مشیر امور مملکت بود از طرف منکوقاآن درباره جلال الدین سیورغامیشی بینهایت مبذول فرمود و یرلیغ داد که سالی بهادر با لشکر که در آنحدود ند مدد دهند و او را بحوزه ملک موروث رسانند و کلزار آنرا از خار و خاشاک پرخاش ممالیک اذناب حیرت دو دو شاصفت دارند پیراسته گردانند جلال الدین مراجعت کرد و سالی بهادر با لشکری تمام مصاحب او شد تا ولایت جنجر که سرحد دلی بود از آنجا پیشتر نتوانستند رفتن مراجعت کردند پس جلال الدین حدود کوهاور و کوچه و سودره را که اهل مغول بودند در تصرف گرفت و بجزوی از کل اضطرار اخورسند گشت **بیت** آنجا که مراد ست رسد نیست مرادی وانجا که مراد ست مرادی رسی نیست بعد از مدتی الغ خان سلطان رضیه را از فراز تخت در کنار نعم الختن القبر جای داد **بیت** از خاک هرچه نرکس و سنبل که سر زند آن چشم نیکوان بود و زلف دلبران از خاک اگر حلاب کنی هم روا بود از بسکه خفته اند در و ساده پیکران پس داماد خود ناصر الدین را که دختر او در قید زوجیت داشت کلاه سلطنت بر سر نهاد **بیت** جانا چنین است ساز و نهاد زیکدست بستد بدیگر بداد چون دو سه سال برآمد با آنکه اسم سلطنت مجرد داشت و حکم رد و قبول باراده الغ خانی منوط بود باز عرق غدر که چون حلق دخند و زلف جعد بر بدین راستی ناقض شد و داماد خود را بقتل آورد و دو بیتی کاتب حسب حال آمد **بیت** هر روز کند چرخ فلک بیدادی هر لحظه زهی غم کند از او بر سری این شاهد ملک خوش عروسیست ولی هر روز در آغوش کشد دامادی الغ خان چون عرصه ملک را از معارضان پاک کرد خود بر سریر سلطنت پای نهاد و او را سلطان غیاث الدین لقب دادند و خزائن و لشکر در حریم ضبط و قید فرمان آورد و برین حال هرچند که مصرع لمؤلفه

که

گرد کره خاک بر آمد گردون طمع بست که مگر فلک سرکش در عهد او رام خواهد شد یا عروس زود سیر بد پیوند ملک در کنار مرام او آرام
گرفت ناگاه کمین گشای اجل تاختن آورد و جواب تمامت قصدهای او که در اینمدت دیگر از اندیشیده بود در گشاد یک ناوک قهر از قبضهٔ
لا مردّ لقضائه بداد و چون تیر پرتاب او را از میان احباب و اتراب دور انداخت و ذلک فی شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه
حاصل ازین عالم فانی همین بود بعد از چندان سعی و تکاپوی موفور و ذخیرهٔ جهان باقی چنانکه فرمود ان الله لا یحب کل خوان کفور
پسر وارث تخت و قهرمان ممالک بر ممالک و لشکر شد در مدارج استمالات از حضرت هلاکو خان یرلیغ بر استحضار ملک ناصر الدین پسر
و فا ملک که حاکم سند بود نفاذ یافت چون آنجا رسید ملک شمس الدین کرت و خداوندزاده برغندی بواسطهٔ بادرهٔ استیحاش او را
متهم گردانیدند و در تقبیح حال او مبالغه نمود تا او را با چند مملوک و پیوستگان بیاسا رسانیدند در آن حالت ملک فیروز که از جهه ناصر الدین
بامارت خلج موسوم بود توهم نموده عازم دلی شد و پیش سلطان غیاث الدین را ملازم و بخدمات پسندیده تقرب جست و او را امجاد فطنت
مولتان که سرحد است نامزد فرمود تا مجال خلت لشکر مغول مسدود دارد بدین خدمت چند گاهی مواظبت نمود چنانکه عادت اهل
حسد و نفاق باشد باشارت مصرع و یا فوقا لکنفاق له نفاق او را بمهادنت با مغول تهمت نهادند از دهلی او را استعادت رفت
ملک فیروز مراجعت نمود و از خدمت سلطان خایف میبود چه لم الفه ومن هما اذا الغضبت متهما هر چند استحضار او کردند عذرها
می آورد و تعلل میکرد وزیر سلطان از تسویف و تخلف و تقصیر و توقف او در غضب شد با معدودی چند روان شد تا اکراها و اجبارا
احضار او کند در راه بی مصادفت اتفاق مصادف افتاد و وزیر بسبب تقاعد و توانی در مبادرت بخدمت تخت سلطانی باز خواستهای
پریشان کرد ملک فیروز جواب او را بزبان تیر شمشیر حواله کرد تا حالی جواز نامهٔ راه عدم بروی خواند و همچنان عنان ریز فرو راند تا قصر
سلطنت فاذا نزل بساحتهم فساء صباح المنذرین در آن حال اکثر خدم درگاه پراکنده بودند و مزاج سلطان حامل عرض مرض شرط
شهامت بجای آورد و زمان فرصت که چون آرزوی مستمندان دیر رسد و مانند شب وصال دلبران زود گذرد فایت نکرد و این
داورِ بهر به هلاک کرد تسکین جاش و دفع پرخاش لشکر یا پسری نارسیده از آن سلطان بود چند روزی اسم سلطنت بر وی
نهاد و پس لشکر را در ربقهٔ طاعت آورده شعر فلما غذاه الدهر طوع مراده و فی یده للحادثات مقام پسر را از عقب پدر بغرستاد
تا خبر برد که بیت زان قاعدهای وصل در کوی هید تا چشم زدیم بر هم آثار نماند ملک فیروز ملکی فیروز یافت و بر تخت سلطنت
نامتصور قرار گرفت و ثغور مملکت را بکفاة انجاد محفوظ داشت و از ستر عصمت دختری پیکری بیت زلفش خلاف قامت قامت
خلاف زلفش ضد میان سرین ضد سرین میانی نتوان دهانش دیدن از زلف تا نباشد از لغط او دلیلی و زخنده ترجمانی در حبالهٔ نکاح
برادرزادهٔ خود علاء الدین که در حجر حضانت او تربیت یافته بود آورد و حکومت عوض و بداؤن بوی تفویض کرد مدتی آنجا استقلال یافت و لشکری
آراسته بروی جمع آمد پیش او حکایت کردند که رای هند را خزاین بی نهایت مشحون بجواهر نامدار و لآلی شاهوار هست طمع در استجلاب زر و
گوهر و استخلاص کشور او محکم کرد و جواسیس بر گماشت تا بوقتی که لشکرهای بمدافعت بعضی خصوم مشغول بودند اعلام سلطان کردند علاء الدین
اغتنام فرصت کرده لشکر کشید مصرع مغاچم ندعا باسمه فیجیب پادشاهی که لشکر تایید و وفود نصرت و امداد رحمت او بترتیب قلب و ساقه

وقتال وجدال وزینت رایت وعلم وتجشم سیف وسنان حاجت نداردو توفیق داد و فتح آن مملکت بدست جهاد وی میسر گشت رای
اصابت تدبیر کار بست وبرای استبقاء نعمت حیوة دختر خود را **بیت** عنبر زلفی که ماه در ضیر اوست شیرین سخنی که شهد در شکر اوست
بوی داد و تمامت خزائن واعلاق جواهر ونفایس ذخایر سپرد ان الله یبسط الرزق لمن یشاء ویقدر علاء الدین چندان مواشی
که داشت وانچه یافت محمول آن نعم نامتناهی کرد و شکر وسپاس فضل ایزدی تقدیم نموده عنان بمعسکر دولت خود تافت چون این
اخبار علی التواتر بملک فیروز رسید رسول فرستاد و بعد از اظهار فرح و ابتهاج ومسرت وارتیاح بر ظفر بر چنین خواسته ناخواسته وحصول
سلامت وتحصیل چندین خزاین بالوان مقتنیات آراسته تهنیت کرد و بحضور او مثال داد و چند کرت رسل متواتر شدند او رفتن را
عذری میگفت ملک فیروز را توهم عصیان افتاد بالشکری تمام متوجه او شد در کنار آب ملاقات عسکرین دست داد و چنانچه نهر
بین الفریقین حایل بود ملک فیروز طریقه حزم مهمل ماند و باعتماد حقوق ابوت و بنوت با پنج تن از آب عبور کرد سلطان علاء الدین
علی الرسم پیش عم زمین خدمت را بنقوش بوسه مجدد کردانید و در باب تخلفات گذشته تخلفات متخشعانه نمود چنانکه فرزندان خلف در
التزام آداب نمایند پس لحظه بنشستند و هر گونه حکایت متداول شد سلطان علاء الدین یکی را از خواص اشارت کرد تا در اثناء سخن به تیغ
هندی **بیت** بر نیان کردار پولادی که پیش زخم او روز کین بر آهن و پولاد خندد پرنیان سر او را از مصاحبت گردن دور کردانید
نی بل بدست عقوق سر وفا و مردمی را پست برید **مصرع** آری ای دل تو دان که کما تدین تدان قتلت وقتلت وسیقتل قاتلک
مؤلف راست در معنی این مثل منظوم **بیت** کبک موری خورد و باز آمد قصاص از کبک خواست زان سپس آمد عقاب و این عمل
با باز کرد تیر صیادی بپرد ال جانش کرد صید دور گردون هم برآورد روزی از صیاد کرد لشکر ملک فیروز از آنسوی آب که مشاهده
آن حال فظیع وقصد شنیع بودند تمامت بجوشیدند حالی علاء الدین مال فراوان پیش امرا و وجوه لشکر فرستاد و دل مردان از بذل
اگرچه لمؤلفه آن کند دوروی است و بصد دست شده بدست آورد و چون حالت واقع شد سلطان علاء الدین بهر حال
مستعد و مستحق تاج و تخت و صاحب شهامتی جوان بخت بود خدمت او را بضرورة گردن بنهادند از انجا عازم دهلی شد
کوتوالان قلعه که بود از تسلیم و مطاوعت سر کشیدند و در کشاد مجانیق نصب فرمود و صره ها ء زر را در منجنیق مینهادند و بقلعه می انداخت
سکان قلعه بنا کام پیش زر کیسه قبول را سر و قلعه حصین را در بکشادند و بذلت انزلته بذدقته دو پسر از ان ملک فیروز
در مولتان بودند ایشان را بدهلی آورد و هر دو را میل کشید و برست تا از میل و ملال این چرخ مختال و زمانه محتال هوشمندان پایمال
مسکنت و از لال شده اند و نا سزایان دامن کشان بر بساط عز و اقبال ای یار هوشمند من یا بی **بیت** از گردش این چرخ
زبون کش و بسال و ز شعبدهٔ جهان دون در هر حال دارم دل و دیده وانکه چه زغم آن میلا میل و این زنم مالامال سلطان
علاء الدین فارغ بال تخت سلطنت را بجلوس خود مزین ساخت و اطراف ممالک را در نفاذ حکم و علو قدر و مزید اقتدار محروس
و محمی داشت و در آخر شهور سنه اربع وتسعین وستمائه قتلغ خواجه شهزاده سپر توار اشعر رجال ولکن کالجبال متوهم
وتمرد ولکن لامرد لقضائه برای تسخیر و تدمیر دیار و غارت واستلاب بضایع قطار چون قطار متواتر انهار متوجه دهلی گردانید

ابن یمین
ز عارض تو زبانی سلطان الوجد ابو الحسن
بار بجمیع گرو بارنکا ند برابر اوست
فرمانده ور و زبکا و ریان ا راوست

[2]
همه چرخ ناورد اختر حسام
همه شیر مردان جویای نام

و نعم ما قیل
علی بی پای و دیده با سر شته فتاده
جیران شد و بمرغ و بند ان سر بسته

کای آنکه را تنی با پایستی داوو
تا چون شود و شرین بکس انگشتی

سبب
انگشت بکسن شخ و بر و فتن
بکس بشخد دنی و بر وفشت ست

[3]
و لنعم ما قال الحکیم الحقانی خاقانی
فی هذا المقال
زین عمر بمحیل و دوان عمر سوی زوال
وا مسکر و به عمر جان میس خیال

وشتی آید زرنج و غم میلا میل
طشتی آید ز خون دل مالامال

سلطان علاء الدین مستعد گشته بالشکری وافر و عزمی ثابت در اکتساب درجهٔ غزا و اعتقادی صادق و نیتی صافی در قتل آن اشقیاء
ذخیرهٔ روز جزا مستقبل محاربت بل مستعجل اجل آن لشکر شد و تسویهٔ صفوف ناکرده بر ایشان زد و بسیاری را بقتل آورد و بواقی
مصرع إذا کان الفرار لهم بواقی خاسرین خائبین خاشئین مراجعت کردند علیهم عفاءٌ و وبلٌ و ویلٌ والحمد
لله الذی تتم بنعمته الصالحات و یدوم بمنته الحاصلات و صلی الله علی محمد و آله اجمعین تقریر حال و مآثر

۵ اخبار نوروز بیک مهدی غازی محیی دین تازی نمودار نصرت یزدانی ابومسلم ثانی دین پرور اعدا سوز نصره الله نوروز
شعر سواءٌ علیه نعدّان یلج الوغا أاثکل أم فاحت علیه التواکل پسر ارغون آقاست که در مبادی فتح پادشاه جهانگشای
چنگیزخان چون خلاصهٔ دیار و رباع اقلیم ثالث و رابع و خامس از تصرف سلاطین کامکار انتزاع کرد سی واند سال بحکومت خراسان
و ماوراء النهر و غرشستان و سیستان و کرمان و فارس و عراق و آذربایجان و روم موسوم بود و در مباشرت آن آثار جلالت امر و امارات
فخامت قدر در عدل و انصاف جهانیان را نمود بوقتی که از حکومت ممالک ایلخانی عوض مرابع آن جهانی گرفت چنانکه شاعر گفته شعر
۱۰ بسال ششصد و هفتاد و سه ز ذی الحجه ز ماه بیست گذشته نماز دیگر بود که باد گردش گردون بروز یکشنبه ز فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود
چند پسر داشت که هر یک در درجهٔ امارت و تقدیم در حلبهٔ رجاحت مکنت مسابقت بر اقران داشتند حق تعالی مزایاء دین داری
و سجایاء کامکاری و شمائل معدلت آرائی و مخایل شجاعت نمائی در نفس نوروز پیروز جنگ مودوع ساخته بود چنانچه از بعضی آثار او که
در نصرهٔ دین حق بضرب تیغ جراح و طعن رماح و اعتداد جهاد و اهتمام تمام بر روی روزگار باقی گذاشت بر کمال شهامت و معالی
همت او استدلال میتوان کرد و خود پیوسته اولاد ارغون آقا در خدمت اروق میمون نسل پادشاه دشمن مال بنظر جلال مرموق بوده اند
۱۵ و مراتب ایشان سابق غیر مسبوق در زمان ارغون خان چون مکیدت بوقا چینکسانک ظاهر شد و پادشاه او را با اتباع بر خنجر لا
تبقی و لا تذر گذرانید بواسطهٔ تهمت مطابقت او نوروز یاغی گشت و بصوب بلاد شرقی عنان ریز رفت و با هر دیار که رسید معامله
روز رستخیز در شبی که فلک غالیه سای شمار ریاء عنبر در اطراف پاشیده بود و عقد ثریا از گردن گردون گردان گسسته و قندیل زبانا
چون دل ملهوفان شکسته هوا از دود سینهٔ دادخواهان چون آینه زنگار گرفته و چهرهٔ قمر ماورای پردهٔ کحلی نهفته شعر و قد جنحت
امّ النجوم کانها سموط لآل ملن فی جید کاعب با لشکری تیغ زن مرد افکن شعر مقادیهم وصّالون فی الروع خطوهم
۲۰ بکل رقیق الشفرتین یمانی إذا استنجدوا لم یسألوا من دعاهم لأیة حرب أم بأی مکان چنانکه روز طوف
میدان در ورطهٔ وغا از جوش آن جیش جاش ابطال بقرار گردد و دیدهٔ کماة بی غرار شعر سری حین شیطان السراحین راقد
عدیم فری لم یکتحل برقاد بر قصد اردوء شاهزاده جهان غازان لشکر کشید و راه غلط کرده بیورت نقای برغوجی افتاد لشکر
شاهزاده مردان جویای کام و نام بستهٔ قید منام بودند از گوشهٔ مراکب میگرفتند و سوار میشدند و روی بجنگ می آوردند از تراکم غمام
ظلام فرق میان راجل و فارس و ضارب و تارس ممکن نبود و تیر مانند خواب در دیده ها میرفت و تیغ مانند خون در مجاری عروق جاری
۲۵ میگشت شعر تبدی نواظرها والحرب مظلمة من الاسنة نار والقنا شمع از اصطکاک تیغ و نهیب

شمامه های سحر

و تاراج گوش فلک جذر اصم گشت و از غبار مراکب چشم روشنان دیدهٔ اکمه نمود شعر عجاجاً یغشر العقبان فیه کأن الجو
وعث او خبار چون صراف تقدیر درست مغربی را در کفهٔ افق شرق نهاد و شماههاء کافور بر طبق نیلی بپراکند صبح موسی وار ید بیضا نمود
و اعوان فرعون ظلام را منهزم کرد امیر بساط محاربت فرو نوشتند نقای یارغوچی بقتل آمده بود و بکنا و تکبه شده نوروز تا حدود خرقان
برفت و شهزاده گنشو را آنجا بنشاندند و یرلیغها بنام او می نوشت پس شاهزادهٔ جهان که با حداثت سن سکندر ظفر و تهمتن تن و فریدون فر
و جمشید همت بود با زعاج او لشکر کشید و در رایکان طوس اتفاق ملاقات افتاد از بیم سنان جان ستان او سماک رامح اعزل میشد و از هیبت
تیغ مریخ انتقامش دیدهٔ خورشید احول می نمود **بیت** چون شاه کند بر اسپ جالش گه جالش دشمن کند از دل چو نالش نالش نوروز دانست که
پای آن حمله ندارد و مثل است که سهل رجولیت و شجاعت حریف وقت شناختن است مصرع و اصل اللعب عرفان الحریف
و از فواید قواعد بلاغت است من مرق بجادک عن نجاده و من قصر حسامک عن حسامه فلا تبالیه عنان برتافت و با لشکر خود قاصد سیستان گشت و نکودریان
لشکر نیکو در حسن تدبیری کار بست و از آنجا با تیغ عقیق گون براه بدخشان بخدمت شهزاده رسید و پیوست و اظهار صدق عبودیت کرد و بسیورغامیشی جاوید مخصوص گشت
و یرلیغ شد که بیسور و لشکری که ماوراء آب آمویه مقام دارند بهر وقت که نوروز استمداد کند مطیع و منقاد باشند و لشکر سیستان را در نظر اهتمام او مقرر فرمود و در آن صدد
سیلاب خوف و باس نوروز در دلها چنان جاری شد که اگر مواشی در آب خوردن متنفر شدی گفتندی مگر تمثال نوروز دیده اند سال
دیگر با لشکری چون کوه همه تن جگر عزیمت خراسان نمود و باز عرصهٔ مجادلت بسط کرد و حوالی طوس را بغارت داد و غنایم فراوان
حاصل کرد و مدتی از کمال حزم امتثال اشارت شعر فجوعة البازی وثم نومة القطا ومل میل الاغصان واضن ضنی المقل نموده در
نیشابور مقیم گشت شاهزادهٔ عالم لشکری تمام در نظر اهتمام امرا قتلغ شاه بیک و غازان بهادر و قتلغ تمور پسر تاوتای کرده
ردع مادهٔ فساد و رد جادهٔ عناد او روان فرمود هم در طوس عرصهٔ هیجا را طول و عرض دادند هر دو طایفه از کر و فر متعاقب یکدگر
مختلط شدند ناگاه غازان بهادر نوروز را چماقی زد که اگر بر کوه راندی تب لرزه دریا بر اجزاء صخرهٔ صما پدید آوردی بقوت تجلد خود را نگاه داشت
قورچی نوروز قاریو را تیری از شست بگشاد و بر وی زد چون جوشن داشت آسیبی بوی نرسید نوروز او را بعقب چوب یاسا زد یعنی چون دید
که جوشن پوشیده دارد اسپ را تیر زدی که او خود جان ببردی پس نوروز عنان برتافت و باز متوجه دیار سیستان شد و نشبور غازان
و دیگر قصبات را عمارت فرمود و اهالی را بزراعت و فلاحت تحریض و ترغیب نمود باندک زمان غلات چنان رخص پذیرفت که
یکخروار گندم را بهای چهار درم سیم آمد و تمامت طوائف از شهری و لشکری مطیع و متابع گشتند و بر لشکر نکو در مزید اعتماد داشت و شجاعت
و پردلی او چون آفتاب خراسانی مشهور بود و صیت اسلام پروری و ملت آرائی او مانند صبح دوم در آفاق مذکور شعر و کیف
یصح فی الاوهام شیء اذا احتاج النهار الی دلیل برای تقویت اسلام ارتکاب اسفار و رکوب اخطار را چون متفرجات
جنان و متنزهات رضوان شمردی و استرواح و استمتاع بدین معانی نمودی شعر و اعرض للرماح الصم نحری وانصب حر
وجهی للهجیر و متعارف از آداب و آب او چنان بودی که چون قصد یورتی و بطرفی لشکر کشیدی در بیاض نهار خیمهٔ او سراپرده
نیلگون آسمان بودی و در سواد شب استضائت را بقنادیل کواکب و مصابیح دراری که از مادهٔ مدد روغن و فتیله بی نیاز بود اقتصار نمودی

و وقتی پای در ورطهٔ اقتحام کارزار نهادی که غراب غداف شب حوالک جنحه را بر اطراف مسالک زمین بگستردی کما قال قائله
رفض المنام و رکض الظلام حتی نال رغائب العظام و کانما عنی به المتنبی حقا صادقا و حبانا طفا شعر و کم من
ظلام اللیل عندک من ید تخبر ان المانویة تکذب برین جمله مدتها باطراف تاختن می آورد و هر وقت لشکری جرار
بر عزم مناوات و تشمیر معادات بدیار خراسان میفرستاد و شرری می انگیخت و رنگی می آمیخت تا اوایل شهور سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه
٥ از حضرت قیدو متوحش شد و با اورنکمور شاهزاده که هم شاخ نوروز با شجرهٔ مصاهرت او موصل بود معاهدت کرد که نواحی و
حوالی آب آمویه را از شوائب لشکر قیدو مصفی گردانند و حظ نصرت اسلام بدان موفی ایجالت اشاعت یافت اورنکمور و نوروز مستشعر
گشته یکسو کشیدند و سلسلهٔ موافقت چنان انقطاع یافت که باز مواصلت متیسر نشد با لشکر خود بر حریک یاسا ورزوند تنورهٔ حرب تقتید
و عواصف حملات بجنبید هر چند نوروز بنفس خود آن روز حملهاء جان شکر و قصدهای صف شکن میکرد و سوار را بزخم اسنان سنان
از اسبان ستان می افکند و رقعهٔ میدان را از خون دلیران بتیغ زمردین پیکر لاله ستان میکرد شعر کلما خر ساجدا لک داس
١٠ منهم قال سیفک الله اکبر و روان فردوسی میسرائید بیت که شیری نترسد ز نیک دشت گور ستاره نتابد فراوان چو هور
چو اندر هوا باز گسترد پر بترسد ز چنگال او کبک نر بعد از پرداختن جبهٔ جهاد و قهیال بر مراسم قتال و جهاد چون اعداد اعادی باضعاف
مضاعفهٔ لشکر نوروزی بود طاقت مقاومت نیاوردند و اکثر لشکری پیاده ماندند پس تخلف مصلحت دیده بهرات آمد شعر یهنی بها
الامیر هراة اذ قد علا عن ان یهنی عن هراها و کیف یهنی الدنیا جمیعا بناحیة من الدنیا الحواها
یرلیغها را بنام اورنکمور باصقاع و جوانب میفرستاد و نوروز سوره یدین بران رقم میزد تا آثار بأس او بازشایع شد و جام دوست کامی از دست
١٥ ساقی دوران سایغ بمحاصرهٔ نیشابور لشکر کشید و محاربات متعاقب رفت اهالی نیشابور در پردهٔ مهاونت بر نوع مصالحتی امان خواستند
در سوانح این حالات جمعی اورنکمور را از مهابت نوروزی خائف گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست در امثال فرس یعنی آمده است که
لمؤلفه اللیث یفند ان لایضرن فنا ولیس یفند دفع الخوف من ضرر به بعضی نزدیکان و مشیران خود اندیشه السبق لمن سبق
بر طبق عرض نهاد از بطانهٔ خانهٔ اورنکمور مشفقی نوروز را از کیفیت مشاورت حسن اعلامی واجب میداند توقی هم یکی از غوائل جانبین با انفصال
موجب و مستدعی انفصال سر رشتهٔ مواصلت میکرد و اورنکمور با لشکر خود مراجعت میکند نوروز مقتضی اصابت رای بکار آورده از آنجا ساتلمش را
٢٠ براه ایلچی به بندگی شاهزادهٔ جهان غازان میفرستاد مستفتح ابواب نصح و مستنجح با اسباب صلح بل ملتجی بجناب رأفت و مرتجی بسحاب عاطفت و
پیغام داد که تا چند از طرفین جویان تمرد و انتقام باشیم و از بلبلهٔ حناجر بجام و خناجر جرعهٔ خون لشکریان پاشیم وقت آمد که شاهزادهٔ
تجاوز روزگار رقم تجاوز کشد و موجبات وحشتی را که فلک مقتضی آن بود بصنع جمیل مقابله فرماید تا مراکب را از ین طرد و سوق دایم
استجمامی ارزانی داریم و لشکر در گوشهٔ مجلس وفاق از سر شوق و کام جام مدام با حصول مرام نوش کنند چون تیغ دست در کمر اتحاد زنند
و پیش چون تیر از یکدیگر بکمان باطل دوری نجویند که روزگار حریفی دغاست و دنیا عروسی بیوفا ولاشک چون عنایت شاهزاده و اخلاص
٢٥ من بنده اتفاق انضمام یابد در زمان حرکت کتیبهٔ لمؤلفه الفتح مع الوفاق توأم رکاب اعلی را خدمت استقبال واجب دانم و بهنگام

سکون طلیعهٔ بِالْاِئْتِلافِ یَتَیَسَّرُ التَّلافُ چهره نماید چون این مغلغله که غلغلهٔ صدق آن صدا در خم طاق تقدیس فلک انداخته بود در حضرت
شاهزاده شرف عرض یافت هرچند سوابق ذرایع مخالفت بلواحق منافرت مقرون بود حسن مطاوعت و استدراء او را بمامن میامن آثار
دولت خود از موجبات فتح الباب هدایت و مقدمات نتایج تایید و نصرت شمرده یرلیغ باستمالت و عاطفت و اقالت عثرت بدست
پیش بوقا ایلچی روان فرمود و بوصول او از غایت رجاحت عقل آثار بشره و انطلاق ظاهر گردانید چون تهادی اخبار و تعاطی مراسلات
عواصر خطرات رکونی پذیرفت نوروز بیک عزم بندگی شاهزادهٔ عالم کرده و نزدیک قصبهٔ لیغشو که مغولان آنرا مری شبورغان گویند
بشرف تکشمشی مشرف شد و بی توسط وسیطی و ارشاد مرشدی بخلوات او مهر نام بر اثر قسم و ایمان مبرم گشت مشروط بدانکه تا قضا
مهلت بقا دهد و قدر مکنت امکان نوروز جادهٔ اخلاص در عبودیت حضرت خانیت مسلوک دارد و پادشاهزادهٔ جوان بخت گردن اخلاص با
بعقود عقیدت اسلام زینت دهد و نیت کند که در اعلاء شعار دین حنفی ساعی باشد و متابعت نصایح نوروز که موجب نظام ملک و ملت است
برهمت کرم پادشاهانه واجب و لازم داند دُبَّ مُخَالَفَةٍ دَعَتْ اِلَی مُخَالَفَةٍ وَمُعَاسَرَةٍ دَعَتْ اِلَی طِیْبِ مُعَاشَرَةٍ
پادشاهزادهٔ جهان عاطفت و سیورغامیشی بجد فرمود و لشکر پیادهٔ نوروز را که از محاربت یاسا و ریاس آورده بود بخلعت و الاغ و تغار
حوالت کرد و در پناه دولت روزافزون ارتیاش و انتعاش یافتند شعر اَقُوْلُ لِزُوَّارِ الْاَمِیْرِ تَحَلَّوْا فَمَنْ زَادَهُ مِنْ رَاجِلٍ
فَهُوَ رَاكِبٌ وَاِنْ زَادَهُ الْفُرْسَانُ كُنْتُ كَفِيْلَهُمْ بِاَنْ يَرْجِعُوْا وَالْخَيْلُ فِيْهِمْ جَنَائِبُ اعوان حضرت بدلی صافی از غوایل غش
و عقیدتی پاکیزه تر از عارض بتان پریوش روی در روی حریف موافقت کرده او وحشت و مجانبت با انس و موالفت مبدل شده میگفتند شعر
لَقَدْ اَقْبَلَ النَّيْرُوْزُ جَذْلَانَ فَاسْعَدِ وَاِنْ كُنْتَ مَسْعُوْدًا كَمَا كُنْتَ فَازْدَدِ وَزُفَّ كُؤُوْسَ الرَّاحِ خَمْرًا تُسَلِّيًا
عَنِ الدَّمِ فِيْ حَدِّ الْحُسَامِ الْمُهَنَّدِ بیت لمؤلفه حدیث مغفر و تیغ و زره بکسو نه عقیق باده از ان ساغر بلوری ده بیاد گهن و مهرح
بنوروزی زپای دل گشائیم عقدهای گره وجوه لشکر که ایشانراست شعر وُجُوْهٌ كَاَكْبَادِ الْمُحِبِّيْنَ رِقَّةً وَلٰكِنَّهَا عِنْدَ الْهِيَاجِ
صُخُوْرُ در عوض قبضهٔ شمشیر گوشهٔ ساغر گلگون شعر كَشُعَاعٍ فِيْ هَوَاءٍ يَتَحَامَاهُ الْعُيُوْنُ هِيَ فِي الدَّنِّ جَنِيْنٌ وَهِيَ فِي الْكَاْسِ جُنُوْنُ
گرفتند و بر جای تصهال جیاد در مواقف قتال و عناد غناء بنات و بنین استماع کردند القصه بنوروز میمون تحویل اوقات لیالی و نهار جهانی
سمت اعتدال گرفت و بدان مصالحت وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَمَنْ لَزِمَ السِّلْمَ سَلِمَ مصالح عالمیان بحصول پیوست شعر حَتّٰی اَطْمَاَنَّتْ
عِرَاصُ الْمُلْكِ وَاعْتَدَلَتْ قَنَاتُهُ وَاسْتَنَارَ الْحِلُّ وَالْحَرَمُ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مَنْ اَمَرَ بِالطَّوَافِ عَلَی الْعَرَفَاتِ
اَلَّذِيْ مَنْ لَمْ يُطِعْهُ وَمِنْهُ الْعِزُّ فَاتَ ذکر موجبات نهضت رایت پادشاهزادهٔ جهان خلد الله دولته
چون بایدو خان کیخاتو را شربت فنا چشانید و خانیت را بدست فرو گرفت بیت لمؤلفه وین نه خود قاعده بود که او نو بنهاد
تا جهانست چنین است جهان را بنیاد پادشاهزادهٔ فریدون فر سکندرهمت بران حرکت تثبت ننموده نشست فرمود با نوروز بیک در
باب مشاورت و کنکاج کرده او التزام نمود که من بندهٔ شاهزاده را بر سریر دولت روزافزون کامکار بنشانم و بایدو را با لشکر بسیار
و اعوان که چون طراز جامه بر سیارند چون حجاب کفر از میان بردارم مادام که شاهزاده متقلد قلادهٔ اسلام شود و دفغال

الملک
نسخه

اردشیر بن بابک الذی لو کان حیّاً لم یکن الا ابن بابک الدین والملک توامان والدین اصل والملک
حارس له فهو مهدوم وما لا حارس له فهو ضائع (وما لا اصل له) بوقت مقام فیروزکوه بلبل زبان شاهزاده بر کلمتین
اخلاص کلمهٔ طیبهٔ توحید سرائیدن گرفت و در یک روز زیاده از دویست هزار مشرک متمرد سالک و موحد گشتند پس بعزمی درست
و دلی ثابت و رائی متین در بهار سنه اربع وتسعین وستمائه کما قال الشاعر شعر انما العیش دنّة من حمام وسلاف بنشجه معشوق
ومعدّ من الشمال علیل ووشاح من الریاض انیق وجمان من الرذاذ نثیر فی مروج اترابهن خلوق
مصدّق بود با لشکر جرار نهضت فرمود و نوروز غازی مشیر و امیر و قائد جیش و رائد تدبیر بود چون حدود ری مخیّم چتریک منصور گشت
ایلچی فرستاد پیش بایدو خان و گفت معهود از یاسای چنگیز خان نبوده که امراء قراچو بدل خود اروغ را التعرضی رسانند اکنون جمعی امرا کیخاتو را
قتل کرده اند التماس آنست که ایشان را اینجا فرستند علی التفصیل تا سخن پرسیده بر وفق یاسا آن قضیه را فصل کند مقصود از ارسال ایلچی
آنکه لمؤلفه ان نفع القول الجمیل والا ینفع السیف الصقیل پس بهر طرف از اطراف ایلچیان از جهة تحصیل مال بر
روان فرمود از جمله صد تومان زر بر ابنجو شیراز حوالت فرمود ساربان میر ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایلچیان
بایدو خان ایشان را تمکین نکردند و آزرده مراجعت نمودند اما وجوهی را که بر تومان عراق حوالت رفته بود بسبب قرب چتریک پادشاهزاده
بعضی بحصول پیوست و درین میان جهان پر فتنه و آشوب بود و خواطر از مخاوف در زیر لگدکوب اهوا و آراء مختلف و اسباب
تحیر و تردد مؤتلف چون بایدو خان بر مضمون رسالت و کیفیت عقاید و وقوف یافت امرا از فعال خود مستشعر شدند پادشاهزاده را
بر مخالفت و معادات تحریض دادند و ایلچی را جواب که کیخاتو امور خانیت و احوال چتریک را مهمل داشته بود و بافعالی که لایق
با بهت سلطنت نبود اقبال مینمود و از حکم یاساء چنگیزخانی اورا بر داشتیم ایلچی چون جواب ناصواب شنید معاودت کرد و امرا تجمع
چتریک و استعداد اسباب مقاتلت مجهود مبذول داشتند و از حکم یرلیغ توکال با هزاره بمحافظت طرف شرو یاز نامزد شد
تا آنجا خیمهٔ اقامت زند و اعلام و استعلام طرفین واجب داند شهزاده جهان و نوروز با مقدار شش هزار سوار اشارت شعر صونوا
جیادکم واجلوا سیوفکم وجدّدوا للقتی النبل والشرعا را کار بستند در ماه شعبان این سال بهنگام آنکه قرص زرین خورشید در
تنورهٔ معدهٔ زمین نهان بود بشرو یاز رسیدند قراولان طرفین در یکدیگر آویختند و در باد حمله از تیغ آتشگون آتش بلا بر سر هم در ریختند
لشکر شاهزاده تیرهاء آرشی را در کمانهاء چاچی اغراق کردند و بزبان سوفار در یک ساعت زیاده از دویست تن را جواز بادیهٔ عالم
فنا دادند توکال از آنجا گریخته عازم بندگی شد چون تیغ خورشید سر از تیغ کوه بر داشت و جهان از نقوش لمعان چون خورنق
و سدیر نگاشت شاهزاده ایلچی فرستاد بخدمت ایلخان و از وصول خود جیارت شرف تکشمشی را و ماجراء شبانه که لشکر را بی معرفت و
اجازت اتفاق افتاد اعلام کرد بایدو خان نیز جوابی متضمن اشفاق و قبول معذرت و تعلق خاطر و تهیج بوصول و قرب ملاقات بنگشت
و میعاد رفت که آقا و اینی لباس مصادقت مجدّد و اساس موافقت مؤکد گردانند و سخنی که باشد تمام کرده شاهزاده متوجه اردو
خود شد و چون از پستان صبح شیر با شیر بجوشید و در بستان افق شکوفهٔ نور بدمید بیت نقب بر دیوار مشرق برد صبح حشت زرین

تهیج سمه

زان میان آمد بردن هر دو شاهزاده برقعهٔ میعاد حاضر گشتند با لشکری آراسته شعر قَوْمٌ اِذَا لَبِسُوا دِرْعاً وَقَدْ كَشَفُوا أَنْسَوا بِكَفِّ
الشمس اذیال الغلس لمؤلفه ترکان چه ملایک رخ و دیو آثارند در دست بهم خنجر و ساغر دارند در بزم گهی ز لعل گوهر پاشند در رزم گهی بتیغ خون بارند
رعایت طرف احتیاط و دفع سوء الظن را هر دو بانتی چند معدود از پیش لشکر براندند و بواقی با سلاح بر جای خود توقف نمودند
آقا و اینی یکدگر را بشرط اعزاز و رسم خدمت تقدیم کردند و از هر جنس کلیات ملکی را حکایت شهزاده سخن اینجوء فارس و عراق که بار خون
تعلق داشت تازه کرد یعنی چون کل ممالک در تحت تصرف بایدو خانست مضایقه در باب انچه معدود داشت از عقایل املاک
موروث بر خلاف توقع می نماید ایلخان ایجاب ملتمس او بطریق تملق زبان داد و گفت انچه مملکت هست هم سمت مشارکت دارد
هیهات زبان حال شهزاده این بیت استشهاد میکرد لمؤلفه مطالبت ز لب بوسهٔ بسی کردم ولی چو عزه مرا تو مطالبت دادی
آورده اند که چون کثیّر عزه این بیت از قصیدهٔ مشهور بگفت شعر قَضَى كُلُّ ذِي دَيْنٍ فَوَفَّى غَرِيمَهُ وَعَزَّةُ مَمْطُولٌ مُعَنًّى غَرِيمُهَا
بعد از مدتی غلامی از آن کثیّر با بضاعتی تمام بر اطراف احیاء عرب بطواف میرفت من حیث الاتفاق بحی عزه رسید شعر لمؤلفه
اَخُصُّ دِيَارَهَا بِتَحِيَّةٍ اَوْ وَافِدِيهَا اَوْ دِفَافَ النَّادِي بَلْ كُلَّ اَطْلَالٍ عَلَى تِلْكَ الرُّبَى بَلْ كُلَّ اَشْجَارٍ بِتِلْكَ
الْوَادِي در اثناء مساومت بی سبق معرفتی با عزه معامله کرد چون خون و مال عاشق بر معشوق در مذهب عشق حلالی بحساب و مباح
مستطاب باشد در اداء مدافعت مینمود کسی غلام را بر کیفیت حال عزه تنبیه کرد در وی عزه را گفت وَاللهِ لَقَدْ صَدَقَ سَيِّدِي حيث
قَالَ فِيكِ فَاَنْشَدَ الْبَيْتَ پس غلام را با مال تجاره که مراجعه آن مرحله در سول دوست بود شعر يَا حَبَّذَا وَحَبَّذَا وَجْهُ
الرَّسُولِ لِحُبِّ وَجْهِ الْمُرْسِلِ پیش کثیر مراجعت و قصه را حکایت کرد او گفت اَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ وَالْمَالُ كُلُّهُ لَكَ لِعِزَّةِ
عَزَّةَ وَاِيصَالِ الْبَيْتِ اِيَّاهَا این بیت بدین واسطه مشهور شد و بر صفت ذکر معاشقت ایشان در افواه رواة افتاد و بیت همچون گل
نورسیده از دست بدست در مجلس انس می بگردانیدند تا روزی زوجهٔ عبدالملک بن مروان ام البنین همشیرهٔ عمر ابن عبدالعزیز چنین گویند
که ام البنین بواسطهٔ این کلمه چهل رقبه را از قید رقیت آزاد کردانید و گفت لَيْتَنِي لَمْ اَقُلْهَا که ملکهٔ عهد و عقیلهٔ حرم خلافت بود عزه را
احضار نموده از وی سؤال کرد وَمَا هٰذَا الَّذِي يُطَالِبُكَ بِهِ كُثَيِّرٌ فِي شِعْرِهِ قَالَتْ وَعَدْتُهُ بِقُبْلَةٍ وَلَمْ اَفِ بِهَا فَقَالَتْ
اَنْجِزِيهَا وَعَلَيَّ اِثْمُهَا لمؤلفه ای روز مطالعان بدیدار تو خوش افسانهٔ ما نیز چو شب خوش بگذشت پس قرار بران افتاد
که فردا کار طوی را ساز دهند و سر حقهٔ ملتمسات باز کنند برین سخن عنان بازدوهاء خود تافتند و خطرات در اندرون ظاهر شد و امرا
عزم آنکه در طوی شاهزاده بر شاهزاده دهشه نهند و دمنه وار دمی دمند و اندیشه که در طی ضمیر دارند در طوی ساخته کرده اند اما چون کرا
فضل کردگار هادی و هاتف اقبال منادی باشد هر آینه از مهالک امان یابد و مخالفان و قاصدان هر چند صاحب قدرت و
شوکت باشند پایمال مهانت و اذلال کردند شاهزادهٔ مؤید بتائید عقل و نور ضمیر از حرکت ازسجهٔ حال تفرس کرد که عقاید
مخذول بر مکاید منطوی است و ضمایر ایشان فنون احتیال را محتوی و نیز در عالم ملک هر کاری را وقتی و مقداری موقت و
معین است وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ در هر مکانی بزمانی مخصوص قدم شروع در میدان نهاد و تقدیم و تأخیر بی هنگام موجب ندامت

وشمر آفات وَالأُمُورُ مَرهُونَةٌ بِالأَوقَاتِ بتوفیق ربانی وکلاءت سبحانی اعتصام نموده مراکب عزائم را بلجام اجفال ملجم گردانیدند
و در یک شب سه منزل مراجعت کرد شعر حَتَّى بَدَا الصُّبحُ فِي جِلبَابِهِ كَالمَاءِ يَلمَعُ فِي خِلَالِ الطُّحلُبِ چون بیت بنمود
زفاف چرخ چارم سیمرغ سپیده دم پر و دم ایلخان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت او و مستدعی معاطب و
مصائب مخالفان سلطنت بود خبر یافت بر افات زمان فرصت و اضاعت اوان خلست که بازروی آن در آینه تخیل نخواست
وید ضجرت بجا صل فرو شعر مَن أَغفَلَ الحَزمَ أَدمَى كَفَّهُ نَدَمًا وَاستَضحَكَ النَّصرَ مَن أَبكَى السُّيُوفَ دَمًا شاهزاده ازرا
ایلچی فرستاد و فرا نمود که با بایدو خان دل یکدلی و سر همسری داشتیم و باعث بر عزیمت از خراسان اخلاص و ولاء ایلخان بود بلی چون امارت
افساد امرا مشاهده کرد اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد ایلخان بکثرت لشکر و نظام حال سلطنت مغرور شد حمل فیالت رای و
فتور تدبیر بدانطرف کرد و خود در غلطی عظیم بود و پس یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین حاصلات اینجوء فارس را که در مقاطعه او است
با ایلچیان شاهزاده رساند و سال دیگر را املاک بنواب آنحضرت تسلیم کند در صحبت ایلچیان معتبر مقدم ایشان امیر بزرگ کورتامور
آن یرلیغ بشیراز رسید و شهزاده نیز بتهدید و تشدید یرلیغ فرموده بود که وجوه بوجه حاجت طلب دارند و عذر نشنوند و مهلت ندهند
و زر بستانند چون مضمون احکام را استماع کردند ملک اسلام هم در مجلس یرلیغی نقیضه آن عرض کرد مشتمل بر آنکه چون مال مقاطعه
سالیانه از مقاطع در وجه چریک و خزانه بموجب مفاصاة با آل مستخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبت وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته
باشند استرداد نموده باسقاقان ملک ایشان را از ولایت بیرون کنند اما منادی اقبال پادشاهزاده مترجم وار بسمع مستمعان میرسانید که
لَا مَنشُورَ كَالسَّيفِ المَشهُورِ وَالجَدِّ المَنصُورِ وَالجِدِّ المَوفُورِ ایلچیان نیز مصلحت وقت را مواساة پیش گرفتند و با علام نقض احکام ا
نوکری را به بندگی حضرة شاهزاده فرستادند و در اینحال بر زبان کافه طوایف در بسیط ممالک روان بود که پادشاه غازان است
و بایدو در شیوه سلطنت یمنی ندارد و از روی احکام نجومی نمود که او را ثباتی نباشد چه ششم درجه خانان بود اما چون نوبت پادشاهی
بشاهزاده جهان غازان رسد سالها در سلطنت و جهانداری استمرار و دوام یابد و براسم نشر معدلت و نظم مملکت و اظهار رونق
دین اسلام بوجهی قیام نماید که تا انقراض زمان صیت دبدبه اقبال و آثار میامن دولت روز افزون او باقی و پایدار باشد
وَالفَالُ عَلَى مَا جَرَى چون از عالم غیب واردی بحیز ظهور خواهد پیوست پیش از حدوث و وقوع بحکم أَنَّ الأَروَاحَ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ
الحَدِيث اثری در خواطر ظاهر میشود از کلمات شیخ ابونصر بن مسکان است إِذَا قَدَّرَ اللهُ أَمرًا يَسَّرَ أَسبَابَهُ وَمَهَّدَ أَدوَاتَهُ
وَأَتَاحَ لَهُ الدَّوَاعِي وَأَمَاطَ دُونَهُ العَوَائِقَ وَالعَوَادِي نوروز در تضاعیف این حالات براه رسالت بحضرة بایدو خان
رفت سبب اتمام ملتمسات و مقصود کلی آن داشت که بر مخبآت ضمائر و مستورات سرائر وقوف یابد و بعد از آن چنانچه همت بلند
عقل بی مانند او اقتضا کند مصلحت امور پیش گیرد بتقریرات ملائم وقت خود را مجالی حاصل کرد و در پرده با طغاجار میثاق بست که هم
پشت کردند ایوان دولت بایدو را چون زمین پست گردانند چند روز اجازه انصراف نمی یافت بعد از آن تفحص و تملق اغاجان
کرد و بغلاظ ایمان تمسک ساخت که غازان را بسته در بندگی حضرة بدارم بایدو خان بدین بازیچه چون اطفال فریفته و شیفته شد ادریاغا

کرده باسعاف ملتمسات روان کرد نوروز مرکب را با کمران صبا همعنان ساخت چون بحضرت شاهزاده رسید واز کیفیت حال و شرح لطایف حیل اخبار کرد تصدیق یمین را غازانی بسته پیش بایدو خان فرستاد پادشاه و امرا ازین ایهام لطیف و سخرهٔ نادر تعجب نمودند اما کار از دست رفته بود چون تیر از شست واز آنطرف چون عرصهٔ خراسان خالی گذاشته بودند لشکری اکثر من الرمال و الرمال از آب جیحون عبره کردند و حوالی هراة را مخیم ساخت از حکم شاهزاده نوروز غازی شعر فتیً سیفه امضی من الموت وحده ولا شیء امضی من ظبی عزمه بر جناح تعجیل با لشکر خاصه متوجه خراسان شد از آوازهٔ وصول او بی احتیاج بمقام نزال آن بلا مندفع و آن مهم کفایت شد و تمامت الفراری و فیه ظفر غنیمی موفر داشتند شعر تبسمت والخیل العتاق عوابس واقدمت والبیض الرقاق لوامع صدعت بصبح النصر لیل جموعهم وکیف بقاء اللیل والصبح صادع چون این شواغل دل پرداخته شد بی آنکه نمد زین را بر جانب خشک گردانیدی عنان معاودت بصوب خدمت شاهزاده بدست قاید صبا و شمال سپرد والحمد لله ما تجلو اصحاب الظلام تلالؤ الصباح والصلوة علی روح نبینا محمد ما تنفست عن جیوب الریاحین ریا الراح موضع تتمیم ذکر

در مبداء جلوس پادشاه حکومت ممالک روم در نظر طغاجار نوئین مقرر شده بود و صاحب دیوان صدر الدین بحکم یرلیغ از راه نیابت نامزد آن دیار گشته بلی در توجه بوجه حصول موانع تأخری و تأخیری می انداخت چه جمال الدین دستجردانی که درجهٔ وزارت یافته بود و بال قدرة از یفاع خمول باوج ارتفاع طیران نموده و استاد او بکر خوارزمی رست لا اصغیر مع الولایة و العمالة کالا کبیر مع العطلة و البطالة و انما الولایة انثی تصغر و تکبر بوالیها و مطیة تحسن و تقبح بممتطیها و انما الصدر لمن یلیه و الدست لمن یجلس فیه و انما النساء بالرجال کما ان العمال بالاعمال بواسطهٔ خساست نفس و لوم طبیعت او را معرض استرفاع و استدراک آورد و احسان صاحبی را در عهد کیخاتو خان که او را بعد الله تعالی خلعت جان بخشیده تا بمال چه رسد و جاه چه وقع آرد باساءت مقابل گردانید و از اشارت صاحب شریعت احبب حبیبک هونا ما لعله یصیر بغیضک یوما ما وابغض بغیضک هونا ما لعله یصیر حبیبک یوما ما غافل ماند و مبلغ صد تومان زر در وجه حوالات بازگرفت بر مال وی جمع آورد مجانا و بعضی نواب صاحبی با او مساکت شدند و لسان وقاحت در عرض ولی نعمت دراز کردند فعفاء علی هذا الزمان فانه زمان عقوق لا زمان حقوق وکل رفیق فیه غیر موافق وکل صدیق فیه غیر صدوق پروردگان دولت بمجاهره معادات پیش گرفتند و سوابق تربیت را بلواحق تخطیه مجازات کردند و تلمیذ با استاد در یک مصنعه مجارات جماعتی که ایشان را ذخیرهٔ چنان روزی می پنداشت خود خیره تر دشمنی بودند و دستی که بارها از مثقلهٔ انعام او سوار منت ساخته بود دعوی حریف مروت و فا تیغ جفا برکشید شعر یا قومنا لا تضیعوا ذمام کل حمیم ولا تحلوا بجود ابکل حق قدیم وذکروا النفس جدا بقول رب رحیم انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم بیت مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایستی در هر شمار تا بیکی تجربه آموختی در دگری تجربه بردی بکار شک نیست در آنعهد حسن عهد و وفا و مردمی و مروة و کرم اعز من بیض الانوق و الابلق العقوق و العنقاء المغرب و الکبریت الاحمر و الغراب الاعصم افتاده قال الله تعالی الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه

عمرو بایست در این روزگار بسی

ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون در غلواء آن حال عز الدین
مظفر عمید باردو رسید و مبالغ وجوهات خاصّهٔ صاحب دیوان را در شیراز متصرف بوده محقّر وجوهی در وجه علوفات موکّلان
بر وی حوالت کرد موصل را گفت صاحب دیوان مقتول دیده ام امّا صاحب دیوان معزول نشنیده همّت صاحبی که همای سلطان
معالی بود بر امثال آن صادرات سایهٔ التفات نمی افکند و زبان حالش این معانی تکرار میکرد شعر شربتُ علی القذی ماءَ الامانی
معافرةً فیسّر فی بریقی وکنت اذمّ صرف الدهر حتّی عرفتُ به عدوّی من صدیقی عجز و تبلیل بخود راه ندا[د]
و در دیوان حضرت بتقریرات مبرهن و یرلیغها و حجتهای معیّن بجواب مشغول گشت و بر مقتضی شعر ولا اتمنّی الشرّ والشرّ تارکی
ولکن متی اُحمل علی الشرّ ارکبُ تقریر کرد که سیصد تومان مال جمال الدین دستجردانی در اندک مدّت مباشرت تلف کرده
و اخراجات بی وجه انداخته عاقبت باری تعالی کار او را بی معونت غیری کفایت کرد و بر حاسدان بدگوهر و دشمن وارون اختر
ظفر یافت انّ علی الکریم واقیةً من فعله وله حصنٌ حصینٌ من فضله فاذا زلّت به النوائب زلّةً وصالت
علیه الدهر صولةً اقامته ید احسانه وانتزعته مکارمه عن مخالب زمانه در ان روزگار که رواج کار اراذل
و لئام در روزگار معادی افاضل و کرام بود مصرع امّ الکرام قلیلة المیلاد چند روزی تثبّت نمود و از استنابت حکومت
روم انفت داشت چه کمر بندهٔ خود در استابل مباشرت آن می پنداشت و پشت دست شعر ولستُ اروم الروم والرّیم والدّمی
فلو دامها غیری فلستُ کذلک بر روی حال زده بود امّا در مصدر آن پریشانی و محذور آن بی سیر و سامانی بر عزم توجّه آنجا کوس رحیل
فرو کوفت و خیمهٔ اقامت بر کند پس از راه عطفه کرد و عازم جیلان شد با تمامت خیل و خول و خیلان و من یهاجر فی سبیل
الله یجد فی الارض مراغماً کثیراً وسعةً دو منزل راه بیک منزل می پیمود و در هیچ مرحله یک لمحه توقّف ننمود چنانکه اکثر خدم متخلّف شدند
و از ازدحام سرعت بادپایان خاکسار شعر فقد کلّت من الوخد المطایا وملّ الرکب من طول السهاد پادشاه جیل
و وجوه اکابر بقدوم مبارک صاحبی تبجّح و تبجّح نمودند و استبشار و استظهار فزود و بخدمات پسندیده که فراخور همّت آسمان رتبت جهان
صاحبی ابر پاش بحر بخشش باشد تقرّب جستند فحلّ بربعٍ مأنوسٍ وملکٍ محروسٍ چندان اقامت نمود که تمامت خدم بدو
ملحق شدند هر چند نیّت اقامت در خاطر دریا سعت موج میزد عاقبت عزیمت بندگی شاهزادهٔ جهان غازان خلّد دولته
مصمّم گردانید شعر اذا حلّ فالجوزاء دستٌ وان سری فموکبه الافلاک والسعد مرکبُ فمن مبلغ اقلامها ان
ریقها سمامٌ وتریاقٌ معاجین تکتبُ وانّ المنایا الحمر منهنّ تستقی وانّ العطایا البیض منهنّ تکسبُ صد و سبزه و از شرف
تکمشمشی و نصاب سیورغامیشی دریافت و گفت بیت با این همه تدبیر می گلگون چه فردا نه بدید و دی برفت اکنون چه
وقت آنست که شهزاده یکران تیز تاز عقل را عقدهٔ عقال توهّم بگشاید و ازین گرد آخر اهمال بیرون برده بزین فکر رزین تزئین دهد و
بحکمهٔ حکم حکمت ملجم گرداند و در سطح میادین تدبیر کشیده پای مثابرت در رکاب مصابرت استوار کرده دست جلادت از یلمق
سعادت بیرون آورده چوگان شهامت در کف کفایت گیرد و عنان عزیمت فرو گذارد مصرع تا گوی مراد خود ز میدان که برد

نوروز ترتیبها خسروانه فرمود صاحب در بندگی حضرت صورت میلان ضمائر مطاوعت شاهزاده عرضه داشت و تقریر کرد که اگر
شاهزادهٔ عالم آینه ضمیر جهان نمای را بنور توکل و تسلیم روشن گرداند و نیت کند که چون بر دشمن مظفر شود و مملکت بی زیاده تحمل کلفتی
مسخر گردد در تقویت دین محمدی باقصی الغایه بکوشد و ادرارات و مسامحات و صدقات که خانان سلف در ممالک مثبت فرموده اند
از شوائب تنقیص مصون فرماید و املاک طایفه که بیایما رسیده اند بر اولاد ایشان ارزانی دارد من بنده متکفل و متعهد میشوم که
نوروز بیک را با لشکر باشلامیشی کنم و براه جیلان مغافصة بر سر بایدو رانم چه طغاجار بنده یکتاست و بر مرصد این انتظار بیت
دیدار ترا چشم همی دارد چشم گفتار ترا گوش بمید ارد گوش دیگر امرا چون میل او مشاهده کردند در سلک عبودیت منخرط شوند
شاهزادهٔ عالم بر ذمت همت فلک پایگاه لازم گرداند که چون خاتم خانیت در انگشت دولت کنیم در تاسیس مبانی شرع و عدل
علی الاجمال و تمشیت این نیات خیر علی التفصیل اجتهاد نمائیم پس بخط مغولی که نمودار زلف بتان قتلقی بود این معانی مشروط بر صفحهٔ
عارض کاغذی نوشت و بصاحب داد و بمشافهه از زبان آن صاحب استماع افتاد که امروز آن نجیب در قبطرغاء منست شاهزادهٔ جهان
بفال میمون و میامن دولت روزافزون عنان عزیمت بجنباند بیت عنان بابلق ایام ده که رائض او سعادتست که در
موکب تو می راند غبار موکب میمونت از بسیط زمین سوی محیط فلک چون عنان بجنباند ز بهر تکیهٔ او کرهٔ عزم فسح کند
سپهر گوشهٔ مسند زماه بستاند پس نوروز غازی را الهزبر الذی له الذرع کاللبدة للّیث والقنا کالغیاض با پنج هزار سوار که
حاضر بودند روان کرد قال الله تعالی ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین وان یکن منکم مائة یغلبوا الفا
صدر جهان در خدمت رکاب نوروزی بود بیت بکلک درای در ملک آن کنی تو که در عمر آن نکرد ست از کف و دم با عجاز
عصا موسی عمران با عجاب دعا عیسی مریم علی هذا در مدتی اندک چنان راند که چهاردهم ذی قعدهٔ سنه اربع و تسعین و ستمائة
بوقتی که بیت سیاه شب تیره بر دشت و راغ یکی فرش گسترد از پر زاغ چو فولاد زنگار خورده سپهر تو گفتی بقیر اندر اندود چهر
دوازده مسافت اردوی بایدو ماورای پشتهٔ نزول کرد و پنهان ایلچی را پیش طغاجار فرستاد و با لشکر خود از هشت الرود متوجه
شد و بعد از وی قورمشی بسپر الیناق و طولادای بر فتند چنانکه از مضایق مصطاد و حوش و دغول مخرجی یابند و از پی یکدیگر روان گردند
امرا از یورتها عازم خدمت شدند لو الفتهم من کل صقع تراهم لاثذین الی ظل الامان وکهف العز والظفر مشعبد قضا مهرهٔ
سیاه لیل و نهار را بر نطع زمانه مششدر گردانیده بود بیت رقعه همچون قطب و زنش چار و دو بر کعبتین از سته سوی پروین و
نعش و فرقدان بخته و از زخم شش پنجی کعبتین دغاء بی رحم طنین در طاس نگون فلک بر زخم انداخته دست جفا خصل بر زمی برده
بده هزار فریب حریف دولت بایدو را از بساط فار ومیساخت و چون سه تا در کشاکش ادبار بر باد محنت موسوم میکردانید و با عجز
لعب منصوبه در خانهٔ کیر عجز ماسور میداشت و در ندبه و عویل فواخرنا علی الغبن الطویل بروی میخواند تا بزودی بساط وجود را
از مهرهٔ سعادت چون داو بتمام بود برافشاندند و در عوض مهرهٔ مملکت جان شیرین بستاندند القصه او را خبر شد که بغتة غرجیت
لایحتسب و رقرب دیار بلکه در عین جوار و بالامس اقرب بجشم تجشم تجشم خشم اکبر غازانی که در مخالفت از جان خود دلیران

البیت لکلیم الخقانی
ولنعم ما قیل
چون مهره بروی تخت نردیم همه
گاهی جمعیم و گاه فردیم همه
سرگشته چرخ لاجوردیم همه
آخر بردیم و در نوردیم همه

شیر سپر سیر میکردند و پیش تیر عنقا سیر او سپر مشاهده کرده اند و اکثر امرا چون دولت و مراد قفا نموده ناکام ترحال فرا بر حال قرار
راجح میدید و از چنبر معرکت برجسب خست چست بیرون جست و براه اوربایجان چون مرغ بر آذربیجان روان شد با قنچی بال و توکال
و لشکر کرج شعر فَاقْنَعْ لَهُمْ بِفِرَارٍ دِفِيهِ اَنْفُسُهُمْ بِالْخَوْفِ لَا بِالرَّوِيَّاتِ تُخْتَطَفُ لشکر از هر گوشهٔ روی در رایت اقبال آورده
زیر علم عالم آرای نصرت فزای جمع میشدند نوروز بر اثر بایدو رکاب عزیمت گران و عنان اسراع سبک گردانید چون دو روزه
راه قطع کرد و مراکب مانده شدند توقف کرد تا قورمشی با لشکر برسید مقدار چهار هزار سوار گزین کرد و اسبان فربه تعیین و قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خیر الاصحاب اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة آلاف او را شادی
سپیر بغو باهم بر سر لشکر بفرستاد و از آنجا باطراف مکتوبات نوشت که پادشاه اسلام غازان نهضت و دشمن در آتش حسرة گدازان و پنج
ایلچی فرستاد تا سوغات اسلامیان را تمامت کلیسیاها و کنائس نصاری و دیرهاء مجوس که سالها تا برزده بیار و جواهر شاهوار آگنده بود
غارت کردند و مُعَوَّلِ مغول لشکر مغول قصر مشید ایشان را نمودار بئر معطلة ساختند در حوالی نخچوان لشکر با شدت تجهم و سرعت تهجم
بایدو رسیدند و او را بگرفت و دانست که روز اقبالش شام شد و صبح دولت پادشاه اسلام تباشیر ضیا بر آفاق مستطیر گردانید
چهره اش در خوی خجلت و حسرت مراغه میزد و او را باز به تبریز آوردند و در مقابلهٔ این احوال میگفت **بیت** بتب ریز فراق
اندر خوی غم سمر شد قصهٔ من پیش هرکس چو الوندم غمی بر دل ولیکن از آب دیده میشد آب ارس پس از حکم یرلیغ نوروز
پیروز بخت نهال دولت شش ماههٔ بایدو خان را از لب جویبار نشو بدست بستان پیرای قهر منقلع گردانید نتیجهٔ حال روزگار و بازیچهٔ
فلک غدار جز این نیست شفق شامش از خون بی گناهان هر شب مرکب است و فلق صبحش از دود نفس دادخواهان هر سحر مرتب
چنانکه خاقانی گفت **بیت** مرا دل چون تنور آهنین شد ازان طوفان همی بارم بدامن درین پیروزه طشت از خون چشم همه آفاق
شد بیجاده معدن اگر نه سرنگون سارستی این طشت لبالب بودی از خون دل من وَالْحَمْدُ لِلْمَلِكِ الْمُخْتَارِ الَّذِي عَظَمَةُ
رُبُوبِيَّتِهِ بِلِسَانِ الْحَالِ فِي تِلْكَ الْاَطْوَارِ يُنَادِي سَائِلًا وَ مُجِيبًا بِلَا وَاسِطَةِ الْاَغْيَارِ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ
الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْاَبْرَارِ وَ خَاتَمِ الْاَخْيَارِ وَ آلِهِ **جلوس میمون پادشاه اسلام**
غازان محمود خلد سلطانه در ماه ذی الحجهٔ حجهٔ اربع و تسعین و ستمائة غلغلهٔ تکبیر کروبیان در خم طاق مقرنس گردون
افتاد و بطریق صدا ساکنان بساط اغبر را مژده شد که پادشاه کشورگشای مملکت فزای **بیت** خسرو بیژن فکن آرش کمر
صفت صفدر داراب دل بهمن رستم توان مهر سپهر اقتدار بحر سحاب انتشار شیر نهنگان شکار شاه ممالک ستان لَا زَالَتْ
ضَفَائِرُ الظَّفَرِ مَعْقُودَةً بِنَشْرِ رَايَاتِهِ وَ هَزِّ عَذَبَاتِهِ وَ ثُغُورُ الْمَمَالِكِ مَسْدُودَةً بِتَهْدِيدِ سَيْفِهِ وَ وَخْزِ سِنَانِهِ
بر زمین تمکین چون سلیمان بر سریر نشسته و بکران آسمان دوران در زیر دوران آورده شعر اَلنَّصْرُ اَسْرَجَهَا وَالْعِزُّ اَلْجَمَهَا
وَالْحَزْمُ اَمْسَكَ بِالْاِسْرَاجِ وَ اللُّجُمِ و چتر سلطنت چون علم عدل و شعار اسلام افراشته می رسد اَلْفَتْحُ قَرِينُهُ وَالْيُمْنُ رَفِيقُهُ
اَلسَّلَامَةُ نَصِيبُهُ وَالتَّوْفِيقُ دَلِيلُهُ وَالْهُدَى سَبِيلُهُ شعر اِذَا سَارَ سَارَ النَّصْرُ تَحْتَ لِوَائِهِ وَ قَرَّ بِلَادٌ وَ اقْشَعَرَّ بِلَادٌ ظفر و نصرت هم

آن بر رسم چاوشان در پیش دوان و اقبال و تائید در یمین و یسار نگران و قضا بزبان تعظیم گویان بیت طَرِّزْ قوائِمَ تَکْتِ
رسید شاه جان بخش دین پناه رسید و در روزی مبارک که خاتمهٔ سال و فاتحهٔ دور سلطنت و جلال بود شعر و یومک ضامِنٌ لِغَدٍ
عُلُوّاً وعامُکَ مُلْحِقُ البُشْرَی لِقابِل محروسهٔ تبریز عید نوروز را بسیم بفر طلعت پادشاهی مصرع مبارک باد و میمون باد گفتند
و جمشید خانان بطالع مسعود چون از نظر تثلیث و تسدیس ناهید و برجیس حظ سعادت موفور بود بر سریر رفعت خورشید وار بر آمد و بر جهان
لطف رحمن از کنف صابی سرائید در گرفت شعر اَدِقْ بِمَرِّی زُحَلِ صاعِداً اِلَی المَعالِی وَاَشْرِفِ المَصْعَدِ وَفِضْ کَفَیْض
المُشْتَرِی بالنَّدَی اِذا غَلَی فی بَعْدِهِ الأَبْعَدِ وَزِدْ عَلَی المِرّیخِ سَطْواً بِمَنْ عادَ الرَّمِنْ دُنِیَ نَخْوَةٍ اَصْیَدِ وَاَطْلِعْ کَما
یَطْلُعُ شَمْسُ الضُّحَی کاشِفَةً لِلحِنْدِسِ الأَسْوَدِ وَخُذْ مِنَ الزُّهْرَةِ اَفْعالَها فی عَیْشِکَ المُقْبِلِ الأَرْغَدِ وَضاهِ بِالأَقْلامِ
مِنْ جَرْیِها عُطارِدَ الکاتِبَ الاَسْوَدَ وَقابِلِ المَنْظِرَ بِالسَّعْدِ وَاَضْلِلْهُ فی بَحْبُحِهِ وَاَوْدِدْ دولت بر آستان حقیقی سوگند خورد که بر آستان او تا ابد معتکف خواهد بود و هدایهٔ ابدی
ضامن گشت که قبهٔ چتر نظیر نگارش جاوید همای سایه گستر بیضهٔ مملکت باشد و معانی این تردید استماع می افتاد از ترجیع مثالث و مثانی
شعر تعالی الله ما شاء و زاد الله ایمانی اَفَرِیدُونَ فِی التّاجِ اَمِ الاِسْکَنْدَرُ الثّانی پس از حکم یرلیغ نوروز بزبان هادی توفیق منادی فرمود
تا تمامت مغول و ایغور صغیراً او کبیراً که از متابعت شریعت خود را مستغنی میدانستند و لحوم خنازیر و دیگر جیف بر خلاف نص آیات
حلال میشمردند بوحدت رب العالمین جل شانه و صدق بعثت رسول آخر زمان علیه صلوات الرحمن اقرار آورند و لفظ و معنی اَشْهَدُ
اَنْ لا اِلٰهَ اِلاّ اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ نقش سکهٔ دهان و نور جبههٔ اذهان سازند و در مغتسل یقین بآب حسن المآب اوساخ اوزار
و اوضار انکار از وجود خود فرو شویند و متقلدان ثلث قالت النّصاری المسیح ابن الله که واحد مطلق را تعالی الله عما یقول الظالمون
علوّاً کبیراً ثالث ثلاثة نسبت میدهند باخلاص نیت صفت سلبی لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ تصدیق کنند و انواع فرق ضاله را
از مجوس و مشمس و ثنوی بحکم وَمَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الاِسْلامِ دِیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ تتبع نماید اگر کسی بمقراض لای نفی سر شمعهٔ الا الله بر ندارد
بلام الف تیغ که حین مسئله وَاقْتُلُوا المُشْرِکِینَ کافَّةً است شخص او را هباءت دال دهند لمؤلفه الا الله هست شمعهٔ انوار حق
مقراض وار از آن جهت آمد و طرف لا اما طایفهٔ یهود را بمقتضی اشارت صاحب شریعت عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلامُ ما تعاقب النور و الظلام
چون ملتزم اعباء جزیه شده اند ایشان را از غاء تیغ مسلم دارند و بنظر استخفاف نگرند و بفر دولت قاهره از عود الصلیب اعواد منابر
ساختند و از کلیسیاء سیاه کلیمان و صوامع مجوس معابد و مساجد اسلام برافراختند در یکدم عالمی از عمهٔ ضلالت و شرک بنور صدق
ایمان راه یافتند درین فصل دی بر جای گل و گلبن غنچهٔ اعجاز نبوی بنوی شکفته و ستیزهٔ عندلیب خوش الحان ابلبل نوایان دین
سید المرسلین از شاخسار انتعاش گفته اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَنْمَی مِنْ حَدِیقَةِ الکُفْرِ اَنْوارَ حَدِیقَةِ الاِسْلامِ وَاَلْبَسَ عَلَی قَدِّ
الدِّینِ مَلابِسَ التَّتْمِیمِ وَالتَّطْرِیزِ وَالاِکْرامِ اَطْلَعَ عَلَی الآفاقِ شُمُوسَ اَنْوارِ الاِسْلامِ فَاَشْرَقَتْ بِهَا الأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها
بَعْدَ الظَّلامِ نَظَمَ قَلائِدَ العَقائِدِ بِمَا یُتَمِّمُ الاِیمانَ مِنْ بَعْدِ الاِنْفِصامِ فَتَحَ بِفاتِحَةِ الهِدایَةِ مَغالِقَ خَواطِرِ النَّبْذِ
عَنِ الاِسْتِسْلامِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلامُ عَلَی خَیْرِ الأَنامِ وَآلِهِ المَعْشَرِ الکِرامِ ما تَعاقَبَ النُّورُ وَالظُّلَمُ وَالاِنْظِلامُ وَتَتابَعَ الشُّهُورُ

تحفه

والأعوام فياطيب عهدٍ واوانٍ وحسن ميقاتٍ وزمانٍ قد غدا الناس سالمين من نوائب الحدثان شاكرين من الدهر
الذي خان داعين لدولة خان اذ من خيفة باسه وخفة استيناسه واستقامة بنيه وسلامة طبعه سلم من اسلم وفر من
كفر وساد من جاد من انقاد وقاد والحمد لله على ذلك فوق الحصر والتعداد قلتق قرابه بود در قوریلتای دیگر خانان
ودر نوبت این جلوس همایون غلغل قل ادعوا الذين زعمتم من دونه خوانان در عوض معازف مصاحف پیش گرفتند و
٥ برجای زمر و خمر تقيد امر و ترفيه زيد و عمر كار بستند شعر فيشرب لكن في اناء من التقى ويحقا خوابيه الطلى والترائب
ويسمع لكن الغناء مدائح ويكنز لكن الكنوز مناقب بتشهير این فتح ونصرت ایلچیان باشاه بر لیغها اسرع
من النجم في انقضاضه باطراف ممالک روان شدند وجهانیان را بدولت جاوید و دین مخلد تهنیت گفتند شعر يا فرحة الامن
بعد الياس من فرج يا فرحة الامن بعد الروع والوهل اسلم ودم وابق واملك وانم واسم وزد واعط وامنع
وضر وانفع وصل وحل و نیز منابر اسلام بذکر استدامت دولت روزافزون ابهت یافت ونقود ممالک از نام والقاب پادشاه اسلام
١٠ سلطان محمود غازان افروخته تر از آفتاب گشت بدین اشارت اگر بر جای گوهر شهوار عقود سعود سیاره نثار کنند در خورست
ومی زیبد و نشر شکر این عوارف را اگر دعاء دولت قاهره در اقالیم سبع عقیب صلوات خمس همدم انفاس و ورد زبان
گردانند خلایق هنوز از اداء حق آن مقصر خواهند بود سایه چتر سپهر آسای این پادشاه با فر و داد سالهای نامحصور بپایه بان
مفارق امم باد و گلخن سرای عالم فانی بشمال شمول عاطفت شامل و بشر نشر شمیم معدلت فایض چون ریاض و گلبن خوش و
خرم چون بساط دین پروری بدین آیین تزیین گرفت در تدبیر امور دولت و تقریر نظام مملکت شروع رفت نیابت حکومت
١٥ مطلق در ممالک بسیطه زادها الله بسطة و کار چریک بزرگ بنوروز بیک تفویض فرمود تا چنانکه مقتضی رای
رزین اوست در نصب و خفض و اخذ ورد و تقتیر و انفاق و حبس و اطلاق حکم فرماید و تیمن را هیأت آل مکتوبات و باتر جات
از مربع بامستدیر که فضل الاشکال است و شکل الکرة ابعد عن قبول الآفات نقل فرمود و در میان سکه آل لا اله الا الله
محمد رسول الله نقش کردند و بر سر مکتوبات دیوان حضرة الله تعالی که بتقدیم اولی بود مقدم داشتند و در ایخال خراسان
دور از نظر و خالی از لشکر افتاده بود طولادای را با لشکری که محل اعتماد بودند بدان طرف روان فرمود و توکال اگرچه بکفره
٢٠ گرج پیوسته بود و عصابه عصیان بر جبین بسته لشکر فرستاد و او را گرفته بیاوردند و بپا رسیده بر تیغ گذرانید و قنجی بال و ایلدر و
و ایلجدای و چپاک و تمامت امرا و جمعی که در قتل کیخاتو خان ساعی بودند از عقب یکدیگر بجهنم میفرستاد از این ابواب چون فراغی روی
نمود و شرط نظم شتات ملک برعایت پیوست پادشاه عازم مشتاه اران شد و در ماه صفر من السنة المذکوره خبر رسید که
آبستان مصرع اللیل حبلی فما تدری بما تلد بچگان طوارق را زاده اند و در مهد عهد خراسان شعر یکد اذا تمخض
الزمان بمخضه محذورة فهنا لك مسقط راسها دایه دهر سلط الله علیها این دایه بحضانت و ارضاع و تربیت و انماء قیام مینماید
٢٥ حاصل تقریر آنکه اوجای پسر براق با لشکری که مکاوحت را عین مصافحت دانند و حومه حرب زبون را طوی و سور میشی پندارند

شعر بکل شدید الساعدین مجرب * لدی الحرب ضخم المنکبین ضبارم * از آب آمویه بگذشت چون شیران غیور شعر لغیر
فاموا بالعبور لاخذ ثار * وایقاد النوائر فی القتال * و لشکر پادشاه که در خراسان بودند پای اقامت در مقاومت
نداشتند و از بندگی حضرت استظهار و استجاشت مدد و استیناف و استضافت در خواست کرده اند چون متعین بود که از مهابت نوروز
دیگری را این حمله نتواند کرد شعر و کیف یقود الجیش و هو عرمرم * و کیف یلین الطبع و هو یلندد * و کیف یذل
اللیث و اللیث ملبد * و کیف یعم البحر و البحر مزبد * کفایت آن مهم مو بهم و دفع آن ملم مولم بوی اشارت رفت
شعر انت القرین لکل قرن مقبل * انت البشیر بکل فتح ذائن * لک عزمة بهرام عن اتباعها * لک همة تنموا الی کیوان
فاذا رکبت ضمنت کل امان * للخائفین و نیل کل امانی * ان الفتوح علی یدیک تتابعت * کتتابع الانواع فی نیسان
حکم یرلیغ نفاذ یافت تا از تمامت ممالک لشکر متوجه بلاد شرقی شوند چون وجوهی در خزانه نبود چه آن سال در مدت هشت ماه
بر گوشهٔ یک تخت جلوس سه پادشاه اتفاق افتاده و نوبت در چهار سوی مملکت رکوب چریک بزرگ دست داده و ناچار
بر بیشتر اعمال ممالک خصوص فارس خطاب تقدمه و نماری رفت و مواشی را از ده و کرفتند ازین جهة اختلال تمام با حوال رعایا
و حشم راه یافت نوروز بحسن کفایت در تبریز از ملوک بطریق استسلاف و استمداد چند تومان زر گرفت و در سرعت کالطائر
الخائف و البرق الخاطف عازم خراسان شد لشکر او جای تا مازندران آمده بودند و قتل و غارت بافراط کرده و اکثر گله و مواشی برده
شعر حتی یکون من النحیب صواعق * و یکون من فیض الدموع غدیر * فیعل صادیهم و یزجر عیسهم * من فرط خوف
ادمع و زفیر * از آوازهٔ باس و سطوت نوروز در گریه و نفیر روی بر تافتند شعر و هل یستقر ضباع الفلاة * اذا هن
احسن لحس زئیر لها * نوروز در حدود هراة بدیشان رسید هنوز لشکر اطراف بخدمتش متصل نشده که رجال و ارباب قتال انجه در
عرصهٔ خراسان معسکر داشتند و بمقداری که مصاحب بودند شعر و کتیبة سفع الوجوه بواسل * کالاسد حین تذب عن اشبالها
جمع کرده ترتیب مصاف داد و داد شجاعت انصاف چون مردان جنگ نایرهٔ حرب را مصطلی یافتند و کاسهاء دماغها از
حریق غضب و شوق انتقام ممتلی پر دلان جلید تیغ قصد طعن کردند و بد دلان بلید طبع بسیح ظعن کنیه ابطال ابطال جریدهٔ اعمار
قلم رشق بر داشتند و سدنهٔ آجال ودایع ارواح رجال باز خواستند نوروز غازی بر عادت حملات اقدام بیکانکان را از مقام
اقدام متزعزع گردانید و بنیاد تهور و تمرد ایشان متضعضع بیت همی بود زروی حسام خون عدو چو آب شکرف از روی
تختهٔ زنگار ز ترس چنبر گردون بایستاده زدور * ز بیم چشمهٔ خورشید در شده بغبار حسام بران در سر بمعدن دانش سهام پران
در دل بموضع اسرار صفوف جموع بر عزم انهزام و قصد احجام منتشر و کشتند شعر بانکد طائر و اخس فال * و اسوء منقلب
و اردأ حال شعر اذا استقلت بهم رکاب * فحیث لا درت السحاب * و حیث لا یرتجی فلاح * و حیث لا ینجی مآب
و همچنان در عقب عنان بارهٔ بادرفتار را سپرده بود تا در شط [illegible] ایشان را از آب بگذرانید شعر بکا یذیب اللجم ما یخضدها
فیمنعها من ذاک برد المشاهد چون عرصهٔ خراسان را از شائبهٔ خذلان ایشان پاک گردانید صاحب معظم نظام الدین یحیی را بنیابت

نصب کرد و بر سر مکتوبات اُثبِتَ فی دیوان الوزارة رقم زد پس لشکر را یاسامیشی فرموده انجا بداشت و خود بی توقف بَبَندگی حضرة
توجه نمود **بیت** تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن هر جا که برفت سرخ رو باز آمد بتازکی کمال سیورغامیشی و مزید قدرت و جاه
یافت و یرلیغها باطراف ممالک فرستاده آمد بحکومت او و بهر ملکی نایبی مستقل نصب فرمود کجاست سبکتکین صاحب جیش
خراسان که بانسلال تیغ غزو و جهاد چون آفتاب شهرت یافته بود تا صاحب دعوة ثانی ببیند و مراسم جهانبانی و جهانگیری آموزد
صاحب دیوان صدر الدین را مصروف گردانید بعلّت آنکه در وقت بلغاق بایدو خان چون پادشاه اسلام هنوز بر سریر
خانیّت مستقل نشده بود مکتوبات بنام خود بهر طرف فرستاد جهة مصالح ملک و اطلاق مواجب چریک و با آنکه سعی تام
نمود در محافظت حوزهٔ مملکت و تأمین خلایق آن خدمت موجب تغیر خاطر نوروز شد پس جمال الدین دستجردانی را منصب وزارت
و نیابت در دیوان حضرت ارزانی داشت و مصالح حل و عقد امور دیوانی و آل بزرگ در نظر و عهدهٔ برادر خود حاجی بیک مقرر فرمود
و نام ناصر الدین ماتلمش را در آخر مکتوبات با آل براة صاحب دیوان پروانه ایرا کردند برین نمط کار مملکت را قوام پیدا شد
و لشکرها برای حراست ثغور ممالک روان گشت ایلخان حکومت روم بطغاجار نوئین تفویض نمود و او را بی لشکر بانجا فرستاد
چون مکائد نفس و اسارت فتن و ارتکاب تهورات او درین مدتها معلوم الْمَغِبَّةِ ثاقبهٔ شاهنشاهی زادَاللّٰهُ تَغَلْغُلَهَا فی
دَرَكِ الحَقَایِقِ بود ایلچی فرستاد تا او را بیاسا رسانند و عاقبت مجازات افعال خود و اتکال بر قتل و نکال مشاهده کرد **مصراع**
یکروز بجز آنچه فروشی همه سال **عَلَىٰ قَدَرِ مَا يَكْسُوهُمُ الدَّهْرُ يَسْلُبُ** **مقهور شدن بعضی اعادی دولت قاهره**
اَبَّدَهَا اللّٰهُ تعالی چون کار خراسان در غیبت نوروز بیک ضبطی صورة نمی بست بالشکری موفور عازم آنجا شد و از حکم
یرلیغ شاهزاده طایچو و سکاوبرلا و چند امرا نامزد گشتند تا در صحبت نوروز روان گردند و عراص خراسان را محفوظ دارند تقدیر
ایزدی چنان بود که بواسطهٔ تقویت اسلام و رونق کار مسلمانان جمعی را شیطان تسویل از راه وفاق و طریقهٔ مثلی سعادت منحرف
گردانید تا مواضعه کردند که پادشاه عادل و نوروز غازی را چشم زخمی رسانند بر اندیشهٔ این مواطاة میعاد کردند که شاهزاده سوکای
در خراسان از در کینهٔ نوروز تشفّی جوید و سیتمور سپهر قنغراتای و ارسلان کوون با لشکری که در اهتمام ایشانند در اردو قصدی
پیوندند و تمامت مساجد بلاد اسلام را باز معابد و صوامع اساقفه و راهبین سازند و پیش از وصول نوروز بخراسان شاهزاده سکاوبرلا
ایلچی فرستادند پیش طایچو شاهزاده و او را برین مطابقت اغرا کردند و از روی مصلحت بموافقت ایشان زبان داد و نوروز را ازین
حادثه اعلام کرد و کیفیت حال شبیخون و زمان میعاد باز راند چون بخت بیدار و دولت حریف و یار بود نوروز بکمال حزم و سیاغ عزم
مشهور در زیر قبه دوار و از زبان متنبی میکرد تکرار شعر **وَغَيَّرَ فُؤَادِي لِلْغَوَانِي رَمِيَّةٌ وَغَيَّرَ بَنَانِي لِلزِّجَاجِ رِكَابُ**
تَرَكْنَا لِأَطْرَافِ الْقَنَا كُلَّ شَهْوَةٍ فَلَيْسَ لَنَا إِلَّا بِهِنَّ لِعَابُ و قبل این دو بیت در اصداف الاوصاف از مؤلفات کاتب
که بر طرز کتاب یتیمة الدهر و دمیة القصر بمحاسن اشعار بلغاء عصر مشحونست ایرا کرده ام و در عقب این نثر نوشته **أَقُولُ فُؤَادِي**
رَمِيَّةُ الْغَوَانِي وَإِنْ قِيلَ لِي فُؤَادُكَ فِي الزَّيْغِ دَانٍ وَلَا تَرَكَبَ الزِّجَاجَ إِلَّا بَنَانِي وَلَوْ أَنَّ الزِّجَاجَ تَرَكَّبَ جَنَانِي

ثبات شکو

وَلَا لِعَابَ لِی الْاِبْقَاءَ فَذُودِ الْکِعَابِ وَالْعَقْلُ یُصَدِّقُ اِنِّی بِهٰذَا مَا اُعَابُ در شب مخیم عزّ خود را خالی گذاشته

و با دلیران لشکر در کمین مترصّد شد زمرهٔ نفاق بهنگام آنکه دو لایهاء زرّین از اطراف قبّهٔ خضرا در آویختند و شمسهٔ خورنقی را

بلاجورد ظلام محجوب گردانید شغال وار پای در بیشهٔ شیر شجاعت نهادند و بر شق و مشق خیام و اطناب را پاره کرده هیچ آفریده را نیافتند

سر پیدا و دزد رسوا خواست شد از کردهٔ خود نادم و سکون و سلوت را عادم شدند و آثار انفعال ظاهر گشت ناگاه نور روز کمین بر

کشاد و راه نجات ایشان بر بست و بزخم تیر و تیغ و گرز بعضی را بقتل آورد و برخی را اسیر گردانید سوگا از میانه حاشیهٔ فرار گرفت

شعر فَکَرَّ هُمُ الطِّرَادُ اِلٰی قِتَالٍ اَحَدُّ سِلَاحِهِمْ فِیهِ الْفِرَارُ مَضَوْا مُتَسَابِقِی الْاَعْضَاءِ فِیهِ لِاَرْؤُسِهِمْ بِاَرْجُلِهِمْ غُبَارُ

روز دیگر که پردهٔ شب از روی کردهٔ ایّام برگرفتند و گرفتگان را بار غو کرده تفصیل اسامی مواضعان بنمودند صورت حال مکشوف و چشم بد

از روز کار دولت مصروف گشت در حال برلا و رفقا را از چشمهٔ اخضر تیغ جرعهٔ فنا چشانیدند و ایلچی را بحضرت روان کرد معلم بوقوع

حادثه و کیفیّت مواضعه و از طرف دیگر بیتمور و ارسلان کودن احوال اعوان خود معلوم کرده پیش از آنکه آن راز فاش شود

و طلوع آفتاب موجب اختفاء خفاش مستظهر بشوکت و متوفّر بعدّت لشکر کشیدند و در یکروزه مسافت اردو با فوجی قرا دلان لشکر

ایلخان جنگ در پیوستند و بعضی را قتل کردند و باقی را منهزم گردانید و خود هم آنجا نزول کردند پادشاه اسلام را چون تعبیهٔ اشقیا معینه

معلوم گشت حکم فرمود تا پل جغانرا خراب کردند و با حصار لشکر که در آنحال متفرّق بودند از یمین و یسار ایلچیان روان گشتند

شعر وَلَا تَخْشَ مِنْ نَارِهَا وَقْدَهُ اِذَا دَامَ مَجْدُكَ اِخْمَادَهَا فَلَمَّا الْتَمَعَ ضِيَاءُ النَّهَارِ سَافِرٍ وَاَغْدَوْدَفَ

اللَّیْلُ مُعَاجِرَ الدَّیَاجِرِ حدیقهٔ حدقهٔ خضرا از کسهٔ دیدهٔ روشنان بهفت و زبان عقل تنبیه مستان شبانه را بگفت بیت خیز

که تیغ میزند ترک سپهر تیغ زن از می همچو برق تیغ لشکر عقل بر شکن لشکر از طرفین در حرکت آمدند شعر فَالْتَقَی الْعَسْکَرَانِ فِی

حَوْمَةِ النَّقْعِ اَسْوَدُ عَلَی الْاَسْوَدِ بِخُحُومِ محاربتی هولناک و قتلی بی باک رفت شعر فَالنَّهَارُ لَهُ وَالشَّمْسُ مُغْمَدَةٌ وَلِلْمَنَایَا

شُمُوسٌ غِمْدُهَا الْقِمَمُ هٰذَا عَجَاجٌ فَاَیْنَ الْاُفُقُ وَهُوَ قَنًا وَتِلْكَ خَیْلٌ فَاَیْنَ الْاَرْضُ وَهِیَ دَمٌ از هر طرف لشکر پادشاه

خجسته فال در سرعت و عجال چون فیض فضل ذو الجلال میرسیدند حَتّٰی عَادُوا اِلَی الْحَضْرَةِ عَوْدَ الْاَنْیَابِ اِلٰی اَفْوَاهِهَا وَالْاَظْفَارِ اِلٰی

بَرَاثِنِهَا وَالنُّصُولِ اِلٰی اَجْفَانِهَا وَالسِّهَامِ اِلٰی كَنَائِنِهَا پادشاه بطالع اسعد و طائر یمین از تخت مملکت بر مرکب

همیون هیکل شعر نَزُوْرٌ كَخُذْرُوفِ الْوَلِیدِ اَمَرَّهُ تَتَابُعُ كَفَّیْهِ بِخَیْطٍ مُوَصَّلٍ لَهُ اَیْطَلَا ظَبْیٍ وَسَاقَا نَعَامَةٍ

وَاِرْخَاءُ سِرْحَانٍ وَتَقْرِیبُ تَتْفُلِ سوار شد و در ساعد سلطنت از مد تیغش سوار بیت ای شهنشاهی که از بهر جناح سهم تو همچو

افعی پوست بنداز و پلنگ بر بری از نهیبت کوه آهن آب گردد روز جنگ گر تو آهن پوشی و بر کوه آهن بگذری بحر آتش بار داری

نام تا با جوشنی ابر گوهر بار داری نام تا با خنجری عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت بیتمور را بقتل آوردند

با چند امرا که آن فتنه انگیخته بودند باقی لشکر دست از جنگ کشیده پای انهزام برداشتند پادشاه لشکر فرستاد و از دور و نزدیک

تمامت وجوه مخالفان را گرفته می آوردند و همه را عَلَلًا اَوْ نَهَلًا عَجَلًا اَوْ مَهَلًا از مشرب تیغ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ سیراب کردانید

الاجهم

الی جهنّم وبئس المهاد میفرستاد شعر غدت دوا غمود منهم ارواحهم فی النّار والاشباح فی الغدران و قداق را
بعد از وصول ایلچی نوروز و عرض صورت حال و تفصیل اسامی فرقهٔ شقاوه بطلب ایشان فرستاد او را هم آنجا که دریافت بیاسا رسانیدند
و در مدّت یکماه از طرف پنج شاهزاده و سی و هشت میر که تسمیهٔ ایشان تطویل بلاطائل مینماید با مبالغ لشکر بیاساء پادشاه دریافتند
و رخت اقامت از منازل خود با سافل دوزخ کشید و هرکس که اعتزائی بدین طایفه داشته بود و اغتراری بمستولیات ایشان نمود
علی التدریج بجز تیغ مامنی نیافتند بیت تیغ تو بصورت ارچه آبی بنگست پس هر که دران آب فرو خواهد شد بدین فتح که مفاتیح
فتوح سلطنت و غبوق صبوح دولت و مرواح ارواح دین و ملّت و مصباح صباح تهنیت بود مشاهیر امصار و بلدان و جماهیر قطّان سکّان
معمورهٔ جهان صدقات و نذور بوفا رسانیدند ومن عجائب الاحدوثة در اثناء ظهور این قصد و مکائد صدر جهان را
باچندان دلائل باهر و شواهد ظاهر در اخلاص بندگی و مسابقت بحضرت علیا بمتابعت و مواضعت با مخالفان دولت موسوم کردانیدند
و متصدّیان اشغال دیوان از شعور او بر احوال قلّه استعداد و تصرّفات فاسد خود در اموال ممالک مصدّق این ظنون متخیّل و محقّق این
اباطیل مضمحل کشتند استاد انوری که شاه ملک سخن و رسیت خوش کفته بیت من توانم که نکویم بد کس در همه عمر نتوانم که
نکویند مرا بد دکران در امثال حکما آمده که شخصی را با حکیمی اتّفاق مجادله افتاد حکیم را کفت مبین اشعار را غواشی نور باصره
ساخت کفت مشنو سر قارورهٔ صماخ را بصمام تصامم مصمت کردانید کفت مکوی قفل صموت بر درج نطق زد کفت ما ان
حکیم را بیش احتمال مجال نماند کفت این قسم مقدور نیست معذور فرمائید بدین تهمت او را بکرفتند و در توکید و توکیل و تخویف و تعنیف چند
روزی انواع تعذیب تقدیم نمودند پس حکم برلیغ شد تا تتبّع ناکرده بتیغ یاسا اساس مکارم و معالی را منهدم کردانند
شفاها از لفظ در بار صاحبی استماع افتاد که شبی چون حواسّ ظاهر در کلالت بر کوشهٔ شبستان عطلت و بطالت از اعمال مخصوص
باز مانده بود و روح و نفس مطمئنّه چون دو آئینهٔ منجلی روی در روی آورده و نقوش عالم غیب متجلّی شده بدیدهٔ خیال چنان
ملاحظه رفت که روز جمعه او را بسته بسیاستگاه بردند در میان بیشهٔ مخوف ناکاه شخصی نورانی از میان بیشه بیرون آمدی شمعی افروخته
در دست کرفته و صاحب را از آن مقام وحشت خلاص دادی و او را کفتی رخصت هست که این قضیّه را با هفت تن از
دوستان محرم بازرانی روز دیکر با دلی مستضیء از مشکوة یقین و سینهٔ منشرح بآیات صدق مبین انتظار محذور بل مترصّد آنچه متوقّع
از نور شهود حق و سرور عثور بر اسرار واهب معلّق میکرد و صورت آن رؤیاء بی ریا را با هفت تن از مخلصان شرح داشت چون روز جمعه بود
برحسب مشاهدهٔ خواب او را وحید و فرید بسته و برهنه در بیشه بردند والسّیف اهول ما یری مسلولا و شخص بر سر موکّل بودند و حکم
رفته تا کار او بسازند البلاء موکّل بالانبیاء ثمّ بالاولیاء ثمّ الامثل فالامثل والدّهر یومان میسور و معسور
فرمود که موکّلان را در عهد کیخاتو خان بمثابت فرزندی قبول کرده بودم و در حقّ ایشان انعام و اصطناع نموده تا وقت شام در آن مقام
کربت علی صهوة الدّابّة بداشته بودند و بسبب سبقت حقّ سالف بر اجراء حکم مسابقت نمیکردند و من دران حال از بازیچهٔ فلک
محتال و حادثهٔ دهر مغتال نیک مرفّه بال بودم و منتظر روشنائی موعود تا ناکاه آن شخص بران هیئات که بر صفحهٔ خیال

ارتسام یافته بود یا شمعی انور خجسته محاذی نظر آمد بخود از طیران شوق حضرت باری وجذبات واردات عالم غیب غشی روی
نمود واز پشت مرکوب بی اراده بر زمین افتاده موکلان را گمان شد که از خوف باس تیغ خود را انداخته ام در اینحال هور قداق کار سکال
شاهزاده ساخته مراجعت نموده بود چون بران طایفه گذشت از حال صاحب استفساری کرد وصورت حکم یرلیغ وفرستادن او کشتن کار
تقریر کردند حالی دو سوار فرستاد که هر شب ورا محافظت کنند تا سخن او در پایهٔ تخت اعلی بتشریف عرض رسانیده آید چون بازان لشکر
اتفاقی یافت آن دو سوار را دید که بشارت راحت ادا میکردند **للمؤلفه** چون بشارة همه اینست که الموت مریح پس کسی را چنین حال چه
راحت باشد روز دیگر که از سطل زرین آفتاب آب روی روشنان ریخته شد وپشتهای سیمین سلب از عنکبوت این سطرلاب معلق
در هر موزنهٔ الخیمه برای ظلمت زدای سلطان طلسم گشای تفصیلی که بر اسامی مخالفان واز درون خشم محرر شده بود عرضه کردند صاحب
مبرا بود واز تهمت آن اوزار وذنوب بَرَاءَةَ الذِّئْبِ مِنْ دَمِ ابْنِ يَعْقُوبَ دُعَاءٌ مُحَرَّرٌ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا عَلٰى حَمْدِكَ وَشُكْرِكَ
مُوَفَّقِينَ وَفِي مَلَابِسِ لُطْفِكَ مُتَعَفِّفِينَ وَلِاِدَامَةِ عُبُودِيَّتِكَ قَائِمِينَ وَبِاِفَاضَةِ نَعْمَائِكَ غَانِمِينَ وَعَنْ نَكَبَاتِ الدَّهْرِ اٰمِنِينَ
لفظ اجابت گشت پادشاه او را سیورغامیشی فرمود ویورت او را در جوار اردو تعیین کرد وبنیاد کرم وسماحت بعد از اعوجاج عماد
وظهور میاد غیرت اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ آمد وبرید انفاس سائر امم راد عاء دولت قاهره خفیر حال وَهُوَ نِعْمَ الزَّادُ
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ جَعَلَ الصَّاحِبَ فِي الْعِبَادِ كَالصَّاحِبِ ابْنِ عَبَّادٍ وَزَيَّنَ بِجُوْدِهِ اَطْرَافَ الْبِلَادِ بِطَرِيْفٍ وَتِلَادٍ
وَغَمَّ حُسَّادَهُ وَغَمَرَ فِيْ مَخَاضِ الشَّهَوَاتِ مَنْ يُعَادِيْهِ وَرَتَعَ فِيْ مَرَاتِعِ الْاُنْسِ مَنْ يُوَازِرُهُ وَيُوَالِيْهِ وَصَلَّى اللّٰهُ
عَلٰى نَبِيِّ نَبِيْهٍ بُعِثَ لِلْاِنْذَارِ وَالتَّنْبِيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ وَذُرِّيَّاتِهِ وَصَحَابَتِهِ موضع افراد وذکر در مبادی جلوس میمون
در هر ملکی حاکمی مستبد مستند بدلایل تجارب بنصب نفته بود بدین سبب رعیت ورعاة در صدد تکلیفات وزوائد احالات مضطر
میشدند وسیما ملک سلیمان فارس از سیماء عدل ورافت محجوب بود وکارکنان ما متعهد بهر شغل منصوب وبواسطهٔ تکثر ایلچیان
حضره که در زمان بایدو خان بتحصیل اموال اینجو آمده بودند وبحصول مقاصد مراجعت نموده خاطر مبارک ایلخانی غبار کراهیتی داشت
هرقداق از حکم یرلیغ بشیراز آمد تا یاسامیشی ممالک کند وتقریر دلپذیر عز الدین مظفر استدراک شیخ الاسلام جمال الدین را
مبالغتی واجب داند او خود محافظت دولتخانهٔ کیش ومنازعت بهاء الدین ایاز را عازم طرف بحر گشته بود چون آغاز استخراج
نهادند وابتداء مواخذت نواب ومتعلقان بفضل ایزدی دافع قضاء بد گشت وحکم یرلیغ باستمالت وسیورغامیشی ملک الاسلام
بتشریف خاص در صحبت محمد جوشی برسید ودر استحضار ومسارعت بصوب حضرت مبالغت رفته بود محاربت هرموز وا یکسال
لشکر ملک اسلام بواسطهٔ غدر جاشوروی نمود وبغیر اختیار در هرموز توقف افتاد چون در اینحال رکن الدین مسعود قائم
هرموز شه بهاء الدین ایاز مهادنت ومطاوعت با ملک اسلام بمصلحت عواقب نزدیک تر دید وبعد از استقالت از
هفوات واظهار ضراعت واعتذار در زمان اقتدار بانصراف ملک اسلام رضا داد وازانجا بدولتخانه رفت وبا خزانهٔ موفور و
استعدادی لایق بشیراز آمد وایلچیان را خدمات پسندیده تقدیم کرد ومتوجه بندگی گشت ووصول او باردو وعزل ملک شرف الدین

ملکی

مخلص الملک التسمانی مقارن افتاد بعد از سه روز جمال الدین دستجردانی را بیاسا رسانیدند و در اول محرم سنه ست وتسعین وستمائه
که پادشاه اسلام صدر جهان را سیورغامیشی فرمود وبصاحب دیوانی ومنصب جهانبانی موسوم شعر لیُنجِحَ ذو فضلٍ ویُکمَدَ ناقصٌ
ویَبهَجَ ذو وُدٍّ ویُکبَتَ حاسِدُ آب باز روی کار دولت آمد و رخسار مروت وفتوت نضارتی بی اندازه یافت دل دیوان
بصدر جهان تازه و خوش گشت و ساحت جهان بآوازهٔ عاطفت او چون چهرهٔ بتان منقش شعر لَقَد اَحسَنَ الغَدرُ اَمّا جَنی
زمانٌ وفا بعد ما قد جفا واَثمَرَ رَوضُ اشتهادِ السُّرورِ واَسفَرَ بالنُّجحِ لیلُ المُنی بلبل ناطقه کاتب بر گلبن شعر
سید حسن غزنوی که عزّ نوی یافته بود زمزمهٔ این تضمین ادا میکرد بیت آخر دلم باز روی خویشتن رسید وانچه از خدای خواسته
بودم بمن رسید دل رفته بود وجان شده منت خدایرا که بواسطهٔ مرحمت پادشاه روی زمین ظلّ الله فی العالمین مکانت وزیر
دوبار بجل وکین ودستور با فر وتمکین او مصرع آن دل بسینه آمد وآن جان بتن رسید واین دو بیتی علی الارتجال بر حسب حال
گفته شد بیت با صدر جهان فلک چو دمساز آمد شهباز سعادتش بپرواز آمد تا تهنیت روز نو بهال کند اقبال زدر
صبح کنان باز آمد کافّهٔ طوائف باز احرام کعبهٔ جلال صاحبی دربستند از اطراف ونواحی والمطایا الآمال والمدیح الاهلّه
والعداه الاضاحی ول ظلم از عدل او چون زلف یار در تاب افتاد وفتنه چون نرگس چشم دلدار در خواب بیت جواد
امن تو چنان عام شد اکنون که نماند در جهان جز خرد وبخت تو یک تن بیدار به بیسار تو یمین خورد فلک گفت مترس یمین تو
دهم هرچه مراهست بیسار همتش بانگ برآورد که دار ادب کان یمین از بیسار تو همی آید عار شیخ الاسلام بمشورت
ومصلحت دید او شرف تکشمیشی یافت و درجوار اردو بارگاهی نمودار شادروان گردون برافراخت وترتیب طوی وتنسقات
بوجهی کرد که از هیچ سلاطین وملوک عصر معهود نبود از جملهٔ مدد وعراضات هزار خته او لجامیشی کرد ومروارید خوشاب ومهلهلات
حریر ومذهبات ثیاب وداهاء گرانمایه واصناف اوانی زر ونقره وطرایف اقصی چین وهند ما لا یُعَدّ ولا یُحصی شرف
قبول وارتضا یافت وباستیناس اجلاس واحترام تمام از بندگی حضرة مخصوص گشت والتماس نمود که پادشاه سخن عز الدین
مظفر را که چنان القاء محالی کرده استماع فرماید چون او در اهتمام یارغوی اعظم حاضر آوردند واز مجاری احوال استفسار رفت نموده
مقال او چون بیاض نهار اشاعت یافت ورموز اباطیل بر صفحهٔ حال او اذاعت حکم یرلیغ شد تا او را بشیخ الاسلام سپارند وذکر آن
حالات ازین رساله که حسب حال او در آن سفر ببعضی افاضل شیراز اصدار کرده معلوم میتوان کرد وهی هذه یُغنینی بالله وآمن
من آمن بالله بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المسعد لاولیائه المبعد لاعدائه والصلوة علی محمد رسول
الله النبی الذی اوی اهل الطاعة تحت لوائه انجازا لوآئه واصحاب الذنوب علی الذنوب مستظهرون
بشفاعته واغتنامه وعلی آله واصحابه ورفقائه بحکم من کان لله کان الله له شیّت بی علت مسبب الاسباب وارادت
بیچون رب الارباب تقاصر عن تقاصیر کلامه تماس انامل الاوهام نفس قدسی منشاء وذات علوی آشیان شخصی الحلیت
قد افلح من زکّیها متحلّی گردانید ودر بدو فطرت بقلم قدرت رقم وهدیناه النجدین بر ناصیه وجود مسعود او کشید

هرآینه جوامع همم عالیه وسوانح آراء زاهرهٔ او مصروف عبودیت خالق وموقوف برنظم مناهج خلایق تواند بود وصادرات احوال
ونادرات افعالش افاضت خیرات ومبرّات را مستاهل ولائق ودر مقابلهٔ آن چون نهادی باردا و رداء تسوّف قد خاب من دسّیها
بر دوش انداخت ونفس او را مستفرغ موادّ فسق وعدوان ومستودع امداد افک وبهتان ساخت تا کام خطوات خاطر
بی خطرش داعیهٔ افساد مزاج عالم واخلال مصالح بنی آدم کرد وحرکات وسکناتش بلاد وعباد را غیر ملائم ودر آجل وعاجل مستحق
مقت باری وشتم دشمن ولوم لائم اگر مستزیدی این بیان را عیانی خواهد وبراین دعوی برهانی جوید مصرع بیا تا گر نشنیم راست گویم
مقدّمهٔ اولی اشاره ایست بوجود جود آفرین ونفس باداد ودین مخدوم معظّم خدیو مکرّم ملک اسلام شیخ شیوخ الانام ملاذ ملوک البرّ
والبحر ثمال صنادید الشّرق والغرب خلیفة العرب والعجم جمال الحقّ والدّین ابراهیم بن محمّد الطّیبی وجوامع ألقابه العلیّة
ادنی علی الشّمس ثمّ لو سناها شعر أسامیا لم یزده معرفة وانّما لذّة ذکرناها نصر الله موالیه وکبت اعادیه که ظاهر
در فنون نسک وتقوی آفتاب را بتمامی وماه را بتر دامنی منسوب میداند وباطن مطمئن عقیدت پاکش در اعلاء کلمهٔ حق وتمهید
قاعدهٔ صدق این بیت از ابکار افکار کاتب شعر لقد زاد فی الاسلام حسنا وبهجة بدولة ابراهیم بن محمّد ار خیر
قوّت بمظهر فعل میرساند امروز در اقطار آفاق از ملوک زمان عائدهٔ انعام واحسان او غیر ممنوعست از آمل وغیض فیض افضال
ونوالش در برار وبحار مشرب عذب یتامی وارامل از انصاب انصاف او حوزهٔ اسلام مخصوص است بنصیبی وافی والله ولیّ
لأعقابه بالخیر خیر مکافاة مقدّمهٔ ثانی مصرع قلم اینجا رسید وسر بشکست مثل کسر الشّرّ وبقی الخیر لمؤلّفه ذهب الکید
وأتی الأبد آیتی است منزل در شان شانی ودشمن مطرود ومعاند مردود واوان مورد حقد وفساد مصدر لجاج وعناد مصوّر نگارخانهٔ
تسویل محرّر کارنامهٔ تخییل معدن وسواس خنّاس انسانی در صورت نسناس مترجم الّذی یوسوس فی صدور النّاس شعر
قبحت مناظره فحین بلوته حسنت مناظره بقبح المنظر قال المرتضی علیه السّلام ویل لمن ساء خلقه وقبح صاحب روایت
احادیث مفتری ناصب رایت اکاذیب مزوّری لکاتبه حاسد فاسد گهر کشته معوّد بشر مفسد موذی نظر دشمن جمع بشر شعر
هو الکلب الّا انّه فی ملاله وسوء مراعاة وما ذاک فی الکلب متکبّری مباهی بکثرت شرّ ومناهی وتباهی اندرونش برون از حدّ
تناهی لمؤلّفه فاضلی از فضول بدخواهی عالمی در علوم گمراهی مستبصری در نصب حبائل احتیال ومستظهری بفنون شعبده ومحال
لمؤلّفه کما قد صفت دورویی وتمام چون قلم همچون دوات گشته سیه کاریش علم شعر تراه معدّا للخلاف کانّه برغم علی اهل
الصّواب موکّل نبیّ کلّ موذی طبعا مستوجب وجب قتله شرعا مقیاس قیاسا علی الأفعی مدّتی مدید بر عنید مظفّر محمّد عمید
علیه من الله ما یستحقّ طراز این حلّه وتفصیل این جمله آنکه بعد اللّتیّا والّتی چون در زمان سلطنت ارغون خان از کرده وبرده
بموجب حکم قرا تمغا در معرض ازهاق روح آمده بود واموال دیوانی شیراز بطریق نیرنگ وتخلیط تصرّف نموده جواب ناگفته روی
در کشید ومدّتها در مضایق کربت وزوایا احتجاب بماند چون نوبت خانیّت بگیخاتو خان مفضی شد حبل وثیق حمایت وتربیت ملک الاسلام را
بانواع تسویل متوسّل ساخت تا سخن او بموقف عرض وانها وموقع احماد واستبصار رسانید واز خالصات اموال خود مبالغی صرف کرد ومنصب

استیفا

و در روزگار رد ابا او این خطاب مکرر کرم

استیفاء ملک سلیمان فارس از حکم یرلیغ بروی مقرر شد چون بال و اعمال وصول آمال رسید بواعث جوهر نفس ونعوذ من ضیعة
بالروح تنزعت که تا بوده نابوده گفته و از نادیده خبر داده و نانهاده برداشته در اضطراب آمد قال الله تعالی واذا
انعمنا علی الانسان اعرض ونای بجانبه وقال علیه الصلوة والسلام حرام علی النفس الخبیثة ان تخرج من
دار الدنیا حتی تسیئ الی من احسن الیها مثلی سائر است اتق شر من احسنت الیه از کمال عداوت و حسد
والحسود لا یسود کالاسود الضاری فی قصد الاسود بموجب آغاز کرد و دست بهمز هماز مشاء بنمیم تتمیم رذائل را از آستین ناراستی دراز شعر
کل العداوة قد ترجی ازالتها الا العداوة من عاداک من حسد چنانکه ذکر تفصیل بی تاصیل آن اهانت فرا یافته و اقاویل
مموه بر ساخته بعلت توفیرات دیوانی و اظهار تفاوت وجوهات خانی و استغراق و استیفاء مغول و ترک و استطلاع و استرسال ایلچیان
بزرگ در سیاق احوال معلوم رای شیخ و شاب بهت و زیاده از سیصد تومان مال اندوخته از وجه حلال که بوساطت تزویر و اضلال
آن مضل ضال در مدت سه سال پایمال خسران شد مفهوم اکثر مطالعان قال الاستاد ابوبکر الخوارزمی الحق حق وان
جهله الوری والنهار نهار وان لم یره الاعمی شعر وهبنی قلت الصبح ضاهته ظلمة ایخفی ضیاء النیر المتظاهر
در شهور سنه اربع وتسعین وستمائه که بایدو خان بر سریر مملکت نشست صیاد المنیة سیکفیه ویکفی مساویه او را در شبکه شعر قضی الله
ان البغی یصرع اهله وان علی الباغی تدور الدوائر ومن یحتفر بئرا لیصرع واحدا سیصرع یوما بالذی هو حافر
انداخته سخره ممالیک آن جناب گشت و حکم نافذ شد تا او را با جمعی که یاکلون التراث اکلا لما صفت داشته اند اموال بتصرف
نموده را جواب گویند در مقدمه ایلچیان امر خذوه فغلوه را کار بست و در این حال این مکتوب بخدمت ملک اسلام اصدار افتاد
لا زال المخدوم الاعظم المشفق علی کافة الامم منصورا علی من ناواه مسرورا بما یسر من والاه مبشرا فی کل یوم
باقبال جدید وجد سعید ودولة تنموا وتزید ما طرف طارق وبرق بارق فلله هو من ملک وقف همته
العالیة وصرف اجتهاداته البالغة فی نصرة حزب الله وتقویم الدین وبذل خالصة امواله فی تامین المسلمین
وتحصین المتمردین اختار فی معمعة السیف وزمهرة السرایات معاناة الاسفار لیستریح هذه الامة الشریفة
من افراط الظلمة وتورط شرور الاشرار اخلص الداعین لدولته یخدم جنابه بادعیة کالطائفة رائحة فائحة
واثنیة کالخلافه عطره فائحة ویعرض ما به من الاشواق المبرحة الی تلک السدة العلیة وینهی انه لما کان
یوم الاثنین السابع عشر من شعبان نصر دولته ظهر واستبان وقهر عدوه اشتهر وبان لو لقیه خلخله الدهر
کالنساء اذا رآه فی المکر جال خاطره عزه عزه وغله غله وسره اسره وشره نفسه ابدی شره اذلاله بحکمه
المزور من بئر العقاب ادلی له واضلاله للخلق اورث اذلاله لما اعتنقه الطوق ملتسنا لاجله وقمع قید الحدید
متنزدا فی رجله وقال لسان الحال من غیر مهلة ولا یحیق المکر السیئ الا باهله وقال الناس متمثلا بقول معقل
بن خویلد الهذلی انتعاشا وابتشا ما ما کان علی الفلک الدوار ولجا فی حقه اوفی وانجز فعلی نعمة المولی بعد

هذا المعنى المعجز والقول الموجز لا تقطعن ذنب الافعى وترسله ان كنت شهما فالحق راسه ذنبا والله
يوفقه والنبي يؤيده وروح القدس يلقنه والسلام بعد از وصول ملک اسلام بحضور امراء کبار و قضاة و ائمه تمام
تحقیق محاسبات کرده وثیقه شرعی واو مسجل و مرقوم بشهادت کبرا و اعیان که مبلغ پانجده تومان زر از ان ملک اسلام بر ذمت من
متعین نیست لمؤلفه حتماشا آ اینما طلبا چون در ادا تقصیر و تهاون مینمود و از مواعید عرقوب اخاه بیثرب هر روز بهانه
بر محصلان می نمود مواخذت و تشدید و معاقبت و تهدید هم در حبس آغاز نهادند و ازین جنس وظائف نعم النشب الخشب
در شام و چاشت مرتب و موظف داشت واو پلاس افلاس انداخته و نواء ناله شعر قيد وسجن وسجين واغظها رحم
العدى وجفاء من احبابی از قول جد بر ساز اصول ضرب بحد ساخته مهابت او مهانت و جبریت و نخوت بذل بدل شد از جمله روزی
از خشیت ایلام حسب این رقعه بخدمت ملک اسلام فرستاد قال الله تعالی ولو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک على
ظهرها من دابة شعر تعدون ذنبا من ذنوبی کبيرة وتنسون حسنى صحبتى وهو اول فان سؤتني يوما صفحت الى غد
ليعقب يوما منك اخر مقبل العبد الواقف في مقام الاستغفار يقبل الارض وقد اطمعته طهارة نفسك
ونزاهة عرفك ان يسئلك ما لا يستوجبه من العفو فان لم يكن اهلا فكن انت اهلا له مثل واذا ملكت فاسجح شعر ولست بق
بعض حشاشتي فلعلني يوما اقيك به من الاسواء ما اسرع في شرح ما قاسيت من الشدائد
الله المستعان على كل حال القصه ائمه و سادات و اعیان ملک صحیفه فاصفح الصفح الجميل خواندن و لطیفه عفا الله
عما سلف گویان پیش آمدند و بعضی متکفل و ضامن نفس و اداء مال شدند بزیادت و بقاء نیت حسن اعتقاد و وفور عفو و اغماض
ملک اسلام از روی اذا ظفرت بعدوك فاجعل الصفح عنه جواب شكر القدرة عليه از اراقت دم او در رضا و جهانیا نداز ان
ذم او خلاص ندادند و او در استیمان زند و بغلاظ و شداد قسم و تطلیقات ثلث بنات تمسک جست که بعد الیوم نانه حداده و بعضا نخواندند
شکایت و سعایت بر اندیهات هیهات در حکایات هند آمده است الماء اذا سخنته فامسكت عنه عاد الى اصله باردا
والشجرة المرة لو طليتها بالعسل لم تثمر الا مرا ابيت درختی که تلخست او را سرشت گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب سر انجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد و کاتب در آن معنی
تعریب این ابیات انشا کرده ابیات شعر غراس لها اصل التراكيب مرة ونغرسها في روضة العدن من خلد
ومن انهار الفردوس حالة شربها نشربها صفو اللبان مع الشهد على منتهاها يظهر الاصل بتة وثمر من
مر الفواكه لا يجدي بر مرصد كل ما هوات ابت نمک عهد نقض پیمان و خلاف ایمان اظهار کرد و حسن العهد من الايمان برغم
توجه او روی پشت فرار نمود و دعاء قصم الله ظهره بهام مکرب وغراب غريب ناعب وطائر منحوس وجد
منكوس وبارح مشوم ونحس مستمر وعيش ممر على اثره العفا ولذكره الجفا ما اصاب غيثا ولا جاور الا ليثا
بدرقه حال خود کردانید شعر اذا ذهبوا فلا رجعوا الينا ولا لقوا السلامة في الطريق وهبت خلفهم ريح دبور

وَقَدْ اَمَانُهُمْ بَحْرٌ عَمِيقٌ باندک مدت خاک ذلت در دیده میثاق پاشید وچهره وَاَوْفُوا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا

را باخن اد بار وانکار بخراشید وبجمال الغیب محاسن ما در زیور عیب جلوه دادن گرفت وسر بار بضاعت معهود گشادن شعر اَلَا

اِنَّمَا الْاَيَّامُ اَبْنَاءٌ وَاحِدٍ وَاِنَّ اللَّيَالِي كُلُّهَا اَخَوَاتُ فَلَا تَطْلُبَنْ مِنْ عِنْدِ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ خِلَافَ الَّذِي مَرَّتْ بِهِ السَّنَوَاتُ

والعجب در وقتی که جمال الدین وسجردانی درحیص بیص سرگردانی مخمور از شراب امانی با صاحب اعظم صاحب صاحب قران حاوی

قَصَبِ السِّبَاقِ فِي حَلْبَةِ الرِّهَانِ عَنْ نَوْعِ الْاِنْسَانِ نَاشِرِ الْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ بَاسِطِ الْجُودِ وَالْكَرَمِ بِمُرْهَانِ الْيَمِّ

وَالْبَنَانِ شعر لَوْ كَانَ اَصِفُ حَبًّا كَانَ مُتَّخِذًا مِنْ نُوْرِ آرَائِهِ فِي اللَّيْلِ نِبْرَاسًا اعظم صدر جهان بساط مکاوحت

ومنادشت گسترده بود غافل از شرط شعر اِذَا اَنْتَ عَادَيْتَ امْرَءًا بَعْدَ خُلَّةٍ فَدَعْ فِي قَدِّ لِلْعَفْدِ وَالصُّلْحِ مَوْضِعًا وفارغ از

جزاء يَوْمَ تُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا عَمِلَتْ نهاد اِجْهَارًا لَا اَبَارَكَ اللّٰهُ فِي لَيْلِهِ وَغَدِهِ آستین معادات بر زده وا قدام اصرار در دامن خذلان

کشیده غمز و نمامی چون اظهار نا تمامی میکرد و نیز بر قضیت جنسیت که علت ضم باشد علی الابتداء ولالت رفعی مینمود و بان جاجو

خور امضاف الیه میباخت و نصب تماثیل خیالی بطریق اضمار علی شریعة التفسیر میفرمود و دراز اء سوابق انواع اصطناع و عوارف

ومجاوات لواحق حق ترشیح و تربیت با موافقان اَلشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَاَمْلَىٰ لَهُمْ شعر اُعَلِّمُهُ الرِّمَايَةَ كُلَّ يَوْمٍ فَلَمَّا

اِسْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِي منخرط میگشت تا دانندهٔ اوضاع و اشکال ضمائر تعالی آلاؤه ذات ملک صفات صاحبی را که از مشکوة نور

قدس مستنیرست و بذیل وَاُفَوِّضُ اَمْرِي اِلَى اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ مستجیر از غایلهٔ شر حسّاد و اضداد در کنف کلاءت

وحریم حمایت خود محفوظ داشته معاندان مذکور را بر ساهرهٔ غبراء زمین اثر نگذاشت وخورشید اقبال وماه برافق مراد جلوه داد

قَالَ اللّٰهُ تَعَالَىٰ يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ وَالْحَالَةُ هٰذِهِ

تا بسبب منصوبه که بنوی در حق ملک اسلام بر بساط اندیشه استنباط کرده بود و بمصداق مَنْ يَتَّبِعْ يَخْذُلْ صورة آن تعزیر

در ضمیر صغیر و کبیر جای گیر آمده روز پنجشنبهٔ عاشر محرم سنهٔ ست وتسعین وثمانمائه چون رایات فتح آیات نصرت نگار ظفر آثار لَا

زَالَتْ ذَوَائِبُهَا بِالْيُمْنِ مَنْشُورَةً وَمَفَاصِلُهَا بِالْفَتْحِ مَيْسُورَةً تشییع شاهزادهٔ جهان سلطان محمد خلد الله ملکه بمقام

سپیده کوه نهضت فرموده بود در بندگی حضرت ایلخان قضا قدرة قدر قوت گردون رفعت خورشید طلعت مشتری سعادت

کیوان رتبت عطارد درایت مریخ صولت ناهید عشرت دوران مدة زمین وقار دریا دل کان لیسار اسکندر روزگار پادشاه کامکار

بیت قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت فایض بجود بر همه کس آفتاب وار جمشید زمین و زمان الغ خان سلطان محمود که

جاوید از تاج وتخت وفر وبخت وخزانهٔ موفور ولشکر نامحصور وامراء دشمن سوز وخواتین جهان افروز و وزراء مال اندوز و

وشاقان پری پیکر وایناقان حور امنظر و قورچیان تیغ گذار و یا قچیان سیم عذار ممتع باد و دوست تصاریف حدثان و تجددات

لیالی و ایام از روزگار سلطنت و دولت و کامرانیش ممتنع باد غو کردند شهنشاه با داد و دین بر صندلی نشسته و فلک از جهانبانش خمیده

پشت بر خاک مستغ کَالشَّمْسِ حُفَّتْ بِالسُّعُودِ وَحَوْلَهُ خَدَمٌ كَاَمْثَالِ الْكَوَاكِبِ وُقَّفٌ ملک اسلام را سیورغامیشی اجلاس وتشریف

اِتِلْنَا الیَوْمَ لَدَیْنَا مَکِینٌ اَمِینٌ ارزانی داشته فرمود تا خصم معاند وایقاق مکاید را احضار کرده بر وفق ملتمس ملک اسلام بنفس مبارک
خود استماع یارغو کنند حالی محضرها مزیف واوراق مزخرف در دست وسوداء استبداد واستعداد در سر گرفته پای در دایرهٔ عقاب خود
نهاد مستظهر باضالیل سعایت ومستوفز بخیال کفاءت وکفایت ملک اسلام بتلقین ملقن هدایت عرضه داشت تا خصم موحلکات بد
اگر دعوی بمعنی او باقامت بینت مقرون کردد بهرچه فرمان نافذ شود قیام نماید والا ایلقاقی بی توفیق با زن وفرزند ومتملکات
۵ در معرض کناه وسخط واستهلاک پادشاه باشد ایلخان غنچه وار تبسم ونسیم اقبال از مهب قبول تنسم آغاز نهاد در دادن حجت تلعثم وتلجلج
مینمود والخائن خائف پس ناکام بران شرط نقش خطی که مزیل حظ وحظ نفس او بود بر روی بیاض رقم زد وکارنامهٔ امانی را
چون طرهٔ ترکان چین برهم قَالَ سَنَنْظُرُ اَصَدَقْتَ اَمْ کُنْتَ مِنَ الْکَاذِبِیْنَ بیت چو تیره شود مرد را روزکار همه آن کند کش نباید بکار
وبعد از استنطاق نطاق تجلد بر میان بسته زانو زده ثعبان وار زبان وشایت بکشاد وکُلُّ اِنَاءٍ یُؤَدِّیْ مَا اُوْدِعَ تقریر کرد که مبلغ
دویست تومان زر از توفیرات مقاطعهٔ بر وبحر ویکهزار وپانصد من مروارید از حاصل غوص امروز بر ملک اسلام متوجه است
۱۰ ووجه توجیه آنکه در مقاطعهٔ مدة شش سال که متصرف بوده بحکم ارغون خان چهل ودو تومان برگرفته وتفاوت اخراجات مقرری
سی وسه تومان بخاصهٔ خود تصرف نموده چنانچه مجموع آن هفتاد وپنج تومان باشد باقی را از توفیر مقاطعهٔ سه سالهٔ شیراز بر حسب
رفع محاسبات وتحقیق مداخل ووجوهات محقق کردانم شعر وَاِذَا رَجَوْتَ الْمُسْتَحِیْلَ فَاِنَّمَا تَبْنِی الْاُمُوْرَ عَلٰی شَفِیْرٍ هَارٍ بر مصداق
کلام اَلْعَدِیُّ ضَرْبٌ مِنَ الْهَذَیَانِ محضری که بران دعوی شهادت وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ اَهْلِهَا مَعْمَرُ بَعْمَ وَمَا لَهُمْ بِهٖ مِنْ عِلْمٍ
رقم یافته بود بشرف عرض رسانیدند قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اِیَّاکُمْ وَشَهَادَةَ الزُّوْرِ وَشَهَادَةَ الزُّوْرِ وَشَهَادَةَ
۱۵ الزُّوْرِ در جواب استشهاد از ان طایفه تکذیب کَذَبْتَ وَفَجَرْتَ واثبات تعذیب وزجر وزور در الزام تحریر شهادت
زور بتقدیم پیوست پادشاه مؤید مظفر فر سیاوش وش خَلَّدَ اللّٰهُ سُلْطَانَهٗ فرمود که این مقدار مروارید بچه وجه از کدام تنقیح
سیاقت تحقیق کردهٔ اگر حسابی مشروح بر کمیت حاصلات بحر ولآلی دراری دارای بنمای ورا مخلص پس باشارت اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ
اِمْضَاءَ قَضَائِهٖ وَقَدَرِهٖ سَلَبَ مِنْ ذَوِی الْعُقُوْلِ عُقُوْلَهُمْ بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور کردند وکر کفت
مِنْ حَیْثُ الْقِیَاسِ در سالی که از نائرهٔ اصلاب سحاب نطف قطار امطار زیاده تربیت می یابد هفتصد وپنجاه من لآلی غرا چون مسیم
۲۰ جوزا حاصل غوص می باشد ودر سال وسط چهارصد وپنجاه ودر سافل دویست وپنجاه از اقل وادون حساب کرده ام ودرین مدة
همین مبلغ مذکور لازم میشود قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَمَکَرُوْا مَکْرًا وَمَکَرْنَا مَکْرًا وَاللّٰهُ خَیْرُ الْمَاکِرِیْنَ وَهُمْ لَا یَشْعُرُوْنَ تطویل از پیرایهٔ صواب عاطل
ومحال باطل او برای ملک آرای کشورکشای پادشاه وامراء بزرک نورین نوئین وساطلمش وحاجی وایناقان ستای وترمتاز
وصاحب دیوان ممالک ضُعِّفَ قَدْرُهُمْ مانند بیاض نهار مکشوف کشت ونقیضه را از طرف ملک اسلام یرلیغ ارغون خان
بامفاصات مشتمل بر شرح محاسبات مقاطعهٔ چند ساله وذکر اخراجات از تسلیمات خزانه وسائر احالات که یک نوبت در زمان دولت
۲۵ کیخاتو خان هم جهت اطفاء نائرهٔ شر این شریر وکشف خبایا وستر این تذویر عرضه داشته برای ابراء ذمت ملک اسلام از ان یرلیغ

فرو کرد بسر شه

امضا

امضا بهمان اسوه و یوسون داده بود و به بندگی حضرت رفع کردند و ذکر قرامغا که سعدالدوله در باب آن نحس مستمر بشیراز فرستاده بود چون
براز در مهب زکر بخت و آب روی نیکنامی در مهب زبر بخت باز راند زلف سیاه اشتباه از چهره چون افتاب الصدق صدق والکذب کذاب
یکسو شد اعجاز و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره برغم انف حاسد کاذب در حق ملک اسلام چون صبح صادق تباشیر
وضوح یافت شعر قد ظهر الحق ساطع البرهان واشتهر الصدق لامع التبیان الحق ابلج والباطل لجلج شعر الم
تر ان الحق تلقاه ابلجا وانک تلقی باطل القول لجلجا بیت پادشاه جهان که فرمانش بر جهان چون قضا روان باشد
فرمود پادشاهی چون ارغون خان که در آیین محافظت مملکت داری طلسم کشائی اسکندری را پشت پای رد میزد و بر مستنبطات
و مستخرجات تدابیر جمشیدی نیل تکمیل میکشید مملکتی را بمقاطعه معین فرموده باشد و بدان مفاصات با ال داده توجه سکتاشی آن
احکام شنیده را ناشنیده انگاری و مروارید نادیده چون اشک پیش دیده آری در حضرت ما که روز بازار انصاف و موعد قمع
زور و آزار و اجحاف است دروغ فروغ نگیرد و تجاوز و عدول از احکام پدر نیکوی ما در نظر اشرف عین محال مینماید و اتفاق اتفاق
مستحق مثله و نکال بیت بر ثبات تو عدل تست دلیل عدل باشد بلی دلیل ثبات نورین یارغوچی تصدیق و تاکید کرده عرضه
داشت که سخن ارغون خان تمام فرمود فقضی الامر الذی فیه تستفتیان و این یارغوچون شیکتور و آقبوقا و طغاجار نوئین
استماع کرده اند و شناعت قصد این قاصد مانند کفر ابلیس ظاهر بوده استیناف آن موجب ملال مسامع همایون اسمعت المسامع
تواند بود فاذا فرغت فانصب حکم یرلیغ شد که او را بملک اسلام سیورغامیشی فرمودیم تا مال خود را مستخلص کرده مجازات افعال
او بدو رسانند و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد
طبیعت را مکافات حالی چند غلام برگزیده محافظت او را از یمین و شمال ایستادگی نمودند اگر چه دایم نفی وار دعوی دوزبانی کردی
چون نی بی زبان شد امارات خذلان و غبار طغیان بر ناصیه ناصواب بدید آمد نیل مباغی و قصم خصم باغی را از جل تهلیل ملائکه
ارضی بسمع ملاء اعلی و سکان قمه قبه بالا رسید آری شعر الدهر کالدهر والایام واحدة والناس کالناس والدنیا لمن غلبا
اول در دیوان حضرت او را حاضر کردند تا تفاصیل وجوه بیست و دو تومان زر که از آنجمله پانزده تومان را حجت مشروع داده بود تحقیق
کند دانست که مصرع انکار بتدبیر نمی آید راست و انکار و اقرار او با عنایت و عاطفت ایلخان خاقان غلام که درباره ملک
اسلام متوالیست حکم تساوی دارد و بزبانی از دل شکسته تر گفت بموجب وثیقه و حجت حاجت بحث و تفتیش منبت این وجوه بر من
متوجه است و وکلاء ملک اسلام را حق مطالبت معین املاک موروث و مکتسب در شیراز و اعمال و عوض املاک وا دار و مساحت
مقرر را بمبلغ صد و سی و چهار هزار دینار بفروخت و دیده از وارز و بر دوخت و گردن استسلام بنهاد و بخط خود وثیقه مفصل بر اسامی
ضیاع داد سبحان الله بیت بسی بدیدم و یک قد آرزو بنگرد لباس هیچ مرادی ز تنگ پهنائی چون زیاده ازین در عداد
متملکات نقد و جنسی و ملک و مالی نداشت ذرات کاینات از زبان عقل فعال میگفت تا خیر را در زمانه نفاست در رفاه او با خبر
رای و بصیرت داناست و ترک الخیر الکثیر من اجل الشر القلیل شر کثیر شعر و ان حیوة المرء بعد عدوه و ان

کان یوماً واحداً الکثیر قیل لزیاد ما السرور قال من طال عمره ورای فی عدوّه ما یسرّه علی التناوب
از خدمت امراستعجال را ایلچیان سرعان عجلان فرحان جذلان میرسیدند و درین میانه از برای سرخ روئی خود السّیف فی الغمود
انّ وقال انّ یعنی شعر انّ الاسود اسود الغاب همّتها یوم الکریهة فی المسلوب للسّلب ممالک محروسه
روز جمعه پانزدهم محرّم مکرّم بوقتی که نیّر اعظم بخط نصف النهار رسیده بود و آفتاب عمر او بقرب زوال و در اکش کشان جا بر دن که ده
۵ براه عدم روان می بردند و ابلیس لعین با چند جند و اعوان از عقب میدوید واشک حسرت از فوارهٔ دیده می بارید ساعتی
چهره را بخون ترمی شست و صیتی میحسبت و لحظهٔ واحزناه و خلفاه میگفت و بالماس ضجرت گوهر این ندبه می سفت دریغ آن فرزند
دلبند و جلیس انیس خوش پیوند دریغ آن مؤدّی حقّ خلقتنی من نارٍ و خلقته من طینٍ دریغ آن مصدّق دعوی لاُغوینّهم اجمعین
المؤلّفه والهف علی فؤاد عزّ الدّین افدیه بقلبٍ کمیدٍ محزونٍ الفتنة نامت و تولّی و هی والنّاس مخلصون
من هجیتی بعد ازین بار اشتغال با بی حسن تدبیر و مشاورت ضمیر او از رواج دور خواهد ماند و بضاعت حرفت جمله در معرض حرقت
۱۰ واضاعت افتاد در عظائم محن و ظلمات زمن واثارت فتن بی او چه فتن توان زد و در مساعی قطیعت و انشاء فجیعت میان دوستان
مخلص و اغراء ظلمه بر ضعفاء امّت و قصد خاندان قدیم و حصد منابت کریم بی طلایع فکرتش کجا قدم نهاد ناگاه تیغ مقبوض عرو
واربک ضرب بیت مزاحف وجود او را چون نیک ناموزون بود بتقطیع فقطع دابر القوم الّذین ظلموا والحمد للّه ربّ العالمین
مقطوع کرد و سرش را جهة عبرت شریران از دار که معظم ابواب شهر عدم است آویختند شعر اساءت الی النّوائب فاستنادت
وانت قتیل ثار النّائبات عمید الملک بعمود فلک معمود شد و رقبهٔ او به تیغ مصقول مغمود حالت انکه زبان ریّان حدید آیت
۱۵ انذار بروی میخواند ذکر لا اله الّا اللّه بمشابهت لؤلؤ لالا بر زبان میراند و با وجود سر بریده و طایر جان از نشیمن قالب پریده انامل هنوز
عقد دویست تومان گرفته بود مصرع بنود این عقد باری در شمارش شعر انّ مات مات بلا فقدٍ و لا اسفٍ او عاش عاش
بلا خلقٍ و لا خلقٍ مبادا مطالعان بی معاودت نظر لعلّ له عذراً وانت تلوم با وجود صدق حدیث نبوی که جبلت
القلوب علی حبّ من احسن الیها و بغض من اساء الیها این کلمات بشماتت که شیمت خساست و انتقام که نتیجهٔ لوم طبعست بیند
مصرع معاذ اللّه چه جای این حدیث است هر کس که او را صورت تنوّعت الاسباب والدّاء واحد بنظر اعتبار ملاحظه کرده باشد و معنی
۲۰ الدّنیا تغرّ و تضرّ و تمرّ و تحدّ و من حوادث الدّنیا فانّ لکلّ فرحةٍ ترحةً و لکلّ نعمةٍ نقمةً و لکلّ اجتماعٍ تشتّتٌ
و لکلّ تواصلٍ انقطاعٌ و لکلّ تلاقٍ فراقٌ برهان انّی و لمّی دانسته باشد بفناء غیر که با او در آن حدّ مشترک
محقّق دارد هماناً بشاشت ننماید امّا در مبداء تجربه حقیقت اذکروا الفاجر بما فیه والاشارة للتّحذیر متکفّله مرخّص حصر مساوی و مجازی این بیچاره شد چون مفتتح ایّام نشو و نما
مختتم روزنامهٔ عمر بنیاد کار بر افساد حال مردم نهاده بود و دغل و حیل حسد و نفاق را وسیلت تیزی بازار اشتهار ساخته فردوسی راست بیت پرستندهٔ آز
و جویای کین بگیتی زکس نشنود آفرین این بیت معرّب آن را وقتی گفته ام شعر و عابد حرصٍ او مطالب نقمةٍ لیعدم فی دنیاه حسن ثناء
۲۵ در اسالیب علوم عقلی و نقلی تجربی داشت از و خاست اذا ذلّ عالم ذلّ بزلّته عالم بارمی اندیشید و بقوانین حکمت معالجت این رذائل و امراض نفسانی

نمیکرد

ابیات [illegible] حسن و فعل ... اشکال ... بیان ...

التعبیر ... عبارة ... الفتن ... حفیف ... فاعلن ...

نیکو وشعر اذا کان الطباع طباع سوء فلیس بنافع ادب الادیب وقال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم رأس الحکمة التودد الی الناس چنانکه مخبر صادق دراین بیان بالماس تحقیق سفته برهان عقلی نیز عقلا را روشن ومبرهن آمده
که تدبیر معاش زمرهٔ انس وسیاست اسباب مخالطت با ابنای جنس بی معونت ومظاهرت همدیگر دست نمیدهد وازینجا با
تجربت وقیاس درمعنی الانسان مدنی بالطبع گفته اند بهزار شخص کارکن احتیاج افتد تا نانی پخته شود وعمل هزار ویکم آن
باشد که تا نان سیر نکنند نتوان خورد پس معلوم گشت ازین قضیه بی منازعتی که تودد وتواضع داعیهٔ استیناس وایتلاف است ۵
ونظام مصلحت عالم مبنی بر آن وتکبر وتمرد واسطهٔ استیحاش واختلافست واختلال وتلاشی امور بل تلف نفس را اشارت بدان واگر
فرض کرده شود که کسی را هزار دوست مخلص شفیق ویار محرم رفیق باشد والصدیق الالوف لا یباع بالالوف ویک نفس در راه مناوشت
ومناوات او قدم گذارد البته وصلا مضرت ومعرت دشمنی این یک تن بر منفعت محبت ومخالصت آن هزار تن در معیار اعتبار
بچربد وبهیچ حال درهیچ منزلی از اندیشهٔ غائلهٔ مکر وخدیعت وقصد ونمیمت آن دشمن ساکن وآمن نتواند بود ومستشعر وحزین ومضطرب
وغمگین روزگار گذارد چنانکه گفته اند شعر فما بکثیر الف خل وصاحب وان عدوا واحدا لکثیر مقصود کلی ومقصد اصلی ازین اطناب ۱۰
واسهاب تنبیهی وتذکیری است ارباب فطنت را تا از قصد وایذا وحقد وبغضا وبهتان درباره اخوان برای پنج روزه نعمت ریزهٔ
دنیای دنی ومطامع وی که زود زود بدست نیاید ودیر دیر نپاید اجتناب بلیغ لازم دانند شعر الا انما الدنیا کظل سحابة
اظلتک یوما ثم عنک اضمحلت فلا تک فرحانا بها حین اقبلت ولا تک جزعا لها حین ولت ونصیحت حکیم
انوری را ملکهٔ قوت مذکره سازند بیت درجهان با مردمان دانی که چون باید گذشت آنقدر عمری که با بد مردم آزاد مرد کاستها
درغم او ترکنند از آب کرم فی المثل گر بگذرد بر دامن او باد سرد وبنای اکتساب لذات وتوصل باسباب حصول مقاصد بر حسن معاشرت ۱۵
وموالفت ومزید مودت وموانست نهند تا باقتنای ذکر جمیل واجتنای اجر جزیل در دنیا وعقبی ظافر وفائز گردند بیت
چون خاک باش درهمه احوال بردبار تا چون هوات بر همه کس قادری رسد چون آب نفع خویش بهرکس همی رسان تا همچو آتشت
زجهان برتری رسد وروی فی الاخبار ان الله تعالی اوحی الی عیسی ابن مریم اترید ان اعطیک جناحا تطیر
به مع ملائکة السماء فی السماء قال سیدی لم لا ارید قال کن فی التواضع مع الخلق کالارض تحت
اقدامهم وفی السخاوة کالنهر الجاری ینفع کل غنی وفقیر وفی الشفقة کالشمس تطلع علی کل وضیع وشریف ۲۰
وفی الحلم کالاب الشفوق علی ولده الشفیق چون خصم الد الخصام نحوس عادت از سعادت دنیا مهجور فتاد ومرض شقاء او را
شفائی عاجل حاصل نشد درمقابلهٔ آن تا نسبت الخیر والشر مقرونان فی قرن صحیح آید وآیهٔ نصر من الله وفتح قریب
رقیب حال زمرهٔ حق مشاهده افتد وخود عاطفت وفور سیورغامیشی از حضرت درحق ملک اسلام علی مر الایام واللیالی متعاقب
متوالی شد نخست ایناقان حضرة ملازم لیل ونهار دیوان اعلی گشتند تا صاحب دیوان مصالح ملک اسلام را بر سایر مهمات مملکت
مقدم ومرجح دارد وبعد از فراغ حسابات وتحقیق جمع وفذلک وجوهات وعرض بروات ومؤامرات او را صد وهفتاد تومان ۲۵

بچربد

فاضل بر چهرهٔ دساتیر محاسبات رقم اثبات یافت و فرمان شد که از متوجهات اموال مقاطعات در سال نو استیفا کنند پس ممالک عراق
عرب که از روی عزت نه عزت محل غیرت خلفاء نامدار و سلاطین کامکار بود با بصره و واسط در مدت سه سال بسبیل مقاطعه
تالی این مکرمت و بانی مبانی دیگر عارفت ساخت و شبانکاره و شیراز را ولای وانجوء بر و بحر درجه والثالث خیر ده ساله مقاطعه
کرده مؤامرة و مفاصاة با آل داد شعر فجاز عزا و عیشا ناضرا و علی ودولة ضمنها نصر و تأیید و بخلعت خاص زرنگار
که قوارهٔ زرکش آفتاب طراز اکمام آن سبز و شعر خلع کما اردت الفرند صفحة اهدی الصقال لها اکف قیون ۵
با شمشیری خسروی آثار اختصاص فرمود و پنج عدد بایزه سر شیر بر هیئت فضل الاشکال و هو المستدیر که گوئی شمسهٔ چرخ اثیر از برج
اسد طالع شده است مضاف آن مواهب شد و از اشکرهٔ خاص سنقوری همای پرواز که نسر طایر در مطار معالی از محاذات او
او در شبکهٔ تشویر واقع میمو و سیورغامیشی کرد و چتر آسمان مدار که برقع چهرهٔ آفتاب را میشاید بر سر آن عواطف و عوارف
ارزانی داشت فی الجمله بیک نظر عنایت ایلخانی در مدت دو ماه نوبت سه گانه در چهار سوی مملکت بغداد و شیراز و دولتخانهٔ
قیس و بحرین تا قابل هند چون فرائض خمس بر درگاه دولت پناه ملک اسلام موظف شد و نباهت قدر و رفعت درش جهات ۱۰
عراص سبع چون هشت بهشت مشهر آمد ضرب الله قبابا لقبابه فوق الرفیع التاسع وسلط علی اعدائه الافعی اللاسع
وحقیقت این ابیات از خاطر زادهٔ کاتب فذلکهٔ آن مجموع میتواند بود شعر بعلیائک ضم الیمن اذ نشر الحبر ومن جهلک
المیمون قد نشر الخیر وسیفک سیب للولی یسره ولکن لشانیک الابادة والقهر وفالک مسعود تنال
به المنی وطیرک میمون یصادیه النصر وآلک آل الملک لا مجددا به وجه امال الخلائق یحمر وبا
یأرج السلطان شمس تطلعت ومن بینها استبدا او بنی بها الامر ولحسن من هذا عنایة خالق النصر والتأیید والحکم ۱۵
باری تعالی این ملک ملک آرای ملک صفات را با جمع اعزهٔ اولاد که اشبال غاب شهامت و نجوم سپهر معالی و وسایط قلاید
مکارم اند تا منتهای عمر آدمی زاد در دوست نوازی و دشمن گدازی از کمال نصرت و دولت و مزید حشمت و رفعت تمتع و برخورداری
دهاد اعاد الله الینا ما یوجب وسائل رحمته واعاذنا عما یوقعنا فی شبائک نقمته بمحمد وعترته توجه
رایات منصور بر عزم ایلاق همدان در ماه جمادی الاولی سنه ست وتسعین وستمائه چون مزاج روزگار بحکم اعتدال
و بلبل بر سر شاخ گل در پرواز و بدین بشارت بر کشیده آواز شعر ابشر بنوروز اتاک مبشرا بزیادة وسعادة ودوام ۲۰
واشرب فقد حل الربیع نقابه من منظر متهلل بسامه قوت فصل بهار با آتش گلزار آب سمن عارضان ریخته و خاک پای
باد مشک داری از دماغ کلبهٔ عطار فرو نشانده بیت زشاخ خویش سمن تافت چون ستارهٔ روز زباغ همچو شب از رو نشد
بعیده غراب نوعروس باغ گل رخ و یاسمین عذار شد و طرهٔ معنبرش بنفشهٔ تابدار با دام چشمش در ساز کرشمه و ترکتازی
سوسن زبانش بده زبان در گفتن راز سرو قامت بلندش از اهتزاز نسیم خوش شمایل متمایل و غنچه دهان تنگش تعجب سبحانک
ما خلقت هذا باطلا قایل گشت در صبح و شام ماشطهٔ عنبر پاش صبا طرهٔ زلف او را میزد شانه و نفس نامیه در هر نفس ۲۵

الرفیع نسخه بدل

بنیروز نسخه بدل

کیان

گویان ما احسن الروض وما الطف نکهته شانسیم بسیم شکوفه جایزهٔ مدح بلبل میرساند شعر اما تری نعمة السماء علی
الارض وشکر الریاض للامطار ارغوان ازغوان و بکر کلغونه چهره استعارت میکرد بیت گر نبودی نکش از تو مستعار
داردی چهره مزعفر ارغوان بنفشه بنفسه شعر کانها فوق قامات ضعفن بها اوائل النار فی اطراف کبریت شوه جعد
مشکین دلدار گرفت شقایق که صفت رخسار یار و لون عقیق عقار داشت بزبان باد بهار عاشقانرا پیغام شعر اشرب علی
وجنا الشقائق حمرة مثل الشقائق حمرة فی الکاس میداد نیلوفر که نیکوفر بود بمعاشرت حریفان در کار آب از جام آفتاب بی بروی
کار خود باز می آورد بیت نیلوفر از آفتاب گلرنگ بر آب سپر فکنده بی ننگ اقحوان در اطراف چمن بر یاد دور رسته نوش
لبان سرو دندان تعجب سفید گردانیده می سراید لمؤلفه پیش لب و دندانت که جامست و حباب من ابن دندان چو حباب جم
چشم مرزنگوش حکایت طراوت مرزنگوش جان استماع کرده و گل بر بار در هوای دلدار میگفت عاشق وار مصرع بی روی تو
با زینت باغم باغم موسیقار منقار بلابل از شعبهٔ نوروزی در پردهٔ فیروزی بقول لمؤلفه تبرج الانهار والروض غنا
صفق الاشجار والماء جاری زبان جاری میگردانیدند و فاختگان چون نوآموختگان از سر شاخسار بید و چنار این ترانه
با نوا ادا بیت بلبل به راهوی دگر ساخت نای گل جلوهٔ حسن میکند در همه جای در پای غم او فتاده ایم از سر لطف
ساقی به پیاله دستگیری فرمای میفرمود جوانان نوخاسته چون سبزه بر فرش بوقلمون شراب مروق ارغوانی و سماع مرق
ارغنونی در زمزمه و خروش نوش و گوش میکردند و در قبول این نصیحت غم نابوده و بود فراموش بیت بهار تازه زنو تازه
کرد لاله ستان برنگ لاله می از یار لاله روی ستان جهان جوان شد و ما هم چو او جوانانیم می جوان بجوان ده درین بهار جوان
بشادکامی امروز داد خویش بده کجا کسی که ز فردا پذیرد از تو ضمان پیرانی که ایشانرا دست از می جوان قدح گیر بودی از پیری عصا
گیر شده و مشک ناب شباب به بیضهٔ کافور قیصوری شیب بدل گشته طواحین مطبخ حیوة یعنی دندان فروریخته مصرع
گر چرخ فلک نان دهم دندان کو بابیات ابن المقرب که مزاج انفاس صبا دارد در تخییل و تذکر خضرهٔ عیش صبی در ریعان
تمثل مینمودند شعر غصن الشباب عصی السحاب فلم یعد ذا خضرة اذ کل غصن اخضر فذا وقد عمد الحمام فاشتعت
شعب الرحال وفود راسی اغبر انی سلوت من الشباب کما سلا غیری ولکن للحزین تذکر رایات منصوره از بغداد
بر عزم همدان براه یعقوبیه نهضت فرمود و در آن حوالی ایلخان بر عزم توجه شکار ریگ ماهی بر نشست و یاسا فرمود که امراء
صاحب دیوان در اردو اقامت کنند پس آوازه شایع شد که جاسوسی را گرفته اند از آن نوروز مرسل ببلاد مصری و مکتوبات داشته
مضمونش مزور و فحوای مموه بدانکه نیات صالحهٔ ما مصروفست باعلاء شعار اسلام و اذلال معاندان دین محمد صلی الله علیه
و آله وسلم باید که سلطان مصر و امرا و متجندهٔ آن دیار این معنی را مطابق باشند و معاونت بیضهٔ اسلام را موافق پس سبب ظهور
غدر پادشاه بمواخذت برادران نوروز حاجی و لگزی و ساطلمش که نایب بود و سایر اعیان و متعلقان حکم فرمود و سخن ناپرسیده
همه را بسخرهٔ تیغ یاسا گردانیدند و چون در آن نزدیکی شاهزادهٔ جهان خربنده اغول را با لشکری بصوب خراسان روان فرموده بود

النوروز فی النغمات اربعة
١- نوروز الصبا و هو بین النغمات
٢- نوروز العرب ...
٣- نوروز الاصل ...
٤- نوروز خارا ...

وقت امرا بقا مور وستای و هر قداق را با دو تومان لشکر شعر مُتَعَنجِر يُطِبي الصَّوارِمِ مُبرِق تَحتَ الغُبارِ و بالصَّواهِل

مُرعِد آنجا فرستاد تا نوروز را که از خاک برداشته رأفت و رحمت ایلخانیست و با فلاک رسیده از عنایت خورشید تربیت

غازانی چون امارات خذلان و آثار عصیان او تفرّس افتاد و حق نعمت و تربیت پادشاه اسلام دین پرور بکفران مقابله کرد از

ایالت ولایت وجود و تصرّف مملکت حیوة معزول کردانند و خاطر عاطر شاهنشاهی ازین دغدغهٔ شاغل فراغت یابد قال

5 صاحِبُ کَلیلَةَ اِذا عَرَفَ المَلِکُ اَنَّ رَجُلاً یَطلُبُ المُساواةَ فی مَنزِلَتِهِ وَالرَّأیِ وَالهِمَّةِ وَالمالِ وَالتَّبَعِ فَلیَصرَعهُ

فَاِن لَم یَفعَل فَهُوَ المَصروعُ نوروز چون از وصول امرا آکاهی یافت بالشکر خود بکریخت پس با غرو فتهاء او رسیدند و غارت کردند پسران او را

احمد و علی بقتل آوردند اما چون داستان احتیال و کارنامهٔ خداع او شهرت یافته بود در فرستادن عقب موافق مصلحت ندیدند او

در اندیشهٔ مرمّت و استدراک کار خود میبود و خود عنقریب از حکم یرلیغ بیت قلعه شکن شمشیرزن شیراکن رستم جکر شیردل روئین

تن با لشکری در جوشن چون تیغ همه تن آهن و در مغفر چون نرکس همه سرافسر برسیدند و از عقب او روان شد قراولان در رباط سنک

10 بست مصادف شدند و هر دو لشکر در ناحیت جام مقاتلت در پیوستند نوروز کار خود خام دید بفرجام در جام جام حمام از دست

ساقی افعال خود در کشید و چون راه التجا بطرف قید و مسدود بود چنانچه وسایل عتذار در حضرت پادشاه مردود با فوجی لشکر

خاصه عازم قلعهٔ هراة شد تا بدان تحصّن نماید وجوه لشکر بعضی کفتند قلعه و حصار مغول فسحت عرصهٔ صحراست و عرب نیز کفته

حُصُونُ العَرَبِ الخَیلُ وَالسِّلاحُ شعر بِلادُ وَسِعَةِ الفَلاةِ لَهُم بُیُوتٌ یُحَصِّنُها بِاَطرافِ الرِّماحِ مصلحت نباشد خود را در قلعه

محصور کردن تا قوّة در تن و رمق در جان باقیست کوشش نمائیم بعد از آن تسلیم قضا و قدر و راضی بدانچه آید از خیر و شر کردیم نوروز

15 بدان التفات نکرد با معدودی اندک باندرون قلعه رفت بیت هر آنکه خشم آورد بخت شوم شود سنک خارا بکردار موم

اُورِدَ فِی الحِکایاتِ اَن سَأَلَ عَمرُو بنُ العاصِ عَن مُعاوِیَةَ یا اَمیرَ المُؤمِنینَ اُرِیدُ اَن اَعرِفَ اَنَّکَ شُجاعٌ اَم جَبانٌ

فَقالَ شعر شُجاعٌ اِذا ما اَمکَنَتنی فُرصَةٌ وَاِن لَم یَکُن لی فُرصَةٌ فَجَبانٌ از ترجمهٔ کلام دارست اِذا حَضَرَ وَقتُ النّائِبَةِ اَتی

السِّترُ مِن حَیثُ کانَ الحَزمُ مِنهُ یاتی القصّه نوروز لشکر پادشاه محاصره دادند پس فخر الدین نبیرهٔ ملک شمس الدین کرت که با همشیرهٔ برادر

نوروز ترغان حاجی شعر مارِیَةُ الغَیلِ اُختُ الظَّبیِ فَاِن نَسَبها بَل رَبَّةُ الغَیلِ اُختُ الضَّیغَمِ الشَّرِسِ و سیلت مزاوجت مؤکد داشت و

20 نوروز بروی اعتماد بجدّ بر عادت روزکار جنک جوی او را چون بهانه بکرفت و با اعوان چون دل در دندان در بند داشت شعر

فَذلِکَ وَقَد ما کانَ عَن جَنابِهِ وَلانَ وَقَد ما کانَ یَمنَعُ جانِبُهُ بنی عمّان او هند که بهادری شیردل و صفدری پلنک جوهر

بود باروش چون چشم خوبان تیغ زنی متعوّد و کردش ملّ نند کردش ایّام بکارشکنی متفرّد با دیکر برادر بدید و برادرزاده محمد سلاح

برخود راست کردند و چون دود بر هیون آتش حرکت شعر اِن تَفرَعِ الطَّودَ الاَشَمَّ فَاجدَلٌ اَو تَرکَبِ البَحرَ الخِضَمَّ فَنُونٌ

سوار شدند و خود را از شهر بیرون انداختند و بر میان لشکر زدند و چون باد بکذشتند و خبر کردند ایشان ندیدند اما برادران نوروز

25 ارداي غازان و منکلی بوقا در خدمت تیمور شاهزاده سپه ایکان بودند میان لشکر دو از ین جهت ایشان را جان در تن و سر بر کردن بماند

گرفتاری و قتل نوروز بیک

روز هفتم را قتلغ شاه نوئین برسید مواخذت نوروز را مصدق نمیداشت ملک فخر الدین تصدیق سخن و تحقیق ظن را سر رمضان که تا نبت
لو بود بسبیل حق القدوم از بالاء قلعه بشیب انداخت و خسر خود را بر تیغ گذرانید وَحَسبُ ذٰلِكَ پس در عقب نوروز را با رفقا نجدمت
میر میران فرستاد و کاتب را چون نوروز در موقف مذلت صورت بمعنی در محاذاه نظر فا کرده که استاد اسناد معانیست استاد
بیت انکه با دوست نخفتی ز سر خرم بشب بسته دستش بر دشمن نگر استاده بروز نوروز شفاعت کرد تا بحضرت پادشاه رسید
و سخن پرسیدن بروی انقار و دهیهات وقت شامی که صبح دولت پادشاه خردمند میدمید قتلغ شاه بدست خود چون حکم قضا تیغ
راند و شخص او را بر تخته خاک تنصیف کرد و ذلک فی الثانی والعشرین من ذیقعدة سنه ست و تسعین و ستمائه سر او را که باد خانه غرور و تسویلات
و آشیانه شرور و تخیلات می پنداشتند بعداد بردند و بر در زندان ابد سالها اعتبار خلایق را از سر دار در آویختند در اینحال این دو بیتی
بزبان حال چون قضا کار کرد املا کرده شد بیت با عیش شها طبع تو آمیخته باد وز خنجر تو خون عدو ریخته باد هر سر که نه همسر مراد
باشد همچون سر نوروز در آویخته باد چون روز کار تیرکی آغاز نهاد و بخت خیرکی پیش آورد شجاعت شجعان و شهامت پردلان
چه کار کند اِن یَنصُرکُمُ اللّٰهُ فَلَا غَالِبَ لَکُم وَاِن یَخذُلکُم فَمَن ذَا الَّذِی یَنصُرُکُم مِن بَعدِهِ مِصرَعٌ وَیَلعَبُ رَیبُ الدَّهرِ
بِالحَازِمِ الجَلدِ با زبر دستی تقدیر کفایت خردمندان و تدبیر فرزانکان کجا نافع افتد چندان خیلا و عظمت و فرط مهابت و کمال رعب
که سر بکردون کردان فرونمی آورد و همتش بزبان صدق انشا میکرد شعر اَلدَّهرُ مِن حَذَرِی مِصَابِی عَلیٰ حَذَرٍ وَالمَوتُ یُرعَدُ
خَوفاً مِن یدی فرقاً بیت بدوزد خدنگم دل آفتاب کمندم در آرد ز کردون عقاب خدنکی که از شست بیرون کنم دلیران و شیران
جگر خون کنم چون روز نکبت و زبان ادبار در رسید دست خوش معدودی مرد و شد شعر بِکَلٍّ اَلبِیضُ وَالسُّمرُ العَوالِی
وَلَستَ تَعُولُهَا فِیمَن تَعُولُ بِکَفَّکَ الخَیلُ مُعَوَّلَةٌ وَلٰکِن بُکَاهَا حِینَ یَندُبُكَ الصَّهِیلُ لمؤلفه فی المثنوی
کجا یند شیران و پوران کیو یلان کوان نامداران نیو چو بیژن چو رهام با آفرین چو رستم چو اسفندیار گزین جهانرا جهان پهلوانان
بدند همه مرد شمشیر و میدان بدند کرازنده در جنگ پیش همال فروزنده سر ز کوپال و یال از ایشان بجز سر گذشتی نماند بر ایشان بجز خاک
و خشتی نماند و کر زانکه ماندی از ایشان بسی نبودی از اینان که بینی کسی و از عجایب احوال لمؤلفه وَ هَل کَانَ فِی الاَیَّامِ
غَیرُ عَجَائِبِ یکی آن بود که در اوایل باغی شدن نوروز از حضرت ارغون خان ملک فخر الدین در قلعه بالای قیسار از مملکت غور
بحکم پدرش ملک شمس الدین حال که حالی ملک غور و غرجستان و آن نواحی است و بقبضه ملک را حامی و رسوم جور را ماحی
محبوس بود و دست و کردنش بقیود آهن مستور و مطوق مادرش مقام در قلعه داشت فروتر از آن هر روز دو نوبت طبخی جهت
غذاء او ساختی و در صندوقی مقفل نهاده بر دست معتمدی روان کردی و آنرا دو کلید بودی یکی را خود داشتی و یکی بسپرش
چون از تناول فارغ شدی سر صندوق را باز قفل نهاده پیش مادر فرستادی برین منوال روزکار که احرار را بسته دری بی کلید است
و غور کار او ناپدید هفت سال او را در آن محبس بر خلاف جَوَارِی الکُنَّس ساکن کردانیده بود نوروز بارها پیش ملک شمس الدین
شفیع شد و خلاص او را از محبس التماس نمود پدرش پیغام میفرستاد که در ناصیه او احوالی چند متفرس است که اگر مطلق کردد

علی الاطلاق نه شایان ملازمت پدر باشد و نه ملائم خدمت نوروزی و هر آینه ازوی افعالی تولّد کند که موجب بشولیدگی
احوال طرفین باشد شعر وَاِنَّمَا رَجُلُ الدُّنْیَا وَوَاحِدُهَا مَنْ لَا یُعَوِّلُ فِی الدُّنْیَا عَلَی رَجُلِ وَحُسْنُ ظَنِّکَ بِالْاَیَّامِ مَعْجِزَةٌ
فَظُنَّ شَرًّا وَکُنْ مِنْهَا عَلَی وَجَلِ آتش افسرده را انگلانیدن و دریای ساکن را شورانیدن و دد درخواب رفته را بیاغالیدن بسلامت
جوانب نزدیکتر است نوروز را عادت التماس الحاح میکرد و وسایل مودّت را تشفّع و وسیط می‌آورد چون التماس و احساس یاس
از جانبین بنهایت کشید پیش نوروز فرستاد که اگر اطلاق او لابدّ است و در عواقب آن البتّه نظری نمیفرماید نوروز بیک التمغائی
درین باب بنویسد و بخطّ خود در آنجا ذکر کند که اگر ازوی شرّی زاید یا خلافی آید نوروز تجنّی نهد و دل باندکی ننماید بل که در دنیا و عقبی عهده
آن بروی باشد نوروز مکتوب مشروط بشروط مذکور مرقوم بخطّ خود بفرستاد ملک شمس الدین او را اخلاص داد و بخدمت نوروز متّصل
شد و دختر برادر خود اترغان حاجی در عقد زوجیّت او آورد و ملک فخر الدین فی نفس الامر صاحب همّت و شهامت بود و پردلی
با قوّت و شوکت بحکم جنسیّت و انتاج مصاهرت اسباب مظاهرت درهم پیوست تا آنچه در ازل مکنون قضا بود اکنون بظهور آمد
و این دو بیت از کردهای ایشان یادگار ماند شعر وَمَا ابْنُ آدَمَ اِلَّا ذِکْرُ صَالِحَةٍ وَذِکْرُ سَیِّئَةٍ یَسْرِی بِهِ الْکَلِمُ اَمَا سَمِعْتَ بِدَهْرٍ بَادَ
اُمَّتُهُ جَاءَتْ بِاَخْبَارِهَا مِنْ بَعْدِهَا الْاُمَمُ چون ملک فخر الدین این خدمت بجای آورد از بندگی حضرت
التماس کرد تا او را هر وقت از تجشّم حضور در اردوی شاهزاده و خدمت امرا معاف فرمایند و بقاعدهٔ ایل و مطیع باشد و کوچ دهد
و بندگی کند اسعاف ملتمس او را یرلیغ صادر شد پس خیال استبداد در دماغ او راه یافت چه هراة حصانت تمام داشت و او در استحکام
بارو و فصیل و خندق سعیی بلیغ کرده بود و حوالی قصر خود را هم خندقی فرمود ساختن چهل گز عرض آنچنانکه بزورق عبور بایست کرد
و شصت هزار مرد لشکری در قلم عرض آمد غرض که چون بحصانت موضع و کثرت اجناد مستظهر شد ادای مال قرار تقصیر و توانی
پیش گرفت و عذرها میگفت و بمطالبت لشکر قتلغ خواجه و تعرّضات ایشان تعلّلها مینمود و روز بروز توقّل او بذروهٔ استقلال در ترقّی
بمراقی اقبال تضاعف می پذیرفت بیت چو داشت همّت عالی بشغب مردی برای زیور دولت در و گهر می سفت ذکر
صادر شدن بعضی احوال مؤلّفه وَالدَّهْرُ یَجْلُو مِنْ سَنَاهَا لِاَیْنِهَا لَا تُخْرِجُ الْاَقْمَارُ مِنْ هَالَاتِهَا بعد ما که کار نوروز
مکفی گشت و متکفّی ایّام بوجود عدل که خلیفة الله عهد است مکتفی پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهّر و تفخیم امور دین پیغمبر مبالغت
زیاده فرمود و بر شیوهٔ عدل و رأفت توفّر نموده بعمائم که تیجان مروّت بود متوّج گشت بیت دستار چو سلّه داری و روی
چو مه زین روی ترا سلّمه الله گویند و امرا و مقرّبان حضرت موافقت او بزی ارباب فنک متزیّن شدند و حکم یرلیغ شد که هیچ
تاجیک بکلاه مغول متقنّس نگردد و بدین نمط در تقویت و تمشیت امور شریعت تظاهر زیاده فرمود و باشارت یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا
لَا تَأْکُلُوا الرِّبٰوا اَضْعَافًا مُضَاعَفَةً حکم یرلیغ بجوانب ممالک روان کرد تا تجّار و ارتاقان حضرات و اصناف خلایق که از چند
سال باز معاملات کرده اند و قباله دین و وثایق گرفته استکشاف و تحقیق کنند و در سالی مکاسب معاملات را ده دوازده مقرّر
دارند ما ورای آن اگر حجّتی شرعی پیش ارباب تجارت مانده باشد استرداد کرده باوجوه زائد بر مقتضی اَحَلَّ اللهُ الْبَیْعَ وَحَرَّمَ الرِّبٰوا

متزیّن شد

بعزم

بغریم سپارند و ذمّت او را از تحمّل اَثقال اَلقُرُوضُ عَلَی النَّفسِ ثِقالٌ وَاِن کانَ مِثقالٌ مبرّا سازند وَالحالَةُ هٰذِهِ بسی
ارباب معاملات که غرامت کش غریم خود شدند وثایق را بی تسلیم و تسلّم وجوه چون خرقهٔ صوفیان در وجد و حالت پاره کردند و گفتند
مصرع سرمایه ربا نهاست ازین سود مرا باز در سنهٔ ثلث و سبعمائه یرلیغ بقطع کلّی مرابحات نافذ شد و ایلچیان بهر دیار بسیار تا حدّی
استقصا رفت که رهن مساکن و اجارهٔ حوانیت و مقدار سکنی مستغل را احتیاط میکردند و کرایه از اصل رهانت حسب مید استثنی
مستغل از راس المال وضع میرفت و تفاوت استرداد میکردند و اتّفاق می افتاد که مستقرِض و مستأجر را بر معرض و موجر بیرون از
ابراء ذمّت وجوهی ثابت میشد و در بیع اجناس مختلف همچنین دعوی خسارت آغاز نهادند تا قضاة مانع گشتند باری ارباب
ربا که در ثروت بانگشت نما بودندی مصرع لمؤلّفه کَما اَنَّ الهِلالَ یُشارُ اِلَیهِ در فصاحت مصرع انگشت کش عیب خلایق
گشتند وَالحادِثُ مَحَلُّ الحَوادِثِ ای یار غافل بل مغرور جاهل تا چند در طلب بیشی کم منفصلهٔ مالی را کم و بیش کردانی و گوهر عمر
بی عوض را از بهر خاک رنگین فانی بر خاک تیره افشانی بیت هستی که بخویش نیست یکدم آن هست بود بر خرد کم
چرا الّذی اکتساب غنی از کدورت زوال صافی و از سمت ملال متجافی تا ترا بملکی مؤبّد و نعیمی مخلّد رساند مصرع جانی کاندرو هر
دل که بینی پادشاهیی اَللّٰهُمَّ یَسِّرنا العُرُوجَ اِلیٰ ذِروَةِ المَعارِفِ الحَقَّةِ اللّاهُوتِیَّةِ وَبَعِّدنا عَن مَحَبَّةِ تَلَذُّذِ مَواضِعِ الباطِلِ
وَالزَّخارِفِ النّاسُوتِیَّةِ موضع تذنیب ذکر بعد از وقوع حالت نوروز بسمع اعلی رسانیدند که درخدمت
شهزاده طایجو یکی از مجاهیل متلبّسان از روی تطیّر و فال بل از اثر مالیخولیا و خیال تقریر کرد که تا چهل روز دیگر او خان باشد بدین
القا هواجس باندرون او راه یافته و با نزدیکان برین مواطاة اساسی افکنده حالی بگرفتن ایشان یرلیغ صادر شد و شهزاده و جوه
امرا و اینیاقان که دران مجلس این سخن شنوده اند با جاهل ظالم بر نفس خود و دیگران که بی ریاضت نفس و تصفیهٔ خاطر توقّع
انهاء مغیبات و افشاء کرامات میداشت بیاسا رسانیدند بیت درون توا زغیب آگاه نیست بدین پرده اندر ترا راه نیست
وَقَد مَشیٰ بِقَدَمِهِ فَوقَ دَمِهِ وَصارَ کَلیماً بِکَلامٍ کُلُّهُ کِلامٌ وَالعِلمُ لِلّٰهِ العَلیمِ العَلّامِ این کلمهٔ باطل خاصّ قاتل
قائل و قابل فناء چندین اشخاص شد مصرع وَرُبَّ کَلامٍ یَجُرُّ الحُتُوفا ای هوشمند بازیچهٔ روزگار اگر ندیدهٔ بعین و اگر
دیده بخوان بیت طشت است این سپهر و زمین خایه در و کر علم طشت و خایه ندانسته بدان آبیست بدکوار و زنخ بسته طاق
پل سقفیست ندنکار و زمهتاب نردبان هم درین نزدیکی بوشایت طایفهٔ امرا صدر الدّین صاحب دیوان را بیت
آن خداوند که چند انکه توان گفتن زر نگرفت است زر اندر کف رادش آرام مقبوض کردند بعلّت تصرّف مالی و انکه از امراء بزرگ
نورین نوئین و قتلغ شاه نوئین بخلاف راستی در بندگی حضرت سخنی رانده بذلاقت لسان و فصاحت بیان در معرض جواب آمد
لیکن بازار جربزه و مغالطه درین عهد همایون کسادی یافته بود و نسبت تمویه و تعمیه چند سالهٔ او در نظر اشرف پادشاه عالم مکشوف
القناع گشته این نوبت قضاء آسمانی بود نه امور دیوانی تا تقریر سیاقت و ترشیح کفایت و درایت و تدبیر رای منیر محلّ قبول یوسی
لمؤلّفه اِذا نَفَذَ قَدَرُ اللهِ المُتاحُ فِی المَکرُوهِ وَالمُباحِ وَرِعَ العاقِلُ مَعَ القَولِ المَعقُولِ فَالقَضاءُ لا یَرُدُّهُ تَدبیرٌ

الفضلاء والزمان اذا نبا باحد لا ینظر الیه بالاشفاق بیرون کریاس روز یکشنبه بیست و دوم رجب این سال از حکم یرلیغ
قتلغ شاه نوئین بدست خود او را بیاسا رسانید و رخت اقامت بمنزل رحب آن جهان کشید و ذلک فی اوایل شهور سنه سبع
وتسعین وستمائه شعر ردّت صنایعه الیه حیوته فکانه من نشرها منشور خون او که گلگونه چهره مکرمت و سخاوت و طلاوه
رونق مجد و سیادت و صفاوه سلیل شهامت و بسالت بود چون آبروی هنر و وفا بر خاک ریخته شد و از رشک این سخن
عقد ثریا گسیخته بیت گل میشد و با صبا بش پیغام این بود کآغاز چه حاصل چو سرانجام این بود میگفت صبا بگل که ای راحت دل
ما را چه گنه حاصل ایام این بود ارباب حاجات و کار افتادگان و هر بر آفات که در سوانح مهمات با عنا وجود او رفت
تمثل بدین ابیات میکردند شعر اذا ما لقینا احمد بن مجاشع واحمد للهم المبرح فارج نطقنا الدیه بالذی فی نفوسنا
ولم تتکسر فی النفوس الحوائج بعد از ممات او خطوط قنوط بر مواد آمال وامانی مالیدند و بمراثی مزایاء او نوحه و ندبه آغاز نهادند
مصرع تا بخشید او جهان از صدر دیوان بر نخاست شعر کان لم یکن حیّ سواک ولم یقم علی احد الا علیک النوائح ه
لئن حسنت فیک المراثی وذکرها لقد حسنت من قبل فیک المدائح درینحال این کلمات منظوم و گوهر اشک
از دیده کلک منثور گشت شعر لمؤلفه لقد شمل الایام جمعی بالهجر ویزداد شوقی کلما دمعی یجری تنزل احزانی
مذ رحلت مودّعا ویرحل صبری مذ نزلت الی القبر ثوی کل قلب وسط صدر حقیقة ومثواک ذا القلب
الکئیب ایا صدری سقاک اله العرش من صوب رحمة بمنسکب وبل ومنعنجر قطر برادرش قطب الدین احمد که بحمد الله قطب جهان
جهالت بود و فرید عصر لیکن در غباوت با قوام الملک هم در روز یکشنبه بعد از یکماه بدان راه روان گشت ساکن الدنیا
ولحل وانفاسه رواحل وایامه مراحل در اینمقام با همه ملالت از ذکر بی ثباتی روزگار و زمانه مکار این چند بیت را خاطر جامد
املا کرد تا مطالعان را روشن شود که عادت سپهر بمهر چون زلف بتان سر تا سر پیچا پیچ است و آخر کار روزگار چون عهد خوبان
و ردیف این شعر بنا بر هیچ لمؤلفه ای حاصلت ز حاصل این روزگار هیچ از روزگار هیچ توقّع مدار هیچ گر هیچ برقرار نماند عجب مدار
بر هیچ هیچ حال نگیرد قرار هیچ از هرچه ما حساب مرادی گرفته ایم دیدیم و بود فذلکه آن شمار هیچ ذرات کائنات همه آمد و شد است
داند خرد پرده که ناید بکار هیچ در مجلس زمانه مشو زود مست از کز جرعه اش ندید کسی جز خمار هیچ راحت مخواه و امن مجو زانکه کس ندید
در حیز وجود ازین خار بار هیچ گویی که چیست حاصل عمرت بیا ببین کاندر جواب داشته ام بر قطار هیچ والحمد لله الذی بقی
وحده والصلوة والسلام علی من لا نبیّ بعده موضع ذکر تفویض نیابت و وزارت
ایلخانی خلد الله سلطانه از موجبات فتح الباب مواهب الهی و امارات دوام نصرت و شاهنشاهی و دلائل تأکد اساس
جهانداری و شمائل ثبات دولت و کامکاری وزرای صاحب رای ملک آرای ثاقب ضمیر صائب تدبیر اند که طلایع بدایع تدبیر
ایشان بیک لمحه سهل و حزن ممالک را در تحت قدم فکر آورند و جمل و تفاصیل مصالح عالم و مناهج کافه بنی آدم با معان
نظر ملاحظه کنند جراحت رسیدگان دهر پر آفت را مراهم مراحم نهند و هنگام ضبط ثغور و دفع خصوم از رای غیب دان

لشکر جرار

لشکر جرار آراسته گردانند و قلب و ساقه و میمنه و میسرهٔ آنرا از ثبات حزم و سیاقت عقل و میامن تدبیر و میامن تجارب ترتیب

دهند بنا بر این مقدمات سعادت نتائج در تاریخ سنه تسع وتسعین وستمائه رتبت نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی

برای بازو او روتیت بی ریا و تدبیر پیر و بخت جوان و دالت کفالت و سلیت کفایت و همت بی مانند و شهامت الهام پیوند

مخادیم اعاظم ناظمی مصالح العوالم صاحبی القران ساحبی ذیل المفاخر علی الاقران فرقدی فلک الجلالة

غضنفری غیلة البسالة حامیی ثغور الملك والحضر ماحیی رسوم الجور والجور باسطی العدل والانصاف

کاشطی الظلم والاعتساف غیثی سحاب المکرمة قطبی سماء المنقبة معلیی اقدار السلاطین خلاصتی الماء

والطین مشیریی ظل الله فی الارض رشید الحق والدنیا والدین وسعد الحق والدنیا والدین لمؤلفه رشید

بنور الحق للحق یرشد وسعد لکل الخلق بالخلق یسعد هما فهما ابنا بجد المجد والعلی وعندهما روح المکارم

تسجد باصف دوران یباهی ممالك بصاحب دیوان یفاخر سودد فذاك لفیض العدل عقل مشخص

وهذا لرفض الظلم نصل مجرد فذاك لقانون الممالك سائس وهذا لکانون المهالك مخمد رسوم

شعار الدین منه مبجل وخد عروس الملك من ذا مورد ومن حلمه قد قیس قیس بطائش ومن

جوده ذا فی الدهر یخجل معبد فلم یخل من شکر له من له فم ولم یخل من نصر له من له ید اعز الله فی الدولة

الغراء نصرهما وادام لدوام العزة القعساء عصرهما مفوض شد و جهان فرتوت بنوی نور و نوا گرفت و حقوق هر

کار مبکان استجابت پیوست تشویش نماند مگر در شکن کاکل ترکان و فتنه برنخاست الا از میان شست طرهٔ بتان دلگرانی در

مزاج ساغر دیدند و بس و ناله و فریاد از سینهٔ چنگ و لب نای شنیدند فحسب و این بنده را در صفات زاهرهٔ مخدومان قصاید بسیار است

که هر یکی حاکی بعضی مخایل و راوی شمهٔ از شمائل حضرتشان تواند بود و از آنجمله این دو قصیدهٔ پارسی اینجا ایراد کرده آمد یکی مذهب

بقلائد مدح و مطیب بفوائح ثناء مخدوم اعظم صاحبقران عالم رشید الدولة والدین عزت انصاره که مدار دوائر مصالح

مملکت و مناط ترتیب سلسلهٔ سلطنت بر رای غیب نمای و فکر گره گشای او مقصور است و در بندگی حضرة قول بی خطا و فعل بی خطل

و رای صواب اندیش و اندیشهٔ دوربینش محل اعتماد و موقع وثوق تمام یافت و بی التزام عهده و تصرف در ملك و مال

و نصب کاتب و نایب در باب طلسم گشائی توفیرات خزانه و ضبط اموال دیوان و نسق مصالح ملك عقدهٔ حیرت بر گره

عطارد انداخت و بر کلیات اموال از مال مقنن و خراج و قبجور معین و املاك پادشاه و رعیت و مراسم مثال و طوامیر

و ترتیب یامات و ساختن مهمات و استکشاف عمارات و تقریر بلوکات و رفض نقود معهود و اداء مال خزانه مشروط بزمان

موعود دستوری مطول پرداخت و نسخهٔ آن دستور مبارك رقم که مخترع آن دستور مبارك قدم است باطراف ممالك فرستاد

لمؤلفه والقصیدة هذه ای زنده بسعی قلمت جان ممالك از رای تو آراسته دوران ممالك دوران ممالك بامور تو مطیع است

ای چشم بدان دور ز دوران ممالك مشاطهٔ کلك تو چنین خوب بیاراست بر روی جهان زلف پریشان ممالك از نفخهٔ اخلاق تو بی قوة نامی

دروی شکفته غنچهٔ بستان ممالک ازرای تو در عهد شه آشفتگی نیست جز در شکن کاکل ترکان ممالک شد منتظم احوال جهان از چه زعدلت

در دولت سلطان جهان خان ممالک طبع تو بتدریج برون برده کجیها از نقش جبههٔ عالم و ارکان ممالک مستوفی گردون قلم از دست بینداخت

تا رای تو شد ضابط دیوان ممالک بر نامهٔ اقبال کشد منشی تقدیر القاب ترا زیور عنوان ممالک جز فارس عزم تو بجو کان سپهاست

کس گوی نبرد است زمیدان ممالک خورشید که او خازن کانست نیارد یک گوهر چون تیغ تو از کان ممالک چون دیده بآب سر کلک تو گرد

5

نیست مگر چشمهٔ حیوان ممالک چون تیغ تو از خون عدو سرخ برآمد گفتم مگر اینست بدخشان ممالک بی عون ضمیرت نکند حکم بر اشیا

عقلی که بود مالک فرمان ممالک در ره زسم ابرش تو از نعل بنفشد در گوش کشد قیصر و خاقان ممالک گلزار معالیت زدی ماه مصون باد

تا بلبل طبعست ثناخوان ممالک و دیگر قصیدهٔ مشتمل بر صفات مجلس انس در دعای دولت مخدوم جهانیان و وزیر جهانبان

سعد سپهر وزارت صاحب سلطان نشان آصف مخبر سلیمان امکان سعد الدنیا و الدین خلد الله جلاله و سخر ماذ تعلیه

ابن جلاله که تا فلک ببسیر و پای اهتمال خدمت را بر حاشیهٔ بساط غبرا بر خواسته است بدین حسن سیرت و یمن نقیبت و آثار

10

رای و اصابت فکر و رجاحت عقل و افاضت عدل و اخلاق فاضله و الطاف شامله و اعراق طاهره و مکارم ظاهره و کمال

دلجوئی و فرط خوشخوئی هیچ وزیر در صدر رفیع وزارت ننشست و هیچ نائب متقلد حکم نیابت نشد سمت اثبات یافته لمؤلفه

دایم ترا بکف می چون آفتاب باد در گوش تو نوازش چنگ و رباب باد در مجلس سپهر شکوهت بوقت بزم پر مثال جام و کواکب حباب باد

ساقیست گلرخی که گل از باخش چمد از شرم عارضش رخ گل پر گلاب باد مطرب نواگری که اگر زهره دم زند بالطف طبع او زخجالت مذاب باد

شاهد سمنبری که بود با لطافتش پر خاک غرق آتش و در دست آب باد از جرعه ریز ساقی بزم تو در صبوح این سبز فام خیمهٔ معنبر طناب باد

15

بهمت صباح چو در شب کنی صبوح در دست ساقیان افق آفتاب باد در حضرتت که هست جواهر نثار فضل الفاظ مدح خوان تو در خوشاب باد

از رای صائب تو که معمار عدل اوست بنیاد ظلم و فتنه بکلی خراب باد تیغت که هر کجا که رود سرخ رو بود هم از رقاب دشمن تو در قراب باد

بختت که هست رائد تائید کردگار بر هر چه رای و عزم کنی کامیاب باد گر روزگار دست ز پیمانت در کشد بر دست او زمانه همیشه خضاب باد

هر دل که نیست بر خط مهرت نهاده سر چون زلف نیکوان همه بر پیچ و تاب باد در نیک و بد هر آنکه نباشد متابعت منحت و را چو محنت و عذبش عذاب باد

تا هست کار چرخ شتاب و درنگ نی بهر درنگ عیش تو او در شتاب باد روز و شبت همیشه ز باب خوشدلی خوش چون شب وصال و چو روز شباب باد

20

دائم دعاء دولت تو مستجاب بود دائم دعاء دولت تو مستجاب باد

ذکر بعضی مجاری احوال فارس خصوصاً و سائر ممالک عموماً

چون از حکم یرلیغ برای تنقیح محاسبات ممالک و تشخیص جمع و تلخیص فذلک لمؤلفه و ان الدهر فی المعنی

حساب و لیس له سوی البلوی لله ملوک اطراف با نواب و متصرفان اعمال مکتوبات و بجج و بروات حضار فرمودند و رفع و استکشاف

حساب نو و کهن را استیناف در آخر شهور سنهٔ سبع و تسعین و ستمائه هلالی استحضار ملک اسلام جمال الدین رفت بندگی حضرت تشرف

جست هر چند کمال عاطفت و سیورغامیشی پادشاه روی زمین بر حسب معهود مشاهده افتاد اما مزاج امرآء عظام و ارکان حضرت

25

بروی متغیر شده بود و چون در دیوان اعلی اعلاه الله تعالی نخست محاسبهٔ دوساله و عرض مؤامرة و بروات رفت بواسطهٔ مخالفت نوکران

الاصحاب کثّر

وسعایت بعضی نواب اوکه بروفق قول مؤلف هنگام تن آسانی شعر لمؤلفه تناسانی الایام فی کل مطلب وذکرنی کالدهر

کل شدائد بصفت واشتند وجوهات فاضل که واجب داشت وحکم نافذ شده که از مقاطعهٔ دوساله سبع وثمان خراجی استیفا کنند مجری

نفرمودند بعلت آنکه صاحب دیوان صدرالدین کساه الله جلابیب الرحمة والرضوان وادرّ علیه شآبیب الروح

والغفران با او مواضعه ساخته بود وبی استحقاق حجت داده واخراجات مقرری نیز موقوف فرمودند شعر بلوت اخلاء هذا الزمان

۵ فلم ار فیهم وفیا ولن فکم من خلیل وشقنا به فکان وکان ولا تسئلن وبرجمع مقاطعه مبالغی مستزاد

کرد چنانچه در منزل چوقی پانصد وچهارده تومان زر بروی باقی کشیدند ودر بندگی حضرت شرف عرض یافت بتحصیل آن اشارت

فرمود وحکم شد که بی تهدید وتعنیف مال مستخلص کردانند اما دست وزبان بوی نرسانند چند تومانرا از موجود مستقرض بر حسب

احالت او اکرد وبکرات درباب استیناف حسابکه عبارة عن جمع متفرقات المقادیر وتعریف مبلغها رسم تهمت واعاده

نظری در جمع وخرج از بندگی حضرت التماس رفت تا اخراجات مقرری را چون از حکم یرلیغ ومواجب ارباب استحقاق رسانیده

۱۰ بود از وجوه باقی منحط کردند وبعد از اقامت دوساله مدار دو وقوع اخراجات بی منتهی بیرون از آنچه درارد و بالتون متعارف بوده

بود چهل وپنج تومان باقی ماند شعر یا ضیعة العمر الماضی اشتغفته ولا حصلت علی علم من الباقی واین مقدار بر اعمال شیراز

متوجه بود مصرع ولکن لیس مرجو الحصول حکم شد تا مواجهه کرده مال را روی ودل نادیده مستخلص کردانند وبار از امداد وعاطفت

از بندگی حضرت متواصل گشت شیخ الاسلام از قبول حکومت ومقاطعهٔ سال نو تبرا جست واستعفا کرد وچندانکه از بندگی

حضرت بمبالغت حکم صادر می شد وحکام دیوان اعلی اعلاه الله وادام جلال من تولاه ترغیب مینمودند استغاثت والحاح

۱۵ بر ترک زیاده نمود وپس بحکم یرلیغ ممالک بر وبحر شیراز را بر شانزده بلوک چون اشکال رمل قسمت کرده در مدت سه سال ابتداء آن

شهور سنهٔ ثمان وتسعین وستمائة الهلالیه بمبلغ هزار تومان زر مقاطعه را موامره بالتون بیلکا ومفاصانه با آل دادند واز ادرارات

ومسامحات ومواجب چریک وعملهٔ اعمال هشتاد هزار دینار تنقیص فرمودند وارباب شیراز در باب اثبات واسقاط آن روزها

عرصهٔ منازعت ومخاصمت بسط کردند واز حکم یرلیغ مقرر شد که بیست هزار فدان در سایر ممالک جهة دیوان خالصات خاصهٔ

پادشاه را در آورند از الجمله سه هزار جفت در بغداد واعمال مقرر کردانند وسه هزار فدان در ولایت شیراز برکار کنند بنسبت

۲۰ فسحت بلوکات وتتمهٔ آن حسب الامکان والمکان در روم وعراق وآذربایجان ودیار بکر با تخم وتقاوی ومؤنت آن مرتب

سازند ودر سالی هر یک فدان را عوض ارتفاع شصت ویکدینار وچهار دانگ منفرد با دیوان خالصات جواب گویند بیت

از شست غمت بجان یکی تیر رسید افتاده منم بشیبک ازان شصت یکی وهنگام انقضاء مدت مقاطعات فدانات وتخم وآلت

فلاحت وسایر مؤنت عمارت بی نقصان وخسران تسلیم دیوان عمارت خاصه کنند یا چنانچه در خرج ایشان را مجری شده

هر یک گاو جفت با تخم وتقاوی صد وهشتاد وپنج دینار با دار رسانند ومال خزانه را بقسط مقسوم در سه سال معلوم بی تعلل

۲۵ وفردا طلاء جایز ونقره طلغم تسلیم نواب خزانه دارند هر مثقالی طلا مساوی چهار دینار رایج وهر مثقالی طلغم موازی دیناری

وتعیین ضرب این نقود در سائر ممالک ایلخانی سمت عموم یافت وحکم شد تا عیار اصناف نقود از زر ونقره که میان خلایق متداول
ورایج است بدین نسبت معین ومقرر کردانیده در معاملات جاری باشد وبعلت صرف ومبادله مجال زیاده ونقصان بدان
ندهند وارباب ملوک شیراز چون ولایات را مقاطعه کرده اند اعمال را از ورد وزحمت نرسانند وخطاب تقدمه وتسعیر بارعایا نکنند
وبعد ما که دراردو یکی از امرآء بزرکت باارباب شهرت وثروت بکفالت وضمان مال موچلکا دادند اجازت وانصراف وتصرف
یافتند وبدین حکومت مشروط بدین شرائط که اکر برحسب اراده موجود بودی هیچ صاحب فطنت عاقبت اندیش متعهد
وملتزم تسلیم وادای آن شدی مفتخر وسرافراز شدند ونصیحت خاقانی را التفات ننمودند **بیت** چون غرغزل هست غم زور ور مجوز
چون فرفقر هست دم مال وملمزن پس امارت وباسقاقی ملک از حکم یرلیغ برساداق ترخان مقرر کشت وهرچند وجوهات
مقاطعه در محاسبهٔ اصحاب ملوک بموجب التون بیلکا مستغرق شده بود ومصارف معین کشته وحکام را از تغییر وتبدیل جمع و
خرج وتصدیر بروات وتحریر محاسبات فراغت داده ملک معظم شرف الدین مخلص الملک سمنانی براه ملکی وحکومت معین
کشت نا نکذارد که از مقاطعان بر رعایا ستمی رود وبتقلیل وکثیر در مال تعلق نسازد وبحقیقت در مدت این سه سال که زمان مقاطعه
ملوکات بود مباشرت بوجهی نمود که صورة نفی ومعنی اثبات در آخر این دو قرینه بطریق طرد وعکس مشاهده افتاد لاجرم المؤلف
خود زبان ملک میخواند بدین باب شرح آن والله اعلم بالصواب **احوال ملوک مصر وتصاریف ایام ایشان**
تا سیاق این اقوال در شهور سنه تسعین وستمائه ملک منصور سیف الدین قلاون المعروف بالفی داعی حق را المؤلف لبیک
لبیک یا من حکمه حکم کفته بریاض فردوس خرامید ومدت مملکت او هشده سال بود المؤلف وما قال ذو الالباب لما مضی الفی
مضی واحد منهم فقد عد بالالف پسرش ملک اشرف وهو الاشرف نفسا ولقبا والاروع شجاعة وسجاحة و
ادبا شعر فتی لا یحب الزاد الا من التقی ولا الکنز الا من قنی وسیوف چون صاحب دولت ونجدت بود بر سریر سلطنت
متمکن شد ودر تصدی اعتناق ایالت وامارت رای وروّیت آثاری نمود که مآثر آن تا اختتام ایام متظاهر باشد وهم در اوایل
تقلد سلطنت همت نامی را باستخلاص قلعهٔ طرابلس از دیار فراعنهٔ فرنک مصروف ساخت ودر کم از دو ماه مستخلص کردانید وان کفار
فجار را الی النار روان کرد اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار واساس قلعه منهدم واثار عمارت منعدم ساخت وبر کنار نهر
شهری بنا فرمود وآنرا هم بطرابلس موسوم کرد ومساکن اهل اسلام کشت وامروز آنجا مثابت حصن حرم وصحن ارم دارد **بیت**
درباغ هزار کل بروید لیکن ازشوره اکر کلی برآید عجب است چون بمفاتیح توفیق در این فتوح مفتوح کشت مفتوحهٔ فاتحه این سعادت را
باخلاص عزم استخلاص عکه فرمود وآن معقلی رفیع وموئلی منیع وقلعهٔ عذرا ومحصنهٔ از صخرهٔ صما بود زیاده از دویست هزار کفره انجاس مجتمع
واز سالها دیر باز مستودع خزائن عالم واز مکائد چرخ ودست برد لیالی مسلم وطراز مباهات سکان بدین معنی معلم شعر لنا جبل
یحتله من نجیره منیع یرد الطرف وهو کلیل رسا اصله تحت الثری وسما به الی النجم فرع لا ینال
طویل نیمه اساس آن در قرارهٔ بحری پایان راسی ونیمهٔ دیکر بر کنارهٔ ساحل راسخ ودر پیش آن خندق عمیق که عابر وهم در غمرات

چو آب لحکه

آن غائص شدی بریده و باروئی محصص مجرّبرافراشته و دروازه را دری از شباک آهن بمقدار سه هزار من چنانکه بر منوال قفص طیور بطلسمات جرّ الثقیل برمی‌کشیدند فروگذاشته ملک اشرف لشکری را مرتّب کردانید که افواج آن بر امواج بحار پیشی گرفت تَكَادُ السَّمٰوٰتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْاَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا از آنجمله سیزده هزار ممالیک خاصّ بودند ترکانی که از بیم گشاد تیر ایشان سُهاء فلک چون سهیل لرزان بود و از گزار و سنان ایشان شهاب برخود گدازان و بمقصد جنائب فحول خیول واعراف

۵ اعراب پولادسم برق نژاد که در فراهت با برق و باد مسابقت میجستند و در ضخامت با کوه گردن افرازی میکرد از زمین بیابان روان چون نزدیک عکّه رسیدند آن ملاحین مَلَاعِینُ الزَّمَانِ سَوَادُهُمْ وَخَرْقُ اَكْبَادِ الْجِبَالِ عِنَادُهُمْ با نخوت فرعونی و ثروت قارونی سَلَّطَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ رِيحَ عَادٍ وصاعِقَةُ ثَمُودَ وَخَسْفَةُ قَارُونَ و هلکه نمرود از سر استحقار و ازدرا واستهانت و مراز بارزا مصدر قاذورات قذف ساختند و بحصن حصین که بِجَادِ السَّدِّ الْاِسْكَنْدَرِيِّ رُسُوخًا وَثُبُوتًا وَتَحَصُّنًا مِنَ الْجِبَالِ ثُبُوتًا صفت داشت پناهیدند و برفع درجه دعاء جاثلیق و نصب عماد مجانیق و رشق ناوک و بلارک و چرخ دو

۱۰ پرتاب و قذف قواریر نفط و آتش پرتاب معجب و مرتاب شدند و روزها مدافعت و محاربت را و سنگرده بودند و دل برمرگ خوش کرده ناگاه روزی در اثناء محاربت آن مدابر اسیری را از مسلمانان که در حبس بدمیداشتند بعوض سنگ در منجنیق نهاده پرتاب کردند هنوز در فضاء هوا بود که العاض او کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ متلاشی گشت بعد از ان ملک اشرف را از مشاهده آن حالت و وقوف بر استخفاف و جسارت ایشان نائرهٔ حفائظ باد عصبیّت دین افروخته شد بموکّدات ایمان و شداد مواثیق تمسّک جست که تا خاک عکّه بر باد فنا نده و بآب تیغ آتش قهر در ایشان نزند دست از محاربت و پای از مثابرت

۱۵ کشیده ندارد پس حکم فرمود تا محاذات بارو استادان مرد و نقّابان جلد چند جای آغاز حفر نقب کنند تا وقتی که از ماوراء خندق اجتیاز افتد و بزیر بارو رسند آنرا بعمد اخشاب و اطناب بربندند و بهنگام اشارت باتّفاق تمامت را منهدم سازند و کنگرهٔ قصر دولت ایشانرا منخرم نقّابان نار آسا در مسام زمین راه می‌بریدند و از طرف دیگر فرمان رسانید تا چند خانها از چوب بساختند بر شکل مربّع مستطیل و از چهار طرف ستمها برکار کردند و در میان آن کردونها تعبیه رفت و ظاهر آنرا در پوستهاء گاو گرفتند تا از آسیب سنگ و تیر مأمون باشد و از لشکر تیراندازان و نفّاطان را گزین کرده در آن رفتند و آنرا چون کشتیها بر

۲۰ میراندند و جنگ میکرد از ساختن این اسباب چون فراغی روی نمود یاسا کرد تا هر تن از لشکری توبرهٔ از رمل بیاورند و شمار آن رفت دویست هزار توبره حاصل شد بیکبار در خندق انداختند چنانکه عمق خندق انباشته گشت پس فرجها و زوایاء آن هم برمل و خاشاک درآگندند بدین تدبیر آب بصحرا افتاد و راهی گشاده و هویدا شد و لشکر را عبور مسلّم و مهیّا در مدّت اقامت پنجاه و دو روز ترتیب این طلسمات و ساختگی این حیلها در تفسیح مضائق و تفتیح مغالق و هدم وثائق و سدم خنادق دست داد تا این حال نقّابان نیز از نقب فارغ شده بودند شب جمعه که حقیقت روز دلفروز دولت بود و بر عارض ایّام زلف عنبر فام

۲۵ نصرت آتش دران چوبها زدند که دعائم و قوائم بارو بود لامحاله در یک ساعت ابراج مشیّده و حبال موطّدهٔ ایشان الموتلفه

شد جمله آن عالیها سافلها شعر تمیل الجبال الشم طول نزالنا تلیقی الینا اهلها و نزول کفرهٔ عکه چون ماهی در شبکه متحیر

و مضطرب ماندند و خوف و فزع و روع و جزع غالب گشت و امن و خوشدلی غائب فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم

جاثمین لشکر مصری از هر طرف توجه کردند و عنان ریز در راندند و آتش بالاران بجایرکان ریخت فرنگیان سعاً من بشمار را

بر روی آب جهت چنان روزی معد داشته بودند چند انکه توانستند و کراد راجل تا خیری بود عنان مسارعت فرا آب دادند

فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون زیاده از سی هزار کافر اسیر گرفتند و قتل مفرط بتقدیم رسانید شعر غرفتک

صباد الاسود و لم اکن عرفتک صباد الاسود من التمام چندان خزاین و جواهر و امتعه غنیمت یافتند که ضبط آن از شمار محاسب

و وهم خارج افتاد و از جملهٔ مواهب سالها بود تا قریب ده هزار مسلمان را زیر زمین مقید داشته بودند و دری آهنین بر آن محبس کرده

حافظ و حارس آن کلید را بخدمت سلطان تحفه می آورد و او را با زن و فرزند و خواسته و متعلقان از زجر و سبی و اسر و نفی آزاد فرمود تا

و آن محبوسان که از نور و ضیا و نسیم صبا مهجور و مجور بل زنده در گور بودند خلاص و راحت بل نشاءت ثانیه یافتند ای بسا کودک

که بدرجه خطاط رسیده بود و جوان بمنزل کهولت پیوسته و کهول در مرحلهٔ شیخوخت بار عمر فرو گرفته باری چنان ملکی که مراکب و مواکب

سلاطین سلف بنواحی و اقطار آن نرسیده بود و خیال تملک آن بر سطح متخیلهٔ هیچ پادشاه کامکار نگذشته مسخر و متیسر گشت و

بشارت مزید رونق اسلام و قوت دین محمد علیه الصلوة و السلام را ذکر این فتح با صبا و دبور با طراف عمران و غبرا جهان رسانید و آن

و ذلک فی شهور سنه تسعین و ستمائه و این قصیده در شرح این فتح نامدار از انشاء یکی از فضلاء عصر مشتمل بر حسب احوال مدت محاصره

و کیفیت احتیال چنانچه از پیش تفصیل آن گفته شد ثبت افتاد شعر الحمد لله ذلت دولة الصلب و عز بالترك دین المصطفی العربی

هذا الذی کانت الآمال لو طلبت رویاه فی النوم لاستحیت من الطلب ما بعد عکة اذ هدت قواعدها

و شدت علیها کف مغتصب لم یبق من بعدها للکفر اذ خربت فی البر و البحر ما ینجی سوی الهرب کانت تخیلها آمالنا

و نری ان التفکر فیها اعجب العجب اما الحروب فکم قد انشأت فتنا شاب الولید بها هولا و لم یشب سوران بر

و بحر حول ساحتها داران ادناهما نای من العطب خرقاء امنع سوریها و احصنه غلب الکماة و افواه علی النوب مصفح

بصفاح حوله شرف من الرماح و ابراج من الیلب کانما کل برج حوله فلک من المجانیق یرمی الارض بالشهب

فجاءتها جنود الله تقدمها غضبان لله لا للملك و النشب لیث الی ان ترد الوجه عن امم یدعون رب العلی

سبحانه باب کم رامها و رماها قبلها ملک جم جیوش فلم یظفر و لم یصب لم یلهه ملکه بل فی اوائله نال الذی

لم ینله الناس فی الحقب لم ترض همته الا الذی بعدت للعجز منها ملوك العجم و العرب فاصبحت و هی فی بحرین مائلة

ما بین مضطرم نارا و مضطرب جیش من الترك ترك الحرب عندهم عار و راحتهم ضرب من الوصب خاضوا الیها

الردی و البحر فاشتبه الامران و اختلفا فی الحال و النصب تسنموها فلم یترك بناتهم فی ذلك الافق برجا غیر

منقلب تسلموها فلم تخل الرقاب بها من قبل کل منتقم او کف منتهب اموا جماها فلم یدفع و قد وثبوا عنها مناجیهم